ئولین رید

انسان در عصر توحش

ترجمهٔ محمود عنایت

انسان درعصر توحش

نویسنده : ئـولین ریـد

مترجـم : محمودعنایت

چاپ‌اول

زمستان ۱۳۶۳

انتشارات هاشمی

این کتاب، ترجمه‌ای است از:

Woman's Evolution

نوشتهٔ

Evelyn Reed

انتشارات هاشمی

خیابان پاسداران جنوبی مقابل دشتستان چهارم. تلفن: ۲۳۳۳۹۰

انسان در عصر توحش

نوشته : ئولین رید

ترجمه : محمود عنایت

چاپ اول : زمستان ۱۳۶۳

تیراژ : ۶۰۰۰

چاپ : دیبا

حروفچینی : مسعود تایپ

کلیه حقوق محفوظ است.

دربارهٔ نویسنده

ئولین رید، محقق برجسته درزمینهٔ انسان شناسی، یکی ازسرشناس‌ترین زنان آمریکا در تحقیقات مربوط به انسانهای ابتدائی، بویژه زنان در دوران ماقبل تاریخ بود. در زمان حیاتش از مبارزان نام‌آور در نهضت ضد جنگ ویتنام و از مخالفان سرسخت سیاست‌های تجاوزکارانهٔ دولت آمریکا در کشورهای دنیای سوم بود. وی با تحقیقات برجستهٔ خود ثابت کرده است که بدون شناسایی درست و کامل انسان درعصرتوحش، دست پیداکردن به هویت واقعی انسانهای کنونی و باز کردن راه برای زندگی شرافتمندانهٔ انسانهای آینده غیر ممکن است. کتاب کنونی که از دیدگاه دانشمندان برجستهٔ علوم انسانشناسی ومردم شناسی، یکی از بزرگترین گامها در پی بردن به روابط زن و مرد در عصر توحش شناخته شده، در سال ۱۹۷۵ درآمد. و ازآن زمان تاکنون به زبانهای مختلف ترجمه شده و بارها، درمتن اصلی که زبان انگلیسی است، تجدید چاپ شده است.

ئولین رید که هشتاد سال پیش درآمریکا بدنیا آمد پنج سال پیش بدرود حیات گفت. اثر کنونی وی که محصول بیست سال تحقیقات مداوم نویسنده است، یك اثر کلاسیك علمی شناخته شده، ونه تنهااز استقبال عمومی برخوردار شده، بلکه در بسیاری از دانشگاههای معتبر جزو متون درسی است.

پس از انتشارکتاب حاضر یکی از دانشمندان نوشت: «هرانسانی که بخواهد سابقهٔ ماقبل تاریخی و هویت کنونی انسان را بشناسد، باید این کتاب را بخواند.» گرچه انسان‌شناسی علمی است نسبتاً جدید وهرگونه تحقیق تازه در این زمینه را باید پس از سنجیدن کلیه جوانب درست ومنطقی تلقی کرد، لکن بسیاری از نویسندگان معتبر آمریکا این کتاب را سرآغاز فصلی جدید در دانش انسان‌شناسی ودانش بشری دانسته‌اند. ئولین رید ستمی راکه علمای مردسالار از نظر تحقیق، بر زن ماقبل تاریخ روا داشته‌اند، در کتاب خود افشاء می‌کند.

فهرست

عنوان	صفحه
مقدمهٔ مترجم	۹
مقدمهٔ نویسنده	۱۵
قسمت اول : مادرسالاری	
۱- کهن‌ترین تابوی بشر	۲۷
ضعف فرضیهٔ زادو ولد درون خانواری	۳۲
غرایز و روانشناسی	۳۴
قرابت طبقه‌بندی شده	۳۸
کثرت تعداد محرمه‌ها	۴۲
اهمیت مسئله	۴۸
۲- تابوی ضد همنوع خواری (کانیبالیسم)	۵۵
سیر نسیلی آدمخواری	۵۸
جهل انسانهای وحشی نسبت به‌آدمخواری	۶۲
توتم وتابو	۶۹
پرهیز غذائی : بازمانده‌ای ازکانیبالیسم	۷۹
۳- بیولوژی جنس مؤنث و تابوی دوگانه	۸۳
جنس مؤنث و مواظبت مادری	۸۵
نحل مسلط:حقیقت یاافسانه	۹۲
شیوه‌های طبیعت برای حیات مادینگان	۱۰۵
ناجعه در باغ‌وحش لندن	۱۱۰
نقش زنان درتطور	۱۱۷

۴- دودمان مادری و انفصال جنسی ۱۲۹
حسادت پدر - فرزندی ۱۳۱
قیود غذائی و قیود جنسی ۱۳۸
جدائی شکارافکنان از مادران ۱۴۳
جدائی زوج‌ها در موقع صرف غذا ۱۵۲
تابوهای فرزند زائی و حائض بودن ۱۵۸

۵- سهم زنان درتحول جوامع بدوی ۱۷۳
تنظیم تولیدات غذائی ۱۷۴
استفاده ازآتش : یك تحول مهم ۱۸۱
زنان طبیعت ۱۸۳
از شیرازه‌بندی تا بافندگی ۱۸۵
سفال‌گری و هنرمندان ۱۹۳
مهندسی و طرح ریزی ساختمان ۱۹۵
بر سرو دوش زنان ۱۹۸
نقش زنان در تولید اجتماعی ۲۰۱

۶- زنان و مردان در جامعهٔ مادرسالاری ۲۰۹
دوران ماقبل خانوادگی ۲۱۲
زن وآتش ۲۲۵
روح برادری در عصر مادرسالاری ۲۳۹

قسمت دوم : برادر تباری

۷- روح پیوندبرادر تباری ۲۵۷
برادران بومی یا«همشیروهمخون» ۲۶۲
برادران همطراز[یا برادرگونگی] و پیوند خونی ۲۷۵

بنی‌اعمام صوری و برادر خوانده‌ها ۲۸۹

۸ـ از اولین خانوادهٔ بدوی تا قبیله ۳۰۴

چرا ساختار دوگانهٔ؟ ۳۱۳

برون همسری،درون همسری وهمنوع خواری ۳۱۸

۹ـنظام مبادله ۳۲۹

تبادل هدیه ۳۲۹

منشاء خونخواهی ۳۳۵

اصل همچندی [یا تساوی در مقدار] ۳۴۶

از جنگهای ساختگی تا ورزشها وهنرها ۳۵۵

از خصومت تا خصم نوازی ۳۷۵

از مجازات غیر تا مجازات خویشتن ۳۸۶

حلقهٔ کولا و نظام درون قبیله‌ای ۳۹۱

نقش زنان در مبادلهٔ صلح ۳۹۷

۱۰ـ آغاز ازدواج ۴۲۱

ترکیب عجیب رابطهٔ جنسی و همنوع خواری ۴۲۳

زنان و حیوانات ۴۳۲

مراسم گذار و«آدم‌سازی» ۴۳۶

زنان، پذیرش‌و جوامع سری ۴۵۰

شوهران‌غریبی‌و حرمت پدرزنها و مادرزنها ۴۵۹

میانجی‌ها و ازدواج ۴۷۲

برخورد ازدواج ومادرسالاری ۴۸۷

قسمت سوم:پدر تباری

۱۱ـ خانوادهٔ مادر تباری ۵۱۳

کوواد: پدر شدن ۵۱۸
خال و قرابت پدری ۵۳۰

۱۲ـ خانواده مادری ، یك خانوادهٔ تجزیه شده ۵۳۷
اولاد و احفاد ذکور خال ۵۵۳
خطاهائی در رابطه با دودمان پدری ۵۶۲
لبهٔ تیز تیره و تبار مادری ۵۷۴
۱۳ـ خونبها و پدرخاندانی ۵۸۹
خیانت و برادرکشی ۵۹۳
فدیهٔ خونین پدران و پسران ۵۹۵

۱۴ـ زن‌بها وپدرخاندانی ۶۱۷
منشاء مالکیت خصوصی ۶۱۸
ازدواج در مقابل گله و «بچه‌ها» ۶۲۳
از ازدواج قابل خرید تاقدرت پدرسالارانه ۶۳۲
ابهام پیوند خونی ۶۵۳

۱۶ـ پدرخاندانی‌درتراژدی یونان ۶۷۱
مدئا: کشنده برادران وپسران ۶۷۴
اودیپوس: پدرکش ۶۸۲
اورستس: مادرکش ۶۹۱
مؤخرهٔ مترجم ۶۹۸
لغت نامه کتاب ۶۷۱
کتاب نامه ۷۰۷

مقدمه مترجم

این کتاب را باآنکه یك‌زن دربارهٔ تاریخ تحول جوامع بدوی نگاشته است برخلاف آنچه ممکن است در نظر اول انتظار رود نقش زنان را در این جوامع، رویهمرفته ـ وضرفنظرازمواد قابل‌ایراد ـ با بینشی منصفانه‌ومثبت مورد توجه قرارداده است. احتجاج واستدلال‌نویسنده‌در سراسر کتاب‌معطوف به‌این‌هدف‌است که‌زنان بدوی‌را در همه‌کوشش‌های خلاق وسازنده، پیشقدم‌و مبتکر معرفی‌کند والبته چشم انداز او ومآخذ مورد استنادش دراین رهگذر غالباً جوامع‌وقبائل وحشی قاره‌آمریکا واسترالیا وجزایر اقیانوس‌آرام‌است وندرتاً گوشه‌چشمی به آسیا دارد. خود او در توضیح وتشریح کانیبالیسم یاهمنوع خواری متذکر میشود که این عادت وحشیانه بیشتر در استرالیا و اروپا وآمریکارایج وشایع‌شد، وگویا اعقاب همین همنوع خواران بودند که کوره‌های آدم سوزی درست کردند و درچین و ماچین بر سر مردم بمب ناپالم‌ریختند.

ازنظر اخلاقی، مهم اینستکه نویسندهٔ کتاب بینشی ولنگارانه‌ومفسده انگیز ندارد وتحت لوای ستایش اززنان، هرزگی ورذالت‌را تبلیغ نمیکند. اوفضیلت زنان‌را درپاك‌ترین خصائل انسانی‌وسخت‌کوشی وتلاش‌وتکاپوی خلاق‌میداند ومعتقداست‌آنچه‌جوامع‌اولیه را ازحالت حیوانی‌بدر آوردوبه آنها خصلت انسانی بخشید احساس مسئولیت و سخت‌کوشی و فداکاری

مادران‌وعواطف زلال مادرانه بوده است.در تکمیل این‌معنا اوبا استناد به اقوال صاحب نظران تأکیدداردکه بسیاری ازپیشه‌ها ومهارت‌ها وابداعات فنی وصنعتی بهمت‌زنان بوجود آمده است‌ومآخذ ومدارکی‌که در اثبات‌نقش زنان بعنوان انسانهائی زحمتکش‌وپرکاروسازنده واهل ایثار نقل می‌کنداگر هم ازلحاظ نظری‌وعقیدتی قابل قبول نباشد برای اهل تحقیق قطعاً جالب خاطرومفید خواهد بود.پیداست‌که به اقتضای جنسیت خود در بعضی موارد بجانب‌اغراق‌ومبالغه درغلطیده‌است،معهذا جای‌جای‌وبخصوص درپایان‌جلد اول قبول می‌کند که آنچه بعنوان دوران «مادرسالاری» شهرت‌داردبمعنای تسلط مطلق زنان در برهه‌ای از زمان نیست بلکه این مرحله متضمن نوعی برابری وهمبستگی بین‌زنها ومردها[یا بنا بقولی که در خود کتاب به‌نقل‌از انسان‌شناسان‌غربی آمده:برادران‌وخواهران] درطریق سازندگی جوامع‌وجد وجهد ومبارزه با مشکلات بوده است، وچنین سیستمی را خود نویسنده «اخوت مادر سالارانه» اصطلاح‌کرده است که دلیلی است بر اینکه تاریخ را نمیتوان ازدیدجنسیت‌گرائی‌و جانبداری سرسختانه ازاین‌یاآن‌جنس‌توضیح وتفسیرکرد.

وقتی دررابطهٔ حقوقی‌و اجتماعی زن ومرد مسئله را فقط ازدید یکی از طرفین نگاه‌کنیم تنها یك‌روی سکه‌را درنظرگرفته‌ایم وجامعه‌ای که خود را فرهیخته وحق‌طلب میداندو درراه شکستن‌وگسستن زنجیرهای‌ظلم‌وبیداد تلاش می‌کند مسئله‌را نباید باین‌شکل مطرح‌کندکه«زن باید از اسارت مرد، یا مردباید از اسارت زن آزاد شود» کلام‌صحیح‌تر اینستکه انسان باید ازهر نوع اسارت‌آغاز شود.هرجا وهروقت آدمی ازقید شرف‌وشخصیت آزادباشد اعم ازآنکه مرد یازن باشد- به طعمهٔ مناسب‌تری برای موجود قوی‌تر از خود تبدیل میشود-ونویسنده‌کتاب‌حاضر-تا آنجا که به‌عقل قاصرحقیررسیده است-حق‌وحقوق زن را درمرحلهٔ اول درکاروتلاش آزادانه و شرافتمندانه برای حفظ‌حیثیت‌و شخصیت خود می‌داند.

وقتی نویسنده از نیکی‌ها وپاکبازیها وخصائل اخلاقی اقوام بدوی

بالحنی ستایش‌آمیز یاد میکند پیداست که اونیز نظیر بسیاری از همفکران متمدن خود در آرزوی بازگشت پاکی‌ها وسادگی‌ها و خلوص و معصومیت انسان بدوی است اما نه انسانی‌که معصومانه آدم می‌کشد و آدم میخورد بلکه انسانی‌که به‌حد وحقوق‌خویش خرسند است وتوسعه طلب وزیاده‌طلب وپولباره‌وشکمبـاره‌نیست. نویسنده دریغ میخورد که بسیاری از نهادهای اصیل‌ومردمی‌وآداب‌وعادات‌انسانی‌در جوامع‌بدوی‌ـیا به‌اصطلاح«وحشی» باورود طلایه‌داران‌استعمار درمعرض‌زوال‌و نابودی‌قرار گرفت‌وارزنده‌ترین سنت‌هائی که‌نمودارهمبستگی‌ووحدت واخوت‌آدمیان محسوب‌میشدلگدکوب سم‌ستور مهاجمان‌وطلایه داران‌قشون امپراطوری گردید.

نویسنده نشان‌میدهد که‌دربسیاری ازبدوی ترین جوامع بشری اثری ازولنگاری وانسارگسیختگی رایج درعصر تمدن‌وجود نداشته‌است،وحاصل نظریات اوو مآخذ مورد استفاده واعتقاد او یکبار دیگر این حقیقت‌را ثابت می‌کندکه آنچه باعث نابسامانی‌ها ونابهنجاریها وفجایع ومظالم شرم‌آوری درزندگی بشر شده پدر سالاری یا مادر سالاری نبوده بلکه‌تمرکز وتراکم بی‌حدوحصر ابزارقدرت دردست یك گروه ومشروط نبودن روابط‌ومناسبات انسانی‌به‌قواعدوضوابط معقول‌ومناسب باشرائط‌ومقتضیات زمانه جوامع را به‌انحطاط وسقوط کشانده است .شناخت‌این‌قواعدوضوابط وتنفیذآنرا زُبدگان ونخبگان بشری تعهد کردند که رهنمودهـای آنها در واقع جوابگوی ضروری‌ترین ومبرم‌ترین نیازهای بشری‌در مناسب‌ترین لحظات بوده است، وخودنویسنده در آنجا که ازنقش توتمیسم در جلوگیری ازبسیاری‌ازمظالم وتعدیات وتجاوزها ،واز آن‌جمله تاراج آذوقه و دست‌اندازی ووحشیگری تاسرحد آدمخواری سخن میگوید تلویحاً نقش مؤثرهادیان فکری ومعنوی بشر را در مبارزه با جاهلیت‌ها وسبعیت‌های اولیه‌تصدیق میکند..

مطالعهٔ بخش‌هائی از این‌کتاب که به سیرتطور جوامع بدوی‌درعصر کانیبالیسم یاهمنوع‌خواری ونحوه رواج‌توتمیسم وتابوهای مختلف‌میپردازد خواننده‌را متوجهٔ مصائب‌ومتاعبی میکند که بشریت دراولین‌مراحل‌زندگی

وتمدن باآن سروکار داشته است ومی‌بینیم انسانهائی که هنوز نوردانائی‌و اعتقاد سازنده برآنها نتابیده بود چه مهابت ومخافتی را برای بقای خود واولادشان‌و ادامهٔ حیات متحمل شده‌اند . فصول اولیه کتاب به قدیمی‌ترین «تابوی» بشر یعنی تابوی«زنا» می‌پردازد وبعد از استناد به‌نظریات‌مختلفی که در این زمینه‌وجود دارد این ادعا را عنوان میکند که ممنوعیت حاکم بر این امر شمول و دامنهٔ بسیار وسیعی داشته و بنظر نویسنده بعید بنظر میرسدکه اجتناب اقوام بدوی‌در اینمورد علت بیولوژیك داشته باشد بخصوص که زندگی حیواناتی‌که در طبیعت‌دائماً با آنها سروکارداشتندخلاف این امررا به‌آنها نشان‌میداد. نویسنده سپس به این نتیجه‌میرسدکه‌وجودتابوی مذکور بعلت فقر غذائی‌وروح‌تجاوز طلبی‌وسبعیت‌درانسانهای‌بدوی‌وناشی‌از ترس ازآدمخواری بوده است.

باهمه ایرادهائی‌که ازلحاظ علمی وتاریخی‌وغیره ممکن است‌برنظریات نویسنده وارد باشد-وایرادآن‌نیزکار اهل علم وارباب‌بصیرت است مهمترین ویژگی این کتاب اطلاعات جالب توجهی است که‌دربارهٔ زندگی حیوانات- ودر ارتباط باآن-سیرتحول وتطور اقوام بدوی بدست میدهد،حرفهای‌باطل و بی اساس هم‌قطعاً در این‌کتاب وجوددارد ولی باطل‌نیز تاوقتی درمعرض افکاروادهان قرار نگیرد وبه‌ترازوی نقدو قضاوت گذاشته نشود بطلان‌آن معلوم‌نمیشود.

* * *

کوشش اصلی‌نویسنده در این‌کتاب معطوف به دونکته مهم‌است،یکی اینکه معتقد است‌که‌تاریخ تحول‌جوامع بدوی شامل‌سه مرحله مادرسالاری- برادر سالاری و پدر سالاری است ، و بدین ترتیب اصرار اکید دارد که برخلاف‌عقیده‌جماعتی از انسان‌شناسها مادر سالاری‌قبل از پدرسالاری‌بوجود آمده وپدر سالاری یك رسم همیشگی نبوده است . اما در استنتاج این‌مطلب بطورضمنی ملاحظه می‌کنیم که‌بارشدتجارب بشری و هرچه انسان از دوران

توحش دورتر و به تمدن نزدیکتر شده انـدك اندك اقتدار و نفوذ زنان نیز در جوامع بدوی رو به‌کاهش و زوال گذاشته است .

خود نویسنده وقتی از وضع بعضی جوامع وحشی که رابطه زن ومرد درآن تابع هیچ قید و بند و قاعده و ضابطـه‌ای نبوده است سخن می گوید دلیلی برناپایداری و بی‌ثباتی این‌وضع را بدست میدهد. نظرگاه مهم‌دیگری که نویسنده برآن تاکید دارد ـ همانطور که گفتیم ـ کارکرد یاوظیفه مادری است ، که بنظر نویسنده از دیرباز مهمترین ویژه کاری [1] جنس مؤنث بوده است. وی رابطه جنسی را در تعیین سرنوشت جوامع دارای اهمیت‌کمتری می‌داند، و در این مقوله اختلاف عقیده او با فروید آشکار می‌شود.

خلاصه آنکه توصیف و تعریفی‌که نویسنده از اقتدار و نفوذزنان در عصر توحش ارائه می‌دهد فقط از نظر تاریخی و آگـاهی برسیر تطور وضع زنان واجد اهمیت است، و باصطلاح بیشتر جنبه اخباری می‌تواند داشت تا جنبه انشائی، و نباید نتیجه‌گیری‌کردکه عصر توحش بدلیل برتری و تسلط زنان برمردان، مترقی‌تر از عصر تمدن بوده است، علی‌الخصوص‌که درخود کتاب می‌بینیم که افزایش‌اقتدارزنان درعصر توحش تدریجاً به نقض وغصب حقوق مردان و ظلم و تعدی بر ایشان منجرشده و بیداد و ستمی‌که بعدها در بعضی جوامع مردان بر سر زنان آوردنـد در عصر توحش ، زنها بر سر مردها اعمال می‌کردند.هیچکس چنین نابرابری و تبعیضی را وضـع مترقی نمی‌نامدوبازگشت آنراآرزونمی‌کند کمااینکه تمدن‌پرزرق وبرقی‌هم‌کهاکنون رهائی وآزادی و احراز شخصیت زن‌رادرخود فروشی و رابطهٔ افسارگسیخته او با جنس مخالف می‌داند توحشی‌ریاکارانه‌تراست‌که حتی ازآن بی‌پیرایگی توحش اولیه عاری و خالی است ـواز قضا اگر درعصر توحش‌چیزی در خور احیا باشد که بتوان بر فقدان‌آن دریغ خورد همین بی‌پیرایگی‌و سادگی‌است.

توضیحی بیش ازاین را بعنوان مقدمه لازم نمیدانم . در بعضی جاها

1_Function

ذیل‌ها و حاشیه‌هائی بربعضی عقائد نویسنده، یا در توضیح بعضی اسامی با مراجعه به مآخذنوشته‌ام که تکمیل‌و تصحیح آن برعهدهٔ اهل‌نظروارباب اطلاع است بااین تذکر که کار مترجم نیز مثل هرکار بشری نمیتواند خالی ازعیب‌ونقص باشد و بهرحال... چکند بینوا همین‌دارد.

محمود عنایت

مرداد ماه ۱۳۶۳

---

* توضیح ، تمام‌پانویس‌ها ازمترجم‌است

* بعضی از نامهای این‌کتاب‌باضبط فرانسوی آنها درج شده(مانندبریفو که در بعضی‌کتابها«بریفالت» هم‌ضبط شده‌است)وضبط لاتین بعضی‌از نامهااحتمالاً بصورت مکرر انجام گرفته و گاه درتوضیح یك اسم واحد نیز یـاورقی مربوطه در دوجا تکرار شده‌است،که همهٔ آنها ناشی ازطول و تفصیل‌کتاب و ازدیاد تعداد نامهاست،و خوانندگان‌قطعاً متذکر آن‌هستند .

مقدمهٔ نویسنده

سرگذشت اولیه نیمی ازنوع بشر ـ یعنی زنـان ـ بوجه عمده‌ای از نظرهاپنهان مانده است. روشنگری وتوضیح این امر نیـازبه‌بررسی وتحقیق مجدد درانسان شناسی دارد، جائیکه نقش زنهـا وفضائل ایشان در جـامعهٔ ماقبل تاریخ‌مدفون شده است. این‌کتاب به‌پرده‌برداری ازاین نقش چشمگیر وبرجسته‌مدد میکند.

خیزش مجدد ونهضت‌اجتماعی‌زنان همچون‌نورافکنی‌بسیاری‌ازفرضیات تردیدآمیز ومسائل‌مورد مناقشه‌گذشته‌را روشن‌کرده است. پیشاپیش‌اینهمه، مسئله زن سالاری قراردارد. آیا درتاریخ‌دوره‌ای‌بوده‌است‌که زنان‌مقام‌منیع ومؤثری داشته وازاحترام والائی برخوردار بوده‌اند؟اگرچنین است‌چه‌شدکه آنها منزلت اجتماعی خودرا ازدست‌دادند ودرجامعه پدرسالاری‌به‌جنس‌فروـ دست تبدیل شدند ؟ یااینکه ـ همچنانکه عده‌ای میگویند [زن سـالاری] افسانه‌ای است‌که هیچ مبنای تاریخی ندارد؟

زن‌سالاری یکی‌ازداغ‌ترین مسائل بحث‌انگیزدریك مناقشه یکصدساله بین مکتب‌های رقیب‌ومتخاصم درانسان شناسی بوده است. این‌کتاب‌تأکید میکندکه نظام‌زن‌تباری شکل اولیهٔ‌ساختارهای‌اجتماعی بوده است‌وچگونگی تکوین آنرانیزتشریح‌میکند[1] این‌کتاب‌همچنین‌سیردوران تحول وعلل‌انحطاط

---

۱ ـ از هم اکنون توضیح این نکته را لازم میدانیم که همه نظریـات‌و استدلالهائی‌که نویسنده به‌نقل ازسایر انسان شناسان غربی درباره پیدایش نظام زن دودمانی ارائه میدهد ناظربه‌بعضی ازجوامع بدوی آنهم درمناطقی‌ازجهـان نظیراسترالیا وعمدتاً قاره آمریکاست ولزوماً‌قابل تعمیم به‌سایرقسمتهای جهان‌در همه‌اعصار نمیتواند بود.

این نظام‌را ردیابی میکند . این چنین موضع گیری بنفع‌زن سالاری فی‌نفسه این کتاب‌را بیك‌اثر جنجالی وموردمناقشه تبدیل میکند . اما مباحث دیگری هم دراین کتاب هست که‌عقائد ریشه دار ودیرپائی‌راکه درمورد جامعهٔ‌ماقبل تاریخ وجود دارد به‌چالش می‌طلبد.

ناهماهنگی‌ها [وتشتت آراء حاصله] احتمالاً ناظربه‌عرصهٔ وسیعی از تطوروتکامل آدمی ـ ازتولد نوع انسان تاآستانه‌تمدن است ودراین‌رهگذر، یافته‌ها [یامآخذ] زیست‌شناسی، باستان شناسی وانسان شناسی متفرق و ناهماهنگ است.

انسان شناسی بمنزلهٔ یك علم شاخص درنیمهٔ دوم قرن نوزدهم پی‌ـ ریزی شد. بیشترپدران وپایه گذاران این علم (زنها فقط بعدآبه‌این‌اشتغال وارد شدند) مشرب تکاملی داشتند.مورگان، تایلر، وسایرپیشقدمان، انسان شناسی‌را بمنزلهٔ علمی تلقی میکردندکه‌خاستگاه‌جامعه ونیروهای‌فعال مادی را درسیرپیشرفت‌آن مطالعه میکندـآنهافتح بابهای درخشانی درروشن کردن‌مراحل‌اولیه‌تحول وتطورآدمی‌بوجود آوردند.

مورگان سه دورهٔ عظیم درتحول جامعه رسم میکند: ازتوحش [یا بدویت] به‌بربریت، [وسپس] به‌تمدن. هرکدام ازاین سه‌دوره بوسیله‌تحولات معینی درسطح فعالیتهای اقتصادی ازیکدیگرمتمایزمیشود. مبنای ابتدائی‌ـ ترین دوره‌که بدویت یاتوحش باشد برشکارافکنی وگردآوری آذوقه بود . بربریت باتولید غذا ازطریق‌کشت وزرع وذخیره‌سازی شروع شد . تمدن باظهورعصرتولیدکالا ومبادله برتارك دنیای‌کهن جای‌گرفت.

این سه دوره ازلحاظ پایائی ودوام بسی باهم نابرابربودند. توحش از هردودوره‌بعدی‌بسیارطولانی‌تربود اگرچه‌توحش به‌دو دورهٔ‌اولیه«باستانی»و دورهٔ‌متأخر«ماقبل‌تاریخی»متمایزمیشود، این‌هردو برمبنای‌اقتصادشکاروجمع‌ـ آوری پایه‌ریزی شده بود.توحش یابدویت میلیون واندی سال طول‌کشید که نودونه درصد حیات وهستی انسان‌را شامل میشود . بربریت هشت‌هزار سال‌پیش آغازشد ،تمدن فقط سه‌هزارسال پیش.

اولین کسانیکه جامعهٔ وحشی‌را مورد بررسی قراردادند باشگفتی به ساخت اجتماع یکسره متفاوتی ازجامعهٔ ما برخوردند. آنها [دراین تحقیق] بیك نظام دودمانی وقبیله‌ای برخوردندکه برقرابت مادری استواربود و زنان درآن نقش مهم و برجسته‌ای داشتند . این وضع درتعارض آشکاری باجامعهٔ مدرن است که اقتدار خانوادهٔ پدری وجنس مذکر وجه مشخص آنست . اگرچه [این‌محققان] قادر به‌بیان این مطلب نیستندکه [سابقه و قدمت] نظام مادری به‌چه‌زمانی برمیگردد ولی ما برسر آن هستیم که‌نشان بدهیم که این دوره ازآغاز بشریت شروع میشود .

محققان مذکور به‌کشفیات حیرت آور دیگری هم دست‌یافتند. آنها ملاحظه‌کردند که درجامعهٔ وحشی‌روابط جنسی واجتماعی برمبنای‌مساوات وبرابری بود واین امر ازتولید دسته‌جمعی وتملك‌اشتراکی‌اموال‌ناشی‌میشد. این مشخصات نیزباجامعهٔ امروزین‌که برتملك خصوصی وتقسیمات طبقاتی استوار است تضاد وتباین دارد . بدینگونه نظام بدوی مادرتباری‌که مقام والائی به‌زنان‌می‌بخشید درعین‌حال یك‌نظم‌اشتراکی بشمار میرفت‌که‌اعضاء هردوجنس[زن‌ومرد] درآن از مساوات وبرابری برخوردار بودند وازظلم‌و تعدی وتبعیض رنج‌نمی‌بردند.

این‌کشفیات متعاقباً به تردیدها ومقاومتهائی از سوی مکتب‌های انسان‌شناسی که درقرن بیستم اعتباری بهم رسانده بودند ـ منجرشد. شکاف عمیقی بین طرفداران اصل تکامل وضدتکاملی‌هابوجودآمدکه‌تا امروزادامه دارد. بهرحال تنها از طریق‌بینش ومشرب‌تکاملی است‌که‌تاریخ‌مخفی‌ومکتوم زنان ـ وازآن‌مردان ـ مکشوف‌ومعلوم تواند شد .

اصل‌تطورهمگانی‌قبلاًبا انتشارکتاب‌داروین«اصل‌انسان»درسال ۱۸۷۱ درمورد مسئله‌پیدایش«نوع آدمی» محلی‌برای‌کاربردپیداکرده‌بود. بعدازآنکه داروین‌مدعی‌شدکه‌مخلوقات‌انسان‌نما[1] ازمیمون‌های‌انسان‌نمابوجودآمده‌اند

۱ـ نویسنده کلمه hominids را بکاربرده ودر فرهنگ‌لغات‌کتاب این کلمه را مافوق میمون و مادون آدمیزاد معنا کرده است.

سئوالی که مطرح شد، این بود که چگونه این تغییر شکل صورت پذیرفت؟ در دهه‌های بعد از این زمان زیست‌شناسی، باستان‌شناسی، دیرین‌شناسی و انسان‌شناسی متفقاً در کوشش‌های پی‌گیر و راه‌گشائی که برای روشن کردن این مسئله ضرورت داشت به‌یاری و همکاری پرداختند.

آثار سنگواره‌ای که توسط باستان شناسان مکشوف شد تیزبین‌ترین افراد این جماعت را به این تشخیص رهنمون گردید که کاربرد وساخت وتهیه آلات وابزار را بمنزلهٔ اولین ممیزه‌ای تلقی کنند که انسانهای اولیه را از سایر همنوعان ماقبل تاریخ آنها متمایز می‌ساخت. ازآنجا که آلات وافزار در حکم رکن رکین کار وفعالیت لازم برای تولید ضرورات زندگی است این امر خط فاصل بین میمون آدم‌نما وانسان را درنقطه‌ای قرار میدهد که تولید آغاز شده است. چنین بود فرضیه فردریك انگلس در رساله ناتمامش بنام «نقشی که کار درتبدیل میمون آدم‌نما به انسان ایفاء کرد» که درسال ۱۸۷۶ نوشته شد ولی تاسال ۱۸۹۶ - یکسال بعد از مرگ او منتشر نشد. عصارهٔ فرضیه او اینستکه فعالیت‌های آدمی ونتایج کاروزحمت تعاونی به ظهور عامل عمده‌ای منجر میشود که قابلیت‌ها وویژگی‌های برجستهٔ نوع مارا خلق میکند.

سی‌سال بعد، در ۱۹۲۷، روبرت بریفو درکار سه‌جلدی وبیاد ماندنی‌اش «مادرها» این فرضیه‌را بمیان آورد که مراقبت مستمر مادری در انواع برتر میمونهای آدم‌نما منشأ این فایده شد که در پیشرفت بسوی زندگی اجتماعی، جنس مؤنث درصف مقدم قرار گیرد وپیشتاز معرکه شود. زن‌سالاری نخستین شکل ضروری سازمان اجتماعی بود چرا که زنان نه‌تنها آفرینندگان زندگی نوین بودند بلکه تولیدکنندگان عمدهٔ ضرورات زندگی محسوب میشدند. فرضیهٔ مادر سالاری بریفو با فرضیه کار «انگلس» سازگار و موافق درآمد. هردوی آنها به این نتیجه رسیدند که اعتبار رهبری نوع انسان را درانسانی شدن و اجتماعی شدن باید به‌زنان بخشید.

ضد تکاملی‌ها اعم از طرفداران نظریه «انتشار» یا اصحاب مکتب توصیفی تجربی وسایر مکاتب، فرضیه وجود یك زن‌سالاری ماقبل تاریخ را رد

می‌کنند. آنها قبول‌دارند که‌قرابت مادری هنوز در بعضی ازجوامع ابتدائی روی‌زمین عصر حاکم است ولی توضیح‌نمیدهند که اگر این‌مناسبات‌ازبقایای یك دوران پیشین و تحت سلطهٔ زن سالاری نباشد پس چگونه بوجود آمده‌است؟

ازآغازقرن‌حاضر،انسان‌شناسی‌توشهٔ‌عظیمی‌از اطلاعات‌مربوط‌به‌فرهنگهای مختلفی که‌درمناطق گوناگون‌جهان وجود دارندفراهم‌کرده‌است.این‌مطالعات توصیفی‌دارای ارزش‌فوق العاده‌ای‌است .معهذا توسعه وپیشرفتی که معادل این اطلاعات عظیم‌باشد در قلمرو قابلیت‌های مربوط‌به نظریه‌پردازی‌صورت نگرفته‌است.اکثر انسان‌شناسان‌آکادمیك ازگرایش‌تکاملی‌که به‌این علم‌تحرك بخشیده‌روبرتافته‌اندوبه‌کوشش‌هائی که‌برای‌نظام‌بخشیدن‌به‌معرفت‌ما صورت می‌گیرد و برما معلوم‌می‌کندکه جامعه‌انسانی ازچه مراحلی عبورکرده است روی موافق نشان نمیدهند.

ای.ای.ایوانز- پریچارد خاطر نشان میکند که بعداز خاتمه‌کنفرانس مارت در اکسفورد درسال۱۹۰۵ به‌پیله‌ای‌از تمایل ضد تاریخی‌خزیده‌است. اومی‌گوید این‌نوع خصومت نسبت‌به‌تاریخ‌درانگلستانی‌که‌زیرنفوذرادکلیف براون ومالینوسکی بود رواج ورونق‌داشت. در آمریکا وضع بهمین گونه بوده است. رئیس فقید انسان شناسان آمریکائی ،آ.ل. کروبرعقیده داردکه انسان‌شناسی‌اساساً«تمایل ضد تاریخی‌دارد»(مقالاتی در انسان‌شناسی‌اجتماعی ص۴۶۰) حداعلا اینکه انسان شناسان معاصرجسورتر نظیر جولین . اچ. استیوارد به‌پیوندهای متفرق‌ومجردی با نظریات تکاملی میرسند وکشفیات خودرا بموازات رویدادهای محدودی محصور می‌کنند .

(برای مطالعه یك اثر تحلیلی از موج عقائد ضد تکاملی در غرب مراجعه کنید به اولین فصل ازاثر اخیر محقق هلندی: و.اف . ورتایم بنام تکامل‌وانقلاب)

امروز حقایق اساسی مربوط به عصرماقبل تاریخ درجامعیتش‌باالگوی منسجم‌و بسیطی‌که مورگان وتایلر وپیروان‌آنها تمهیدوتدارك کرده‌اندجور

درنمیاید. این‌ناکامی در ردیابی هرنوع خط تکاملی منظم، انسان شناسی را بصورت یك پدیده غیرعادی درمیان‌علوم‌درمیاورد.در حالیکه‌باستان‌شناسان ودیرینه‌شناسان تحقیق و تقسیم بندی خودرا برمبنای طریقه تکاملی‌استوار می‌کنند بیشتر مکاتب انسان شناسی به مسیر قهقرائی و متفاوتی منحرف شده‌اند .

این‌بیزاری‌از تحقیق در ریشه‌هاوخاستکاه‌ها غالباً بر این‌شالوده‌توجیه میشودکه عصر توحش، عصریکه بخش اعظم‌تاریخ راشامل می‌شود ، دست نیافتنی‌است.چنین فرض میشودکه این دوره چندان مرموز و ابهام‌آمیزاست که استنتاجات مربوط به نهادهای‌اجتماعی‌آن صرفاً نظری و فرضی است.آ. ادامسون هیلی سرپرست بخش‌انسان‌شناسی دانشگاه‌مینه سوتادر کتابش بنام «قوانین انسان اولیه» می‌نویسد : هیچ انسان شناسی که خویشتنـداری و احتیاط‌علمی داردبااظهار نظر در باب اینکه نهادهای اجتمـاعی موجود در جامعهٔ اولین‌انسانهـای پالئولیتیك[یا عصر حجر][1] چه دخالتی داشته‌اند خود را دچار دردسر نمیکند.» این حذف و اسقاط بخش اعظم عصر توحش [یا بدویت] عرصهٔ انسان شناسی را به ده هزارسال اخیر یا کمتر از آن محدود میکند.

جای بسی شگفتی است‌که نظیر این لاادریگری [یـا عجز از اظهار نظر] در بین باستان‌شناسانی‌که عصر پالئولیتیك‌را مطالعه می‌کنند متداول‌و رایج نیست، و میدانیم‌که «پالئولیتیك »نام دیگری است برای همان دوران میلیون ساله‌ای که انسان شناسان‌طرفدار تکامل آنرا «توحش»نام‌نهاده‌اند. این‌باستان‌شناسان[بخلاف‌انسان‌شناسان‌سابق‌الذکر]دارای‌چنان«خویشتنداری واحتیاط‌علمی»نیستندکه‌آنهاراازشرح‌وتوصیف‌تمامی‌عصرما قبل‌تاریخ‌و زمانی که‌میمونهای‌آدم‌نما به مخلوقات انسان نمامبدل شدندباز دارد.آنها یافته‌ها و اطلاعاتی را که از ذخیره‌گاههای حفـاری شدهٔ افزارها و استخوانهای

۱ــ عصر حجر را عصر کهن سنگی هم ترجمه کرده‌اند.

فسیل کسب کرده‌اند بر حسب توالی تاریخی منظم کرده‌اند، وبدینطریق، فرسخ شمارهای اصلی در تکامل استرالا پلیتیسین‌ها به نوع انسان را دریك میلیون سال به تفکیك مشخص ساخته‌اند.

با اینحال، افزارها وجمجمه‌ها درکار بازسازی جامعه ما قبل تاریخی فایدهٔ محدودی دارند. آنها کیفیات مربوط به سازمان اجتماعی آن عصر را نمی‌توانند افشاءکنند و بر آداب و عادات و منش‌ها و روشهای‌اعظم‌اجداد دیرینهٔ ما نور ضعیفی‌میندازند. برای داده‌هایی از این دست ما باید به‌انسان شناسی بازگردیم. در حالیکه باستان شناسان با بقایای آدمیان معدوم سرو کار دارند انسان شناسان انسانهـای‌ابتدائی‌ای‌راکه‌هنوز در مناطق مختلفی از جهان زنـدگی می‌کنند مورد مطـالعه قرار می‌دهند. انبوه مدارکی که انسان شناسان‌درحوزه‌های مورد مطالعه گرد آورده‌اندتوسط گزارش‌هائیکه مسافران و مهاجران و مبلغین مذهبی (میسیونها) در طول چند قرن گذشته و حتی پیش از آن بدست داده‌اند تکمیل میشود.

این‌کتاب در استفاده ازچنین‌کشفیاتی روش مادی و تکاملی رانصب‌العین خود قرار میدهد. هم چنین فرضیه تازه‌ای را در بـاب‌توتمیسم وتابو[1] در میان‌مبهم‌ترین نهادهای جامعه ابتدائی و ما قبل تاریخی عرضه‌می‌کنـد. انسان شناسانی از هر عقیده و مسلك بر این نظریـه هستندکه تابوی‌قدیمی مربوط به رابطهٔ جنسی با شماری از بستگان‌ـنظیر تابوئی‌که‌خود ما داریم‌ـ از یك ترس همگانی از زنای با محارم سرچشمه میگیرد. این کتاب با چنین نظریه‌ای به چالش می‌پردازد. تابوی کهن بجـای خود باقی است ولی این تابو قبل از هر چیز بر ضد مخاطرات‌آدمخواری در عصر شکار بوجود آمده است.

طرد و رد نظریهٔ مربوط به تابوی ترس همگانی یکی از موانع جدی بر سر راه درك سایر نهادهای وحشی، از قبیل نظام تقسیماتی قرابت، برون همسری، درون همسری، آداب پرهیـز، خونخواهی، نظـام مبادله هدایا و نظام سازمان دوگانه قبیله را از میان برمیدارد. این‌کتاب راه را برای فهم

۱ــ این کلمات در صفحات بعد معنی شده است.

این مطلب هموار میکندکه‌چگونه جامعه بوجود میآید، و چرا از هیچ‌شکل دیگری بجز نظام زن دودمانی یا زن سالاری نشأت نمیگیرد؟

مسئله مادر سالاری در فیصله بخشیدن به اینکه‌آیا نظام قرابت‌پدری همیشه وجود داشته است یا خیر تعیین‌کننده است. همانا کیفیت نظام قرابت مادری چنین چیزی را غیرممکن میسازد. بجای[قبول] اینکه این‌نظام‌بعنوان یك‌نهاد اساسی و مهم اجتماعی از زمانهای دور و بیاد ماندنی وجودداشته است همچنانکه غالب انسان شناسان تأئید میکنند ـ حقیقت آنستکه نظام قرابت پدری اخیراً وارد تاریخ شده، و تنها از آغاز عصر تمدن بظهور رسیده است.

* * *

دوفصل اول‌کتاب به عصر مادر سالاری می‌پردازد، یکی از نقطه‌نظر مادران ، و دیگری ازدیدگاه برادران.فصل سوم مسیر تحول از مادرسالاری به پدر سالاری و خانواده پدری را رسم میکند.

اصطلاح«وحشی»که‌غالباًبمعنای‌خفت‌آور و استعماری‌یانژادپرستانه‌ای بکار میرود در اینجا استثنائاً بوجه علمی بکار رفته است. «وحشی» تسمیه ساده‌ای است بر اجداد اولیهٔ ما. بدون دست‌آوردهای عظیم آنها در طول یك میلیون سال بشریت قادر نبود آخرین فرسخ در راه وصول به تمدن را طی‌کند.

برای جلوگیری از سایر سوءتفاهمات : این‌کتاب هیچ نوع‌بازگشتی به «بهشت گمشده»ی زن سالاری‌راتوصیه و تلقین نمیکند. نخستین دوران رشد بشریت با همه عظمت‌هاوکاستی‌هایش پشت سرما قرار دارد. با اینحال، این فصل مهم از تاریخ تحول باید مورد تجدید نظر قرار گیرد و مقام شرافتمندانه‌ای را در تاریخ انسان اشغال‌کند. یك درك درست از گذشتهٔ دور میتواند ما را یاری کند که پیشاروی خود را ببینیم و با اطمینان بطرف جلوگام‌برداریم.

این امر علی‌الخصوص موقعی صدق میکندکه نقش برجسته‌ای راکه

زنان در اعصار گذشته ایفاء کرده‌اند مـورد توجه قرار بدهیم ، معرفت براینکه‌حقارت زنان‌در عصر ما از لحاظ زیست شناسی امر محتومی نیست، که چنین چیزی‌یك‌امر ثابت‌در سراسر تاریخ نبوده است، که‌جنس‌ماروزگاری سامان‌دهنده‌و رهبر زندگی اجتماعی بوده‌است.باید اعتماد بنفس زنان راکه در اشتیاق‌رهائی وتعالی هستند ترفیع بخشید.

ئولین رید

سی و یکم اکتبر ۱۹۷۴

باشگاه ادبیات

قسمت اول

مادر سالاری

(۱)

کهن‌ترین تابوی بشر

حیوانات نیازهای جنسی خود را بدون هیچگونه محدودیت‌های‌خود تحمیل شده ارضاء می‌کنند. یك[حیوان] نر بالغ میتواند به هرمادینه‌ای که پذیرای او باشد دسترسی داشته باشد، اعم از ماده‌ای‌که او را بدنیا آورده است(مادرش) باماده‌هائی‌که نظیر اواز همان‌مادرمتولد شده‌اند(خواهرانش). چنین روابط جنسی منع نشده‌ای در بین انسانها متداول نیست «هیچیك از اقوام و ملتهائی که ما می‌شناسیم هر زنی را بچشم زوج احتمالی خویش نگاه نمی‌کنند.»چنین است اظهارنظرروت بندیکت درکتاب الگوهای فرهنگ (ص ۴۲) بنا بر این محدودیتهائی‌که برروابط جنسی تحمیل میشوداستثنائاً اجتماعی و فرهنگی‌است.

سخت‌ترین محدودیتی‌که در جوامع متمدن رایج است منعی است‌که نسبت به زنای با محارم وجود دارد. بعنوان نمونه برای یك مردداشتن روابط جنسی یا ازدواج با مادر یا خواهرانش ممنوع است . گفته می‌شود ازدواج‌هائی از این دست‌که بین افرادی ازیك خون و خانواده صورت‌گیرد نه تنهاغیر اخلاقی، بلکه برای نوع‌آدمی زیان‌آوراست؛ اولاد چنین‌جفتهائی

ممکن است با نقص‌های جسمی یاروحی یا هردو زاده شوند. تابوی‌جنسی مدرن بطور مطلق و فی نفسه در مقولـه‌ای [خاص] جا میگیرد: این تابـو آشکارا و بطور اخص یك تابوی زنای با محارم بشمار میرود.

معمولاً چنین‌پنداشته می‌شودکه ممنوعیت جنسی‌سخت و مطلقی‌بجز تابوی[1] زنای بامحارم وجود ندارد وگویا سابقهٔ این امر به سرآغاز تاریخ انسان برمیگردد. بازنگرشی نسبت به این موضوع این سؤال‌را طرح‌میکند: آیا تابوی اولیه برضد زنای با محارم مقرر شده بود؟

هنگامی کـه پیشقدمان علم انسان شناسی در قرن نوزدهم مطالعات خود را آغاز کردند برخوردند به‌اینکه محور ونقطه اساسی مطلب راتابوی جنسی اولیه تشکیل میدهـد و [بهمین‌جهت] دقت و توجه مفرطی مصروف تحقیق و تعمق درآن نمودند.

القصه آنها از ملاحظه این واقعیت یکـه خوردند که تابوی جنسی اولیه شباهت ناچیزی باتابوی زنا با محارم‌ما دارد. ممنوعیت اولیه شامل زنان بیشمار دیگری سوای مادر و خواهران یك فردمی‌شد.

در جامعه امروز ما که[کمیت] جمع خانوادگی حدود ممنوعیت زنا با محارم را تعیین میکند تعـداد زنان و دختران ممنوع شده انگشت شمار است. آنها فقط شامل مادر و خواهران می‌شود ، اما در جامعه وحشی‌کـه واحد اجتماعی را نه خانواده، بلکه‌دودمان مادری تشکیل میداد یك مرددر معنا«خواهران» و «مادران» فراوانی داشت . اینها زنانی بودندکه به‌کلان یا دودمان خود او وطایفه‌ها ودودمان‌های وابسته‌تعلق‌داشتند. بموجب‌حکم «اجتناب»که تابو بموجب آن اجرا میشد مردانی‌که بیك دودمان یا طایفه تعلق داشتند مکلف به دوری و اعراض از اینگونه زنان‌ممنوع شده بودند. فهم قاعده اجتناب یا «حرمت»[2] دشوار نیست، چراکه هنوز مـا این دستور

۱ــ تابو در ساده‌ترین مفهوم بمعنی شیئی یاشخصی است که تماس باآن ممنوع است و شامل بعضی محرمات نیز میشود.

۲ــ حکم «اجتناب» را حکم «حرمت» نیز میتوان نامیدکه مفید معنای «اجتناب» نیز هست.

را تا حدودی اجرا می‌کنیم. امروزه یك مرد باید از رابطه جنسی بامحارم خود اعراض کند اگرچه او تا وقتی بالغ می‌شود در همان خانه و همان جمع بطور عادی با آنهازندگی‌می‌کند. ولی در جامعه بدوی حکم‌اجتناب شمول بیشتری داشت و جدائی جسمی زن و مـرد را نیز دربر میگرفت . مردان بالغ در خانه‌ها و پاتوق‌های خاص خودشان جـدا ومجزا از زنان بالغ و بچه‌ها ـ که با هم در منزل و مأوای خودشان میـزیستند ـ بسر میبردند . هنگام بلوغ و حتی‌پیش ازآن زنان جوان ازاقامتگاه مادران و خواهرانشان نقل مکان می‌کـردند تا از آن پس در کنار مردان بالغ خویشاوند سکنـی گـزینند .

اتکینسون خاطر نشان‌می‌کند که:

دربعضی زبانها اصطلاح «خواهر» مأخوذ ازریشه‌ای[لغوی] بمعنای «اجتناب»است(فصل«قانون اولیه» در«**خاستگاههای اجتماعی وقانون بدوی**»ص ۲۱۷)

انـدرولنگ ،دستیار او، معتقد است که اصطلاح «خواهر» مرادف با «تابو» است و نظیرتابو معنایش اینستکه«نباید لمس شود».او تأکید میکند که این«محرمه‌ها» یا غیر قابل«ملامسه‌ها»[1]گروه بس‌بزرگتری از خواهران یك مرد را دربر میگیرند. او مینویسد:

«در«لیفـو» کلمه‌ای که برای خواهر بکار میرود بمعنای آنستکه «نباید لمس‌شود» واین توصیف سادهٔ یك قانون سنتی‌است. یکمرد نباید با هیچیك از زنان‌نسل خودش که توتم‌وتابو و قانون برون همسری قبیله‌اش... تماس‌با آنها را منع میکند ملامسه کند. تمام زنانی این‌چنین، درمرحلهٔ مشخصی خواهراوهستند. زنان بسیاری

---

۱ ــ در اصل Untouchables است که بمعنای « نجس‌ها» مصطلح است ولی این کلمه معنای وسیع‌تری از نجس دارد که صرفـا بمفهوم چیز نـاپاك و آلوده‌ای است امابعضی چیزها نه‌بدلیل آلودگی‌بلکه بسبب قداست یابعنوان یك تابو مورد منع قرار میگیرند، نظیر محارم.

علاوه‌برخواهران‌واقعی‌اودر سطحی‌قرارمی‌گیرندکه‌بدینسان مورد منع واقع شده است. همگی آنها حامل همان اسم ووصفی هستند کـه بر خواهران واقعی یك مرد اطـلاق می‌شود، ولی این اسم بهیچوجه‌به‌آن‌معنائی که‌ما ازکلمه«خواهر»مراد می کنیم نیست... معنای این کلمه زنان یااناث‌ممنوعه‌یك نسل‌است.»(**خاستگاههای اجتماعی** درکتاب: خاستگاههای اجتماعی‌و قانون بدوی ص۱۰۰)

زنان مورد حرمت یا محرمه فقط منحصر به زنانی نبودندکه همخون و همنسل مرد بشمار می‌رفتند . واجب‌الحرمت‌تر ازاینها«خواهران بزرگ» یا مادران وفرزندان نابالغ و «خواهران جوان‌تر» بودند.مادران وفرزندان [مؤنث] مظهر زنان مورد حرمت به حادترین معنای خود بشمار میرفتند.

از آنجا که در جامعه بـدوی ، اصطلاح «مادر» نه تنها یك عنوان خانوادگی بلکه یك عنوان دودمانی دارای‌کارکردومقام و موضع ویژه بود زنانی باهر سن و سال‌که به طایفه یك مرد تعلق داشتند مورد حرمت بودند این کیفیت بوجه خاصی توسط و . آی . تامس بیان شده است:

«... دربین قوم‌چاگا مرسوم است‌که باتلقی خواهر بعنوان همتای مادر، تابوی جنسی بین برادر وخواهررا تقویت می‌کنند . تعبیر رایج آنهااینست‌که : «خواهر همانا مادر است» در بین قوم‌بنگالا نیزخواهر،«ماما»یا «ماماموتی» (مادر کوچولو)نامیده می‌شود » (رفتار ابتدائی ص ۱۹۲)

قانون غلاظ وشداد«اجتناب» بعد ازراه‌یابی و رخنه اروپائیان بمناطق بدوی و بعد از نشر و نفوذ عادات و آداب آنهـا در این مناطق بسرعت متزلزل و منسوخ شد . بنابه‌گفته اتکینسون رسم و عادت مذکور یکـی از اولین عاداتی‌بودکه بعد از تماس‌با سفیدپوستان دربین اقوام بدوی ازمیان رفت ، علی‌الخصوص با ورود میسیونرها(اعضای هیئت‌های مذهبی) چراکه سنت یاد شده با اقتصـاد خانواده اروپائی شدیـداً تضاد وتبـاین داشت. (**خاستگاه‌های اجتماعی و قانون بدوی**، ص۱۷-۲۱۶) . او خاطـر نشان می‌کندکه در حالیکه سی سال قبل از این تاریخ حکم و قانون«اجتناب»یك

امر فراگیر در «نیوکالدونیا» بود در نسل بعد این قاعـده حتی بعنوان یك سنت قدیمی برای بومیان جوان‌تر ناشناخته وغریب بود.

معهذا در بعضی مناطق نفرت اقـوام بدوی نسبت به قبول آداب و عادات دنیای متمدن‌ادامه یافت. «ای ادامسون هبل» گفته یك بومی رابرای ما نقل می‌کند که از یك آمریکائی‌در باب این رسم ناشایسته توضیح خواسته بودکه‌چرابه‌برادران وخواهران اجازه میدهند تا در یك‌جمع‌خانوادگی با هم زندگی‌کنند . اگرچه آمریکائی در مقام دفاع‌توضیح میدهد که «خانه های ما خیلی بزرگ است» بومی مذکور جواب میدهد:

اگر این خانه‌ها به اندازه یك دهکده وسعت دارند و اگر برادرها و خواهرها در دو منتها الیه آنها میخوابند شاید چندان‌بد نباشد. اما آن جورکه آدم های شما زندگـی می‌کنند توی ذوق‌میزند » (**انسان درجهان بدوی**، ص۲۴۱).

اتکینسون قانون اجتناب یا حرمت را بمنزله یك قانون دیرینه تلقی می‌کندکه قدمتش به مراحل اولیه تشکیل و تکامل‌جوامع انسانی‌برمیگردد. او مینویسد:«بعنوان‌اولین‌عامل در دورهٔ بـالندگی‌انسان این رسم می‌بایست درموقعی که‌هنوزآدمی بشکل‌مخلوق میمون‌نمابوده‌است رواج‌و رونق گرفته باشد». و اضافه می‌کند: «در فجر تاریخ،قانون مذکور یك حریم حرمت بین مادران و فرزندان ، و خواهران و برادران مقرر کرد، و این حریم هنـوز برای‌همه انسان‌ها الزام آور وواجب‌الحرمت است»(**خاستگاههای اجتماعی وقانون‌بدوی**، ص ۲۱۹).

قدمت عظیم تـابوی جنسی مسئله‌ای را پیش‌آورد کـه باعث حیرت انسان شناسان شده است. بافرض اینکه تابوی جنسی اولیه یك تابوی زنای بامحارم بشمارمی‌رفت چگونه انسان‌های‌اولیه درحالیکه هنوز به انسان‌های کاملاً تحول یافته تبدیل نشده بودند حقایق علمی مربوط به‌زادوولد درون خانواری را درك کردند یا به این آگاهی دست یافتند که چنین زاد وولدی برای نوع آنها زیان‌آور است؟ حتی غریب‌تر و غیرقابل فهم‌ترازهمه اینکه

چگونه وبچه علت این تابوی ظاهری «زنا بامحارم» به گروه کثیری اززنانی فراتر از مادران و خواهران یك خانوار تسری یافت؟

علی رغم این ابهامات، این فرضیه که تابوی جنسی اولیه نوعی منع و ممنوعیت برضد زنای با محارم بوده است تقریباً قبول عام پذیرفت. مدافعان این نظریه برای تأییداحتجاجات خودبه دلائل مختلفی استناد کرده‌اند. برای ارزیابی مطلب، اجازه بدهید بحث را با دلیلی که موجه‌ترین آن‌ها بنظر میرسد شروع کنیم، و آن فرضیهٔ زاد و ولد درون خانواری است.

ضعف فرضیه زاد و ولد درون خانواری

جهانگردان پیشین با مشاهده وحشتی که بومیان از صرف تصورهتك حرمت و نقض تابوی خودشان داشتند این تصور برایشان پیدا شدکه چنین واکنش عمیقی منحصراً از اعتقاد به آثار و عواقب زیانبار زنای با محارم ناشی می‌شود. همچنان‌که **روبرت بریفو** خاطرنشان میکند:

«فرضیه پردازان و جهانگردان پیشین که سنت ازدواجهای برون خانواری، ووحشت ناشی از زنای با محارم و هرنوع روابطی در این زمینه را در میان اقوام بدوی بسی فراگیر ورایج میدیدند در توضیح و تشریح انگیزه‌ها و علل این معتقدات و سنن دچار هیچ مشکلی نشدند. آن‌ها متفقاً به این نظریه رسیدندکه اثرات نامبارك و زیانمند ناشی ازوصلت افرادهمخون که در ملاحظات وخاطرات اقوام وحشی همیشه تداخل کرده ریش‌سفیدها و مشایخ این اقوام را وادارکرده است که به مصلحت اندیشی بنشینند وسرانجام مقرر کنندکه چنین وصلت‌هائی درآینده مطلقاً ممنوع شود». (**مادران**، جلد اول. ص ۲۴۱)

فرضیهٔ زیانمند بودن وصلت‌های درون خانواری مورد اعتقادکثیری از نخبگان اهل علم بوده‌است. جای تعجب نیست که این نظریه موردپذیرش مورگان و سایر انسان شناسان اولیه قرارگرفته است. معهذا مقارن پایان

قرن نوزدهم برای آزمون این فرضیه و اثبات آن بمدد یافته‌های مسلم و قطعی کوشش‌هائی صورت پذیرفت. بریفو میگوید «تمامی این تلاشها با شکست قطعی مواجه شد.»(همان‌جا-صفحات ۴۰-۲۰۴)بریفو انبوه‌عظیمی مدرك برای اثبات‌مطلب گردآورده است.

> برای شروع بحث گوئیم هیچ نوع وحشتی از پیوندهای درون خانواری در بین حیوانات وجود ندارد. آنها بدون کمترین ترس از این گونه وصلت‌ها-وبی‌آنکه نشانه‌ای‌از زیان و صدمه به نفوس آنهامشهود باشد با هم آمیزش‌دارند.[1]

عامل دیگری‌که معارض ومنافی بافرضیهٔ مربوط به‌پیوندهای درون خانواری بنظرمیرسد جهل اقوام بدوی از روابط زیست‌شناسانه بود. برای فهم ودرك روند زیست‌شناسانه‌ای که مضرت وآسیب متصوراز پیوندهای مذکور برمبنای آن صورت می‌پذیرد درجه بالائی ازمعرفت علمی موردنیاز است حتی اولین اقوام نسبتاً متمدن درچند هزارسال پیش دارای ناقص‌ترین ونارس‌ترین تصوردرباب‌علم توارث وتنوع انواع حیوانی بودند ، علمی‌که درعصرما پابه‌عرصهٔ وجودگذاشته‌است.دراینصورت‌چگونه‌ممکن است‌اجداد اولیهٔ ما که بابدن برهنه‌درعصری‌که کلمات‌را بزحمت ادا میکردندبه‌عرصهٔ ظهوررسیدند به‌درك وفهم مطالبی ازقبیل زاد وولد درون خانواری یا زنا بامحارم دست یافته باشند.-

حتی اگربتوان ثابت‌کرد که زاد وولد درون خانواری زیانمند است

۱ــ نویسنده نمیخواهد این نوع پیوند را تأیید کند بلکه غرضش‌آن است‌که ترس اقوام بدوی‌بدلیل اطلاع‌آنها اززیانمندبودن‌آثار بیولوژیکی این‌عمل نیست بلکه دلیل دیگری دارد که در صفحات‌آینده توضیح خواهد داد.پرواضح است که مناسبات انسانی را در قالب خصائص حیوانی نمیتوان تفسیر کرد و آنچه‌در مورد حیوانات صدق میکند در موردانسانها مصداق نداردوفرق‌انسانیت وحیوانیت جزاین نیست. خودنویسنده در صفحات‌بعداین‌معنارا تصدیق میکند.

این کارفقط توسط صاحبـان معرفت علمی صورت پذیرتواند بود، ونه‌توسط انسان بدوی یااقوام وحشی . داروین به‌این نتیجه دست یافت‌که انسان‌های بدوی ازتفکردرباب‌عواقب‌وخیمی‌که درآیندهٔ دور دامنگیر اولاد آنهاشود عـاجز بوده‌اند . درحقیقت چنـان انسـانهائی هنوز به‌مرحلهٔ اهلی‌کردن و وپرورش‌دادن‌حیوانات نرسیده بودند، چه رسد به‌مرحلهٔ ارزیابی نتایج‌وآثار این فعالیتها. کوشش‌های‌دیگری‌که برای توضیح وتوجیه تابوی جنسی‌بدوی صورت‌گرفته بمراتب‌کمترازفرضیه‌مربوط به‌زاد وولد درون خانواری‌رضایت بخش بوده است . درمیـان این‌کوششها واحتجاجات علمی دومبحث وجود داردکه یکی بنام بینش «غریزی» ودیگری بنام بینش «روانشناسی» موسوم شده است . هیچکدام آنها درتوضیح وتوجیه تنفری‌که‌بطور عام و همگانی اززنای بامحارم وجود دارد موفق نبوده است.

غرایزوروانشناسی

ادوارد وسترمارك، ول.ت. هاب‌هاوز، وهالوك‌الیس اولین نمایندگان مکتبی هستندکه معتقد است منعی‌که بر ضدزنای بامحارم وجود دارد ازیك اعراض وتنفر درونی ازتصور رابطه‌جنسی بااعضاء یك‌گروه یاخانواده‌ناشی میشود. اگراینطورباشد یك‌چنین اعراض وتنفر غریزی‌باید درساخت‌تکوینی نه‌تنها انسان بلکه حیوانات نیزجای‌گیرشده باشد. اما واقعیات نشان میدهد که چنین تنفری نسبت به‌زاد وولد درون گروهی درمیان حیوانات وجود ندارد .

غریزهٔ حیوانات وحشی‌یااسیراینستکه بانزدیکترین حیوانی‌که ازجنس مقابل ودردسترس آنهاست درآمیزند، بی‌آنکه پروائی ازپیوند احتمالی آنها باخودشان داشته باشند. آنهاکه حیوانات خانگی نظیر سگ وگربه دارند میدانندکه حیوانات غالباً جفت‌های خودرا از میان‌گروه خود شان اختیار می‌کنند. حیوانات اصیل غالباً به‌این امرتشویق وتحریض‌میشوند.

آیاانسانها به‌غریزه‌ای‌دست یافته‌اندکه درحیوانات مجهول‌وناشناخته

مانده است؟ مجرد وجود «تابو» خلاف این امررا ثابت میکند. اگرانسانها بایك مانع غریزی برضد زنا بامحارم خلق شده باشند ازچه روبه‌وضع چنین قرار وقانون غلاظ وشدادی برای منع آنگونه آمیزش حاجت‌افتاده است؟ همچنانکه رالف پدینگتون بوجه مستدلی‌حق مطلب‌را ادا میکند: «ازچه‌رو قوی‌ترین نیروهای جامعه انسانی باید برای بازداشتن فرد از ارتکاب عملی که اونسبت به‌آن «بطورطبیعی» احساس بی‌تفاوتی یاحتی تنفرمیکند این چنین بسیج شود» (مقدمه‌ای برانسان شناسی اجتماعی ص۱۳۴). «لسلی‌آ. وایت» بهمین کیفیت اقامه دلیل میکند:

« بیان اینکه اعراض واحتراز از زنای بامحارم یك امرغریزی است اعلام این مطلب است‌که یك احساس جبلی ودرونی ازتنفر نسبت به‌وصلت بابستگان نزدیك وجود دارد. اما اگر سبب‌اصلی فقط همین‌است ازچه رو جوامع مکلفند قوانینی‌برای‌جلوگیری از این نوع وصلت وضع‌کنند؟ ازچه روبرضد چیزی‌که‌هرکس عملاً و ازصمیم‌قلب‌مایل به‌پرهیزازآنست به‌قراروقانون‌نیازپیدامی‌کنند؟» (علم فرهنگ ، صفحات۳۰۴-۳۰۳) .

نظریه پردازان پیرو بینش روانشناسی موضع‌کاملاً متفاوتی ازاصحاب بینش غریزی اتخاذ می‌کنند. آنها بنای‌کار خودرا بیش ازاعراض غریزی برجاذبهٔ طبیعی میگذارند. آنها مدعی هستندکه اعضاء یك‌جمع خانوادگی از آنجاکه در طول سالیان دراز در محرمیت و صمیمیت ریشه‌داری پرورده میشوند بهمین جهت‌تقریباً مقید به‌ایجاد وتکوین نوعی جاذبه متقابل نسبت به همدیگر میگردند ؛ واین امرتحمیل تابوی زنا بامحارم‌را ضرورمیسازد.

این نظریه بعد ازآنکه فروید وسایرروانشناسان ژرف‌اندیش ازتمایل به‌روابط نامشروع پنهانی درمیان اعضاء یك جمع خانوادگی بعنوان یك خصیصه فراگیر وعام پرده برداشتند به‌حد اعلای شکل تکاملی خود رسید. ارجاع واستناد به‌مشهورترین‌نمونه‌ای‌که دراین مقوله درادبیات غربی‌وجود دارد ، وبه‌ازدواج مردی بامادر خویش مربوط میشود ـ یعنی افسانه یونانی اودیپوس این اعتقادرا توجیه پذیر ساخت که تمایلات مربوط به‌آن‌گونه

روابط یك امر همگانی بوده است. عقدهٔ اودیپوس یك اصطلاح عام وکلی برای توصیف این خصیصه بظاهرجاودانه درطبیعت آدمی است.

همانطورکه بعداً دراین کتاب شرح خواهیم داد ، سوای اینکه‌داستان اودیپوس بهیچوجه ارتباطی به‌تمایلات مخفیانه به‌روابط آنچنانی ندارد ، اشتباه اساسی فروید وهمفکران او این بودکه گمان میکردند پدیده‌ای‌که در قرن نوزدهم بوجهی چشمگیر خودراتثبیت‌کرده در سراسرتاریخ بشر وجود داشته وسابقهٔ آن به‌اعصاراولیه برمیگردد.

میل پنهانی به‌روابط‌آنچنانی درمیان اعضاءیك‌خانواده درادوار اخیر ازترکیب خاص شرایط زندگی نـاشی میشود. از یك‌سو تازمان ازدواج ، احکام زاهدانه مربوط به‌اخلاقیات جنسی برقید وبندها وامرونهی‌هائی دراین زمینه تأکید میورزد . ازسوی دیگر ازدواج موقوف ومشروط به‌ملاحظـات اقتصادی واجتماعی وموقعیت انسانهـا بوده وبهمین جهت تاسالیان دراز بعدازبلوغ بتأخیر افتاده‌است.این‌تضادبین نیاززیست شناسانه وقیوداجتماعی به‌کشش‌های عصبی ووسوسه‌های روحی مستمری منجرشده است‌که اشتباهاً اختلالات اودیپی نامیده شده است.

آسیب‌شناسی‌غریب وبی‌سابقه‌ای‌که بدینگونه‌معرف جامعهٔ امروزاست درزندگی بدوی وجود نداشته است.

بشرط رعایت رسم وسنت برون‌همسری، در آنزمان قید و بند دیگری بین زن ومردوحشی وجود نداشته، واز آنسو اثری از اختلالات روحی و کمبودهای‌غیر طبیعی نظیر عقده‌های اودیپوس دربین بومیان اولیه در بین نبوده است، لرد ر گلان خاطرنشان میکند:

«بگذارید بویژگی اساسی کل سیستم ـ عقده اودیپوس‌بازگردیم، این ویژگی‌که هرپسری در ناخودآگاه خود بااین تمایل مستمراً دست بگریبـان است‌که پدرش‌را بکشد و بامادرش ازدواج کند . ظاهراً تردیدی وجود نداردکه‌این عقده دربین‌نوروتیك‌هایابیماران عصبی اروپائی بظهورمیرسد، امـا حتی خود پیروان فروید قادر

نبوده‌اند که این عقده‌را درمیان اقوام وحشی پیداکنند ، وبرای توجیه غیبت ظاهری آن ضرورت فرضی یك منع تحمیل‌شده بمیان آمده است. بهرحال بظاهر روشن است‌که این عقده در هرجاکه وجود دارد یکی از نتایج متعدد تحریك وواپس زدگی انگیزهٔ جنسی‌است‌که‌یکی ازویژگی‌های نظام‌اجتماعی مارا تشکیل‌میدهد. بهرجاکه یك پسربچه می‌نگرد، اعم ازصحنه‌های زندگی واقعی، یابه تصویرها و کتاب‌ها وصحنه نمایش ، مظاهری ازشورجنسی برچشم‌انداز وتصور او سایه می‌افکند ؛ ولی معهذا تنها زنی‌که بیدریغ به او مهر میورزد مادرش است ، آنچنانکه وی مستعد آنست‌که عاشق مادرش شود ونسبت به‌پدرش احساس حسادت کند. ازسوی دیگر درمیان وحشیان ... یك پسربچه ... معمولاً اگرنگوئیم‌همواره ،امکاناتی برای ارضاء غریزه درهمه‌جادراختیار داشت ونتیجه این بود که به‌عشق نسبت به‌مادرش همانقدر فکر میکرد که یك اروپائی متأهل جوان به‌عشق‌نسبت‌به‌مادر بزرگش [احتمالاً] فکر میکند» (**جنایت ژوکاستا**، صفحات ۷۵ - ۷۴)

بنابراین‌هیچیك‌از احتجاجات‌رایج‌وشناخته‌شده اعم‌ازدلائل بیولوژیکی یاروانشناسی ، یاغریزی نمیتواند مؤید این حکم باشدکه تابوی جنسی‌اولیه برضد زنای بامحارم مقرر شده است . از طریق زادوولد حیوانی وتجارب دیگر مدلل نشده است‌که پیوندهای‌درون گروهی برای نوع حیوان‌زیانمند است . هیچ تنفرغریزی نسبت به‌آمیزش باحیوانات همخون وجود ندارد . واگرچنین اعراضی وتنفری درزندگی انسان واقعیت وحضور داشت نیازی به‌وضع مقررات‌غلاظ وشداد برای جلوگیری ومنع‌ازآمیزش باافرادهمخون وجود نداشت . سرانجام ،فرضیاتی‌که برمبنای سوء تعبیرازافسانه اودیپوس درمورد خانواده‌های مبتلا به‌اختلال عصبی درعصرما عرضه وارائه میشود به‌موضوع مانحن فیه ارتباطی ندارد.

معهذا بزرگترین ضربتی‌که به فرضیهٔ زنا با محارم وارد شده ازجانب داده‌های علم‌انسان‌شناسی در موردنظام‌خویشاوندی بدوی‌بوده است. تصور

فرد وحشی از خویشاوندی چندان متفاوت از آن ما بود که درك و فهم آن برای ما دشوار است. در جامعهٔ ما که بر مبنای خانوادهٔ فردی استوار است خویشاوندی از مناسبات زیست شناسانه (بیولوژیکی) یا ژنتیك‌نشأت میگیرد. اما در جامعه کهن که بر مبنای نظام دسته جمعی دودمان بوجود آمده بود خویشاوندی مبین پیوندی بود که تمامی جمع‌را در بر میگرفت.

تنها یك ممنوعیت جنسی که اعضاء شناخته شده [واصلی] یك جمع خانوادگی‌را از آمیزش نهی کند «تابوی زنا با محارم» میتواندنامیده‌شود. آن‌ممنوعیت جنسی که تمامی افرادیك قوم یا طایفه را ازآمیزش نهی‌میکند نمیتواند «تابوی زنا با محارم» نامیده شود، چنین چیزی جز یك ممنوعیت جنسی نیست. این تفاوت و تمایز زمانی بروشنی قابل تشخیص است که ما نظام‌قرابت کلانی[1] راکه نظام‌طبقه‌بندی‌شده خوانده میشود ودر تضادشدید با نظام ارتباط خانوادگی ماست مورد بررسی قرار دهیم.

قرابت طبقه‌بندی شده

لوئیس مورگان که ثابت کرده‌بود تباریادودمان مادری مقدم‌برخانواده در تاریخ بوجود آمده‌است نظام ارتباط طبقه‌بندی‌شده را که انسان‌شناسان امروز ارتباط یاپیوند اجتماعی می‌نامند نیز کشف کرد.

تحت این‌نظام، تمام‌اعضاء یك تجمع انسانی برحسب‌جنس‌وسن‌عنوان بندی میشدند که درعین حال هرعنوانی‌معرف شغل‌وکارکرد اجتماعی‌انسانها نیز محسوب‌میشد. در حالیکه تقسیمات جنسی بجای خود باقی‌بود تقسیمات سنی بتدریج که گروههای مذکریامونث از طفولیت به‌بلوغ وسپس به‌کهولت رشد می‌کردند تغییرمیکرد. این‌طبقه‌بندی‌ها یا همچنانکه‌مصطلح است‌این

1ـ Clan ،خانوار بزرگ‌قبیله‌ای که‌بزعم نویسنده در اصل‌ازگروهی‌از مادران و اولاد و برادران آنها تشکیل‌میشود و در واقع خانواری است که‌ازتبره مادری بوجود آمده و باصطلاح «مادر تبار» است. مترجم در بعضی جاها کلمهٔ «خانوار» را مرادف این‌اصطلاح گذاشته است. خانواده برخلاف «کلان» از پدر و مادر و اولاد آنها تشکیل میشود

«طبقات» نه برمبنای رابطهٔ خانوادگی بلکه بر مبنای دودمان، قبیله، وپیوندهای قبیله‌ای بوجود آمده بود. همچنانکه ریورز خاطرنشان میکند: کل سیستمی که معرف ومبین ارتباطها وپیوندهاست چندان باسیستم خودما تفاوت بنیادی دارد که برای هیچیك از اصطلاحاتی که آنها بکار می‌برند ما هیچ معادل واقعی در زبان خودمـان نداریم، وازطرف دیگر آنها نیز اصطلاحاتی که معادل دقیق واژه‌های ما باشند ندارند.» (روانشناسی وقوم‌شناسی، ص۴۴) درجای دیگر اوبا ایجاز بیشتری مطلب را مورد بحث قرار میدهد: «تمایز اساسی بین نظام [بدوی] طبقاتی، ونظامی که بین ما رایج ومعمول است اینستکه اولی برمبنای کلان یا گروههای مشابه آن بوجود آمده ونظام خودمان بر مبنای خانواده ایجادشده است.» (تاریخ جامعهٔ ملانزی، جلد اول. صفحات ۷-۶)

تحت نظام [بدوی] طبقه‌بندی شده و تفکیك گرانه یك کودك، گروهی اززنان را بنام «مادر» می‌نامید، درحالیکه درنظام پیوند خانوادگی ما تنهایك زن می‌تواندمادر یك طفل باشد، یعنی زنی که اورا بدنیا آورده است. بعلاوه، درنظام یادشده که اصطلاح «مادر» بیش از مفهوم زیست‌شناسانه (بیولوژیکی) برنوعی کارکردووظیفه دلالت میکند حتی اطفال مؤنث هم «مادر» نامیده میشوند، چنین شگفتی‌هائی وجه تفاوت بین نظام بدوی و نظام خویشاوندی امروزرا مشخص میکند.

برای ما مادر زنی است که طفلی درشکم دارد، اومادرنمیشود مگراینکه وضع حمل کند. امادر جامعه بدوی، مادربودن، نوعی وظیفه وشغل اجتماعی برای جنس مؤنث بود؛ بنابراین تمامی زنها درمعنا یا بالقوه مادران جامعه محسوب میشدند. بمنزله زنان بالغ، همگی آنها بطورمساوی مسئول تغذیه ونگهداری ومراقبت از اطفال بودند. اسپنسر وگیلن درباره یکی از این اقوام بنام «آرونتا» مینویسند:

«آنها هیچ واژه‌ای که معادل کلمات انگلیسی باشد نداشتند...
...یك مرد بعنوان مثال مادرحقیقی خودرا «میا» می‌نامید، امادر عین حال او این واژه‌را نه تنها به‌سایرزنان بالغ، بلکه بیك دختر خردسال نیز اطلاق میکرد بشرط آنکه همگی آنها بیك گروه

تعلق داشته باشند... اصطلاح «میا» مبین نوعی پیوند و مناسبت بود که زن یادختر نامبرده معرف آن بودند.» (**اقوام بومی استرالیای مرکزی**، ص۵۸)

«فریزر» درباب همین موضوع می‌نویسد:

«...ماکلمه «مادر» را با مفهوم مشابه آن یکی میگیریم ولی این مفهوم بهیچوجه معادل واژه‌هائی نیست که درزبان وحشیانی که نظام طبقه‌بندی شده دارند وجود دارد. ما از کلمه «مادر» زنی رامراد می‌کنیم که طفلی را بدنیا آورده است؛ وحشیان استرالیائی از کلمه «مادر» زنی را مراد می‌کنند که درمناسبت و پیوند اجتماعی مشخصی باگروهی اززنان ومردان است، اعم از اینکه آنهارا زاده باشد یاخیر. او نسبت به آنها «مادر» محسوب میشود حتی زمانی که طفلی در آغوش [مادر واقعی خویش] است. حتی بقول دکتر ریورز تصور این مطلب هم ضروری نیست که رابطهٔ خونی بین یك مادر و اولاد او در مراحل بعدی زندگی ممکن است فراموش شده باشد... پیوند واقعی بین مادر وفرزند همیشه ممکن است در خاطر بماند، ولی [در جامعهٔ بدوی] این یك امر تصادفی بود که بهرحال درموقعیت مادر در نظام طبقه‌بندی شده [بدوی] تأثیری نداشت چرا که او چه قبل از تولد فرزندش و چه بعداز تولد او بطور علی‌السویه همطراز گروهی از «مادران» محسوب میشد.» (**توتمیسم و برون همسری** جلد اول صفحات ۳۰۵-۳۰۴)

این انحلال هویت فردی در بطن گروه مجتمعی ازمادران، در بعضی از زبانهای بدوی که امروز باقی مانده‌اند واصطلاحی برای توصیف پیوند فردی مادر فرزندی ندارند [بنحوی] توصیف و تفهیم میشود. هانس کلسن میگوید: «مادر بودن بمعنای جسمی آن برای این اقوام مفهومی ندارد ... بعنوان مثال استرالیائی‌ها هیچ واژه‌ی برای

توصیف پیوند مادر وفرزند ندارند. این امر نه بدلیل ضعف زبان آنها بلکه بسبب آنستکه واقعیت جسمی برای این قوم واجد اهمیتی نیست(**جامعه وطبیعت**،ص۳۰)

این بعد از ظهور عصر پدر خاندانی[1] بودکه مادر و پدرانفرادی از بطن نظام مادرتباری پا به عرصه وجودگذاشت.

این موضوع از سال ۱۸۶۱ که«باخوفن» کتاب«مادر بودن» رامنتشر کرد مورد توجه واقع‌شده‌بود.او میگوید:«اززهدان هر مادر، که تجسم‌فانی مادر زمین،«دمتر» (Demeter) است برادران وخواهرانی برای فرزندان زنان دیگرزاده‌خواهندشد؛تازمانی که‌تکامل‌نظام‌پدری‌وحدت‌بی‌تفرقه وتشتت توده‌ها را محو و متلاشی‌کند و آئینی از انفصال را عرضه نماید وطن فقط برادران و خواهران را می‌شناسد.»(اسطوره‌دین و حق مادر ص۸۰)

بدین‌گونه‌کلان یادودمان مادری که مقدم بر خانوادهٔپدری بوجود آمده بود بر مبنای اجتماعی اززنان استوار بودکه خواهران همدیگر و مادرانی‌برای همه بچه‌های جامعه محسوب میشدند،بدون ملاحظه‌اینکه‌کدام مادری بطور انفرادی کدام فرزند را بدنیا آورده است. این امر از طریق اصطلاحی‌که بومیان برای توصیف و معرفی خودشان بعنوان واحد های اجتماعی بکار میبرند تأیید می‌شود،آنهاازنقطه نظر مردان هویت«برادری» و از دیدگاه زنان هویت«مادری» دارند.

بعنوان‌مثال طایفه‌ای از«آسام» ایل و تبار خود را با واژه‌ای نام می‌برندکه «مادران» معنا میدهد.درملانزی واژه«ویو»همین‌معنا رامیرساند. لوسین لوی ـ برول در توضیح این‌نوع‌دودمان مادری‌می‌نویسد:

«برای خویشاوند واژه «ویو» را بکار میبرند . مادر یك طفل را بعنوان «خویشاوندش» نام‌می‌برند،برای تسمیه خویشاوندان یك یك مرد ازواژه «ویو» استفاده نمی‌کنند چون همه‌خویشاوندان‌از قوم مادرمحسوب می‌شوند. برای تسمیه‌کلمه مادر کلمه‌ای‌بصیغه

1_ Father _ Family

جمع بکار می‌برند که «خویشاوندان» معنا میدهد گوئی مادر معرف و نماینده قوم و خویشهاست، و گوئی او [یعنی طفل] فرزند مادر مشخصی که او را بدنیا آورده نیست، بلکه او فرزند همه خویشاوندانی است که مادر بخاطر آنها او را زائیده است. ...مادران را «خواهران» می‌نامند چرا که آنها باسمت خواهری اعضاء گروهی محسوب می‌شوند که بطور کلی مادران همه فرزندان هستند ... (**روح بدوی**، صفحات ۸۱ - ۸۰)

بنا بر این در جامعه‌ای که نه بر مبنای مناسبات انفرادی خانوادگی بلکه خویشاوندی اجتماعی یا گروهی استوار بوده تصور زنا بامحارم چگونه می‌تواند پدیدآمده باشد؟ پایه اولیه برای درك مفهوم زنا بامحارم شناخت پدر و مادر انفرادی هر طفل منفرد بوده است. همچنان که محققان پیشین کشف کرده‌اند دردوران توحش پدران ناشناخته بوده‌اند. اماحتی درموردی که هویت مادر انفرادی یك طفل دریادها بود چنین واقعیتی در جامعه‌ای که بر مبنای نظام گروه بندی شده خویشاوندی استوار بود نامربوط و بی اهمیت بود.

بدینگونه مجرد ساخت نظام طبقه‌بندی‌شده، اعم از اینکه بعنوان قرابت دودمانی، قرابت اجتماعی یاقرابت گروهی قلمداد شود فی‌نفسه فرضیهٔ زنا با محارم را نفی می‌کند. در عین اینکه انکار پذیر نیست که این قرابت های طبقه بندی شده تابوی جنسی سختگیرانه‌ای را مرعی میداشتند این کیفیت، قضیه را بصورت تابوی زنا با محارم درنمی‌آورد. یك بررسی اجمالی از تعداد قابل ملاحظه زنان و دخترانی که مشمول طبقه‌بندی زنان ممنوعه می‌شدند بی‌پایگی و بیهودگی اطلاق زنا با محارم بر تابوی جنسی بدوی را ثابت و مدلل می‌کند.

کثرت تعداد محرمه‌ها

رسم برون همسری بعضی وقتها «پیوند باغیر» نامیده می‌شود. درجامعه ما وقتی یك مرد همسری اختیار می‌کند، وی را از میان جمع

خانوادگی کوچکی که‌شامل‌یك مادر وشاید یك یاچندخواهر است برمیگزیند ولی درجامعه قبیله‌ای وقتی یك مرد تأهل اختیارمیکرد از طریق همسرش‌نه تنهاباکلان یا گروه‌مادر تباری که مادران وخواهران‌بسیاری راشامل‌میشد- بلکه با طایفه‌ای هم‌که از تعدادی کلان‌وابسته‌به‌کلان‌همسرش‌تشکیل میشد مربوط میگردید این امرتعدادمادران وخواهرانی راکه یك مرد نمی‌توانست با آنها مناسبات‌جنسی‌داشته باشد افزون‌میکردچراکه همگی‌آنها اناث‌ممنوعه یا«محرمه» محسوب میشوند.

مورگان اصطلاح«بستگان جنبی» را برای توصیف افرادی که پیوند فیزیولوژیکی بـا هم نداشتند بکار میبرد . سـایرین اصطلاح «موازی هـا» [یاهمطرازها] وبعضی‌هاهم واژهٔ خویشاوندان «مجازی» را در مورداینگونه افرادبکار می‌بردند. تعاریف و تعابیر هرچه باشد شمارهٔ بزرگی‌اززنان ـ قطع نظر از این واقعیت که هیچ پیوند ژنتیك با مرد نداشتند از رابطهٔ جنسی با مرد ممنوع بودند.

درگروهی‌که از دوکلان یا دو دودمان تشکیل میشد، و این دوکلان بقصد وصلت باهم حشرو نشر ومعاشرت پیدا می‌کردند یکمردنمی‌توانست با هیچ زنی ازدودمـان خودش- که «Veve» خوانده میشد ـ ازدواج‌کند. او مجبور بودکه با یك بیگانه‌یعنی زنی از دودمان مقابل ازدواج‌کند.عین این حکم‌درمورد قبیله‌ای‌که از دو طایفه یاتیره اصلی[1] تشکیل میشد جاری‌بود.

یکمرد نمی‌توانست با هیچ زنی از دودمان‌های وابسته‌ای کـه طایفه خود او را تشکیل می‌دادند ازدواج‌کند، او مجبور به ازدواج‌بازنی ازطایفه مقابل بود، از آنجاکه هردو طایفه از تعدادی دودمان‌های وابسته تشکیل میشد عده‌کثیری اززنان باین ترتیب در شمـار اناث‌ممنوعـه در می‌آمدند. هر مردی مقید به [انتخاب] زنانی از یك دودمان معین‌ازطرف مقابل بود. حتی محدودیت‌ها باینجا تمام نمی‌شد. از دودمان یا قبیله مقابل، هر

---

۱ ـ Phratry فراتری : منظور تیره یاطایفه‌اولیه است‌که تیره‌ها وطوایف دیگر از آن بوجود می‌آید . در لغت‌نامه اصل کتاب به این معنا آمده است : تعدادی‌کلان بهم پیوسته و همطراز که یکی از دوجناح قبیله را تشکیل‌میدهند.

مرد مقید به ازدواج با زنی از مرتبهٔ سنی یا نسل خودش بود . مادران ، خواهران بزرگتر و خواهران کوچکتر جفت او محرمه محسوب می‌شدند .

به تعبیری «طبقه آمیزشی» یکمرد ، با محدود شدن به‌زنان‌همنسل‌او در یکی از کلان‌های وابسته به‌طایفهٔ‌مقابل بدینگونه‌بسیارمحدودمیشد. بعضی ازمحققان اظهار عقیده‌کرده‌اندکه‌دردنیای مرد بدوی، نیمی از زنان‌درحکم خواهران او، و نیم دیگر همسران واجد شرایط او بودند.این تقسیم بندی نادرست‌است . همانطورکه بریفودر بارهٔ بومیان استرالیا و ملانزی و سایر نقـاط خاطر نشان می‌کند:

«مرد وحشی در میان چنـان مجتمعی از زنان زندگی می‌کند که اکثریت بزرگ‌آنها از هیبت مجازات مرگ برای او دست نیافتنی هستند»(**مادران**، جلد اول ص ۶۱۲)

این موقعیت غلاظ و شداد در اوج اجرای تابوی جنسی‌حکمفرمابود. بعد از آن‌که این نظم فرو پاشید، یك مرد میتوانست با هر زنی [صرفنظراز سن و سال یا پایگاه‌طبقاتی او] از خانـدانهای طایفهٔ مقابل ازدواج‌کنـد. اندکی بعد ممنوعیتی‌که بین خاندانهـای طایفه خودش وجود داشت از بین رفت و یکمرد می‌توانست بـا هر زنی از کلان‌هـای دیگری غیر از کـلان خویش‌ازدواج‌کند. مورگان عقیده داردکه‌این فروپاشی تابوی سفت وسخت و دیرینه جنسی در دوران تحقیقات او صورت گـرفته است . فریزر دربارهٔ فروپاشی این نظام بیش از حد فربه شده که محدودکننده طبقات وصلت‌طلب بود چنین اظهار نظر می‌کند:

«تاریخ برون همسری دربدو امر تاریخ ظهور وسپس افول‌وسوسهٔ ازدواج با خویشاوند است...

... ممنوعیت‌های موجود[دراین رهگذر] در نظام هشت طبقه‌ای بومیان استرالیائی‌به اوج خود رسید. این‌نظام عملاً در را بروی هر مردی برای ازدواج با هفت طبقه از هشت طبقه زنان اجتماع می‌بست ...

رسم برون‌همسری با رسیدن‌به‌نقطه‌اوجش در نظام طبقات هشتگانه

ونظایر آن روبه زوال و انحطاط نهاد ...آخرین مرحله این زوال هنگامی فرا رسیدکه برون همسری در میان خاندانها نیز منسوخ شد و از آن پس ازدواج منحصراً باتوجه به‌مناسبات ممنوعه‌نظم و نسق پذیرفت» (**توتمیسم و برون همسری**، جلد چهارم صفحات ۵۳ - ۱۵۲)

چنین واقعیاتی کاری‌ترین ضربات را برفرضیهٔ زنا با محارم واردمیکند. آن تابوئی که یك مرد معین رااز ازدواج با اکثریت عظیمی از زنان منع می‌کند می‌تواند یك تابوی جنسی نامیده شود ، اما تابوی زنا با محارم نمی‌تواند نام گیرد.

قابل فهم است که در قرن نوزدهم یعنی زمانی‌که هم زیست شناسی و هم انسان شناسی‌علوم نارسی بشمارمیآمدند پیشقدمان انسان شناسی چنین تصور کرده باشند که تابوی بدوی جنسی یك تابوی زنای با محارم بوده است . اما تکرار این اشتباه در طول صدها سالی که بنحو قابل ملاحظه اطلاعات بیشتری در این هردو علم برای غلبه بر این درك نادرست نصیب بشر شده بحث دیگری است.

این امر غیر قابل قبول‌ترمی‌شود، وقتی‌ملاحظه‌کنیم که انسان‌شناسان بسیاری که فرضیه[ممنوعیت] زنا با محارم را پذیرفته‌اند از قبول آن دل خوشی ندارند، و حتی در صحت آن تردید دارند. آن‌ها نیك آگاهند که تحقیقاتی‌که دررابطه با تابوی جنسی از بومیان بعمل آمده درروشن کردن مفهوم و خاستگاه تابوی مذکور نا موفق بوده است.بومیان فقط همین را شرح می‌دهندکه اجداد آن‌ها ممنوعیتی را برقرارکردندکه‌از آن زمان بدون هیچ تخلفی مورد رعایت ایشان بوده است . بهمین نحومطالعه‌ای در باب اسطوره‌ها وافسانه‌هاو سنت‌های بدوی هیچ قرینه‌ای بر صحت موضوع مورد بحث بدست نمی‌دهد . همچنانکه «کورا دوبوا» می‌نویسد:

مواد اطلاعاتی مربوط به زنا با محارم آشکارا پیش پا افتاده وغیر عملی است . عملاً بدست‌آوردن اطلاعات‌دراین مورد غیر ممکن بوده‌است، نه‌بدلیل‌آن‌که ارباب‌اطلاع[در برابرسؤالهائی‌که‌میشد]

ازکوره درمی‌رفتند بلکه‌بیشتر باین دلیل که‌آن‌ها علاقه فوق‌العاده ناچیزی [به طرح این موضوع] نشـان میدادند و چیزکمی برای حرف زدن در موردآن داشتند. اسطوره‌ها و اتوبیوگرافی‌ها بهمین نحو فاقداین موضوع بودند»(**قوم‌آلدر**، ص ۱۰۵)

شگفت‌آور نیست که بومیان چیزکمی برای حرف زدن در مورد زنا با محارم داشتند چراکه این پدیده‌ای است کـه [فقط] باعث اشتغال خـاطر مردم متمـدن شده است و هیچ معنـا و مفهومی را به ذهن یك فرد وحشی ابلاغ نمی‌کند . حتی وقتی مطلب توضیح داده می‌شود معمولاً بومیان در درك آن دچار سوء تفاهم می‌شوند . اصطـلاح «زنا با محارم» آن واژه‌ای نیست‌که آن‌ها بر تابوی خودشان اطلاق می‌کنند؛ این اصطلاحی است‌که مردم متمدنی‌که تصورات و فرضیات غلطی در باب طبیعت تابو دارند وضع کرده‌اند .

پذیرش نامعقول و دفاع سرسختانه ازفرضیه [ممنوعیت] زنا بامحارم به تلاش دیگری منجر شده است، و آن کوششی است‌که برای انحراف و اعوجاج اصطلاح «زنـا با محارم» به چیزی متفاوت از معنـای واقعی آن بکار می‌رود . بنابه‌تعریف اصطلاح «زنا با محارم» فقط دلالت دارد بر رابطه جنسی بین افرادی‌که از لحاظ زیست شناسی و ژنتیك باهم مربـوط هستند. از آنجاکه این امر با واقعیت موجود دردنیای اقوام بدوی جور درنمی‌آید رابرت. اچ. لاوی و سایر انسان شناسان درصدد «یك‌کاسه‌کـردن» بستگان وغیر بستگان برآمده‌اند و بدینوسیله مفهوم‌اصطلاح «زنا با محارم» رابسط داده‌اند ، گرچه با این عمل معنای آن را بکلی از بین برده‌اند .

نمونه مجسمی‌از منطق غیر منطقی‌ونامعقولی را که بدینگونه حاصل می‌شود،در اظهار نظر«هبل» می‌توان یافت:

«تزویج‌باهر فردی‌که‌از لحاظ اجتماعی خویشاوندژنتیك‌محسوب می‌شود ممنوع است . هـر نوع تزویج منع شده‌ای از این قبیل زناکارانه است.

تابوی زنا با محارم بین همه اقوام جاری و ساری است، چراکه زنا با محارم، با[شئون] کم تمدن‌ترین اقوام، همچون متمدن‌ترین آنها ناسازگار و معارض است.

این گسترش حدود خویشاوندی توسط لاوی «یك کاسه کردن» نامیده شده است. و این ویژگی معمول نظامات قرابتی است که بعنوان نظامات طبقه‌بندی شده شناخته شده‌اند.

بدلیل آنکه اکثر نظامات بدوی طبقه بندی شده هستند افراد بسیاری در شمول ممنوعیت زنا با محارم قرار میگیرند و این امر بحکم امریهٔ اکید یك نظام اجتماعی صورت میگیرد که آنها را به نامهائی از قبیل «پدر»، «مادر»، «برادر» و «خواهر» میخواند در حالیکه در واقعیت بیولوژیکی [زیست شناسانه] آنها چنین نسبتی ندارند.»

(**انسان درجهان بدوی** ، صفحات ۱۹۲ـ ۱۹۱. تأکید از مأخذ است.)

این، قضیه را وارونه میکند. نظام طبقه بندی شدهٔ قرابت اجتماعی مقدم بر قرابت خانوادگی بوجود آمده است، درست بهمانگونه که ظهور کلان مقدم بر خانواده است بدینگونه اقوام بدوی حساب بستگان فامیلی را با غیر بستگان همطراز با یك کاسه نمیکردند. شیوه حیات اجتماعی آنها استثنائاً یك نظام قرابت اجتماعی یا اشتراکی بود. آنها از پیوندهای خانواده انفرادی آگاهی نداشتند و نسبت به آن بی‌تفاوت بودند. تنها بمرور ایام بود که نظام دیرینه طبقه بندی شده جای خود را به نظام قرابت خانوادگی داد.

قیاس و تشبیه مناسبی به نظام قرابت طبقه‌بندی شده را در وجود اتحادیه‌های بازرگانی و سازمانهای اخوت و همبستگی در عصر ما میتوان پیدا کرد، که در آنها مردها «برادر» و زنها «خواهر» نامیده میشوند. آنها نیك آگاهند که این اصطلاح اجتماعی باین معنا نیست که همگی آنها یا حتی لزوماً افرادی از میان آنها برادر و خواهر محسوب میشوند. براین مبنا فرض کنید قانونی

وضع میشد که اعلام‌میکرد همه«برادرها و خواهرها»ی‌یك اتحادیه کارگری که از هزاران عضو تشکیل شده نمیتوانند بـا یکدیگر ازدواج کنند. مایقیناً چنین چیزی را یك تابوی جنسی‌می‌نامیدیم. ولی‌این یك تابوی زنا بامحارم نمیبود. چراکه حتی اگر چندعضوی از این سازمان عظیم تصادفاً برادران و خواهران یکدیگر میبودند این امر در آثار و نتایج قانونی کـه بـرکل موجودیت فارغ از قرابت اعضاء اتحادیه مترتب بود تأثیری نداشت.

بسط وگسترش اصطلاح «زنا بـا محارم» به مفهوم مخالف بـه حل مسئله تعیین خاستگاه و مفهوم‌تابوی مورد بحث کمکی نمیکند. بعکس، این چنین تعبیری درحکم صخره‌لغزنده‌ای در کوره‌راه‌حل معما خواهد بود،زیرا تا زمانی که ما پی‌نبریم‌که زنا با محارم مشمول موضوع مانحن فیه نبوده است بـه قلب مسئله دست نخواهیم یافت[وآن مسئله اینستکه]:چه چیزی بودکه تابو بر ضدآن مقرر شده بود؟

اهمیت مسئله

ازآنجاکه مقدمات[وصغراوکبرای] فرضیهٔتابوی‌زنا با محارم در برابر تدقیق جدی و بی امان تاب مقاومت ندارد و بایدبی اعتبار اعلام شودچرا بیش از این موضوع را پی‌گیری‌کنیم؟ اینهمه‌غوغابر سر رسم وآئین‌مناسبات جنسی در جامعه بدوی‌که عملاً با مناسبات ما تفاوت دارد از چه‌روست، در حالیکه بسی جنبه‌های دیگر در رابطه با سازمان جامعه بدوی وجود دارد که باید توجه ما را بخود جلب کند؟

واقعیت‌آنستکه تاوقتی‌که دلیل‌واقعی برای‌تابو[ی جنسی]کشف‌نشده ما نمیتوانم به حقیقت سلسله‌ای ازسایر مسائل در جـامعه بـدوی که هنوز بطور ناقص درك میشود پی ببریم. بدون [دردست داشتن]یك جواب دقیق‌بر این‌مسائل،مانمیتوانیم بفهمیم‌که چرا جامعه‌بدوی بجای نظام‌پدرـ خاندانی بصورت یك نظام مادر[تباری] قدعلم کرد؟ما نمیتوانیم[با چنین‌جمله]کاملاً

به منشاء و معنای درون همسری و برون همسری، سازمان دوگانه جامعه، یا به جنبه‌های مختلف نظام قرابت طبقه‌بندی شده پی ببریم. معرفت نسبت به دلائل تابو[ی جنسی] نه تنها کلید فهم نهادهای اجتماعی بدوی است بلکه همچنین مارا در بازسازی یك تاریخ مستمر از آغاز تا[ظهور] تمدن یاری‌میکند.

تابو[ی‌جنسی] خصیصه تصادفی یاپیش پاافتادهٔ جامعه بدوی نیست. این مسئله درسنت اجتماعی مکان‌اصلی و اساسی را اشغال میکند. بریفو میگوید:«نظام برون همسری در اکثریت عظیمی از جوامعی‌که در مراحل پست‌تری از فرهنگ انسانی زندگی میکردند مهمترین و محترم‌ترین اصل تشکیلات اجتماعی تلقی میگردید.» (**مادران**،جلد اول .ص۲۰۲). هر قدر اقتصاد[جامعه]عقب مانده‌تر و نارس‌تر بود ترس از تخطی از تابو و قانون برون همسری نیز شدیدتر بود. گزارشهای موثقی درباره شکار چیان و جنگجویان وحشی وجوددارد که از تصور حتی‌نقض‌غیر عمدی[قانون‌مذکور] قالب تهی میکردند. این امر به‌تنهائی نشان دهنده آنست که تابو چیزی بیشتر از یك منع مجرد جنسی است. تابویك آئین اعلا مرتبه اجتماعی است.

این سنت با تلقی فرد وحشی نسبت به تابو وهرنوع تخطی و تخلف از آن دوام‌کرده است . تخلف ازچنین‌راه و رسمی ، تنهایك خلاف انفرادی که فقط فردمسئول‌آنست تلقی‌نمی‌شد بعکس،این‌اعتقاد وجودداشت که مکافات [چنین ترك اولائی] دامنگیر تمامی اجتماع‌می‌شود و اصل موجودیت وبقای آنرابه مخاطره‌میندازد. تابو بمنزله یك‌منع‌اجتماعی[درحکم باطل‌السحری] تلقی می‌شد که برای دفع‌مصیبت هولناکی ابداع شده است. چیزی کمتر از فنای اجتماع بعنوان فرجام تخلف ازتابو متصور نبود .

تابو غالباً «فرمان اکید» نامیده شده است، قانونی با چنان شمول فراگیر وقدرتی‌که هیچ قانون اعلام شده‌ای‌توسط جامعهٔ متمدن قابل‌مقایسه با آن نیست . لرد رگلان با نقل مشاهدات «کپتن‌رتری» از جامعه آشانتی

تلقی غیر عادی و هول انگیز آنهارا از مسئله [تابو] ارائه می‌کند:

«اگر چنین کرداری[نقض تابو] بدون عـقوبت بماند ، ـ بنابقولی که از ناقلان‌اخبار شنیده‌ام ـ شکارچیان‌ازکشتن حیوانات درجنگل فرو میماندنـد، محصولات از ثمردهی، و کودکان از تولد سرباز می‌زدند « روح اجداد مـاضی بخشم می‌آمدند ، خدایان غضب می‌کردند، و دودمانها از حیات و هستی باز می‌ماندند، و هرچـه بود در جهان ، آشوب‌و هاویه بود.(**خیانت ژوکاستا**، ص ۳۰)

«هاتن وبستر» نظام تابو را «ترس نظام‌یافته» می‌نامدکه در متن‌طیفی از واکنشهای احساسی، از حرمت تا ترس جریان دارد.

هیبت هیچ ممنوعیتی با مهـابت تابو برابری نمی‌کنـد . در برخورد فرد با تابو نه جای تفکری است، و نه جای دلیلی، ونه جای قال‌ومقالی. یك تابو در حکم یك امر و نهـی قطعی در مقابله با یك خطر مقـدر است. اینکه‌نقض ممنوعیت [تابو]غیر عمدی یا توام‌با حسن نیت بوده است اهمیتی ندارد. هیچ ارفاقی نه برای جهل و نه برای نیت ممدوح کسی که تابو را نقض می‌کند منظور نمی‌شود.

مرگ، بطور مسلم و ناگهانی، و بشکلی وحشتناك، سرنوشت نادری نیست‌که برای نقض‌کننده تابو رقم‌زده می‌شود. در قلب بهشت، درخت خیر و شر روئیده بود. خدا آدمی را از خوردن میوه آن درخت منع‌کرد وگفت «روزی‌که تو این میوه را تناول کنی قطعاً خواهی مرد.» راستی‌آنکه نقض کنندهٔ تابو غالباً میمیرد.چنین‌است شدت وحشتی‌که حتی‌یك تخلف غیرارادی برمی‌انگیزد(**تابو، یك مطالعه جامعه شناسانه**،صفحات ۲۴-۱۷)

عظمت عدم تناسب چنین ترس سازمان یافته‌ای در حول و حوش یك ممنوعیت جنسی ساده ـ آنهم در جامعه‌ای‌که سوای وجود اناث ممنوعه ـ آزادی مناسبات جنسی حکمفرما بوده است متفکران تیزبینی را کـه در این مسئله غور کرده‌اند شگفت زده کرده است . فریزر میپرسد:

چه مصیبت اجتماعی بزرگی درتصورآنها ممکن بود اززنای بامحارم ناشی شود؟چگونه این باور وجود داشت که‌افراد مقصر با ارتکاب جنایتشان

تمامی قبیله را در معرض خطر قرار می‌دهند؟... باید اعتراف کنم که [درحل این مسئله] بکلی فرومانده‌ام . » (**توتمیسم و برون همسری**،جلد چهارم صفحات ۱۶۰- ۱۵۷).

فروید نیز بهمین گونه شگفت زده شده بود:

محققاً ما نباید متوقع باشیم که این آدمخواران برهنه و پست در زندگی جنسی‌شان برحسب تصورات ما باید پابند اخلاق بوده باشند ، یا درجهٔ بالائی از محدودیت را بر انگیزه‌های جنسی‌شان تحمیل کرده باشند . و با اینحال ما میدانیم که آنها وظیفه خود می‌دانستند که پی گیرترین مراقبت و شدیدترین سخت گیری را در ممانعت از روابط جنسی زناکارانه اعمال کنند. در حقیقت بنظر می‌رسد که تمامی تشکیلات اجتماعی آنها درخدمت این هدف قرار گرفته بود، و یا دررابطه‌باتحقق آن بوجود آمده بود»(**توتم‌وتابو** ص ۵-۴).

اندرولنگ ، با ملاحظه کثرت تعداد زنانی که مشمول باصطلاح ممنوعیت زنای با محارم قرار می‌گرفتند سرخوردگی‌کامل خود را از تلاش برای حل مسئله بیان می‌کند:

...کنجکاوی علمی دیر زمانی‌است مصروف‌این مسئله‌شده است که چرا کم‌تمدن‌ترین‌نژادهای انسانی دارای وسیعترین‌فهرست روابط ونسبت‌های ممنوعه هستند ؟ منشاء قوانین غلاظ وشدادی که در میان‌اقوام برهنه ، و مدتها قبل‌از بادیه نشینان‌مشکل‌پسند، زنان و مردان را مجبور می‌کرد که جفت‌های خود را در خارج از گروههای متعدد و بزرگ خویشاوندان حقیقی یا خیالی خود جستجو کنند چه بوده است؟... همه تلاشهائی که برای حل این مسئله صورت میگیرد باید موقتی تلقی شود... دانش جدیدممکن است تازه‌ترین فرضیه ها را نیز دگرگون کند...

(**خاستگاه‌های اجتماعی وقانون بدوی**،ص۲)

بعضی‌ازانسان شناسان معاصر اعتراف می‌کنند که بهمین نحو [ازحل مسئله] فرو مانده‌اند . پنجاه سال بعد «اشلی مونتاگو» از حل مسئله برای همیشه اظهار نومیدی می‌کنـد ؛ « منشاء ممنوعیت زنا بامحارم برای سالیان درازی انسان شناسان را سرگشته و حیرت زده کرده است...احتمالاً ما هرگز قادر نخواهیم بودکه منشاء ممنوعیت زنا با محارم راکشف‌کنیم» (آدمی،اولین‌میلیون‌سالش‌ص ۱۱۸)

آیا وضع واقعاً نومیدانه است؟ احتمال دارد اهل تحقیق جهت غلطی را زیر نظرگرفته‌اند ، و علائم روشنی را که از جهت دیگر مشهود بوده نادیده گذاشته باشند . مطمئناً تابو وجود دارد ، اما آیا فقط تابوی جنسی است که‌واقعیت دارد؟ بگفتهٔ بریفو «هیچ اظهار نظری‌که مقرون بیك توضیح مجاب‌کننده باشد تا بحال ارائه نشده است» اومعتقد است‌که : «بنظر میرسد که این شکست دلالت بـر بعضی خطاهای اساسی در روش [تحقیقی] ، یا فرضیات ما میکند .» (مادران،جلد اول . ص ۲۰۳) .

یك فرضیه‌که محققاً اشتباه‌آمیز است ، این تصور است‌که تابو بر ضد زنای با محارم مقرر شده بود . امـا فرضیه گسترده‌تری که [معتقد است] ممنوعیت فقط بر ضد تعدادی ازفعالیتهای جنسی مقرر شده بود بهمان درجه نادرست است. یك نگرش دقیق بر تابو نشان میدهدکه یك ممنوعیت دوگانه درکار بوده است. تنها یك رویهٔ مطلب به رابطهٔ جنسی ارتباط داشته است، رویه دیگر و مهمتر قضیه به غذا مربوط بوده است . در حقیقت، تابوئی که درکار بوده برضد آدمخواری بوده است .

(۲)

تابوی ضد همنوع خواری یا آدمخواری
(کانیبالیسم)

بقای یك نوع ، اعم از انسان یا حیوان ، به تأمین دو نیاز اساسی بستگی دارد: غذا و رابطهٔ جنسی. غذا [در حیات جانداران] اولویت نیازها را احرازکرده است؛ بدون تغذیه منظم حیوان میمیرد. ولی اگر قرار است نوع [حیوان] زنده بماند ، زوج گیری نیز یك نیاز اجباری است ، این دو نیاز در رفتار و سیر تکامل انواع پستانداران نیروی محرکه بشمار میرود.

گرسنگی ، مکانیسم [یا فعل و انفعال ماشین‌وار و منظمی] است که در بدن صورت میگیرد تا نوع زنده را بـه تلاش و عمل برای ارضاء این نیاز برانگیزد . این گرسنگی بدو صورت وجود دارد : نیاز به غذا و نیاز بـه رابطهٔ جنسی . پستانداران به سائقهٔ ایـن حاجات اساسی بـه جستجوی سهل الوصول‌ترین امکانات بـرای ارضاء هردو نیاز برمیایند . در یك نوع منحصر بفرد ـ یعنی نوع انسان ـ بقای موجودات متوقف بر کنترلی است که از لحاظ اجتماعی بر نیازهای بیولوژیکی یاد شده اعمال میشود .

چنین است معنای حقیقی‌آن نهاد بدوی‌که تو تمیسم وتابو نام دارد.

این نهاد معرف ابتدائی‌ترین شکل کنترل اجتماعی بر نیازهای جنسی وغذائی است . مقولهٔ رابطه جنسی شناخته شده و روشن است : بموجب قانون توتمیك یك مرد نمیتوانست با هیچ زنی‌که ازگروه خویشاوند توتم او بود تزویج کند . بموجب [احکام مربوط به] مقوله غذائی ، یك مرد ازکشتن یا خوردن حیواناتی‌که ازگروه توتم محسوب میشد ممنوع بود .

این ممنوعیت غریب ، که انسانها را در مقوله رابطهٔ جنسی ، و حیوانات را در مقوله نیاز غذائی دربر میگرفت برای بسیاری از کسانیکه اهل تحقیق در این مورد بوده‌اند نامفهوم و مبهم است . فروید معمّا را بدینگونه ضابطه بندی‌کرده است :

«دوقانون اساسی تابو قدیم‌ترین ومهمترین ممنوعیت‌های [مربوط به] تابو را تشکیل میدهند ؛ خودداری ازکشتن حیوان توتم ، و اجتناب از رابطهٔ جنسی با فردی از جنس مخالف‌که جزء بستگان توتم بشمار میرود ...

بدینگونه بنظرمیرسدکه این دو تابو، قدیم‌ترین وقوی‌ترین آرمانهای بشر هستند . ما نمیتوانیم معنای این مطلب را بفهمیم.....» (توتم و تابو ، ص۴۴)

یکی از دلائلی‌که تابوی غذائی را معمائی و مرموز میسازد اینستکه ممنوعیت [مورد بحث] زیر عنوان «تابوی حیوانی» اظهارمیشود. بهرحال همچنانکه خواهیم دید در نظام توتمیك انسانهای توتمی وجود داشتند که اصالتاً بعنوان انسان شناخته نمیشدند یا احتمالاً نیمه انسان بودند. تأثیری که این امر داشت‌این بود که ماهیت واقعی ممنوعیت غذائی بعنوان تابوئی بر ضد آدمخواری [در تحقیق مطلب] نادیده ماند.

مورگان از اولین کسانی بود که کشف کرد که آدمی دوره‌ای از آدمخواری را طی‌کرده است . با اینحال اوگمان میکردکه این امر بسبب کمبود مواد غذائی یك راه و رسم کاملاً آگاهانه بوده است . مینویسد : «بدلیل طبیعت ناپایدار و تمام شدنی منابع‌غذائی، درخارج ازمناطق بزرگ

منابع ماهی ، آدمخواری یا همنوع خواری چارهٔ منحصر بفرد آدمیان شد، فراگیری دیرینه این رسم وعادت بتدریج به اثبات رسیده است. متعاقب این وضع ، دست یافتن بر غذاهای نشاسته‌ای در آمـریکا و استفاده از حیوانات محلی درآسیا واروپا برای قبائلی‌که ازاین طریق امکان موجودیت می‌یافتند وسیله‌ای برای نجات از نکبت‌آدمخواری فراهم کرد ....» (جامعهٔ کهن ، صفحات۲۴-۲۲) مورگان درتصور اینکه‌انسانهای بدوی آگاهانه خصلت آدمخواری داشته‌اند بـراه خطا میرفت ، ولی در باب فراگیری پیشین این عادت محق بود.

تصور اینکه انسانیت دوره‌ای از آدمخواری را طی کرده است برای اکثر مردم وهن‌آور ونفرت‌انگیز بود ، و مطالعات معدودی [دراین زمینه] از قوه به فعل درآمد . در سال ۱۹۵۸ کتاب گاری هاگ بنام «آدمخواری انسان» انتشار یافت . او اظهارنظر میکند که مؤسسه سلطنتی انسان شناسی هیچ‌کار جامعی در باب این مسئله عرضه نکرده است و «تحقیقات بعدی در موزه بریتانیا بهمین نتیجه منجر شده است» ؛ در تمام قفسه‌های‌آن‌کتابخانه عدیم‌النظیرکه با درازای هشتاد میل ، بالغ بر هشتاد هزارکتاب دارد «حتی یك‌کتاب ساده بزبان انگلیسی وجود نداشت که به عرصهٔ وسیع آدمخواری و فدا شدن انسان مربوط باشد .»

مطالب مندرج در کتابها و فصلنامه‌های بیشمار حـاکی از فراگیری دیرینهٔ رسم آدمخواری است. مك‌کلاك درمقاله‌ای‌که در دائرةالمعارف«دین و اخلاقیات» هستینگز نگاشته خاطرنشان میکند :

«همنوع‌خواری یا مردخواری یا انسان‌خواری[1] رسمی‌است که بیدرنگ در اندیشه انسان متمدن ایجاد وحشت میکند . امـا اگرچه دامنهٔ‌کنونی این عادت تا حدودی محدود شده‌است اما تا همین اواخر دامنه‌ای بس‌گسترده‌تر داشته است ، و احتمال بسیار وجود دارد که همهٔ نژادها، در دوره‌های گوناگون مرحله‌ای از آدمخواری را طی کرده باشند ، و این رسم احیاناً بشکل مراسم

۱ــ در اصل ، اصطلاحاتی مترادف با همین معنا آمده است .

مذهبی یا آداب عامیانه دوام پذیرفته و خاطرهٔ آن در افسانه‌ها و قصه‌های عوام حفظ شده است .» (جلد سوم . ص ۱۹۴) .

جولیوس‌لیپرت،با نقل حاصل تحقیقات «آندری» اظهار نظر میکندکه تمام آنچه ازآدمخواری باقی مانده است‌آثاری از یك رسم فراگیر وعمومی است . او اضافه میکند :

«این سنت از قلب آفریقا و استرالیا در همه جا منتشر شده است . تمامی اوقیانوسیه را تا مالزی درنوردیده است ، و در امریکا از جنوب تا شمال را فراگرفته و درکشورهای متمدن مرکز [آمریکا] به اوج خود رسیده است . تنها آسیا واروپا، مهدکلاسیك فرهنگ روستائی ، و تمدنهائی که ازآنها نشأت گرفته در اعصار تاریخی از این سنت بری بوده‌اند در این مناطق که اهل قبور یا متولیان گورستان از مردم محلی و بومی هستند آدمخواری در اولین مراحل منسوخ شده است . بغیر از این موارد ، همچنانکه آندری بدرستی خاطرنشان میکند آدمخواری زمانی سراسر زمین را درنوردیده است . حتی اروپا و آسیا همیشه از این عادت بری نبوده‌اند .» (**تکامل فرهنگ**، ص۴۲۲)

استدلالی که معمولاً برضد فرضیهٔ[وجود]دوره‌آدمخواری اقامه‌میشود اینستکه همه انواع جانداران دارای یك تنفر غریزی از خوردن همنوع خودشان هستند. تحقیقاتی که درباره خلق وخوی حیوانات گوشتخوار صورت‌گرفته این‌فرضیه را تأییدنمیکند. «مك کلاك»میگوید:«درمیان‌جانوران پست‌تر، خوردن همنوع بصورت یك عادت همیشگی یاگاهگاهی بروزمیکند و در مورد اکثرگربه سانان وسگسانان و بعضی‌جوندگان وضع باین‌ترتیب است که حیوان جوانتر وضعیف‌تر قربانی سبعیت دیگران میشود.» (**دائرة المعارف‌دین واخلاقیات**،جلدسوم.ص۱۹۴) بنابراین‌اعراض ماازآدمخواری غریزی نیست، این یك‌اکتساب اجتماعی است.

کشف[جزئیات مربوط به] راه ورسم دیرین آدمخواری به‌دودلیل

دشوار است. اول باین دلیل که میمون‌های آدم‌نما میوه‌خوار بوده‌اند و از همین جا در هر نوع تحقیق در باره شرایط زیست اسلاف انسان به مسئله آدمخواری برنمیخوریم. دوم آنکه مقارن بازمانی‌که تاریخ‌مدون‌ومکتوب بوجودآمد مدتها بودکه در مناطق مهم روی زمین این رسم و عادت[به آدمخواری] چنان‌متروك شده بودکه سابقهٔ وجود آن از یادها رفته بود. اگر هم بقایای چندی‌از آدمخواری در مناطق‌بدوی‌یافت‌میشد تنها درحکم نوادری از آداب و مراسم مذهبی بود. بدینگونه عصرآدمخواری از هر دو سو سر به‌مهر و مکتوم مستور مانده‌است؛ درآداب وعادات‌و زندگی بدوی اثری ازآن نیست، و ازبقایای‌آن درآداب وسیر و زندگی عصر تمدن‌نشانی باقی نمانده است.

برای کشف‌و شناخت‌این‌فصل‌از عصر ماقبل‌تاریخ،ماباید‌ازاین واقعیت شروع کنیم که‌آدمی فقط هنگامی گوشتخوار شدکه از هیئت‌میمونهای کامل بدرآمد. اگرچه‌میمونهادر هنگام‌اسارت میتوانند به خوردن کمی گوشت آموخته شوند اما در حالت طبیعی [ودر زندگی جنگلی] نمیتوانند. تحول غذای معمول به گوشتخواری از نظر بعضی محققان بعنوان خط فاصل بین انسانها و میمونها تلقی شده است. کنت اوکلی[1]میگوید:

«همه نژادهای شناخته شدهٔ انسانی مقدار قابل توجهی گوشت در غذای معمول خود می‌گنجانند مگر آنکه‌بدلائل‌ثانوی فرهنگی گیاهخوار شده‌باشند... میتوان گفت گوشتخواری‌همانقدر قدمت داردکه بشر. بحکم موهبت طبیعی ما بایدگیاهخوار باشیم. ما دندانهائی‌راکه‌در گوشتخواران واقعی مشهود است‌فاقدهستیم، و روده درازی داریم‌که برای گیاهخواری متناسب است.(یك ارزیابی از انسان شناسی امروز صفحات۳۷-۲۳۶).

هبل در همین مورد مینویسد: «آدمی طبیعت همه چیز خواری‌دارد. این بیش از هر ویژگی سادهٔدیگری‌او را ازمیمون‌های انسان‌نما وگیاهخوار

1_ Kenneth P.Oakley

ـ که خویشاوندان او بشمار میایند ـ متمایز میکند. در چه زمـانی یاچگونه عادت انقلابی گوشتخواری در سیر تکاملی انسان تثبیت شد مـانمیدانیم.» اما قوت وغذای جدید به ظهور مجموعه کاملی از سلاحهای جانشکار برای نخجیر افکندن منجر شد. هبل اضافه میکند:

«بدینگونه‌اوچماق‌ها،زوبین‌ها،نیزه‌ها،پیکانها،دامگاههائی که حیوانات‌زیرآوارآن میماندند،تله‌ها،تورها، تیرهائی که دررودخانه میکوبیدند تا ماهی‌ها در میان آنها جمع شوند، قلاب‌هـا، تبرها، چاقوها، وزهرها را برای انجام مقاصد خود بکار میبرد... تدبیری که‌احتمالاًبرای مقصود می‌اندیشید هرچه باشد، شگردهای اوبرای شکارکردن شامل حمله‌کردن(با نیزه، چماق، تبر، چاقـو)، بـدام افکندن، بتله انداختن، بتور انداختن و مسموم کردن بود. تیر ـ افکندن در عین‌حال‌که رایج‌ترین روش مرجح در بین اقوام بدوی دورهٔ اخیر بشمارمیامد احتمالاً آخرین شیوه‌ای بودکه‌در زندگی انسان‌ماقبل تاریخ بظهور رسید. کمان تا اواخر دوره‌پالئولیتیك یا اوائل دوره نئولیتیك ابداع نشد. انسان نئاندرتال دارای چماق و نیزه و تبر بود.»(**انسان‌وجهان بدوی،صفحات ۱۰۳-۱۰۲**)

اگرچه عصر آدمخواری با آغاز دوره تاریخ مکتوب بپایان رسید با اینحال آثار خود را در توالی تکاملی انسان فسیل شده باقی گذاشت.

سیر فسیلی آدمخواری

مسیرعصرآدمخواری‌از آغازدوره پالئولیتیك‌و یا به‌تعبیری دیگر، از ابتدای توحش شروع وبه‌پایان‌آن‌ختم میشود. درآغاز، **اوسترالوپیتکوس**[1] [یا]انسان‌ـمیمون‌هاهستند که بعضی وقتها «انسانهای‌نجر» نامیده شده‌اند. در مرحله بالاتری از تـوالی مـراتب تکاملـی، نوبت به‌**پیتکان تروپوس**[2]و **سینان‌تروپوس**[3] ، معروف به انسان جاوه و انسان پکن میرسدکه احتمالاً

1_ Australopithecus
2_Pithecanthropus
3_ Sinanthropus

معروف مراحل میانی[سیر تکاملی] بوده‌اند. باز هم[در مراحل جلوتر، که به حدود یکصدهزار سال پیش‌میرسد به انسان نئاندرتال که‌بطور چشمگیری به انسان بیش از میمون شباهت دارند میرسیم وکمی بعد با انسانهای تمام عیار و برومندیا هوموساپین[نوع آده‌یزاد]روبرومیشویم. از آنجاکه درتکامل انسان بدوی خطوط مختلفی وجود داردکه بعضی ازآنها قبل از وصول به حالت[کامل]انسانی محو شده‌اند تصویری‌که ارائه کرده‌ایم نه یك جانبه و نه‌کاملاً تثبیت شده و مقطوع است اما حدس و تقریبی از مراحل متوالی تکامل انسان بدوی را بدست میدهد.

قرائن و شواهد آدمخواری در هریك از سطوح یاد شده مکشوف و مشهود شده است. اگرچه این سیرت‌وعادت، بتدریج که انسانهای بدوی بصورت وهیئت انسان کامل تحول یافته‌اند راه نزولی پیموده است.مطلب را ازاوسترالوپیتکوس‌آغاز می‌کنیم که‌ریمون دارت درباره آنها چنین بما میاموزد:

«اوسترالوپیتکوس به‌خشونت و قساوت زیسته است. او بیرحمانه همنوعان خود راکشته، و از وجود آنها، همچنانکه از هر موجود وحشی دیگر اعم از پیر یا جوان تغذیه‌کرده است.او یك گوشتخوار بوده استو در چنین وضعی‌اجبارآغذای خود را از هر جا میتوانسته بچنگ میاورده و شبانه روز آنرا از سایر گوشتخواران درنده محافظت میکرده‌است... زندگی[برای او]به بهای مراقبت دائم و وقفه ناپذیر حاصل میشد.»

(ماجراهای حلقهٔ مفقوده ،صفحات۱۹۳-۱۹۱)

انسان جاوه وانسان پکن‌با هم منسوب‌بوده‌اند ولی یافته‌های‌بیشتری در مورد نوع اخیر [انسان پکن] در دست است.این نوع‌ازانسانها درحدود پانصد هزار سال قبل، یا بنابگفتهٔ «بردوود» در حدود سیصد و پنجاه هزار سال قبل میزیسته‌است.غارنشینان«چوکوتین» در پکن افزار ساز وآتش‌افروز و شکارچی‌جانوران بزرگ، و هم چنین‌آدمخوار بودند. «بردوود»مینویسد:

انسان پکن آتش می‌افروخت. احتمالاً غذای خود را می‌پخت یا از وجودآتش برای راندن و دور کردن حیوانات خطرناك‌ازکنام‌خویش‌بهره می‌جست. در غار او استخوان‌حیوانات خطرناك، اعضاء بدن خرس، گرگ، و گربه‌سانان وجود داشت، بعضی از استخوانها به حیوانـاتی بزرگتر از ببر تعلق‌داشت. هم چنین استخوانهائی از حیوانات وحشی دیگر نظیر گـاومیش، شتر گوزن، فیل، اسب و حتی شتر مرغ در غار او بود...

ظاهراً انسان پکن غذاهای گیاهی نیز میخورده است. افزار او از سنگ ریگی و کوارتـز و بعضی اوقات نوعی سنگ‌چخماق نامرغوب درست میشد ...همچنین قطعاتی از استخوانهای درشت در غار او بود...

اکنون‌نفس را در سینه حبس‌کنید! بسیاری‌ازاین‌استخوانهای دونیم‌شده بخود انسان پکن تعلق داشت!... چیزی نظیر دفن و تدفین درکارنبود: همه استخوانهـا اینجا و آنجا پراکنده بود... کاملا واضح است که اینها چه نوع انسانهـائی بودند... انسان پکن یك آدمخوار بود.» «انسانهای ما قبل تاریخ» (در: **تفسیراتی بر انسان‌شناسی**، ص۳۵)

ویلیام.و.هاولز معتقد است‌که نه تنها انسان پکن بلکه همچنین‌انسان سولو،عضوی‌ازتیره‌خانوادگی‌جاوه‌آدمخوار بوده‌است.(**آدمی‌درآغاز**،ص۸۰)

با ظهور انسان نئاندرتـال ما با دو تحول مهم روبرو هستیم: رواج رسم تدفین، وکاهش عادت آدمخواری‌که قبلاً به اوج خود رسیده بود.بنابر عقیده کنت اوکلی:

«شواهدی هست‌که نشان میدهدآنها [انسان‌های نئاندرتال] بعضی‌اوقات آدمخوار بودند، با اشتها و رغبتی به مغزآدمی؛ و گاهگاه این انسانهـا مردگان خـود را در حفره‌های کـم عمق زمین یـاکف غـارهایشـان، نـزدیك محل برافروختن آتش دفن میکردند.» (**انسان افزارساز**،ص۵۶)

گراهام کلارك نزول رسم آدمخواری را در این مرحله‌چنین شرح‌داده است:

«آدمخواری یقیناً درمراحل اولیه عصر پالئولیتیك ادامه داشته‌است، اگر چه بطرز تمام عیار وکاملی که قبلاً رواج داشته نبوده‌است.آدمخواری نیمه‌کاره و ناقص با رسم‌شکارکردن وبریدن سر موجودات و نگهداری‌آن بعنوان غنیمت و یادگاری درارتباط بوده است. (از توحش به‌تمدن، صفحات۶۲-۶۰)

هنگامی‌که به هوموساپین‌ها (نوع‌آدمیزاد) و شکارافکنان‌بدوی‌اواخر عصر توحش میرسیم اثری از آدمخواری وجود ندارد. در بعضی مناطق این رسم بشکل یك سنت و تشریفات بدوی تعدیل پذیرفته است، در بعضی مناطق دیگر یکسره از میان برخاسته است. هاولز در بارهٔشکارچیان دوره اخیر توحش مینویسد:

آنها قاتلین فطری نبوده‌اند. از آدمخواری در میان این گرسنه‌ترین‌انسانهاعملاً حرفی شنیده نشده است (بجز درترفندهای ساحرانه)، و بیشه‌نشینان حتی بوزینه را هم نمیخوردند، برای اینکه او کاملاً به یك انسان‌شباهت داشت... رسم شکارکردن و بریدن سر برای اینها نیز ناشناخته بود... قضیه این نیز نبودکه چنین مردمی از نظر زیست‌کلی فقط یك مرحله با میمونها فاصله داشته باشند ... آنها [در رسم و راه زندگی] فاصله‌ای عظیم با میمونها داشتند زیرا انسان بودند و فرهنگ داشتند.» (آدمی‌در آغاز، ص۱۳۳)

در نظر مك‌کلاك، مهمتر از وجودآدمخواری در مرحلهٔ اولیهٔ تکامل انسانی غلبه نهائی [براین‌عادت] از سوی اجداد بدوی ما بود.اومینویسد:

«...انسانهای دوران پالئولیتیك خصیصه آدمخواری‌داشتند ... بجای اینکه ما منشاء آدمخواری را در دوره‌های بعد ازعصر پالئولیتیك و در زمانی جستجوکنیم که پیدایش آن متضمن تغییر در احساسات تکامل یافته‌تر و کاملاً شکل گرفته بشری میبودبهتر

آنست که موضوع را از این نظر مورد توجه قرار دهیم که آدمخواری زمانی رایج شد که هیچ دلیل اخلاقی و ذوقی برای ممانعت از آن وجود نداشت و انسانها با پیشرفت تمدن بمرور زمان آنرا ترك کردند،» (دائرةالمعارف دین و اخلاق، جلدسوم، ص۱۹۴)

بهرحال، اکثر این نویسندگان از عهدهٔ تشخیص این مطلب برنیامدند که انسانهای پیشین که دارای خصائص مشترك بسیاری با حیوانات بودند[به ماهیت عمل آدمخواری آگاهی نداشتند] و متوجه نبودند که انسانهای دیگر راهمراه با حیوانات میکشند و میخورند. درنظرگاه خودشان آنها آدمی‌خوار نبودند. فقط حیوانات را میخوردند. چرا اینگونه بود؟

جهل انسان وحشی نسبت به آدمخواری

تعریف ما ازآدمخواری برمبنای آگاهی علمی ازتفاوت وتمایز بین انواع ومهمتر ازهمه برمبنای فرق نهادن بین خود ما بمنزله انسان وسایر پستانداران است. وحشیان چنین معرفتی نداشتند. این موضوع بویژه درمورد دوره آغازینی که مقدم برعصربدوی است صادق بوده است. قبل ازآنکه انسانهای اولیه خصائص کاملا انسانی خودرا کسب کنند وجوه تمایز و تفاوت بین موجودات مختلفی که همگی ازگوشت وخون تشکیل شده‌اند بهیچوجه برای آنها روشن ومشخص نبود.

بنظر باور نکردنی میآیدکه انسانها درهرمرحله‌ای از تحول وتکامل قادر به‌تشخیص تفاوتهای اساسی بین خودشان وحیوانات نباشند. اما در زمانهای دور، انسانها وحیوانات باهم درآمیخته بودند؛ آنها درجنگلهای اولیه باهم میزیستند وبخش اعظم نیازهای آنها یکسان بود. حتی دریك مرحله بالاتر ازتکامل، وحشیان مانند سابق، حیوانات را بخاطر هوش و قابلیتی همانند خودشان قدرمی‌نهادند.

«این ناتوانی ازتمیزدادن یك انسان ازیك حیوان درنده، بهمان نسبت که درك وفهمش برای ما دشوار است حتی دربین

وحشیانی که نظـام توتمیك ندارند یك امر عادی ومعمولی است. یك بیشه‌نشین درمقـابل پرسش یك کاوشگر قادربه‌بیان هیچ‌نوع تفاوتی بین‌یك انسان‌ویك‌جانور وحشی‌نبود .او جزاین‌نمیدانست که یك‌گاومیش اگرتیروکمـان داشته باشد ممکن است بمهارت یك انسان تیراندازی‌کند . «هنگامی‌که روسها برای اولین‌بارقدم به‌آلاسکا نهادند مردم بومی بخاطردگمه‌هـائی‌که برلباسشان بود آنهارا باماهی مرکب عوضی گرفتند.»

(توتمیسم‌وبرون همسری ، جلداول،ص۱۱۹)

انسانهای‌اولیه باعجزی‌که‌ازترسیم خط فاصل بین آدمیان وحیوانات بوسیلهٔ معیـار بیولوژیکی داشتند ناگزیربه‌ابداع وسائل دیگری برای این تشخیص وتمایزازطریق نظام قرابتشان شدند . آنهاکه همچون یکدیگرو از یك نسل وتبار بودند ازیك‌نوع محسوب میشدندکه همانا نوع آدمیزادبود. آنهاکه خارج ازاین اصل وتبار وغریبه بودند افرادی ازیك نوع متفاوت وفی‌المثل درزمره حیوانات بشمار میرفتند. این معیار قرابتی باعث ایجـاد مرزهای آدمخواری شد. جان وحیات همه اعضـاءگروه یاجمع خویشاوند محترم ومصون ازتعرض بود ، خویشاوندان هرگز نمیتوانستند منسوبیـن خودرا بکشندوبخورند . آنها فقط میتوانستند غریبه‌ها وغیر منسوبین‌راکه درزمره حیوانات محسوب میشدند بکشند وبخورند.

همچنانکه‌لئوفروبنیوس[1] خاطرنشان‌میکند، برای‌اقوام‌بدوی‌مرز«انواع دیگر»ازدهکده‌مجاورشروع میشد، آنچنانکه [برای‌انسان‌بدوی] همسایگان او «طعمهٔ مناسب» بحساب میآمدند. او اضافه میکند: « وقتی قرار میشد سری‌را به‌غنیمت بگیرند درآنصورت هرساکن دهکده مجاور عملاً متعلق به نوع دیگر بشمار میآمد و این امر نه تنهـا در مورد «سرشکاری[2] بلکه

1_Leo Frobenius

۲ ــ Head_Hunting بریدن سرحیوانات ویا موجودات‌دیگر ونگهداری‌آن بعنوان‌غنیمت.

درمورد آدمخواری نیزمصداق‌داشت» (کودکی انسان . ص ۴۷۶) تفسیر مشابهی[ازهمین مطلب]توسط جولیوس لیبرت صورت گرفته که گوید : « هر- قبیله‌ای همسایگان خودرا بمنزله دسته‌ای ازحیوانات وحشی تلقی میکرد که اگر فرصتی بدست میآمد گوشت بدن آنها [به‌غنیمت] گرفته میشد» (**تکامل فرهنگ**،ص ۸۹)

این باور نافرهیخته که‌منحصراً افراد خویشاوندرا متعلق به‌نوع آدمی میدانست مولود این واقعیت بودکه هرگروه خویشاوند ، خودرا « تودهٔ مردم» یا «آدمیزادگان» نام نهاده‌بود . کوردینگتون[1] درقرن گذشته خاطر نشان کردکه تمام‌اقوامی که درانزوا وانقطاع ازدیگران موردکشف وشناسائی قرار میگیرند خود را بطور مطلق «آدمیان» می‌نامند بی‌آنکه نامی بعنوان نژاد یاملت برخودبگذارند، گوئی‌خودرا تنهاانسانهای روی‌زمین‌می‌شناسند.» (**ملانزی‌ها**،ص ۲۱)

هاویت[2] دررابطه بـاقوم وتجوبالوك[3] متعلق به‌جنوب شرقی استرالیا مینویسد:«نام قبیله ازکلمه «وتجو» بمعنای«آدمی» و «بالوك» بمعنای «قوم» اخذ شده است. شکل پیشین این‌کلمه وت ـ جو ـ با ـ لایوروك ـ بوده‌است که «مردها»و «زنها» معنا میداده است.(**اقوام بومی جنوب شرقی استرالیا** ص ۵۴) بهمین‌گونه ویلیام‌گراهام سامنر[4] اظهارنظرمیکند:

«وقتی ازکاریب‌ها [ساکنان‌جزایر کارائیب] سئوال شدکه اصل وریشهٔ آنها ازچه قومی است جواب دادند: « ما آدمهای علی‌الاطلاق‌هستیم» . معنای اسم«کیوا» «انسانهای واقعی‌یاعمده» است . لاپ‌ها خودرا «انسانها» یا «آدمیزادگان» می‌نامند ...از قرارمعلوم چنین مرسوم است‌که اقوام وحشی وطبیعـی ، خودرا «آدمها» می‌نامند. سایراقوام [ازنظر آنها] چیز دیگری هستندکه

1 _ Cordington
2_ A. W. Howitt
3 _ Wotjobaluk
4_ William Graham Sumner

شاید اسمی برآنها اطلاق نمیشود ولی آدمهای واقعی محسوب نمیشوند . آنها بنا براساطیررایج منشاء قبیله خودشان‌را ازنژاد انسانی میدانند . آنها اقوام دیگررا بحساب نمیآورند . »
(شیوه‌های‌زندگی‌گروهی، ص۱۴)

روت بندیکت‌درمورد اختلاف نوعی‌بین تلقی بومیان ازگروه منسوب به «خودی‌ها» و «غریبه‌ها» چنین اظهار نظر میکند.

«تمام اقوام بدوی درتعبیر مقولهٔ «غریبه‌ها » اتفاق نظر دارند. غریبه‌هانه‌تنها ازشمول موازین اخلاقی وملاحظاتی‌که در حریم بستگان‌هرفرد مجری ومرعی است خارج هستندبلکه‌اجمالاً درهیچ‌جای‌نظام‌انسانی[خودی‌ها] منزلتی به آنها داده نشده‌است. شمار بزرگی ازاسامی قبیله‌ای نظیرزونی ، دنه . کیوا ومانند آنهاکه‌کاربرد مشترك دارند نامهائی هستندکه مردم بدوی‌ازطریق آنها خودشان‌رامی‌شناسند ومنحصراًاصطلاحات بومی ایشان‌برای تسمیهٔ « آدمها» بشمار میرود ـ که درمعنا کسی جز خودشان نیستند .خارج‌ازگروه خویشاوندان آدمیزادی وجود ندارد .»
الگوهای فرهنگ، صفحات۲۲-۲۱)

لیپرت‌اظهارنظرمیکندکه وقتی قبیله‌ای خودش‌را«آدمها» مینامد چنین نامی را با احساسی از غرور ادامیکنند. هرقبیلهٔ کوچکی‌خویشتن را بمنزلهٔ مجمعی از اولین انسانها، و مرکز جهان مشهود تلقی میکند. دورادور [وخارج از قلمرو]آنهاتوحش‌و ضدبشریت کمین‌کرده‌است.(**تکامل و فرهنگ** ص۹۰)

تحت چنین شرایطی وحشیان‌بنا بر درکشان از آنچه آدمیزادگان و آدمیت را تشکیل میداد[به تعبیر خودشان]آدمخوارنبودند.از آنجاکه‌افراد خویشاوند هرگزسایرهمخویشان را نمی‌کشتندونمی‌خوردند این وضع معادل نوعی تا بوی مطلق و [ممنوعیت] آدمخواری بود. وقتی ما ازآدمخواری در عصر توحش سخن میگوئیم باید درك محدود [آنها] را از مفهوم انسان

بودن بخاطر داشته باشیم. چنین کیفیتی آدمهای آن روزگاررا به‌آدمخواران بیگناه و ندانم کاری‌مبدل میکند.

هنگامی که محققان‌اولیه‌به شواهدروشن ومسلمی از عادت‌آدمخواری دست می‌یافتند از واکنش خشمگینانه‌بومیان در برابر اسناداتی دراین مورد حیرت زده میشدند. هرگروهی شدیداً این موضوع را تکذیب میکردندکه آنهاآدمخوار یا مردم خوار هستند.[در نظر آنها]فقط آنها که حیوان بودند ازعهده‌کشتن وبلعیدن مردم‌برمیامدند. اسپنسروگیلن[1] مینویسند:

«بروال معمول در رابطه با عاداتی از این دست بهیچوجه پی‌بردن به‌اینکه دقیقاً چه چیزی اتفاق افتاده‌آسان نیست چراکه بومیان ساکن قسمتی ازسرزمین[مورد تحقیق]بشما اطمینان‌میدهند که مقهورعادت[آدمخواری]نیستندولی[مدعی میشوندکه]میدانند ساکنان سایر قسمتهاچنین‌اند.موقعی که(قبیله)متهم‌موردپرس‌وجو قرارمیگیردآنهامتقابلاً همان‌تهمت‌را به متهم‌کننده نسبت میدهند، همین ترتیب غالباً از یك‌گروه به‌گروه‌دیگر[تکرار میشود.]...»

(قبائل بومی استرالیای مرکزی،ص ۴۷۵)

«الکین»[2] گزارش مشابهی‌درارتباط با[وضع] بومیان استرالیائی‌ارائه میدهد:

«یکی از نمودهای حیرت انگیز عواطف قبیله‌ای‌در انتساب و اسنادروشهای«شریرانه»به‌سایرقبائل دیده میشود، اسنادواتهامی که به نسبت دوری قبیله‌ها از همدیگر شدت میگیرد، بدینگونه بومیان شریر وحشی وآدمخوار[از نظرهر قبیله‌ای] همیشه افراد قبیلهٔ مجاور یا قبیله‌های‌بعد از او هستند،اگرچه وقتی شخص پرس‌وجو کننده با قبیله بعدی روبرو میشود ودر حالاتشان دقیق میشودآنها را هم بگونهٔ قبلی‌ها سلیم وآرام و مهمان نواز

1. Spencer and Gillen

2 - A.P.Elkin

می‌بیند، و حالا این قبیلهٔ قبلی است که مورد اسناد و اتهام وحشیگری قرار میگیرد.»

(بومیان استرالیائی، ص ۳۷)

جرج کتلین در دیدار با قبائلی که در آمریکا زندگی میکنند در صدد کشف شواهدی از آدمخواری برآمد اما نتوانست چیزی پیدا کند. در توصیف برخورد جالب خاطری که او با بعضی از قبائل توپینامباس در جنوب آمریکا داشته شرح میدهد که آنها به او اطمینان میدادند که آدمخوار نیستند [ولی] می گفتند که بعضی از این نوع موجودات را می‌شناسند که پائین رودخانه زندگی می‌کنند و چنان از آداب و کمالات انسانی عاری شده‌اند که از همنوعان خودشان تغذیه میکنند. بنا بقول بومیانی که این اطلاعات را میدادند آدمخواران پائین رودخانه سفیدپوستانی نظیر کتلین بوده‌اند:

«بله، به سفید پوست بگو که بعضی از این جور اشخاص اون پائین پائینهای رودخونه پیدامیشن. اون حتماً چند تائی آدم سفیدپوستو پیدامیکنه که تودوسه کلبه طرف چپ ساحل رودخونه زندگی می‌کنن و گوشت قوم و خویشای خودشونو میخورن. و بدتر از همه اینکه پوستهای اونها روهم می‌فروشن!»

کتلین بطرف پائین رودخانه می‌شتابد تا این آدمخواران را ببیند، و آنچه را می‌بیند اینطور شرح میدهد:

«...ما این آدمخواران را چند تن فرانسوی و آمریکائی یافتیم که میمونها را می‌کشتند و پوستهای آنها را برای درست کردن دستکش خانمها به پاریس می‌فرستادند، و هم چنانکه بما گفته شده بود از گوشت آن موجودات بدبخت گذران میکردند!»

کتلین در مورد روایت میمونها مینویسد:

«در طول سیر و سیاحتم در بین سرخ پوستان جنوب وشمال آمریکا این نزدیکترین شباهتی به آدمخواری بود که با آن روبرو شدم. کتابها ـ پر از [روایت] آدمخواری هستند ولی در قلمرو

وحشیان و آدمهای بدوی اثری ازآن نیست. من پانزده سال در میان سرخ‌پوستان زندگی و سیر و سفر کرده‌ام و چنین چیزی را نیافتم.»

(زندگی دربین سرخ پوستان، صفحات ۹۱-۲۸۰)

معهذا کانیبالیسم(آدمخواری)وجودداشت اگرچه وحشیان احتمالاً آنرا بااصطلاحات مبهمی که‌درمورد انسان وحیوان بیك‌نحو مصداق داردتوصیف کرده‌اند. بنظر میرسدکه‌اصطلاح «کانیبال» بطورنسبی اخیراً معمول شده است. بنابگفتهٔ مك کلاك کانیبانیسم‌ازوقتی بوجودآمد که کولومبوس‌قدم به‌جزائر کارائیب گذاشت .

«کلمه «کانیبال»مشتق ازکاریب [یاکارائیب] است. وقتی کولومبوس وارد کوبا شد شنیدکه‌کانیبال‌ها (یااهل جزایرکارائیب) آدمخوار هستند . درهائیتی آنها کاریب‌ها نامیده میشدند ... ازآن پس نام این قوم استثنائی آدمخوار بیك اصطلاح متداول درمورد همه آدمخوارها یاهرنژاد وتیرهٔ خونریز [وخونخوار] بسط یافت ... مقارن پایان قرن شانزدهم ، این کلمه بمثابهٔ یك‌لفظ کلی کاربردعام پیداکرد.»(دائرةالمعارف دین‌واخلاقیات ، جلد سوم،۱۹۴)

تنها بعد ازآنکه علم انسان شناسی بوجود آمد بعضی ازمحققین در صدد درك این جنبهٔ متناقض زندگی‌بدوی برآمدند ، جنبه‌ای‌که برهمبستگی انسانهای خویشاوند استوار بود ولی غیرخویشاوندان‌را بمنزلهٔ افرادی از یك نوع متفاوت‌طرد میکرد .همچونکه بریفو خاطرنشان‌میکند :«همبستگی گروه بدوی ... تنها در مورد اخوت کلانی مصداق دارد. ماورای گروه کلان [این همبستگی] هیچ معنائی ندارد بدینگونه واقعیت آنستکه درجامعه قبیله‌ای ، نه‌تنها درمراحل بدوی بلکه درمراحل پیشرفته نیز ما بچیزهائی برمیخوریم‌که تضاد وتقابل شگفتی ازایثار فوق‌العاده واز خود گذشتگی باهمدردی ودرنده خوئی وشقاوت بنظر میرسد. (مادران ، جلد سوم،ص۴۹۲)

ت . ب. تایلور خاطرنشان میکند که دواصطلاح « مهربانی و خویشاوندی» درارتباط بایکدیگر دوش بدوش هم پیش میروند ، واینها دو کلمه‌ای هستند که اشتقاق مشترك آنها معرف یکی ازاصول اساسی حیات اجتماعی است [۱] او اضافه‌میکند: «درجزایر هند غربی جائیکه کریستف کلمب برای اولین‌باربدان پانهاد قبائلی زندگی میکردند که‌نجیب‌ترین وخیرخواه‌ترین نژاد بشری نامیده شده‌اند .»(**انسان شناسی،ص ۲۴۹**)

درورای این تضادهای شدید ، واقعیت‌هائی ازتلاش برای زیستن و باقی ماندن دردوره‌ای وجود دارد که نوع آدمی درحال برآمدن ازجهان حیوانات بود. اولین انسانهای‌ابتدائی ناچار بودند که هرچیزی‌را به‌سخت‌ترین وجه یاد بگیرند ؛آنها کسی‌رانداشتندکه چیزی‌به آنها یاد بدهد. آنها مجبوربه‌یاد گیری این‌کار بودند که چطور قوت روزانه تازه‌ای ازغذاهای گوشتی فراهم‌کنند ودرعین حال یاد بگیرند که ازخوردن بعضی حیوانات احترازکنند . این غذاهای ممنوع درحکم‌هستهٔ اولیه وقلب نظام توتم‌وتابو بودکه اولین نهاد اجتماعی مخلوق انسان بشمار میرود . طبیعت این نهاد مهم وجالب توجه ازچه قرار است؟

توتمیسم‌وتابو.

معمای توتم وتابو ذهن بعضی ازمحققان نخبهٔ اواخر قرن نوزدهم واوائل‌قرن بیستم‌را بخود مشغول‌کرده‌است.درمیان آنها میتوان ازاسپنسر[۱] فریزر[۲]، لنگ[۳]، ریورز[۴] ،تامس،[۵] ترنوالد[۶] ، گربنر[۷] ، گم Gomme پدر،

۱ــ غرض درزبان انگلیسی است‌که Kindness بمعنای مهربانی و Kindred مشتق ازکلمه Kind بمعنای مهربان است.

1_ Spencer
2_ Frazer
3_ Lang
4_ Rivers
5 _ Thomas
6_ Turnwald
7 _ Graebner

پدراشمیت، فان گنپ (Van Gennep) دورکهایم، وندت (Wundt) وفروید نام برد ، اما اگرچه موضوعاتی چند [دراین زمینه] باعث جروبحث های داغتری شده است درسالهـای اخیر تمایلی برای کم بها دادن به این موضوع بوجود آمده ، چنانکه گوئی [مسئله توتم وتابو] ارزش کمی دارد یامطـلقاً ارزشی ندارد . درحقیقت این موضوع اهمیت اساسی درکشف و شناخت منشأزندگی اجتماعی دارد .

ازآنجناکه توتمیسم وتابوهای آن درتمامی [شئون] جامعهٔ وحشی نفوذکرده وتکامل وتحول دیرپـائی را طی نموده است ، بایك تعریف سـاده نمیتوان آنرا تشریح کرد . بااینحال ، یك مبنای مناسب ومطلوب [دراین رهگذر] پیوندمسئله بانظام قرابت مادری است .سیدنی هارتلند طی یك مقالهٔ فشرده مینویسد :

«کلمه «توتم» مشتق از «اتوتمان»[1] است که در لهجه های همریشهٔ «اوجیبوا» و «آلگونکیان»[2] بمعنای « خویشاوند برادر وخواهر او[آن مرد]» است .ریشهٔ دستوری آن یعنی کلمه «ات» بمعنای پیوند وقرابت خونی بین برادران وخواهران بطنی ، یا گروهی ازافراد است که مجتمعاً ازطریق فرزندخواندگی یا بطورطبیعی بعنوان برادران وخواهران بطنی باهم قرابت دارند ونمیتوانند باهم ازدواج کنند. این کلمه هیچوقت به تنهائی استعمال نمیشود . کلمهٔ [اوتوتمان] توسط لانگ بصـورت « توتم » وارد زبـان انگلیسـی شد . »

(**دائرةالمعارف دین واخلاقیات** . جلد دوازدهم . ص ۳۹۳)

شناخت قرابت [افراد] ازطریق تیرهٔ مؤنث یا «قرابت برادر ـ خواهری» [باعناوین مختلفی] ازقبیل «دودمان یك مرد» یا «خویشاوند خود او»[3] یا

---

۱ ـ Ototeman ـ Algonquian مجموعه‌ای شامل حداقل پنجاه زبان که درمیان قبائل آمریکای شمالی رایج است .

۳ـ ضمیر «او» درتمام این عناوین به‌جنس مذکر برمیگردد.

گوشت وتن‌خوداو» یا « پیوندخونی‌وگوشتی او» نامیده شده است تمام‌این تعریفات بهرحال غالباً درمتن تابوو‌ممنوعیت آمیزش جنسی بین زن ومردی که به‌گروهی‌ازاقربای همتوتم تعلق دارند جامیگیرد . این مطلب،تابوهای مربوطبه‌کار وحرفهٔ صیادی جنس مذکروممنوعیت‌های گوناگونی‌راکه شامل خوردن تعدادی از ماکولات است‌در بوتهٔ‌اهمال میگذارد.

علی‌رغم ایـن یك سونگـری ، سرآغـازمطلوب‌ایـن مقوله‌را انسان شناسان نخستین ارائه دادند که درعمق موضوع فرورفتند .

مك‌لنن (J . F . Mclennan) اولین‌کسـی بود که توجه اهل نظررا به‌هردو مسئله توتمیسم و برون همسری جلب‌کـرد . بگفتهٔ فریزر (Frazer) خدمت بزرگی‌که‌مك‌لنن‌انجام داد طرح‌درست‌مسائل‌بود اگرچه قادر نشدکه بدرستی‌به‌آنها پاسخ‌گوید . حتی فریزرکه یکی‌ازطاقت‌فرساترین تحقیقات‌را درکتابش‌بنام توتمیسم وبرون همسری تعهدکرده نتوانسته است که به لُب مطلب وعمق پدیده نفوذکند . معهذا این محققان وامثال آنها مآخذ اساسی ومهمی‌را ارائه‌کردند که‌کاوشگران بعدی توانستند برمبنای آنها به‌قلب مسئله راهیابی بیشتری پیداکنند .

تأسف‌آوراست‌که انسان‌شناسان بعدی‌که بدلیل پیچیدگی‌هاودشواری های تحقیق‌ازاین موضوع‌روی برتافتندبه‌نفی ونقض آن درمحافل‌دانشگاهی پرداختند .کلودلوی استراوس این حرکت‌را تـائید کرده است . اومسئله‌را بعنوان«فرضیاتی‌که به‌توهم توتمیك منجرشده است » نفی میکند . اومعتقد است که‌کاری‌که گلدن وایزر(Goldenweiser) بـاحدود صدوده صفحه دربی‌ارزش‌کردن وبطلان توتمیسم انجام داده ودرسـال ۱۹۱۰ منتشر شده تاثیرنظری پـایدارتری ازکار چهار جلدی فریزر دردوهزار ودویست صفحه اعمال خواهدکرد. نقدلوی استراوس‌درباره‌نقض توتمیسم‌بعنوان یك‌واقعیت اجتماعی درکتاب او بنام توتمیسم (۱۹۲۶) منعکس شده است .

در بین نقض کنندگان [فرضیهٔ توتمیسم] درکنـار گلدن‌وایزر و لوی استراوس ، کسانی‌امثالKroeberوBoas وسایر ضد تکاملی‌ها قرار دارند.

درصف مقابل ، اصحاب تکاملی همچون فریزر ، ریورز ، دورکیم وتایلور هستند . توتمیسم یکی ازموضوعاتی است که بین مکاتب متخاصم فکری خط فاصل عمیقی کشیده است .

هرچه باشد آسان نیست که پدیده‌ای چنین ریشه‌دار همچون توتمیسم را ازسوابق ماقبل تاریخی محو کنیم. گزارشهای متعددی از جانب سیاحان، ساکنان و انسان شناسان نخستین نشان میدهدکه آداب و اصول توتمیك عملاً درهر منطقه بدوی روی زمین از استرالیا ، تا آفریقا ، از آمریکا تا آسیا ، و سراسر اوقیانوسیه وجود داشته است ، در بعضی مناطق توتمیسم بصورت شدیداً متداولی وجود داشته و درقسمتهای دیگر درمراحل مختلفی از انحطاط و زوال بوده است، دراروپای متمدن اقوام ساکن چنان ازگذشتهٔ توتمیك خود دست شسته‌اندکه [هنگام تحقیق و پرس وجو] هیچ تصوری از فراگیری آن در گذشتهٔ نداشته‌اند . معهذا نقاط مرتفعی که پرندگان و حیوانات زندگی می‌کنند وتوسط گروهها و قومیت‌هائی [برای زندگی] اختیار شده بمنزلهٔ یادگاری از گذشته توتمیك آنها باقی مانده است . صرفنظر از نامربوط بودن و ناچیز بودن مطلب که مورد ادعای لوی استراوس است مطالعهٔ توتمیسم برای هر محققی از مسئله خاستگاهها و مبانی [پدیده‌های] اجتماعی غیرقابل تفکیك است ، و اسناد جمع‌آوری شده توسط محققان پیش‌کسوت برای چنین مطالعه‌ای یك مبنا بشمار میرود .

خصیصهٔ معمائی توتم در این واقعیت نهفته است که توتم بصورت مجموعهٔ ناهماهنگی از پدیده‌های متناقض و نامربوط جلوه میکند . توتم معمولاً بصورت نوعی حیوان،و بندرت گیاه ، وحتی بمنزلهٔ یك شیئی طبیعی نظیر یك سنگ توصیف میشود . این توصیف مزید بر تعریف توتم بعنوان «بستگان خاص یك مرد» در تیرهٔ مؤنث است هم چنین یك توتم جنسی وجود داردکه هم معرف هریك از جنس‌ها [ی مذکر و مؤنث] و هم معرف یك توتم منفرد است . بعلاوه توتم ، هم مظهر اجداد یك فرد و هم مظهر «برادری» یا اخوت مشترك انسان و حیوان بشمار میرود .

مآلاً توتم ، تابوست . نه تنها همه چیزهای مربوط به توتم ، تابو بشمار میرود، بلکه اصطلاح «توتم» خودش بمعنای تابوست. چگونه ممکن است تمامی این پدیده‌های ناجور تحلیل و ترکیب شوند . برای انجام این کار ما باید بینش دقیق‌تری نسبت به مسائل کلی مربوط به غذا و مسئله ویژه‌ای که به کانیبالیسم (آدمخواری) ارتباط دارد اختیار کنیم .

شگفت‌آور است در حالیکه مسئله جنس در جوامع دیرینه توجه کمی را بخود جلب کرده است درمورد نیاز اولیه برای بقای آدمی یعنی غذا چنین چیزی نمیتوان گفت . ادری ریچاردز این‌مسئله‌را چنین توضیح‌میدهد:

«تغذیه بمنزله یك روند زیست شناسانه (بیولوژیکی) بسیار اساسی‌تر و مهمترازجنس است. در زندگی ارگانیسم منفرد [نیاز به غذا] خواست مهمتری است که به‌دفعات بیشتری ظاهرمیشود.

معهذا در فرضیهٔ جامعهٔ شناسانهٔ متداول ، نیازهای غذائی نقش بسیارکم اهمیت‌تری ایفاء میکند . در حالیکه مباحث مربوط به سکس هم ازطرف اهل علم و هم از طرف علاقمندان به امور عملی بما عرضه میشود میزان توجهی‌که بطور جدی مصروف امر تغذیه میشود تقریباً بطور غریبی اندك است .»

(گرسنگی وکار در قبیلهٔ وحشی، ص۱)

برونیسلاو مالینوسکی در مقدمه‌ای که بسال ۱۹۳۲ برکتاب ریچاردز نوشته حرکت راه‌گشای او را تحسین میکند و مینویسد :

«شگفتا که چه توجه نابرابری درهمه تحقیقات‌آدمی‌مصروف انگیزه‌های دوگانه سکس و گرسنگی شده است ... ما اکنون مشغول و مفتون نوعی افراط در سکس‌هستیم ... من شخصاً با چهارکتاب درباب این موضوع بگناه خود اعتراف میکنم ... عقل سلیم بما میگویدکه تغذیه، انگیزه‌ای مستقل، وهرچه باشد مهمتر از سکس است . وبا اینحال ما از تغذیه بمنزله یك نیروی خلاقه در جوامع انسانی چه میدانیم ؟

در کارهای تطبیقی ، ارزش فرعی و نامناسب و نامطلوبی به این مسئله داده شده است ، در حالیکه در بایگانی‌ها ومآخذی که از تحقیق عملی فراهم آمده ما به‌عبث درجستجوی یك‌توصیف ساده ازروش تغذیه‌مردم ، و تأثیر ایـن امـر بر حیات اجتماعی هستیم.» (همان جا ص X. XT)

این مسامحه وقتی به مسئله کانیبالیسم در دوره اولیهٔ تکامل انسان برمیخوریم غفلتاً بیك مانع تبدیل میشود . بقای آدمی بستگی داشته است به ساخت و تهیه آلات و افـزار ، وکاربرد آنها بـرای تحصیل غذا و سایر نیازها . این امر بنوبهٔ خود مستلزم همکاری نزدیك تمامی افراد گروه بوده است . همه اعضاءگروه میبایست متکی به یکدیگر ، و اعتماد کامل نسبت بهم داشته باشند . حتی کمترین احتمال اینکه آدمهائی‌که حیوانات را شکار می‌کنند ممکن است بجان‌آدمهای دیگرگروه بیفتند وآنهارا بکشند وبخورند همبستگی‌توده‌های بدوی را که جامعهٔ بالنده در میان آنها تشکیل شد فرو می‌پاشید . هیچ‌چیزی کمتر از تابوی مطلق و غیرقابل تخلف مربوط به غذا هرگز نمیتوانست از چنین مصیبتی جلوگیری کند ، و این وظیفهٔ توتمیسم، قدیمی‌ترین نهاد اجتماعی بود .

فریزر این فرض را ردکرد که توتمیسم یك نهاد مذهبی بوده است ، عقیده‌ای که خود او در ابتدا داشت ولی بلافاصله آنرا تصحیح کرد . او نوشت :

«بدینگونه این یك اشتباه اساسـی‌و اگرچه بظاهر، متداول است‌که از توتم بعنوان یك معبود سخن بگوئیم ومعتقد باشیم‌که این معبود مورد پرستش کلان بوده است . در توتمیسم خالص و منزه ، نظیر آنچه در میان بومیان استرالیائی مـی‌بینیم‌توتم هرگز یك معبود نیست و هـرگز پرستش نمیشود .... این نظام، یکسره دمکراتیك و مردمی است . ساده‌تر بگوئیم یك اخوت خیالی است که برمبنای برابری بین‌گروهی از انسانها در یك سو وگروهی از چیزها(معمولا انواعی‌ازحیوانات یا گیاهان) درسوی دیگر برقرار

میشود. بدون شك ممکن است این نظام تحت شرائط مساعد به نوعی پرستش حیوانات یا گیاهان، یا خورشید یا ماه، دریا، رودخانه‌ها مبدل شود... اما چنین پرستشی هرگز در بین فرودست‌ترین وحشیان که توتمیسم در خالص‌ترین شکل خود در میان آنها وجود دارد مشهود نیست. این کیفیت فقط در میان مردمی بظهور میرسد که به پیشرفت ملاحظه‌ای در فرهنگ دست یافته‌اند،.. [1] واین ثمره‌ای است از تزلزل و انحطاط توتمیسم بمعنای واقعی کلمه.

(**توتمیسم وبرون همسری**، جلد چهارم صفحات ع-۵)

جوهر تابوی توتمیك این بود که امکان این را که عضوی از یك خانواده، عضو دیگر را شکار کند یا بکشد یا بخورد بهرشکل از بین میبرد. مك کلاك این جنبه را چنین تعبیر میکند:

«یکی از نتایج توتمیسم یقیناً این بود که خوردن حیوان یا گیاهی را که توتم گروه خویشاوند محسوب میشد بصورت تابو درآورد [وممنوع کرد] چرا که در حقیقت آن توتم هم عضوی از خانواده بشمار میامد... اگر کشتن و خوردن توتم حیوانی یکفرد بدلیل آنکه از اقربای او محسوب میشد خطا بود بهمین نسبت کشتن یك خویشاوند ناروا بود. باوجود تابو بودن حیوان منسوب بیك فرد ومنع کشتن و خوردن وی، انسان منسوب به فرد نیز باید چنین حرمتی داشته باشد.» (**دائرة المعارف دین واخلاقیات**، جلد سوم. ص ۱۹۵)

بنابه گفتهٔ رابرتسون اسمیت، اعتقاد به خصیصهٔ قابل تقدیس زندگی انسان از شناخت منزلت ممتاز زندگی انسان به چنین تقدسی ناشی نمیشد بلکه از تابوی توتمیکی ریشه میگرفت که همه خویشاوندان، اعم از حیوان یا انسان را محافظت میکرد:

۱ــ منظورش پرستشی است که بعقیده نویسنده در اقوام بدوی نسبت به توتم وجود دارد.

«انسان اولیه یقیناً هیچ ادراکی از تقدس زندگی حیوان به سیاق مشهور نداشت، و بطریق اولی هیچ تصوری از قداست زندگی انسان نیز به‌شیوهٔ معمول دارا نبود. زندگی‌همدودمان او برایش‌مقدس بود، نه بخاطر آنکه او یك انسان بود بلکه بخاطر اینکه او یك خویشاوند محسوب میشد، وبطریق مشابه، زندگی یك حیوان همنوع توتم برای یك وحشی مقدس بود، نه بخاطر اینکه یك جاندار محسوب میشدبلکه بخاطر اینکه حیوان یاشیئی مذکور از اصل و دودمان خود او نشأت گرفته بود و بنی‌اعمام یکدیگر بشمار میامدند.» (**دین‌سامی‌ها**،ص۲۸۵)

بمحض اینکه توتمیسم مستقر شد (و بصورت نهاد درآمد) نه‌تنها کانیبالیسم[یاآدمخواری] را مهار کرد بلکه تأثیر سودمندتر وفراگیرتری پدیدآورد. توتمیسم برآن شد تا زندگی حیوانی و نباتی را در دورانی صیانت کندکه غارت و تاراج بیحد و حصر محصولات غذائی میتوانست تقریباً بقدر کانیبالیسم نتایج ضد اجتماعی پدیدآورد. تحت تابوهای موقتی هیچ چیز تا قبل از کمال برومندی نمیبایست لمس میشد و[بعد ازاین مدت] تابورسماً توسط مشایخ قوم‌منسوخ میشد. تحت تابوهای دائم خوردن‌بعضی از حیوانات یاگیاهان بوسیله کسانیکه در پرورش آنها دست داشتند ممنوع بود، ولی برای مبادلهٔ هدایا باگروههای دیگر میبایست نگهداری وذخیره میشدند. حتی خوردن غذاهای‌مجاز بشدت تحت ضابطه و قاعده درآمده‌بود، افراد معینی میتوانستند فقط بخش خاصی از یك حیوان رابخورند درحالیکه سایر قسمتها برای بقیه‌ذخیره میشد.

فرانك. ب.جونز(JEVONS) معتقد است که منظور نه بامصرف کردن هر چیزی که در دسترس قرارداشت بلکه با اعراض و پرهیز ازخوردن چیزهای‌مشخصی در مواقعی‌معین‌انجام می‌گرفت‌واز این طریق بودکه انواع حیوان‌وگیاه‌نگهداری‌میشدندو پروراندن‌وتکثیرآنهاامکان‌پذیرمیگردید...این نه‌بامصرف‌کردن هرخوشه ذرت بلکه با پرهیزاز چنین‌کاری بودکه‌گیاهان امکان رشد می‌یافتند و منابع غذائی بزرگتری را فراهم میکردند. عین این

مطلب در مورد گیاهان نیزصدق‌میکرد.

«جسونـزنقل میکندکه تمامی‌حیوانات مورد حرمت هستند و محافظت میشوند و در تمامی سرزمینی‌که قبیله در آن رفت وآمد میکنند پرورش و تکثیر آنها مجاز است. و اضافه میکند: «فرد وحشی نیازی به فراگیری هنر مصرف نداشت. این‌درس پرهیز بودکه یادگیری‌آن برای او دشوار بود. او عاجز بـودکه این درس را خودش بیاموزد ولی توتمیسم بـه او آموخت. (مقدمه‌ای به‌تاریخ دین، صفحات ۱۵ - ۱۱۴)

حتی بعد از آنکه توتمیسم از میان رفت قبومت و سرپرستی بعنوان یك نظام‌محافظت جنگلی باقی ماند. «درپیرگ» مینویسد: «راستی‌آنکه‌بعضی قبائل نظیر باگاندا و «KEYU» با قطعیت میگویند که نظام مذکور باین جهت بوجود آمدکه بهر حیوانی حدی از صیانت ببخشد، با این منظورکه‌از نابودکردن نسل‌حیوان توسط شکارچیان جلوگیری شود» (**درزاد بوم یك‌ـ وحشی**، ص ۱۰۸) اما دستـاورد برجسته و کامل توتمیسـم نجات خود انسانهای شکارچی از نابودشدن بود.

آن‌گروههای انسـانی نمونه‌که این ضابطه‌بندی‌ها در آنها بسی مؤثر افتاد به امتیازات رقابت‌آمیز ومشارکت‌های‌وسیع‌تر در راه بقاو[حفظ نسل] دست یافتنـد و این امر آنها را بـه توالد و تناسل ثمربخش‌تر قادر ساخت. بدینگونه، برخلاف نظر سطحی لوی استـروس، توتمیسم از آزاد ساختن انسانها از مخاطرات حیات‌بدوی تفکیك‌ناپذیر بود، و به آنها امکان بخشید که‌بمنزلهٔ‌برادران و خواهران درکار و زندگی بهم بپیوندند. و بمجرداینکه این نظام در حیات یك قوم مستقر و تثبیت شد از آن پس توتمیسم‌توانست به‌گروههـا و توده‌هـای متحدگسترش پیداکنند و آنها را در پیوستگی‌های برادرانه‌ای گردهم‌آوردکه‌منتهی به‌ایجاد جوامع قبیله‌ای بزرگتر و قوی‌تر شدند.

فریزر به مؤثربودن توتمیسم و تابو در تحقق این همکاری و تعاون اجتماعی تصریح‌کرده است. او مینویسد:

«اگرتوتمیسم در ترویج و رشد اشکال عالی‌تری از مذهب خدمت کوچکـی کرده، کار بـزرگترش‌احتمالاً تحکیم پیوندهای

اجتماعی، و از این طریق، خدمت به علت وجودی تمدن بوده است که برای پیشرفتش به همیاری صمیمانه انسانها در جامعه، به اعتماد دو جانبه و حسن نیت آنها، و به آمادگی آنها برای فدا کردن مصالح فردی در راه مصالح اجتماع نیاز بوده است. جامعه‌ای که بدینگونه متحد میشود فی‌نفسه قوی است و احتمالاً باقی میماند، جامعه‌ای که دستخوش ناهماهنگی و نفاق است ضعیف و مقرون به زوال است... تمایل توتمیسم به متحد کردن انسانها در گروههای اجتماعی بارها و بارها توسط نویسندگانی که این نهاد را بمدد ملاحظات شخصی توضیح داده‌اند مورد تصریح قرار گرفته است.»

(توتمیسم و برون همسری، جلد چهارم، ص۳۸)

حتی بعد از اینکه عصر توتمیك خاتمه پذیرفت و کانیبالیسم تا درجهٔ زیادی مهار و مغلوب شد تابوی کشتن اقربا باقی ماند. توصیف خوبی در این مورد توسط جرج تامسون ارائه شده است:

«در سراسر تاریخ جامعهٔ قبائلی، قرابت کلانی از همه پیوندهای دیگر مقدس‌تر و محترم‌تر بوده است. وحشتی که همنوعکشی در بین کلان برانگیخته بود در نوشته‌های GROENBECH راجع به اسکاندیناوی‌های بدوی بخوبی توصیف شده است...«از لحظه‌ای که قدم بمیان کلان [بدوی] میگذاریم تقدس زندگی [در هاله‌ای از] وجوب و حرمت مطلق، و قضاوت افراد در باره خونریزی بعنوان کفر ورزی و جهل و خودکشی توجه را جلب میکند. چنین واکنشی درست مثل وقتی که عصبی با سوزنی تماس حاصل کند ناگهانی و قطعی است.»

«در بین شمالی‌ها، مردی که یك خویشاوند را کشته بود منفور و مطرود کلان میشد. او یك یاغی بحساب میآمد و همچنانکه بعضی وقتها روی میداد، در صورتی که از طرف کلان دیگری پذیرفته نمیشد موجودیت او بعنوان عضوی از جامعه خاتمه می‌یافت.

بریده‌وگسیخته از کلانی که حیاتش در آن سپری شده بوددچار جنون میشد و ازگرسنگی میمرد. دریونان نیز وضع بدینگونه‌بود. مردی‌که عضوی از کلان خود را کشته‌بود از جامعه طردمیشد، ودر اینحال نفرین اهل‌کلان ، و یا به بیانی که خود می‌گفتند، ارواح مأمور خونخواهی شخص قربانی او را دنبال میکردند. آنان او را دیوانه میکردنـد و خونش را آنقدر می‌مکیدند تا جز توده‌ای استخوان‌چیزی از او باقی نمی‌ماند.» (**اخیلوس‌وآتنی‌ها**، ص ۳۵-۳۴)

پرهیزغذائی : بازمانده‌ای ازکانیبالیسم

شماری ازپرهیزهای غذائی‌که درادوارگذشته تاریخ رایج وشایع‌شده وحتی تاامروزباقی مانده کنجکاوی [اهل نظر] را نسبت به‌منشأ و مفهوم آن‌برانگیخته است. بنا بگفته ویلیام‌گراهـام سامنر (Sumner) : «نفرت بی‌حد وحصر ما نسبت به‌آدمخواری ، یك تابوی غذائی ، وشاید قوی‌ترین تابوئی‌است‌که ما به‌ارث برده‌ایم.»

(**شیوه‌های زندگی گروهی**،ص۳۲۹)

بهرحال سوای گوشت آدمی،حیوانات و پرندگان وماهی‌های‌زیادی هستندکه گوشت آنهامورد‌کراهت آدمها درقسمتهای مختلف جهـان است. حد اقل بعضی‌ازاین‌کراهت‌ها نیزباید بقایای تابوی توتمیك درگذشته‌باشند. «سامنر» فهرستی ازاینهارا بدست میدهد :

«... یك فنیقی یـایك مصری خوردن گوشت انسـان‌را برگوشت‌گـاو ترجیح میداد. یك یهودی‌گوشت‌گراز نمیخورد . برای یك زرتشتی تصوراینکه کسی بتواندگوشت سگ‌را بخورد غیرممکن بود ... بانزیری‌ها (Banziris) ، درکنگوی فرانسه گوشت سگهارا برای آدمها ذخیره میکردند وگرداگرد غذاهائی که ازآن درست میکردند مراسم‌مذهبی اجرا مینمودند ... ساکنان

پوناپ‌مارماهی‌نمیخوردند وآنرا باکراهت فوق‌العاده‌ای نگهداری میکردند . . . دیاکها مارهارامیخورند ولی از خوردن مـارماهی ها خودداری میکردند. بانتوها ازقبائل آفریقای جنوبی ازمـاهی کـراهت داشتند و همچنین از جانـور و حشـی و پرنـدگان ... بعضی‌از ساکنان‌جزایرقناری‌ماهی نمیخوردند. تاسمانی‌ها وهمچنین ساکنان میکرونزیا ابداً گوشت مرغ نمیخورند ... قبائل صحرای غـربی و مرکزی به ماهی‌ها : پرندگـان و تخم حیوانـات لب نمیزنند ...»

(شیوه‌های زندگی‌گروهی ، ص۳۳۹)

فردریك سیمونزمسئله پرهیز غذائی دردنیای کهن‌را درکتـابش بنام « نخورید این مـاهی‌را » (۱۹۶۱) مورد بررسی قرارداده است . اوعقیده دارد که غذاهای حیوانی ، ونه گیاهی [دربین اقوام بدوی] معمولاً پدیده‌ای مورد نفرت واشمئزاز است. گوشت‌خوك ، گوساله، ماهی‌کوچولو ، تخم مرغ و گوشت اسب از رایج‌ترین غذاهـای مورد پرهیز است.او بین این پرهیزهای غذائی وتابوهای توتمیك‌کهن رابطه‌ای می‌بیند:

«گفته میشود ارتباط توتمیك‌که ممکن است بین یك‌حیوان ویك‌گروه، اعم‌ازقبیله ، خاندان، تبار یاسایرواحدها [ی‌اجتماعی] وجود داشته باشداز اینجا ناشی‌شده‌که درگذشته حیوانات بطریقی به‌گروه یاری میکردند . ملاحظات وحرمت‌رایج دررابطه‌باحیوان توتمیك ازتنـوع عظیمی برخوردار است ولی‌معمولاً آنچه‌گروه ابراز میکندعطوفت‌واحترام‌برای‌توتم ، وایجاد تضییقاتی درکشتن آنست.»

(ص ۱۸۸)

بتدریج‌که‌رسم وعادت کانیبالیسم روبه کاستی نهاد بقایائی از خود بصورت مراسم خون نوشیدن باقی‌گذاشت‌که انسانهارا درمناسبات برادرانه باهم متحد میکرد . انسانها بـاگشودن رگهای خود ونوشیدن مقداری از

خون همدیگر نوعی پیوند خونی بوجود آوردند . این عمل درحکم قول و وثیقه‌ای بودمبنی‌براینکه همدیگررانخواهندکشت وآزاری بیکدیگرنخواهند رساند . همچنانکه لیپرخاطر نشـان میکند : «عادتی‌که آدمخواری غالباً درآن‌خلاصه میشودنوشیدن خون است . » (تکامل فرهنگ، ص۴۲۷)

تدریجاً خون‌هائی‌که درجامها ریخته میشد بانوشیدنی‌های دیگر رقیق گردید. سرانجام ؛ خون نوشیدن یکسره ازبین رفت وشاد نوشی یاآشامیدن سایرنوشابه‌ها [بجای آن] وثیقهٔ دوستی شد. این عمل نمادین (یاسمبولیك) درعصرماهنگامی مشاهده میشودکه مردمی‌که نوشابه‌ای را مینوشندجامهای خودرا بلند میکنند وبیکدیگر میزنند . این عمل شادنوشی نامیده میشود .

تایلوردرباره این «عمل بسیاربی‌معنی ومعهذا عادت‌همگانی‌و فراگیر» شاد نوشی چنین اظهار نظر میکندکه « آیا چیزی نامربوطتر ازعمل من در نوشیدن یك نوشـابه باسلامت کسی دیگر میتواند وجود داشته بـاشد ؟ (خاستگاههای فرهنگ . ص ۹۵) تاریخ‌کهن به‌این سئوال جواب داده است: شاد نوشی یك‌جهش ازعادت خوردن‌گوشت‌وآشامیدن خون انسانهابرحسب این تصور ناصواب بود که بدلیل اینکه آنهـا خویشاوندان و همخـون نیستند انسان هم نیستند.ازاین نقطه نظر شادنوشی‌بی‌معنانیست . این ادای احترام وتقدیری است نسبت به‌پیروزی انسان برآدمخواری [1].

* * *

فرضیهٔ کانیبالیسم روشنگر یك جنبهٔ تابو است وآن جنبه‌غذائی است. اما تابو یك ممنوعیت‌دوگانه بودکه سکس‌را هم‌مثل غذاشامل میشد.مطلب همانست‌که فریزر درباره این ترکیب گفته است:

« مشابه بادو رویهٔ نظام [تابو] دوسنگ محك یاقانون‌کلی

---

۱ ـ درحقیقت بایدگفت‌بعضی‌اقوام‌دفع فاسد به‌افسدکرده‌اند . وبسیاری ازاین شادنوشی‌ها مقدمه جنایاتی بزرگتراز آدمخواری شده است .

توتمیسم وجود دارد : اول این قـانون که یك انسان ازکشتن و خوردن حیوان‌یا گیاه توتم خودداری‌کند ، ودوم آنکه اوبازنی ازهمان توتم ازدواج وآمیزش نکند»(**توتمیسم وبرون همسـری** جلداول،ص۱۰۱)

برای بیان این دوگانگی شگفت‌انگیز تابوی توتمیك ما باید ارتباط تفکیك ناپذیر آنرا بااختلافات واختصاصات جنس مذکرومونث درانتقال‌از حالت بدوی به‌حالت انسانی مورد توجه قراربدهیم .

(۳)

بیولوژی جنس مؤنث

وتابوی دوگانه

از آنجا که نظام توتمیسم وتابو معرف قدیم‌ترین شاخص اجتماعی نیازهای انسانی است این‌سئوال مطرح میشودکه : چه‌کسی وازچه راههائی این نظام‌را بنیادکرد ؟ آیا ذکور [هرقوم] ممنوعیت‌هـای مربوط به‌کشتن و خوردن بعضی حیوانات وآمیزش بابعضی زنان‌را برخود تحمیل کردند؟ یا اناث هرقوم بودندکه برای صیانت خودشان واولادشان این نظام‌را بوجود آوردند؟ این سؤالات مارا به‌هزار بیشهٔ پرمخمصه‌ای ازاختلافـات زیست شناسانه زن ومرد می‌کشاند تامعلوم شودکه‌کدام جنس بطورذاتی وطبیعی‌به این استعداد مجهزبودکه چنان نظام اجتماعی‌را پی‌ریزی‌کند.

نوع آدمی‌ازشاخه‌ای ازمیمونهای عالی‌نشأت گرفت‌که بعضی اعضاء بیولوژیکی درآنها تکامل یافته بودواین اعضاء دارای وظائفی بودکه‌برای زندگی اجتماعی‌سازمند ومتناسب شده‌بود. عمده‌ترین این اعضاء عبارت‌بود از دست‌هـای چـالاك و انعطاف پـذیری‌که در غـایت بکـارساخت و

کار برد آلات‌وافزارآمد؛و[همچنین] مغز تکامل‌یافته ، وضع وحالت‌ایستاده، دید چند جانبه ، وفراگیر، واعضاء صوت آفرینی‌که سخن گفتن‌را امکان پذیرساخت .همچنانکه‌ویلیام هاولز(Howells) درتوصیف‌انسان گفته‌است: آدمی ازلحاظ بدن ومغزیك میمون تکامل یافته است بدون هرگونه تفاوت اساسی ؛ وتشکیلات بدن وتمام قسمتهای وی بطورکامل به‌میمونهای‌انسان نما و فراسوی آنها به آندسته ازاولین اجداداین نوع شباهت‌داردکه چنان اعضائی نخستین‌بار درآنها بوجود آمد . (آدمیزاد تابه‌امروز . ص۲)

باری،درحالیکه هردوجنس مذکرومؤنث‌همه ویژگی‌های بدنی یادشده را دارابودند شرط زیست شناسانه دیگری برای پستانداران و حیات آدمی وجودداشت‌که فقط جنس مؤنث دارای آن بود وآن عبارت بود از: اعضاء ووظائف‌مادری . علی‌رغم‌اهمیت بنیادینی‌که زنهادردواء و بقای نوع‌داشتند در سیر تکاملی‌کار و زندگی اجتماعی بندرت به زنها عطف نظر شده است. تبدل و تحول میمون به انسان همیشه تحت عنوان ظهور و ارتقاء Man یاMankind[1] از عالم پستانداران نامگذاری شده‌است.این حذف و اسقاط تا حدودی مولود سوء تعبیرات خطیری اززندگی و رفتار حیوانی است.

از آنجا که مردها نقش مسلط را در همهٔ شئون زندگی امروز حفظ کرده‌اند و درهمان حال‌که زنان به نوعی‌زندگی وابسته و محدود تنزل‌مقام یافته‌اند فرضیهٔ کاذبی‌برای‌توجیه این‌وضع‌ارائه شده‌است| بدین معناکه]حقارت اجتماعی زن به بیولوژی معیوب او منسوب شده‌است[2] .فرزندزائی بعنوان کاردست و پاگیرابدی ، ومنشاء منزلت اجتماعی اوبعنوان جنس دوم معرفی شده است.

برای چهار میخه‌کردن این فرضیه، یك اسطوره تبعی منتشر شده‌است و به نقش برتر جنس نر در عالم‌حیوانات بعنوان دلیلی براقتدار تفوق‌ابدی

---

۱ ــ که هردو درانگلیسی مأخوذ ازکلمه‌مرده‌است.

۲ــ حاجت به‌گفتار نیست‌که آنچه نویسنده در باره وضع زن می‌گوید ناظر به موقعیت زنان دردنیای غرب است‌که زن را بچشم بازیچه وشیئی ووسیله ارضای هوسهای خود تلقی می‌کنند.

مرد استناد می‌کنند . گفته می‌شود کـه نرها همیشه بر ماده هااعمال قدرت کرده‌اند، چراکه از نظر جسمی قوی‌تر، ستیزنده‌تر و جنگجوتروهوشمندتر از ماده‌هاهستند. این حرف،اختلافات‌جسمی بین زن‌و مرد رابدجلوه‌می‌دهد.

تردید نیست‌که مردجماعت برای‌ایجادموانع جدی بر سرراه زنان در طی طریق ایشان بسوی‌کمال از قابلیت‌آنهـادر فرزندزائی سود جسته است ولی[تلقی]فرزندزائی‌بعنوان یك«نقص» چیزی است کـه اخیراً پیدا شده و منحصراً ریشهٔ اجتماعی دارد.درجامعهٔ بدوی و در بین حیوانات چنین‌چیزی وجود نداشت. بنا بر این فرمانبرداری زنان ثمـرهٔ یك محظور بیولوژیکی مقدر نیست.درواقع ، قضیه برعکس است.مطالعه‌ای دقیق‌از رفتار و زندگی حیوانی نشان می‌دهدکه این نه جنس مؤنث بلکه جنس مذکر است‌که دچار یك نقص‌بیولوژیکی است. این‌امر از ویژگی‌های ستیهندهٔ جنسیت مردناشی می‌شود و او را به تلاش و تقـلا درراه اقتدار بر سایر نرها وامیدارد و (در نتیجه) قابلیت ایشان را برای همکاری باهمدیگر محدود می‌کند.ازطرف دیگر ماده‌ها بی‌آنکه قابلیتشان بر اثر وظائف مـادرانه دچار ضعف و فتور شود ازاین وظائف دقیقاً همان خصائصی را آموختند که رهنمون ایشان در راه تحول‌و حرکت از حیوانیت به زندگی انسانی و کار تعاونی شد. ازآنجا که جنس‌های مذکر و مؤنث بطـور مساوی از مواهب طبیعـی برخوردار بودند امتیازات بیولوژیکی [لازم] برای انسان‌شدن نوع، به جبههٔ ماده‌ها تعلق داشت ونه نرها.

برای‌اثبات این مطلب اجازه بدهید ابتدابیولوژی ماده‌ها و سپس‌نرها را مورد بررسی قرار دهیم .

جنس مؤنث و مواظبت مادری

روبربریفو درکتاب«مادرها» نشان دادکه چگونه مواظبت مادری‌در عالم‌حیوانات بنیادی وسیعتر و عالی‌تر در عالم‌انسانی ایجادکرد که میتوان آنرا«مواظبت اجتماعی» نام نهاد [یعنی]،توجه و علاقهٔ متقابل همه اعضاء

گروه یا خاندان به امنیت و رفاه یکدیگر. به بیان دیگر غریزه های مربوط به تغذیه در ماده‌ها امکان داد تا راه را بـرای تعدیل و تغییر انگیزه های حیوانی، وجایگزین‌کردن آنها بوسیله رفتار اجتماعی شده هموارکنند. رفتار حیوانی، در تناسب و هماهنگی‌با شیوهٔ بقای طبیعـی، عمدتاً فردگرایانه و رقابت آمیزاست. از آنجاکه غذای‌کافی برای سیرکردن همه جاندارانی‌که درکار زاد وولد هستند وجود ندارد هر جاندار منفرد برای بقای خودش با دیگران مبارزه می‌کند. همچنانکه‌داروین خاطرنشان کرده‌است این امر نه تنها بین انواع مختلف صدق می‌کند بلکه حتی در بین اعضاء یك نوع واحد که نیاز های مشابهی دارنـد و برای دست یابی به غذا و جفت به سرزمین واحدی متکی هستند[مبارزه] شدیدتر است.

رقابت غـذائی بسته به نوع و فراوانی محصولات فـرق می‌کنـد. علفخواران می‌توانند همدیگر رادرنواحی واحد تحمل‌کنندو بصورت رمه‌ها وگله‌هاگرد هم آیند. از طرف دیگر گوشتخواران محتاط تر ومنزوی‌ترند. آنها نه تنها به حیوانات دیگر آسیب می‌رسانند بلکه خودشان در خطرکشته شدن و خوردهٔ شدن توسط همدیگر هستند. این حیوانات هیچوقت بصورت گروهی دور هم جمع نمی‌شوند و حتی دسته‌های‌کوچکتر آنها، اگر وجود داشته‌باشندیله ورهاهستند وزود متفرق می‌شوند.

خواه رقابت شدید یا ضعیف باشد هرحیوان بالغ برای قوت وغذای خودش تلاش‌می‌کند و بدون رعایت نیازهای‌دیگران‌به تأمین‌آن می‌پردازد. باستثناء تدارکی‌که‌ازطرف جنس ماده‌برای غذای فرزندانش صورت می‌گیرد هیچ همکاری وتعاونی در تحصیل ومشارکت‌غذا بین حیوانات وجودندارد. گرگها و سگهای وحشی‌که بعضی اوقات به دلیل آنکه غالباً دور هم جمع می‌شوند بعنوان مصادیق تعاون و همیاری معرفی می‌شوند بنا بر مدارکی که بریفو نقل می‌کند آشکارا تکرو وخودخواه‌هستند. درعین حال‌که ممکن است آنها برای بزیر افکندن طعمهٔ بزرگی‌در یك عمل‌هماهنگ بهم بپیوندند دیوانه‌وار بر سر غنیمت بجان خودشان می‌افتند«و قوی ها همیشه برای کشتن ضعیف‌ها وخوردنشان آماده‌هستند. بمحض اینکه تغذیه انجام شد در

جهات مختلف پراکنده می‌شوند» (مادران. مختصر شده . صفحات ۲- ۱)

حتی در بین پستانداران بزرگتر همیاری و تعاون در معنا وجود ندارد .همانطور که‌مارشال سالین خاطر نشان می‌کند: «میمون‌های دم‌دار و بوزینه‌ها[یا میمون‌های بی‌دم] از نظر تأمین نیازهای زندگی باهم‌مشارکت نمی‌کنند . میمون‌های دم‌دراز حتی بمدد انسانها نمی‌توانند همکاری و کار دسته جمعی را بیاموزند،اگرچه بوزینه‌ها می‌توانند.همچنین غذارا هم‌هرگز با همدیگر تقسیم نمی‌کنند بجز باین صورت که حیوان زیردست ممکن است مرعوب ومجبور به واگذاشتن‌آن‌به حیوان‌برترشود.»(«**خاستگاه اجتماعی**» در Scientific American جلد ۲۰۳ ـ شماره۳ ـ صفحه ۸۶)

درهمین باب سولی زو خرمان می‌نویسد:

رفتار میمونهای دم‌دار وبوزینه‌ها در مواقع تغذیه به‌آشکارترین وجهی نمایانگر خود خواهی‌است. در موارد معدود ، هرمیمون دم‌دار یابی‌دم که در اسارت آدمی زندگی میکند تلاش دارد تا آنجا که بتواندغذاها را برای خودش‌تحصیل کندوتاآنجاکه‌بتواند غذای همنوعانش را نیز بقاپد...تجربه‌ای متعارف‌است‌که وقتی غذائی به‌قفس‌میمونها داده میشود قوی‌ترها برای‌گرفتن‌آن بجلو می‌شتابند، و همنوعان‌ضعیف‌تر راکه ممکن‌است‌برآنهاسبقت‌گرفته باشندکنار میزنند . (**زندگی اجتماعی‌میمونهای‌دم‌داروبی دم**، ص۲۹۵)

بدینگونه سوای نوع‌مادری، فردگرائی ورقابت در حکم‌رسم وسیرت عمومی حیوانات‌در رفتار و سلوك بایکدیگر بوده است. همانطور که‌بریفو به اختصار گفته‌است:

هرجامعه‌ای بانوعی تقسیم کار و تعاون مشخص و متمایز میشود.نیازهای مختلف هرفرد، اعم از زن ومرد،نه با کوشش‌های خود او به تنهائی، بلکه بطور مستقیم یا غیر مستقیم با تلاش

مشترك سایر افرادی هم‌که رفتاروکردار آنها کم و بیش هماهنگ شده تأمین میشود. چنین شرائطی در خارج از عالم انسانی، بجز در مورد مراقبت مادرهااز نوزادهایشان، درقلمرو حیوانات‌وجود ندارد. هرحیوان بالغی، اعم از نر یا ماده، تاآنجاکه بـه‌نیازهای اقتصادی‌او مربوطمیشودفقط گلیم‌خودش راازآب‌میکشد.حتی‌دربین پستانداران تکامل یافته نمونه‌ای سراغ نداریم‌که مشعر بر متکی بودن موجود بالغ به دیگری برای [تأمین] وسائل معاش باشد. هیچ نمونه شناخته شده‌ای[در بین حیوانات] ازهمکاری و همیاری برای تهیه و تدارك غذاوجودندارد.»(مادران،مختصرشده،ص۱)

باری، درحالیکه حیوانات نر مجبورند فقط هوای کارخـودشان را داشته باشند حیوانات ماده نیز مجبور به تأمین‌غذاوصیانت اولادشان‌هستند. چنین استثنائی بر فردگرائی مبنائی شد برای دگرگونی خصائص حیوانی،و ظهور عادات تازه‌ای‌که برای اجتماعی شدن انواع مورد نیازاست.

شکل تکامل یافتهٔ مراقبت مادری‌دربین‌پستانداران کامل‌تر، دستاورد نهائی ده‌ها میلیون سال رشد و تحول آرام و متغیر است. در انواع‌پست‌تر چنین مراقبتی وجود ندارد. بین بعضی ماهیها طبیعت بطور بیحدو حصری در رونـد تولید و تکثیر اسرافکار است؛ یك ماده ممکن است میلیونها تخم تولیدکند و پس ازآن تلاش اندکی برای تأمین غذا یا حفظ وصیانت آنها از قلمرو دشمنان انجام دهد و یا اصـلاً کاری انجام ندهـد. گوردن چـایلد (Gordon Child)خاطرنشان‌میکندکه بعضی ازانواع ماهی‌ها تعدادلازم برای ادامهٔ بقا را از طریق نوعی بارو ری شگفت انگیز تأمین میکنند. یك جفت ماهی روغن، شش میلیون تخم تولید مـی‌کنند. نوع دیگری از ماهی روغن تا۲۸میلیون تخم میگذارد. اگر دریا ازتوده‌ای از این ماهی تشکیل نمیشود بدلیل آنستکه فقط دو یا سه تخم از هردسته به‌بلوغ‌وکمال‌میرسند. بیشترآنها خورده میشوند.(انسان‌خودش رامیسازد،ص۱۷)

خزندگان در مدارج تکاملی بالاتر از ماهی قرار دارند. با اینحال در

اینجا نیز، بنابگفتهٔ بریفو: «از قریب به دوهزارو ششصد نوع خزندهٔ موجود بجز کمتر از پنج‌شش‌تائی- که عبارت ازیکی‌دو سوسمار و یك زوج سوسمار باشد قبل‌یا بعد از تخم‌گذاری کمتر توجهی‌به نوزادشان مصروف‌می‌کنند.» حتی‌دربین پرندگان، که‌غالباً بعنوان‌نمونه‌های‌مراقبت‌پدرانه‌بقلم رفته‌اندچنین مراقبتی بیدوام و زودگذر است. بمجرد اینکه جوجه‌ها خودکفا میشوند چنانکه گوئی غریبه‌ها و دشمنانی بیش نیستند از آشیان رانده میشوند.
(مادران، جلد اول .ص۱۱۳)

مراقبت مادرانه در واقع با پستانداران آغاز میشود. این امر دربین علفخواران که نوزادان بسرعت بالغ میشوند و فقط برای مدت کوتاهی به مراقبت نیاز دارند کمتر شایع و رایج است. درجه بالائی از وظیفهٔ مادرانه دربین گوشتخواران، که‌توله‌ها در زمان طولانی‌تری طفولیت عاجزانه راطی می‌کنند مشهود است. چنین مراقبتی در مورد پستانداران به حداعلا میرسد ودر بین میمونهای بی‌دم‌تکامل‌یافته‌ترایج‌تر ازبوزینه‌ها یا میمونهای‌دم‌دار است. بچهٔ میمون درازدست- بحسب گفتهٔ‌وودجونز (F.Wood Jones) در حدودهفت ماه به مادرش می‌چسبد، واورانگوتان جوان در حدوددوسال متکی به مراقبت مادر است.(آدم درخت نشین ،ص۱۸۶)

کاهش‌تعدادمتولدین‌دریك‌مدت‌معین،ودوره ممتدی از حالت وابستگی نوزاد، از عوامل عمده رشد و افزایش مراقبت مادرانه است.باادامه‌دوران طفولیت و دوام مراقبت مادرانه تمایلی به اتکاء کمتر برغریزه و یادگیری بیشتری از تجربه وعمل[در حیوان نوزاد] بظهور میرسد ورشد میکند.هم‌چنین واکنشها و حساسیت‌های نوزاد نسبت به سایر همنوعان حیوان اوج میگیرد، واینها زمینه را برای ظهور رفتار شرطی شده گروهی‌آماده میسازد.

درزادورودمادری گوشتخواران، توله‌هاوبچه‌هادراولین‌دوره رشدشان بیکدیگروبه‌مادرشان دلبستگی وعلاقه ابراز می‌کنند. این دلبستگی‌هاهمراه بارشد وتکامل‌فزون‌ترقابلیت‌های‌روحی درموردپستانداران تکامل یافته به اوج‌خود میرسد.بریفو مطلب را باین‌نحو بیان می‌کند :

عشق‌میمون‌وار یا(Affenlieb) درآلمانی اصطلاح رایجی برای علاقهٔ مفرط وعمیق مادری است. و صفحات زیاد را میتوان از شرح تجلیات آن پرکرد. دلمشغولی عمیق و محتاطانهٔ میمون مادر، وجدیت پرشوری که ساعتها در مراقبت و مواظبت از فرزندان خویش نشان میدهد غالباً زبانزد است. مادران بوزینه بچه‌های خود را به‌جویبار می‌برند و تنشان را می‌شویند، رنگر (Rengger)مراقب نوعی از این حیوان بوده‌است که بدقت مگسهائی که بچه‌اش را به ستوه‌آورده بودند پس میزد.«اندوه میمونها برای فقدان بچه‌هایشان چندان شدید است که باعث مرگ بعضی از انواع محبوس و مقید آنها در شمال آفریقا شده است.»(مادران،جلد اول.ص۱۱۵)

ماهیت اصلی اجتماعی شدن حیوان ، درهم شکستن سلطه طبیعت و جایگزین‌کردن واکنشهای شرطی شده و رفتار اکتسابی بجای غرائز خالصاً حیوانی است . انسانهای امروز تا بدان حد از غرائز اصیل حیوانی فاصله گرفته‌اند که بیشتر این غرائز محو و مفقود شده است . بعنوان مثال ، مخاطرات آتش باید به یك کودك یاد داده شود در حالیکه حیوانات بطور غریزی ازآن می‌گریزند. بنابگفته رالف لینتون (Linton) این واکنشهای تعلیم یافته و اکتسابی اکنون به روندهای جذب و هضم‌غذا ، سازش چشم با شدت نور ، و از این قبیل واکنشهای غیر ارادی تنزل یافته است. او اضافه میکند :

«هر چقدر غرائز متعلق بیك نوع معدودتر باشد دامنهٔ رفتارهائی که‌درآن‌نوع میتواندرشدوتکامل پیدا کند بزرگتراست، و این واقعیت درترکیب با قابلیت شگرف یادگیری‌که به‌انسانها ویژگی خاص می‌بخشد به چنان غنا وتنوعی در رفتار تعلیم یافته منتهی میشود که در سایر انواع بی‌نظیر است.»

(نهال فرهنگ، ص۸)

اگرچه هردو جنس [مذکر و مؤنث] متساویاً از نعمت دست و مغز و سایر شرائطلازم آناتومیك برای فعالیت انسانی برخوردارند اما این جنس ماده بودکه پیشقدم راه عبور از حیوانیت به انسانیت شد . مادران استثنائاً به واکنشهای عطوفت انگیز و مادرانه‌ای مجهز بودندکه در عالم انسانها بصورت همکاری و مشارکت اجتماعی تحول یافت .

بعضی از محققان بین پیدایش انسان‌های اولیه و ظهور عصرکبیر یخ که هردو در حدود یك میلیون سال پیش روی داده رابطه‌ای می‌بینند. بنظر گوردون چایلد تأثیرات این تحول در محیط زندگی چندان شدید بوده است که بسیاری ازانواع معدوم شدند درحالیکه انواع جدیدی پا به‌عرصهٔ وجود گذاشتندکه با شرائط سخت‌تر زندگی تطابق‌بیشتری پیداکردند. اومیگوید: در این نقطه التقای خطیر بودکه انسانهای اولیه ظهور کردند و اینها از انسانهای امروزچندان متفاوت بودندکه «مخلوقات انسان‌نما» نام‌گرفته‌اند. (در تاریخ چه‌گذشت ، ص۲۹)

ویلیام‌هاولز مینویسد : غریب‌است‌که دوران سخت و ناگهانی یخ، که حادثه‌ای معمولی در زمان بشمار میرود با همان دوره کوتاهی مقارن شده باشد کـه انسانها سرانجام به چیزی کـه امروز هستند مبدل شده‌اند . (آدمی تا به امروز . ص ۱۱۲) ایـن احتمالاً چیزی بیش از تصادف محض است . بعد از یك دوران بسیار طولانی از شرایط جـوی مناسب ، ظهور شرائط سخت وطاقت‌فرسا اولین‌پستانداران مؤنث تکامل‌یافته‌را به‌کوششهای مصمم‌تر برای حفظ بقا ازطریق روش‌های‌تازه برانگیخت . آنها به تهیه و استعمال افزار آغازیدند . آنها با انجام چنین‌کاری ، از حالت طبیعی بقا که بر مبنای تلاشهای رقابت آمیز و فردگرایانه استوار بود به حالت جدید و انسانی بقا از طریق مشارکت اجتماعی درکار خلاقه ارتقاء یافتند .

بـا یـك تصحیح جـزئی در نـام جنس ، بـا نظر شروود واشبورن (Sherwood L. Washburn) میتوانیم موافق باشیم‌که میگوید :

«تاریخ انسانها زمانی آغاز شدکه تعدادکثیری از میمونها شیوهٔ زندگی روی دوپا و بکار بردن افزار را شروع کردند واین

امر به ظهورانسان-میمون‌های جنس استرالوپتیکوس منتهی شد. بیشتر اختلافات چشمگیری که انسان‌ها را ازمیمون‌ها متمایزمیکند بعد از کاربرد افـزارها بظهور رسید .» افزارها و تکامل انسان . آمریکانای علمی ، جلد ۲۰۳ ـ شماره سوم . ص ۶۳) .

قبل ازآنکه انسان‌ها بتوانند حیوانات را اهلی کنند ابتدا مجبور بودند خودشان را اهلی کنند . همانطور که هاولز شرح میدهد : «هنگام اهلی کردن حیوانات ، ما منظماً به‌آنها غذا میدهیم (یا بطرف غذا دلالتشان می کنیم)، از دشمنان طبیعی حفظشان می‌کنیم ، بر تولید و تکثیرشان نظارت می کنیم وهمهٔ این کارها را مقدم بر هرچیز بخاطر خودمان انجام میدهیم .» (آدمی تا به امروز،صفحات ۲۷ ـ ۱۲۶) تمام آنچه مـا باید بر این سخنان اضافه کنیم اینستکه مادران از طریق نقش مـراقبت مادرانه ، آغازگر روند اهلی شدن گردیدند و این به اجتماعی شدن و ظهور فرهنگ منتهی شد . بریفـو میگوید: «این در مشارکت مادرانه ، و نه در مشارکت جنسی است که رشد باصطلاح غریزهٔاجتماعی صورت‌می‌پذیرد.»(مادران ، جلد اول ص ۱۸۸).

این امر را رویهٔ دیگر سکه تأکید میکند ، یعنی مـوقعی که از جنس مؤنث و وظایف وی به جنس مذکر و تلاش و تقلایش برای کسب برتری عطف توجه کنیم .

فحل مسلط ـ حقیقت یا افسانه

پدیده‌ای که بنام «فحل مسلط» مشهور شده است ، اختصاصاً درعالم حیوانی وجود دارد . این کیفیت مولود خصلت فردگرایانه و رقابت طلبی جنسیت مذکر است. هر نری با نرهای دیگر برای دست یابی جنسی به‌ماده یا ماده‌های مجاورش به‌رقابت می‌پردازد . این امر، نرها را به جنس رزمنده تبدیل میکند ، رزمندگانی که نـه تنها بخاطر ماده‌ها بلکه همچنین بخاطر دست یابی بر موضع برتر در ناحیه یا سرزمینی که توسط ماده‌ها اشغال شده است با هم می‌جنگند . این رفتار حیوانی و تهذیب نیافتهٔ نرها بی‌پرده‌ترین مفهوم و مدلول آن چیزی است که «قانون جنگل» نامیده میشود . ستیز و تضاد حیوانات نر درحکم یك نیروی ضد اجتماعی است که‌آنها را ازپیوستن

به همدیگر در گروههای متحد برای تهیه و تـدارك مشترك غذا وصیانت و حفاظت متقابل از یکدیگر بازمیدارد .

ستیزه جوئی جنس نر غالباً منتسب به «حسادت» شده است ، اگرچه بمفهوم مصطلح ما آنچه درمیان حیوانات وجود دارد حسادت بمعنای نوعی شور و شیفتگی نسبت به جنس ماده نیست. چنین تمایل گزینشی وانفرادی یکی‌از ویژگیهای فرهنگ‌انسانی است ودربین حیوانات‌وجود ندارد.درسنت وسیرت مسرفانهٔ طبیعت درنشر و تکثیر انواع ، نرها وظائف معدود دیگری سوای تولید نسل دارند . ستیز و برخوردی که بین حیوانات نر درمیگیرد نه بخاطر دست یابی بـه مادینه‌ای مشخص و معین ، بلکه بخاطر دست‌یابی به ماده‌ها بطور عام ، و یا تا آنجا که ممکن است به تعداد هرچه بیشتری‌از آنها در فصل جفت‌گیری است.بریفو مینویسد :

منازعات ومخاصمات حیوانات نر برای تملك ماده‌های معین‌نیست بلکه برای دست یابی و تسلط کلی بـرماده‌هاست. ایـن منازعات عموماً در غیاب همه ماده‌ها صورت میگیرد. حیوانات نـر درهمان حال که برای بدسـت آوردن غـذا مـی‌جنـگند درراه امـکـان تکثیر نسل نیز مبارزه مـی‌کنند. اطلاق عنوان«حسادت» بـر این ستیز و رقابت همانقدر مناسب است کـه سخن گفتن از شوق و نیاز آنها به‌غذا بعنوان«عشق». وقتی‌که آنها ماده‌ای را تصاحب می‌کنند امکان دارد برای حفظ این مالکیت مبارزه کنند، همچون سگی‌کـه بـرای حـفـظ یـك اسـتخـوان مـی‌جنگـد .بهمین‌نحو آنها ممکن است برای دست یابی هرچـه بیشتر بـه ماده‌ها مبارزه کنند.(مادران ،جلداول‌ص۱۸۲)

زوخرمان اظهار عقیده میکند:

ستیزه‌جوئی نرهائی که‌سرمست‌شور غریزی میشوند جلوه‌ای است از حالت فیزیولژیکی‌آنها ولزوماً حضور ماده‌ها چند وچون آنرا معین نمیکند.. استگسز (Stags) ناظر جدالی بوده است‌که در طی دوران مخالطت در غیبت مطلـق مـاده‌ها صورت گـرفته

است. جدال خوکهای نر آبی بایکدیگر نه‌بخاطرماده‌ها بلکه‌بخاطر قسمتی از قلمرو آنها یا محل و مکان مخالطت‌بوده است.

(زندگی اجتماعی میمونها و بوزینه‌ها،ص۶۹)

بسیاری از ویژگی‌های جسمی که‌در نرها رشد میکند، نظیر دندانهای انیاب یا نیش بیش‌از حد برآمده، چنگالهایا شاخها، عضلات درشت‌تر، پرو بال چالاك‌تر پرندگان، ثمره‌مجادلات رقابت‌آمیز بین نرها برای جلب‌توجه ماده‌ها بوده است. بنابگفته الکساندر وتمور(Wetmore)از جمله اعضاء تهاجمی خاصی‌که در پرندگان رشد میکند عبارتند از:

«مهمیز ماکیان‌نر، چنگالهای تیز بعضی از مرغان‌آبی وبرآمدگی قبه مانند بال غازها. او میگوید عموماً این جنس ماده است که با نزدیك شدن فصل آشیان ساختن، مکان مخصوصی را انتخاب میکند و در برابر دست ـ اندازی‌سایرنرهای‌همنوع خود از آن بدفاع می‌پردازد... این درگیری‌ها غالباً به جراحت سخت وحتی مرگ یکی از طرفین نزاع‌منتهی میشود.پرها پخش‌وپلا میشود و خونها بزمین میریزد، و احتمالاً مبارزه تا لحظه‌ای که‌هر دو پرنده خسته و درمانده شوند ادامه پیدامیکند...»او ازجنگ وستیزی‌که حتی در غیاب ماده‌ها صورت بگیرد این تصویر راارائه میدهد:

«بعضی وقتها تنفرموسمی جنس نر نسبت به نر دیگر شکل مضحکی‌بخودمیگیرد تا آنجاکه‌ممکن است‌به‌صدمه‌وآزارخودپرنده منتهی شود، مثل موقعی که یك سینه سرخ‌بادیدن تصویر خودش در یك جام پنجره دچار خشم و سوسه‌آمیزی شده بود و روزهای متوالی‌به‌این‌مکان‌برمیگشت‌وبا دشمن خیالی خود به‌عبث‌می‌جنگید وآنقدراو را میزد و میکوفت تا خسته‌و درمانده میشد. این‌جنگ توهمی‌گاه‌آنقدر شدت‌می‌یافت‌که صاحبخانه مجبور میشد پنجره را باپرده بپوشاند.»(مهره‌داران خون‌گرم،جلد چهارم صفحات ۶۶-۷۰)

این ستیزندگی‌زودجوش وسریع‌الظهورتوسط‌انسانهای امروزی‌بشکل

جنگ خروسها مورد بهره‌برداری کاسبکارانه قرار گرفته است. این چنین بهره‌برداری، نه‌بامرغهابلکه با خروسها امکان پذیر است که حیاتشان به اقتضای طبعیت ملازم با خرامیدن وخودنمائی‌و جنگ و ستیز با همجنس خویش است، ازآنجاکه این رزمندگی در پستانداران نر نیز وجود دارد این امر باعث ایجاد محظور فیزیولوژیکی درآغاز زندگی بشر شده است.

کاوشگرانی‌که بامسئله خاستگاههای [پدیده‌های] اجتماعی سروکار دارند برمخاطرات متعددی‌که انسان‌نماهای اولیه باآن روبروبوده‌اند تأکید ورزیده‌اند.این‌مخلوقات مجبوربه‌معارضه‌بایك‌محیط‌خصمانه واحراز تسلط بر وحوش درنده‌تر ودرشت اندام‌تر بوده‌اند .بااینحال‌به‌این نکته بندرت اشاره شده است‌که انسان اولیه درعین حال ناگزیر به‌مقهورکردن انگیزه‌های حیوانی خویش‌وتبدیل‌آنها به‌طبیعت‌نوین‌انسانی شده‌ای بوده‌است.اختصاصاً مذکرها مجبوربودند که برعداوت خویش نسبت به‌سایرمذکرهای همنوع خویش ـ عداوتی‌که زود برانگیخته میشد ـ غلبه‌کنند وبه‌همکاری بایکدیگر آموخته شوند . میبایست ستیزه‌جوئی آمیخته باجنسیت مذکرمهار شود و مناسبات اجتماعی وبرادری جای آنرا بگیرد .

علی‌رغم این واقعیت ،بسیاری‌ازنویسندگان ، اصطلاح «فحل‌مسلط» در عالم حیوانی را به‌تعبیرات جدیدی ترجمه کرده‌اند واین‌موجودرابمنزلهٔ یك سلطان قدرقدرت می‌نگرند که حرمسرائی اززنان برده صفت درخدمت اوهستند.بعضی اوقات وی بامبالغه‌کمتری همچون پدریك خانواده تصویر میشودکه بالای سرزن‌و فرزندانش ایستاده وزندگی وسرنوشت آنها را کنترل میکند. درهردومورد یاد شده ، زنان بمنزله موجودات ضعیف و بی‌پناهی مجسم میشوند که بخاطر تامین زندگی خودشان واولادشان بیك موجود مذکر متکی هستند .

این طیرانی ازوهم وخیال است‌که بدرد افسانه علمی میخورد ولی بدرد علم نمیخورد .یکی ازصریح‌اللهجه‌ترین جاعلین این نوع افسانه‌ها رابرت‌آردری(Robert Ardrey)،مؤلف‌پیدایش‌انسان آفریقائی (۱۹۶۱) است‌ازآنجاکه نظریات او مشخصاً بیانگرعقیدهٔ تمامی نویسندگان و اصحاب

این مکتب است نمونهٔ خوبی ازایـن امر بدست میـدهد که آنهـا چگونه بیولوژی‌را تحریف میکنند.

ازنظر«آردری» فحل مسلط «ارباب مطلق» همسرش‌است.زنها بدوراو می‌خرامند وجلوه میفروشند وهرکدام درطلب فخروامتیاز جلب‌تفقد جنسی اوپرپر میزنند . مقام ومنزلت این فحول ازنظر مادینه‌ها به‌قلمرو ارضی‌مورد تملك آنها بستگی دارد.قهرمانی‌که دارای بیشترین تملك است ازنظر جنسی دلخواه‌ترین ومحبوب‌ترین آنهاست . وقتی یك مادینهٔ ناقابل درتلاش‌رقابت آمیزبرای شوهریابی برنده میشود منزلت ومرتبتی مافوق‌لیـاقت‌هایش‌پیدا میکند . «آردری» درباره یك زاغچه مـاده مینویسد : «تنها درعرض ساعتی شادکامی ، مادینهٔ حقیرقدنکشیده [چیزی نظیر]زن رئیس جمهور شده‌بود.» (ص ۹۳)

«آردری»باچنین‌مبالغات وتحریفاتی میخواهدنتیجه بگیردکه‌همانگونه که زنان درجامعهٔ طبقاتی‌بخاطرشوهران صاحب مقام ومکنت ناچاربه‌رقابت بایکدیگرندعین‌این وضعیت درمورد حیوانات ماده نیزصـادق است .آنها هم برای دست یابی جنسی به‌نرها بایکدیگر منازعه می‌کنند . این نوعی جعالی درباره رفتارجنسی حیوانات است‌که درمیان آنها رقابت فقط به‌جنس مذکر اختصاص دارد .

ناپختگی این نوع‌افراد درآثار زیست شناسان‌جدی‌تر ومجرب‌تروجود ندارد ، گرچه‌درآنها هم استعدادوتمایلی‌به‌ستایش ازجنبه‌های مسلط‌حیوانات نر برآنچه ایشان خصائص انفعـالی مادینه‌ها می‌نامند دیده میشود . ولی وقتی آنهـا به چیزی به‌نام «نظم منقاری» دربین بعضی پرندگان یاسـایر حیوانات اشاره می‌کنند این وجه دیگری ازتوصیف رقابت‌گری نرها وتلاش آنها برای احرازتسلط‌وبرتری‌است، اگرچه‌نرهای قوی‌تر همیشه برای‌جنگ وستیز وراندن ضعیف‌ترها ازفضـای مجـاورشان آمادگی دارند ولی هرگاه ضعیف‌ترها به‌تسلط نرها تمکین میکردند وجودشـان تحمل میشد ودرهمان حول وحوش باقی‌میماندند .

تاآنجاکه به مادینه‌ها مربوط میشود هیچ‌نری ، وازآن جمله فحل مسلط قادر نیست شوروشوق وجنسیت آنهارا مطیع ومقهور میل‌خودکند. وقتی یك مادینه شوق وشوری نداردازجنس مقابل اجتناب میکند و جنس مقابل هم به‌اونزدیك نمیشود مگردرصورتی‌که علامتی از شوق ازاومشهود شود .

تملك استثنائی زن‌بوسیله شوهرش‌جوهرتفوق جنسی‌ذکور رادرجامعهٔ ماکه‌برپایه پدر- خاندانی استوار است تشکیل میدهد . زن بحکم قانون باید فعالیت جنسی خودرا منحصراً به‌شوهر اختصاص دهد . مجازاتهای سخت درمورد زنی‌که این منع قانونی‌را حتی برای یکبارنقض‌کند وضع شده‌است. آزادی جنسی‌بوزینه‌های ماده وسایرحیوانات‌که بنا به‌میل شخصی‌باهرتعداد نری‌که خود انتخاب می‌کنند درمی‌آمیزند گواه آنست‌که درطبیعت [بی‌قید وبند] ، نرهابرماده‌ها تحکم وتسلط ندارند ، تسلط یك نر فقط دررابطه بانرهای دیگر مصداق پیدا میکند . وچنین نیست‌که حیوانات ماده بخاطر تأمین نیازهای لازم برای غریزه تولید وتکثیرشان مقهور و متکی به‌نرها باشند . دربعضی ازانواع پرندگان ، نرها درپرورش تخم وتغذیه نوزاد با مادینه‌ها مشارکت‌می‌کنند . این بخاطر عجز ودرماندگی ماده‌ها نیست‌بلکه بجهت آنست‌که نیروی‌غریزی نرها بطورموقت درآن فواصل زمانی‌خاموش میشود وکمك «مادرانه» نرها امکان‌پذیر میگردد . بهرحال ارجاع طبیعی بعضی ازوظائف‌مادرانه به‌نرهادربعضی انواع‌دال بروجود هیچ نوع‌ناتوانی مادینه‌ها دردوران زایش نیست . دراکثریت بزرگ انواع حیوانات ،ماده‌ها وظائف مادرانه خودرا بدون هیچ‌کمکی ازجانب نرها انجام میدهند.

«خانواده» حیوانی چیزی بیش ازیك زاد و رود مادری نیست که بین آنها مادر به‌تنهائی قوت‌وغذا وزندگی خود وفرزندانش‌را تأمین میکند. حتی درمیان میمونها وبوزینه‌ها ، نرهای بالغ برای ماده‌ها ونوجوانان غذا تهیه نمی‌کنند . این امر درمورد پستانداران مصداق عام دارد . درجهان

حیوانات ، «پدر ـ خاندانی» وجود ندارد . نرها برای ماده وفرزندانش غذا تهیه نمی‌کنند .

قضیه برعکس است، عادت‌عمومی درمیان پستانداران اینستکه‌ماده‌ها وقتی به‌دوران آخر آبستنی‌میرسندخودرا ازهمه‌نرها جدا می‌کنند ودرسراسر دوره زایش وتغذیه‌اولادشان مجزا ومنزوی باقی میمانند . درطی این عزلت وانزوا مادینه بنحو احسن قادربه‌تأمین نیازهای خود وفرزندان خویش‌است.

انزواو کناره‌جوئی‌یکی‌ازویژگیهای‌مسلم حیات‌حیوانی‌است. بنابگفته‌ی یرکس (Yerkes) درمیان شمپانزه‌ها وقتی‌مادینه‌ها برای بچه‌زائیدن‌یابرای پرورش نوزادان خود کنج انزوا میگیرند محدوده‌هائی‌که‌توسط آنها اشغال شده یکسره به‌آنها واگذاشته میشود وهیچ‌نری جرئت نزدیك شدن به‌آنها را پیدانمیکند. (**بوزینه‌های‌بزرگ**، ص ۲۷۱) حتی «آردری» تحت تأثیر این واقعیت قرارگرفته است چرا که مینویسد:

> عادت متعارف در بین عنترها اینست‌که وقتی زمان بچه‌دار شدن یك مادینه فرا میرسد وی به خلوت میرود و انزوای کامل اختیار می‌کند . سابقه‌ای‌که دال برمشاهدهٔ بچه زائیدن عنتر باشد در تاریخ‌طبیعی بیاد ندارم. کامیابی حیوان در دست‌یابی به‌خلوت خدشه بردار نیست (**منشاء آفریقائی** ،ص۱۰۰)

تمام‌پستانداران ماده،ونه فقط پستانداران‌بزرگتر، بهنگام زائیدن بچه ومراقبت ازنوزادگوشه انزوا می‌گیرند . مادر در طی این دوران همچون سراسر حیاتش بدون مددخواهی از هیچ نری، خود به تأمین نیازهای خویش می‌پردازد .اگرگاهگاهی‌توسط نری غذا به حول‌و حوش‌خلوت ماده رسانده شود یك امر تصادفی‌وغیرقابل توجه‌است؛این دراصل خود ـ اتکائی مادینه تغییری نمیدهد . بریفور در مورد زادورود مادری می‌نویسد:

> « خانوادهٔ حیوانی مولود غرائز مادرانه آن موجود تنها، مادر، آن محور مجرد ، و میثاق و تعهد اوست غرائزی‌که نروماده را بهم پیوند می‌دهد هیچ‌نقشی درتشکیل‌گروه ندارد... جنس مذکر هیچ سهمی در تشکیل خانوادهٔ حیوانی ندارد؛ او

عضو اصلی خانـواده بشمار نمی‌رود ، ممکن است به زاد و رود مادری ملحق شودولی معمولاً چنین نمی‌کند. موقعی‌که خود را به خانواده حیوانی وامی‌بنـدد اختلاط او با آنها ناپایدار وگذرا است ... در کار تامین نیازهای زندگی هیچ‌نوع تقسیم‌کار بین‌نر وماده وجودندارد. وظائف حفاظتی[منحصراً]توسط مادینه‌ها انجام می‌پذیرد ونه توسط نرها.(مـادران،جلد اول.صفحات۸۹-۱۸۸)

آنها که میکوشند زندگی و سیرت حیوانات رابا تعبیرات پدر سالاری توصیف و تصویرکنند در دام تناقضات می‌افتند و آنچه عرضه می‌کنند غالباً سخنانی سست‌است. عقائد «آردری» و شیر مغـروری‌که توصیف می‌کند از این زمره است . او فحل‌منزوی وتکروئی را تصویر می‌کندکه وابستگی‌اش به‌گروه مادینه‌ها و زاد ورودآنهافقط از این‌نظراست‌که ارباب وفرمانروای آنهاست.و مادینه‌ها و اولادشان بخاطر تأمین معیشتشان‌به او متکی هستند. «آردری» می‌نویسد: «غرور یك شیر در حکم یك نیروی فعاله برای شکار کردن و نخجیر افکندن است و ظاهراً این‌دلیـل محض موجودیت و هستی اوست . و این تحکم و تسلط فوق‌العاده شیر نر است‌که بیش ازهرچیزباعث بهم پیوستگی و تحکیم جمع شیر می‌شود» (منشاء آفریقائی،ص۱۰۱)

آنچـه آردری «شیر مغرور» نام می‌نهد عملاً از دسته‌ای شیر مـاده تشکیل می‌شودکه به یك شیر نر رخصت ورود به جمعشان می‌دهند . شیر نر برای خودش‌شکار می‌کند، و طعمهٔ خویش را میدرد ولی‌هنگامی‌که اوبه گروهی از ماده‌ها می‌پیوندد آنها عهـده‌دار کار شکار می‌شوند . همچنانکـه آردری می‌نویسد: «شیر نر بندرت‌کشتار را انجـام می‌دهد و موقعیت او در افتخارات شکارافکنی در وسط معرکه، و در حالتی است‌که شیرهای ماده در جناحین او و بافاصله‌قابل ملاحظه‌ای پیشاپیش‌او حرکت می‌کنند.»(همان‌جا)

اگر همچنانکـه آردری می‌گویـد «دلیل محض» یا تنها سبب غرور شیرراقابلیت او برای شکارکردن و تأمین فرض‌کنیم در اینصورت‌شیر نر یك عضو لاینفك خانواده‌اش بشمار نمیرودچون او هیچیك از این دوکاررا‌انجام نمی‌دهد . این شیرهای مـاده هستندکه‌کار شکار افکنی را انجام می‌دهند و

برای خود و اولادشان غذا تهیه می‌کنند و حتی شیر نری را که در جمع خود پذیرفته‌اند تغذیه می‌کنند . برخلاف عقیده آردری، غرورشیرهای ماده ـ نه بوسیله تسلط شیر نر ـ بلکه بوسیلهٔ وظایف مادرانهٔ مادینگان تقویت و تحکیم می‌شود .

آردری احتمالاً مایل به ستایش از تصویر فحل منزوی وقهرمانی است که در غیر این حالت ممکن است بشکل موجود حقیر وپستی جلوه‌کندکه ـ همچنانکه در عالم واقع هست ـ توسط گروه نیرومندی از شیرهای ماده محاصره وکنترل می‌شود ولی«اعلیحضرت شیر» علی‌رغم‌یال وکوپال ودبدبه وکبکبه‌اش مالك و صاحب حرمسرائی از شیرهای ماده نیست . او فقط در حکم فحلی برای تامین راحت و نیاز آنها در فصل آمیزش است. او فقط تا مدتی که آنها دلشان بخواهد و بشرط حسن رفتارش در میان گروه باقی خواهد ماند. در هرلحظه ممکن‌است«فحل مسلط» قوی‌تر و جوان‌تری‌جای او را بگیرد ـ یا ممکن است گروه ماده ها او را طرد کنند و براه خویش بروند .

بدینگونه تسلط جنس مذکر در عالم حیوانات ، بسی‌بیش از آنکه نشانه‌ای از تفوق بشمار آید در حکم یك نقیصهٔ جدی و خطیر است.نرها ، عاجز ازگردهم‌آمدن ووحدت در تعاون وصیانت متقابل جنس قابل انعطافی بشمار می‌روند. درکوشش رقابت‌آمیز آنها برای دست یافتن به مکانی در میان مادینگان فقط معدودی به هدف‌نائل می‌شوند، مابقی محکوم هستندکه بعنوان موجوداتی غریب وبیکس سرگردان باشند وگاه بگاه بزحمت جائی در یك‌گروه برای خود پیداکنند[1] بسیاری ازآنها پیرو فرسوده می‌شوندیا

---

۱ ـ پیداست که نویسنده در اینجا دستخوش تعصب زنانگی شده وعدم رضایت خود را از موقعیت برتر و مسلط مردها در جوامع امروزی در پوشش ستایش‌از اقتدار و تسلط شیرهای ماده،وتحقیر دریوزگی وریزه خواری شیرهای نرابرازمی‌کند وحال‌آنکه‌آنچه بروایت‌نویسنده در میان شیرها وسایرحیوانات وجودداردخودنوعی عدم‌تعادل‌ونابهنجاری است، که ربطی به عالم انسانی‌ندارد.

در منازعه با رقبا کشته می‌شوند. حتی آردری که سخت شیفته خصیصهٔ مردانه تسلط و تحکم شده است از ضایعاتی که این خصیصه، نه تنها در نرهای یله و یخلا در طبیعت بلکه در نرهای مقید و تحت کنترل ببار آورده یکه خورده است. او می‌نویسد:

«میزان وحشتناك مرگ و میرهای شیرهای جوان بگونه‌ای که فی‌المثل درمجتمع حیوانی متعلق به‌کروگر مسبوق به سابقه‌است حد اکثرمی‌تواند به ثمرات دراز مدت انتخاب‌طبیعی‌وتاوان‌کوتاه مدت غرور و نخوت تعبیر شود. ولی‌درمعنا میزان مرگ و میرها ناشی ازبرخورد امیال‌جوانترها با تحکم واقتدارشدید بزرگترهای ایشان است. (همان‌جا ص ۱۰۳)

چنین است واقعیت پدیده‌ای که بنام «فحل مسلط» درطبیعت مشهور شده است. درواقع حیوان مذکر برخلاف آنچه غالباً توصیف میشود یك پدر سالار از خود راضی نیست‌که بر همسرو خانواده‌اش تسلط دارد: در بهترین حالت اوبمنزلهٔ‌عضوی‌از گروه مادینه‌هاست‌که وجودش تحمل‌میشود، در بدترین حالت، مطرودی است‌که به زندگی در انزوا تبعیدشده‌است.

حیوانات نر قبل ازآنکه نظیرذکور جامعه ما جنس‌حاکم و قاهربشمار آیند جنس ثانوی و تبعی محسوب‌میشوند و در آنجاکه تعدادبسیار معدودی را تشکیل میدهند وضعی انعطاف پذیر دارند.

اشتباه دیگری‌که در مورد رفتار حیوانی‌وجوددارد این‌تصور عامیانه است که[برمبنای‌آن] جاذبهٔ‌جنسی‌در برگیرندهٔ عشق یا محبت است. تلفیق عشق‌بامیل جنسی یك ویژگی‌انسانی‌است که‌درمیان حیوانات وجودندارد. همچنانکه بریفو خاطرنشان میکند «عواطف رقیق و حساسی‌که مبادی عشق بشمار میآیند فقط در زادورود مادری وجود دارد» (**مادران**، جلد اول. ص ۱۳۱) این عواطف مادری و فرزندی احتمالاً در زندگی انسانها به‌شور وعشق حاکم برروابط زن‌و مرد نیز تسری یافته ومحبت جنسی آفریده است ولی در مورد حیوانات عشق چیزی بیش‌از یك گرسنگی و ولع خام‌نیست.

بریفو دربارهٔ خصلت تجاوزکارانهٔ تمایل جنسی در عالم حیوانی

چنین میگوید:«در سخن گفتن از انگیزه جنسی[حیوانات] دقیق‌تر اینست که بگوئیم این میل با نعره‌ای از سر بیرحمی و سبعیت در طبیعت جاری وساری شدونه با نغمه‌ای از عشق.» (مادران، جلد اول. صفحات ۲۰-۱۱۹)

توصیف‌او از معاشقهٔ‌حیوانات آموزنده است.

حیوان نر ماده را اسیر وغافلگیرمیکند.او راگاز میگیرد و زیرچنگال خود مجروح میکند. ماده نیز بنوبه خود چنگ و دندانش را بیدریغ بکار می‌اندازد،وبدینگونه«عاشقان»باسروروی‌خون‌آلودازستیزجنسی‌فارغ‌میشوند نوعی از خرچنگها معمولاً یك یا دو عضو خود را در این برخورد از دست میدهند. تمام پستانداران بدون استثناء دندانهای خود را در اینطور موارد بکار می‌اندازند.

«رنگر» خاطرنشان میکندکه‌آمیزش‌یوزپلنگهای نر و ماده بایددرواقع تصادم هولناکی باشد چراکه‌او در طول سی‌چهل‌متری که«معاشقه»بیرحمانه آنها درآن‌صورت‌گرفته بود جنگل راویران وآشفته و پوشیده از شاخه‌های شکسته یافت.(همان‌جا.ص۱۱۹)

همانطورکه بریفو متذکر میگردد تمایل جنسی میتواند بقدرگرسنگی «بیرحم وبی امان»باشد. دربین حیوانات گوشتخوار، مرز بین این دونوع گرسنگی مرتباً محو میشود. او مینویسد:

«تمام حیوانات گوشتخوار و جانوران جونده خصوصیت همنوع‌خواری دارند. شیرهاوپلنگ‌هاکه‌آمیزش آنها نسبت به‌سایر گوشتخواران بصورت‌مطلوب‌ترومساعدتری‌انجام میگیردمعمولاً جفت‌های خود را میدرند و می‌بلعند. «آندرسون» نقل میکند که چطور یك شیرنر، در منازعه با یك شیر ماده برسرلاشهٔ یك غزال آفریقائی خونسردانه جفت خویش‌راکشت و او را هم بلعید.یك ببر ماده که زخمی شده ولی گریخته بود چند روز بعد در حالتی پیدا شدکه قسمتهای خلفی بدن او توسط جفتش نیم خورده شده

بود. بچه‌ببرهای نیمه بالغ که توسط مادرشان نگهداری میشوند مورد حمله پدر قرارمیگیرندکه‌آنها را میکشدو می‌بلعد... گرگها معمولاً جفت‌های خود را می‌کشند و می‌بلعند.»(همان جا صفحات ۱۹-۱۱۸)

چنین اتفاقاتی در مورد حیوانات محبوس و مقیدهم روی میدهد. بنا بنوشتهٔ لوس‌آنجلس‌تایمز مورخ۲۶آوریل۱۹۶۳ درباغ‌وحش گریفیث پارك لوس‌آنجلس‌یك‌خرس‌قطبی‌که دو جفت‌سابق‌خود راکشته بودسومی‌راهم‌کشت اگرچه«آنها مدت یازده سال بودکه در یك مکان بدون‌مخمصه باهم زندگی کرده بودند.» گزارش مشابهی ازآسوشیتدپرس بتاریخ‌نهم اوت۱۹۶۷حاکی ازآن بودکه:«یك‌شیر ماده بنام«نرما» در باغ‌وحش پرتلند ـ بنابقول مقامات باغ‌وحش‌ـ بعد ازآنکه‌جفت‌او بنام«سزار» سر او را در دهان‌گرفته وهمچون عروسك پارچه‌ای تکانش داده بود بر اثر شکستگی گردن جان داده‌بود.»

علی‌رغم این واقعیت که حیوانات بـاغ‌وحش منظماً تغذیه میشوند و تحت مراقبتند، و این امر تا درجه‌ای آنهارا رام میکند مقامات باغ‌وحش‌با خطر آزادگـذاشتن و جمع‌شدن آنها آشنا هستند. بریفو مثال زیر را ارائه میدهد:

«یوزپلنگی درباغهای جانور شناسی نیویورك‌که مدتها در جستجوی مصاحب ماده‌ای برای او بودند وقتی چشمش به‌طرف افتاد که برای عادت دادن به‌مصاحبت‌باساپرین‌اورا درقفس مجاور گذاشته‌بودندآثاری‌از وجد وشعف‌فوق‌العاده‌نشان داد.مدتی بعد از خوشحالی‌خرناس‌کشید وپنجه‌های‌ماده را لیسید ورفتاری بگونه یك عاشق شیدازده و بیمارگونه از خودنشان‌داد. وقتی سرانجام تیغهٔ بین‌قفس‌ها را برداشتندو نر رابه‌وصال محبوبش‌رساندنداولین حرکتی که‌یوزپلنگ‌نرانجام‌داداین بودکه‌گلوی مـاده را درچنگال گرفت و وی را ازهم درید. عین این ماجرا هنگامی که یك ماده را در دسترس یك خرس‌خاکستری گذاشتند بوقوع پیوست.»(همان

جا. صفحات ۱۹-۱۱۸)

بریفو میگوید: «حزم و احتیاطی که از بسیاری از حیوانات ماده در تن دادن به اختلاط و آمیزش با نرها بظهور میرسد، وشتابی که آنها غالباً بعداز هر مخالطتی برای جدا شدن از نرها نشان میدهند بیش از آنکه ناشی از «حیا و کمروئی» باشد بمیزان زیاد ناشی از مخاطره ایست که در چنین روابطی امکان وجود دارد» (ص ۱۲۰)

همان عواملی که بر ضد رشد مناسبات عاطفی بین نروماده عمل میکند از تشکیل خانوادهٔ پدری در عالم حیوانات جلوگیری میکند. همچنانکه بریفو تأکید میکند هریك از دوجنس دارای وظائف متفاوتی هستند: فعل به کارکرد جنسی و مادینه به وظائف مادری می‌پردازد. این نحو تخصصی شدن [کارکردها] در حیات بشری احتمالاً براثر بسط و انتقال وظائف مربوط به نگهداری و پرورش کودکان از زنان به مردان منسوخ شده است. ولی در عالم حیوانی بدلیل خشونت‌آمیز بودن نیروی غریزی نرها یك تضاد اساسی بین فعالیت جنسی و وظائف مادرانه وجود دارد.

انفصال و جدائی جنس‌ها ازهمدیگر بیش از پیوند دائمی طرفین بعنوان یك قرار وقاعده برعالم حیوانات حاکم است، و این نه‌تنها در مورد گوشتخواران بلکه درمورد علفخواران نیزصادق است. در بیشتراین انواع نروماده فقط برای آمیزش در فصل خاصی باهم روبرو میشوندو بعد از آن از یکدیگر جدا میشوند. اگر وصلت ومؤانستی روی میدهد فقط برای مدتی کوتاه وآنهم درفصل فحل‌وگشن آمدن است. این امر در مورد حیواناتی‌هم که بصورت‌رمه و گله زندگی می‌کنند نظیر بزکوهی و گاومیش و گوزن‌صادق است. دربین اینها مادینگان بعد از فصل زادوولد گله‌هائی سوا از نرها تشکیل‌میدهند. درمورد گوشتخواران‌منزوی وتکرو هم وضع همینطوراست. همچنانکه در مورد میمونها و بوزینگان تکامل یافتهٔ بریفو شواهد زیر را ارائه میدهد:

«در بین خفاشها نروماده بکلی سوا از هم زندگی‌می‌کنند؛ نرها بعد از مخالطت مطرود و رانده میشوند و هیچ نری تابحال

در بین گروهی از مادینه‌ها دیده نشده‌است. فیلهای ماده بهمین‌نحو بعداز مخالطت دسته‌هائی تشکیل میدهندونرها را از میان خودطرد می‌کنند. گاو ماده‌که دوران‌بارداری‌اش‌قریب به دوسال‌طول میکشدتاهشت الی دوازده ماه بعد اززایش‌گاونر را نمی‌پذیرد... نرهای جوان فقط‌تازمانی‌که بالغ‌شوند درکنارمادرشان‌میمانند... خوکهای‌آبی و شیرماهی‌ها بعدازفصل زادوولد بصورت دسته‌های نروماده متفرق میشوند... گرازوحشی فقط‌درفصل‌لقاح با جنس‌نر آمیزش برقرار میکند... اورانگوتان‌های نرو ماده هرگز باهم زندگی نمی‌کنند. گوریلها هم برحسب جنسشان دسته‌های جدا از هم تشکیل میدهند. مادینه‌ها و نابالغ‌ها در یك‌گروه هستند ونرها جمع خودشان را دارند...

...خرسها بعد از آمیزش غریزی‌با هم مؤانستی ندارند... یوزپلنگ فقط درطی یکماه از سال‌با ماده‌اش اختلاط و آمیزش دارد.درموردنوعی‌یوزپلنگ‌آمریکائی این مدت‌ازچند هفته تجاوز نمیکند.پلنگ‌نر و ماده بکلی مجزا از هم زندگی می‌کنند.»(همان جا. صفحات۲۴-۱۲۳)

بررسی دقیق‌تری ازاین‌جدائی وکناره‌جوئی فراگیر جنس‌ها درطبیعت، بما نشان میدهدکه این امر یکی ازمؤثرترین تدابیر حفاظتی‌گوناگونی است که توسط جنس ماده برای اجرای عمده‌ترین وظیفهٔ خود ، یعنی وظیفهٔ مادری رایج ومعمول شده است .

شیوه‌های طبیعت برای حیات مادینگان

گمراه‌کننده است‌که زندگی جنسی حیوانات‌را با اصطلاحات وتعاریف مربوط به جنسیت انسانی تصویرکنیم . غریزهٔ جنسی نظیر هر چیز دیگری درطبیعت واجتماع تحولی را طی‌کرده است . در زمانهای بسیار دور ، امر تولید و تکثیر بصورت میل و تفنن جنسی نبوده است ، و بعد از آنکه این

شکل بعرضه ظهور رسیده تبدلات بسیاری را متحمل شده تـا آنکه اشکال عالی‌تری را احرازکرده است. مؤثرترین دگرگونی در تکامل این غریزه در حیات بشری ، زمانی صورت پذیرفته‌که با عشق و محبت بهم آمیخته و بعد جدیدی سوای حیثیت تولیدی پیدا کرده است .

امروز طبایع جنسی زنان و مردان در نـوع انسان یکسره از طبایع حیوانات متمایز است . مردها فقط مقهور تمایل جنسی نیستند ، وصرفاً در حکم فحل‌هائی برای باردار کردن‌زنان بحساب نمیایند . آنها معمولاً در طی فعالیت انگیزهٔ جنسی خشن و پرخاشجو نمیشوند . در عین حال‌که بروز خشونت در حیات انسانی اتفاق رایجی است ایـن امر بطور اخص معلول نابهنجاریهای شدید اجتماعی و اختلالات روانی ، و بطور نسبی ازهرلحاظ یك پدیدهٔ حادث و نوظهور است . بهر تقدیر رفتار آدمـی مولود تحولات فرهنگی واجتماعی، و نه غرائز کور است . تکاملی از نوع دیگر درفعالیت جنسی مادینگان بوقوع‌پیوسته است. در عالم حیوانات شور غریزی مادینه مستقیماً با کارکردها و وظائف مربوط به‌زاد و ولد مرتبط است و خارج از این‌کارکردها خودرا متجلی نمیکند. اما دربین انسانهاشور غریزی، عرصه‌ای چنین محدود ندارد . اگرچه هنوز مخالطت لازمهٔ زاد و ولد است معهذا شور غریزی در بعضی جوامع دامنه وسیع‌تری داردکه منتزع از ارتباطش بـا زاد وولد است . بنـابراین در مطالعه زنـدگی جنسی حیوانات بـاید ویژگی‌های‌متفاوت‌رابطهٔ جنسی‌درطبیعت رابخاطر داشته باشیم‌که بحکم‌آن هر جنسی بطور اختصاصی نقش جامد و تغییرناپذیری دارد ، یکی در حکم فحل ، و دیگری ماشین زایش است .

در بین پستانداران بمحض اینکه یك مـادینه قدم به مرحلهٔ مادری میگذارد امیال غریزی‌او خاموش میشود و نسبت به‌جنس نر اظهار کراهت و اعراض میکند.این همان‌دوره‌ای است‌که وی از جمع و جرگهٔ نرها انزوا می‌جوید تا به بچه‌زائی ومراقبت ازاولادش‌بپردازد. هرقدر طفولیت عاجزانه نوزاد طولانی‌تر باشد دوران انـزوا و جدائی مادینه از نرینه نیز دیر پاتر است . این کیفیتی است که در مورد پستانداران کاملتر وجود دارد . عدم تناسب و نابرابری وظائف مادرانه با فعالیت جنسی مادینه دربین این‌دسته،

بزرگتر از تفاوت این کارکردها در انواع پست‌تر است .

مطالعه‌ای توسط فیلیس . سی . جی (Phyllis C. Jay) نمایانگر نابرابری نیازهای جنسی و وظائف مادرانه است . وی مینویسد : «اشتغال عمده مادینه ... مادر بودن است.» و ادامه میدهد :

«از هنگامی که مادینه درحدود سه یا چهار سالگی نقش یك حیوان بالغ را احراز میکند تا زمان مردنش بچه‌ها را یکی بعداز دیگری بزرگ میکند . بعبارت دیگر بیش از دوسوم عمر او ، و احتمالاً بسی بیش از آن ، مصروف تغذیه و مراقبت بچه‌هایش میشود ....

رفتار جنسی عملاً نقش بس ناچیزی در زندگی یك مادینهٔ بالغ ایفاء میکند . یك مادینه فقط هنگامی تمایل‌به مخالطت‌پیدا میکندکه دستخوش شوریدگی وشوق شدیدی باشد. این دوره در هر ماه ، و زمانی که حیوان باردار نباشد و شیر ندهد از پنج تا هفت روزطول میکشد... این‌درست برخلاف مادینهٔ بشری است. ... دوران زایمان‌ها دربسیاری ازانواع حیوانات، نظیرلانگورها [نوعی میمون مورد تقدیس] در هند تقریباً یك مرحله دوساله را دربر میگیرد . در این نوع‌ازحیوانات، دوران پذیرش جنسی یك مادینه بزحمت حدود پنج درصد ازایام بلوغ اورا تشکیل میدهد و در واقع در طول‌کمتر از سه درصد از لحاظ جنسی فعال است . اگر میتوانستیم تعداد ساعتهائی را که مادینه درطول آن ازلحاظ جنسی فعال است مشخص‌کنیم رقمی بسیارکمتر ازیك درصد بدست میامد .» (**«پستاندار مادینه» در «نیروی بالقوهٔ زن»** ، صفحات ۳-۶) .

ماحصل کلام آنکه فعالیت جنسی مادینه در میان پستانداران ، در قیاس با کارکردهای مادرانهٔ آنها که بخش اعظم زندگی خود را وقف آن می‌کنند بسی ناچیز و نارساست . و این خصوصیت [یعنی تمایل موسمی] که مختص عالم حیوانی است مظهر یکی از تدابیر طبیعت برای حفاظت مادینگان است . برخلاف انسانها که در تمام طول سال از این استعداد

برخوردارند حیوانات آمیزش خودرا محدود به‌دوران شور جنسی یا فحولیت می‌کنند . در اکثر انواع حیوانی میل غریزی فحل تقریباً با حالت‌پذیرای مادینه [از لحاظ زمانی] مطابق‌است. بگفتهٔ زوخرمان :

«این تناوب وتغییر موسمی از فعالیت جنسی به‌رفتار کاملاً غیر جنسی در خارج از حیطه تجارب انسانی قرار دارد. چنانست که گوئی یك حیوان متناوباً اخته میشود وپس ازیك دورهٔ زمانی. با یك عمل جراحی ، غـدهٔ جنسی در بـدنش میکارند .» (**زندگی اجتماعی میمونها و بوزینه‌ها** ، ص۶۳).

بدینگونه دوران خاموشی شور جنسی نوعی مرحله سکون واستراحت برای هردو جنس است و طی این مراحل مادینه میتواند بدون اینکه مورد تعقیب حیوان نر قراربگیرد وظائف مادرانه خودرا دنبال‌کند . تنها زمانی که مادینه دوباره بر سر شوق و رغبت می‌آید عـلامتی از تمایل خـود را ابراز میکند کـه راه را بـرای شروع فصل آمیزش،جـهت هـر دو جنس می‌گشاید .

وسیلهٔ حفاظتی دیگری‌که طبیعت برای مادینه‌ها تدبیرکرده اینست که حیوانات نر معمولاً کوششی برای آمیزش‌بامادینهٔ ناپذیرا بعمل نمیاورند . همچنانکه فیلیس جی درباره مادینهٔ پستاندار میگوید : «مادینه تنها آغازگر و مقدم‌برای‌ملاقات‌ومخالطت‌است‌وتا وقتی‌که‌خودابرازشیفتگی‌نکند و توجه فحل را جلب ننماید تن به‌آمیزش نمیدهد»(**نیروی بالقوه زن**، ص ۵) همین نکته را کارپنتر خاطرنشان‌کرده است که میگوید مادینه آغازگر و مقدم در پیام‌های غریزی است وکار فحل اینستکه به نیازهای او جواب بگوید.

این بدان معناست‌که آمیزش به عنف در میان حیوانات و درطبیعت وجود ندارد . نرها تلاشی برای‌آمیزش با مادینه‌های نابالغ یا ناپذیرا بخرج نمیدهند . بنابگفتهٔ زوخرمان هیچ تردید اساسی دراین واقعیت وجود ندارد که آمیزش به عنف صرفاً یك عادت انسانی است . او مینویسد :

«کاملاً معلوم شده است‌که فحل نسبت به مادینهٔ مستعد یا غیرمستعد متفاوتاً واکنش نشان میدهـد ... گـوسفندهای نر در داخل و خارج گله‌های میش دربدر بدنبال مادینه‌ای میگردند که

پذیرای آنها باشند . همه حیوانات آزمایشگاهی بجز خرگوش چنین خصوصیتی دارند ... تنها حیوان غیرآزمایشگاهی که ازاین اصل مستثنی است لیما(شتر کوهان دار) و شتر معمولی است .» (زندگی اجتماعی میمونها و بوزینه‌ها ، ص۱۲۶).

واقعیتی است که‌در باغ‌وحش‌یاهنگامی که‌حفاظهای‌طبیعی برای‌مادینگان فرو می‌پاشد و ازبین میرود آمیزش به‌عنف در بعضی ازانواع امکان وقوع پیدا میکند . ولی درشرائط طبیعی، مادینه درصورت پذیرا نبودن‌تن به‌آمیزش نمیدهد . مضافاً به‌اینکه اوفرصتی‌برای‌انزوا جستن دراختیاردارد که درپناه آن میتواندحساب خودش‌را ازحیوانات نر جدا کند. این‌درحکم عالی‌ترین نوع‌حفاظت درطبیعت‌بشمارمیرود ، وحتی درباغ وحش،مادینه‌ها استعداد وقابلیت خودرا برای دوری جستن ازنرها درطول آبستنی ووضع حمل ، وهنگامی‌که اولادشان دردوران آسیب‌پذیرطفولیت بسرمیبرند حفظ می‌کنند . بریفو باارائه مآخذ مختلفی مینویسد:

«مادینه پستاندار در انتخاب مأوا ومسکن، موجود فوق‌العاده استثنائی وحتی وسواسی است . او درگزینش یك مکان محفوظ و تاریك و دنج و خلوت ؛ دقیق و سخت‌گیر است . او مرتباً این مکان‌را قبل و بعد ازبچه آوردن ، و بامشاهدهٔ کمترین علامت خطر عوض میکند . درنمایشگاههای حیوانی بحکم‌تجربه چنین‌صلاح‌دیده‌اندکه‌امکان حداقل دوپناهگاه برای یك مادینه‌آبستن فراهم باشد « چراکه مادر، حتی‌درصورتی که کسی مزاحم اونباشد بعد ازتولد اولادش بی‌تاب وطاقت و بیقرار است وتاوقتی‌که‌گوشه‌ای موافق میلش پیدا نکند مرتباً آنهارا ازیك نقطه به نقطه دیگر میبرد.» حیوان نرکه مستعد آنست‌که توله‌هارا باچیزهای خوردنی عوضی بگیرد معمولاً از حریم خلوت او طرد میشود وفقط بعد ازچند روز که خلقت و ترکیب نوزادها مشخص‌تر ونمایان‌تر میگردد رخصت بازگشت پیدا میکند .» (مادران ، جلداول،صفحات۹۲-۱۹۱)

دانش ما درمورد حیوانات بتأنی پیشرفت کرده است وهنوز بسی چیزهاست که باید معلوم ومکشوف شود. اشتباهات بزرگ‌را متصدیان باغ وحش وکسان دیگری که‌بانگهداری حیوانات ومطالعه درباره آنها سروکار دارند مرتکب شده‌اند. اشتباه آنها ازاینجا ناشی شده است‌که روش زندگی ومناسبات حیوانی‌را همانند ما انسانها پنداشته‌اند. یکی از آموزنده‌ترین شواهد دراینمورد، تجربه باغ وحش لندن است.

فاجعه درباغ وحش لندن

درحالیکه درپستانداران‌پست‌تر، نرها درمواقعی‌که شور جنسی‌ندارند ساکت‌ورام‌وآرام میشوند نرهائی‌که از ردهٔ پستانداران کاملتر هستند درتمام طول سال دارای چنین تمایلی هستند. ازطرف دیگر ما دیده‌ایم که وظائف مادری دربین مادینگان متعلق به‌پستانداران عالی‌تربشکلی بس مطلوب‌ترو کاملتر انجام می‌پذیرد ودرمقایسه باپستانداران پست‌تر، زمان طولانی‌تری ازوقت آنهارا اشغال میکند. بلافاصله‌اضافه‌کنیم‌که حفاظت‌هائی‌که‌درطبیعت برای این نوع مادینه‌ها فراهم شده هنگام اسارت آنها همانقدر ضروری و مهم‌وبلکه بدرجات‌مهمتر است. عجزوقصوردرفهم این‌واقعیت منجربه‌ظهور فاجعه‌درباغ وحش لندن‌شد.

انجمن حیوان شناسی لندن تصمیم‌گرفت آزمایشی درموردگروهی متشکل ازحدود صد عنتروبوزینه[1] برروی یك صخرهٔ مصنوعی موسوم‌به تپه میمونها انجام دهد. این دسته دراصل فقط ازنرها تشکیل میشد ولی تصمیم گرفته شد مادینه‌هائی برای آمیزش بانرها بمیان آنها فرستاده شود وبدین‌طریق فرصتی برای مطالعه دررفتار آنها فراهم‌گردد. گزارش این آزمایش‌که ازسال ۱۹۲۵ برای‌یکدورهٔ پنج‌ساله تنظیم شده بود توسطسولی

---

۱ ــ Baboon نوعی بوزینه یا عنتر که صورتی شبیه سگ دارد، دندانهای نیش قوی، نگاهی نافذ وسریع، ابروهائی پرپشم، ودمی‌کوتاه از مشخصات آنهاست.

زوخرمان در «زندگی اجتماعی میمونها وبوزینه‌ها» منتشر شده است .

علی‌رغم آنچه شرائط‌ظاهرآمتعارف،ومحیط«طبیعی»وتوأم‌بامراقبت‌های لازم وغذای کافی تشخیص داده شده بود نتایجی‌که بدست آمد مصیبت‌آمیز بود . آنچه بوقوع پیوست جنگ و نزاع دائم بین نرها برای تصاحب مادینه‌ها تاسرحد هلاکت مادینه‌ها ونوزادان بود .

بزرگترین تعداد مرگ ومیر درسالهای ۱۹۲۵ و۱۹۲۷ ، وموقعی روی داد که‌گروه اصلی مادینه‌ها درمیان نرهاجای داده شد. در ۱۹۲۷ پانزده بوزینه ماده ازسی ماده درعرض یکماه‌کشته شدند. در۱۹۲۸ پانزده مادینه دیگر طی یکماه‌مقتول شدند. درجنگ برسرمادینه‌ها ، نرها هم بقتل میرسیدند. بافرا رسیدن سال ۱۹۳۰ سی‌ونه بوزینه نر ونه‌بوزینه ماده [1] وفقط یك بوزینه نابالغ ازتمامی نوزادانی‌که روی «تپه میمونها» زاده‌شده بودند باقی مانده بودند .

شدت صدمات وارده مختلف بود. استخوانهای شکسته دست و پا و دنده‌ها وجمجمه‌های خورد شده‌وزخمهای عمیق درسینه یاشکم ، وجراحات ودریدگیهای وسیع درمواضع‌حساس‌تر بدن ... چنین بود آنچه دیده‌میشد، حداقل‌چهارتا ازمادینه‌ها نابالغ بودند . دومادینه بالغ براثر سقط جنین‌ناشی از نزاع مردند . دریك مورد چهارنر برسریك مادینه باهم نزاع کرده بودند .

ازپانزده بوزینه‌ای‌که روی «تپه میمونها» بدنیا آمدند چهارده‌بوزینه معدوم شدند . دربیشترموارد ، مرگ ومیرها درطول شش ماه بعد از تولد نوزادها روی داده بود . مادری‌که دوران مراقبت ازنوزادانش‌را میگذراند بچه‌اش‌را درگیرودار یك‌نزاع رها کرد. نری آنرا ربود و گریخت، ونوزاد

---

۱ ـ ظاهراً بعد ازکشته شدن‌همه مادینه‌های قبلی ، مادینه‌های‌دیگری بمیان آنها فرستاده شده بود

مرد . مرگ دیگری زمانی روی داد که نری توجهش ازیك مادینه به‌بچه او جلب شد وبشدت‌کمر اورا مجروح کرد.

درطی این فاجعه، معمولاً منازعات روزها ادامه پیدا میکرد.هرنری که دسترسی بیك‌ماده پیدا میکرد بااوگلاویز میشد . درطول اینمدت،مادینه دچار شکنجه‌بدنی‌مدام‌بود وقادر نبود غذا بخورد . حتی منازعه بعدازمرگ مادینه برسر نعش او ادامه می‌یافت . آخرین نزاع چندان طولانی وچندش آور بود که اعلام‌شدآزمایش باشکست مواجه شده است . دراینحال پنج مادینه باقیمانده ازتپه به‌بیرون برده شدند و « تپه میمونها » یکبار دیگر منحصراً به نرها اختصاص یافت .

مردم شناسان، وهمچنین حیوان شناسان از رفتاراین دسته ازنرینه‌های پستاندار دچار تحیر شده‌اند چراکه رفتار آنها هیچ شباهتی با حیوانات آزاد در طبیعت وحشی‌ندارد. متصدیان‌باغ وحش چنین پنداشته بودندکه محوطهٔ یك‌باغ‌وحش ـ قطع‌نظراز اینکـه‌تاچه حد ماهرانه‌احداث‌وایجادشده ـ کافی است‌که فقط رونوشت‌گنگ ومبهمی‌از محیط طبیعی باشد. تصورکرده بودند که تأمین منظم‌موادغذائی ممکن است‌نیرو وبنیه‌ای را که حیوانات در غیر اینصورت‌مصروف جستجوبرای تأمین‌نیازهای خوددرناحیه‌ای‌وسیع می‌کردند آزادکند. ولی مهمترین عاملی‌که بحساب نیامده بودو بهمین دلیل منجر به بروز فاجعه شد برتری کمی وکیفـی نرینه ها نسبت به مادینه ها، و فقدان پناهگاه وگریزگاه برای مادینه‌ها بود .

«زوخرمان» به یك جنبه مهم از مسئله یعنی منازعات مهلك بین‌نرها بر سر دست یابی به مادینه‌ها کـه در طی آن تعداد قابل ملاحظه‌ای از نرها مجروح یا مقتول شدند توجه می‌کند .او می‌گوید:

« در یك محیط محدود و مقید ، بـرخلاف محیط طبیعی ، حیوانات‌نمی‌توانند جدااز هم زندگی‌کنند. بنا بر این عنتری‌که در یك مبارزه مغلوب شود نمی‌تواندازدست‌مهاجمان فرار کند » . (ص۲۱۷) .

اما [در بـاغ وحش لندن] مادینه ها نیز در همان محیطی کـه فاقد

پناهگاه و گریزگاه برای آنها بود در دام افتاده بودند. آنهـا در اثر اینکه تعدادشـان کمتر از نرهـا بود ، مغلوب و مقهور حریف شدند و همراه بـا اولادشان به هلاکت رسیدند .

گفته شده است که بوزینگانی که مرتکب ضرب و جرح و قتل درباغ وحش لندن شدند غیر طبیعی و «محروم» بوده‌اند . هرچه باشد اگر فرضیات و تصورات غلطی در باره زندگـی حیوانی بوجود نیامده بود چنان رفتاری هم ازبوزینگان سر نمی‌زد . درعالم حیوانات، بدلیل تضاد بین فعالیت جنسی نرها با وظایف مادرانه مادینه‌ها، رابطه جنسی باعث پیوستگی نرها و ماده‌ها در مناسبات عاشقانه یا گروههای پدر خانواری نمی‌شود. کوشش برای باز- سازی تصویری ازمناسبات انسان دربین حیوانات تنها می‌تواند به خطاهای مصیبت‌بار منجر شود .

چنین خطاهائی بطریق اولی غیرقابل توجیه است زیرا اکثر کسانی که کارشان پرورش و نگهداری حیوانات است از شدت وسعیت نیروی جنسی نرها در حالت طبیعی آگاه هستند . آنها می‌دانند که رقابت نرها برای احراز تسلط و برتری منجر به جنگ و نزاع بین آنها می‌شود و قراردادن بیش‌از یك فحل قوی در میان گروهی از مادینه ها می‌تواند منشاء چنان فاجعه‌ای باشد. متصدیان پرورش حیوانات از طریق اخته کردن اکثر نرها، فقط تعداد معدودی راکه وجودشان برای مادینه‌ها ضرورت داردسالم باقی می‌گذارند. بنا به گفته چاپل‌وکن روش متداول دربین بسیاری از افرادی که گله‌های گوسفند ، گوزن و گاو را نگهداری می‌کنندا ینست کـه اکثر نرها را اخته می‌کنند، وتعدادنرهای سالمی که باقی می‌ماند تقریباً به نسبت‌یك نر به سی مادینه است»(**اصول انسان شناسی**، ص ۱۹۴)

صرفنظرازفقدان‌پناهگاه‌برای‌مادینه‌ها، بدترین اشتباه‌متصدیان باغ‌وحش لندن این بود که‌تعدادمعدودی‌مادینه‌رابه‌محوطه‌ای پرازبوزینه‌نر فرستادند. در طبیعت این نسبت کاملاً برعکس است و تعداد مادینه‌ها برنرها می‌چربد.

دربین پستاندارانی که بشکل گروهی‌زندگی می‌کنند تعداد مادینه‌ها از

نرهاتجاوز می‌کند و دربعضی انواع این‌نابرابری‌درحد بالائی است .مارشال سالینس می‌نویسد:

«معمولاً درداخل گروه،تعداد مادینه‌های بالغ از نرهابیشتر است. دربعضی مـواقع نظیر آنچه در مورد نوعی از میمون های آمریکای جنوبی می‌بینیم تعداد مادینه‌ها در گروه سه برابر است. این امر می‌تـواند از آنجا ناشی شود که آهنگ بالغ شـدن در مادینه‌ها سریعتر از نرهاست. درعین حال همین کیفیت می‌توانـد گویای حذف‌شدن‌و ازبین رفتن بعضی نرها در جریان رقابت برای جفت یابی باشد. این نرها لزوماً کشته نشده‌اند. آنها ممکن است مجبور به نوعی زندگـی انفرادی در خـارج ، یا در حاشیه گروه بشوند و در تمام این مدت تلاش‌کنندکه خود را به‌گروهی ملحق نمایند وشریکان جنسی پیداکنند» (**آمریکانای علمی**، جلد ۲۰۳ شماره ۳ . ص ۸۱)

کارپنتر[1] نیز دربارهٔ برتری‌کمی مادینه‌ها بر نرها در انواع پستانداران بحث می‌کند . در بین میمونهای‌آمریکای جنوبی‌که به میمون‌های‌زوزه‌کش معروفند هرگروه متشکل از سه نر و هشت مادینه است ، نوعی میمون‌کـه اعضائی عنکبوت‌گونه دارد و به میمون عنکبوت شهره است نسبت نرها به مادینه‌ها در میانشان هشت به پانزده بود. در گـروه دیگری از میمونهاکه موسوم به ماکاکها هستند این نسبت دو نر به شش ماده بود. اونمونه‌هائی را نقل می‌کند که این نابرابری دربین آنها در حد بـالائی بود.یك‌گروه از میمونهای رزوس شامل شش نر بالغ و سی و دو مادینه بود . درگروه دیگر فقط هفت نر و هشتـاد و پنج مادینه وجود داشت.(**رفتاراجتماعی پستاندار** صفحات ۲۰ - ۳۲ - ۳۱ - ۲۹)

مادینه‌ها و خردسالان معمولاً دسته جداگانه‌ای را تشکیل می‌دهندو نر ها در حـول و حوش آن هـا پراکنده‌اند. هرگاه مزاحمتی روی نماید یا

1- Carpenter

هشداری ازطرف یکی ازحیوانات داده شود تمامی گروه ممکن است واکنش نشان دهد ، اما در طبیعت هر حیوان بالغ ازطریق گریز یا ستیز از زندگی خویش دفاع می‌کند . تنها مورد استثنائی ، مادینه‌ای است که برای دفاع از اولاد خویش می‌جنگد و یا در صورت فرار آن ها را باخود می‌برد.

مطالعه زیست شناسی برای بازسازی [وشناخت] خاستگاههای اجتماعی انسان ودرك و فهم مشکلاتی که قبل ازشروع حیات انسانی بایدمغلوب ومقهور آدمهامیشد اهمیتی عظیم دارد. اگرحیوانات را بمنزله موجوداتی نیمه‌انسانی تصورکنیم نمیتوانیم بفهمیم که آن مشکلات از چه قراربودند وچگونه حل شدند. سوء تعبیرمناسبات حیوانی بدلیل قالب ریزی آنها بر مبنای زندگی خانوادگی درحکم خیانتی به علم است. این سخن بویژه درمورد مسئلهٔ اختصاصی کردن نقش زن ومرد توسط طبیعت صدق میکند. دقیقاً بسبب آنکه این اختصاصی کردن از بسیط زندگی امروزانسان حذف شده است کشف و شناخت آن در تاریخ گذشته بدرجات ضروری‌ترمینماید.

روانشناسان جدی و ژرف‌نگرخصیصهٔ رقابت‌جوئی وسلطه‌گری جنس مذکررا رومانتیزه [وآمیخته با پندار وافسانه] نکرده‌اند. آنها این خصیصه را بمنزلهٔ مانعی برسرراه پیشرفت وتحول انسان تلقی نموده‌اند. درقرن گذشته «انگلس» اظهارعقیده کردکه « تساهل ومدارای متقابل دربین فحول بالغ، اولین شرط لازم برای ایجادگروههای بزرگ و پاینده‌ای بودکه تبدل وتطورحیات حیوانی به انسانی تنها دربطن آنها تحقق‌پذیرمیبود. » (**منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت**،ص ۴۹) درعصرما شروود واشبورن درمعنا همین عقیده را اظهار میکند : « یکی از شرائط اساسی برای تشکل انسانها درجوامع تعاونی فرونشاندن خشم، و سرکوبی تمایل‌مهار نشده به احرازمواضع‌مهم درسلسله مراتب اقتدار و حکمفرمائی است. »(**آمریکانای علمی**،جلد ۳. ۲. شماره ۳ ـ صفحات ۷۱-۶۶)

شاید روشن‌ترین توصیف ازمسائل مربوط به منازعه و رقابت در راه احرازاقتدارتوسط «اتکینسون» ارائه شده است:

« دریك حالت اجتماعی که عملاً قابلیت‌هرمخلوق مذکری

برضد دیگری بکارافتاده بود ، ودر غریو و غوغای مستمری که از منازعهٔ خصمانه آنها بپاخاسته بود ، جائیکه نه‌تنها هیچ نوع آتش‌بس اضطراری وجود نداشت بلکه هرضربه‌ای با ترفندهائی که چاره‌سازکارها شده بود بطرزمهلکی تشدید میشدومسئله درحرکت جبری به سوی پیشرفت ، یا عقب نشینی وهزیمت مستقیم بسوی نابودی یک نوع خلاصه شده بود بهرطریق قدمی بجلو برداشته شد، وراهی برای نجات ازاین ورطهٔ حیرت پدیدآمد.» (« **قانون بدوی » درخاستگاههای اجتماعی وقانون بدوی**، ص ۲۲۷)

این گام روبجلو از طریق توتمیسم وتابو برداشته شدکه نظارتهای اجتماعی برنیازهای طبیعی را سازماندهی و بنیادریزی کرد وخصلت تجاوز-کارانهٔ جنسیت مرد را عمیقاً دگرگون نمود. مارشال سالینس دراین باب مینویسد:

فعالیت جنسی ، موهبت اجتماعی بهنجار و قابل‌کنترل پستانداران کامل بشمارنمیرود. بعنوان مثال، رقابت برسرجفت-یابی میتواند به منازعه‌ای شرارت‌آمیزوحتی فاجعه‌آمیزمنجرشود. همین جنبه ازتمایل جنسی انسانهای بدوی بودکه فرهنگ بدوی را ناگزیر به فرونشاندن وسرکوبی آن‌کرد.

انسان بدوی ، درمرحله رشد وبالندگی، و درجریان یك مبارزهٔ حیاتی باطبیعت برای تأمین نیازهای اقتصادی، تفنن یك ستیزه‌جوئی ومنازعهٔ‌اجتماعی رابرنمی‌تافت.آنچه اساسی وضروری بود همیاری وتعاون بود نه رقابت . بدینگونه بودکه فرهنگ ، نیروی جنسی انسان بدوی را تحت‌کنترل درآورد. علاوه‌برآن ، جنسیت به تابعیت ازمقرراتی نظیرتابوی زنا با محارم درآمدکه آنرابنحومؤثری درخدمت روابط‌تعاونی‌افراد همخون وخویشاوند بسیج کرد. (**آمریکانای علمی**، جلد ۲۰۳ . شماره ۳ - ص ۸۰)

سالینس معتقداست که «نبرد تعیین‌کننده» درجبههٔ ممنوعیت‌های جنسی درگرفت . احتجاج ما اینست‌که با توجه بمخاطرات همنوع خواری ،

ممنوعیت‌های غذائی ضروری‌تر و مهم‌تر بوده است. این مطلب ما را به پرسش‌کذائی برمیگرداند: کدام جنس ازلحاظ زیست شناسی واجد استعداد و قابلیت بهتری برای پیشقدم شدن درشالوده‌ریزی وتثبیت این نظارتها بود، نظارتهائی که‌تطور حیات حیوانی‌به‌انسانی باآن‌ملازمه‌داشته‌است.

نقش زنان درتطور

ازآنجا که انسانهای عصرما دریك جامعه فردگرایانه این خصلت را پیدا کرده‌اندکه درهمه جنبه‌های زندگی با هم به رقابت برخیزند غالباً از آنها با این عنوان یاد شده‌است‌که حیواناتی بیش نیستند، با این تفاوت‌که دارای چند مهارت اضافی هستند. نویسندگان ضد بشر، این نوع انسانها را بعنوان موجوداتی تصویر می‌نمایندکه کورکورانه ازغرائزشان پیروی می‌کنند وبه نیروهای مهارنشدنی خلقت درترکیب زیست شناسانه‌شان گردن می‌نهند. این خطای عظیمی است. غیرممکن است‌که ازجنگل وحشی به جنگل‌مدرنی که ساختهٔ دست‌انسان است جهش‌کنیم. نخستین‌وظیفهٔ مخلوقات آدم‌نما کوشش در راه انسان شدن واجتماعی شدن بود. این‌کار، نه باتثبیت نیروهای ضد اجتماعی فعال درطبیعت، بلکه با دگرگونی عمیق‌آنها صورت‌پذیر بود. یك چنین توفیقی تنها با استقرار یك نظم برادرانه میان انسانهاو ایجاد یك جامعهٔ تعاونی بدست میآمد تا درسایهٔ آن، همه افراد درتولید ضرورت‌های زندگی با هم مشارکت‌کنند و بکوشند تا این امکانات را بطور مساوی دردسترس همه قراردهند. به بیان دیگر، مدتها قبل ازآنکه انسانها دردام رقابت اجتماعی خودشان‌بیفتند میبایست خودرا ازقید منازعه رقابت‌آمیزی‌که مختص حیوانات بودآزادکنند وبیك موجود اجتماعی تبدیل‌شوند همچنانکه سالینس مینویسد:

«آزادی ورهائی جامعهٔ‌انسانی ازکنترل مستقیم بیولوژیکی، قابلیت تکاملی عظیم وی محسوب میشود. فرهنگ، آدمی را در اولین روزهای حیاتش نجات داد به اولباس پوشاند، غذایش داد و راحت اوراتأمین‌کرد... جنبهٔ جالب‌توجه دراین‌امرکه فرهنگ،

وظیفهٔ تکاملی را ازدست بیولوژی قاپیدآنست که با انجام این کار دربسیاری ازجبهه‌ها بـا طبیعت بدوی انسان به معارضه برخاست وآنرا مقهور ومغلوب کرد. واقعیت شگفت‌انگیزی است که کشش‌ها وتمایلات انسان بدوی ، شالودهٔ اساسی حیـات اجتماعی انسان نشد بلکـه بصورت یـك منبع ضعف و ناتوانی درحیات اجتماعی درآمد. (**آمریکانای علمی** ، جـلد ۲۰۳ . شمـاره ۳ ـ صفحات ۷۷-۷۸)

بهر حال « فرهنگ » بخودی خـود خلق نشد ؛ فـرهنگ مخلوق آدمیزادگانی بودکه باتولید وسائل زندگی، یك روبنای فرهنگی نیزبوجود آوردند. عامل عمده دراین روند، جنس زن بودکه مرد را دراولین روزهای حیاتش نجات داد ، به اولباس پوشاند ، غذایش داد ، و رفاه و راحت اورا تأمین کرد، واین‌روند از زمان طفولیت مردان وازهنگامی که تغذیه ومراقبت او برعهده مادر بود آغازشد.

خصائصی که هنوز انسانها دراشتراك با حیوانات حفظ کرده‌اند هرچه باشد، عمدتاً مولود تطور فرهنگی واجتماعی خودشان است واین خصائص توسط نهادهای توتمیسم وتابوتقویت وترویج شده است. بندرت این سئوال طرح میشودکه کدام جنس توتمیسم راشالوده‌ریزی کرده‌است. بیشترانسان‌ـ شناسان صریحاً معتقدندکه جنس مذکرچنین کرده است. بعنوان مثال ، **فریزر** تصور میکرد کـه تابو و قانون برون همسری را مردها برای حفظ خلوص جنسی وتقوای زنان ابداع کرده‌اند. اومینویسد:

« تدبیریادشده‌بدون تردید در ذهن مردان معدودی شکل گرفته است که دانائی ولیاقت عملی آنها مافوق فرد عادی بود و اقتدار ونفوذ آنها پیروانشان را مکلف میکردکه تدبیر را بمرحلهٔ عمل درآورند ... هـرگام متوالی دراین راه ... بلافاصله به پیچیدگی وکارآئی نظم غریبی مزید میشدکـه هوش انسان بدوی بـرای حفظ خلوص جنسی و تقـوای زنـان تدبیرکرده بـود . »
(**توتمیسم و برون همسری** ، جلد چهارم. ص ۱۲۱)

معهذا بما گفته نمیشودکه چگونه خـود این مردها فضیلت وتقوای استثنائی را احرازکردند یـا چگونه برحس رقابت وخشونت جنسی خودشان فائق آمدند ، آنهم درعصری‌کـه بقول آتکینسون ، آدمـی هنوز « مخلوق میمون‌نمائی » بود و « تکلم او هنوزهمانقدر با مکث و وقفه توأم بودکـه راه رفتن او، وفقط زمختی و خشونت‌کمتری ازخصائص فکری و باطنی او داشت.» (**«قانو ن بدوی»درکتاب«خاستگاههای‌اجتماعی وقانون بدوی»** ص ۲۱۹)

فریزر بدرستی از ورای مسائل جنسی بـه نیازهای غذائی وتعاون و همکاری در تحصیل غذا می‌پردازد و آنرا بعنوان جنبه عمـده‌ای ازقـانون توتمیك مطرح میکند ولی در اینجا هم مطلب را با جهت‌گیری مردانه‌ای مورد مطالعه قرارمیدهد، اومینویسد:

« صدمه‌ای سخت‌ترازاین بـه مردان نمیتوانید واردکنیدکه از بچه‌آوردن زنانشان ممانعت‌کنید وجلوی تأمین غذای آنها را بگیرید ... جنایاتی که امرتولید فرزندان وتأمین مواد غذائی را بخطر بیندازد درهرجامعه‌ای‌که به هستی‌خود ارج می‌نهد مستحق آنست‌که با شدیدترین قوانین مجازات شود. (**توتمیسم و برون همسـری** ،جلد چهارم . ص ۱۵۷)

بهرحال،بسی محتمل‌تراست‌کـه درآغاز،این زنان جامعه بودند و نه مردان، که در برابرهرخطری‌که فرزندان ومعاششان راتهدید میکرد واکنش نشان میدادند . از آنجا کـه مردان کماکان گرفتار و درگیرفـردگرائی و رقابت‌گری ومنازعه‌برسراحرازقدرت‌بوده‌اند نمیتوانستند پاسخگوی نیازهای مربوط به حفظ وصیانت‌گروه‌باشند. ولی‌زنان‌بیمن خصائل‌ارجدارمادرانه‌ای که طبیعت درآنها به ودیعه نهاده بود ـ وعلاوه برآن ـ بسبب قابلیتی‌که برای تعاون وهمکاری با همجنسان خود داشتند قادربودند خویشتنداری و بصیرتی راکه لازمهٔ اتخاذ تدابیرضروری در راه بقا وموجودیت‌گروه است احرازکنند. آنها تابو را بنیاد نهادند.

ازطریق جنبهٔ جنسی تابوی توتمیك بودکه زنان باعث وبانی مقررات «حرمت» [یا « اجتناب »] شدندکه مردان را از دست‌یابی به زنان معینی نهی میکرد. مردان گروه در واحدهای اقتصادی اشتراکی به همکاری بازنان پرداختند اما دیگردرصدد دست‌یابی برزنانی که‌بعنوان محارم‌آنها طبقه‌بندی شده وبصورت توتم درآمده‌بودند برنمیامدند. به‌بیان دیگرصیانتی که طبیعت ازطریق جدائی موسمی وادواری ازنرها برای مادینه‌ها ایجادکرده بود به جدائی دائمی‌میان گروه‌های ویژه‌ای تبدیل شدکه از زنان ومردان همخون وخویشاوند تشکیل شده بودند. این بدان معناست که منازعه و مبارزه میان مردان خویشاوند برسر زنان خانواده ممنوع وموقوف شد.

این مسئله که چه‌کسی جنبه غذائی تابوی توتمیك را بنیاد نهاد به درجات مبهم‌تراست زیرا درباره دوموضوع مهم واساسی [در رابطه با این مطالب] مطالعات بسیاراندکی صورت گرفته‌است. اول کانیبالیسم یاهمنوع‌خواری است. دوم تغییرات نابرابری است که با پذیرش نوع تازه‌ای از گوشتخواری در زن ومرد صورت گرفته‌است.معمولاً فرض براینست که بهر راهی که مردان قدم گذاشته‌اند زنان خودبخود ازآنها پیروی کرده‌اند. بنابر این وقتی آن دسته ازپستانداران تکامل یافته به مخلوقات انسان‌نما متحول شدند وبا شروع زندگی تازه ، مردان به شکارافکنان وخورندگان غذاهای گوشتی مبدل گردیدند زنها نیزغذای گوشتی را پذیرفتند . اما این فرضیه به اثبات نرسیده است.

اولاً این مطلب با اصل اصیل تقسیم کار بین زن و مرد که درمسئله غذا متمرکزمیشود منافات دارد. عده‌ای ازمحققان ازتفاوت وتباین شدیدی که‌درکارتحصیل‌غذاوجود دارد شگفت‌زده‌شده‌اند: زنان به‌جمع‌آوری نباتات می‌پردازند وحال‌آنکه مردان به صید و تهیهٔ گوشت می‌پردازند. فرضیه‌ای که معتقد به وجود نقیصهٔ بیولوژیك در زنان است به این مسئله توجه خاصی مبذول کرده است . مردان به شکار گوشت و پوست میرفتند چرا که زنان اسیروظائف مادرانه بودند ونمیتوانستند همراه‌آنها به‌شکارافکنی بروند بنابراین درنزدیکی مسکن و ماوای خود به جمع‌آوری آذوقه وتغذیه از

ریشه‌ها و گیاهان بی‌اهمیت می‌پرداختند.

هم اشتغال مردان به شکار، وهم ذوق و رغبت آنها به‌خوردن گوشت بعنوان خصائصی که [موافق طبع] و زیبندهٔ جنس برترمذکراست،قلمدادشده است. همچنانکه گراهام کلارك خاطرنشان کرده است.

« اکتساب ذوق ورغبت گوشتخواری چنان شکلی ازفعالیت را ایجاب کردکه نرهای بـالغ علی‌الخصوص برای آن پذیرش و استعدادداشتندوبدینگونه‌بودکه بنیادی‌برای تحدیدو تقسیم‌وظائف اقتصادی هردو جنس پدیدآمدکه تا عصرما برجامعه حاکم است. بر زمینه‌ای ازتصویرمادران وکودکانی‌که نظیر پیشینیان درخت‌نشین‌همه‌حواس ونیروی‌خودرامصروف جمع‌آوری غذاهای گیاهی کرده‌اند تصویر با شکوه فحل شکارافکن و مرد جنگی درخشیدن گرفت . »(از توحش تاتمدن، ص ۸)

ستایش اغراق‌آمیز کلارك ازجبروت نرها بعنوان فحل‌های شکارافکن وگوشتخوار، مخاطرات همنوع خواری را در عصری‌کـه تفاوت مخلوقات انسان‌نما وحیوانات هنوزمشخص وروشن نبود بحساب‌نمیاورد. این‌واقعیت که مادینه‌ها نظیراسلاف بدوی خود بجای شکارافکنی وکشتن حیوانات بـه گردآوری نباتات ادامه دادند ممکن‌است نقشی بس سودمند درشرائط‌کذائی ایفاءکرده باشد. قبل ازآنکه سلاحها [ی‌کشنده] جای دندانهای نیش را در شکار بگیرد نخستین حیواناتی‌که شکار آنها امکان‌پذیر بود باید کوچك و ضعیف وعاجزمیبودند بنابراین مادینه‌های غیرشکارچی ازلحاظ استراتژیك در وضعی قرارگرفتند کـه برای حفاظت این حیوانات واولاد خـودشان از شر شکارچیان ملزم به‌ایجاد موانع توتمیك شدند.

همچنانکه‌کلارك میگوید این واقعیت داردکـه نرها اختصاصاً بـرای اشتغال به شکارساخته شده بودند. هیچیك‌ازعواطف وخصائص مادرانه دست وپاگیرآنهانبود ودندانهای نیشی‌که درمرحله بدوی‌برآورده بودند درمرحله

انسان‌نمائی بـه دندانهائی تبدیل شد کـه گوشت را از هم میدرید. شروود واشبورن دراینمورد مینویسد:

« همه بوزینه‌ها و میمونهای نر دندانهای نیش [یا انیاب] بزرگی‌دارند. نیش بلند فوقانی به محاذات اولین‌کرسی کوچك در فك تحتانی است و دندان نیش تحتانی ازجلوی نیش فوقانی رد میشود. این یك مکانیسم فعال وخوردکننده‌ای است کـه بوسیله عضلات بسیارنیرومند فك پائین تقویت میشود. من عنترهائی را دیده‌ام که یوزپلنگها وسگ‌ها را ازهم دریده‌اند، وبنابرگزارشهای موثقی، عنترهای‌نر، حتی پلنگ را وادار به‌فرارکرده‌اند. مادینه‌ها نیش‌های‌کوچکی دارند ودرهمان حیص وبیص کـه نرها بجان هـم می‌افتند آنها با بچه‌های خود پا بفرارمیگذارند. » (**آمریکانای علمی**،جلد ۲۰۳ . شماره ۳ ص ۶۹)

دربین‌گوشتخواران، شیرها و ببرهای ماده درست مثل نرها مجهز به دندان‌های نیش هستند وآنها هم‌گوشتخوار وشکارگر هستند. واما انسانهااز پستانداران تکامل یافته وغیرگوشتخوارنشان دارندکه درمیان‌آنها فقط نرها بنابعادت‌جنگ‌وستیزرقابت‌گرانه‌فکهائی‌باعضلات‌ستبرونیش‌هائی‌برآورده‌دارند که برای دریدن وبلعیدن به‌آنها توان واستعداد می‌بخشد. بدینگونه سوای خصائص مادرانه جنس مؤنث [کـه وجه تمایز عمدهٔ جنس مؤنث از مذکر بشمارمیرود] این‌خصلت هم براختلافات بیولوژیکی دوطرف افزوده میشود.

اولین تقسیم‌کار بین دوجنس، یا دقیق‌تر بگوئیم، کارمربوط به‌تقسیم غذابطورمنطقی‌ازبطن اختلافات زیست شناسانه‌ای که‌ازعالم حیوانات نشأت گرفته بود درحیات بشربمنصه ظهور رسید. تنها زنان بودندکـه عواطف و خصائص مادرانه به‌آنها اختصاص داشت واین امراحتمالاً تلاش‌آنها را در تدارك نظم غذائی‌که ازطریق تهیه و ذخیره سازی اغذیهٔ گیاهی پستانداران صورت میگرفت‌کندکرد. تنهابمرور زمان بودکه‌آنهابتدریج عادت به‌خوردن گوشت راکسب‌کردند.

ظاهراً این یك روند طولانی وکند بوده‌است. حتی دردوران‌حاضرهنوز جوامع بدوی فراوانی هستندکه زنانشان گوشت را بعنوان بخش ثـابت و منظمی ازنظم غذائی روزانه‌شان نمیخورند. آنهافقط درمواردی خاص نظیر مراسم مذهبی قطعاتی ازماهی راتناول می‌کنند. این مداومت زنان درترجیح غذای گیاهی درطول هزاران سال توجه معدودی از انسان شناسان را بخود جلب کرده است . درایبرگ (J. A. Drieberg) فرضیهٔ زیـررا درمورد تأثیرواهمیت این امرارائه داده است:

« مسئله تغذیه هنوز بطور کافی مـورد مطالعه قرارنگرفته است ولی این امرکـه بعضی تجارب ، ارزش بعضی ازگیاهان و علفها را برای ارگـانیسم [1] زنـان خاصه دردوران بـارداری و شیردادن به ثبوت رسانده بعید بنظرنمیرسد، و همین امراست‌کـه نوعی تفکیك درغذای زن ومرد را بوجودآورده است. بدینگونه است که درمیان قبیلهٔ آکی‌کویو (Akikoyu) زنان به خوردن غذاهای خاصی‌عادت دارندکه مردها درآن شرکت نمی‌کنند... و فقط پسران کمترازشش سال ممکن است این غذای زنانه رابخورند. هم‌چنین دربین « ماسائی‌ها » میتوان‌گفت مردها فقط بـه خوردن شیروگوشت وخون عادت دارندکرچه شاید این استثناء هم هست که بعضی از مردان سالمند سبزی وگیاه میخورند درحالیکه زنان بمیزان زیادی‌گیاهخوارند. ضرورتی‌که براین امر مترتب میشود این است‌که با چنین تفاوت وتباینی درنوع‌غذاها زن ومرد تقریباً مجبورندکه جداگانه غذا بخورند.(**در زاد بوم انسان وحشی**، ص ۶۶)

این، توجیه وتشریح اقناع‌کننده نیست. تنها زنانی‌که آبستن بودندو شیرمیدادند به غذاهای‌گیاهی قناعت واکتفا نمیکردند. چنین‌غذاهائی راهمه

۱ــ Organism ساختارجسمی.

زنان درسراسراعصارترجیح میدادند، بجزدرمواقعی‌که پای مراسم وتشریفات فرقه‌ای درمیـان بود، یعنی زمانی‌کـه ظاهراً بلعیدن قطعات‌گوشت بیش از آنکه تفننی باشد یك وظیفه بشمارمیامد. این توضیح نیز برای ما قانع‌کننده نیست‌که « باغذاهائی چنین متفاوت،زن ومرد مجبور بودندکه جداگانه غذا بخورند. »

تنها وقتی‌که مامسئله همنوع‌خواری یا کانیبالیسم را موردتوجه قرار میدهیم میتوانیم برای مقاومت -یرپای زنان در برابر خوردن گوشت و یا حتی عدم‌مشارکت ایشان بامردانی‌که عادت‌به‌خوردن‌گوشت داشتند مفهومی بیابیم. بدون این مفتاح ، آنچه وجود دارد مشتی فرضیهٔ غیرقابل قبول و ثابت نشده است. بعنوان مثال ، وقتی بعضی ازمحققان نظرمیدهندکه زنان بدوی کم‌گوشت میخوردند یـا اصلاً گوشت نمیخوردند صاحبـان آنگونه فرضیه‌ها نتیجه میگیرندکه زیبنده ومناسب حال مردان بوده‌که بهترین غذاها - یعنی‌گوشت را بخورند وفقط «بدترین» و «پست‌ترین» غذاها را که همانا گیاهان و سبزیها بودبرای زنان بگذارند.بحکم این‌فرضیه، زنان ازمشارکت در « غذای مردان » « ممنوع » بودند.

همین فرضیه برای توضیح ایـن مطلب بکار میرودکـه چرا جشن‌های مربوط به همنوع‌خواری فقط به مردان اختصاص داشت. بنابه عقیدهٔ « ملك کلارك » : « زنان مجازنبودندکه دراطعامی‌که جنبهٔ همنوع‌خواری داشت مشارکت‌کنند. این‌کار برای آنها درحکم تابو بشمارمیرفت. » وبا نقل قول از «کـرالـی» [1] اضافه میکند : « ممنوعیتی کـه زنان را از خوردن گوشت انسان بازمیدارد بدون شك چیزی نیست جز مظهری از آن تـابوی جنسی فراگیرکه به امرخورد وخوراك مربوط بود و زنان و مردان را ازخوردن غذای همانندی منع میکرد. » (**دائرةالمعارف دین واخلاقیات** ،جلد سوم. ص ۲۰۶)

با همین وجههٔ نظر، جولیوس لیپرت مینویسد:

1_Crawley

« درمیان بسیاری ازقبائل آدمخوار، مرسوم چنین بودکه زنان وکودکان را بکلی ازاستفاده ازگوشت آدمی منع کنند یادست بالا با بازیچه وملعبه‌ای آنها را ساکت نمایند. آدمخواری دراصل، نوعی ازتغذیه بودکه فقط به مردان اختصاص داشت. » (**تکامل و فرهنگ** ، ص ۴۲۴)

چنین احتجاجاتی ازاین فرض سرچشمه میگیردکه مردان همیشه جنس برتر بوده‌اند. شکارافکنی بدلیل آنکه مردان آنرا انجام داده‌اند بعنوان شغل برتر، و غذاهای گوشتی بدلیل آنکه خود شکارافکنان آنرا تناول می‌کنند بعنوان بهترین غذاها قلمداد شده‌است. حتی جشن آدمخواری بمنزلهٔ گواه دیگری برتفوق جاودانهٔ مرد بقلم رفته است. بخاطراین نویسندگان خطور نکرده است که ممکن‌است خود زنان [به طیب خاطر] خویشتن را ازهرنوع ارتباط با تغذیه‌ای که ازآن بیزار بوده‌اند معاف کرده باشند. برخورد ذهنی آنهامیتواند مطالعه درباب توتمیسم وتابوونقشی راکه زنان درشالوده‌ریزی آن ایفاءکرده‌اند ازمسیراصلی خارج کند.

تابوی دوگانه میبایست درمتن مخاطرات دوگانه‌ای قرارگیردکه انسانیت بدوی با آن مواجه بوده است. این مخاطرات عبارت بوده است از شدت عمل نیروی جنسی نرها ازیك طرف، ومسئله همنوع‌خواری ازطرف دیگر. غیرمحتمل‌است که نرها درجستجو وتلاششان برای تغذیه وجفت‌یابی، محدودیت‌ها وقیود لازم را برخود هموارکرده باشند. بعکس ، این زنها بوده‌اندکه با خصائل تکامل یافته مادری و محظوراتی که در رابطه با گوشتخواری داشته‌اند دراین راه پیشقدم بوده‌اند.

بنابراین‌زنان بجای‌آنکه دچارنقائص ومحظورات زیست‌شناسانه باشند درمعنا از لحاظ زیست‌شناسی جنس ممتازتر بشمار میروند . محققاً نرهای پستاندار بزرگتروقوی‌ترازمادینه‌ها هستند ودندانهای نیش‌آنها درحکم سلاح مجهزی است . ولی قابلیت مادینه‌ها برای همیاری وعمل دسته‌جمعی نسبت به‌هرقابلیت دیگری که درهرموجود مجرد نهفته‌است مزیت والاترومؤثرتری

داشته است. بعلاوه ، جنس مـاده ازلحاظ ایجاد خصائل اجتماعی درمـدت طولانی‌تری ازآنچه درمیان انسان نماها و مخلوقاتی نظیرآنها معمول است نفوذ خود را برنرها اعمال‌کرده است. این مزیت‌ها به جنس ماده امکان داد تا ممنوعیت‌ها وقیود لازم برای زندگی اجتماعی را بنیادکنند.

به یمن وجود توتمیسم و تابو، مـردان توان خود را برای غلبه بر محظوراتی‌که طبیعت برآنها تحمیل‌کرده بود بازیافتند . خصائل جنگجویانهٔ آنها برای شکارهای منظم و سامان یافته ودفاع ازجوامع متعلق به‌آنها در برابرمهاجمان درمجرای صحیح افتاد. مادر بودن یـا اصطلاحی‌که مردمان بدوی برنظام مادرتباری خود اطلاق میکردند سرمشقی برای برادربودن یا «اخوت» فراهم‌کردکـه شعاراقتصادی خاندان بشمارمیرفت . چیزتازه‌ای در زندگی بشری پدید آمدکه درطبیعت وجود نداشت ـ وآن‌گروهها ومجامع تعاونی بودکه از مردانی‌کـه قادر به تأمین نیازها وصیانت متقابل خـویش بودند تشکیل میشد. بریفواین تحول عمیق را چنین شرح میدهد:

« درجوامـع انسانی همیشه وسائل وامکاناتی برای ایجـاد تفاهمات وتضمینات وجـود دارد ، ومیثاق‌هائی بـرای برادری و همبستگی هست‌که‌دربین حیوانات وجـود آنها امکان‌پذیرنیست و غایب است. ازاین روست کـه انسان بـدوی ، به برکت خصلت اجتماعی‌اش دچارچنان ضرورتی نیست‌که ارضاءغرائزجنسی خود راصرفاً ازطریق‌تلاش رقابت‌آمیز تأمین‌کند... بنابراین بین‌کارکرد نیازجنسی دراجتماع انسانهای بدوی و نیازجنسی حیوانات همان تفاوت خطیری وجود داردکـه در رابطه با کارکرد نیازغـذائی موجود است. حیوانات نزدیکترین همپالکی‌ها وحتی‌جفت‌های خود رادرتلاش برای تهیه غذا ازهم میدرند؛ وحشی‌ترین وبدوی‌ترین گروههای اجتماعی ترجیح میدهند کـه گرسنه بمانند ولی غذای خودشان را بـا همنوعان خود تقسیم کنند . چنین خصوصیتی شاخص‌ترین خصلتی است کـه جامعهٔ حیوانی را ازجامعهٔ انسانی

متمایزمیکند . در هیچ جامعهٔ انسانی-هرچقدرهم بدوی باشد- تلاش نامشروع برای تصاحب جنس زن عمومیت ندارد.
(مادران ، جلد دوم . ص ۱۱۸)

یك درك صحیح ازمخاطراتی‌که بشراولیه درزمینه غذا ونیازجنسی با آن مواجه بود مبدأیی‌برای پاسخ به این پرسش غامض خواهد بود که : چرا جامعهٔ [بدوی] نه با پدرخاندانی بلکه با کلان مادری بعنوان واحد بنیادی جامعه آغازشد. شرط اولیه برای زندگی اقتصادی واجتماعی بشر ایجاد چنان همبستگی واخوتی بین مردان بودکه بتواند بین خودآنها ازیك طرف،و بین‌آنها وزنان همکاری وتعاون برقرارکند . تحت شرائط حاکم بر دوران اولیه ، جامعه نمی‌توانست برمبنای مواصلت زوج‌ها در خانواده‌های منفرد پدری استوارشود، وناچاربودکه حیات خودرا بدون جنبه‌های جنسی باوحدت اقتصادی خواهران و برادران درخانواراولیه‌ای به زعامت مادران آغاز کند. زنان دقیقاً ازطریق انفصال وجدائی جنسی به میزانی ازنظارت اجتماعی دست یافتند، واین چنین بودکه روند ایجاد برادری [و همبستگی لازم] رابه حرکت درآوردند [1].

۱ــ دیدیم که نویسنده نیازغذائی را انگیزهٔ اصلی ظهورتوتمیسم وتابومی‌شناسد وغایت این نهادها را ایجاد نوعی وحدت اجتماعی درمیان زنان ومردان یك جامعه میداند ولی باید دانست که نیازغذائی فرع بروجودآدمی است ودرمقابل خطری‌که بواسطه روح قدرت طلبی وتمایل به تصاحب وتملك اشیاء و اشخاص، زنان‌رانیزآماج خود قرارداده بودتوتم وتابو وسایر مقررات بدوی‌رامیتوان در حکم نوعی تدبیر برای صیانت شخصیت و شأن انسانی زنان دانست چیزی‌که بعدها احکام وضوابط معقول‌ترجای آنرا گرفت.

(۴)

دودمان مادری

وانفصال جنسی

پیشگامان انسان شناسی درتحقیقات خود ازراههای مختلفی پی‌بردند به‌اینکه نوعی ازساختار اجتماعی برمبنـای اصل ونسب مادری ، مقدم بر جامعهٔ پدرسالاری بوجود آمده است . باخوفن (Bachofen) آنرا «حق مادری» دربرابر «حق پدری» توصیف کرده است .(**مادرسالاری ۱۸۶۱**) این اصطلاح بعدها تبدیل به «مادرسالاری» شد . مورگان بادید عمیق‌تر و اساسی‌تری تیره یادودمان مادری‌را بعنوان واحد جامعهٔ بدوی قلمداد کرد. (جامعهٔ باستانی- ۱۸۷۷) سایراهل تحقیق بریافته‌ها ومآخذی‌که مؤیدتقدم نظام مادردودمانی بود افزودند .

چنین کشفیاتی براین‌اعتقادکه‌جامعهٔ‌پدرسالاری یاپدر- خاندانی‌همیشه وجود داشته است ضربهٔ اساسی واردکرد. همچنان‌که «هارتلند» خاطر نشـان کرده است : « مادربعنوان رکن‌رکین جامعه چنان ازذهن ملل اروپائی‌نسب دوروبیگانه است که ... حد اکثربمنزلهٔ یك نظام نابهنجار که دربین اقوام بسیارمعدودی‌رایج ومعمول‌بوده‌است‌مردود ومهجورمانده‌است.(**جامعهٔ‌بدوی**

ص۲) این مسئله‌که آیا «پدر ـ خاندانی» یك مرحلهٔ متأخردرتاریخ بوده و دودمـان مـادری مقدم برآن بوجود آمده یانه بحث وجدل پر سروصدائی برانگیخت.اگرچه بنیان گذاران انسان‌شناسی یافته‌های موثقی‌برای‌تـأییداین فرضیه عرضه‌کرده بودند خود آنها ازکشفیاتشان دراین رهگذر، وازبسیاری ازجنبه‌های نظام مادر دودمانی شگفت زده شدند . آنهـا درمرحله بدوی تحقیق قادر نبودند که به‌تمام سؤالاتی‌که یافته‌های خودشان مطرح‌کرده‌بود پاسخ بدهند . یکی ازآن نوع‌سؤالات این بودکه : چرا جامعهٔ انسانی‌بجای نظام پدری بانظام مادری آغاز شد ؟

درغیاب یك جواب قانع‌کننده ، تمایلی به انکار وتردید درکشفیات پیشقدمان انسان شناسی‌نضج‌گرفت . مکاتب تازهٔ انسان شناسی برای تأیید وتنفیذ اعتقاد به‌نظام جاودانی پدرخاندانی درقرن بیستم قدم به‌عرصهٔ‌وجود گذاشت.ادواردوسترمارك(Westermarck) یکی ازسردمداران این‌تمایل سنت‌پرستانه‌براین عقیده‌پای‌فشردکه‌نهاد تزویج‌وتشکیل‌خانواده چندان‌قدیمی وریشه‌دار است که میتوان قدمت آنراتاعالم حیوانات ردیابی‌کرد. او چنین نوشت :

« رسم تزویج وخانواده درمیان بسیـاری ازحیوانات تکامل نیافته مشاهده‌شده وبمنزلهٔ رسم‌وقاعده‌ای دربین بوزینه‌های انسـان نما رایج ومعمول ، ودرجهان‌آدمیت‌فراگیر وهمگانی است. [این‌رسم] باوظایف پدرانه ارتباط نزدیك دارد. مراقبت مستقیم از فرزندان غالباً بعهده مادر است درحـالیکه پدر، پاسدار ومحافظ خانواده بشمار میرود ... ادامهٔ تزویج‌پستانداران تکامل یافته را تعداد اندك فرزندان‌ودوران‌طولانی‌طفولیت‌ایجاب‌کرد. بعدها و زمانی‌که انسانهاعمدتاً‌گوشتخوار شدندوجود یك مرد برومند ازنظرهمکاری وکمك به‌تأمین معاش کودکان ضرورت بیشتری پیداکرد همچنانکه کارشکارافکنی درهمه‌جا بعهدهٔ مردان واگذار شد . این فرض‌که دراعصارکهن ، پاسدار طبیعی‌کودکان ، پدرنبود وبلکه دائی بود

هیچ ریشه‌ای درواقعیت ندارد . وهم‌چنین است این فرض که تمام مردان قبیله بی‌هیچ رجحـان وتفاوتی پاسدار کـودکان بودند .
(تاریخ ازدواج انسانی ، صفحات۳۸-۵۳۷)

طفره وگریز تعمدی پیشقدمان انسان شناسی ازرازگشائی برتحقیقات بعدی دربارهٔ خاستگاههای اجتماعی اثرگذاشت.معدودی ازمحققان تصمیم‌به ترویج فرضیه‌ای گرفتند که بااعتقاد به‌جاودانگی خانوادهٔ پدری معارضه‌ای نداشته‌باشد. این‌محققان باتداخل‌خاندان‌پدری‌درعصری که‌این‌پدیده‌وجودنداشته است ـ یعنی درنخستین‌دوران حیات‌بشری ـرابطهٔ خودرا باساخت رازگشای قرابت مادری درجامعهٔ بدوی قطع‌کردند . آنها باپذیرش توضیح رایجی‌که درباره‌جدائی جنسهاوجود داشت‌ومقصود ازاین‌جدائی یاانفصال‌راجلوگیری ازازدواج درون خانواری قلمداد میکرد خودرا بیشتر ازمرحله پرت‌کردند ، وبجـای ارائه یك تصویر منطقی دربارهٔ مراحل بدوی زندگی بشر ازچیزی شروع کردندکه میتوان آنرا «فرضیهٔ مربوط به‌تابوی زنای بامحارم دررابطه باخاستگاهها ومبادی اجتماعی»نام نهاد .

حسادت‌پدرفرزندی

بعضی ازمحققان‌برویژگی‌خشونت‌آمیز نیروی جنسی نرینگان‌درعالم حیوانات‌که درتلاش‌آنها برای احراز تسلط تجلی میکند وقوف دارند .ولی وقتی این مسئله عمومی وزیست‌شناسانه‌را تاپایهٔ حسادت پدری‌تنزل میدهند که برای جلوگیری ازدست‌یابی پسرانش برهمسران خود آنهارا با خشم وخشونت‌ازخود میراند ازمرحله پرت میشوند . این موضوع منجربه جعل قصه‌های عجیب و غریبی دربازه مـراحل بدوی زندگی بشرشده است‌که احتمالاً فروید ازنام آورترین مبتکران آنست.

فرضیه فروید درباره حسادت پدرـ فرزندی وپیدایش ورواج زنابمنزلهٔ مبداء حیات اجتماعی همه نسلهـای بعد ازاورا تحت تأثیر قرار داده است،

پندار بافی و خیال پردازی او بدرجات غریب‌تر و باورنکردنی‌تراست زیرا [تصادفاً] او بدرستی به‌این ضرورت اشاره میکندکه وحدتی ازمردان شایسته برای همکاری بایکدیگر اولین شرط لازم برای زندگی اجتماعی است . او مینویسد :

«البته تصورداروین مآبانه‌درباره گروه بدوی‌ظهورتوتمیسم را توجیه‌نمیکند. [معهذا] تنها یك پدر حسود وخشن‌وجود دارد که تمام زنهارا برای خود حفظ میکند وپسران بالغ وبالنده‌را از خود میرانند . این چنین حالت بدوی اجتماعی درهیچ‌جا مورد امعان نظرقرار نگرفته است ، بدوی‌ترین سازمانی‌که بنا به‌اطلاع ما هنوزدربعضی قبائل بطور فعال ونیرومند وجود دارد **اجتماع مردانه‌ای** است‌که اعضاء آن باحقوق مساوی ازمحدودیت‌ها و قیود مربوط‌به‌نظام توتمیك پیروی میکنند و[اتحاد آنها] برمبنای مادرسالاری یازاد و رودمادری استوار است، آیا میتواند یکی‌از دیگری [1] نشات گرفته باشد وچگونه چنین چیزی امکان پذیر بوده است.» (**توتم وتابو**، صفحات ۸۳-۱۸۲- تأکید از مآخذ است)

برای فروید غیر قابل تصور بوده است‌که اتحادی اززن‌ها یعنی مادر سالاری ممکن است‌الگوئی باشد برای وحدت مردان درآنچه می‌تواند«پدر سالاری» نام‌گیرد . بجای این تصور،او فرضیات خود را با پدر حسود یک خانواده بعنوان فحل مسلط آغاز میکند و سپس افسانهٔ معروف خود را در بارهٔ اینکه چگونه دسته‌ای‌از پسران رزمنده به اولین‌مجتمع مردان یامجمع برادری متحول شدند بهم می‌بافد.

بنا بر نظریه فروید، پدر حسود که مصمم بوده است زنها را برای

---

۱ ــ یعنی آیا امکان دارد که نظام مادرسالاری ازپدر سالاری‌بوجود آمده باشد.

خود حفظ کند همهٔ پسرانش راوقتی به بلوغ‌جنسی می‌رسند و تملك استثنائی او را دچـار تهدید می‌کنند ازخود می‌راند . فروید معتقد است که پسر ها پدرشان را دوست می‌داشتند و می‌ستودند ولی درعین‌حال از او نفرت‌داشتند چراکه‌او «با قدرت فوق‌العاده‌ای، راه نیازهای غریزی و تمایل آنها را به قدرت‌سد می‌کرد»(همان‌جا. ص۱۸۴) .

روزی از روزها پسران رانده شده با نیروی متحدی بهم‌پیوستند، پدر را کشتند و سپس او را خوردند و طومارحیات‌گروه پدری را درنـوردیدند. «در اتحاد با یکدیگربودکه جسارت یافتند و آنچه راکه به تنهایی انجام‌آن برای ایشان‌غیرممکن بودتحقق‌بخشیدنـد، شاید تغییرو تحولی درفرهنگ و زندگی جامعه، مثلاً استفـاده از یك سلاح جدید به‌آنهـا احساس قدرت و برتری بخشیده باشد»(همان‌جا ـ ص ۱۸۳)

در واقع دقیقاً استعداد و قابلیت بهم پیوستگی در یك حرکت مشترك می‌توانست باعث تفوق گروه پسرها برپدری که دست تنها و منفرد است شده باشد ولی‌این‌فرضیه توضیح نمی‌دهدکه چگونه مردان رقیب ورزمنده‌ای که هرکدام برای احراز موضع مسلطی کـه توسط پدرشان اشغال شده بود تلاش و مبارزه می‌کـردند توانسته‌اند در اولین مرحله بیك اقدام مشترك نائل شوند .

فروید می‌پذیردکه «در صورتیکه آنها بجان هم می‌افتادند نظام جدید یقیناً از هم متلاشی می‌شد» ولی او مسئله را بمدد یك توضیح روانشناسانه حل‌می‌کند.

[بعقیده فروید] پسران دد صفت بعد از ارتکاب قتل و جنایت سرشار از پشیمانی و احساس‌گناه‌شدند، نتیجه این شدکه[برای جبران‌گناه خود] با ایجاد اولین شکل همبستگی و اخوت انسانی تحولی در وضع خود بوجود آوردند. فروید می‌گوید: آنها با وضع دوتابوی توتمیك بر کردار خودقلم نسخ و بطلان‌کشیدند : یکی اینکه هرگز درصدد دست یابی بر محارم خود برنیایند ودیگر اینکه هرگز مرتکب پدرکشی نشوند. بدینگونه توتمیسم و

تابو، و بهمراه آن تعاون انسانی و فرهنگ از بطن نسخ و ابطال پدر کشی و زنای با محارم پدیدآمد.

سایر محققان با اظهار تردید در باره فرضیه فروید کوشیدند توضیح قابل‌قبول‌تری برای‌معما پیدا کنندکه چگونه جامعهٔ[بدوی]علی‌رغم‌خصلت ضد اجتماعی نیروی جنسی مردها موجودیت خود را آغازکرد ولی در هر موردکه‌کار خودرا با[اعتقاد به] خانوادهٔ پدری بعنوان[رکن رکین]وکانون اصیل جامعه‌آغازکردند آنها نیز به راه بن‌بستی‌افتادند.

وضع اتکینسون بهمین‌گونه بود. او نیز قضیه را از دیدگاه یك پدر حسود و پسران رقیبش مورد مطالعه قرارداد. با اینحال او ابراز تردیدکرد که عمل پدرکشی بتواند به نتایج خطیری نظیر تشکیل و تکوین جامعه و فرهنگ منجر شود. او معتقد بودکه با توجه به رقابتی‌که بین پسران برای احراز موضع پدر وجودداشت محتمل‌تر اینستکه‌کشتن پدر باعث طغیان و شیوع شرارت برادرکشی در بین آنها شده باشد. بدینگونه در نظر او مادر و نفوذ ملاطفت‌آمیز او بود که می‌توانست به خصومت میان پدر و پسر خاتمه بخشد.

روزی ازروزها یك مادر مآل اندیش و هوشمند باتشخیص اینکه پدر خانواده پیر شده و دوران‌کهولت خودرا طی می‌کند او را واداشت‌که‌اجازه دهد آخرین فرزند مذکر بجای‌اینکه بنا بر سنت معمول از خانه طرد وتبعید شود نزد اوبماند. آتکینسون این واقعه شورانگیز را چنین توصیف می‌کند:

«مهر پاك و زلال مادری بر پلیدی‌های شهوت و حسادت فائق آمد. مادری موفق شد که فرزند مذکرش را درکنار خویش نگاه‌دارد، و بر اثر تصادفی شگفت، آن پدرو پسری‌که درمیان همه پستانداران، خطرناکترین دشمنان یکدیگر محسوب می‌شدند اکنون اولین موجوداتی بودندکه دست اتفاق بیکدیگر می‌دادند. اتحادی چنین شگفت، جهان را در برابرایشان به زانو در آورد. جمع خانوادگی‌اکنون برای اولین بار باحضورجوان بالغ‌مذکری در حریم اهل بیت و در میان اجزاء مادینه‌اش چشم اندازی بدیع

و بی سابقه عرضه می‌کرد. هر چه باشد باید اذعان کرد که چنین رویدادی، در چنان عصر و زمانه‌ای خصائص روحی و جسمی بس استثنائی و فوق‌العاده‌ای را درعاملین اولیه اقتضاء می‌کرد. حسن ختام بدیعی پایان بخش عصر جهانی کهنسالی شده بود که برای مدتی طولانی در میان اشك و خون دوام کرده بود و این نوآوری و بدعت مستلزم وجود قهرمانان فوق‌العاده مستعدی بود.»
(**خاستگاههای اجتماعی وقانون بدوی**، صفحات ـ ۳۲-۲۳۱)

برخلاف فرویدکه فقط ذکور را بمنزله بازیگرانی برصحنهٔ پیشتاریخ می‌نگرد«اتکینسون» این اعتباررا به نقش و نفوذ زنان در بنیانگذاری رفتار و حیات اجتماعی می‌بخشد . ولی نتیجه نهایی مطلب یکی است . جمع خانوادگی با خاتمه بخشیدن به خصومت پدر فرزندی و منع زنا بامحارم تصفیه و پاکسازی شده بود. او می‌نویسد : [در این زمان] برای اولین بار در تاریخ جهان ما با عاملی روبرو هستیم که قرار است دردگرگونی اجتماعی آینده نیروی عمده‌ای بشمارآید . آن دگرگونی عبارتست از : **تفکیک و تمایز بین (این) زن و (آن) زن**، بدین معنا که اکنون دیگر بعضی اززنهاباید برای بعضی از مردهامقدس وواجب‌الحرمت می‌شدند.(تأکیداز مآخذ است) او نتیجه می‌گیرد :

این حرمت بین برادر و خواهر که بعدها بصورت قانون اصلی درآمد با تعبد و تقیدی شگرف وپر مهابت ، قرون واعصار را در نوردیده است... این حرمت در سپیده دم‌تاریخ بین مادر و پسر و برادر و خواهر ،حاجب و حائلی ایجادکرد که هنوز هم[رعایت آن] برای بشریت الزامی است ... در حریم حرمت ارتباط این افراد بایکدیگر، هوس را مهارزدند وپاهای شهوت افسارگسیخته را قید وبند نهادند.(همان‌جا ـ صفحات ۳۸ـ ۲۳۶)

بدینسان اتکینسون نیز نظیر فروید بر محور مسئلهٔ زنا با محارم، فرضیهٔ خاستگاههای اجتماعی را بهم می‌بافد . او این واقعیت را نادیده می‌گیردکه تفکیك و تمایز بین زنان به سیاق مذکور به زنان معدودی در

یك جمع خانوادگی محدود نمی‌شد . تابوی جنسی شامل تعـدادکثیری از زنان می‌شدکه برای گروههای مشخصی از مردان غیر قابل‌دسترسی بودند. مسئله‌ای که باید بدان پاسخ داده شوداینستکه چرا همگی این زنان تحت‌یك نوع تـابوی جنسی در شماراناث ممنوعه یا محرمه‌قرارداده می‌شدند؟

تنها راه حل این معما در چارچوب فرضیهٔ خانوادهٔ پدری ، بسط و تعمیم مفهوم زنا با محارم بـه تمامی زنانی بود که‌عضو یك طایفه بودند. ولی با هم پیوند خانوادگی نداشتند. اگرچه این تعمیم عملاً «زنا با محارم» را بی‌معنی میکند. این موضعی است که توسط رالف‌پیدینگتون دراین مقوله اتخاذ شده است او مینویسد :

«بدلیل اهمیتش در تحول و تکامل بشری ، غریزهٔ جنسی نیروی مؤثری بشمار میرود ولـی عقیم‌گذاری آن ، مخرب‌ترین امیال وتأثرات بشری را وا میرهانـد و افسارگسیخته میکنـد [1]. از سوی دیگر این امیال باید در راه نظم اجتماعی تحت کنترل درآید. این کنترل در هیچ جا باندازهٔ محیط یك خانواده ضرورت ندارد. نظام‌صمیمانه‌ای که‌تعاون‌اقتصادی و تشریك مساعی اعضاء یك خانواده برآن استوار است روابط بهنجار و مـوزونی را بین اعضاء خانواده ایجاب میکند . اگر پدر وپسر بخاطر تعلق خاطر به زن واحدی به رقابت با یکدیگر برخیزند مهر پدری و احترام فـرزندی نمیتواند دوام کند . اگر بـرای برادرها دسترسی بـه خواهرانشان مجاز و بلامانع بـود زندگی خانوادگی امکان‌پذیر نبود . همین تعبیر درمورد خاندان و دودمان که شامل گروههای وسیع‌تری از منسوبین است صدق میکند . در اینجا نیز ضرورت تشریك مساعـی و تعاون هماهنگ در فعالیتهای دینی ، سیاسی و اقتصادی در معرض تهدید نیروهای مخرب جنسی است ، و این چنین وضعی است که منجر به‌وضع احکام برون همسری وممنوعیت زنا درمیان اعضاء یك‌خاندان میشود. این یکی‌ازمصادیق گسترش

۱ــ این «عقیم‌گذاری» تعبیری دیگر از همان رهبانیت است .

وتعمیم عواطف خانوادگی، منتها به سیاق منفی است که مبنای نظام قرابت طبقه‌بندی شده را تشکیل میدهد . بعنوان مثال، یك مرد با اطلاق نام «خواهر» بر همگی اعضاء مؤنث کلانش نوعی پیوند مجازی با آنها برقرارمیکندکه حداقل در عالم پندار، مانع ازدواج و یا رابطه جنسی با آنها میشود .

(مقدمه‌ای بر انسان شناسی اجتماعی، صفحات ۳۵ - ۱۳۴)

پیدینگتون نیز در دام‌فرضیهٔ خاستگاههای اجتماعی و ارتباط آن با زنای درون‌گروهی[1] می‌افتد. این محققان کار خود را با مقدمهٔ درستی‌آغاز می‌کنند، وآن اینکه‌خصلت‌ضداجتماعی جنسیت مذکر درحالت‌طبیعی، مانعی بر سر راه بشریت نابالغ بشمار میرود. ولی‌آنها با تنزل این مسئله شگرف اجتماعی تا پایه یك ماجرای خانوادگی که حسادت پدر ـ فرزندی و زنا را دربر میگیرد براه خطا می‌افتند .

موجودات انسانی زندگی خود را با ترس ونگرانی دربارهٔ زنا دریك جمع خانوادگی‌آغاز نکرده‌اند. آنها با این ضرورت‌گریزناپذیر شروع کردند که ساختار اجتماعی خاصی ایجادکنندکه درآن ، مردها با سایر مردها و با زنها برای تأمین نیازهای زندگی و تدارك صیانت متقابل برای یکدیگر در فعالیتهای مؤثر اجتماعی به‌تشریك‌مساعی بپردازند. این‌امر مستلزم سرکوبی رقابت وخشونت حیوانی ، نه تنها درمقولهٔ نیازهای جنسی بلکه هم‌چنین در نیازهای غذائی بود.

این چنین ضرورت دوگانه‌ای بودکه تابوهای توتمیك را بوجودآورد، و این تابوها نیز بنوبهٔ خود منجر به تشکیل کلان ـ و نه خانواده ـ در آغاز زندگی بشر شد . مرحلهٔ بدوی رشد وظهور جامعهٔ بشری بجای‌آنکه با تشکیل خانواده پدری و وحدت جنسی در ازدواج توأم باشد دقیقاً وضع متفاوتی داشت. این مرحله با خاندان مادری‌آغاز شد، کانونی‌که ازمعاضدان

۱ـ مترجم با توجه به مقصود نویسنده، اصطلاح «درون‌گروهی» را بجای«محارم» انتخاب‌کرده زیرا محارم در میان اقوام بدوی شمول وسیعی از لحاظ کثرت تعداد محرم‌ها دارد و با معنای امروز تفاوت داشته است.

غیرجنسی ، یعنی مادران و برادران آنها (یا خواهران و برادران) تشکیل میشد. آنها بعنوان وابستگان واعضاء یك خاندان با هم عمیقاً پیوند داشتند ولی در رابطهٔ با امرتغذیه و جفت‌یابی، سخت ازهم مجزا بودند .

اجازه دهید این انفصال دوگانه جنس‌هارا در دوران ماقبل خانوادگی تاریخ مورد بررسی قرار دهیم .

قیود غذائی و قیود جنسی

کلان درساختار درونی‌اش ازخویشاوندان نزدیك ، یعنی خـواهران، برادران ،مادران ، ودائی‌ها تشکیل میشد. اگرچه‌اینها ازلحاظارتباط‌جنسی از یکدیگر مجزا بـودند از لحاظ اجتماعـی و اقتصادی در حکم معاضدانی محسوب میشدند که متفقاً برای تمامی اعضاء کلان به‌تهیه و تدارك وسائل زندگی میکوشیدند . بدینگونه ارتباط‌آنها با یکدیگر بنحوی بودکه میتوان آنرا «جدائی نسبی» نام نهاد .

از سوی دیگر، این افراد دارای همسرانی بودندکه‌آنها نیز برادران و خواهرانی داشتند و در کلانها و گروههائی دورتـر با هم میزیستند . هنگامی‌که انسان شناسان مطالعات خودرا آغازکردند دراکثر مناطق بدوی به زوجهائی برخوردند که از طریق وصلت‌ها و پیوندهای زناشوئی در بین زادورودمادری‌باهم‌زندگی‌میکردندولی دراولین مرحلهٔ‌عصرمادر تباری‌حضور یك زن‌یا یك‌شوهر دریك‌گروه‌درساخت‌اساسی خاندان تغییری‌بوجودنمیاورد.

ساخت کلان مـادری بـرحسب مقولات جنسی‌وسنی‌تقسیم‌بندی شده بود . تحت نظام طبقه‌بندی شده ، گروههای جنسی بعنوان طبقات مذکر و مونث نامیده‌میشوند واین اصطلاحی است‌که توسط‌مورگان رایج‌شده‌است. اگرچه برادران و خواهران در محدودهٔ واحدی با هم زندگی میکردند ولی قسمتهای جداگانه‌ای را اشغال کرده بودند .زنهاوبچه‌ها در قسمت زنانه با هم غذا میخوردند و می‌خوابیدند . ذکور بالغ در قسمت مردانه زندگی و خورد وخواب داشتند . خواهران سالمندتر (که مادران نیز نامیده میشدند) مسئول زندگی خواهران جوان‌تر (یا فرزندان مؤنث) بودند وآنهارا برای اشتغالات آینده تربیت میکردند ، در حالیکه برادران سالمندتر (یا دائی‌ها)

مربی و محافظ برادران جوان‌تر (یا فرزندان مذکر) بودند .

بچه‌ها واطفال نوزادی از هردوجنس با مادران درقسمت زنانه زندگی میکردند. دراین مرحله از زندگی گروهی ، فرزندان مذکر وفرزندان مؤنث با هم و درکنار هم میزیستند . همچنانکه «در ایبرگ» متذکر شده‌است پسر خردسال ازمعاشرت با ذکور بالغ ممنوع بود. «او هنوز به رشته‌های دامن مادر آویخته بود و دوستان او پسربچه‌هائی از سن خودش و دختربچه‌هائی بودند که با او در یك طبقه قرار داشتند .» (**در زاد بوم انسان‌وحشی**، ص۶۳).

فرزندان مذکر با رسیدن به‌سن معینی که‌دربعضی مناطق ازشش‌سالگی، و درسایر مناطق ازهشت تا ده سالگی تجاوز نمیکند به قسمت مردها منتقل میشدند و درطبقه ذکور جای می‌گرفتند . دراینحال به‌آنها فنون جنگاوری و شکار و همچنین قواعد وقوانین جدید سلوك با دیگران تعلیم داده میشد، مهمترین این قواعد ، قانون حرمت یا اجتناب بود که اکنون در رابطه با محارمی‌که طفل مذکر قبلاً باآنها زندگی‌کرده بود اعمال واجرا میشد .

توصیفی ازاین جداسازی برادران از خواهران ، به‌شیوه‌ای که در جزایر نیوهبرید (New Hebride) [1] و نیوکالدونیا و سایر مناطق رایج است توسط «فریزر» بقلم‌آمده است (**توتمیسم و برون همسری** ،ص۷۷) وتوصیف اورا بسیاری از انسان شناسان بقصد روشنگری و حل اشکالات مورد استفاده قرارداده‌اند. پسربچه درسن معینی خانهٔ مادری خودرا ترك میکندوبه‌کانونی‌میرودکه‌کارخوردوخواب‌خود را منظماًدرآنجا انجام‌میدهد. از آن پس اگر برادر و خواهر تصادفاً با هم روبرو شوند خواهر روی بر میگرداند و برادر پا پس میکشد. اگر برادر جا پاهای خواهرش را روی شنها تشخیص دهد درصدد تعقیب آن برنمیآید. اونام خواهر را برزبان نمیآورد و از بکاربردن هرکلمه‌ای که قسمتی از نام‌خواهر را تشکیل میدهد احتراز میکند. نوجوان مذکر ممکن است بازهم درطلب غذا بخانهٔ

۱ــ تعدادی جزایر که درجنوب اوقیانوس آرام واقع است.

اصلی‌اش سر بزند ولی اگر سروکله خواهر پیدا شود قبل ازخوردن غذا خانه را ترك میکند. اگرهیچ‌خواهری در نظرگاه اودیده نشودبرای خوردن غذائی که‌دربیرون درب‌خانه‌برای اومیگذارند همان جا می‌نشیند. یك مادر نیز درسلوك ورفتارش نسبت‌به‌او محتاط است. خشك و رسمی با اوحرف میزند و اگر غذائی برای او بیاورد بدون تماس مستقیم با وی‌آنرا دردسترسش قرار میدهد.

جداکردن‌پسربچه‌ها ازمحارم‌ونزدیکان آنها[در جوامع‌وحشی‌وبدوی] در اغلب موارد صرفاً بعنوان تدبیری برای جلوگیری از هرنوع رابطه جنسی تعبیر شده است. واقعیت آنستکه این تدابیر بشکلی سخت‌تر و جدی‌تر در مورد تفکیك غذاها اعمال میشده است. بمحض اینکه پسربچه‌ها ازمحدودهٔ زنها به‌محدودهٔ مردها منتقل میشدند نوع تغذیه آنها نیز تغییر میکرد. قبل ازاین ، آنها غذاهائی را که زنها تهیه و طبخ میکردند درکنار زنان و دختران میخوردند. اکنون آنها غذاهائی را که مردان درمطبخشان می‌پختند درکنار مردان بالغ تناول میکردند.

انسان‌شناسان معدودی این نوع سخت‌گیری در تفکیك غذائی را مورد توجه قرار داده‌اند. بعنوان مثال « ارنست‌کرامی» مینویسد:

« در جزایر سوسایتی (Society) [۱] وساندویچ[۲] بمحض اینکه پسربچه‌ای توان غذا خوردن پیدا میکند خوراك او از مادرش متمایز میشود. برادران وخواهران از اولین سالهای زندگی مجاز نیستند با هم غذا بخورند. در بعضی مناطق تصور میرود که پسربچه‌ها ازچند روزی‌بعد ازتولد فقط با ذکور غذا میخورند... این واقعیت که کودك درچنین وضعی فقط شیر میخورد مورد مسامحه قرارگرفته است.

درجزایر فیجی برادران و خواهران ممکن است نه با هم حرف

۱ــ سوسایتی، تعدادی جزیره درجنوب اقیانوس آرام.

۲ــ Sandwich نام سابق‌جزایر هاوائی.

بزنند و نه با هم غذا بخورند. (گل سرخ مرموز، جلد اول . ص ۲۶۲)

ادری ریچاردز عـادت مشابهی را در میان بومیان بانتوی جنوبـی ملاحظه کرده است و مینویسد:

« اولین قدم درجدائی پسربچه از مادرش با ممنوعیتی که آنهارا از غذا خوردن با یکدیگر باز میدارد شروع میشود و جالب‌توجه است که دربین بومیان «کافر» [1] قبل از آنکه خفتن و زیستن‌طفل پسر درکنار مادرش موقوف شود تا چند سالـی غذاخوردن او با مادر بهرشکل ممنوع است...
ازاین مرحله ببعد راه پسربچه‌ها و دختربچه‌ها از هم سوا میشود وحتی زمانی که اطفال درفصل درو برای دفع شر پرندگان ازسر محصول بدورهم‌جمع میشوندجداسازی‌جنسی‌بین‌آنها هنگام‌تدارك اغذیه‌ای که‌معمولاً بایددرمزارع‌صرف‌شوددرحد وسواس معمول ومرعی‌است. (گرسنگی وکار دریك قبیلهٔ وحشی، ص ۷۰)

درحالیکه اکثرانسان شناسان توجه خودرا بر انفصال جنسی‌برادران وخواهران در میان خاندانهای بدوی‌متمرکز کرده‌انـد از اهمیت جدائـی و تفاوت درنوع تغذیه غافـل شده‌اند ، معهذا همچنانکه « ارنست کرالی » خاطر نشان کرده است: « شایع‌ترین و سخت‌ترین تابوهای جنسی ارتباطی باکار کردهای جنسی‌ندارد ـ این‌ممنوعیتی است‌درمورد با هم غذاخوردن. » (گل‌سرخ مرموز، جلداول. صفحات ۸۵-۸۴).

وجوداین‌افتراق‌وجدائی‌در تغذیه زن و مرد، همراه با سایر شواهد بر فرضیه «وسترمارك» خط بطلان میکشد، که معتقد است بدین دلیل که کار دوندگی و پی‌گیری در تلاش معاش با مردان شکارافکن بود پدر همـواره مأمور تهیه غذا برای همسر و اولادش بوده است. توجه داشته باشید که

۱ـ اهل «کافرستان» در شـرق افغـانستان، و هم در مورد بومیان بانتو از ساکنان جنوب آفریقا مصطلح است. و در اینجا قطعاً معنای دوم موردنظراست.

نه زنان و نه بچه‌های خردسال برای تغذیه خود نیازمند ومتکی به‌گوشت نبودند وبنا براین برای تأمین معاش خود نیز به‌مردشکارافکن اتکاءنداشتند. حتی‌کودکان ابتدا با شیر مادر و سپس با سبزیجات نرم شده تغذیه میکردند تنها هنگامی‌که ذکور جوان به‌محدودهٔ مردان بالغ منتقل میشدند به‌خوردن گوشت می‌پرداختند.

تبعیض وتفاوت در امر تغذیه بین زوجها و جفت‌ها، و یا بنا بر اصطلاحی‌که‌امروز درموردآنها رایج‌است بین «شوهران و زنها» آشکارتر و مشخص‌تر بوده است. زوجها به کلانهای مختلفی تعلق داشتند . تحت‌نظام طبقه‌بندی شده، اصطلاح «گروه آمیزشی»[1] که «طبقه آمیزشی» هم‌خوانده میشد قبل از هرچیز معرف گروه غذائی معینی بود که هریك از زوجها به‌آن تعلق داشتند. زن به‌گروه غذائی مختص کلان مادری خود، ومرد نیز به‌گروه غذائی مختص کلان مادری‌اش متعلق بود . بنا براین اگر چه یك شوهر با همسرش آمیزش جنسی داشت ولی هیچ نوع‌آمیزش‌غذائی با او نداشت.

«کرالی» نمونه‌ای از قبیله «دامارا»ها معرفی میکند، که در بین‌آنها لغتی که برای «گروه آمیزشی» بکاربرده میشد «اوروزو» (Oruzo) بود که به‌غذا و تغذیه مربوط میشود و این گروههای آمیزشی درمیان آنهاحکم کسانی را دارند که کم وکیف غذاها را تعیین می‌کنند. (همان جا ـ صفحه ۲۲۷) ولی او درك نمیکرد که چرا تمام مردها، اعم از شوهرها وبرادرها ازآمیزش غذائی با زنها ممنوع بودند. اومی‌پرسد: «از چه روست که بنا بریك سنت عام و بسیار فراگیر، زنها و شوهرها، و برادرها و خواهرها از جهاتی ملزم به‌اعراض و اجتناب از یکدیگر هستند و بخصوص نباید با هم غذا بخورند؟ (جلد اول صفحه ۲)

جواب اینستکه انفصال وجدائی درامر تغذیه زن و مرد، آشکارترین وجه انفصال کلی‌تر [و اساسی‌تری] است که شکارافکنان را در عصر

۱ـ Mariage Class = میتوان «گروه مزدوج‌ها» هم ترجمه کرد.

آدمخواری ازمادران و کودکان جدا میکند.

جدائی شکارافکنان از مادران

بعضی از انسان شناسان به این حقیقت رسیده‌اند که در آغاز تفاوت ناچیزی بین شکارافکنی و محاربه وجودداشته است. آنها خاطرنشان‌میکنند که تاکتیك‌ها و سلاحهای واحدی ، هم درشکار حیوان وهم در شکار انسان بکار میرفته است . نظیر این عدم تفاوت در قواعد توتمیکی که بر هرنوع فعالیت‌اعمال میشده جاری بوده است. شکارافکنان وجنگجویان مجبور بودند که ازقواعد وقوانین غلاظ و شدادی‌که حتی قبل از مبادرت ورزیدن‌به‌شکار وجنگ رایج شده‌بود تمکین‌کنند، ومتعاقب‌کارخود، وقبل از آنکه‌به‌زندگی عادی خود درجامعه بازگردند باید ازآداب و مناسك شاقی که برای‌تطهیر آنها مقرر شده بود پیروی میکردند.

برجسته‌ترین و قابل انعطاف‌ترین احکام به‌پرهیز واجتناب ازمصاحبت با زنان، ونیز پرهیز از خوردن بعضی غذاها مربوط میشد، درآغاز هرشکار یا محاربه‌ای، مردان از خـوردن بعضی غذاهـا در دوره‌های معینی برحذر میشدند. آنها از داشتن هرنوع تماس با همه زنان، واز جمله همسران‌خود ممنوع بودند. دربسیاری از تفسیرهاو روایات، جنبهٔ جنسی‌این ممنوعیت دوگانه بعنوان «پرهیز» یا «ریاضت جنسی» و حتی رهبانیت و تجردی کـه بطور موقت دراینطور مواردبرمردان تحمیل میشده توصیف شده است.

شرح ذیل که قسمتی از گزارش فشرده «کرالی» با استفاده از منابع موثق و متعددی است فراگیری و رواج این سنت‌را نشان میدهد.

«بومیان معمولی هنگامی که در مأموریت جنگی هستند تا قبل‌از پایان‌جنگ‌واعلام صلح‌باهمسرانشان‌نبایدمراوده‌ای‌داشته‌باشند... بومیان جزایر آدمیرالتی پنج‌روز قبل ازاینکه بـا تورهای بزرگ به‌ماهیگیری بروند و دویا سه‌روز قبل ازآنکه عازم جنگ شوند

باید امساك وپرهیز [اززنان] را مراعات کنند... بومیان تروبریاند (Trobriande) [۱] از دوروزقبل از شروع مأموریت اززنان کناره میگیرند... بومیان گینه جدید قبل از شکار یا ماهیگیری یا کارهائی مانند جنگ در ریاضت قرار میگیرند... بهمین نحو در جنوب‌شرقی گینه جدید نیز مردان چند روزی قبل از جنگیدن در حال «تابو» هستند ومجاز به‌دیدن یا نزدیك شدن به‌زنان نیستند. درآسام [هند]، رزمندگان قبل وبعداز هجوم و تاخت وتاز بازنان نباید آمیزش کنند وغذائی را که توسط یك زن پخته شده نباید بخورند.

سرخ‌پوستان «نوتکاساند» واقع‌درکلمبیای انگلیس‌ازسه‌یاچهار هفته قبل از شروع یك مأموریت جنگی باید از آمیزش جنسی امساك کنند وآداب شاق‌تطهیر را بجا آورند... سرخ‌پوستان‌شمال آمریکا وقتی درحال جنگ‌هستند با زنان آمیزش نمی‌کنند. آنها از سه شبانه روز قبل از حرکت، وحتی بعد از بازگشت به‌خانه از هرنوع آمیزش حتی با همسران خود بشدت پرهیز می‌کنند. مرد سرخ‌پوستی که از ایل وتبار «تینه» [۲] است از ده روزقبل از اینکه به‌شکار سمورپرود، ویکماه قبل ازشکار خرس بسترزناشوئی را ترك میکند...

درجنوب‌آفریقا، قبل‌از شروع یادرحین‌سیروسفر [برای جنگ یا شکار] مردهاهیچ‌نوع ارتباطی با زنهاندارند. بانتوهای آفریقای جنوبی‌قبل‌ازشروع جنگ، آداب ومراسم تطهیرجنسی‌وریاضت بجا میاورند... بقول‌یك بومی، درمیان جنگجویان زولو [درآفریقای جنوبی] هیچکس‌مجازنیست‌با همسرخودآمیزش‌داشته‌باشد.. بومیان

۱ــ قسمتی از مجمع‌الجزایر «بیسمارك» درشمال‌شرقی‌گینه جدید.

۲ــ Tinneh: تباری ازسرخ‌پوستان که ازتعدادی قبیله تشکیل‌میشودودرشمال غربی آمریکا سکونت دارند.

نگریلونیز قبل‌ازجنگ درریاضت وپرهیز قرار میگیرند.ماهیگیران وشکارچیان‌ساکن بنگالا درکنگوی علیا نیزمکلف به‌پرهیزهستند... بومیان آفریقای شرقی از چند روز قبل از آنکه عازم شکار فیل شوند به‌همسران خود نزدیك نمیشوند. (گل‌سرخ مرموز، جلد اول.صفحات۷۱ - ۶۶).

توضیحاتی‌که خود بومیان برای این‌قبیل امساك‌ها و پرهیزهای غلاظ وشداد ازتماس بازنان بیان می‌کنند طبق‌معمول ضابطه‌بندی درست وروشنی ندارد وناشی از سوءتعبیراست. آنها میگویند که هرنوع تخطی وتخلف از تابو درملایم‌ترین صورت به ناکامی وشکست درشکار، ودر بدترین صورت باعث نزول و حدوث مصیبتی هولناك وحتی مرگ شکارچی خواهد بود. از اینجا بسیاری ازمحققان نتیجه میگیرندکه شکارچیان وجنگجویان‌وحشی از تأثیرونیروی ضعیف‌کنندهٔ زنان درمواقع جنگ وشکار وحشت دارند ؛ تصور می‌کنند تماس بازنان باعث میشودکه وجود مردآلوده به ضعف زنانه شود و بدینسان بدفرجامی ونکبت ببارآورد. فریزر دچارهمین اشتباه شد هنگامی که نوشت :

براستی ازچیست‌که درمیان بسیاری ازقبائل وحشی، پرهیز ازتماس بازنان درزمان محاربه به‌یك قراروقانون تبدیل شده‌است؟ ما با قطعیت نمیتوانیم بـه‌این سئوال پاسخ بدهیم ولـی میتوانیم حدس بزنیم‌کـه انگیزهٔ آنها ازاین ترس خرافی سرچشمه میگرفت که مبادا به سحروافسون مهرپرورانه، تماس مستقیم با زنها آنها رابه بزدلی وترس زنانه مبتلا کند ... در واقع «کیان»ها که در بـرنئوی مرکزی [1] زندگی میکردند تـا آنجا پیش رفته‌اند کـه معتقد شده‌اند باینکه حتی لمس‌کردن جامهٔ زنان، چنان مرد رابه ضعف وناتوانی دچارمیکند کـه درشکارافکنی وماهیگیری وجنگ مطلقاً کامیابی نخواهد داشت. ازاین‌رو جنگاور وحشی نه تنها از

۱ــ برنئو، جزیره‌ای درجنوب غربی فیلیپین.

آمیزش‌جنسی‌بازنان‌اجتناب‌میکند بلکه بکلی‌ازهرنوع تماس با این جنس احتیـاط واجتناب دارد. شاخهٔطلائی. قسمت دوم . تابو و مخاطرات روح ، صفحات ۶۵-۱۶۴)

فریزر بعداً عقیده‌اش را عوض‌کرد ومعتقد شد به اینکه قاعدهٔ حرمت بیش‌ازآنکه مولود تصور وتوهم درباره تأثیرات مضعف زنان برمردان باشد معلول این اعتقاد است‌که [درصورت تماس بازنان] حیواناتی‌که درپی شکار هستند ازاینکه [درتیررس‌آنها] ظاهرشوند ودردام‌آنهابیفتند جان بدرمی‌برند (همان جا . ص ۹۱۶) ولی اوازعهدهٔ توضیح ایـن مطلب برنیامد که چرا تماس بازنان چنین نتیجه‌ای ببارمیاورد.

بافقدان یك توضیح قانع‌کننده برای رسم وعادت یاد شده، این عقیده که زنان نفوذ وتأثیرنامبارکی بـرمردان دارند شکل مشخص وثابتی بخود گرفت . معهذا ، مدارك متعددی دلالت برآن دارد که قضیه ازقراردیگری بوده‌است. مردان مکلف بودند که آداب ومراسم تطهیررا بطورکامل اجرا کنند تا ازپلیدیهائی‌که براثراشتغال بیرحمانه به شکارافکنی ومحاربه دامنگیر آنها شده بود پاك ومجرد شوند. بعد از هرمأموریتی، وقبل ازآنکه هرنوع ارتباط بازنان را از سرگیرند آنها باید خودرا ازلحاظ خونی‌که درگیرودار جنگ یا شکار ریخته بودند وگوشتی‌که خورده بودند تطهیرکنند.

جونز دراین‌باب مینویسد:

بطورطبیعی، کسی‌که مرتکب خونریزی شده بود یك تابو محسوب میشد. دربین بومیان کلرادوکسی که انسانی را میکشت یا مثله میکرد تا یکماه ـ که درطی آن باید روزه میگرفت ـ تابو بشمارمیآمد. «کافر» ها بعدازهرجنگی ناپاك ونجس بودند. ریختن خون حیوانات نیز همان عواقب را داشت. زنگیان « هاتن‌تات » (Hottentot) [1] بعد ازشکارباید خود را ازخون حیوانی کـه

۱ـ از بومیان جنوب آفریقا.

کشته بودند پاك میکردند. (مقدمه‌ای برتاریخ دین . ص ۷۴)

روایت‌های متعددی هست درباره آداب وتشریفاتی که مردان بعد از شکار یا جنگ میبایست آنرا بجا آورند. آنها درآلونك‌هائی خارج از سواد اعظم جامعه [برای مدتی] منزوی میماندند . درمدتی که درقرنطینه بسر میبردند، بتدریج با اُماج رقیق وسبزیجات خیسانده‌ای که به‌آنها داده میشد روزه خودرا می‌شکستند. بعضی وقتها به این‌نحو به شکارچی غذا میدادندکه زن سالخورده‌ای درفاصله‌ای ازاوحریم میگرفت وسپس‌غذا را برسرچوبدستی درازی می‌آویخت وبه این شکل بطرف دهان او می‌فرستاد. « هاتن وبستر» درمورد این رسم وعادت دربین بعضی قبیله‌ها چنین مینویسد:

« در بین قبیلهٔ « تونگا » کشتن‌دشمنان درجنگ ، برای کشندگان آنها عزت وافتخار ببارمیاورد اما در عین حال متضمن خطرات بزرگی هم برای آنها هست. «آنها مرتکب قتل شده‌اند» پس درمعرض افسون ودمدمهٔ مرگبار ومرموز «نورو» هستند ودر نتیجه باید مورد علاج طبی قرارگیرند. «نورو» کیست؟ «نورو» روح مقتولین است که آنها را به خونخواهی و مجازات قاتل برمی‌انگیزد، این روح باعث سرگشتگی و دربدری قاتل میشود وچه‌بسااورابه‌جنون سوق دهد. چشمان قاتل ورم میکند، ازحدقه بدرمیاید، و برافروخته وملتهب میگردد. » اوعقل خودرا خواهد باخت‌و سرگشتگی براو چیره خواهد شد ، وتشنگی وعطش او به خون چه‌بسا اورا به قتل خویشاوندان افراد خانواده خودش‌سوق دهد. برای اجتناب از چنین عواقب وحشتناکی است که تابوها و محرمات بسیاری درمورد قاتلین مقرر میشود. آنها باید لباسهای کهنه ومندرس‌بپوشند، با قاشقها وبشقابهای مخصوص‌وازدیگهای قراضه غذا بخورند. حق ندارندآب بیاشامند. غذای‌آنها باید سرد باشد. اگرغذای داغ بخورند ازدرون ورم می‌کنند زیرا بقول بومی‌ها «آنها مزاجشان داغ و خشن است و ملوث وناپاکند. » روابط جنسی با آنها مطلقاً ممنوع است. بعد ازچند روز حکیمی

برای تطهیر بسراغشان میرود وآنها را ازظلمت وسیاهی میزداید وقتی این کارانجام شد، تمام اسباب و افزاری که قاتلین درمدت انزوا بکاربرده‌اند، با تمام لباسهای کهنه‌شان یکجا جمع می‌کنند و بهم می‌بندند و بـردرختی می‌آویزند تـا ازبین برود و بپوسد . »
(تابو . صفحات ۱۱-۲۱۰)

بیشترانسان شناسان مرتکب دو اشتباه اسـاسی شده‌اند ؛ اول اینکه خیال‌کرده‌اند خود مردها قیدوقاعدهٔ حرمت رابعنوان صیانتی دربرابرآلودگی زنان برخودهموارکرده‌اند، و دیگراینکه تابورا مقدم‌برهرچیز یك ممنوعیت جنسی تلقی‌نموده‌اند. برعکس، این زنان بودندکه این قراروقاعده را نهادند که مردان درمدتی‌که به‌کارهای پلیدوخطرناك مشغولند نباید به‌زنان نزدیك شوند .

واین چیزی بیش ازیك تابوی جنسی محض بود. این یك تابوی‌کلی بودکه مردان را ازداشتن هرنوع آمیزش ورابطه با زنان منع میکرد. هدف آنهم این‌بودکه هروقت مردان جنگی وشکارچی عازم‌کشت وکشتاری هستند ازتماس آنها با زنها وبچه‌ها جلوگیری شود. حتی مهم‌ترواساسی‌ترازحرمت رابطه جنسی، حرمت آمیزش غذائی بـود چرا که تابودرابتدای امر برضد کانیبالیسم یا همنوع‌خواری وضع‌گردید.

شواهدی دردست است‌که نشان میدهد اصطلاح «غذا» دراصل‌به‌مواد گوشتی‌اطلاق نمیشده‌است، وحتی‌کسانی‌که‌گوشت نمیخورده‌اند «انسان‌تر» ازکسانی‌که گوشت میخورده‌اند محسوب میشدند. بعنوان نمونه، گلادوین وساراسن اشاره‌کرده‌اند به‌اینکه « لغت معمولی و رایج برای غـذا در زبان تراکی (۱) بیشتراختصاص به غذاهای پخته شدهٔ نشاسته‌ای داشته‌است.» از آنجا کـه زنها کارشان دراصل و برحسب سنت و سابقه ، فراهم آوردن سبزیجات و ریشه‌ها بوده است طبعاً خورندگان غذاهای « انسانی » بشمار میرفته‌اند، برخلاف شکارچیان‌که غذاهای «حیوانی» میخوردند.

۱ـجزایرتراکی ازجزایر اقیانوس آرام.

محققی بنام رور شاك (Rorschach) از تجربه‌ای سخن میگوید که بایك نوجوان اهل جزایرتراك داشته است . یـك لکه پخش شده جوهر نوعی خفاش را درذهن اوتداعی‌کرد وچنین‌گفت:

« این تصویر یك جورخفاش است، آنها فقط درخت نان و نارگیل و پاپایا [1] میخورند... موزهم میخـورند... آنهـا خیلی شبیه آدمها هستند بـرای اینکه فقط غذاهای انسـانی میخورند. نمیتوانند غذای حیوانی بخورند. خیلی حیوانـات خوبی هستند . اگر بچه‌هاشان را گیر بیاوریم ودرخانه بزرگ کنیم فقط پاپایا و درخت نان وموز میخورند. همه جورغذا را نمیخورند. » (**تراك آدمی دربهشت** ، ص ۶۳۱)

در رابطه بااینکه مردها چه‌گوشتی میتوانند بخورند وچه‌گوشتی را نمیتوانند،وتحت چه شرایطی مجاز به خوردن‌گوشت هستند مقررات سختی وجود دارد. این مقررات غذائی درموقعی‌که ذکورجوان ازنزد زنهابه‌قسمت مردها منتقل میشوند بـه آنها تعلیم و تفهیم میگردد. بعضی ازاین قوانین ناظر به حرمت دائمی، وبعضی دیگرناظربه حرمت موقتی است. سخت‌ترین ممنوعیت‌ها مربوط به‌گوشت پرندگان وحیواناتی است‌کـه با جنس مؤنث آمیزش‌داشته‌اند. «کرالی» اشاره میکندکه درمیان بومیان جیپس‌لند «مردان فقط مجاز به خوردن حیوانات مذکری هستندکه ازآنها برای تغذیه استفاده می‌کنند ودر ویکتوریای غربی پسربچه‌ها مجازنیستندکه‌گوشت هیچ چارپای مؤنثی را بخورند. » (**گل سرخ مرموز** ، جلد اول ص ۲۰۷)

همراه باممنوعیت‌های غذائی.قواعد مربوط به جدائی زوجها نیزتعلیم داده میشود. فریزرمینویسد:

در « نیوسـات ویلز» [2] ... کسی‌کـه بعنـوان مبتدی وارد

۱ــ Papaya : درختی شبیه نخل‌کـه درهاوائی وفیلیپین میروید و میوه‌ای شبیه خربزه دارد.

۲ــ نیوسات ویلز: ایالتی‌ازاسترالیا.

یك فرقه میشود ودوران آزمایشی را میگذراند حتی مجازبه نگاه کردن به زنها یا حرف زدن با « هیچکدام‌آنها نیست ، وتا مدتی بعدازآن، وقتی درمحلی است‌که زنی حضوردارد باید با خرقه یا ردای خود دهانش را بپوشاند... دربعضی قبائل ، جوانان مجاز نیستندکه مادینهٔ هیچ حیوانی اعم ازجوجه تیغی و شترمرغ را بخورند. (**توتمیسم و برون همسری** ، جلد اول. ص۴۱)

جداسری دیرین زن ومرد [دربعضی موارد] بصورت انفصال وتفکیك غذاهای لبنیاتی از اغذیه‌گوشتی باقی‌مانده است: فریزردرتوضیح آنچه بنام احکام پرهیزغذائی موسوم شده‌است مثال زیررا بیان میکند:

... ماسائی‌ها وسواس شدید دارند که شیررا ازگوشت دور نگهدارند. آنها اجتناب می‌کنند ازاینکه شیردرظرفی‌که‌گوشت در آن پخته شده نگهداری شود، یاگوشت در پاتیلی‌که حاوی شیر است‌گذاشته شود. درنتیجه، آنها دوجورظرف دارندکه برای دو مقصود متفاوت مورد استفاده قرار میگیرد... بهمین‌گونه است اعتقاد وعادتی‌که درمیان بومیان باهیماجاری است... اگرشیردر پاتیلی ریخته شودکه‌گوشت‌درآن‌پخته شده‌است‌گاوی‌که‌شیررا از آن دوشیده‌اند خواهد مرد.

ولی تنها دردیگ و پاتیل نیست‌که شیروگوشت نباید باهم درآمیزد، حتی‌درمعدهٔ یك انسان نیزنباید این دوچیز باهم مخلوط شود چراکه این تماس و اختلاط برای‌گاوی‌که شیرش بدینگونه آلوده شده است بهمان درجه خطرناك است . از همین‌روست که روستانشینانی‌که از شیروگوشت تغذیه وگذران می‌کنند مراقب هستندکه شیروگوشت‌گاو را در یك زمان نخورند. بهمین‌گونه ، ولی با وسواس‌کمتر، در میان یهودیان هنوزهم این رسم جاری است‌که‌گوشت وشیرازهم جدا نگهداشته شود. (**فرهنگ عامه در**

عهد عتیق ، چاپ منتخب. صفحات ۷۱-۳۷.)

اگرچه مردان جنگی وشکارچیان وحشی، زنان را بچشم جنس پلید و ناپاك نمی‌نگرند، ولی صحیح‌تراینستکه بگوئیم که‌آنها زنان رابعنوان جنس « خطرناك » تلقی می‌کنند. زنان فوق‌العاده خطرناکند اگـرتابوها و احکام مربوط به اعراض واجتناب ازآنها زیرپا گذاشته شود. چنین ترس واکراهی از زنان در پرهیزجنس مذکرازگوشت حیوان مادینه نیزمنعکس میشود. مك کلاك درمقاله‌ای که راجع به کانیبالیسم دردائرةالمعارف دیـن واخلاقیات نگاشته دراین مورد چنین مینویسد:

بسط وتعمیم یکنواخت این تابوی جنسی که زن را بالقوه و بالفعل خطرناك و مصیبت‌بار برای مرد تلقی میکند روشنگراین واقعیت نیزخواهد بودکه درهمان حال‌که گوشت نرینگان بی‌هیچ رادع ومانعی خورده میشودگوشت مادینگان مسموم وچندش‌آور محسوب میشد. (جلد سوم. ص ۲۰۶)

بدینگونه تابوی جنسی اولیه‌که قبل ازهرچیز اساساً نوعی جداسازی وتفکیك غذاهای زن‌ومرد بود مؤید مخاطره‌ای است‌که‌کانیبالیسم دردوران شکارافکنی پدیدآورده بود. یکـی از ویژگی‌های شگفت‌انگیزی‌که دراین انفصال وتفکیك بچشم میخوردمدت زمان دوام واستمرار آنست. درمناطقی که عادت به همنوع‌خواری ـ اگـر چه بصورت آداب ومراسم تشریفاتی ـ باقی‌مانده است‌کناره‌گیری مردان از زنان بعدازیك شکار یا محاربه غالباً تا یکسال یا بیشتردوام میکند. «وبستر» مینویسد:

« بومیان«کواکیوتول» ـ متعلق به کلمبیای انگلیس ـ کـه همنوع‌خواری بصورت تشریفاتی فرقه‌ای درمیان آنها رایج است برای آدمخواری احکام زیادی مقررکـرده‌اند. آدمخواران مجاز نیستندکه تمارکنند یا تامدت یکسال به‌همسران خود نزدیك‌شوند. چهارماه ازاین مدت باید بطورمجرد درخوابگاههای خود زندگی کنند. » (تابو ، ص ۲۱۳)

هنگامی که عادت به همنوع خواری زوال پذیرفت انفصال وجداسری زن ومرد روبکاهش نهاد. ابتدا به چند هفته، وبعد به چندروزتقلیل یافت وسپس ازعرصهٔ تاریخ محوشد. تنها یادگاری که ازاین رسم کهن باقی ماند جدائی زن وشوهردرمواقع صرف غذا است. عادتی که حتی درزمان حاضردر بعضی مناطق وجود دارد.

جدائی زوجها درموقع صرف غذا

عـادت زن‌وشوهر به جدائی درموقع‌صرف غذا، هم درمناطق بدوی که هنوز رسوم مادرسالاری را حفظ کرده‌اند، وهم درمناطقی که مهد ومرکز پدرسالاری است یافت میشود. ازآنجاکه ریشه وخاستگاه این سنت برانسان شناسان نامعلوم است نتوانسته‌اند تشخیص بدهند که جلوهٔ پدرسالارانه آن ازشکل مادرسالارانه‌اش یکسره متفاوت بوده و دگرگونی پذیرفته‌است.

به‌شیوه‌ای که غالباً درمورد این عادت منقول است، ابتدا مرد خانواده به تنهائی یا باتفاق دوستان ذکورش غذا میخورند وسپس نوبت به همسراو باتفاق بچه‌ها میرسد. اگرچه غالباً زن غذا را برای مرد میاورد هرگز برسر میزاونمی‌نشیند. این امربدرستی درحکم نموداری ازمقام فرودست‌ترزن در یك خانوار پدرسالارانه تلقی شده است. با اینحال نادرست خواهد بود اگر تصورکنیم که این رسم درعصرتوحش نیزهمین مفهوم را داشته‌است. دراصل این رسم قسمتی ازتفکیك غذاهای زن ومرد دردوران کانیبالیسم بوده‌است.

اختلاف‌نظر برسرمنشأ جدائی زن ومرد درموقع‌صرف غذا به‌تفسیرها وگزارشهای ضدونقیض ومخدوشی درباره این‌رسم منتهی شده‌است. دربعضی منابع سخن ازاینست که زنان ازخوردن غذا با مردان ممنوع بودند، وبنابر منابع دیگر، مردان ازغذا خوردن بازنان . بهرنحوکه قضیه بیان شده باشد تردیدی درمورد فراگیری وعمومیت این رسم وجـود ندارد . آنچه درذیل میاید قسمتی ازیافته‌های کرالی درمورد موضوع موردبحث است.

دربین بومیان براکنا ـ درغرب آفریقا ـ زنان وشوهران با

هم غذا نمیخورند. دربین بومیان « فولاه » نیزبهمین ترتیب. در آشانتی وسنگامبیا ودرمیان بومیان « نیام نیام » و « بارهآ » زن هرگز درحضورشوهر غـذا نمیخورد... درغرب آفریقای مرکزی هرروستائی ناهارخانه جداگانهای برای زنان ومردان دارد. ایـن منع درسراسرآفریقا جاری وساری است.

همچنین درهندباستان دستورمانو [یکی ازخدایان اساطیری] این بودکه « مگذارمرد باهمسرش غذا بخورد. » زنـان ومردان « کومانون » جداگانه غـذا میخوردند. درمیان قبائل کوهنشین «راج محل» در بنگال وضع بهمین قـرار بـود، و همچنین دربین «تودا»ها... درکوشین زن اجازهنداشت با مرد غذا بخورد..... یکزن سیامی غذای شوهر را آمـاده میکرد ولی بعد از او غـذا میخورد... درجزایر «مالدیو» نیزچنینبود، وهمین رسم درخاکینا وجود داشت... در چین ، زن نهتنها با شوهر بلکـه بـا فرزندان ذکورش هم حق غذا خوردن نداشت. او برسر میز آنها بهانتظار وخدمت میایستاد... درکره زنان ومردان جداگانه غذامیخوردند وزنان بهخدمت مردان میایستادند.

دربینهندوهای گینه نیزوضع بهمینمنوال بود. زنان«ماکوزی» بعد از مردان غذا میخوردند... در مکـزیک قدیم هرفرد کاسه و بشقاب جداگانهایبرایغذاخوردنداشت. مردان پیش از زنان و تنها غذا میخوردند و سپس نوبت زنان و کـودکان میرسید . در «یوکاتان» نیز بشرح ایضاً. کتلین مینویسد: «تاآنجاکه درسراسر هند سیر کردهام هیچ زن هندی را ندیـدهام کـه با شوهرش غذا بخورد. درجشنها دستهٔ مردها اول از همه، و زنها وبچهها وسگها پشت سرآنها دردستهٔ مجزا وارد مجلس میشوند.»...

درمیانایروکوئیها(Iroquois)مردانااولازهمهوبهتنهائی غذا میخورند و سپس نوبت زنها و بچههـاست... این چنین است

رسم بسیاری از سرخ پوستان شمال.درمیان قبائل Natchez شوهران‌رفتار مؤدبی نسبت به‌زنان دارند ، و او را چنان خطاب می‌کنند که گوئی بردهٔ وبنده‌همسرشان هستند.شوهر با همسرش غذا نمیخورد. درمیان سرخ پوستان کالیفرنیا زنان و شوهران سوا غذا میخورند و حتی برسر یك‌آتش غذا نمی‌پزند.

درسراسراسترالیاهمین‌رسم‌جاری‌است. بهمین‌نحودر«ویکتوریا» زنان و مردان اجاق‌های مجزا دارند و خودشان غذای خویش را می‌پزند... در «ملانزی» نیز وضع همین است... در جزایربنکس Banks تمام مردان بالغ، عضو «پاتق مردها» هستند و درآنجا صرف غذامی‌کنند درحالیکه زنها وبچه‌ها درخانه‌غذا میخورند... در «مالکولا» زن و شوهر جداگانه غذای خودرا طبخ می‌کنند و حتی مطبخ‌های مجزا دارند. وتمام حیوانات ماده حتی مرغها و جوجه‌ها از غذاهای ممنوعه محسوب میشوند. یك بومی برای ناخدا «سامرویل» تعریف کرد که زن او بر اثر مشارکت در بذرافشاندن مرده است... در «فیجی» نه‌تنها زن و شوهر بلکه خواهر و برادر وبطور کلی هیچ مذکری با هیچ مؤنثی نباید باهم غذا بخورند.

مردان‌جوان‌حق‌ندارند پس ماندهٔ غذای‌زنان را بخورند... یك طفل مؤنث (درجزایرساندویچ)از هنگام تولد تا مرگ فقط مجازبودکه‌غذائی راکه با ظرف پدرتماس‌داشته بخورد . «اززمان طفولیت ببعد،نه‌ازمهر وعطوفت‌طبیعی‌تأثیر و تلقینی‌می‌پذیرفت و نه‌باجمع وجرگه‌ای اجتماعی سروکاری داشت. (گل سرخ‌مرموز جلداول ، صفحات۱۱-۲۰۲).

دربعضی مناطق بدوی. اختصاص غذای‌گوشتی به‌مردان و سبزیها و گیاهان به‌زنان همراه با سواشدن مواقع صرف‌غذا برای زن ومرد حفظشده است. «کاترین روتلج» درباره بومیان آکی‌کیویوس مینویسد:

مردان وزنان باهم غذا نمیخورند. یك‌زن اجازه ندارد که مردی را

هنگام صرف غذا ببیند. وبسیار نادر است که برای اوغذا طبخ کند...زنان فقط در مواقع مخصوص گوشت میخورند... وخورشی از گوشت وسبزی پخته برای خود درست می‌کنند، پختن آرد وهمه جور غذاهـای گیاهی کار زنان است. همه‌جور پخت وپز، بغیر ازگوشت بوسیله زنان انجام‌میگیرد. **(بایك قوم ماقبل تاریخی، آکی‌کیویو درآفریقای‌غربی انگلیس ص۶۱)**

آنها که جدائی زوجها درهنگام صرف‌غذا را به‌آداب واصـول مـرد سالارانه تعبیرکرده‌اند معتقدندکه این رسم را مردان برزنان تحمیل‌کرده‌اند و [به‌عقیدهٔ آنها] این نه‌تنها مظهری از فرودستی پایگاه زنان است بلکه از ترس آلوده شدن مردها سرچشمه میگیرد[1] . وبستر مینویسد:

> بعضی وقتها این جداسری زوجها در [هنگام] غذاخوردن میتواند برآمدی ازحقارت منزلت و موقعیت جنس مؤنث بـاشد؛ مردها مقدم برزنها ـ و با بهترین غذاها گرسنگـی خودرا رفع می‌کنند. در سایر موارد این عادت مولود ترس از ناپاکـی زن بوده است. منشأ قضیه هرچه باشد عادت یاد شده، فراگیر وهمه جـاگیراست. **(تابو، صفحه ۱۱۱)**

« وبستر » با این ملاحظه که گوشت غذای مردها بوده است، و بـا تعبیر این موضوع به‌قواعد وضوابط مردسالارانه، از [رسم و عادت] قبائلی در گینهٔ جدید سخن میگوید کـه «درمیان آنها صورت غذا یا «منو» چنان تنظیم میشد که بهترین چیزها و لذیذترین غذاها بـرای مرد کنار گذاشته میشد.» اومردان را تقبیح میکندکه با غرور وخودخواهی خود باعث‌تحقیر وتنزل مقام زنان شدند و « نقیصه‌ای برایشان گرفتند کـه برآنچه بخاطر حقارت و ضعف جسمی مطرود و مغضوبشان کرده بود افزوده شد.»

«کورادوبووا»نیزعقیده داردکه زنان گوشت‌نمیخوردند چون‌به‌مردان

۱ـ کلام قرآن بیاد میآیدکه درمذمت اینگونه تمایزات بسبب بدآمـوزی ساحران‌میگوید«[به تعلیم‌سحر]... بمردم چیزی‌که میان زن و شوهرجدائی افکند می‌آموختند.»(سوره بقره، آیه۱۰۲)

اختصاص داشت. درتحقیقاتش راجع به‌سرخ‌پوستان شرق مینویسد:

درجشن‌هاهمیشه گوشت را[ظاهراً]بین‌زنهاتقسیم‌می‌کنندولی در معنا آنرا به اسم ذکور خانواده میدهند. زنها گوشت را برای شوهران و پسرانشان، ونه برای خودشان و دخترانشان میگیرند. این‌درتطابق با فرضیه‌ای است‌مبنی براینکه غذای‌گوشتی مختص مردان است... نظام توزیع گوشت از ابتدای زندگی، و بنابر یك معیار فوق‌العاده استوار، باعث تحکیم‌حیثیت جنس‌مذکر در فرهنگ [جامعه] میشود. مردها سورسات‌چی نیستند. قضیه کاملاً برعکس است.آنها کسانی هستندکه باید سورسات رابرایشان فراهم کرد. اما درعین حال باعث وبانی سورسات لذیذی هم هستند. (مردم آلور، صفحات ۵۸-۵۷)

اگرزنها سورسات‌چی‌جامعه و مردهاکسانی بودند که بایدسورساتشان را فراهم‌کرد بعید بنظر میرسدکه زنها بحکم مردها ازخوردن گوشت‌محروم [یاممنوع]بودندبلکه بعکس،[مطلب‌این‌بودکه]آنها گوشت‌رایك غذای‌لذیذ ومرغوب نمیدانستند. ممکن است‌گوشت وغذای‌گوشتی ملك طلق ومختص مردان درجامعه پدر سالاری بوده است ولی در دوران مادر سالاری ، این زنها بودندکه خودشان تصمیم میگرفتند که گوشت بخورند یا نخورند ، و معمولاً نمیخوردند.

بعضی ازانسان‌شناسان متوجه شده‌اند که ازمیان همه رسوم‌نامأنوسی که فاتحین‌اروپائی به‌اقوام قدیمی عرضه‌کردندآنچه بیش ازهمه باعث‌آشفتگی ونابهنجاری شد رسم باهم غذاخوردن بود. مورگان در مورد **ایروکوئی‌ها** مینویسد:

بعد از آنکه انس و الفت با سفید پوستان برقرار شد ، بومیان بتدریج ـ ولی خیلی آهسته ـ شروع به‌پذیرش راه و رسم‌زندگی ماکردند. یکی ازدشواریها عوض‌کردن عرف وعادت سابق وعادت

دادن بومیان به‌باهم غذاخوردن بود . این امـر متدرجاً صورت گرفت...[۱] درمیان این قوم‌هنوز این واقعه‌درحکم‌سنت‌نوظهوری است ـ اگر خاطرهٔ مربوط به‌رویدادی چنین تازه را بتـوان سنت نامید ـ که وقتی این پیشنهاد که مرد و زن باهم غذا بخورند با توجه به‌منافات آن با عرف وعادت قدیمی به‌حسن قبول تلقی شد رسماً چنین مقرر گردید که مرد و زن بریك خوان با هم بنشینند و از یك ظرف و با یك چمچمه غذا بخورند [ولی بااین شرط که] متناوباً اول مردها وسپس زنها بخورند واین تناوب‌آنقدر تکرار شـود که غذا تمام شود. (**خانه‌ها و زندگی خانگـی‌در میان بومیان‌آمریکائی، صفحات ۱۰۰ ـ ۹۹)**

بعضی از اقـوام قدیمی حتی امـروز هـم رسم با هم غذا خـوردن را نپذیرفته‌اند، تحقیقات «میرفورتس» درباره قوم «آشانتی» نمونه‌ای است ازحفظ وتداوم‌جدائی زوجهادرهنگام غذاخوری. اگرچه برای فورتس‌مفهوم این عادت روشن نیست.

عجیب‌ترین خصیصه‌ای که درزندگی خانوادگـی «آشانتی» وجـود دارد بصورت یکی از عادی‌ترین ومعمولی‌تـرین مناظـر درهر شهر وروستا بچشم میخورد. وقتی شب فرا میرسد دختران وپسران جوانی دیده‌میشوند که در تمام جهات دیگها وظرفهای بزرگ حاوی غذا را با شتاب به‌اینطرف وآنطرف می‌برند. غالباً دیده‌میشود که‌غذائی ازدرون‌خانه‌ای‌بیرون‌برده‌میشود و چند لحظه بعد تقریباً غذائی باهمان مقدار به درون همان خانه میآورند. غذاها را بچه‌ها از خانه‌هائی‌که مادرانشان‌درآن‌زندگی می‌کنند به‌خانه‌هائی که محل زندگی پدرانشان است می‌برند، از اینجا شخص درمی‌یابد که زن وشوهر غالباً به‌گروههای خانوادگی متفاوتی تعلق دارند. بچه‌ها شایـددر

۱ـ وبا اینهمه احتیاط وتأنی، چنانچه خواهیم دید چون رسوم زندگی‌اروپائی با خلقیات اقوام قدیمی سازگار نبوده است کوشش آنها برای دگرگون کردن آداب وسنن ریشه‌دار مواجه با شکست میشود.

خانه مادرشان میخوابند و با پدرشان غـذا میخورند. («مطالعه‌ای درباب یك آشانتی» ـ در ساختار اجتماعی، صفحات ۶۴-۶۳)

بعضی‌از زنان‌اقوام‌قدیمی‌درموقع‌صرف‌غذا به‌اصطلاح به«حیاط‌پهلوئی» میروند و درآنجا سوا از مردها غذا میخورند. این عادت از وقتی پدیدآمد که رسم ازدواج بنا نهاده شد وزن وشوهر دریك‌خانوار به‌زندگی پرداختند. بعداً در دوره‌ای که جداسری زوجها رواج پذیرفت برزنها واجب شد کـه برای حفظ این جداسری خانه جداگانه‌ای اختیار کنند. بهر حال هیچ چیز مؤید این نیست که زنها به‌سائقه چیز دیگری سوای خواست خـودشان به «حیاط‌پهلوئی» میرفته‌اند.

دربعضی مناطق، نقل مکان جدی‌تر به «حیاط پهلـوئـی» در دوران عادت ماهیانه زن و زمان وضع حمل‌اوصورت می‌پذیرد. این سنت نیزریشه درنظام محرماتی داردکه برطبق‌آن شکارافکنان باید سوا از مادران زندگی میکردند.

تابوهای فرزند زائی و حائض بودن

کناره‌جوئی‌زنان‌ازمردان‌درزمان‌وضع‌حمل‌تاریخچه‌ای‌بس‌طولانی دارد همچنانکه‌قبلاً‌دیدیم‌قدمت‌این‌امر به‌پیش‌ازشروع‌زندگی‌انسان‌میرسد. پستانداران ماده در دوران وضع حمل ومراقبت از اولاد خود مأمن و زاویه‌ای مناسب می‌جستند و در پناه‌آن از دیگران انزوا می‌گرفتند. اگر نرینهٔ بالغی‌ازنوع خود اویارای‌نزدیك شدن‌به‌پناهگاه او را پیدا میکرد مـاده بـاهمان شیوه‌ای او را دفع میکردکه حیوانی از نوع‌دیگر راکه‌قصد آزار اولادش را داشت .

این طرز رفتار مادرانه به‌زندگی انسان اولیه ـ که اجتناب واعراض از جنس مخالف دراینگونه مواردربین‌آنهابصورت قرار وقاعده‌ای درآمد و جانشین‌واکنش‌های غریزی موجود ماده شد تسری یافت. بریفو مینویسد :

اعراض‌واجتناب زن‌ازمردنمودار شباهت ، وتنهاشباهتی به‌یکنوع‌ممنوعیت است‌که درمیان سایرجانداران نیزوجود دارد .

تنها درسطح انسانهاوازطریق زبان وتکلم‌است که منع وممنوعیت بصورت اصل تثبیت شده‌ای درمیاید [ورسمیت می‌پذیرد.] واگر من دراین تشخیص محق باشم که دراولین اجتماعات انسانی ، زن دارای نفوذ و اقتدار قـابل ملاحظه‌ای بوده است این نـوع ممنوعیت بصورت‌یك‌قاعده بایدیکی ازاولین‌ضوابط ـ وبلکه‌اولین ضابطه‌ای بوده است‌که بمرحله اجرا درآمده.(**مادران جلد دوم** ص۳۶۵).

بازتابی ازغلظت وشدت‌این قدیم‌ترین ممنوعیت‌را میتوان دردوام و بقـای آن در عصر حـاضر در زندگی بعضی از اقوام بدوی تشخیص دادکه درمیان‌آنها هیچ مردی ، حتی شوهراجازه ندارد به‌زنی‌که درحال وضع‌حمل است‌نزدیك شود.تمثیلی‌ازوجوب وضرورت‌این قـاعده‌را «فورچون»درشرحی راجع به‌بومیان «دوبانز» اینطوربیان‌کرده است :

تنها درهنگام زاده شدن [خود مرد] است‌که یك مرد برای اولین وآخرین‌بـار، حاضر وناظر بروضع حمل است . حضور او دراین‌مورد اجتناب‌ناپذیراست.ازآن‌به‌بعد، درهرخانه‌ای‌یاجائی‌که زنی‌دردزایمان‌می‌کشدحضوراوحرام‌است‌ومردمکلف‌به‌خروج‌میشود (**ساحران دوبو** ص۳۷۳).

ویژگی غریبی‌که دراین حرمت وجود دارد اینستکه نه تنها درمورد زنانی‌که‌درحال وضع حمل هستند بلکه‌درمورد زنان حائض نیز مصداق‌دارد. همچنانکه‌بریفو حق مطلب‌راادا‌کرده است : «درسراسر دنیا ، نه‌تنهادرمیان وحشیان بلکه در میان مردمی کـه منزلت فرهنگی والائی دارند اشکـال تابوئی کـه در مورد زنان حائض اعمال میشود مشابه است وتابوهائی‌که ناظر به‌وضع زنان درحال زایمـان است عملا همانند آنهائی است‌که راجع به‌زنان حائض میشود.» (**مـادران** ، جلد دوم.ص۳۵۶).

درنظر ما بین وضع حمل وعادت ماهانه تفاوت عظیمی وجود دارد . ولی درنظر اقوام بدوی‌که شدیداً نسبت به رؤیت‌هرنوع خونی حسـاسیت

داشتند هردوحالت بهم شبیه بود چون درهردو مورد زن دچـارحالتی از خونریزی بود . ازآنجاکه وقوع خونریزی ـ وبدنبال آن کنـاره‌جوئی و اعراض زن ازمردبراثر عـادت ماهانه باتوالی بیشتری پیش میآمد انسان شناسان اینطورنتیجه میگیرندکه درابتدا [منعی‌که وجود داشت] یك تابوی مربوط به‌زنان حائض‌بود. درحقیقت آنچه وجود داشت‌تابوئی بودکه شامل حال هرزنی میشد که به‌خونریزی دچار میآمد .

درباره ترس‌مفرطمردان بدوی ازنزدیك شدن وحتی نگاه‌کردن‌به‌زنی که درحـالت یاد شده بسرمیبرد گزارش‌ها وروایات فراوانی از قدیم‌ترین نویسندگان تامحققان‌وکاوشگران اخیردردست است. اگرچه بومیان‌دربرابر پرسشهای مستقیمی‌که ازآنها بعمل آمده‌درمورد منشاء این وحشت فقط‌قادر به‌توضیحات مبهمی بوده‌انداما [این توضیحات] بسیار شبیه دلائلی بوده‌است که برای‌پرهیز واجتناب‌اززنان درموقع‌شکار افکنی ومحاربه ارائه‌میداده‌اند بدین معنا که : حتی یك نقض وتخلف غیرعمدی ازقاعدهٔ حرمت [وپرهیز اززنان] منجربه‌بدترین مصائب وحتی مرگ خواهد شد . بعنوان نمونه :

درمیان بعضی از قبائل آفریقـای جنوبی « اگر مردی زن حائض‌رالمس‌کند استخوانهایش سست وضعیف خواهد شد ودرآینده نخواهد توانست‌درجنگ‌ومحاربه یاهرنوع‌فعالیت مردانه مشارکت کند.» بومیان استرالیائی عقیده دارندکه نیم نگاهی ازجـانب زن حائض‌میتواند مردان‌را درحالتی‌که هستند درجا میخکوب ومنجمد کند ومبدل به‌درخت‌نماید.درگینهٔ‌جدید اگرزن حائض‌توسط مردی دیده‌شود بدن مرد ورم میکند وقطعاً خواهدمرد . بومیان«موات» و«دوادی» یقین دارند که هرنوع رابطه باچنین زنانی ، مرگ تدریجی ودردناکی درپی خواهد داشت.جزیره نشینان «وتار» از مجمع‌الجزایر مالی [1] ـ عقیده دارند که اگر مردی برقطره‌ای از خون زنانه پابگذارد درجنگ یاهرماموریت دیگری بابداختری و

۱ ــ شبه جزیره‌ای درجنوب شرقی آسیا .

شور بختی مواجه خواهد شد وهیچ تدبیری برای نجات او ازاین سرنوشت مؤثر نخواهد بود . بومیان «اورانگ بلاندا» معتقدند که تماس بایك زن حائض باعث محروم شدن مرد از توان مردی خواهد شد . در استرالیا بومیـان کوینزلند (Queensland) اعتقـاد دارندکه اگر آنها بهمحلی نزدیك شوند که زنی دوران کناره گیری خودرا درآن بسرمیبرد یقیناً خواهندمرد. (همان‌جا صفحات۸۷-۳۸۶).

یکباردیگراین‌توضیحات‌مبهم‌ازطرف‌محققانی‌که‌بسودمردان‌موضع‌گیری می‌کنند موردسوء تعبیر قرارگرفت- آنها چنین استنتاج میکردند که احساس نفـرت وکراهت ازدیدن خون بطورکلی ، وخون زنان بطـور اخص ، باعث برانگیختگی مردان میشد . اما چگونه ممکن است که چنین ظرافت طبعی درمیان شکارچیان آدمخوار وجود داشته باشد ؟ همچنانکه بریفومینویسد :

وقتی یك بربر اظهـارکراهت میکند این قطعاً دلیلی است برنقض نوعی تابو، نظیر خوردن غذائی‌که شاید خیلی هم مطبوع واشتهاآورباشد وبربربحکم معتقدات وعادات ورسوم‌قبیله‌اش ازآن منع شده ، وهمین‌امر است‌که چنان‌اظهار کراهتی‌را ایجاب‌میکند. [درواقع] تابوٴعلت ، ونه معلول‌کراهت وبی‌میلی اوست . خصلت مهیبی‌که به یك زن حائض اسناد داده میشود ناشی ازاحتمال یك ترس بدوی ازخون‌تلقی شده‌است . آقـای دورکیم [دراینمورد] فرضیه‌ای‌بهم بافته‌که بسی دورازذهن است ... ولی هیچ‌قرینه‌ای بروجود چنان ترسی‌درمیان‌اقوام بدوی دردست نیست . برعکس، بجای اظهـار وحشت ازخون بنظر میـرسد که مرد بربر رغبت زایدالوصفی نسبت‌به‌آن دارد . خون دربین اقوام وحشی درحکم مائده‌ای محسوب میشود... خون‌آدمی‌را بربرها درآداب‌ومراسم تشریفاتی ومجالس ومحافل خود بعنوان یك داروی محرك دائماً نوشیده‌اند ... هیچ شاهدی برتأیید این ادعا وجود نداردکه خون

بطور کلی درنظر مردم نافرهیخته باعث ترس وتنفر شده باشد .
(همان جا، صفحات ۹۹-۳۹۷).

وحشت مردان بربر ازخون نفاس وغیر آن به‌ترس آنها اززنان وترس از نقض تابوی زنان مربوط میشود که قبل از هرچیز مردان را از ریختن خون زنان منع میکرد . بریفو از قول کینگزلی مینویسد :
«ریخته شدن خون یکزن مخافتی عظیم برمی‌انگیخت». اونقل مردی را شنیده‌بودکه بنابدلیل نامعلومی چنان ضعیف شده‌بودکه بسختی میتوانست خودش را روی زمین بکشد ؛ او این حالتش را معلول مشاهده خون زنی میدانست که بر اثر سرنگون شدن درختی کشته شده بود . نه تنها خون زن حائض بلکه ریخته شدن هرخونی ازبدن هرزن چنین وحشتی‌رابرمی‌انگیخت. برای پی بردن به‌منشأء این‌واکنش باید جهل بربرها را از روندهای زیست‌شناسانه بخاطر داشته باشیم .

اقوام بدوی حقایقی درمورد زندگی‌ومرگ‌نمیدانستند. اطلاع‌نداشتند که طفل دراثر آمیزش جنسی زن ومرد بوجود میاید . از جمله نظریاتی‌که آنها درمورد مطلب داشتند این تصور بودکه نطفهٔ طفل بطور خلق‌الساعه و بسبب قوای سحرآمیز مادر یا بواسطه چیزی‌که خورده است ایجاد میشود . و هکذا نمیدانستند که مرگ ممکن است معلول علل طبیعی یا غیرطبیعی و تصادفی باشد . تصور میکردند همه مرگ ومیرها معلول عمل خصمانه‌ای است‌که یك دشمن مرتکب میشود .

هم چنین آنها از علل وچگونگی جریان «عادت» بی‌خبر بودند . همچنانکه‌کرالی خاطرنشان‌کرده است : «جهل ازطبیعت [وحقائق مربوط به] عادت زنانه باعث شده است‌که مردان بربرآنرا بمنزلهٔ خونی‌که ازیك زخم جاری است بپندارند.» (**گل سرخ مرموز**، جلد اول ، صفحات ۳۱ - ۲۳۰) آنها زخم را ناشی از حملهٔ جانوری، پرنده‌ای یا ماری تلقی میکردند . این سوء تفاهمات توتمیك بهرحال این واقعیت را از نظرهامخفی میکرد که‌اگر مردی در حول وحوش زنی که دچار خونریزی شده پیدا میشد در مظان

این اتهام قرار میگرفت که احتمالا متعرض آن زن شده است [وبهمین دلیل] متحمل عواقبی میشد .

سالم‌ترین روش برای مردان این بود که نه تنها طی دوره‌های زنانه بلکه مهمتر از آن ـ هنگام وضع حمل ازقانون حرمت پیروی کنند . بنابراین اگرچه تابوها واحکام حرمت را زنان بخاطر ایمنی خویش بنیاد نهادند ولی این وضع برای مردانی هم که از احکام مذکور تمکین میکردند و از زنان و کودکان درمواقع ممنوعه دوری می‌جستند صیانتی ایجاد میکرد .

از آنجا که خون زنان در حکم تابو بود آلوده شدن به خون نیز به مثابت یا منزلت وضع [یا عمل] حرام بود. بریفو میگوید : «تنها خون نیست که موضوع تابو بشمار میرفت بلکه نقش واثر خون نیزمظهر وعلامت یك تابو محسوب میشد» . (مادران،جلددوم.ص۴۱۲).

بمرور زمان گل اخری بعنوان جانشینی برای خون بکارآمد. به‌روایت اسپنسر وگیلن لایه‌هائی ازگل اخری که درنواحی مختلف استرالیا یافت شده به روایت بومیان اثرات خونی است که در ادوار کهن [1] ازپیکرزنان جاری گردیده است . بریفو در اینمورد مینویسد :

«سیاهپوستان استرالیائی برسنگها ودیرکهای مقدس خودخون می‌افشانند وبعضی از وسائل خود را باگل اخری رنگ میزنند . آنها بعد از اجرای بعضی ازمراسم مذهبی،گلگونه بخود میمالند. بعلاوه این راز غریب وبا اهمیت را فاش می گویند که گلگونه‌ای که بتن مالیده‌اند در واقع از خون زنان است .... برخی دیگر از بومیان دربارهٔ گلگونه مالیدن خود بهمین نحو توضیح میدهند.» (همان جا ـ صفحات ۱۷ ـ ۴۱۶) .

استفاده ازگل اخری بمنزله جانشینی برای خون عملاً در همه مناطق بدوی جهان رایج است. چاپل وکن دراینمورد مینویسند: «فهرست اقوامی

۱ـ در متن آمده‌است که‌این‌ادوار کهن‌رابومیان Alcheringa می نامند.

که گل اخری را مورد استفاده قرار میدهند در واقع فهرست تمامی اقـوام دنیاست.»(**اصول انسان شناسی**،ص ۵۹۷) روی استخوانهای فسیل شده‌ای که توسط باستان شناسان کشف شده آثاری از ایـن ماده دیده شده است . هوکارت میگوید : «در اواخر عصر حجر ایـن ماده روی بقایای پیکر مرده افشانده میشد وگاه با چنان ریخت وپاشی،که اسکلت «پاویلند» به «بانوی سرخ پاویلند» مشهور شده است .» (**تکامل آدمی** ، ص۱۴۳) حتی درموقع مرگ ، علامت خون،زن را بعنوان تابو یا «موجود نجس» نشانه میزد .

هنگامی که زنان بربر به خودشان و فرزندانشان گلگونه میمالیدند این بطورکلی علامت آن بود که قانون حرمت نفاذ دارد . شواهد زیـر از داده‌های بریفو اخذ شده است :

وقتی زنان بخود گلگونه میمالیدنداین صرفاً و بطورمعمول نشانه آنست که در وضع تابو قرار گرفته‌اند . بدینگونه بودکه در میان بعضی ازبومیان استرالیائی زنان حائض با گلگونه‌ای بدوردهانشان متمایز میشدند . درمیان قبایل «ویکتوریا» اینگونه زنان ازسینه ببالای خود راگلگونه میمالند . در بین قبائل تاپویای برزیل نیز همین رسم برقرار است. و هم‌چنین است دربعضی قسمتهای ساحل طلا . زنان«کافر» وقتی آبستن هستندگل اخری بخود میمالند. در هندوستان زن حائض با دستمال خون‌آلودی که بدورگردن می‌بندد متمایزمیشود...در میان سرخ‌پوستان«تلین کیت»مادران برای حفظ بچه‌هایشان از شر شیطان و وساوس شیطانی و برای اینکه آنها را نیرومند بار بیاورندگلگونه به بینی میمالند . (**مادران**،جلد دوم، ص ۱۵ - ۴۱۴) .

رنگ قرمز بعنوان نشانهٔ تابو از زنان وبچه‌ها به هرچیزی‌که ممنوع یا خطرناك بود تسری یافت . اشخاص و اشیائی ازقبیل سنگها ودرختهای مقدس ، اجساد ، فرماندهان حرب ، عروسها ، و تتله با اندودن ومالیدن و پاشیدن خون یا رنگ قرمز بر بدنشان درحالت تابو قرار میگرفتند. تا همین

امروز رنگ قرمز علامت رسمی خطر محسوب میشود .

کناره‌جوئی زنان ازمردان درمواقع وضع حمل وغیره‌بدرجات شایع‌تر وجدی‌تر بود و دیرتر از دوران «عادت» می‌پائید . این وضع بیشتر شباهت به کناره جوئی‌مردان بعداز یك شکارباگشت ومأموریت‌جنگی‌از زنان‌داشت. این دو مرحله از ممنوعیت غلاظ و شداد ـ بگفته کرالی ـ ناظر به مردان درحال جنگ و زنان درحال وضع حمل بود. (**گل سرخ مرموز . جلد اول. صفحه ۵۸**) .

حتی بعد از اینکه رسم زناشوئی پای‌گرفت [درمیان اقوام بدوی] زن در موقع وضع حمل خانه‌ای را که معمولاً با شوهرش در آن میزیست ترك میکرد و در کلبه‌ای ، آلونکی یا «حیاط پهلوئی» و محلی‌که در فاصله‌ای از خانهٔ اصلی برای همین منظور درست شده بود انزوا می‌جست . در آنجا او برای بچه زادن و مـراقبت اولادش مقیم میشد و تنها زنان بـه وی یاری میکردند . شواهدی‌که «وبستر» ارائه میدهد الگو واره است :

> یك زن اهل Herero هنگام بچه زادن درکلبه مخصوصی که همجنسان او برایش تدارك دیده‌اند زندگی میکند . هم‌کلبه و هم زن در اینحال «مقدس» و واجب الحرمت‌اند . مـردان مجاز نیستندکه تا وقتی بند ناف از بچه جدا شده به زن حامله نگاه‌کنند در غیر اینصورت توان و نیروی خود را از دست خواهند داد و وقتی به جنگ بروندکشته خواهند شد ....
>
> یك مادر اهل Huron یا ایروکوئی نه در خانه خودش ، بلکه همیشه درکلبه‌ای خارج از روستا وضع حمل میکند . هنگام زادن تا مدتی، و درمورد اولین فرزند تا چهل‌روز درآنجا منزوی میماند. (**تابو ، صفحات ۷۵ ـ ۷۳**) .

کناره جـوئی زنـان در دوران زایمـان و عادت، بـدرجات بیشتر از کناره جوئی آنها از مردان در طی شکار افکنی و محاربه مورد سوء تفاهم قرارگرفته‌است. انسان‌شناسان در هرمورد تصورشان این بوده‌است که‌مردان

بوده‌اند که برای دور نگهداشتن زنان [از خویش] بنای چنین قواعدی را نهاده‌اند تاخویشتن را ازخطرپلشتی حفظ کنند، وبدترین پلشتی را ازجانب زنی‌میدانستند که درعادت‌است.

فرضیهٔ «زن پلشت‌کننده» درانسان‌شناسی قرن بیستم رواج و قبول روزافزونی پذیرفته است. حتی انسان‌شناسان زن رسالاتی با همین معنا و مضمون درمجامع علمی عرضه کرده‌اند. تصور میرود که چنین افتراهای بیولوژیکی درمورد پلشتی وناپاکی خون منشاء اصلی تنزل وتحقیر مقام‌زن بوده است.

چنین فرضیه‌ای ازسوء تعبیر اصطلاح «تابو» ناشی شده است که‌آنرا ناپاك و پلشت‌کننده معنا کرده‌اند. ولی کلمه «تابو» دقیقاً معنای متضادی هم داردکه عبارت ازپاك ومحترم ومقدس باشد. برمبنای این معانی،اعتقاد به‌اینکه خون بدن زن حائض باعث پلشتی و ناپاکی است همانقدر مناسب ومقبول تواندبودکه‌بگوئیم خونی‌که شکارافکنان بزمین‌میریزند وآدمخواران آنرا می‌آشامند پاك وپلشت‌زدا است.

بعلاوه اصطلاح تابو در اصل بمعنای «ممنوع»[و محرم] یا «نجس» است و [اعتقاد براین بود که] اگر اصل حرمت زیرپا گذاشته شود بسی خطرات ببار خواهد آمد. نجس‌ترین افراد، [دردیدگاه اقوام بدوی]کودکانی بودند که دردوره‌های معینی بعنوان تابو شناخته میشدند و خطرناکترین افراد، زنان بودند درصورتیکه اصول حرمت آنها نقض وپایمال میشد. همچنانکه بریفو خاطرنشان میکند:

> انسان بدوی ازهرچه با تابو سروکار دارد همانقدرمیترسد که شخص ازدست‌زدن به‌یك ماشین مجهز آتش‌زا اعراض دارد. انگیزهٔ بازدارنده [در این موارد] ترس ازعواقب عمل است. تنها نکتهٔ مبهم در احساسی که انسان بدوی نسبت به‌تابو دارد جهل او ازعلل دقیق مخاطرات [احتمالی] ونحوهٔ دقیق عواقب‌وخیمی است که ممکن است ظهور کند، وهمین جهل عامل نیرومندی‌در

افـزایش و تشدید میـزان وحشت اوست (مادران ، جلد دوم . ص ۳۶۲)

در دوران بربریت این مادران نبودنـد بل شکارافکنان و انسانهـای گوشتخوار بودند که «جنس پلشت» بشمار میآمدند وشاهد این مدعا مراسم تطهیری بود که آنها مکلف به‌اجرای آن بودند. این کیفیت بعد ازاستقرار پدرسالاری به‌ضد خود تبدیل شد. برای توجیه تنزل وتحقیری کـه اکنون برای اولین بار درتاریخ درحق زنان صورت می‌پذیرفت بار ملامت را بـر بیولوژی زنان بطورکلی، و «خون پلشت» او بطور اخص نهادند.شواهدی چند این تصویروارونه ازمردان شجاع وپاك، وزنان ناپاك و نفرت‌انگیزرا بما نشان میدهد.

کرالی اولین قانون پدرسالارانهٔ هندوها را ـ کـه از«مانو» ۱ منقول است چنین نقل میکند: «عقل، نیرو، توانائی، حق وبنیهٔ مردی کـه به‌یك زن حائض نزدیك شود ـ بکسره محو خواهد شد.» بگفتهٔ کرالی این گرایش درشعری‌که هاولوك الیس (Havelock Ellis) نقل کرده بخوبی منعکس شده است.

اوه؟ ای‌زن حائض ، تو یك‌ابلیس هستی
که تمامی‌مخلوقات‌باید از توحریم‌بگیرند.

(گل سرخ مرموز، جلد اول. ص۷۷)

بریفوبه‌ذکر تعلیمات ویشنو[یکی از خدایان سه‌گانه هند] می‌پردازد که ضمن آن مقرر شده است: «اگر زنی در دوران عادتش به‌یك‌آریایی‌دست بزند مجازات‌خواهد شد.» هم‌چنین درایران‌باستان، درکتب مقدس‌زردشتیان منقول است که: «همانا گوشه چشمی از جانب زن حائض کافی است کـه هرچه را به‌آن نگاه کند آلوده سازد. چرا که چنین شیطان سفاکی، همانـا شیطان حائضی است که آنچه را شیطان دیگر نمیتوانـد هـرگـز با یك نگاه متلاشی ونابودکند او بایك نگاه میتواند.» ودرعهد عتیق آمده است:

۱ـ مانو: شخصیت اساطیری هند، واز اعقاب برهما.

«اگر زنی دارای نطفه‌ای باشد و نطفه و گوشتش خون باشد، آن زن برای هفت روز منزوی خواهد ماند، و هر کس اورا لمس کند برای همیشه ناپاك خواهد شد. وهرچیز که آن زن در ایام جداماندگی برآن بیارامد ناپاك خواهد شد، ونیز هرچیز که آن‌زن برآن بنشیند ناپاك خواهد شد. وهرکس که بستر اورا لمس کند جامه‌هایش را بشوید وخودرا درآب غسل دهد، برای همیشه ناپاك خواهد بود... و کاهن بخاطر ناپاکی او در برابرخداطلب بخشایش خواهدکرد.»در عربستان‌جاهلیت تدابیر مشابهی دراین مورداتخاذ میشدوزن‌حائض دریك کلبهٔ‌مخصوص،منزوی‌میگردید.

(مادران، جلد دوم، صفحات ۷۶-۳۷۵)

بدینگونه زنی که قبلاً در شمار محرمات بود به‌زن «ناپاك» تبدیل شد و ازسوی مالکان‌مذکر واعاظم اجتماع محکوم به‌کیفر گردید. برحسب قوانین‌پدرسالارانه زنان به‌عقوبت‌ها ومجازاتهائی دچار میشدند که در عصر مادرسالاری بکلی بی‌سابقه‌وغریب بود. درجائیکه زن‌تابو شده قبلاًتوسط سایر زنان مورد محافظت ومراقبت واقع میشد و دوروبرش را خالی نمی‌گذاشتند از زن « ناپاك » حتی همجنسان او اجتناب می‌کردند. در بعضی از گزارشها سخن از زنانی است که درهوای طوفانی ویخبندان غالباً به‌فضای باز و آزادی که هیچ جان‌پناهی نداشت می‌گریختند تا درتنهائی وضع حمل کنند. بریفو شواهد دیگری ارائه میدهد:

دربخارا زنان تا چهل روز بعد از وضع حمل ناپاك‌شناخته میشوند. تا وقتی که این باصطلاح ناپاکی ادامه دارد زن حتی یارای راز ونیاز به‌درگاه خداوند ندارد. «درقفقاز... کلبهٔ‌سنگی ناهمواری را کاه‌اندود می‌کنند و هردختر یا زنی که عادتش را میگذراندبرای دوروز خودرا درآن‌محبوس میکند. او مندرس‌ترین جامه‌هایش را میپوشد وآنچه را لازم دارد برای او میآورند ودر فاصله‌ای از کلبه قرار میدهند. برای زایمان اوسایر زنان پناهگاه

مخصوصی درفاصله دوسه ورستی [1] خارج از روستا بنا مـی‌کنند. درآنجا وی تك وتنها برروی کاهها وضع حمل میکند. زنهابرای اوغذا میآورند وبه‌این ملاحظه کـه نباید بااوهیچ تماسی برقرار کنند آنرا درمقابل کلبه قرار میدهند. بعدها کلبه وتمام‌چیزهـای درون‌آن را میسوزانند... این رسم درسراسر قفقاز رایج و شایع است.زنان‌قفقازیه همواره‌بربستری ازکاه وضع حمل می‌کنند. در روسیه‌هرزن بعدازوضع‌حمل،ناپاك‌وآلوده شناخته میشود وتاوقتی که بوسیله یك‌کشیش تطهیر نشده هرنوع تماس با سایر زنان برای اوممنوع است. درایالت اسمولنسك زن در طویله‌ای یا آلونکی دور ازمنزل میزاید. بهمین‌نحو در «سربیا» زایمان همیشه‌خـارج ازمنزل انجام میگیرد، قطع نظر ازاینکه وضع جوی تا چه درجه نامساعد است. وقتی زن اولین‌علائم‌زایمان‌رااحساس میکندبخاطر اینکه خانه را آلوده نکند «ساکت وصامت» خانه را ترك میکند. بعد ازفارغ شدن، باکودکی‌که درآغوش داردبه‌خانه بازمیگردد.» (همان‌جا . صفحات ۷۵-۳۷۴)

تحت چنین شرائطی، خوشبخت آن زنی بود کـه درکنار ارزنده‌ترین مایملك آقای خانواده ـ یعنی حیوانات اهلـی او ـ پناه می‌گرفت‌کـه برای محافظت از شرعوامل خارجی دراصطبل‌ها وطویله‌های گرم ونرم‌نگهداری میشدند. اینجا زن میتوانست بهنگام زایمان روی کاههای‌آخور بخوابد و بچه بزاید. گوسفندها ، واسبها وگاوها آسایشی را کـه همنوعانشان از او دریغ کرده بودند بـرایش فراهم میساختند. آورده‌انـد کـه حضرت مریم ، نام‌آورترین مادران، بهمین نحو وضع حمل کرده است.

یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های نظام‌عادلانه مادری احترام وتمکین مرد نسبت به‌زن بود... درواقع، مردان از تابوها و احکام حرمتی که‌زنان

۱ـ Verste واحد طول در روسیه معادل دوسوم میل .

وضع میکردند سخت پیروی مینمودند و دوران کناره‌جوئی آنها از زنان چندان به‌درازا می‌کشید که اطلاع مرد بدوی درباره کارها و فعالیتهای عمومی زنان بغایت محدود بود.[۱] بعضی ازانسان‌شناسان‌ازاین‌واقعیت‌ابراز تأسف کرده‌اند که‌اکثرمحققان[دراین‌رهگذر]مردبوده‌اندو اطلاعات خود را از مردان بربری که‌آگاهی‌اندکی‌درباره کاروفعالیت‌زنان‌داشته‌اندکسب کرده‌اند. بیشتر مدارك ارزنده بنحو جبران ناپذیری ازبین رفته است چرا که انسان شناسان زن بسی معدود بوده‌اند و بسیار دیر وارد این‌حوزه تحقیقی‌شده‌اند. این فقر اطلاعاتی درمورد زنان‌بربر با خطاها واشتباهات انسان‌شناسانی که ذهنشان مشوب به‌فرضیات نوین پدرسالارانه بوده بهم‌آمیخته است.

یکی از مهمترین این خطاها تأکید وابرام سرهنری‌ماین، وسترمارك و دیگران براین مطلب است که نقش مردبربر از امرتأمین معاش همسر و فرزندانش تفکیك‌ناپذیر بوده است. آنها نمیتوانند تشخیص بدهند که در عصر مادرتباری، ودر دورانی که مردان به‌شکارافکنی و محاربه اشتغال داشته‌اند زنان به‌حکم سوابقی که ازکار وزحمت آنها موجود است عامل عمده تأمین نیازهای زندگی برای همه‌اعضاء خانواده بوده‌اند.

ـ درحاشیه مطالبی‌که نویسنده درمورد اعراض و اجتناب اقوام بربراز زن حامله، وحائض، وتلقی اوبعنوان یك موجود «پلید» ذکرکرده نقل‌این قسمت ازنوشته‌های شادروان مرتضی مطهری دراینجا بی‌مناسبت نیست:

« اینکه عادت ماهانه نوعی پلیدی ونقص است، فکری است که ازقدیم درمیان بشروجود داشته است و بهمین دلیل زنان درایام عادت مانند یك شیئی پلید درگوشه‌ای محبوس بوده‌اند وازآنها دوری واجتناب‌میشده‌است. شاید همین‌علت‌است‌که ازپیغمبراکرم(ص) دربارهٔ این عادت سئوال شد. ولی آیه‌ای‌که نازل شد این نبودکه حیض پلیدی است وزن حائض پلید است وبا اومعاشرت نکنید، پاسخ رسیدکه نوعی بیماری تن است و درحین آن بیماری ازهمخوابگی احترازکنید (نه ازمعاشرت) ... انس‌بن مالك گفت عادت یهود این

بود که همینکه زنی از آنها حائض میشد اورا ازخانه بیرون می کردند، نه با اوغذا میخوردند ونـه ازظرف اوآب می‌آشامیدند و نه با اودر یك اطاق می‌زیستند. لهذا از رسول خـدا در این باره سئوال شد... رسول خدا دوری گـزیدن از آنها را منع کرد و فـرمود جز [در] همبستری هیچ ممنوعیت دیگری ندارند.» (**مسئلهٔ حجاب**، ص ۴۹)

(۵)

سهم زنان
درتحول جوامع بدوی

فعالیت تولیدی و تکثیر نسل دواستوانه‌ای است که‌همه‌جوامع‌بشری برمبنای آنها بوجود آمده است. انسانها از طریق کار وکوشش نیازهای حیاتی خودرا تأمین‌می‌کنند، وازطریق تکثیر نسل‌زندگی جدیدی‌می‌آفرینند. معهذا فقط یکی ازاینها منحصراً فعالیت انسانی محسوب میشود. تکثیرنسل یك‌کارکرد طبیعی است که انسانها [در انجام‌آن] با حیوانات وجه اشتراك دارند؛ کار وفعالیت تولیدی یك اکتساب اختصاصاً انسانی است. بدینگونه کاربرد وساخت افزار [تولیدی] بزرگترین وجه تمایزبین جامعه انسانی و حیات حیوانی بشمار میرود.

این موضوع که پستانداران تکامل یافتهٔ اولیه مثل انسانها قادر به‌ساختن‌ابزار وآلات‌بوده‌اند گاه موردایرادقرار گرفته است.یك‌پستانداراولیه میتوانست‌شاخه‌ای را بگیرد وبعد ازآنکه برگهایش راجداکرد برای‌دست‌یابی به‌حشرات وجانورهائی که زیرسنگی نهفته بودند ازآن استفاده‌کند. هنگامی که این حیوانات دراسارت انسانها و زیردست‌آنها قرار میگیرند احتمالاً بسیار زیرك وباهوش میشوند. بعضی‌وقتها چوبهائی را بهم می‌چسبانند تا حیطه دسترسی خود را وسعت دهند یا جعبه‌هائی را رویهم میگذارند تاازآن بالا بروند وبه‌طعمه‌ای یا قوت وغذائی دست یابند. ولی اینها صرفاً حرکاتی

بی‌اهمیت و فرعی است. موجودیت و هستی‌آنها به‌یادگیری این اعمال وابسته نیست. از طرف دیگر انسانها بدون کارسازمان یافته و منظم قادر به‌ادامهٔ بقا نیستند.

بعلاوه، انسانها درضمن فعالیتهای خلاقه خود نیازهای کاملاً تازه‌ای آفریده‌اند که از نیازهای زیست‌شناسانه وحیاتی حیوانات فراتر رفته‌است. ازاولین‌سنگ تراشیده شده وچوب حفاری تا هواپیمای جت وکشتی‌فضائی، تاریخ فعالیت تولیدی انسانها چیزی جز پیدایش نیازهای تازه وتکنولوژی [لازم] برای تأمین آنها نبوده است. گوردن‌چایلد جامعه را بمنزله یك «سازمان تعاونی» میداند که «برای تولید وسائل وتأمین نیازهای خود برای بازسازی خویش،و برای خلق نیازهای تازه» درتلاش است.

(درتاریخ چه گذشت؟ ص۱۷)

معمولاً باین دلیل‌که درجامعهٔ مدرن، مردها تولیدکنندگان عمده هستند اعتقاد براینست که همیشه چنین بوده است. درمعنا حقیقت امر در دوران اولیه و عصر طولانی قبل از تمدن ، خلاف این بوده است: سهم بزرگ‌ترکار بعهده زنان بوده، واین‌نتیجه از توضیح یك بومی استرالیائی‌که به‌تواتر نقل شده بدست‌آمده است. اومیگفت‌کارمرد این بود که شکار کند ، ماهی را به‌نیزه بگیرد، بجنگد وبعد «گوشه‌ای بنشیند». «همه‌کارهای دیگر» بعهدهٔ زن بود: بگذار ببینیم این عبارت مختصر ومفید«همه کارهای دیگر» شامل چه‌چیزهایی بوده است.

تنظیم تولیدات غذائی

طلب و جستجوی غذا مبرم‌ترین دلمشغولی یك جامعه است. هیچ تحول مطلوبی در اجتماع بدون سیر کردن شکم مردم امکان پذیر نیست . بعلاوه در حالیکه حیوانات می‌توانند بر مبنای روزمره زندگی‌کنند انسانهائی‌که در طلب پیشرفت وبهروزی بودند چاره‌ای نداشتند جز اینکه به میزانی ازکنترل بر تولید و تأمین غذا دست یابند؛ کنترل نه تنهابمعنای

[تأمین] غذای کافی برای امروزبلکه اضافه تولید برای فردا و قابلیت حفظ وانباشت برای استفاده درآینده است.

از این دیدگاه، تاریخ جهان می‌تواند به دو دوره اصلی تقسیم شود: دوره گردآوری وفراچینی مواد غذائی که صدها هزار سال طول کشید، ودوره تولید غذاکه باکشاورزی و ذخیره سازی درحدود هشت هزار سال پیش آغاز شد و تمدن را بنیاد نهاد. بین این دو دوره، مرحله‌ای از کشت محدودباغی یا باغداری [1] وجودداشت.

از آغازکار با حسب حال مستمری ازکارو کوشش زنان در تهیه و توسعه تولیدات غذائی، کشف منابع وانواع تازه‌ای از غذا، وکسب آگاهی در باره حفظ و ذخیره آن سروکار داریم.

ابزار اصلی این کار ، چوب کندوکاو بود یعنی چوب بلندی با یك نوك تیزکه آنان برای شخم زدن و شخودن [2] ریشه ها و سبزیجات از آن استفاده می‌کردند. تا امروز دربعضی نقاط جهان چوب کذائی از وجود زن زحمتکش نظیر طفلش جدائی ناپذیر است . سفیدپوستها هنوز سرخ پوستان شوشون اهل نوادا را «کندوکاوچی» می‌نامند چون هنوز همان شیوه کهن را [درزراعت] بکار می‌گیرند.

بجز درنقاط معدودی از جهان در مراحل تاریخی معینی، مطمئن‌ترین وقابل اتکاءترین منابع غذائی، حیوانات نبودند بلکه گیاهان بودند. آلکساندر گولدن وایزر Goldenweiser می‌نویسد:

> درهمه جاتأمین این قسمت ازمعاش خانواده بیش ازآنکه نتیجه کار شوهر شکار افکن و تفرج گر یا پسر باشد مولود کوشش های منظم و پایدار زنان بود. در واقع همه اقوام بدوی به این منظره آشنا و مأنوس شده‌اندکه مرد ازشکار کم و بیش پرزحمتی احتمالاً دست خالی به خانه بازگردد و خودش در حسرت غذا باشد. تحت

---

۱ ــ Horticulture غرض فن و هنرکشت و پرورش میوه وگل و سبزیجات است .

۲ ــ شخودن ، فراهم آوردن، جمع کردن. (فرهنگ معین)

چنین شرایطی تولیدات گیاهی خانواده طبعا نیاز او را نظیر سایر اهل بیت تأمین میکرد. (انسان شناسی، صفحه ۱۰۱)

تجربه‌ممتد درکندوکاو زمین‌احتمالاً باعث شدکه زنان باکشت وزرع آشنا شوند . فریزر مشاهـدات خود را در میان بومیان استرالیـائی چنین توصیف می‌کند :

درمیان بومیان‌استرالیا نیزکندن‌زمین‌کارمخصوص‌زنان تلقی می‌شود ، و بـرای این مقصود آنها چوب دراز ونوك تیزی بکار می‌برند که با دست راست آنـرا محکم می‌گیرند و تا عمق زمین فرو می‌برند . بعد آن را بـرای سست کردن زمین در جای خود می‌چرخانند . خاك ور می‌آید و با انگشتان دست چپ بدورریخته می‌شود. این‌کار باسرعتی عجیب انجام می‌گیرد. با اینحال میزان رنج و مشقت این‌کار نسبت به آنچه بدست می‌آیـد عظیم است . [فی‌المثل] برای بدست آوردن ریشهٔ خوردنی یك‌گیاه که«یام»نام دارد و درازای آن یك فوت و قطرآن‌نیم اینچ است‌بایدحفره‌ای‌با وسعتی بیش از یك فوت مربع و به عمق دو فوت ایجادکنند.بدین گونه قسمت قابل ملاحظه‌ای از وقت زنان و بچه‌ها مصروف‌این کار می‌شود... درمناطق حاصلخیزکه «یام» فراوان می‌رویدبعضی جاها زمین با حفره‌هائی کـه زنان در جستجوی این ریشه های خوردنی‌کنده‌اند سوراخ سوراخ و زیر و رو شده است... در میان بومیان ویکتوریای مرکـزی ... افزاری‌که برای کندن ریشه‌ها بکار می‌برند تیرکی‌است‌که هفت تا هشت فوت درازا دارد. نوکش را تیز ودر آتش سفت وسختش می‌کنند وهم‌برای حمله و هم‌برای دفاع در عین حال آنرابکار می‌برند...

دراین‌عادات واعمال...شایدمراحل ومدارجی‌ازپیشرفت‌بشر بسوی کشت وزرع سامانمند نباتات کشف توانیم‌کرد بدلیل‌آنکه یکی‌ازنتایج‌کندن‌زمین‌درجستجوی‌ریشه‌های خوردنی‌احتمالاً بارور

کردن و حاصلخیز کردن زمین ـ و مآلاً افزایش برداشت گیاهان و ریشه‌ها بوده است...

بعلاوه‌بادافشان کردن‌دانه‌هائی که‌در اثر کندو کاوزمین‌بوسیله زنها از خاك در می‌آید طبعاً بهمان نتیجه منجر می گردید. تقریباً مسلم است کـه در روند باد افشان‌کردن یا غربال کردن دانه‌ها بعنوان تدارکی‌برای خوردن آنها، بسیاری ازدانه‌ها در هواپخش می‌شد و باد آنها را بر زمین‌های زیرو رو شده می‌افکند و نهالی ببار می‌آورد . بدینگونه ... زنـان وحشی ناخودآگاهانه برای تمامی اجتماع آینده‌ای[بهتر] و ذخیره‌ای سرشارتر فراهم‌میکردند (**شاخه‌طلائی**، جلد اول ، صفحات ۲۹- ۱۲۶)

بر اثر تلاش آنها نه تنها کمیت محصول بحد اطمینـان بخشی رسید بلکه کیفیت آن بهبود یافت . انواع جدید و اقسام مرغوب‌تری[ازنباتات] بوجود آمد. چایل وکن ، شلغم را مثال‌می‌آورندکه باعث برآمدن وتولید سبزیجات مختلفی نظیرکلم‌وگل کلم شد . «درملانزی، مردم یامهائی بعمل می‌آورندکه شش فوت درازا وبیش‌ازیك فوت ضخامت دارد. ریشهٔ بی‌قابلیتی که بومیان استرالیائی بی محابا اززمین می‌کنند ضخیم تـر و حجیم‌تر از یك سیگار نیست» (**اصول انسان شناسی**، صفحات ۷۵ - ۱۷۴)

بگفتهٔ اوتیس تافتن میسن(Otis Tufton Mason) زنان آمریکا و آفریقا و استرالیا«بسی قبل از آنکه‌کاشفان و محققان در باره آنها چیزی بنویسند زارع وکشتگر بودند واستفاده ازتیرك و چوب کندوکاو وکج بیل و حتی خیش و شخم ناقصی را آموخته بودند». (**نقش‌زن درفرهنگ بدوی** صفحات ۲۵ - ۲۴) .

گوردون چایلد معتقد است که «همه گیاهان خوردنی و زراعی با هر درجه‌ای از اهمیت توسط بعضی از اقوام‌گمنام و بربر مکشوف و شناختـه شده است» از جمله آنها میتوان از گندم، جو، برنج، ذرت، ارزن، کدو و نباتات دیگری نام بردکه بهیچوجه در شمار غلات محسوب نمی‌شوند . او

می‌گوید: «برای تحقق این انقلاب در عصر کهن سنگی، نوع آدمی و بلکه نوع زن نه تنها باید گیاهان مطلوب و مرغوب و روشهای مناسب برای کشت و زرع آنها راکشف می‌کرد بلکه افزار وآلات مخصوصی برای‌کاشت و برداشت و انباشت محصول وتبدیل آنها به‌مواد غذائی راابداع می‌نمود (**درتاریخ‌چه‌گذشت؟** صفحات ۵۸ - ۵۶)

شگفت‌آور نیست که مردان بدوی به این نتیجه رسیدند که زنان را بچشم صاحبان قوای سحرآمیزی درکارتهیه و تولید موادغذائی بپندارند و این قوا را شبیه قابلیت وتوانائی آنها در پرورش فرزند تلقی‌کنند. کرالی شرح میدهدکه چطورسرخ پوستان «اورینوکو» (Orinoco) همین مطلب رابه یك مبلغ مذهبی بازگفتند:

> وقتی زنهاذرت میکارند هرساقه دوتاسه خوشه میدهد. وقتی زنها کاساوا[1] میکارند دوسه سبد ریشه از این‌گیاه بدست میآید، و بدینگونه هرچیز به اضعاف مضاعف زیاد میشود. چرا؟ چون زنان میدانندکه چطور بچه بوجود بیاورند وذرت راچطور بکارند آن‌چنانکه خوب شکفته شود. پس بگذارآنها این‌چیزها رابکارند. ما آنقدرها که آنها میدانند چیزی سرمان نمیشود. (**گل سرخ مرموز**، جلداول. ص۶۲).

علاوه‌برکاشتن‌نباتات، زنان به جمع‌آوری حشرات، ساس، مارمولك، بعضی نرم‌تنان، وحیوانات‌کوچکی نظیرخرگوش صحرائی، پرندگان ونوزاد بسیاری از جانوران می‌پرداختند . آنها بسیاری ازاین موجودات را نظیر حیوانات نوزادی‌که زنده وسالم توسط شکارافکنان‌به خانه وکاشانه‌آنهاآورده میشد غذا میدادند، مواظبت میکردند ومی‌پروراندند.

چنین‌مراقبت ومحافظتی‌ازجانب زنان پایه ومبنائی برای‌اولین‌تجارب مربوط به پرورش واهلی‌کردن حیوانات بوجودآورد. یك‌جستجوگرصاحب-

---

۱ــ یك‌گیاه بومی با ریشه‌های خوردنی.

نظر بکرات با منظرهٔ زنی‌که نوزاد یك حیوان را با یك پستان وطفل خودرا با پستان دیگرشیرمیدهد مواجه شده‌است. [درچنین شرائطی] خصائص ممتاز هرحیوان توسط زنان دقیقاً مورد مطالعه قرارمیگرفت وآنها که ممکن بود خطرناك ودرنده‌شوند درقفس‌نگهداری میشدند. میسون دراینموردمینویسد:

اکنون اولین قدم در راه اهلی‌کـردن حیوانات فقط پذیرش حیوان نوزاد وضعیف بود. گرگ بچه، یا بزغاله، یـا بره، و یا گوساله به خانهٔ مرد شکارافکن آورده میشد. درآنجا زن خانه و فرزندان اوبه اوغذا میدادند ونازونوازشش میکردند. حتی زن از پستان خود به آنها شیرمیداد. مآخذ وشواهد متعددی حکایت از رام‌کردن و به قفس افکندن حیوانات وحشی میکند. اسکیموها و سرخ پوستانی‌که پائین‌دست منطقهٔ‌آنها زندگی می‌کنند روباه سفید را اسیرمی‌کنند وزنها آنقدر بـه‌آنها غذا میدهند تـا بـرای‌کندن پوستشان موقع مناسب فرابرسد. بومیان پوئبلوعقاب وقـوش را بخاطر پرهایشان درقفس می‌کنند وزنهابه‌آنها غذا میدهند. هرکابهٔ بومی درگیانا[1] مرکز ومجمع انواع پرندگانی است‌که بخاطر پر وبال خیره‌کننده‌شان نگهداری میشوند. حیوانات عظیم‌الجثهٔ‌اهلی دیرزمانی است قلمروطبیعی ووحشی خودرا چنان ترك‌کرده‌اند که کسی خاستگاه اصلی‌آنها را نمی‌شناسد. زنان بویژه با انواعی از این حیوانات‌که شیرو پشم و پوست آنها قابل استفاده بوده است همیشه سروکارداشته‌اند. (نقش زن ، ص۱۵۱).

تنظیم وتنسیق منابع غذائی‌کارنگهداری حیوانات نوزادی راکه قابل رشد وتکثیربودند دربرمیگرفت. بعضی ازحیوانات و پرندگان برای تغذیه مورد استفاده قرارنمی‌گرفتند و بعضی دیگردرمـواقع خـاص وتحت شرایط معینی مورداستفاده بودند. نگهداری ومراقبت‌ازحیوانات‌که مستلزم‌ممارست

---

۱ ــ گیانا : منطقه‌ای درآمریکای جنوبی.

درامساك وكف نفس [و پرهیزازکشتن‌آنها] بود هم علت وهم معلول اهلی کردن بشمار میرفت.

درحالیکه یك جنبه از فعالیت زنان یعنی کشت وکار وکندن زمین در مسیرزراعت پیش‌میرفت، جنبه دیگرمعطوف به‌اهلی‌کردن زاد ورود حیوانات بود. ترکیب این فنون، پایه‌گذار تحول و رشدآدمی ازمرحلهٔ بدویت به بربریسم وسپس به‌تمدن شد. تنها درمراحل بعد بودکه مردان‌آنچه را زنها بوجودآورده وتکامل‌بخشیده‌بودند برعهده‌گرفتند وبه‌کشتکاران وپرورشگران اصلی مبدل شدند. هم‌چنین در روند تنظیم منابع‌غذائی، زنان ناچاربه‌ابداع مجموعه‌کاملی ازشیوه‌ها و وسائل لازم برای حفظ ونگهداری آذوقه شدند. میسن‌شرح‌میدهدکه چگونه‌زنان‌فنون‌متنوعی‌ازبطن‌این‌ضرورت‌بوجودآوردند.

> هرجا که انسانها قدم نهاده‌اند زنها اندك اندك پایه‌گذار تولید چنان مواد اساسی ومهمی شده‌اند که تکیه‌گاه عمده جامعه بشمارمیرفته است. این مواد در «پولی‌نزی» گل شیپوری ومیوه درخت نان، در آفریقا نخل و تاپیوکا[1] ، ارزن و «یام» ، در آسیا برنج، دراروپا حبوبات وغله، درآمریکا ذرت و سیب زمینی ودرنقاط دیگر بلوط وبال پرندگان بود. تمامی حیات صنعتی‌زنان برمحوراین مواد بناشده بود. ازاولین سیروسفربا پای پیاده برای تهیه مواد خام تاوقتی‌که غذا پخته وخورده شد مابا سلسله‌ای از داد وستد وکسب وکارمستمری سروکارداریم‌که مولود ومخلوق محیط است. (همان‌جا،ص۱۵).

اسباب ، ظروف مخصوص حمل‌کردن ، پختن ، خوان‌گستردن، و ذخیره‌کردن اطعمه واشربه ازجمله لوازم وضروریات آن عصربود. بسته‌به مواد قابل دسترسی‌که درمحیط زندگی وجود داشت این ظروف واسباب از چوب، پوست درخت، فیبر، پوست حیوانات و نظایرآن تشکیل میشد واین

---

۱ ــ تاپیوکا: نوعی ماده نشاسته‌ای‌که ازریشهٔ‌گیاهی بنام «کاساوا» بدست میاید.

وضع تاروزی که زنان یادگرفتند که چگونه ازگل کاسه و کوزه بسازند، ادامه داشت.

حتی پی‌بردن به شیوه‌های استفاده ازآتش با کارو کوشش زنان ارتباط داشت. ازآن هنگام که اولین چوب کند وکاو با نوك تیزی که درآتش سخت شده‌بود ساخته شد تغییروتحول مستمری درنحوهٔ استفاده ازآتش بهمت زنان آغاز گردید.

استفاده ازآتش:یك تحول مهم

تمام حیوانات ازآتش می‌ترسند وازآن می گریزند. حتی بوی آتش برای گریزواعراض [حیوان] کافی است. اما انسانها قادر به‌مهارکردن‌آتش واستفاده ازآن هستند. بعقیدهٔ «چایلد» این‌توانائی وجه تفاوت عمده انسانها وحیوانها را تشکیل میدهد. اینست توصیفی که اوازاین فتح بزرگ میکند:

... با رام‌کردن آتش، انسان یك نیروی عظیم فیزیکی و یك تحول چشمگیرشیمیائی را مقهور ارادهٔ خویش میکرد. برای اولین باردرتاریخ یك مخلوق طبیعی یکی‌ازنیروهای بزرگ طبیعت رامهارمیکرد. اعمال این قدرت درانسان واکنش خاصی‌ایجادکرد. منظره شعلهٔ درخشانی‌که با افکندن شاخه‌ای خشك درمیان جرقه‌های سوزان زبانه می‌کشید، وتبدیل شاخه به خاکستر و دود باید مغزناقص انسان بدوی را تحریك‌کرده باشد... انسان با روشن نگهداشتن وخفه‌کردن آتش، با انتقال واستفاده ازآن، یك وجه افتراق انقلابی بین رفتار خود وسایرحیوانات ایجادکرد. او انسانیت خویش را اعلام میکرد وخویشتن رامیساخت. (**انسان خودش را می‌سازد**، ص۴۶).

هوکارت خاطرنشان میکندکه: « تمسك به « حسن اتفاقاتی » ازقبیل مالیدن دوشیئی به همدیگر وپدید آمدن آتش هیچگونه توضیحی برای رام

کردن آتش بدست نمیدهد. به اقرب احتمال، این امردرخلال کاروکوشش و جد وجهد آدمی صورت پذیرفته است. در زندگی افزارمندی‌که مـادهٔ اصلی کارش چوب است وسنگ نیست، ومصنوع خودرا با اصطکاك مواد بیکدیگر ایجادمیکند پدیدآمدن‌آتش اجتناب‌ناپذیراست. » (پیشرفت‌آدمی، ص۱۱۵).
ازآنجاکه زنان، اولین انسانهای افزارمند بودند این بمعنای آنست‌که آنها درگیرودارتلاش وکارخلاقه خویش پی‌بردند به‌اینکه چگونه آتش بیفروزند وچگونه ازآتش استفاده‌کنند.

هم تهیه وتدارك وهم نگهداشت غذا به‌آتش مهارشده وحرارت تنظیم شده نیازداشت . شیوه‌های اساسی تهیه و طبخ غـذا ، یعنی سرخ‌کـردن ، جوشاندن، کباب‌کردن، پختن، رام‌کردن وغیره بوسیله زنان ابداع شد. هم چنین آنها ازطریق‌کاربرد سنجیدهٔ آتش و تنظیم حرارت بـه ایجاد ذخیره‌های سبزی، ماهی وغذاهای حیوانی برای بهره‌برداری درآینده توفیق یافتند.

وهکذا آتش درتدابیرجنبی وثانوی زنان برای پختن و نگهداشتن و ذخیره‌کردن غذا مورداستفاده قرارگرفت. یکی ازدستاوردهای بزرگ زنان، ساختن ظروف چوبی برای پختن غذا بود. این ظرفها هم نسوز بود وهـم چیزی ازآن تراوش نمیکرد. ازتوصیف میـسن میتوان فهمیدکه همین‌اصول درساخت قایق وسایروسائل بحری پیاده شده‌است.

« ... آنهـا درگودی مخزنی که باید تبدیل به تغارچوبی میشد آتش افروختند... بادقت، پیشرفت وتوسعه آتش را زیرنظر گرفتند و هنگامی‌که آتش میخواست بطورجانبی‌گسترش پیدا کند با پوست درخت یا گل یا آب، مسیرآنرا تحت‌کنترل درآوردند. بمجرد اینکه خاکستروچوب جزغاله ازتوسعهٔ‌آتش جلوگیری‌کرد، این افزارمندان معجزه‌گرآتش را خاموش کردند وآشغالها رابـا جاروبی‌که بطورسردستی ازعلفهادرست شده‌بود رفت‌وروب‌کردند. بعد با گلتراشی‌که ازسنگ چخماق‌درست‌کرده بودند زغال چوبها را کندند وآنقدرسائیدند تا رویهٔ چوب صاف وتمیزشد .سوزاندن

وتراشیدن چوب آنقدرتکرارشد تا گودی‌کذائی شکل مطلوب را بخودگرفت. حالا تغارکامل شده بود ، و بمجرد اینکه گوشت را فراهم وسنگها را داغ میکردند آماده برای پخت و پز بود.

بدینطریق با تطور وتبدل شگفت‌انگیزمواد طبیعی ازطریق کاربرد آتش، چوب که بطورطبیعی طعمهٔ آتش میشود بـه ظـرف نسوزی برای پخت و پز تبدیل میشد. بهمین شیوه میشدگودی‌ها را عمیق‌ترو وسیع‌ترکرد وآن‌افزارهای چوبین‌رابه وسیله‌ای برای سیروسفرروی آب مبدل ساخت. » (سهم زنان ،صفحات۳۳-۳۲).

حتی زنان به‌یمن‌استفاده ازآتش وحرارت مهارشده، بعضی ازچیزهائی راکه درحالت طبیعی زیانمند وسمی‌هستند به‌مواد اولیهٔ غذائی‌تبدیل کردند. یکی ازمعروف‌ترین اینهاگیاهی است بنام مانیوك (Manioc) که ازطریق روند پیچیده‌ای خواص سمی‌آنرا دریك دستگاه عصاری زیرفشارازبین میبرند ومواد باقیمانده را بوسیله حرارت دادن [عمل میاورند] وجدا می‌کنند.

به روایت میسن: « دربسیاری ازسرزمینها گیاهانی هست‌که درحالت طبیعی مسموم‌کننده یا فوق‌العاده تلخ ونامطبوع هستند. زنان ایـن مناطق مستقلاً بـه وسائلی دست یافته‌اند کـه عناصر سمی ونامطبوع را ازطـریق جوشاندن وحرارت دادن تجزیه ودفع میکنند. »

زنان طبیب

اولین واصیل‌ترین طبیبان تاریخ بشر درواقع زنها بوده‌اند . بریفودر اینمورد مینویسد: « رابطه زنان بـا امرکشت و زرع و جستجوی‌گیاهان و ریشه‌های مأکول یا خوردنی باعث تخصص درعلم‌گیاه شناسی شدکه در بین اقوام‌بدوی دامنه‌ای‌گسترده دارد. آنها باخواص نباتات‌آشناشدند وبدینگونه اولین طبیبان تاریخ گردیدند. » اوادامه میدهد:

«کلمه طبابت یا « Medicine » دراصل بمعنای «دانش»

یا عقل وحکمت « عاقله زنان » است. نام « مدئا » [جادوگر گیاه شناس اساطیری روم] مأخوذ ازهمین‌ریشه‌است. یك بومی‌میگفت: « راز ورمزکار ساحره‌ها دراینستکه آنها گیاهانی را می‌شناسندکه خواص گوناگونی دارند وبرای ایجاد اثرمطلوب میدانند که آنها را چگونه با هم ترکیب کنند و بکار گیرند. این عصاره وخلاصهٔ جادوگری است» . درکنگومعروف است که طبیبه‌ها درکاربرد دوا و درمانهای گیاهی کسب تخصص می‌کنند. در « آشانتی » پزشکان زن « عموماً باین دلیل که اطلاعات مبسوطی در مورد گیاهان و علفها و پوست درختها دارند مرجع کمك طبی هستند. در شرق آفریقا پزشکان زن همانقدر فراوانندکه پزشکان مرد. » (**مادران . جلد اول** ، ص۴۸۶).

دان‌مکنزی(Dan McKenzie) درکتاب «طلیعهٔ طبابت» ازصدها درمان قدیمی نام می‌بردکه بعضی از آنها هنوز بی‌هیچ‌کم وکاست کاربرد دارند وبعضی دیگرمورد تغییرات اندکی واقع شده‌اند. یك مطالعهٔ اجمالی ما رابا تنوع عجیب این تولیدات داروئی آشنا میکند: اقاقیا، الکل، بادام، انقوزه، گل حنا، برگ تنبول، کافئین، کامفر، زیرهٔ سیاه ، دیژیتال، قسمی سنبل،تخم کتان،جعفری، فلفل، انار، خشخاش، ریواس، قند، سقز، افسنطین یا خاراگوش وصدها ماده ازاین قبیل منشأ خواص مفید وسودمندی شدند. این تحول درتمامی مناطق روی زمین صورت پذیرفت ؛ درجنوب آمریکا ، شمال‌آمریکا، آفریقا، چین،اروپا، مصروغیره. نه‌تنها موادگیاهی بلکه عناصر حیوانی به دواودرمان تبدیل شد: برای مثال،سم ماربه زهرابه یاخونابه‌ای تبدیل‌شدکه برای درمان مارگزیدگی بکارمیامد وچیزی نظیر پادزهرامروزی بود بعقیدهٔ مارستون بیتس تا زمان‌کشف سولفامیدها و آنتی‌بیوتیك‌ها چیز زیادی برفهرست درمانهای عمدهٔ قدیمی افزوده نشده بود. « اینکه انسان بدوی چگونه طرق استحصال، تهیه و تدارك وکاربرد تمام این داروها را کشف‌کرد بصورت یك راز ماقبل تاریخی باقی میماند. » (**جنگل و دریا** ،

ص ۱۲۶) ولی وقتی مابطرف جنس مؤنث نظرمی‌افکنیم وبا کارهای سخت، تجارب وسیع وتردستی وسرعت عمل زنان بدوی که با تمام شئون حیاتی جامعه سروکارداشتند مواجه میشویم قضیه برای ما مرموزترمیشود.

نه‌تنها طبابت، بلکه‌اصول ومبادی سایرعلوم پابپای فن ومهارت زنان نضج گرفت. چایلد خاطرنشان میکندکه تبدیل آرد به‌نان مستلزم آگاهی بر علم‌بیوشیمی وشناخت عنصرتخمیربود... هم‌چنین «چایلد» «درفن‌سفال‌گری وترفند وهنرنخ‌ریسی وبافندگی، واستفاده ازکتان وپنبه، اعتبار وامتیازعمده رابه زنان میدهد.» (**درتاریخ چه‌گذشت**، ص ۵۹)

وقتی‌یك نیازمرتفع میشد، نیازهای دیگری بوجود میآمد واین بنوبه خود باسیرصعودی نیازهای روزافزون ومهارتهای نوظهورمواجه میگردید. ازآنجاکه زحمات زنان در صنایع بدوی بحساب مردان‌گذاشته میشود جای آنست‌که تنوع عظیم هنرهای دستی وظریفی راکه قبل ازانتقال به مردها در دستها ومغزهای زنان شکل‌گرفته بررسی‌کنیم.

ازشیرازه‌بندی تا بافندگی

شیرازه‌بندی [یا تاروپودبندی] ممکن‌است پیشه‌ای بسیارحقیرجلوه‌کند معهذا این‌کار سرآغاز زنجیرهٔ طویلی ازمهارتها وفنونی‌گردیدکه به صنعت بزرگ بافندگی منتهی شد. شگرد شیرازه‌بندی نه‌تنها به مهارت دستی نیاز داشت بلکه مستلزم انتخاب وکاربرد ودخل وتصرف درموادی بودکه برای این‌کارمورد استفاده قرارمیگرفت. چاپل وکن مینویسند.

«تمام اقوامی‌که می‌شناسیم بنحوی ازشیرازه‌بندی استفاده می‌کنند، یا برای تاروپودبندی وتوربافی و تهیه‌کیسه‌های نخی، ویا برای بستن وآویختن وسائل زینتی بدورگردن. درجاهائیکه استفاده از پوست حیوانات فوق‌العاده رایج است نظیرآنچه درمیان اسکیموها می‌بینیم شیرازه‌بندی‌ها غالباً با استفاده از الیاف و رشته‌هائی‌که از پوست و رگ و پی حیوانات بدست آمده صورت

میگیرد. مردمی که بندرت از پوست حیوانات استفاده می‌کنند و درجنگلها زندگی می‌کنند ازالیاف گیاهی و چیزهائی نظیرخیزران، ریشه‌های صنوبرولیفهٔ نوعی گیاه بومی بنام Hibiscus استفاده می‌نمایند ودرازای هـرکدام اینها نظیررگ و پی حیوانات چندان است که برای بهره‌برداری بهترازآنها حـاجتی به دستکاری ثانوی نیست. واما سایرالیاف معمولا کوتاه هستند و لازمست کـه درهم تنیده وبهم بافته شوند تادرصورت لزوم مورداستفاده قرارگیرند.»
(**اصول انسان شناسی** . ص ۱۱۲)

شگرد تاروپودبندی به‌فن سبدسازی یـا زنبیل‌سازی منتهی شد. بسته به اینکه چه موادی در دسترس مـی‌بود، سبـدها از پـوست درخت،علف، لیف درخت، پوست‌حیوانات، وریشه گیاهان تشکیل میشد. برخی‌بهم‌دوخته، وبرخی دیگربهم بافته میشدند، تنوع سبدها وسایرچیزهای بهم‌بافته وتنیده شگرف بود. روبرت لاوی نام بعضی ازاین مصنوعات را ذکرکرده است: کوله‌بار ، خیك یامشک، کاسه و پیالـه، سینی، سپر (درکنگـو) شبکلاه و سرپوش و گهواره (در کالیفرنیا) بادبزن ، کوله‌پشتی ، بوریا،خورجین، صندوقچه، وسبد ماهیگیری. بعضی ازاین وسائل چنان محکم‌تنیده وتـافته شده بودکه برای پخت وپز وذخیره‌سازی مورد استفاده قرارمی‌گرفتند و در مقابل رطوبت مقاوم بودند(**مقدمه‌ای برانسان‌شناسی فرهنگی**،ص ۱۲۴)
بریفو مینویسد:

درهم تنیدن لیفه‌ها و رشته‌های علف وپوست درخت‌توسط زنان بدوی غالباً چنان هنرمندانه و استادانه صورت گرفته است کـه هیچ مردی حتی درعصر حاضر و بـا استفاده ازابزار ماشینی نمیتوانـد ازآن تقلید کند، آنچه معروف به‌کلاههـای پانامائـی شده است، ومرغوب‌ترین آنها بافشار یك‌انگشت درهم‌مـی‌شکند گواهی براین مدعاست. (**مادران** ، جلد اول. ص ۴۶۵)

زنان‌هرمنبعی را که محیط زیست دراختیارآنها قرارداده بود در راه این‌فن ومهارت موردامتفاده قراردادند. درمناطقی که درخت نارگیل وجود داشت ازالیاف پوست آن شیرازه‌های محکم و مرغوبی درست کردند. در فیلیپین ازنوعی بنان غیرمأکول الیاف معروفی برای تنیدن و بافتن بدست آمدکه به«الیاف‌مانیلا» شهرت‌دارد. در«پولی‌نزی» درخت‌کاغذی‌مالبری[1] «Mulberry» بخاطر پوستش کاشته میشود. بعدازاینکه زنهاپوست‌درخت را به‌شکل مطلوب در میاورند این ماده تبدیل به‌نوعی منسوج میشودکه بعداً ازآن پیراهن‌زنانه ومردانه‌وکیسه‌وتسمه و نظایرآن درست می‌کنند. همه این مهارتها به‌فن نساجی منتهی شد که دردوران نئولیتیك[مرحلهٔ‌اخیر عصرحجر] ظهور کرد. به‌روایت چایلد:

در بقایای اولین دهات عصر نوسنگی درمصر واین نواحی آسیا ما با نخستین آثار صنعت نساجی روبرومیشویم . جامه‌های دست‌ساخته، تنیده ازکتان‌یابعداً بافته ازپشم، بمنزلهٔ پوششی در مقابل سرما و آفتاب، شروع به‌رقابت با پوستهای تزئین شده و دامن‌های علفی کرد. تحقق این امر به‌مجموعه دیگری ازکشفیات وابداعات نیاز داشت؛ رکن دیگری ازمعرفت علمی باید عملاً از قوه‌به‌فعل درمیامد... یك صنعت‌بافندگی‌نه‌تنها به‌مواد مخصوصی نظیر کتان وپشم وپنبه،بلکه‌به‌پرورش‌حیوانات ویژه‌وکشت‌نباتات ویژه نیاز داشت. (آدمی خویشتن رامیسازد، صفحات ۸۰-۷۹)

دستگاه بافندگی ابداع جدیدی بودکه به‌مقتضای صنعت بافندگی بوجود آمد. چایلد دراهمیت این موضوع مینویسد:

«اکنون افزار بافندگی درحکم یك‌شاهکار تمام عیارماشینی بشمار میرفت،مصنوعی که‌استادانه‌ترازآن بود که دراینجا بوصف درآید. استفاده ازاین افزار نیزپیچیدگی وصعوبت‌کمتری نداشت.

---

۱ ــ درخت کوچکی که چون چینی‌هاوژاپنی‌هااز پوست‌آن نوعی کاغذ درست می‌کنندمعروف به «درخت‌کاغذ» شده است.

ابداع افزار بافندگی یکی از بزرگترین دستاوردهای نبوغ و مهارت بشری است. مبتکرین‌آن گمنام هستند ولی آنها سهم بزرگی به‌مخزن دانش‌بشری ایفاد کردند.»

(آدمی خویشتن را میسازد،ص ۸۰)

وقتی به‌فن پیرایش وپرداخت پوست حیوانات [دباغی] میرسیم‌به‌نقش مشابه و شگفت‌انگیزی که زنان بدوی دراین رهگذر داشته‌اند برخورد می‌کنیم.

چرم‌سازان و دباغان

«کارلتون کن» درباب شکارافکنی بعنوان یکی از فعالیت‌های آدمی مینویسد:

«شکارکردن ممارست وتمرین خوبی برای بدن ومغزاست. این کار خصائص تعاون ، تسلط برنفس ، شجاعت حساب شده، ابتکار، و درجه بالائی از مهارت وچابکی را برکشیده و تقویت میکند. آدمی در دوران‌خوپذیزی وشکل‌گیری خود مکتبی بهتر ازاین نمیتوانست ببیند.

(منتخبی از انسان‌شناسی عمومی، ص ۵۹۰)

بهرحال، شکارکردن و کشتن حیوانات به‌قابلیت‌های جسمی و روحی بیشتری از آنچه برای تبدیل پوست وسایر دستاوردهای شکار افکنی به‌مصنوعات مفید وسودمند لازم است منوط ومشروط نیست. این زنان‌بودند که به‌پیرایش وپرداخت پوست حیوانات پرداختند وآنرا به‌چرم تبدیل‌کردند وتنوع بزرگی درفرآورده‌های تازه‌ای که دراین رهگذر بدست‌آمده بودپدید آوردند.

چرم‌سازی روند پیچیده وطولانی ودشواری است. لاوی شیوه‌ابتدائی

این‌کار را که هنوز درمیان زنان «اونا»[1] (Ona) رایج ومعمول است‌شرح میدهد :

وقتی یك‌بومی « اونا » نوعی شتر بی‌کوهان و پشمالوبنام «گواناکو» را شکار میکند و پوستش را میکند زنش تا چندروزی پوست را بنحوی که رویهٔ پشمالو بر زمین قرار میگیرد پهن میکند. سپس روی پوست خام وخشك زانومیزند و با زحمت زیاد لایه‌های چربی وقشرشفاف زیر آنرا با کاردك یا تیغهٔ کوارتز میتراشد و پاك میکند. بعد ازمدتی بآرامی پوست را با مشت میکوبد و میمالد واین عمل را چندین بار درتمام سطح آن‌تکرار میکند وحتی از دندان خود نیزبرای اینکار استفاده میکندتاپوست نرم شود. اگر قرار است موها ازبین برود این‌کار هم با کاردك کذائی انجام میشود. (**مقدمه‌ای برانسان شناسی فرهنگی**، ص ۱۱۸)

کاردك یا تیغهٔ سنگی وچوب کند وکاو دوافزاری‌هستند که‌قدیمی‌ترین وسائل‌بشری بشمار میروند. این‌امر به‌تنهائی زنان را بعنوان مبتکران و استفاده‌کنندگان ازنخستین افزار[بشری] ـ ودرنتیجه ـ پیشگامان‌کارو زحمت خلاقه معرفی میکند. بریفو دلایل این مدعا را بدین ترتیب خلاصه‌میکند:

زنان بدوی برای‌تحقق روندهای صنعتی یاد شده، دست‌افزارهای گوناگونی ابداع کردند. «کاردك‌ها» که یکی از رایج‌ترین‌افزار ما قبل تاریخی است بوسیله زنان ساخته شد و هم توسط آنان مورد استفاده قرارگرفت، در روزهائیکه کشفیات «بوشه‌دوپرتس»[2]

۱ـ از بومیان جزایری که متعلق به‌شیلی و آرژانتین است و درتنگه‌ماژلان قرار دارد.

2_ Boucher de Perthes

درباره دست‌افزارهـای انسان اروپائـی در عصـر کهن سنگـی [یاپالئولیتیك] مورد بحث و گفتگو بود مباحثات زیادی در مورد امکان استفاده از «کاردك»های یاد شده درگرفت. واقعیتی که‌جای شك و تردید باقی نگذاشت این بود که زنان اسکیمو در عصر حاضرهمان‌افزارهایی را بکار میبرندکه خواهران اروپایی‌آنها بتعداد فراوان درقطعات روان عصر یخ بجا گذاشته‌اند.

کاردك‌ها و تیغه‌چاقوهای‌زنان‌اسکیموغالباً بطرزی‌هنرمندانه و ماهرانه بریك دسته استخوانی سوار شده است. مناطق روستائی درآفریقای جنوبی پراز کاردك‌هائی است مشابه باآنهاکه درعصر پالئولیتیك مورد استفاده بوده است و آقای هارتلند از اظهارات افرادی‌که‌آشنائی ومراودهٔ‌عمیق‌وصمیمانه با بوشمن‌ها[1] داشته‌اند اینطور فهمیده است که کاردك‌های‌مذکورتوسط زنان ساخته‌شده است. (مادران، جلد اول. ص ۴۶۱)

سیسن نیز همین عقیده را ابراز میکند:

این کاردك‌های‌سنگی، که‌در بربریت عصرحاضر یك‌وسیلهٔ‌همگانی است زمانی دست‌افزار دلخواه مادر بزرگهای ما طی ادوارمتوالی بوده است. اقوام‌آریایی، هم در اروپا وهم در آسیا زمانی بهمان شیوه‌ای که امروز درمیان بومیان آمریکائی می‌بینیم پوشاك‌خود را درست میکردند. اگرشما سری به‌خانه و کاشانهٔ آنها بزنیددر بین افزارهای سنگی، کاردکهای‌فراوانی خواهید یافت. درکومه‌ها وکپرهای بومیان درسویس وایتالیا قطعاتی ازچرم یافت شده‌است و بریتون‌ها[2] درعصر جولیوس‌سزار با پوست حیوانات خودرا

۱ــ بوشمن‌ها: قبیله‌ای درآفریقای جنوبی.

۲ــ ازاقوام‌سلتی که‌هنگام هجوم‌بومیان در شمال بریتانیا زندگی میکردند.

می‌پوشاندند. ساختن کاردك قدیم‌ترین افزارسازی جهان بشمار میرود. زنان سرخ پوست مونتانا هنوز به‌همان پیشه‌ای مشغولند که ازمادران‌خود به‌ارث‌برده‌اند، ومادران‌آنها نیز از مادرانشان واین تسلسل تا تولد نوع آدمی یکسره قدمت دارد. (سهم‌زنان صفحات ۷۸-۷۷))

چرم‌سازی به‌چیزی بیش از مهارت دستی نیازداشت. ازآنجاکه‌دباغی درواقع ایجاد نوعی تغییرشیمیایی درپوست‌پرداخت نشدهٔحیوانات‌است زنان مجبور بودند که رموز این شیمیاگری را بیاموزند.آنها آموختند که چگونه‌یك‌ماده را برای ایجاد یك دگرگونی‌در مادهٔ دیگر بکار گیرند.

لاوی مینویسد این دگرگونی شیمیائی با خیساندن پوست حیوانات در حوضچه‌ای از پیشاب صورت می‌پذیرفت. در شمال آمریکا زنان سرخ - پوست، پوست‌ها را در معجونی که از مغز حیوانات درست شده بودمی‌خیساندند. (مقدمه‌ای بر انسان شناسی فرهنگی ، ص ۱۱۹).

حرارت تنظیم شده قسمتی ازفرآیند چرم‌سازی بود. برای اینکه چرم سخت‌تر شود زنها آنرا روی‌آتشواره‌ای دود میدادند. سپر سرخ‌پوستان‌شمال آمریکا چندان محکم بودکه نه‌تنها ضدپیکان بلکه‌گاهی اوقات ضدگلوله‌بود.

فرآورده‌های چرمی تنوعی بوسعت سبد سازی داشت. لاوی به‌شرح بعضی ازاینگونه فرآورده‌ها می‌پردازد: صحرانشینان آسیائی از چرم برای ساختن شیك یامشگ استفادهٔ می‌کنند. بومیان آفریقای شرقی ازاین ماده سپر وپوشاك میسازند. سرخ پوستان آمریکای شمالی چرم را برای ساختن بالاپوش،پیراهن،والبسهٔدیگر،وهمچنین‌مچ‌پیچ،چادر، گهواره وسپربکارمیبرند آنها اسباب و ابزار دود ودم [یاتدخین] را در خرجین‌هائی که ازپوست آهو درست‌شده نگهداری می‌کنندوگوشت را نیز در کیسه‌هائی از پوست دباغی نشده ذخیره مینمایند. ترکیب‌ظریف‌واستادانهٔفرآورده‌های‌چرمی‌که‌عمل زنان سرخ‌پوست آمریکای شمالی است ودر موزه‌ها گردآمده ستایش کسانی راکه به‌دیدن‌آنها میروند برمی‌انگیزد. بریفو خاطرنشان میکندکه زنان‌میبایست

جنس چرمی را که روی‌آن کار میکردند خوب بشناسند وپیشاپیش، نـوع محصولی راکه فراخور کیفیت چرم است معین‌کنند: «بسته به‌کاربردی کـه برای‌چرم درنظر گرفته شده است تا دلتان بخواهد نـوع کار فرق میکند: پوستهای قابل انعطاف را بصورت لایه‌هائی همشکل که مو بـه‌آن چسبیده حفظ می‌کنند؛ پوست‌های سفت وسخت برای چادر، سپر ، بلم وپای‌افزار یا پاچیله بکار میرود وجیر نرم ونازك برای پوشاك ـ تمام‌اینها به فرآیندفنی ویژه‌ای نیازداردکه زنان بامهارت ازعهدهٔآن برمیایند.»(**مادران**، جلداول، ص۴۶۰).

«میسن» دربارهٔ تنوع‌پوستهای مورد استفاده چنین میگوید:

«تنها درقاره‌آمریکا تهیه‌کنندگان البسهٔ پوستی زنان‌میدانند که پوست حیواناتی راکه ذکرمیکنم چگونه پرداخت و پیرایش کنند وبرای ساختن وسائل مختلف بکار برند. این‌حیوانات عبارتند از: انواع گربه‌ها، گرگها، روباه‌ها، انواع متعدد راسو،خرسها، بعضی از انواع پستانداران گوشتخوار، گاومیش، خرسها،خوك آبی، شیرماهی، گاوعنبر، بز، گوسفند، بزکوهی، انواع گوزن، وال، سنجاب ،سگ آبی ، موش‌خرما ، موش‌آبـی ،جوجه‌تیغی ، خرگوش صحرائی، ساریـغ [نوعی جـانور کیسه‌دار] ، سوسمار ، لاك‌پشت، و انواع متعدد پرندگان، ماهی‌ها وخزندگان.

اگر جنبنده‌ای در اوج‌آسمان وقعرزمین، یا در اعماق‌آبها وجود داشته باشدکه پوستی برتن داشته باشد زنان بربر رامی‌بینی که مشغول کنکاش کردن برسر نامگذاری آن، یا دست‌یابی به ـ شگردی برای تبدیل آن، دریك‌کار برد بدوی جهت پوشاك، یا ابداع کاربردهـای تازه‌ای هستندکه هرگـز بخاطـر صاحبان اصلی آن خطور نکرده است .(**سهم زنان**، ص۷۱).

هنر تزئینی را زنـان در ارتباط بـا شگردها و مهارتهـای خود نضج بخشیدند. این واقعیت را میتوان درطرحهای رنگین سبدها و فرآورده‌هـای چرمی آنها بعیان مشاهده کرد.

سفال‌گری وهنرمندان

بگفتهٔ «چایلد» سفال‌گری درمهار کردن و کنترل آگاهانهٔ آتش‌ومعرفت‌وتبحر در نحوهٔ ایجاد تغییرات شیمیائی، جهشی‌بشمارمیرود. او مینویسد :

«سفال‌گری شاید اولین بهره‌برداری آگاهانهٔ انسان‌از یك دگرگونی شیمیائی است... جوهر مهارت زنی که سفال‌گری میکند در اینستکه میتواند قطعه‌ای گِل را بهرقالبی که دلش میخواهد شکل بدهد وسپس آن شکل را بمدد حرارتی‌متجاوز ازششصد درجه سانتی‌گراد ثابت وشکیل‌کند. درنظر انسان بدوی این دگرگونی درکیفیت یك مادهٔ خاص ـ که همانا تبدیل‌گِل یا خاك به‌سنگ باشد ـ باید درحکم نوعی مسخ ساحرانه جلوه‌کرده باشد. در روند گرم کردن ؛ نه‌تنها انسجام ظاهری بلکه رنگ‌گل دگرگون میشود... بدین‌گونه مهارت سفال‌گر، حتی درخام‌ترین و پیش پا افتاده‌ترین صورتش از همه جهت توأم با ظرافت و پیچیدگی بودواین مهارت با تشخیص اهمیت‌تعدادی از روندها و فعل و انفعالات مشخص، و کاربرد منظومهٔ کاملی ازکشفیات و ابتکارات ملازمه داشت... ویژگی خلاق مهارت سفال‌گر درذهن آدمی بازتاب داشت. ساختن یك‌سفال مظهر اعلای خلاقیت‌مردان بود.» (**آدمی خویشتن را میسازد**، صفحات۷۹-۷۶).

اگرچه چایلد در توضیحات پرطول وتفصیلش درباره دقائق و ظرائف سفالگری بطور مکرر از سفالگر بعنوان یك‌زن یاد میکند درفرجام سخن از «مرد» بعنوان سازنده سفال نام می‌برد. ازسوی دیگر جرج تامسون توصیفی جالب خاطر از این موضوع بدست میدهد که زنان بدوی ـ این اولین سفالگران ـ تلاش وتکاپوی خود را چگونه تلقی میکردند:

در نظر ایشان سفالگری کارخلاقه‌ای بود. حریم زنانه‌ای بود که هیچ‌مردی ممکن نبوددرآن حضور داشته باشد. وقتی‌یکی از زنها ساختن الگوئی را تمام میکرد بر سر دست بلند میکرد و به‌دیگران نشان میداد تاآنرا ستایش‌کنند وآنرا یك مخلوق‌بنامند. بعداز آنکه‌سفال را درآفتاب‌خشك‌میکرد زن‌باکاردك خودآهسته‌به آن‌میزد. طنین‌زنگ‌داری‌درسفال‌می‌پیچید. این‌درحکم‌صدای‌مخلوق اوبود. وقتی زن سفال را در اجاق میگذاشت غذا را درکنار آن جای میداد. اگر سفال درآتش ترك میخورد ـ معمولاً اگر شن و سنگریزهٔ کافی درآن نبود چنین میشد ـ بـانگ بلند آن در حکم فریاد مخلوق درحال گریز و وارفتن بود ، واین واقعیت از اینجا معلوم میشدکه در یك سبوی‌ترك خورده دیگرهرگز طنین‌زنگ‌دار نمی‌پیچید. از همین روی زنها علی‌رغم عادت معمول آنها هنگام اشتغال به‌این کار هرگز آواز نمی‌خواندند بدین‌دلیل که‌مخلوقاتی که بوجود آورده‌اند ممکن است به‌جواب دادن وسوسه شوند ودر نتیجه سفالها بشکنند. در نظر آنها مصنوعی که کارش تمام میشد چیزی بیش از یك سفال بود . ظرف جانداری با صدا و اراده‌ای خاص خودش بود. (**تحقیقی درجامعه یونان باستان**، جلد دوم. ص ۴۸)

با ابداع چرخ سفالگری که‌درمراحل‌بعدی تاریخ صورت پذیرفت‌کار سفالگری برعهدهٔ مردان قرار گرفت. ولی‌بریفو با اطلاعات جامع‌الاطرافی که درباره مناطق مختلف روی زمین بدست میدهد خاطرنشان میکند که : «نخستین سفالگر یك‌زن بود.» وبهمین‌گونه بود اولین هنرمند دکوراتور :

منشاء آثار تزئینی سرامیك را میتوان در طرحهای الوان سبدسازیMaidu ـ که در زیبائی‌وظرافت‌گوی سبقت ازبسیاری از فرآورده‌های تزئینی یونان میبرد بروشنی مشاهده کرد. پنجاه طرح کاملاً مختلف و متمایز تا بحال مورد شناسائی قرار گرفته

است . درحال حاضر تبحر در [ایجاد و ابداع] طرحهای مذکور منحصراً به‌زنان تعلق دارد. بهمین گونه طرحهای بغایت ظریف سفال‌کاریهای تونسی دربین هرگروهی از زنان سفالگر در یك خانواده باگروه دیگر تفاوت دارد وازمادر به‌دختر منتقل‌میشود. در «گیانا»[1] زنان نه‌تنها سفال‌ها را بلکه تیرهاودیرکهای کلبه و آلونك را تزئین می‌کنند . بدینگونه بنظر میرسد که هر تزئینی نخستین بار بهمت زنان بوجود آمد که‌تزیین‌کننده جامه‌ها وسبدها وسفالها نیز بودند. (مادران، جلد اول. ص ۴۷۷)

مرتبط ساختن زنان باآثار هنرمندانه سفالگری آسان‌تر ازپیوندآنها باطرحهای ساختمانی ومهندسی است‌ولی‌این‌کارهانیزدر مراحل بدوی‌بخشی از فعالیت زنان را تشکیل میداد.

مهندسی و طرح‌ریزی ساختمان

ساختن ذخیره‌گاه برای آذوقه وساختن خانه برای مردم زمانی‌ارتباط نزدیك با یکدیگر داشت، وبه‌عقیده بعضی‌ها، انبارسازی قبل از خانه سازی بوجود آمد. لاوکها وتغارهای مختلف وحتی مصنوعات ماهرانه‌ای برای ذخیره سازی آذوقه توسط زنان ساخته شد. بعضی ازانبارهای غله وذخیره‌گاهها درزیرزمین حفرمیشد وروی آنرا باکاه می‌پوشاندند. در نقاطمرطوب وباطلاقی، انبارها را درارتفاعی از زمین روی دیرکهائی نصب میکردند . میسن در اینمورد به‌ذکر نمونه‌هائی می‌پردازد که ازسبدهای ترکه بافته در یك‌کلبه بومی درشمال‌کالیفرنیا برای نگهداری بلوط تا ذخیره‌گاههای‌بزرگ درمنطقه Mojave را شامل میشود. شخص میتواند اصل ومنشاء گنبدهای اسلامی را در مخزن‌هائی که آفریقائیان برای ذخیره‌سازی غلات ساخته بودند مشاهده کند.

«میسن» اعتبار ومنزلت این‌کار را به‌زنان می‌بخشدکه گربه‌هارابرای

---

۱ ـ غیر ازگینه است ومنطقه‌ای است درشمال آمریکای جنوبی.

محافظت آذوقه ازشر حشرات موذی تربیت میکردند. «زن گربه وحشی را برای محافظت ازذخیره‌گاهش تربیت کرد... درست درفجر تاریخ مکتوب مصر گربه در نظر « پشت« (Pasht)[1] ، دختر«را» [2] وهمسر «پته» [3] موجودی مقدس بود .» (سهم زنان، صفحات۱۸-۱۷)

زنان مهارتهای خود را از ساختن ذخیره‌گاهها بسی فراتر بردند . آنها خانه هائی ظریف‌وخوش ساخته، و حتی تمامی قسمتهای یك پوبلو [نوعی روستای اشتراکی‌در جنوب غربی‌آمریکا وقسمتهائی ازآمریکای‌لاتین] یا شهر را میساختند. بریفو در مورد این جنبه ازکار زن بعنوان مهندس و طراح‌ساختمان یافته‌های مبسوطی گردآورده که‌قسمتی ازآن بشرح زیراست:

«کلبه بومیان استرالیائی، جزیره‌نشینان آندامان، بومیان پاتاگونیان وبوتوکودوس، پناهگاههای سری (Seri) ،خیمه و خرگاه پوستی وکلبه‌هائی که سرخ پوستان‌آمریکائی از بوریا درست می‌کنند، خیمه‌هائی که اعراب بدوی از پشم شتر سیاه درست می‌کنندو«یورتا»ی‌صحرانشینان‌آسیای مرکزی، همه وهمه‌منحصراً توسط زنان ساخته میشود. بعضی ازاین نشیمن‌گاهها که‌کم وبیش متحرك هستند بغایت باظرافت و مهارت ساخته شده است . برای مثال، «یورتا» دربعضی موارد عبارتست ازخانهٔ جاداری‌که روی تیرکهائی بشکل دایره نصب شده وبا داربستی از تخته‌های‌نازك استوار و محکم میگردد . تمام آن با نمد سیاهی پوشیده شده و ساختار گنبد مانندی را تشکیل‌میدهد. داخل این خانه به‌قسمتهای مختلفی تقسیم میشود. باستثناء چوب، تمام قسمتهای متشکلهٔ آن مولود کار و صنعت زن ترکمن است که خودش را با

---

۱ ــ «پشت» به‌گروهی‌از ارباب انواع اساطیری مصریان اطلاق میشود که بصورت موجوداتی باسر شیر یاگربه مجسم میشوند.

۲ ــ رب‌النوع خورشید در اساطیر مصر.

۳ ــ Ptah : رب‌النوع عمده ممفیس (پایتخت مصر باستان)

ساختن و بهم بستن قطعات مختلف سرگرم میکند . وقتی آقای بوگوراس درباره زبان چوکچی تحقیق میکرد ازبعضی مردها نام قطعات مختلف داربست‌خانه را پرسید. ولی آنها از دادن هرنوع اطلاع دراینمورد عاجز بودند. می‌گفتند: «ما نمیدانیم. این کار مربوط به‌زنان‌است...» خانه‌هائی که سرخ‌پوستان‌اوماها[1] درساحل می‌ساختند تماماً محصول کار زنان بود . پوبلوها یا روستاهای اشتراکی نیومکزیکو و آریزونا منظره تماشائی شهر «اوریانتال» را درافق بیاد میاورد: ردیفی ازخانه‌ها که بشکل مطبق یاپلکانی روی هم ساخته شده وبالا رفته است . بام هرخانه مهتابی خانهٔ بالائی بشمار میاید. برای رسیدن به طبقات وخانه‌های فوقانی از نردبان وپله‌های‌بیرونی استفاده می‌کنند.دیوارهامنقش به‌طرحهای تزئینی کنگره‌ای است. حیاطها ومیدانها وبناهای عمومی شگفت‌انگیز ومدورکه بمنزله معبدها وپاتوقها مورد استفاده قرارمیگیرد قسمتهای مختلف شهر را تشکیل میدهد... تمام این بناها منحصراً توسط زنان ساخته شده است. درمیان سرخ‌پوستان«زونی» درعصر حاضر مردان در موارد دشوار به‌کار ساخت بناهای چوبی کمك می‌کنند. درمیان سرخ‌پوستان «هوپی» کارها تماماً توسط زنان‌انجام می‌گیرد.» (**مادران**، جلد اول، صفحات ۷۹-۴۷۸)

کشیش‌های اسپانیائی که درمیان سرخ‌پوستان پوئبلو زندگی وسکونت داشته‌اند نه‌تنها از زیبائی کلیساها وکنیسه‌هائی که برای آنها ساخته شده بود، بلکه از این واقعیت دچار شگفتی شده‌اند که تمامی آن بناها را زنها ساخته بودند، یك کشیش درگزارشی که برای‌همشهریان اروپائی خودفرستاده خاطرنشان کرده است که: «هیچ مردی تا بحال دست به‌بنای یك خانه‌نزده است.» اواضافه میکند:

« آن بناها منحصراً توسط زنان ، دختران و پسر بچه‌های

---

۱ ــ Omaha سرخ‌پوستانی که ازدره‌اوهایو به‌نبراسکا مهاجرت‌کردند.

هیئت ساخته‌شده است چراکه درمیان این مردم عادت براین‌جاری است که زنان خانه‌ها را بنا مـی‌کنند . وقتی یك کشیش مهربان مردی را مأمور کردکه دیواری را بسازد مردنگون‌بخت وسرگشته راجمعیتی‌اززنان‌وبچه‌ها ریشخندکنان‌احاطه کردند.غریومی‌کشیدند و مسخره‌اش میکردند ، بنظرآنها خنده‌انگیزترین چیزها این بود که میدیدند مردی مجبور به بنا کردن خانـه‌ای شده است . »
(همان‌جا.ص۵۷۹)

حمل ونقل نیزنظیرخانه‌سازی با زنها شروع شد. این امر بویژه در پرتواین اسطوره حیرت‌آور وعبرت‌آموز جلوه میکندکه زنان همیشه جسماً ازمردان ضعیف‌تر بوده‌اند.

بوسر و دوش زنان

قبل‌ازآنکه حیوانات اهلی شده برای حمل بارمورداستفاده قرارگیرند زنها بارکش اصلی اسباب ولوازم زندگی بودند. آنها نه‌تنها موادخام مورد استفاده درصنعت‌گری خودرا شخصاً حمل میکردند بلکه تمامی اثاث و بار و بنه خانوار را ازیك محل به محل دیگرمنتقل مینمودند. با هرمهاجرتی، زنان سرخ پوست، چادرها وخیمه‌ها وآلونك‌ها را جمـع میکردند وسپس در محل دیگر برپا میساختند. آنهـا در زندگی روزمـره حاملین هیمه وهیزم، آب، غذا وسایرضرورات بودند.

«میسن» خاطرنشان‌میکندکه «باربر» یك عامل اساسی درحیات صنعتی بدوی بشمارمیرود. «گل وآتش بـاید برای تهیهٔ سفال بکارمیامدند وسفال باید بنوبهٔ خود بشکل وسائلی برای حمل آب و غـذا درمیامد . بنابراین « سفال‌گر وباربردوخواهرمحسوب میشوند.»[1] دربسیاری موارد، کودکان

۱ ــ با فرض اینکه درابتدا ایـن دوشغل را منحصراً زنـان انجام میداده‌اند.

قسمتی از باروبنه را تشکیل میدادند. میسن مینویسد.

« درگینهٔ جدید انگلیس... دیدن این منظره‌که مادری بر پشت خودخورجین یاکیسه‌ای ازآذوقه ودسته‌ای هیمه حمل میکند - با تسمه‌ای‌که بدورآنها پیچیده شده - وبر بالای تمامی این محموله طفل‌کوچك دوساله‌اش قراردارد یك امر پیش پا افتاده است . زنها ازابتدای زندگی به حمل بارهای سنگین آموخته میشوند. » (همان‌جا.ص ۱۲۰)

به روایت «روتلج»ها[1] درمیان بومیان‌کیکویو درشرق آفریقا معمولاً یك بار پنجاه پاندی وزن مناسب وقابل تحملی برای یکمرد تلقی میشود ولی یك زن‌که کارش آوردن هیمه ازیك فاصله پنج تا ده میلی است بطیب خاطرتاصد پاند بار را حمل میکند ، باری‌که برای یك مردکیکوبوئی غیر مناسب و غیرقابل تحمل است معمولاً برای زنش مشکلی بحساب نمیاید. (با یك قوم ماقبل تاریخی ،ص ۱۰۵)

معلوم شده است که برتری قدرت جسمی مرد برزن امروز یکی از ثمرات زندگی نوین ومولود تمایلات زن‌گرایانه یا مردگرایانه است. بنابه گفته بسیاری ازمحققان، درجامعه بدوی اختلافات جسمی زن ومرد بسی کمترمحسوس ومشخص بوده‌است . دربعضی موارد زنها را ازلحاظ قدرت جسمی برترونیرومندترازمردان یافته‌اند. قسمتی ازشواهدی‌که بریفو دراین مورد ذکرکرده بشرح زیراست:

در بین بومیان آدامبی (کنگو) زنان غالباً نیرومندتر و برومندترازمردان‌هستند. درمیان بومیان «آشیرا» مردان‌بهیچوجه به خوش اندامی زنان نیستند. زنان« باشیلانگا » بطرز چشمگیری

---

۱ ــ نام دومحقق :

W. Scoresby Routledge, and Katherine, Routledge

قوی پیکرتراز مردانندکه درقیاس آنهـا ضعیف ونحیف‌اند. زنان «داهومی» عموماً بلندبالا وقوی وتنومندند... زنان آشانتی بنیهٔ نیرومندتری ازمردان‌دارند. زنان واتیتا (Wateita) راتنومندتر ازمردان وصف‌کرده‌اند. زنان سومال[1] درقدرت بدنی وطاقت و شکیبائی برارباباں خود بسی برتری دارند.

زنان «کرو» Kru نیرومندترو پرزورترازمردانند وقادربه حمل بارهای فوق‌العاده سنگین روی سرخـود هستند. هـرغروب میتوان آنها را در حالی دیدکه سبوئی بزرگ یا دسته‌ای هیزم به وزن صد پاند روی سرحمل می‌کنند وبعضی وقتها با طفلی هم‌که به پشت‌آنها آویزان است باقدمهائی سنگین بطرف خانه میروند. آنهـا میتوانند فرسنگها راه را در چنین حـالتی طی کنند بی‌آنکه دستشان را برای جمع وجورکردن بارسنگین خود بالا کنند...

چمپلن ازوجود زنان نیرومندی بابنیه‌ای غیرعادی درمیان مرخ پوستان‌کانادا یاد میکند، و یك سردستهٔ سرخ پوست تعریف میکردکه یك زن میتواند باندازهٔ دو مرد بار بکشد و حمل‌کند... درمیان سرخ‌پوستان فوگو زنان بسی تنومندتروقوی‌ترازمردانند. گفته میشود زنـان عـرب یادروزی[2] رشد بدنی و قـد و بالائی همسان مردها دارند. وهم‌چنین‌اند زنان افغانستان . زنان تبتی را قوی‌ترو بالابلندترازمـردان وصف کرده‌اند... زنان آسام (هند) قادر به حمل بارهائی هستند کـه هندوها نمیتوانند آنرا بلندکنند. (**مادران** ، جلد اول صفحات ۴۵-۴۴۳)

سوابق تکان دهنده و خطیرکار وفعالیت زنان با تعبیرو توصیف رایج آن بعنوان خانه‌داری درابهام مانده‌است. ظاهراً اینطور بذهن متبادرمیشود

---

۱ ــ دراصل به همین صورت است.

۲ ــ فرقه‌ای در سوریه‌که عقائد آنها آمیخته‌ای از اندیشه‌های اسلامی ومسیحی وایران قدیم است. (وبستر)

که زنان بدوی، نظیرزنان خانه‌دارامروز بااشتغال بکارهای حقیرخانواده‌های انفرادی هیچ‌نوع پیوندی بایکدیگرنداشته وعهده‌دارسهمی درتولیداجتماعی نبوده‌اند. واقعیت دقیقاً عکس این است.

نقش زنان درتولید اجتماعی

ازآنجاکه زنان فعالیت خـود رابا کارهای‌حقیرو پیش‌پا افتاده آغـاز کرده‌اند چنین مرسوم شده است کـه حاصل زحمات آنها بعنوان «کارهای دستی» نامیده شود. اما قبل ازظهورماشین همه چیز بـا دست ساخته میشد. وقبل ازرسته وکارخانه وکارگاه، خانه ـ ونه خانهٔ انفرادی بلکه خانه‌های مجتمع ـ مقرو مرکزتمام تولیدات بود. بدون چنین سرآغاز و زمینه‌ای، نه رسته‌های قرون وسطائی بوجود میامد، ونه درمراحل بعدی ـ کل مجموعهٔ صنعت ماشینی. گوردن چایلد دراینمورد مینویسد:

« پیشه‌های عصرنئولیتیك (نوسنگی) بعنوان صنایع خانگی معرفی شده است. ولـی سوابق وسنن این پیشه‌ها، نـه انفرادی، بلکه اجتماعی است. تجربه ومعـرفت تمامی اعضاء جامعه مرتباً باهم مبادله میشود ودرهم می‌آمیزد. دریك‌روستای نوین‌آفریقائی زن خانه برای پختن وساختن سفال از دیگـران منزوی نمیشود. تمام زنان روستا باهم به‌کار ومباحثه و مبـادله افکار می‌پردازند؛ آنها حتی بیکدیگریاری میرسانند. اگراشتغالی‌هست جنبه عمومی داردودستاوردهای‌آن‌نیزمولودتجربهٔمشترك تمام‌اهل‌روستاست... واقتصاد نئولیتیك بطورکلی بدون‌کوشش دسته جمعی نمیتوانست بوجود بیاید. » (آدمی خویشتن را میسازد ، ص ۸۱)

کوشش تعاونی ـ یا تولید اجتماعی ازتلاش افراد منزوی بسی فراتر میرود. تجربه ومعرفت تمامی جامعه [درنظام تعاونی] با هم تلفیق میشود

وبه‌تولید کنندگان نسلهای آینده‌منتقل‌میگردد‌همچنانکه‌چایلد‌خاطر نشان‌میکند:

« حتی ساده‌ترین دست‌افزاری که از یك شاخهٔ شکسته یا سنگ تراشیده بوجودآمده است ثمرهٔ تجربه‌ای ممتد ازآزمودن و خطاکردن، ومشاهده واخذ تأثیراتی است که درحافظه‌مانده ومورد مقایسه قرارگرفته است. مهارت درابداع چنین چیزی مولود ملاحظه، یادآوری وبکارگیری تجربه است. ممکن است این نوعی مبالغه باشد معهذا واقعیتی است که هرافزاری درحکم مظهری از دانش است بدلیل‌آنکه هرافزاری، مصداق عملی‌یادآوری،مقایسه وگردآوری تجربیات همانندی است که بصورت ضابطه‌ها وتعریفات ودستورالعملها[ی‌حرفه‌ای] تلخیص وتنظیم‌میشود(**درتاریخ چه گذشت ؟** ص ۹)

دربطن نضج و پیشرفت‌کارتعاونی ـ وهم بمددآن بودکه نطق وبیان نیز بوجودآمد. دراینجا هم‌سهم تعیین‌کننده درپیدایش زبان را زنان درنتیجه فعالیتهای خلاقه و پرتنوع خود ایفادکردند. « میسن » درباره اولین زن « زبان شناس » چنین مینویسد:

« زنان‌که همه روزه ودرتمام طول روزفکرو ذکرشان از جمیع جهات به هنرهاو شگردهای صنعتی مشغول بود میبایست زبانی مشترك وضع وابداع کنند ... درواقع مکزیکی‌ها میگویند: « یك زن بهترین لغت‌نامه است. » این اعتراف خود انگیخته بر استنتاجی استواراست که بومیان آن سرزمین قرنها قبل بعمل آورده‌اند. مردان بربر، هنگام شکارافکنی و ماهیگیری غالباً تنها هستند وبدلیل‌کم‌حرفی‌شان خاموشند؛ اما زنها همیشه باهم هستند ودرتمام طول روزمشغول اختلاطند. درغیاب مراکزفرهنگی، زنها هنوز بهترین لغت‌نامه، بهترین سخنرانها و بهترین لغت پردازان هستند. » (**سهم زنان** ، صفحات ۹۰-۱۸۹)

اولین زنان ـ یا مخلوقات زن‌نما ـ کارهای پرزحمت خود را بدون هرگونه آموزگار و مربی شروع کردند. آنها مجبور بودند هرچیزی را به سخت‌ترین وجهی که تنها با پشتکار، جرئت، تعقل و مهارت دسته جمعی دوام‌پذیر بود یادبگیرند. بعضی‌چیزها را ازطریق مشاهدهٔ مستقیم‌موجودات زنده در طبیعت آموختند. همچنانکه میسن تشخیص داده است هردوجنس احتمالاً بهمین‌طریق چیزهارا آموختند ولی بمنزلهٔ جنس‌های مختلف چیزهای مختلف آموختند.

درمورد جنس‌مذکر مینویسد: « در تماس‌باعالم حیوانات، ویادگیری دائم ازحرکات وسکنات آنها، مردها ببر، خرس، روباه، وشاهین را زیرنظر گرفتند. زبان‌آنها را آموختند ودر رقص‌های تشریفاتی ازآنها تقلیدکردند.» بعد اضافه میکند:

« ... ولی زنان از عنکبوت‌ها ، لانه‌سازهاوگرد آورندگان آذوقه وموجوداتی‌که نظیرحشرات بالدار وموریانه با گل وخاك سروکاردارند درس آموختند. این به‌آن معنا نیست‌که موجودات یاد شده مکتب ومدرسه دایرکردند تا به زنان‌کند ذهن طریق‌کار کردن بیاموزند بلکه ذهن زنده وفعال زنان مراقب ومستعد بود تا هرخبرواثری راکه ازاین مصادر ومنابع میرسد دریافت‌کنند... این افتخارنهضت صعتی‌است‌که زنان سهم خودرا [دراین‌رهگذر] مجدانه وخوب ادا کردند... ازهمان آغازعصرآدمی، زنان مسیر وظائف خود را تعیین‌کردند و همواره به آن وفادارماندند. » (صفحات ۳-۲)

بیمن همین‌کوشش‌های خلاق و پرتنوع بودکه ذهن زنان با شتاب بیشتری ازمردان رشد ونمو یافت. بطریق اولی بدلیل‌کارکردهای زنانه [و خصائص وطبایع وظایف ایشان] زنهاقابلیت فکری خودرا ازطریق تولیدات گوناگون خود تقویت‌کردند. بریفومینویسد:

« انسان مؤنث بدوی... بسی محتاطتروزیرکتروکاردان‌تر ازموجود مذکراست که‌بطورنسبی کندذهن وناشی محسوب میشود. طبیعت وظائف زن درمسیر یك تحول طولانی ، هشیاری واحتیاط و زیرکی خاصی درایشان پدیدآوردکه بارشد وتحول جنس‌مذکر ناسازگاربود. بنابراین زن درشرائط بدوی نه تنها ازلحاظ فکری با مرد برابری میکند بلکه غالباًدرعمل براو برتری دارد... جای شگفتی نیست‌که مرد وحشی عادتاً برای صلاح‌اندیشی نزد زن جماعت میرود. » (**مادران** ،جلد اول.ص ۴۹۰)

سوابق‌خلاق وثمربخش زنان بدوی بدلیل این‌فرض ازجانب بسیاری ازانسان‌شناسان‌که فعالیت مرد رابسی مهمتراز زن پنداشته‌اندموردمسامحه قرارگرفته وبه‌آن کم‌بها داده‌اند. این امربه تصویرتحریف شده‌ای از زندگی وکار بدوی منجرشده است. صفحات متعددی را بـه توصیف شکارافکنی و جنگاوری مردان وآداب ومراسم وبازیها وتشریفات آنها تخصیص داده‌اند درحالیکه تلاش وفعالیت زنان به‌اجمال برگذار شده‌است.

بقول (W. I. Thomas) این ارج وارزشی‌که بنحوی غیرعـادی بر «اعمال وافعال مخرب وزیانمند مردان» نهاده میشود مولود این‌واقعیت است‌که کارهای خطیرمرد، باخصلتی هیجان‌انگیزتروتکان دهنده‌تر، توجه و ستایش عمومی بیشتری ازجان‌کندن زن برانگیخته است. (**جنسیت وجامعه** ص ۱۸۱) تلقی‌کار زن بدوی بعنوان « جان‌کندن » به معنا و مفهومی‌که امروز ازاستثمار وتعدی برزنان زحمتکش مراد میشود یك‌اشتباه رایج است.

واقعیت آنستکه درجامعهٔ‌اشتراکی اولیه‌کاراجباری وازخودبیگانه‌ای برای زن یا مرد وجود نداشت. بریفومینویسد:

«خطای رایج درتوصیف وارزیابی شرائط اجتماعی اولیه‌این بودکه هرجازنان‌را درحال سخت کوشی و مشقت میدیدند حال و روزآنها به‌بردگی‌وشوربختی واسارت تعبیرمیشد. هیچ‌سوءتفاهمی ازاین بدترممکن نیست،معنـا ومفهوم چنان امر مشهودی دقیقاً

برعکس بود. درآن جوامع بدوی بودکه زنـان باتحمل بیشترین زحمات، دارای مستقل‌ترین مقام وموضع اجتمـاعی و بزرگترین منزلت بودند. درآنجاکه زنها عاطل وباطل هستند وکارها بوسیله بردگان‌انجام میگیردزنهاقاعدتاً بسی‌حقیرترازبردگان‌جنسی‌هستند». (مادران ، جلداول.ص۳۲۸)

علی‌رغم این موقعیت حقیرزنان درجوامع پدرسالاری است که بریفو مینویسد : « درشمارعظیمی ازجوامع عقب مانده ونافرهیخته، زنها ازچنان موضع مستقلی برخوردارندکه درپیشرفته‌ترین جوامع طرفدارحقوق زن در عصرما عجیب جلوه میکند.» (همان‌جا.ص۳۱۱)

مردان بدوی ازتحقیری‌که مردان امروزنسبت به‌کاروزحمت زنان‌روا میدارند مبرا بودند. دقیقاً بمدد پیشرفت‌ها وخدمات فن شناسانهٔ زنان بودکه سرانجام مردهاازوابستگی به‌پیشهٔ شکارافکنی آزاد شدند وبه‌مراحل والاتری ازکاروکوشش خلاقه دست یافتند. بـاتحول‌کشت وکار ازصـورت محدود و باغچه‌ای بصورت زراعت وکشاورزی [درسرزمینهای وسیع] ، وباگسترش کار اهلی‌کردن حیوانات‌بصورت‌ایجاد مراکزنگهداری وپرورش آنها، مردان به‌کشتکاران و شبانان مبدل شدند ودرهمان حال شکارافکنی تـاپایهٔ یك تفنن تنزل‌کرد .

درآغاز، مردان‌کارهائی‌را که درآن تجربه ومهارتی نداشتند بمنزلهٔ مددکارهای زنان انجام میدادند. آنها خس وخاشاکها ودرختان فرو افتاده را ازسرراه برداشتند وزمین‌را برای‌کشت و کار توسط زنها آمـاده کردند . بتدریج به‌کارگران ماهری‌مبدل شدند ودرپیشه‌های گوناگون زنان‌مشارکت کردند.نتیجه‌این شدکه درتحول وبهبود مجموعه‌ای ازشگردهای فنی‌پیشقدم شدند. برای‌مثال،مردها با [ابداع] چرخ سفالگر، کارسفال سازی‌را برعهده گرفتند وآنرا به‌یکی ازپیشه‌های تخصصی خودتبدیل‌کردند . آنها عهده‌دار ادارهٔ آتشدان‌ها وتنورهائی شدند که بوسیله زنان ابداع شده بود واینهارا به‌کوره‌هائی برای ذوب فلزات زمینی، نظیرمس وطلا وآهن مبدل ساختند. وباعصر فلزات، ما به‌دوران تمدن وارد میشویم.

کاروکوشش زنان درافزارسازی وکارتولیدی دربعضی ازافسانه‌های باستانی ردپاهائی ازآنها باقی‌گذاشته است. تایلور افسانه‌ای نقل میکندبااین نتیجهٔ اخلاقی‌که مردی‌که ازکارکردن وزحمت‌کشیدن روی برتابد به‌حالت حیوانی باز میگردد . درواقع، اساسی‌ترین‌کاررا نه‌شکارافکنی وحیوان‌کشی- بلکه‌کشت وزرع وکندن زمین برای تأمین آذوقه میدانستند. دراینجا یکی ازآن افسانه‌هارا نقل می‌کنیم:

زولوها هنوز حکایت قبیلهٔ آمافم‌را بازمیگویندکه به‌نسناس وعنتر تبدیل شدند . آنهـا نژاد بیکاره وعاطل وباطلی بودند که کندن‌زمین‌را دوست نداشتند،بلکه‌خوش داشتند که درمنزل‌دیگران غذا بخورند ، می‌گفتند : «اگرچه ما زمین‌را کشت نمی‌کنیم، اما اگرغذای آنهائی‌راکه درزمین چیزمیکارند بخوریم زنده خواهیم ماند.» چنین بودکه رئیس آن طایفه،که ازاهل بیت «توسی» بود افراد قبیله‌را جمع‌کرد. آنها غذائی فراهم‌کردند وسربه‌کوه‌وجنگل زدند . آنها چوبهای‌کندوکاوراکه حالا دیگر بدرد نمیخوردبه‌پشت خود بستند. این چوبهـا درازودرازتر شدند وتبدیل به‌دم شدند. بعد پشمهائی برتن آن جماعت روئید . پیشـانی آنها برآمده و آویزان شد، چنین بودکه تبدیل به‌نسناس وعنترشدند، وهنوز این نسناس‌ها «مردان توسی» نامیده میشوند.» (**خاستگاههای‌فرهنگ** صفحات۷۷-۳۷۶)

کار اجتماعی‌مهمترین خصیصه‌ای‌است‌که آدمیان‌را ازحیوانات متمایز میکند.درآغاز غالباً این نوع کار بدست زنها انجام میگرفت. آنها بقولی - اولین‌کشتکاران‌وصنعتگران ، اولین‌دانشمندان، پزشکان ، پرستاران،طراحان ساختمان‌ومهندسان، واولین‌آموزگاران، هنرمندان،زبان شناسان، ومورخین بشمار میرفتند- منازلی‌که آنها سرپرستی میکردند تنها مطبخ و مهدکودکان نبود بلکه اولین کارگاهها ، آزمایشگاهها ، درمانگاهها ، مدارس ومراکز اجتماعی بود.

تلاش زنان، قبل از آنکه «جان کندن» باشد بغایت خلاقه وسازنده بود. محصول و مولود این تلاش چیزی کمتر از نوع آدمی نبود. بگفتهٔ سیدنی هارلند، کلمه «مادر» رادربعضی اززبانهای بدوی میتوان به «مولد-زاینده» ترجمه کرد. این نکته بیانگر اصل وماهیت سازمان اجتماعی درعصر مادرسالاری است. بدینگونه زنها تنها آفرینندهٔ زندگی نو ومادران بیولوژیکی نبودند. آنها مادران اجتماعی بودند و اولین و عمده ترین تولیدکنندگان ضرورات اجتماعی بشمار می رفتند

(٦)

زنان ومردان

درجامعه مادرسالاری

اعراض ازقبول مادرسالاری تاحدودی مولود تصور کاذبی درباره «حاکمیت زنان» ـ یعنی روندمعکوس حاکمیت مردان برزنان درجوامع مدرن است . این سوءتعبیر ازقصوردرتشخیص طبیعت متفاوت دونظام اجتماعی ناشی میشود.

نابرابری جنسی یکی ازمظاهر متعدد تعدی وتبعیضی است که بامالکیت خصوصی وتقسیم جامعه به‌طبقات عجین شده است. نه‌نابرابری اجتماعی ونه نابرابری جنسی دردوران مادرسالاری که هم مساوات طلب بود، وهم[ازلحاظ مالکیت اقتصادی]به‌شیوهٔ تعاونی اداره میشد وجود نداشت[1] .بریفو در اینمورد مینویسد:

---

۱ ـ متأسفانه تاریخ عصر توحش نیز در واقع تاریخ ظهور و سقوط قدرتها، ومصداق این شعر معروف سعدی است:

عاجز باشد که دست قدرت یابد

برخیزد و دست عاجزان برتابد

همین انسانهائی که بقول نویسنده‌پیشقدم کارهای خلاق ومظهر سخت‌کوشی و بی پیرایگی و فداکاری و مهر و محبت مادری یا عالی‌ترین عواطف بشری بودند بزودی در اثر استغنا ورشد قدرت وثروت بجائی رسیدندکه خدا را بنده نشدند و ازحد خود تجاوز کردند، و نه تنها دست به تبعیض و تمایز وتعدی به مردان زدند بلکه طولی نکشید که نظیر هر قدرتمندی با زیاده روی‌های خود موجبات‌سقوط خود را فراهم کردند.

« دربدوی‌ترین جوامع انسانی هیچ‌چیزکه معادل باسلطه‌ای باشد که درجوامع پیشرفته بوسیله افراد ، یاطبقات ، یابوسیله‌یك جنس برجنس دیگر اعمال میشود وجود نداشت ... نه‌تصور سلطه اقتصادی از طریق مالکیت خصوصی، و نه تصور حقوق ومنزلت ممتاز واختصاصی، یك اعتقـاد بدوی بشمار نمیاید ودر نظامات اصیل بدوی جائی ندارد.» (مادران،جلد اول، صفحات ۴۳۳-۳۴)

متجاوز ازیکصدسال پیش هنگامی که برای‌اولین باربوجود مادرسالاری پی بردند معلوم نبودکه قدمت آن درتـاریخ بچه‌زمانی برمیگردد . منزلت والای‌زنان درنخستین مرحلهٔزراعت‌که خاتمهٔ توحش واولین مرحلهٔ بربریت محسوب میشد ازهمیشه آشکارتر و مشهودتر است. فضیـلت زنـان بعنوان کشتکاران زحمتکش درآداب ومراسم‌مربوط به‌حاصلخیزی وباروری زمین، وسایر رسومی‌که زنان مجری‌ومبتکر آن بودند ، وهم‌چنین درستایش‌وتجلیل ازآنها بعنوان «ارباب‌انواع» تنفیذ میشد. درنظربعضی‌ها مادرسالاری‌محدود به اوائل دوران زراعت‌است. این تصور باعث این اعتقاد شده است‌که‌آنچه به‌اقوی شبهه وجود داشته فقط نوعی مادرسالاری نیم‌بند بوده است.

درواقع نظام مادرتباری قدمتی به‌اندازهٔ خود بشریت دارد. زن‌نماهای اولیه‌که ازچوب‌های‌کندوکاو برای‌دست‌یابی به‌ریشه ونهال استفاده میکردند براثر اینکار آموختند که چطور درزمین کشت وکارکنند وازکشت محدود باغی درآخرین مرحله توحش یابدویت به‌قابلیت کشـاورزی دراولین مرحله بربریت نائل شوند. بـاصطلاح مادرسالاری نیم‌بند دراین دوره ، فی‌الواقع اوج وحد اعلای‌کمال آن محسوب میشود. این دردومین مرحله بربریت‌بود که سقوط‌وانحطاط مادرتباری آغازشد .

نظام قرابت مادری‌کمترازسـابقهٔ کار و مشقت زنـان ، تقدم دوران مادرسالاری راتصدیق نمیکند. کاشفین این نظام‌بدرستی‌آنرا بعنوان یادگاری ازدوران ماقبل خانوادگی، یعنی زمانی‌کـه « پدران هنوزناشناخته بودند » تلقی‌کرده‌اند. آنها استدلال می‌کنندکه مواردی‌که پیوندهای قرابت ومسیر

توارث ـ بدون شناخت پدران ـ از اصل ونسب مـادران میگذرد قرینه‌ای است براینکه نظام مادری قبل ازخانوادهٔ پدری پا بـه عرصهٔ وجودگذاشته است. نظام قرابت مادری تازمان حاضرنیز ـ حتی‌درآنجاها که پدران شناخته شده‌اند ـ دربسیاری ازمناطق بدوی بحیات خود ادامه داده است.

اگرچه اکثرانسان شناسان امروز وجود نظام قرابت مادری را مسلم فرض‌کرده‌اند اما قبول ندارندکـه این پدیده ازیـك نظام مادرسالاری نشأت گرفته است. این امردوسئوال دست‌وپاگیررا بی‌جواب میگذارد: اولاًچگونه نظام قرابت یك جانبه مادری پا به عرصهٔ وجودگذاشته است ؟ وچـرا این نظام اکثراً درمیان بدوی‌ترین اقوام، ونه درمیان ملتهای پیشرفته ومتمدن یافت میشود؟

بزرگترین مـانع در راه شناخت تقدم مادرسالاری ، اعـراض ازقبول دودمان مـادری بمنزلهٔ واحد جـامعه‌ایست‌کـه مقدم بـر خـانوادهٔ پدری بوجود آمده است. قبول چنین مسئله‌ای ادعاهائی ازاین قبیل‌را باطل میکند کـه بدلیل آنکه مردها ازلحاظ جسمی قوی‌تراز زنها، و درنتیجه ازلحـاظ اجتماعی برتراز زنان هستند وباین دلیل‌که زنها بمنزلـهٔ زائوهائی ضعیف و عاجزهمیشه برای‌تأمین زندگی خـودو اولادشان بـه مردان وابستگی دارند تفوق مردان برزنان یك امرهمیشگی بوده است.

چنین فرضیاتی با شواهد وسوابق علم انسان شناسی جـور درنمیاید. زنان همیشه‌بچه‌بدنیا آورده‌اند ولی‌دربعضی‌از زمانها، به‌گواهی‌سابقه‌ای که‌از کارخلاقه‌آنها دردست است این امرتداخلی با استقلال اقتصادی‌آنهانداشته است. تولید اجتماعی واشتراکی بامراقبت دسته‌جمعی از بچه‌ها [درجوامع بدوی] توأم بـوده است[1] . زنان همیشه [فقط] مرهونِ پـدران و شوهران نبوده‌اند بلکه قبل از پیدایش خـانواده ورواج ازدواج، همکاران ودستیاران

---

۱ ـ چنانچه درقسمتهای قبلی کتاب مشاهده‌کردیم نویسنده نمیخواهد فضیلت مادران را در زادن و پروردن کودکان نفی یاتحقیرکند بلکه معتقداست که این فضیلت با مشارکت زنان درفعالیتهای خلاق اجتماعی ومردمی منافاتی نداشته است.

آنها برادران ودائی‌های آنها بوده‌اند.

حتی‌بعدازظهور پدران وشوهران در نظام کلان‌ها مدتها طول کشید تا ازدواج وخاندان پدری [درجوامع بدوی] بنیادگرفت. گواه این مدعارا میتوان درجداسری زن ازشوهرو پدرازفرزند دید.

دوران ماقبل خانوادگی

ازآنجاکه زنان بدوی بـه شیوه‌های علمی جلوگیری از بچه دارشدن دسترسی نداشته‌اند فرض بـراینستکه درطول سالهائی کـه قابلیت زاد و ولد داشته‌اند یکی بعد از دیگری بچه بدنیا آورده‌اند . عصاره‌ای از این تصور نادرست درنوشته‌های Vern L. Eullough آمده است:

«در اولین مراحل زندگیشان زنـان معمولاً ، و به اقرب احتمال یکسال‌درمیان، تا زمان یائسگی حامله میشدند. دوره‌های طولانی حاملگی مانع ازآن میشدکه‌آنها به‌گشت وگذار بپردازند و از مزایای انحصاری مردان درشکار افکنی وماهیگیری بهره‌ای برگیرند. اگرچه سقط جنین‌ها ومرگ‌ومیرهای‌کودکان‌فوق‌العاده شایع و رایـج بود معهذا حاملگی‌های مستمر و رشد کند و آرام نوزاد از طفولیت تا بلوغ ، دامنه کار و فعالیت زنان را محدود میکرد . از سوی دیگر مردان آزاد بودندکه خانه را ترک‌کنند ، بمیل خـود به گشت وگـذار در جنگل بپردازند و شکار کنند و بجنگند و حتی به‌تفکر وتأمل بپردازند .... این بدان معنا نیست که زنها درظهور تمدن نقش‌مؤثری‌نداشته‌اند.آنها مؤثربودند... معهذا زنان دنباله‌رو ومطیع مردان بودند واطاعت‌وانقیاد مطلق آنها با این واقعیت اثبات میشود که بمجردآنکه زراعت توسعه یافت وکارها تخصصی شد اکثر وظائفی‌که قبلاً بوسیله زنها انجام میشد درحیطهٔ اختیار مردان قرارگرفت .» (جنس مطیع ، ص۵)

همکاروی، بولی بولوف‌درآخرین‌فصل کتابش‌تصدیق‌میکندکه

بیولوژی زنان‌سبب‌اصلی اطاعت‌و انقیادآنهانسبت به‌مردان‌است . او معتقد است‌که زنان هرگز دریك موقعیت برابر با مردان قرار نداشته‌اند واین امر مولود «باروری نامحدود» آنها بوده است . (همان‌جا.ص۳۳۵) ولی این ادعاکه زنان بدوی فرزندان کثیر بدنیا میاوردند با یافته‌ها [و مآخذ علمی] تطبیق نمیکند . جرج کتلین که سراسر شمال وجنوب آمریکا را زیرپاگذاشته است اظهارنظر میکند :

«رویداد بس نادری است‌که یك زن [بدوی] درطول حیاتش بداشتن بیش از چهار یا پنج فرزند «مفتخر» شود ، و غالب آنها به دو یا سه فرزند خرسند بوده‌اند، درحالیکه در جوامع متمدن برای یك زن هیچ استبعادی نداردکه مادر ده یا دوازده‌فرزند باشد و در بعضی مواقع دو و حتی سه فرزنه را در یکزمان بزاید ، و من در طول تمام سیر و سفرهای متعددم به کشور هند حتی برای یکبار با چنین‌موردی برخورد نکرده‌ام. اگرچه ممکن‌است‌برحسب اتفاق از آن نادیده‌گذشته باشم .» (**سرخ پوستان شمال‌آمریکا** جلد دوم.ص۲۵۸)

بـه روایت هاتن وبستر اقـوام بدوی دچـار شگفتی میشدند وقتی می‌فهمیدندکه دربین ملتهای متمدن یکزن تا ده فرزند یا بیش ازآن میزاید. او مینویسد :

«شنیده‌ام ازسفید پوستی پرسیده‌اند چند برادروخواهردارد، و او صاف و پـوست کنده گفته است «ده تا» . بومیان جـواب داده‌اند : «چنین چیزی ممکن نیست . یك مـادر بندرت اینهمه فرزند دارد .» وقتی سپید پوست میگوید که اینهمه بچه در طول سالها زاده شده‌اند و چنین رویدادی دراروپا عادی ومعمولی است بومیان سخت شگفت زده شده‌انـد ، و اظهار عقیده کـرده‌اند که همین موضوع باندازه‌کافی ثابت میکندکه چرا اینهمه سفید پوست «یك پول سیاه نمی‌ارزند .» (**تابو**، صفحات ۷۰ - ۶۹)

برخلاف آنچه ممکن است تصور شود ، در زمانی‌که تراکم جمعیت در روی زمین بسیار کمتر از حالا بود زنها خودشان را به تعداد خیلی کمی بچه قانع میکردند. چنین‌چیزی علی‌رغم استدلال بعضی‌ها معلول سقط جنین یا مرگ ومیر فوق‌العادهٔ کودکان نبوده است . در واقع ، مرگ ومیر زیاد در بعضی مناطق بعد از آن روی داد که رسوم امروزی آداب‌وعادات قدیم را در خود مستحیل کرد . درآنجاهاکه چنین چیزی روی نمیداد هم میزان زاد و ولد و هم تعداد مرگ ومیرکودکان کمتر ازجوامع متمدن بوده است.

کاترین روتلج در مطالعاتی که خودوشوهرش در اوائل قرن در میان بومیان آلی‌کیو در آفریقا بعمل آورده‌اند به این واقعیت برخورده است . او از میانگین زاد و ولد هرمادر که‌کمتر از عدد چهار بوده متعجب شده است. اوبیشتر دچار حیرت شده است وقتی دریافته است‌که تعداد مرگ‌ومیر کودکان درمیان‌آنها درهر هزارنفر فقط چهل وهشت تن بوده‌است درحالیکه این رقم در انگلستان امپراطوری زمان او به صد وسی هشت بالغ میشده است . این امر چندان تکان دهنده بوده است که وی به این تصور میفتدکه در محاسبات یا اطلاعاتش باید خدشه‌ای وجود داشته باشد .

وقتی دوره‌های ممتد جدائی زن و شوهر را بعد از هر وضع حمل در نظربگیریم قلت زاد و ولد زنان بدوی برای ما عجیب نخواهد بود . هرچه درتاریخ به عقب‌تر بازمیگردیم دوران جدائی [زن ومرد] طولانی‌تر است. این جدائی در بدوی‌ترین مناطق از ده تا دوازده سال و در پیشرفته‌ترین مناطق بدوی از دو تا سه سال طول میکشد .

رایج‌ترین فرمولی‌که برای‌توضیح این‌واقعیت حیرت‌آورارائه میشود اینستکه برای یک‌زن بدوی بعد از هروضع حملی هرنوع آمیزش ومباشرت ممنوع است . گفته میشود این ممنوعیت در سراسر مدتی که مادر طفلش را شیر میدهد وازشیر میگیرد باید ادامه یابد. این مدتی بس طولانی است. در حالیکه کودکان امروز بطور معمول سه تا نه ماه بعد از تولد از شیر گرفته میشوند در جامعهٔ بدوی این روند ممتدی است که از سه تا نه سال و بلکه بیشتر طول میکشد. آنچه‌ذیلاً نقل میشود مشاهداتی ازقول بریفو است :

«رسمی بس رایج است که وقتی یك‌زن حامله‌میشود درطول آخرین ماههای حاملگی هرگونه آمیزش‌و مخالطتی باید موقوف شود و جدائی بین او وشوهرش درمدتی‌که به بچه‌اش شیر میدهد معمولاً لازم‌الاجراست. مرحلهٔ اخیر درمیان اقوام نافرهیخته بسی طولانی‌تر از آن چیزی است کـه بین زنان اروپائی رایج است . بچه‌ها عملاً خودشان خویشتن را ازشیر میگیرند. برای یك طفل خردسال هیچ استبعادی نداردکه درحالیکه هنوز ازشیرگرفته نشده اینطرف و آنطرف بدود و همبازی سایر کودکان شود و حتی در کار و اشتغال مردان مشارکت‌کند. برای یك‌زن بدوی‌کاملاً عادی است که شیر دادن بـه بچه‌اش چهار ،وحتی پنج ، شش سال طول بکشد . رایج‌ترین و عادی‌ترین مدت شیر دادن بین دو تا سه سال است . درطول بیشتر این مدت، آمیزش زناشوئی در بین بسیاری از اقوام نافرهیخته یکسره متوقف میشود .» (مادران، جلددوم ، صفحات ۹۲ - ۳۹۱)

سایر انسان شناسان بطور اجمال به‌این پدیده اشاره‌کرده‌اند. «تامس» عقیده دارد که : «طفل غالباً از چهار تا پنج سال، و ندرتاً از ده تا دوازده سال شیرخوردنش طول میکشد.» (جنسیت وجامعه ، ص۵۶) ویلیام‌گراهام سامنر درگزارشی نقل میکندکه:«در میان بعضی از سرخ پوستان مدتهاست که عادت براین جاری شده است‌که یك زن تا وقتی بچهٔ اولش ده ساله نشده نباید صاحب‌بچه دومی شود.» (شیوه‌های زندگی عامیانه، ص۳۱۵) نظیر این وضع‌را درباره سایرمناطق بدوی‌گزارش داده‌اند ولی از این گزارشهای سرسری ما درباب علل عادت مذکور چیزی نمی‌فهمیم . گزارش «سی. ال. میك» بدرجات روشنگرانه‌تر است.او نقل میکند زنان نیجریه‌ای بدن خود را در تمام طول دوران مذکور با خاك سرخ رنگین می‌کنند و بدینطریق به دیگران اعلام می‌کنندکه درحال حاملگی، شیر دادن ، و از شیرگرفتن یك طفل هستند . همچنانکه میك شرح میدهد :

« هدف اصلی این عادت احتمالاً دفع وسوسه‌های شیطانی است، اما [درعین حال] این کاردرحکم اعلام این مطلب است که اودارد بچه‌ای را ازشیرمیگیرد، اعلامی که به خیروصلاح اوست، چراکه یك زن درطول مدتی که به‌طفلش شیرمیدهد ودربین بومیان «کاتاب» سه سال طول میکشد نباید آمیزش جنسی داشته باشد.»
(**تحقیقاتی درباب قبائل شمال نیجریه**، جلد دوم. ص ۴۰)

ما میدانیم که زنان بدوی درطول مدتی که مردان به شکارافکنی و محاربه مشغول بودند بصورت تابو درمیامدند وغیرقابل دسترس بودند، و همین جداسری درمدتی که زنان حائض میشدندیادوران بچه‌داری را طی میکردند مجری ومعمول بود. ولی عجباکه تعداد سالهائی که این کناره‌جوئی بهنگام پرورش طفل طول میکشید توجه ناچیزی رابخود معطوف کرده است. آیا سبب آنستکه [قبول این مطلب] مخل این فرضیه است که ازدواج [درجوامع بدوی] امری طبیعی وشکل دائمی روابط زن ومرد بوده است؟

ویژگی اساسی ازدواجهای مدرن اعمال قدرت وکنترل مرد برهمسر خویش است. اگردرعصرما زنی برای چند سال متوالی خودرا ازدسترس شوهرش دوربدارد شوهرمیتواند درمورد حقوق زناشوئی خود پافشاری و پی گیری کند یازن راطلاق بدهد. ولی وقتی زن بدوی بدن خویش راباا رنگ سرخ گلگونه میکرد تا زمانی که نشانهٔ ممنوعیت باقی بود هیچ مردی به او نزدیك نمیشد. این امرپیش ازآنکه یادآورازدواجهای امروزی باشد یادآور راه ورسم اقوام قدیمی است که زن درسراسر دوران مادری خود را ازمرد منزوی میکرد.

اما این موضوع پرسشهائی را درباره وضع زنان بدوی پیش میکشد. جدائی ممتد زنان بدوی از آنچه درمیان پستانداران تکامل یافته درطول دوران مادری معمول‌است بسی دیرپاتراست. درواقع‌توقف مطلق‌آمیزش‌های جنسی درطول دورانی متجاوز ازدوازده سال نه درعالم حیوانات ونه در زندگی انسان امروز هیچ مورد مشابهی ندارد. این عادت درنوع خود عدیم‌النظیراست.

زنان امروز ازهمان خصائصی در حیطهٔ روابط زناشوئی برخوردارند که مردان، وحتی بنابربعضی فرضیات، زنـان طبیعت سالمتری دارند. قطع آمیزش بعداز وضع‌حمل، بسته به شرائط موجود ممکن است چند هفته دوام کند ولی اگرایـن وضع برای سالها ادامه پیداکند زنی کـه دچاراین حالت است بعنوان یك موجود غیرعادی تلقی‌میشود. معهذا برای‌زن بدوی چنین وضعی عین عرف وعادت بود. چگونه باید این مسئله را توضیح داد؟

بی‌معنی خواهد بود اگـرتصورکنیم‌که مرد بعد از تولد بچه ازترس پلشتی درهربار برای سالها چنین‌ممنوعیتی را برای زن بوجود میاورد. این تصورهم‌که زنان بدوی پارسایانی بودندکه آگاهانه نیازهای غریزی خودرا سرکوب میکردند نامحتمل‌تراست. اصطلاح «زهد» یـا «ریاضت» که غالباً انسان شناسان آنرا بکارمیبرندگمراه‌کننده است چرا که آنها [ازکاربرد این اصطلاح] همان سرکوب را مراد میکنند. نتیجه‌ای‌که [بطورمنطقی] ازاین بحث بایدگرفت اینستکه‌زنان بدوی دارای‌کمترین نیازجنسی بودند یاشاید درطول مدتی‌که خودرا منزوی میکردندمطلقاً چنین‌شوق ونیازی نداشتند.

این امرتفاوت اساسی وچشمگیری درتحول اولیه جنسیت زن ومرد بوجودمیاوردکه ازتفاوت موجود بین هردوجنس درعالم حیوانات بسی‌فراتر میرود. توقف موسمی فعالیتهای جنسی که درانواع پست‌ترحیوانات کاملاً عادی ومعمولی است، درپستانداران تکامل یافته‌که فحل‌ها درتمام طول سال ازتوان‌کافی برخوردارند ازبین میرود واین توان درعالم‌انسانی نیزبه بقای خود ادامه میدهد. اما درمورد مادینه‌ها وضع درجهت عکس تغییر می‌کند. نیازهای جنسی مادینه‌ها که درپستانداران تکامل یافته نسبت به موجودات پست‌ترکاستی میگیرد درحیـات انسانی بازهم کمتروکمترمیشود. دلیل ایـن کاهش قابل ملاحظه چیست؟

اینجا باید بخاطرداشته باشیم‌که افتراق بین زن ومرد ازجهتی‌که ذکر شد درحیطهٔ تغذیه‌نیزوجود دارد. درحیات حیوانی هردوجنس غذای واحدی میخورند. علفخواران نر و ماده از علفهـا و سایرگیاهان تغذیـه میکنند. گوشتخواران نروماده نیزشکارکننده و خورندهٔ‌گوشت هستند. ولی درعالـم

انسانی با ظهور « همه‌چیزخواری » اختلاف غـامض و بی‌سابقه‌ای درنوع کار ونوع تغذیه توأماً بوقوع می‌پیوندد . مردها شکارافکن وگوشتخوار و زنها گردآورنده نباتات‌وگیاهخوارمیشوند.

قطع‌نظرازاینکه چنین افتراقی چگونه بوجودآمده، این واقعیت بقوت خود باقی میماندکه این افتراق واختـلاف درعصرکانیبالیسم ــ یعنی همـان دوره‌ای‌که تابوهای توتمیك توسط زنان بمنظوراعمال‌کنترل‌برتغذیه وروابط جنسی برقرارمیشود شایع‌ورایج میگردد. آیادلیل‌کاهش‌قابل ملاحظهٔ فعالیت جنسی مـؤنث همین بـوده است؟ آیا کاهش مـذکور مـولود مبـارزه با همنوع‌خواری، وناشی ازمسئولیتی بوده‌است‌که برای بقای نوع بردوش زنان قرارمیگیرد؟ آیا این‌کاهش یکی ازطرقی بوده است که زنان با استفاده ازآن به تشکیل‌گروههای غیرجنسی خواهران وبرادران درنظام مادرتباری همت‌کردند؟ ماهنوزنمیدانیم‌که فشاراجتماعی‌باعث این دگرگونی‌بیولوژیکی درزنان شده‌است یاخیر.

بهرحال، دوره‌های طولانی جداسری بین زن‌ومردگواه غیبت وفقدان ازدواج وخاندان پدری درعصر بدویت بوده است. این نظرانسان شناسانی نیست‌که معتقدند ازدواج همیشه وجود داشته است. آنها فقط برسراین‌نکته اختلاف دارندکه آیا ازدواج بصورت تك همسری معمول بوده‌است یاخیر. بعضی‌ها درجدائی ممتد زن و مـرد نطفهٔ چند همسری را تشخیص داده‌اند. هاتن وبسترمینویسد: « ممنوعیت آمیزش جنسی زن و مرد به ترویج رسم چند همسری‌کمك‌کرده است.مردی با یك همسرمیبایست بـرای مدتی مدید ریاضت بکشد مگرآنکه آمیزش مذکور درخارج ازحیطه زناشوئی برای او مجازباشد. » (تابو ، ص ۶۹) هبل درهمین مورد مینویسد:

« زنان بدوی معمولاً دردوران بارداری وشیردادن بچه‌اهل امساك و پرهیزهستند واین وضع ممکن است برای چندسالی دوام کند. درچنین موقعیتی ، مردی‌که ازامـکان لازم برخورداراست ، ازدواج با چند همسررا مغتنم خواهد شمرد ــ ضرورتی کـه زنان

براین مبنا بـا آن مواجـه نیستند. » (**انسان درجهان بدوی** ، ص ۲۳۳)

درواقع، نه چندهمسری ونه تك‌همسری درجامعه بدوی وجودنداشته است. همانگونه‌که مرد نمیتواند عادات جنسی همسرخودرا تعیین‌کند زن هم نمیتواند محـدودیتی درکاراو پدید آورد. بعضی از انسان شناسان، وازآن جمله «وبستر» اظهارعقیده‌کرده‌اندکه زن از این فکرکه شوهرش علاوه‌براو زنان متعددی داشته باشد استقبال‌کرده است.

کاترین راتلج تصویرجالبی ازیك خانواده «چند همسرانه» دربین بومیان «آکی‌کیویو» بدست داده است. زنها هریك درکلبه های جداگانه‌ای کـه دورتادور مرتع ساخته شده بـا بچه‌هایشان زندگی می‌کنند. هرکدام غذای خودرا روی اجاق خودش می‌پزد. نه شوهرغذای هیچکدام را میخورد و نـه هیچکدام برای او غذا می‌پزند. بقول راتلج، چنین وضعی باوجود زنانی‌که هرکدام «دم ودستگاه مستقلی» دارند «تمامی نظام روستا رادر زیرسلطه وسایهٔ یك آقابالاسراستوار و بابرجا میکند. »

شگفت‌ترین چیز درنظرراتلج، عدم وجود حسادت دربین زنان است. زنان بومی تعجب می‌کنند که زنان انگلیسی دربرابرالتفات جنسی یك مرد نسبت بهمدیگرحسد میورزند. آنها به راتلج گفتند کـه برای زنان انگلیسی پیغام ببردکه « ما باکسی‌که نمیخواهیم ، ازدواج نمی‌کنیم » و « ما دوست داریم‌که شوهرمان هرقدرکه میتواند زن بگیرد. » راتلج اضافه میکندکـه : « وضع اسف‌انگیزمردان «توانگر» سفیدپوست دررابطه بازنان شگفتی بی‌حد وحصری درآنها برانگیخت ، وتـوضیح شوهرمن‌که« یـك زن سفید پوست ترجیح میدهدکـه شوهرش‌مـال خـودش بـاشد» مطلقاً نتیجه‌ای نبخشید.» (**بایك قوم ماقبل تاریخی، صفحات ۳۴-۱۳۳-۱۲۴**)

این باصطلاح خانوار چند همسری در واقع یـك نظام مادری بشمار

میرودکه از زنان وکودکان تشکیل میشود و یك سرپرست مذکرکه خدمات دفاعی مردان رابرای روستا تصدی میکند به‌آن وابسته است. این وضع با نظام چندهمسری سلطان مستبدی‌که تسلط بی چون و چرا برزنان صیغه و عقدی خود دارد متفاوت است . زنـان حرمسرا بـردهٔ امیال ارباب خـود هستند...

دریك روستا که با نظام مادری اداره میشود رئیس قبیله ممکن است شوهرهرزنی محسوب شودکه دسترسی به او برای مرد ممکن باشد ولی این امر برای زنان [بدوی] الزام‌آورنیست وقرینه‌ای براین‌اجباروجودندارد... آنها وقتی به همسری مردی درمیایند بطیب‌خاطرازاین رسم پیروی می‌کنند وهمچنانکه به راتلج گفته‌اند، با مردی زندگی می‌کنندکه مقبول طبع آنها باشد.

این وضع باعث‌سرخوردگی‌تازه واردین‌ومبلغینی‌شده‌است که‌سعی‌درتغییر پدیده‌ها برطبق عادات خودشان داشته‌اند. ادری ریچاردز درتوصیف اقوام بانتوی جنوبی خاطرنشان میکند که روابط جنسی درمیان آنها تا دو یا سه سال بعد ازتولد یك طفل مطلقاً ممنوع است. « مسئله برای مبلغین وسایر افرادی‌که ازفرضیهٔ تك همسری مطلق دربین ایـن قبائل دفاع می‌کنند عملاً آثار ونتایجی ببارمیاورد. (**گرسنگی وکار دریك قبیله بدوی**، ص ۳۹) در واقع تحمیل تك همسری برمردی‌که فقط بر یك همسرموسمی دسترسی دارد کاردشواری است. زنان بومی‌که واقع‌بینی بیشتری نسبت به شوهرمشترك داشتند اورا تشویق میکردندکه همسران بیشتری اختیارکند.

درجائی‌که‌یك زن دریك مرحله برای سالها ازشوهرکناره‌جوئی میکند وبا طفلش خانه وزندگی‌مستقلی برای‌خویش اختیارمینماید،وبرای مردغذائی نمی‌پزد یا با اوغذا نمیخورد نمیتوان ازازدواج بمفهوم واقعی خـود سخن گفت. کوشش‌برای جعل‌نهاد ازدواج ـ اعم ازتك همسری یاچند همسری در دوره‌ای ازماقبل تاریخ‌که اثری ازازدواج [بمفهوم امروز] وجـود نداشته مناسبات واقعی حاکم برزن ومرد را تحریف میکند. درجامعه بدوی مـرد فقط زوج موسمی یا تصادفی زن بشمارمیرفت.

جداسری زن ومـرد درعین حال بمفهوم جدائی مـرد از اولاد زوجه خویش بوده‌است. یك مرد درقدیم‌ترین ایام بافرزند زنی‌که با اوآمیزش پیدا کرده بود تماس اندکی داشت و بـا مطلقاً تماس نداشت. بعدها که روابط معینی بین پدرو پسرمجازشناخته شد این روابط محدود بود و حضور پـدر را درموقع تولد طفل یاچند سالی بعدازآن شامل نمیشد.

اگرچه ازاین پدیده بقدرکافی درگزارشها صحبت شده ولی غالباًچنان سطحی وسرسری بهذکرمطلب پرداخته‌اندکه توگوئی کاملاً طبیعی بوده‌است که پدری را همچون دشمن خطرنـاك اولادش از او دورنگهدارند. روایـت «وبستر» مشتی نمونه خرواراست :

« یك مادر «باوندا»ئی آنقدر درانزوا و تنهائی باقی ماند تااینکه بندناف بچه‌اش افتاد، واین درحدود چهارماه بعد از وضع حمل روی داد. شوهراورا ازتولد فرزندش وجنسیت‌اومطلع کردند ولی وی تا پایان انزوای مادر حق نداشت بچه را ببیند یا به او دست بزند. » (تابو ، ص ۷۳)

بریفو از قاره‌ها و جزایر مختلفی خبرمیدهد که درآنها جدائی پدراز فرزندش سالها، ودربعضی نواحی ماهها طول میکشد. دربعضی مناطق مرد نمیتوانست همسر یا فرزندش را تا زمانی‌که بچه قادرمیشد چهار دست و پا راه برودببیند. درجاهای دیگراین ممنوعیت موقعی برطرف میشد کـه بچه میتوانست راه برود. جاهائی بود که این جدائی وتجنب ازچهارتا پنج سال به اجرا درمیامد. واین رسم تا عصرتاریخ مکتوب دوام‌کرد بریفومینویسد: « قرار وقاعده‌ای‌که هرودوت نقل‌کـرده است حاکی ازاینکه یك مرد نباید فرزند خویش را تا پنج سالگی ببیند احتمالاً متضمن غیبت ممتد مرد ازخانهٔ همسرش بوده است . » (مادران ، جلد دوم . صفحات ۳۷۶ و ۹۶-۳۹۳) نوع تعدیل شده‌ای ازاین جدائی‌که بالغ برچهل روزمیشود درزمان ماهنوز دربعضی مناطق باقی است.

دوری « پدروفرزند » دراصل بمعنای جدائی بچه‌های تحت مراقبت مادرانشان ازمردان بالغی بودکه شکارافکن و جنگاور بودند. توضیح این مطلب بدون تلقی آن بعنوان یادگاری ازکانیبالیسم ممکن نیست.

خطراتی‌که بچه‌ها را تهدید میکرد درآداب ومراسم غریبی‌که دورسر مادر وبچه اجرا میشد منعکس بود . طبق معمول، این تشریفات را بومیان بعنوان تدابیری برای دفع «ارواح خبیثه» یا «چشمهای شرور وشیطانی» یا وسیله‌ای برای محافظت طفل ازقوای مرموزشیطانی تعبیرمیکنند. ازدیدگاه مثبت معتقدندکه‌تشریفات مذکور باعث نیرومندی وسلامت طفل میشود.

ماهیت واقعی خطری‌که بتصور آنها طفل نوزاد را تهدید میکند در نفس رسوم وتشریفاتی‌که اجرا میشود مستتراست. بعنوان مثال، چرا زنانی که درجریان وضع حمل مادرحضور دارند وقتی زایمان صورت میگیرد به بیرون می‌شتابند و با شلاق وچیزهائی ازاین قبیل هوا را می‌تارانند ؟ آیا چشمان شروری‌که سخت ازآن میترسند به حیوانات خطرناك تعلق دارد یا به مردان؟ معنای حصارآتشینی که مادر و طفل را درموقع زایمان احاطه میکند چیست؟ آثاری ازاین عادت قدیمی در جوامع امروزی‌تر بصورت افروختن مشعل‌کوچکی درزیر یادرکناربستری‌که مادروطفل برآن‌آرمیده‌اند باقی‌مانده است. فریزر درمورد این مراسم مینویسد:

« درمیان بومیان شمال‌حبشه، وقتی زنی وضع حمل میکند دوستان همجنس او آتشی درآستانهٔ منزل برمی‌افروزند ، ومادر با نوزادش به آرامی دورآن می‌چرخد. درهمین حال با زنگها و وسائلی ازاین قبیل سروصدائی عظیم برپا می‌کنندکه معروف است برای دفع ارواح خبیثه ... وهمچنین برای محافظت مادر وطفل نوزادش دربرابرچشم‌زخم شیاطین است، همچنین دراساطیر یونان منقول است‌که کورتها [1] درهنگامی‌که «زئوس» نوزادی بیش‌نبود

۱ــ (Curete) کورتها،فرشتگانی‌که‌بنابرافسانه‌های یونانی درکودکی زئوس ملازم او بوده‌اند.

نیزه‌هایشان رابه سپرمیزدند و با این سرّوصدا نمی‌گذاشتند شیون وگریهٔ طفل بگوش کسی برسد مبادا «کرونوس» پدرنامشروع او که عادت داشت اولاد خودرا بمحض زاده شدن می‌بلعید توجهش به صدای زئوس جلب شود. میتوان حدس زد که این افسانهٔ یونانی‌ازخاطرهٔ یك‌سنت قدیمی‌نشأت گرفته است‌که بخاطرمحافظت اطفال دربرابرعلل متعددی‌که باعث مرگ ومیرایشان میشد ـ و انسان بدوی آنها را تحت عنوان ارواح شریر و خطرناك بیان میکرد ـ مجری ومعمول بوده است. (**فرهنگ عامه درعهد عتیق** چاپ منتخب. ص ۴۳۴)

بهرحال قبل ازآنکه مردها وارد معرکه شوند و مرگ ومیرکودکان را معلول ارواح خبیثه معرفی‌کنند زنان عملاً بااین مسئله سروکارداشتندکه چطوراطفال‌را ازخطرمتجاوزین‌گرسنه، اعم ازانسان یا حیوان محافظت‌کنند. آنها بخش انسانی این مشکل را با جداکردن خود واولادشان تحت پوشش توتمیسم وتابوحل‌کردند.

این امربرضابطهٔ ساده اندیشانه‌ای‌که برای‌توجیه جدائی زوجهاارائه میشود ـ وبموجب‌آن یك زن درسراسر دورانی‌که به‌طفلش شیر میدهد باید از آمیزش جنسی باشوهرش اجتناب میکرد ـ نور تازه‌ای می‌افکند. بسی نامحتمل است‌که زنی طفلش را ده تا دوازده سال شیربدهد.اما این واقعیت که یك‌زن‌درشرایط واجب‌الحرمتی‌بسرمیبرده‌برای طفل اونیز،تا زمانی‌که‌با مادر سروکار داشته، صیانتی‌ایجاد میکرده است. زنی‌که تابومیشد، و طفل‌او وهرچیزی‌که بواسطه وجودزن تبدیل به‌تابو میگردید جزو محرمات‌محسوب میشد.

درشرایطی‌که شوهر هروقت که دلش میخواست نمیتوانست با زنش آمیزش داشته باشد وپدر بمنزله خصم طفل تلقی میگردید نمیتوان از نظام جاودانه پدرتباری یا خاندان پدری سخن گفت. شواهد براین دلالت میکند که نظام یاد شده تنها بعد از یك تحول بس‌طولانی ودیرپا وکندصورت پذیرفته است. هرچه در تاریخ به‌عقب‌تر باز میگردیم‌کمتر به‌وصلت زوجها

برمیخوریم و بیشتر با جدائی وجدا سری آنها مواجه میشویم. شواهد زیر را کرالی ارائه میدهد:

«یکی ازغرائب زندگی زناشویی درکالدونیا اینستکه زن وشوهر زیریك سقف نمیخوابند. زن درآلونك خودش درکنار خانهٔ اصلی زندگی میکند ومیخوابد: «بندرت مردان وزنان را درحال‌اختلاط ومصاحبت با یکدیگرمی‌بینید.زنها درمصاحبت با همجنسان‌خویشند که‌کاملاً راضی وخرسند بنظر میرسند؛ مردهائی‌که با نیزه‌های‌خود وقت خویش را باولنگارترین شکلی به‌بطالت میگذرانند بندرت درحریم مجلس زنها دیده میشوند.»...

درجزایر پلیو Pelew [دراقیانوس‌آرام] جدائی چشمگیری‌بین‌زوجها وجود دارد. زنها ومردها بندرت باهم زندگی می‌کنند وزندگی خانوادگی امکان‌ناپذیر است...

درسئول پایتخت کره مقررات غریبی دررابطه با منع عبور و مرور وجود دارد که «پم ـ یا» (Pem - ya) خوانده میشود. زنگ بزرگی منظماً هرروز درحدود ساعت هشت‌شب وسه صبح بصدا در میآید. وبین‌این ساعات فقط زنها مجازند که درخیابانها ظاهر شوند. درایام کهن، مردانی که در طول ساعات مخصوص زنها در خیابانها ظاهر میشدند بشدت کیفر میدیدند ولی این قاعده درسالهای اخیر بمیزان زیادی.تعدیل شده است. سوای این مقررات همچنانکه یادآور شدیم زندگی خانوادگی درکره بکلی غریب وناشناخت‌است.» (گل‌سرخ مرموز، جلد اول. صفحات ۵۰-۴۶)

کرالی، شگفت‌زده از اطلاعات مبسوطی که درباب جدائی زن ومرد کسب‌کرده بانگ برمیداردکه «زنها ومردها چنان ازیکدیگر بیگانه‌اند که گوئی از دو نوع مختلف بشمار میروند... هرزن و هرمرد ـ بطورکلی و بالقوه تابوی یکدیگر محسوب میشوند...» (همان‌جا.ص۸۶) لئوفرو بنیوس دربحث ازهمین موضوع افسانه زیر را نقل میکند:

«یکی ازشگفت‌ترین افسانه‌هائی‌که ازاعصار کهن [سینه‌به

سینه] بما رسیده کیفیت روابط جنسی اولیه را درمیان انسانها توضیح میدهد وطبق آن معلوم میشودکه درآغاز تاریخ، زنان و مردان جداگانه میزیستند وهیچ‌چیز ازهمدیگر نمیدانستند. افسانه بانقل این مطلب ادامه پیدا میکندکه هنگامی‌که افرادی ازطرفین برای اولین بار تصادفاً با هم برخورد کردند زنها همچون مردان رزمنده درمقام دفاع از خود برآمدند وچنان‌شدکه پیکاری‌سهمگین وسرنوشت ساز در گرفت وتنها ازآن ببعد بودکه اختلاف‌وتمایز بین دوجنس‌آشکار وعلنی شد.این افسانه‌ها از شمال غربی آفریقا ریشه میگیرد و در اشکال متنوعی ازراه مشرق به اوقیانوس آرام میرسد. («ازدواج وزن‌سالاری» در «کتاب ازدواج» .ص ۷۷)

اگر چنین‌پیکاری‌درگرفته‌باشدودرآن‌بدوی‌ترین مرحله پیدایش ورشد آدمی چنین چیزی کاملاً توجیه‌پذیر بود ـ مقصد و منظورزنان [بدوی] این بوده است‌که قوانین تخلف ناپذیری تحت عنوان تابوهای توتمیك وضع کنند وقواعد وضوابطی برای حرمت واجتناب بنا نهند وازاین طریق‌صیانتی برای زنها وکودکان فراهم‌کنند. به‌بیان دیگر غرض این نبودکه نظام پدرـ تباری حقیری مستقر شود بلکه این‌بودکه تصویر وآرمان مادری وخواهری دربین زنها به‌سرمشقی برای تحقق برادری دربین مردها مبدل شود.

زنهانه‌تنهاازلحاظزیست‌شناسی‌شایستگی [ایفای‌این تعهد] را داشتند بلکه باکار وزحمت خلاقه به‌وسیلهٔ لازم برای این پیروزی دست یافته بودند. آنهاآتش را کشف‌کرده بودند.

زن و آتش

چگونه آتش‌کشف شد وبرای چه مقاصدی مورد استفاده قرار گرفت موضوعی است‌که برای دانشمندان وعلاقمندان به‌مبادی نهادهای‌اجتماعی جاذبه‌ای شگرف دارد.آتش درپیشه‌های صنعتی بعنوان افزار افزارهاشناخته شده است. ولی‌کشف‌آتش‌به‌زمانی بس دوردست درتاریخ‌ـ به‌بیش ازنیم‌میلیون

سال قبل، وحتی به‌پیش از پیدایش نوع آدمی برمیگردد. ضرورت مبرمی که کنترل و کاربرد آتش را ایجاب کرد چه چیز بود؟ جولیوس لیپرت مینویسد: «اهمیت شگرف آتش در تاریخ انسانی ناظر به‌دوجنبه است: یکی اجتماعی، ودیگری فنی.» اومعتقد است که «جنبهٔ اجتماعی دارای تقدم واولویت بوده است. استفاده ازآتش درهنرها وشگردهای مکانیك بسیار دیر صورت گرفت، وحتی کاربرد آن برای تهیه وتدارك غذا قدمت چندانی ندارد.» به‌عقیدهٔاو «فایده‌ای که در اول کار ازآتش برآمد محافظت آدمی از سرما و حملات شبانگاهی حیوانات گوشتخوار بود.» آتش به «یك نگهبان قابل اطمینان در مدخل قرارگاه آدمی تبدیل شد؛ اعم ازآنکه دریك غار یا فضای باز وآزاد باشد.» واین به‌آدمی امکان داد تاحیطهٔ زیست وسکونت خودرا به‌دشت و بیابان ومکانهائی که تحت تسلط حیوانات بود ونواحی مرتفع وسردویخ‌بسته شمال گسترش دهد. (**تکامل فرهنگ**، صفحات ۱۴۸-۱۳۰)

نیاز اولیه به‌آتش بمنزله حفاظی دربرابر سرما مورد پرسش [و محل تأمل] قرار گرفته است. حتی در عصر خودمان اقوام بدوی ای را سراغ داریم که تقریباً برهنه درمناطق سرد وکوهستانی ـ ودرجائیکه تهیه پوشاك‌های گرم بسهولت میسر است خطرمی‌کنند [ودرفضای آزاد میلولند] یا در آبهای یخ‌بسته بی‌هیچ ناراحتی شنا می‌کنند ـ استفاده ازآتش برای گرم‌کردن ـنظیرتهیه‌پوشاك ـ احتمالاً بعدها صورت‌پذیرفت. اما درضرورت‌آتش‌بعنوان حفاظی دربرابر حیوانات یا انسانهای خطرناك تردیدی نمیتوان داشت.

بنا براین قبل ازآنکه آتش به «افزار افزارها» تبدیل شودکاری‌ترین سلاحها بود. آتش میتوانست هم درمقاصد تدافعی و هم در مقاصد تهاجمی مفید واقع شود. آتش شعله‌ور همچون‌حصار و حفاظی‌بشمارمیآمد. و وقتی بصورت مشعلی چوبین در میآمد به‌یك سلاح‌تهاجمی برضدحیوانات‌مهاجم ودرنده‌تبدیل‌میشد.

درهردوصورتش بمنزله افزار واسلحه، بُعد کاملاً جدیدی به‌زندگی بالندهٔ انسانی افزود. وقتی‌آتش برای کاربردهای صنعتی و اجتماعی رام و مهارشدبه‌قوام‌ودوام نوعی‌آدمی کمك کرد. بنجامین فارینگتون‌توصیف جالب

خاطر «پلینی» را درباره آتش نقل کرده است: « ای آتش! ای‌عنصرخاموش نشدنی وتمام نشدنی طبیعت، براستی ترا آفریننده بنامم یا ویرانگر ؟»
علم یونانی ، جلد اول ص ۴۲)

درافسانه‌های بدوی‌هردو ویژگی‌آتش‌منعکس است. کهن‌ترین‌اسطوره‌ها آتش را بعنوان‌وجه تمایزانسان‌ها از حیوانات معرفی کرده‌اند. رادکلیف براون شواهدی از اساطیر جزیره نشینان«آندامان[1]» دراینمورد نقل کرده است: «دست یافتن برآتش بودکه انسان‌ها را بمرحله‌ای رساند که می‌بینیم» و«فقدان توانائی لازم برای استفاده از آتش بود که حیوانات را بصورتی درآوردکه می‌بینیم وآنها را ازمشارکت درحیات انسانی محروم ساخت. به‌روایت بومیان ازبرکت آتش (یادست‌یافتن برآتش) بودکه اجداد آدمی زنده ماندند». (**جزیره‌نشینان آندامان**، صفحات ۴۳-۳۴۲)

افسانه‌ای ازقول بومیان پاپوا [جزیرهٔ گینهٔ جدید] دربارهٔ ظهور نخستین زوج انسانی برروی زمین چنین میگوید : «مغزهای آنها ناقص وتکامل نیافته بود وآتش را نمی‌شناختند. مثل وحشی‌ها زندگی میکردند... بدون احساس نیاز به‌اینکه از طریق سخن گفتن با هم مربوط شوند . با مشاهدهٔ آتشی که درچوب بامبو [یا خیزران] شعله می‌کشید وصدا میکرد اولین ندای ترس وتعجب از دهان آنها برآمد وچنین بودکه نطق آنها باز شد. ازآن پس توانستند حرف بزنند.» تا امروز حفره‌ای که این نیاکان انسانها از درون آن سر برآورده‌اند مکان مقدسی است. هرچیز که‌درآن مکان‌می‌جنبد یا می‌پرد یارشد میکند تقدس وحرمت دارد.» (**فرهنگ‌عامه درعهد عتیق**، جلد اول، صفحات ۳۹-۳۸)

این امرنه‌تنها با طلیعهٔ زندگی بشر بلکه با قدیم‌ترین نهاد حاکم بر جامعهٔ انسانی ارتباط پیدا میکند، یعنی با توتمیسم و تابو.

هرجا توتمیسم‌وجود دارد ما با زنی هم‌که‌مورد تقدیس واحترام‌است وتابو بشمار میرود سروکار داریم. پیوند نزدیکی که بین زن باآتش ونظام

۱ــ Andaman ،مجمع‌الجزایری درخلیج بنگال، جنوب‌شرقی برمه .

توتمیك توأماً وجود دارد در زبانهای بدوی‌هم‌نظیرافسانه‌ها مضمر ومستتر است. مك‌گی (W. G. Mcgee) خاطرنشان‌میکندکه‌درمیان سرخ‌پوستان سری (Seri) اصطلاح Km - kaak نه تنها بمعنای «مادر عظیم‌الشأن» است بلکه حیوانات مـورد تقدیس قبیله و آتش، وهم چنین عوام‌الناس نیز مشمول این تسمیه میشوند. (سرخ‌پوستان سری، ص ۱۲۳)

رام‌کردن‌آتش غالباً بحساب مردان گذاشته میشود. ولـی سنن اقوام بدوی نشان میدهدکه زنان قبل ازآنکه این شگرد برعهدهٔ مردان قرارگیرد مبتکران وفروزندگان آتش بودند. به‌روایت فریزر درتنگه تورس (گینهٔ‌نو) وقتی بادوتکه چوب‌آتشی برمی‌افروزند میگویند«مادرآتش می‌بخشد». چوب افقی را «مادر»وچوب عمودی را «بچه» مینامند.

اجاق یاآتشگاه خانگی همیشه زن ورام‌کردن مرد را در ذهن تداعی کرده است. ازقدیم‌ترین ایام، احیاء کنندگان آتش، وتیمارداران و ناقـلان آتش زنان بودند.حتی در دورانی به دیرینگی تمدن روم«وستالها» [1] مراقبان آتش جاوید بودند.

این مضمون که زنان اولین فاتحان آتش بوده‌اند درمجموعه‌ای‌کامل از افسانه‌هائی که فریزر درمورد منشاءآتش فراهم‌کرده است بخوبی‌منعکس است. بموجب این حکایت، زنان «آتش بیار» بودند. زن‌به‌تنهائی میتوانست آتش روشن‌کند. اوآتش را درنقاط مختلف وغالباً برسر چوب «یام» یا چوبی که برای‌کندوکاو بکار میبردند روشن نگهمیداشت. گاه آتش را درانگشت‌ها یا ناخن دستهایش حفظ میکرد . زن سالخورده‌ای شش انگشت داشت: شش انگشت اوحامل آتش بود. زن سالخورده دیگری آتش را از رعد و برق گرفت ، اماآنرا گم کرد. سپس با مالیدن دوتکه چوب دوباره آنرا بدست آورد. (**اساطیری دربارهٔ مبدأ آتش** ، صفحات ۵۸ - ۵۴)

۱ــ وستال‌ها :دوشیزگانی‌که درخدمت «وستا» Vesta الههٔ حامی‌آتشگاه‌خانگی وظیفه داشتند آتش جاوید را حفظ‌کنند .

شوق و تمایل زنان یا جده‌ها و مادر بزرگها به اینکه آتش را برای خودشان حفظ کنند و از دسترس مردان مخفی بدارنـد بنحو چشمگیری در اینگونه افسانه‌ها تجسم می‌پذیرد . اختلافات بارزی در ارتباط با آتش بین زن ومرد وجوددارد . بعضی ازآنهاآشکارا توضیح وتبیین شده، وبعضی‌دیگر در ورای پرندگان یا حیوانات توتمیك پنهان مانده است . آنچه بـه زنان ارتباط داشته، رام‌کردن و استفاده ازآتش، استتار ونگهداری آتش وحفظ و باقی نگهداشتن اخگرهائی بوده است‌که بعد از یك حریق فاجعه‌آمیز یاسیل بجا میماند . واما مردان ، عملاً یـا سهواً کارشان سوء استفاده از آتش یا سرقت آتش [واعمالی ازاین قبیل] بوده است‌که به بروز فاجعه منجرمیشده است .

افسانه‌هائی وجود دارد.درباره حریق‌های بزرگ یا «تندرهای‌آتشینی» که به تعبیری باعث ویرانی ونابودی جهان شدند. دربعضی‌ازاین افسانه‌ها چنین رویدادی با رجعتی ازحیات انسانی به شرائط حیوانی‌توأم بوده است. تایلورافسانه‌ای ازقول «مبوکوبی» های‌آمریکای جنوبی نقل میکندکه چنین رجعتی را بازگو مینماید: «درحریق بزرگی‌که درجنگل آنها روی داد یك زن و یك مرد از درختی بالا رفتند تا ازتندرآتشین درامان باشند ولی آتش چهره‌شان راسوزاند وآنهاتبدیل به‌بوزینه‌شدند.»(**مبادی فرهنگ**،ص۳۷۷)

درافسانه‌های متأخر ، چهره مذکرجدیدی ظهور میکندکه پسر یانوهٔ پسری یك مادراست . یك قهرمان فرهیخته وسنتی که منشاء فوائد زیادی برای‌آدمی میشود . این فوائد عبارتست ازدست یافتن برآتشی‌که منبع آن نامعلوم است، ونثارکردن برکات آن بتمامی انسانها . افسانهٔ جوانـی بنام «مائوئی»ـقهرمان‌سنتی «مائوری [1]»های زلاندنو مضمون مشهوری است .

بنا به روایاتی‌که سرجرج گری درسال ۱۸۵۵ نقل کرده است جوان مذکورهمت براین گماشت‌که آتشی راکه جدهٔ او«ماهوئیکا» برافروخته بود خاموش کند . این‌زن سالخورده آتشها رااز سرانگشتان خویش برمیگرفت

---

۱ ــ مائوری‌ها : قومی قهوه‌ای فام‌که در «زلاندنو» زندگی می‌کنند.

وبه جوان میداد. جوان کوشید با اوسربسر بگذارد ومرتباًازاوآتش بیشتری مطالبه‌کرد . ولی بعد از آنکه ازهمه ناخن‌های دست وحتی پای خود آتش درآورد دیگر چیزی برای اوباقی نماند .

دراینحال حریق بزرگ درگرفت . روی زمین با جنگلهائی که درآتش میسوخت‌جائی‌برای پناه جستن نبود . مـائوئی وزن سالخورده نیز در میان آتش ناپدید شدند . خوشبختانه سایراجداد قدم‌بمیان‌گذاشتند ، وبا مداخله واهتمام آنها سیلابها براه افتادند و شعله‌ها را فرونشاندند ومائوئی و زن سالخورده نجات یافتند . ماهوئیکا زن سالخورده‌که حالا «الههٔ آتش» نامیده میشد قبل ازآنکه همه چیزاز بین برودکوشید اخگرهائی چند را حفظ کند ، وهمین کار سرآغاز زندگی تازه‌ای برای‌آنها شد . بعد از آن تجربهٔ وحشت اثر، «مائوئی» به خدمات ارزنده واعمال نیك خـویش ادامـه داد . چنین است اسطوره آفرینش «مائـوری» ها . **(آفرینش به روایت مائوری» در فرهنگ انسان شناسی ، صفحات ۴۶ - ۴۵۴)**

رادکلیف براون افسانه‌های‌مربوط‌به بیلی‌کو(BILiKU) را نقل میکند که جدهٔ بومیان آندامان است . اوبا یام‌ها و سایـر نباتات خوردنی سروکار داشته و «نخستین فاتح‌آتش» بوده است. رادکلیف مینویسد :

«بیلی‌کو که آتش از آن نشأت میگیردسرمنشاء زندگی نیز هست . این تعبیراز بیلی‌کو یقیناً درسراسر جزایر آندامان رایج و شایع است ، اگرچه در جنوب بیش از شمال رواج دارد . چنین است که [بعقیدهٔ بومیان] بیلی‌کو مسئول وبانی‌شروع زندگی در جامعه ـ وچون تمامی عالم در جـامعه خلاصه میشود ـ شروع زندگی درعالم است . این زن ، آفریننده وطرازندهٔ نظمی شد که مردان درآن زندگی‌کردند .»

(جزیره نشینان‌آندامان ، ص ۳۷۲)

هم چنین در این منطقه حکایات و روایاتی در باره آتش سوزیهای هولناکی برسرزبانهاست که [بنا بقولی] اجداد بومیان در میان آن سوختند وبه حیواناتی مبدل شدند. دربسیاری از روایات ، خودآتش نیز محومیشود و مطابق بعضی دیگر از روایات ، آتش دریك دیگ سفالین به درون غار منتقل شد و از نابودی نجات یافت . در پایان داستان ، قهرمان سنتی وارد معرکه‌میشود وکاربردهای مفید و سازندهٔ آتش را احیاء میکند .

این قصه‌ها نشان میدهدکه زن دردوران بدوی نقشی بیش ازمراقبت دلسوزانه ازآتشگاه خانگی [یا نظارت براجاق] ـ که معمولاً درارتباط با «رام‌کردن» مردها وحیوانات بوده ـ داشته است .رادکلیف براون‌ازخصلت دوگانهٔ زنان در این افسانه‌ها دچار تعجب شده است ، زن نه تنها « بانی خیر» بلکه «خصم آدمی» نیز قلمداد میشود . اوپاسدار رعد وبرق و [بنابر اساطیر] نازل‌کنندهٔ طوفان وگردباد است . آنچه از این دوگانگی مستفاد میشود اینستکه دربدوی ترین مراحل تاریخ بسبب مخاطراتی که رشد و تکامل آدمی با آن مواجه بود تلاش برای بقای اجتماعی فقط با وسائل مسالمت‌آمیز بمقصود نمیرسید . زنان با پیشقدم شدن درراه خلق [وایجاد شرائط لازم برای] حیات انسانی برآن شدند تا از دستاورد خود دربرابر هرتجاوزی‌که بخواهد آنرا نابودکند دفاع کنند .

آداب ورسومی‌که با استفاده ازآتش بهنگام تولد طفل هنوزهم‌باشکال مختلف رایج و شایع است بقایای دورانی است که از آتش بمنزلهٔ یك سلاح دفاعی استفاده میکردند . فریزر از سنت غریبی سخن میگوید که در لائو وسیام رایج است . «بعد ازتولد طفل حصاری‌ازآتش ایجاد میکردندکه مادر دردرون یاکنارآن منظماً تا هفته‌ها مکلف به ماندن بود.» فریزر معتقد است‌که این «کمربند نفوذ ناپذیر آتشین» از آنرو ایجاد شده بودکه « روح نا آرام وسرگشتهٔ» طفل را درحساس ترین مرحلهٔ حیاتش حفظ‌ومراقبت کند. بهرحال برای مادرانی‌که درنخستین دوران‌گوشتخواران یله ویخلازندگی میکردند هم انسان وهم حیوان،خطرات واقعی‌ونه خیالی محسوب میشدند.

مدتها بعد از آنکه انگیزه‌های اولیه برای ایجاد موانع آتشین منتفی شد مراسم یاد شده بازهم ادامه پیدا کرد . فریزرضمن توصیف «حلقهٔ آتشین دائمی وخاموش نشدنی» مینویسد :

«یادگاری از این رسم در آداب و رسوم قدیمی اسکاتلندیها باقی مانده است ، باینصورت‌که شمع افروخته‌ای را سه باربدور تختخوابی که‌مادرو طفل در آن آرمیده‌اند مـی‌چرخانند .... در «سونبرگ» (Sonnenberg) شمع یـا چراغی را بطور دائم بعد ازتولد طفل روشن نگمیدارند مبادا که ساحران طفل را به اسارت ببرند ...دربین‌آلبانی‌ها آتشی بطور دائم تا چهل روز بعد از تولد دراطاق روشن میماند . مادر درتمام این مدت نباید خانه را ترك‌کند ، وشب هنگام نیزنباید ازاطاق خارج شود ، و هرکس که هنگام شب وارد خانه شود مکلف است کـه از روی مشعل فروزانی بجهد .» (**کپه‌هـا** ، صفحات ۲۷ ـ ۲۶)

درگزارش مالینوسکی درباره مراسم‌آتش افروزی در جزایر تروبریاند[1] (Trobriand) این رسم ناشی از آثـار سودمندی دانسته شده است کـه [افروختن‌آتش] برسلامت طفل دارد.

«مادر و بچه بیشتر اوقات خود را در طی مـاه اول روی تختخوابی‌که پایه‌های بلندی دارد وآتش کوچکی زیر آن روشن است میگذرانند این یك تدبیر بهداشتی بحساب میاید چرا کـه بومیان چنین دود ودمی را بسی نافع به سلامت خود ، و نوعی پیشگیری برضد سحر و جادوی دیوان میدانند . هیچ مردی [در این مدت] مجاز نیست وارد خانه شود » (**زندگی جنسی در ملانزی شمال غربی**،ص ۲۳۲)

---

۱ ـقبلاً توضیح داده شد .

تدریجاً رسم آتش افروزی که [بعقیدهٔ اقوام بدوی] باعث میشدکه اطفال آنها سالم و نیرومند باربیایند کاربرد تازه‌ای در موسم کشت و کار پذیرفت ، با این منظورکه محصولات بارورشود وآذوقه‌ای فراوان تأمین گردد . در بارهٔ موضوع «وستالها[1] » وآتشی که از آن مراقبت می‌کنندو تشریفات ورسوم حاصلخیزی، بریفو مینویسد :

«رسم برافروختن‌آتش یا گرداندن مشعلهای فروزان بدور کشتزارهائی‌که تازه بذرافشانی‌کرده‌اند از آداب و رسومی است که‌آتش وکامیابی درزراعت را لازم وملزوم یکدیگرقلمداد میکند وچنان پیرایه‌ها ومفاهیمی بخود گرفته است که انگیزهٔ اصلی آن غالباًازیاد رفته وغیرقابل تشخیص‌شده است .» (**مادران‌جلد سوم صفحات ۵ ـ ۴**)

درکنار هنرهای «ساحرانهٔ» زن‌که باعث میشدآذوقهٔ فراوانی از زمین بدست‌آید وقتی محصول قابل برداشت و استفاده غذائی میشد زنان بودند که مطلب را اعلام میکردند . به روایت بریفو در جشنی که سرخ پوستان بخاطر برداشت غلات برپا میکردند زنان «نفوذو اختیار بی‌حد و حصری اعمال مینمودند . سالخورده ترین و ارجمند ترین زنان تدارك و تمشیت تشریفات را برعهده میگرفت . این امتیاز به او اختصاص داشت که با فراخواندن قبیله ، در حقیقت فرزندانش را خبردار کند که وقت استفاده از محصولات سبزو خرم فرارسیده است . هیچ زن‌کمسال‌تراز او هرگزبراجازت وی پیشدستی نمیکرد . » بریفو با نقل قول از پدر «هنپین» اضافه میکند : «اهل قبیله احترامی عظیم برای آن ساحره ها قائل بودند . » (**جلد دوم ، ص ۵۱۹**)

اصطلاح «ساحره» در اصل تسمیه‌ای خفت‌آور یا تحقیرآمیز برای زن

۱ـ قبلا توضیح داده شد.

نبود . زنان جادوگر وساحره [بنابراساطیر] اسلاف الهه‌ها بودند. درجامعهٔ بدوی، زنان بواسطه توانائی‌های‌مرموزوناشناخته‌ای‌که درزادو ولد وتکثیر داشتند ساحره بشمار میامدند . آنها میتوانستند بچه در شکم بپرورانند و محصولات را ببارآورند.آنها میتوانستندآتش را مهارکنند، به تدارك وتهیه مسکن ومأوا بپردازند، وآداب وترتیبی برای‌ایجاد نظم درسلوك اجتماعی مردان وضع نمایند . بریفو میگوید : « قدرت افسونگری را عموماً خصلت ویژه ومختص زنان میدانند. افسونگر همیشه یك زن است و ساحرکسی جز همتای مذکر افسونگر اصلی نیست ... در هرجا که اعتقاد به قدرتهای ساحرانه رواج دارد اعتبارتسخیرآن قدرتها بحساب زن گذاشته میشود چرا که اوزن است .» **جلد دوم** ، ص ۵۵۶)

با ظهور مراجع قدرت پدرسالاری ، بعضی ازساحره‌ها به «الهه‌ها» ـزنان زیردست‌یاوردست خدایان‌اساطیری تبدیل شدند . در دورهٔ انتقال و تطور مادرسالاری به پدر سالاری،الوهیت های‌زنانه پیشین‌نیز به چهره‌های مذکرمبدل‌شدند. چنین‌بودآنچه‌بر«ایشتار[1] » [یاآستارته] الههٔ بابلی‌یاآسوری گذشت‌که بعنوان معبود اولیه سامی‌ها شهرت داشت . وقتی‌ساخت جامعه ازمادر سالاری به پدرسالاری تغییرکرد این زن به مرد تبدیل شد . ایشتار مبدل به ایشتر شد . (**دائرةالمعارف‌دین واخلاقیات، جلد سوم** . ص ۳۲ - ۴۲۸)

در بعضی مناطق که چنین تغییر و تبدلی بطور کامل صورت نگرفت محققان از ابهام جنسیت قهرمان اساطیری دچارگیجی میشوند. برای مثال، رادکلیف براون ازنظریات ضد ونقیض بومیان در مورد بیلی‌کو ـ موجود مؤنثی که درنظرجزیره نشینان آندامان جهان را آفریده دچار شگفتی شده است .بیلی‌کو همیشه پولوگا (Puluga) چهره مذکر را تداعی میکند و عمیقاً همانند اوست و معهذا هیچوقت جای وی را نمیگیرد .

۱ــ این نام را اشتارت یا ایستارنیزضبط کرده‌اند.

در آنجا که تبدل بطور کامل صورت میگیرد قهرمان سنتی عصرمادرسالاری به هیئت رب النوع پدرسالاری درمیآید . نمونه برجسته دراینمورد دیونیزوس ، رب النوع تاك و شراب است که در سرزمینی که «مهد تمدن» نامیده میشود بمنصهٔ ظهور میرسد . بعد از این تغییر و تبدیل ، دیگر در جهان اساطیری اثری از مادران و پسران قهرمان و نوادگان آنها نبود بلکه خدایان مذکر و پسران آنها وارد میدان شدند . الههها از هرنظر به زنانی تبدیل شدندکه برای خدایان اساطیری بچه می‌پرورند .

همراه با این تبدل ، تاریخ اساطیری وسنت‌ها درقالب تعبیرات مذکر درآمد . اعزاز و اکرامی که قبلاً درحق زن آفریننده مبذول میشد حالا در حق مردآفریننده بعمل میامد . شاهدی براین مدعا را میتوان در **ریگ ودا** [کتاب مقدس هندیان] یافت‌که پیدایش تمدن‌آریائی را به‌کشف آتش توسط دودمان «آنگیرا» نسبت میدهد. به‌روایت «دانگ» : «تحول مذکورچندان عظیم بودکه تمام مظاهر زندگی آریائی‌ها از آتش نشأت میگیرد و برمحور آتش میگردد و در آتش صورت می‌پذیرد . آفرینش ، هستی ، بالندگی ، دارندگی ، شادمانی ، همه وهمه از آتش ناشی میشود . پا بپای آتش، «هنر اهلی کردن حیوانات» بظهور رسید و درمیان مردم و رمه‌ها و گله‌ها غنا و فراوانی آفرید . «پیشوای» کبیر این مرحله از آفرینش [اساطیری] یك موجود مذکر بودکه آگنی نام داشت وکیمیاگر نیز بوده است .»

دانگ مینویسد :

«از این روست که ریگ ودا آتش را سرپرست و محافظ مأوا ومسکن آدمی میخواند. نام این سرپرست مذکر «ویشپاتی» است . «ویش» بمعنای جای سکونت است . «ویشپاتی» دست تنها تشکیل خانه و خانواده را امکان پذیر ساخت . او قدیم‌ترین و بزرگترین دوست آدمی است و ازطرف خدایان [اساطیری] برای انسان فرستاده شده است .» (**هندوستان ، ازکمونیسم بدوی تا بردگی** ، (صفحات۴۵-۴۴).

اما کشف و کاربرد آتش توسط زنان ، [و نقش آنها] در نهادها و

تشکیلات حیات اجتماعی آثاری بجا گذاشته است که قابل کتمان نیست . ششمین چاپ لغت‌نامهٔ جدید دانشگاهی **وبستر** مقام ومنزلت اساطیری «وستا» را بعنوان «الههٔ آتشگاه خانگی و حامی آتش ـ و بنابراین ـ طبخ و تهیهٔ غذاء» تعریف میکند . و اضافه میکندکه : «معبداو نمودار آتشگاه شهر ، و جایگاه‌آتشی است‌که درآغاز هرسال (اول مارس) از نو افروخته میشود...» بدینگونه آتشگاه [در جامعهٔ بدوی هند] در اصل بمنزلهٔ قلب تمامی شهر محسوب میشد و معبد کذائی حساس‌ترین نقطه یا نوك این قلب بود ، قبل از آنکه در اجاق خانگی خانوادهٔ امروزی محو و خاموش شود . بروایت بریفودر«پرو»کشیش‌های تارك‌دنیاهنوز«ماما ـ کنا»نامیده‌میشوندکه بمعنای «مادران»است. (**مادران** ،جلد دوم.ص۱۶).

فرآورده‌هائی‌که درکوره‌های مصنوع زنان باگل وخاك درست شده، و بعضی از آنها بشکل دیگ یا سبو ، و بعضی دیگر بشکل اندام و پیکر خود زنان است شواهد هنرمندانه دیگری است‌که تقدم مادرسالاری را ثابت میکند . پیکره‌های زنانهٔ سفالین بتعداد صدها در لایه‌های عصر نئولیتیك و کالکولیتیك [1] اروپای مرکزی ، نواحی مدیترانه ، و شرق نزدیك ـ یعنی در مناطقی که مهد تمدن را تشکیل میدهند ـ یافت شده است . در کنار مصنوعاتی‌که با سفال وگل صورت سازی ساخته شده، آثاری هم‌که با سنگ درست شده بدست آمده است . قدیم‌ترین مجسمه بنام **ونوس ویلندورف** معروف است .

نه تنها پیکره‌های زنانه بلکه مصنوعاتی هم که توسط زنان ساخته میشد درحکم «الهه» محسوب میشد . اصطلاح (Pot) [2] تا نه چندان پیش کنایتی از زن بیروح زحمتکش وخانه‌دار بود . اما در واقع همچنانکه بریفو مینویسد :

«بقول الیوت اسمیت : «ننه دیزی» در واقع یك تمثال و تجسم اصیل در همه مناطق بدوی بشمار میرود و نفوذ وشهرتی

۱ـ Chalco ، بمعنای‌سرب.

۲ـ Pot بمعنای سبو و دیگ و امثال آن .

همه جا گیر دارد . همسانی دیگ و دیزی با مادر بزرگ دربیشتر قسمتهای جهان ریشه‌ای عمیق در باورهای کهن دارد . در میان بومیان «پرو» الهه‌ای بنام «ساناکمانا» Sanacmana در سراسر کشور بصورت یك دیگ یا دیزی مـورد پرستش بود . در میان نژادهای بومی هند جنوبی ، همچنانکه در یونان ، الهه‌ها معمولاً بشکل دیگ تجسم وتصویرمیشوند ... در کانارا معبودی است که «کل ماری» (Kel - Mari) نام‌دارد. بهمین‌نحو معبودهائی در شمال بـورنئو و فیلیپین بصورت دیگ و پـاتیل و امثال آن پرستش میشوند.» (همان‌جا. جلداول،صفحات۷۵-۷۴).

بقایائی ازهمان احترام‌که برای «ننه دیزی» رایج است برای مادران آتش در بعضی مناطق بدوی وجـود دارد . «بچلر» (J. Batchelor) در مقاله‌ای درمورد شاخه‌ای بدوی از نژاد ژاپنی بنام «آینوها» مینویسد :

«عنصر شخصی آتش ، یا بـه تعبیری - روح فرضی آن را هنگامی که در آتشگاه خانگی میسوزد از جنس مؤنث میدانند و علاوه بـرآن - بسته بـه مورد - **فوجی** ، **اونجی** ، یا **هوچی** مینامند ... در مواردی هم آنـرا «ایرسوکاموئی» میخوانند یعنی «جده‌ای که ما را می‌پرورد .» **فوجی** یا **هوچی** بمعنای «مادر بزرگ» یا «جده» و **ایرسو** (Iresu) بمعنای «مراقبت کردن» یا «پروراندن» است . این بت در قلمرو و طبقه‌اش بر همه سروری دارد و بعضی وقتها از او بعنوان روح دافع امراض وتطهیرکننده بدن یاد می‌کنند. ازآنجاکه این بت [درنظر مردم بومی] ازاهمیت و مقام ارجداری برخوردار است عجیب نیست اگـر می‌بینیم که آتش [در مقایسه با چیزهای دیگر] از همه بیشتر پرستش میشود. در واقع ، [این مخدره] چندان عالی‌رتبه است‌که بعضی وقتها او

۱ـ Kanara یا Canara منطقه‌ای در غرب و جنوب هندکه بدو قسمت شمال و جنوب تقسیم میشود .

را «فرمانروای جهان» میخوانند . (دایرةالمعارف دین واخلاقیات، جلداول. ص۲۴۲).

با قبول سوابق مختلف و متنوعی که از کار و زحمت زنان ارائه شده جای شگفتی نیست که جنس مؤنث دارای اینهمه اسم وعنوان است . [در اساطیر کهن] زنان بعنوان مادر زمین یا الههٔ حاصلخیزی باعث وفور نعمت هستند و همچنین اولاد آدمی را میزایند و می‌پرورانند . گروههائی ازآنان که باصطلاح بصورت تعاونی کار می‌کنند «ارباب قضا وقدر» نامیده میشوند، یعنی کسانیکه تار و پود سرنوشت آدمی را می‌تنند ، و هم چنین‌اند «بانیان لطف» و «بانیان خیر» . ولی هر اسم و رسمی که برآنها اطلاق شده باشد، اعم از دیگ و سبو یا ونوس ــ در آغاز زندگی [در جوامع بدوی] آنها فرمانروایان عصر مادرسالاری بودند .

شواهد احترام مرد بدوی نسبت به قدرت خلاقه زنان چندان درخور ملاحظه وچشمگیر است که حتی کسانی راکه معتقدند زن همیشه جنس دوم محسوب میشده دچار شگفتی کرده است . چنین است احساس الکساندر گلدن وایزر که گزارش «رادین» را در باره بومیان «کاگابا» در کلمبیا نقل کرده‌است، مینویسد: «آنها چنان عبودیتی نسبت به الههٔ معبود خود دارند که حتی صمیمی‌ترین یکتا پرستان را دچار اعجاب میکند .» و سپس مدح و ثنای آنها را باین شرح نقل میکند :

«مادر نواها و نغمه‌های ما ، مادر همه نسلها و نطفه‌های ما،در آغاز پیدایش پدیده‌ها را بزاد . او مادر همه انواع آدمی ، و همه اقوام است . او مادر تندر ، مادر جویبارها ، درختها و همه چیز است . مادر گیتی،مادر برادران کهنسال‌تر، آدمیان‌سنگی است . مادر برادران جوان‌تر ، فرانسویان و بیگانگان است . بانی‌اسباب‌طرب و شادمانی ، و مادر همه معبدهای ما ، و تنها مادری است که بما تعلق دارد . او به‌تنهائی مادر آتش، وآفتاب

و راه شیری [آسمان] است . او مادر باران، و تنها مادری است که بما تعلق دارد . و او در همه معبدها برای ما یادگاری بجا گذاشته‌است، یادگاری بشکل آوازها ونغمه‌ها و...»(انسان‌شناسی، ص۲۲۸).

روح برادری در عصر مادرسالاری

آنها که در ادراك موقعیت زنان در جامعه بدوی قصور ورزیده‌اند موقعیت وگرایش‌ها و رفتار وکردار مردان را نیز سوء تعبیر کرده‌اند . این امر ازآنجا ناشی شده‌است که خصلت برابری ومساوات و روح‌مشارکت‌طلبی در جامعهٔ بدوی مورد مسامحه و انکار قرار گرفته است ، و جامعهٔ وحشی یا بدوی بمنزله رونوشت یا المثنای حقیری از جامعهٔ طبقاتی مدرن درنظر گرفته شده است که در آن ، مردان دارای اقتدار و برتری ، و زنان اهل انقیاد هستند .

بهمین دلیل است که وقتی آنها برمیخورند به اینکه موضع اساسی و محوری‌جامعهٔ بدوی‌توسط «برادران» اشغال‌شده این افرادرابمنزلهٔ عناصری ازیك مشارکت برادرانه نمی‌بینند بلکه بچشم ذکورمقتدر و مسلطی می‌بینند که درست بگونه مردان امروز بالای سر خواهران خود ایستاده‌اند. ازآنجا که داده‌های علم انسان شناسی چنین ادعائی را برنمی‌تابد احتجاج خود را براین اساس میگذارندکه مرد ازلحاظ جسمی از زن قوی‌تراست مضافاً باینکه «جنس اکمل» بشمار میرود .

بعنوان مثال ، تامس مینویسد : «ازنقطه نظر قدرت جسمی ، مرد بر زن مسلط بود ، و غالباً بیرحم.» و اضافه میکند :

«جنس مذکربدلیل قدرت فزون‌تری‌که درهرنوع تحرك و کاربردقدرت‌دارد طبعاً دلالت وکنترل مسیر زندگی جماعت را بر عهده میگیرد، قطع نظر ازاینکه منشاء تکوین یا تشکیل‌جماعت از چه قرار بوده است . نتیجه‌گیری دشواری نیست که اگر زن

درجهیدن، پریدن، بالارفتن وکلنجار رفتن ـ با تفاوتی هر چند مختصر ـ از مرد قابلیت کمتری دارد مهارت او درجنگیدن نیز بهمان درجه کمتر است چرا که جنگ فقط وفقط مصداق ومظهری ازاعمال قدرت است، ولحظه‌ای در تاریخ زندگی بشر وجود نداشته است که اصل قدرت ـ تحت تأثیر ارتباطی که با جنسیت [طرفین] داشته ـ پیروز نشده باشد.» (**جنسیت وجامعه**، ص ۶۷)

مضمون «برادر بیرحم» با صراحت بیشتری توسط گلدن وایزر مورد بحث قرار گرفته است:

«این واقعیت که جنگاور ورزمنده که درنگهداری وکاربرد اسلحه مهارت دارد همیشه مرد است برمزیت اجتماعی عمده‌ای دلالت میکند. درواقع احتمال دارد، اگر چه اثباتش مشکل است ـ که‌یکی ازاولین‌موجبات محرومیت سیاسی ـ اجتماعی زن مولود بیدفاعی وناتوانی اودربرابر برادر مسلحش بود که تفوق‌جسمی وطبیعی مرد را بدینگونه به‌مؤثرترین وبلکه خطرناکترین وجهی تشدید وتقویت میکرد.» (**انسان‌شناسی**، ص ۱۴۰)

سابقهٔ کاروزحمت زنان بدوی بااین فرضیهٔ که‌آنها جسماً ضعیف یاعاجز بوده‌اند مطابقت ندارد. تاآنجا که مدارك نشان میدهد درحالیکه نوسانات‌و ناهمسانی‌هائی در استطاعت و توانائی‌های زن و مرد روی میداد اوضاع همیشه بروفق مراد مرد نبود. مهمتر ازاین ناهمسانی‌ها وظائف وکاربردهای مختلفی بود که زن ومرد نیروی خود را مصروف‌آن میکردند.

دراولین تقسیم‌کاری که‌صورت گرفت زنان‌باگردآوری‌آذوقه،پیشه‌های فنی وهنری مختلف، کارهای ساختمانی، حمل ونقل بار، باغداری وبسیاری دیگر ازفعالیت‌های سازنده سروکار پیداکردند. این به‌آنها درجه والائی از توان وطاقت بخشید تا بارهای سنگین‌تری ازمردها بلندکنند. از سوی‌دیگر مردها بمنزلهٔ شکارافکنان وجنگاوران صاحب سرپنجگی وبافت عضلانی

خاصی شدند که مولود دویدن وجهیدن وپرتاب کردن ونظایرآن بود.ولی برخلاف عقیده «گلدن‌وایزر» نیروی عضلانی مرد باعث مزیت اجتماعی مردان بدوی برزنان نشد.

در واقع گلدن‌وایزر خود فرضیهٔ خویش را نقض میکند. از یك‌طرف اومدعی است که تفوق جسمی مردها زنها را عاجز ودرمانده کرد. ازطرف دیگر عقیده داردکه: «تبعیض اقتصادی برضد زنان که [دراعصار بعد] آنها را ازبسیاری از مشاغل‌کنار گذاشت و زن را وابسته به مردکرد در نظر اقوام بدوی امری غریب و غیر عادی است.» (همانجا، ص ۱۴۰) این بدان معناست‌که فشار وتعدی اجتماعی برزنان که انگ جامعهٔ ماست درجامعهٔ اشتراکی بدوی وجود نداشته است.

بهمین نحو تامس نیز به‌اثبات فرضیهٔ خودکه چون مردها قادربه‌اعمال قدرت بودند همیشه برزندگی اجتماعی احاطه وسیطره داشتند قادر نیست. هرقدرهم که دویدن وجهیدن واعمال طاقت‌فرسای مردها مهم میبودمعهذا نسبت به‌کارهای پرزحمت وسازنده زنان اهمیت ثانوی داشت. «تامس» در همین حد این موضوع را می‌پذیرد، واین معنا از این نوشتهٔ او برمیآید که طرح مختصرومفیدی در توضیح معنای «مادرسالاری» است:

«مرد شکار میکرد ومی‌جنگید. اوبا زن پیوند داشت ولی ثابت‌قدم نبود. اودرخانه نمی‌ماند. زن وکودك هسته اصلی‌جامعه، ومرکز ثابتی بودندکه مرد همیشه به‌آن باز میگشت. چنین بود که نوعی جامعه دوگانه و فعالیت دوگانه پدید آمد. مرد معرف خشن‌ترین وصعب‌ترین فعالیتها بودکه‌شامل‌تحرك وتمشیت‌ماهرانه وهم‌چنین سازماندهی برای شکارکردن وجنگیدن بود در حالیکه زن به‌زندگی‌ثابت ومستقر خویش‌ادامه میداد... توجه اومعطوف به‌فنون وصنایع شد چرا که این چیزها با عادات تثبیت شده و با برجاسازگاری داشت. زراعت، سفالگری، بافتن وتنیدن، پرداخت

وپیرایش پوست حیوانات، وهمه روندهـای صنعتگرانه‌ای که بـا دستاوردهای شکار وشکارافکنی سروکار داشت بهمت زن ایجادشد. اومرد را رام‌کرد وبه‌اومدد کرد تا حیوانات را اهلی‌کند. اوخانه خویش را ساخت وخانه فقط مال او بود. بعد از ازدواج به‌سراغ دار ودستهٔ شوهرش نمیرفت. طفل به‌مادر تعلق داشت و عضوی از دارودستهٔ اوباقی میماند.درواقع‌نطفه سازمان اجتماعی، زن و فرزندانش ، و اولاد فرزندانش محسوب میشدند. زنان‌سالخورده سرکردگان جامعهٔ مدنی بودند، اگر چه مردان شگردها و دم و دستگاه توسعه‌طلبانه وجنگاوری‌بوجود آوردند، که سرانجام‌خود آنها را«فرو بلعید.» (**جنسیت و جامعه**، صفحات ۲۹-۲۲۷)

این عقیده‌که زنان همیشه مطیع ومنقاد مردان بوده‌اند ازتلاش‌برای انتقال [وبرگرداندن] شرائطزندگی‌مدرن‌به‌جامعهٔ‌بدوی‌ـ‌که چنین‌انقیادی‌در آن وجود نداشته ـ ناشی میشود. دقیقاً بـاین علت‌که زنـان جنگجویان و شکارچیان سرگردان و یله‌ای نبوده‌اند میتوانستند به‌خانـه‌سازی، کشت و کارزمین، تولید مصنوعات مفید ، واهلی‌کردن حیوانات و رام کردن مردان [بدوی] مشغول شوند. ازطرف دیگر ، مردان برای اشتغال به‌شکار ودفاع ازکانونهای اجتماعی خود دربرابرغارتگران ودشمنان‌خارجی‌مسلح‌میشدند. آنها برای تجاوز یا تسلط بربرادران خود ـ و بطریق اولی ـ خواهران و مادران خویش مسلح نمیشدند . تحت نظام بدوی توتمیسم و تابو زندگی افراد خویشاوند مقدس بودوزندگی زنان تابو شده بدرجات از صیانت‌بیشتری برخوردار بود.

انواع مختلف‌جوامع انواع مختلف مردان می‌آفریند ومردان‌بدوی درعصر مادر سالاری از جامعهٔ بی‌طبقه وعادلانه‌ای نشان داشتند که‌توسط زنان ایجاد شده بود. «برادر» بـدوی عضوی از یك اخوت قبیله‌ای بزرگ بودکه برمبنای این مناسبات پدید آمده بود. توصیف‌مورگان‌ازایروکوئی‌ها شاهد مثال خوبی است:

«تمام اعضاء ایل و تبار ایروکوئی‌ها شخصاً آزاد بودند و مکلف بودندکه ازآزادی همدیگر دفاع کنند. آنهـا درامتیازات و حقوق شخصی باهم‌مساوی بودنـد. رئیس [1] وشیوخ قبیله ادعای هیچ نوع فضیلت و مزیتی بردیگـران نداشتند. آنهـا اخوتی را تشکیل میدادندکه با رشته‌های خویشاوندی درهم تنیده شده‌بود. آزادی، برابری، برادری، اگرچه هرگز بصورت مدون ومضبوط درنیامده بود ولـی اصول اساسی قبیله را تشکیل میداد» (**خانه‌ها وزندگی خانوادگی بومیان آمریکائی**، ص۸)

بعنوان قسمتی از مشاغلی که با تقسیم‌کار بعهده مردان واگذارشده بود وظائف عمده اجتماعی به‌رؤسای قبایل وشیوخ اختصاص داشت. معهذا تصمیمات‌آنها خاصه درمسائلی‌نظیرجنگ وصلح از طریق مذاکرات‌دسته‌جمعی [ومشارکت] تمامی افراد جامعه اتخاذ میشد. اقتدار جابرانهٔ مردها باخصلت و روح مساوات‌طلبی جامعه بدوی جور درنمیآمد.

رادکلیف براون درباره بومیان‌آندامان مینویسد: «مسائل جامعه‌بطور کلی توسط مردان وزنان سالمند حل وفصل میشد... احترام بـه‌بزرگترهـا قسمتی بحکم سنت و قسمتی بحکم این واقعیت کـه مردان سالمند تجربـهٔ کاملتری از جوان‌ترها دارند مرعی و محفوظ میشد. احتمـالاً اگر این امر باعث زورگوئی وتحکم دائمی بزرگترها در رفتار با جوانترها میگردیدچنان حرمتی نمیتوانست محفوظ بماند.» اومینویسدکه اختیار واقتدار همه‌شیوخ، از رؤساء گرفته تا وردست‌هایشان فوق‌العاده محدود بود. واضافه میکند: «عناوین «شیوخ» و شیخوخیت بظاهر دلالت برنوعی تنفیذ و تحکم سازمان یافته میکند که اثری ازآن درجامعهٔ‌آندامان وجود ندارد.» (**جزیره‌نشینان آندامان**. صفحات ۴۷-۴۴)

گزارشهـای مشابهی در مورد اقتدار محـدود شیوخ از تمام مناطق

۱ــ دراصل بجای معادل انگلیسی «رئیس» کلمه «Sachem» آمده که دربین سرخ‌پوستان شمال آمریکا همین معناست.

جهان بدوی دردست است. تامس‌دربارهٔ بومیان«اوروکایوا» (Orokaiva) درگینهٔ جدیه میگوید که در میان آنها شیخوخیت و ریاست معنا و مفهوم روشن و معینی‌ندارد؛ بنا براین دشوار است که‌کلمه‌ای در زبـان آنها پیدا کنیم‌که مرادف معنای «رئیس» باشدچراکه این‌اصطلاح حتی برای‌برجسته‌ـ ترین‌رهبران قوم بسیار مبالغه‌آمیز وچاپلوسانه‌بحساب میاید. (**رفتاربدوی**، ص ۳۱۸) جزیره نشینان ادیستون (Eddystone) نیز بهمین‌گونه‌بودند، وبروایت «ریورز»(W. H. R. Rivers) : «باصطلاح شیوخ قبیله هیچیك ازوظایف ویژه واختیاراتی را که مالازمه ریاست وزعامت میدانیم اعمـال نمیکردند.» (**سازمان اجتماعی**، ص ۱۶۱)

نقش واقعی شیوخ اقوام بدوی براثر گزارشهای متعددی‌کـه‌آنها را بعنوان حکام قدر قدرت ومالك‌الرقاب وصاحبان قدرت جابرانه قلمدادمیکند مخدوش وتحریف شده است. اما واقعیت آنستکه اقوام بدوی با اطاعت و انقیاد چاکرمنشانه نسبت به‌حـکام میانه‌ای نداشتند. بریفو شواهد زیـر را ارائه میدهد :

« ایروکوئی‌ها و دلاوارهـا ازریـاست وامرونهی وقانون چیزی سرشان نمیشود. شیوخ و رؤسا چیزی بیش ازمحترم‌تـرین افـراد همپایه و همشأن آنها نیستند. » عمـده‌ترین وظایف آنها کارگردانی وانجام مذاکرات باسایرقبائل وبا اروپائیان بود وخود را مسئول اجرای هرنوع توافقی میدانستندکه بدینگونه صورت میگرفت. بخاطر یك اشتباه‌کوچك بشدت توبیخ، وبسبب هرنوع مسامحه درانجام وظیفه ازکاراخراج میشدند. وقتـی ازاطاعت و انقیاد نسبت بـه پادشاهان برای‌آنها سخن می‌گفتند می‌خندیدند. یك بازرگان‌که درکمپانی‌خلیج هودسن‌خدمت میکند تعریف میکند که وقتی اوازمدیران شرکت بعنوان «رؤسایش» سخن‌گفت بومیان به‌اوخندیدند.آنها پرسیدند: «رؤسا کی هستند وچه چیزی آنهارا

آقابالاسردیگران کرده است؟ » بازرگان توضیح میدهدکه قدرت و نفوذآنها مدیون ثروت عظیم‌آنهاست « ولی هرچه بیشتردرستایش از رؤسا صحبت میکردم تحقیربیشتری را متوجه خود میساختم و اگرمن درطول زندگیم به چیزی دریغ خورده باشم همین است‌که دراینمورد [به‌عبث] پرحرفی‌کردم» (مادران، جلداول. ص۴۹۴)

درجامعه‌ای بدوی‌که برمبنای مشارکت همه افـراد اداره میشود از اطاعت وانقیاد جماعتی نسبت بـه جماعت دیگر ـ بدلیـل قدرت و مقام و ثروت فزون‌ترآنها ـ وبراساس‌همین‌ویژگی ـ ازبندگی وعبودیت زنان‌نسبت به جنس «اعلا»ی مردان خبری نیست برعکس، حرمت واعتباری‌کـه زنان نزد مردان دارند چشمگیرترازسلطه‌وسیطرهٔ مردان‌برزنان‌است. اولین‌ناظران ومهاجران ازاین گرایشهاکه درتضاد شدید با راه ورسم اتباع جامعهٔ طبقاتی مردسالاری بود دچارشگفتی شدند. درتوضیحی‌که «راك هیل» درکتابش بنام سرزمین لاماها راجع بهمین مطلب ارائه‌کرده و بریفوآنرا نقل میکند چنین آمده است: « ازچه راههائی‌آن زنان بـه چنان تسلط کاملی برمردان دست یافتند، چگونه سیطره خودرا بدانگونه تثبیت وتکمیل‌کردند وبرای نسلی‌از بربرهای یاغی‌که لاعن شعوراز اقتدارشیوخ خـود تمکین میکردند به چنان صورت قابل قبولی درآوردند مسئله‌ای است‌که ارزش تأمل وتعمق دارد. » (همان‌جا. ص ۲۲۷) درنظرایـن نویسنده ، بربر مساوات طلب [درمعنـا] «یاغی» وقانون‌شکن بشمارمیامد.احترام اونسبت به زنان غیرقابل اثبات و غیرقابل‌تصوراست.«سیطره»ای‌که زنان بدوی اعمال میکردند بضرب اسلحه قابل حصول نبود چراکه مردان جنس مسلح ومجهزی بودند. اگرزنان [در بعضی ازجوامع بدوی] حرمت و منزلت قابل ملاحظه‌ای داشتند سبب آن بودکه جامعه‌ای‌که‌آنها برمبنای مشارکت ایجادکرده بودند هم برای زنان وهم برای مردان منشأ خیروبرکت بود. حتی آن انسان شناسانی‌که وجـود مادرسالاری را مورد تردید یا تکذیب قرارمیدهند به منزلت خطیروحساسی که زنان بدوی احرازکرده بودند اذعان دارند. تامس مینویسد: « چنـان

نظامی‌که تحت زعامت زنان باشد ـ یابعبارت بهتر ـ زنان بعنوان یك طبقه حاکم [صاحب صولت وقدرت] باشند هرگز وجودنداشته‌است ولی... تحت نظام مادرمداری و مادرتباری،زنان دربعضی مواقع حاکم بر « مناسبات خانگی وخانوادگی» بودند. » معهذا، شواهدی‌که اوازگزارش «پاول» در باره دولت « ویاندوت » نقل میکند ازنظریات نیم‌بندش دربارهٔ مطلب بسی فراترمیرود.

پاول نشان دادکه یك پنجم شوراهای قبیله‌ای را مردان وچهار پنجم آنرا زنان تشکیل میدادند. شیخ ازطرف زنان شورا وازطریق مشورت با سایرزنان ومردان جمع انتخاب میشد. مقام اوازطرف زنان تنفیذ میگردید و دربرابرزنان بخاطررفتار وکردارش مسئول بود. اینهاکارهای کوچك و پیش‌پا افتاده‌ای از قبیل مسائل خانگی نبود بلکه وظائف سیاسی و اجتماعی مهمی بودکه دراختیار زنان قرارداشت.

گلدن وایزر مجمع « مادرانهٔ » ایروکوئی‌ها را یکی از بزرگترین و مشهورترین مجامع مادرسالاری میداند. این مجمع بزرگ قبائل، شورای وسیعی مرکب از پنجاه شیخ یا سردسته داشت. معهذا نفوذ زنان نه‌تنها در دودمانها بلکه درقبائل ودرخود مجمع چشمگیر وبرجسته بود.«مدیره‌ها» هم درگزینش ونصب شیوخ ـ که بلندپایه‌ترین آنها را نیزشامل میشد ـ وهم‌در عزل افرادی‌که درانجام وظائف وتأمین‌نیازهای زنان قصورمی‌ورزیدند نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا میکردند. گلدن وایزرمینویسد:

« ازآنچه‌گفته شد روشن میشود که اگرچه هیچ زنی ـ تا آنجاکه میدانیم ـ مقام یك رئیس دائمی را دراتحادیهٔ شوراهای ایروکوئی‌ها اشغال‌نکرده، معهذا زنان، هم درانتخاب‌ونصب رؤسا وهم درعزل آنها مؤثربودند. به‌بیان دیگر، افکارعمومی خانواده مادری وکلان درانتخاب محدود [و مشروط] رؤسای‌گروهها منعکس بود واین افکارعمومی بطرزشاخص‌تری ازآن زنان بود تا ازآن مردان...

« مدیره‌ها وعاقله زنان همه خانواده‌های مادری وابسته‌به مجمع، بعنوان یك گروه درعین حال درهرحرکت سازنده اجتماعی نقش نیروی مؤثری را ایفا میکردند . آنها بعنوان یك رکن [اجتماعی] تأثیربازدارنده‌ای بررفتارجوانان ومردان جنگی داشتند وهرجاکه این بازدارندگی ومنع را مطلوب میدیدند نفوذ خود را اعمال میکردند... بسی جنگهای ویرانگرکه بصلاح‌اندیشی و مشورت منصفانه مدیره‌ها ازوقوع آن جلوگیری شد، وعاقله‌زنان قبل ازآنکه زمان بگذرد ودیرشود جوانان وجنگجویان بیباك و آتشین‌مزاج را ازماجراجوئی‌های‌خطرناك وخیره‌سری بازمیداشتند، و بدینسان بردوام دوران صلح می‌افزودند. » (**انسان شناسی**، صفحات ۶۵-۳۶۴)

اگرذهن مردها باادراکات مردسالارانه شکل گرفته‌باشد معنای احترام مردان جنگی وشکارافکنان بدوی را نسبت به‌زنان درك نمی‌کنند، همچنانکه وحشیان وبدویان نیزاز برتری واقتدارذکور «متمدن» وتحقیرآنها نسبت به زنان چیزی سردرنمیاورند. دونمونه ازداده‌های بریفو این تضاد را بخوبی نشان میدهد.

او گزارش مبلغی بنام«لافتین» J.F.Lafitan را نقل کرده که‌ازگرایش مادر سالارانه‌سرخ‌پوستان آمریکائی باتعبیرات‌پدرسالارانه‌چنین‌سخن میگوید:

« چیزی واقعی‌ترازاین برتری زنان نیست.در وجود زنان است‌که ملت، اصالت خون، شجرهٔ اصل ونسب ، نظم وترتیب نسلها، وصیانت وبقای خانواده‌ها ادغام میشود. دروجودآنهاست که فضیلت واقعی جایگزین میشود ؛ سرزمین، کشتزارها وهمه محصولات به آنها تعلق دارد. آنها روح شوراها وداوران جنگ وصلح هستند. » (**مادران**، جلداول. ص ۳۱۶)

ازطرف دیگرخطابهٔ « پیترخوب » (Good peter) خطیبی که‌از

سوی ایروکوئی‌ها برای مذاکره با «کلیتون» فرماندارانتخاب شده بود در حکم دعوت وارشادحکام خودکامه به‌ادای احترام بیشترنسبت به‌زنان است:

«برادران! اجداد ما ردمشورت زنان خودرا جسارت‌بزرگی میدانستند ، بخصوص درموردی‌که زنان مصدرامور بودند. آنها به مربی زمین ارج میگذاشتند. بگفتهٔ پدران ما [دراساطیر] چه کسی ما را بوجودآورد؟ چه‌کسی جز زنان زمینهای ما را کاشت، آتش‌های ما را روشن‌کرد، دیگهای ما را بجوش‌آورد... آنها درخواست می‌کنندکه احترام اجداد ما درحق‌زنان منسوخ نشود. روح بزرگ آفرینندهٔ آنها بود. بانوان حاکم اجازه می‌طلبند که با آزادی و امکانی‌که برای زنان مجازشناخته شده وموافق طبع اجداد ماست سخن بگویند. آنها ازشیخ اعظم درخواست دارندکه قدرت خودرا بکاراندازد وآرامش‌آنها را تأمین‌کند، چراکه آنان روح قوم ما بشمارمیایند.» (همان‌جا. صفحات۱۷-۳۱۶)

بهمانگونه که مناسبات زن و مرد درجامعه وحشی بکلی با عصر ما تفاوت داشت ، مناسبات مردها با خودشان نیز به سیاقی متفاوت بود . در اینمورد تایلر حکم زیر را صادر میکند :

«از جمله درسهائی‌که باید از زندگی قبائل وحشی‌آموخت پی بردن به‌این‌نکته است‌که چطور جامعه‌ای میتواند بدون مأمور وپلیس نظم خود را حفظ‌کند . بدیهی است‌که فرومایه‌ترین‌آدمها هم فقط بضرب آن چیزی که ما چماق قانون مینامیم نمیتواند زندگی‌کند . وحشی زورمند هرگز به‌کلبهٔ ضعیف‌تر ازخودش حمله نمیکندکه‌آنرا متصرف شود و صاحبخانه را با زوبین و نیزه جان شکاری‌که ازپشت به اونشانه میرود به جنگل فراری دهد. بدون نوعی نظارت بر حق مطلق اقویا ، قبیله در هفته‌ای ازهم فرو می‌پاشد .... در غرب جزایر ایندیان ـ جائی که کریستف‌کلمب نخستین‌بار پا به‌آنجا گذاشت ـ قبائلی‌زندگی‌میکردندکه نجیب‌ترین

و نیك نفس‌ترین مردمان لقب گرفته‌اند. شومبرگ ، جهانگردی که کاریب‌های سلحشور را در زندگی بومی و روزمره‌شان بخوبی می‌شناخت تصویر بهشت گونه‌ای ازشیوه‌های زندگی آنها تصویر میکند . وجود آنها از شرارت سپید پوستان فاسد و مسموم نشده بود ... او میگوید نیازی نیست که جهان متمدن بـه آنها درس اخلاق ومعنویت بیاموزد چون اگرچه آنهادر اینموردسخنی نمیگویند ولی درقلب معنویت واخلاق زندگی می کنند.» (انسان شناسی، صفحات ۵۰-۲۴۹)

نابرابری‌ها وتبعیضاتی که درجوامع متمدن بظهور رسیددر دورانی که بقای آدمی منوط به عمیق‌ترین همبستگی در میان مردها بود وجود نداشت ونمیتوانست وجود داشته باشد . بنابراین ، صرفنظر از علائق و اسبابی که بیشتر بعنوان اجزائی ازپیکرآدمی وکمتر بعنوان تعلقات فردی تلقی میشد همه زمینها ودارائی‌ها مشاع ومشترك محسوب میشد وبنفع همه اعضاء طایفه مورد استفاده قرار میگرفت . این امر احساسی از ایمنی و اطمینان در میان وحشیان پدید میاوردکه بطور چشمگیری جای آن درجامعهٔ ما خالی است.

تضاد فاحشی که بین رفتار اقوام بدوی وانسانهای متمدن وجود دارد از اولین برخوردها و تماسهائی که با بومیان صورت گرفت مشهود وآشکار بوده است. کشیشی که حدود دویست‌سال پیش درمیان سرخ پوستان کالیفرنیا زندگی کرده وضع آنها را اینگونه شرح میدهد :

«من میتوانم به خواننده اطمینان بدهم که .... آنها بدون تردید از ساکنان متمدن اروپا بسی شادمانه‌تر زندگی‌میکردند... درتمام طول سال هیچ‌چیزکه یك بومی کالیفرنیائی را دچار زحمت وعذاب کند ، هیچ‌چیزکه زندگی را مصیبت‌بار و مرگ را دلخواه و دوست داشتنی کند روی نمیداد ... تنگ چشمی ، حسادت، و تهمت و افترا و بد زبانی زندگی یکمرد بومی را تلخ وزهرآگین نمیکند، و او نه دستخوش این ترس است که هرچه دارد از دست

بدهد ، و نـه دچار ایـن حرص و جـوش و جلاست که برآنچه دارد مرتباً افزوده کند .... بومیان کالیفرنیا معنای Meum و Tuum [1] ـ آن دومفهومی‌راکه بگفته سنت گرگوری ایام هستی ما را سرشار از تلخی‌هـا و مصائب بی حـد و حصر کـرده است نمیدانند .»

بریفو مشاهدات متعددی را در مورد [آداب کلی] سرخ پوستان نقل کرده‌که قسمتی ازآن بشرح زیر است:

«لاهونتان مینویسد این‌وحشیان چیزی از «مال‌من» و «مال تو» نمیدانند چراکه میتوان گفت‌آنچه به‌یکی تعلق دارد به‌دیگری هم متعلق است. وقتی یك وحشی درشکار سگ‌آبی کامیاب نمیشود همپالکی‌های او بی‌آنکه ازآنها تقاضا شود به‌اویاری می‌کنند... ... تنهاآن کسانی‌که مسیحی هستند ودرآستانه شهرهای ما زندگی می‌کنند از پول استفاده می‌کنند . سایرین دست به پول نمیزنند . آنها پول را «مار فرانسوی» مینامند . آنها معتقدندکه دربین ما [اروپائیان] مرسوم است‌کـه جماعت دست به سرقت و تعرض و پرخاش بـزنند و همدیگر را لو بدهند و بخاطر پـول همدیگر را بفروشند. [و رسم اهل تمدن است] که شوهران زنان خود را و مادران دختران خود را بخاطر این فلز بفروشند. آنها این امر را عجیب میدانندکه‌کسی باید اموال بیشتری ازدیگران داشته باشد وآنهاکه‌بیشتر دارند بایدمحترم‌تر ازآنها باشندکه‌کمتر دارند.آنها هرگز با یکدیگر منازعه ومشاجره نمی‌کنند، نه ازیکدیگر چیزی میدزدند و نه از هم بدگوئی می‌کنند .»

بقول‌کشیشی بنام پدر شارله ودا «درمیان این مردمی‌که ظاهری‌تمام

---

۱ ـ Meum and Tuum ایـن دو کلمه بمعنای حق تملك یا حقوق تملك است.

عیار وحشیانه دارند آنچه بغایت شگفت‌آور است این ملاحظه است که با چنان نجابت ومتانتی با یکدیگر رفتار می‌کنندکه درمتمدن‌ترین ملتها سابقه وهمانندی برای‌آن نمیتوان یافت. این امر بدون تردید ازآنجا ناشی میشود که بقول سنت‌کریسوستوم‌کلماتی [از قبیل] «مال من» و «مال تو» که نور خیرخواهی و نیکوکاری را در قلبهای ما خاموش میکند وبجایش‌آتش حرص و آزمندی را برمی‌افروزد برای این وحشیان نامفهوم و ناشناخته است.»

«هك‌ولدر» مینویسد: دیده‌ام‌که‌گوشت خرس و هرنوع طعمه وشکاردیگری را هروقت‌که مقادیرکافی دراختیاردارند بین خود تقسیم می‌کنند وحتی‌یکبار هم سراغ ندارم که آنها را درگیر مشاجره یا ایراد و اعتراض به توزیع و تقسیم غیرعادلانه یا هرعمل ظالمانهٔ دیگری دیده باشم. آنها ترجیح میدهند که با شکم‌گرسنه بخوابندولی‌باراین تهمت را تحمل نکنندکه فرد محتاج یا نیازمندی را از خودآزرده‌اند. معتقدندکه فقط گرگان وسگان با یکدیگر جنگ و دعوا دارند[1].

ریورز از مصاحبه‌ای‌که با بعضی از بومیان جزایر پلی نزی داشته، گزارش زیر را بدست میدهد:

«با چهارتن از ساکنان «ینو» یا «جزیره وحشی» در قایقی سفرمیکردم. درصدد برآمدم ازاین فرصت برای تحقیق درباره‌نظام اجتماعی آنها استفاده کنم. وقتی صحبت ما تمام شد آنها گفتند که حالا ما میخواهیم درباره عادات و آداب شما سئوالاتی کنیم، و با استفاده از روشی که خود من بکار برده بودم یکی از اولین سئوالاتشان به این موضوع مربوط میشد که اگر من یك سوقاتی داشته باشم با آن چه خواهم کرد. در واکنش نسبت به جواب دست وپا شکستهٔ من صاف وپوست‌کنده پرسیدندکه آیا سوقاتی را

---

۱ ــ جان‌گرگان وسگان از هم جداست
متحد جانهای شیران خداست
(مولوی)

با والدین وبرادران وخواهرانم تقسیم خواهم‌کرد . وقتی جواب دادم که معمولاً چنین کاری نمیکنم و ضرورتی هم برای این کار نمی‌بینم و درعرف وعادت ما نیزچنین‌چیزی مرسوم نیست‌جواب من برای آنها چندان غریب و خلاف انتظار بود که مدتها طول کشید تاازخنده‌بازایستادند .... گرایش وعکس‌العمل‌آنها نسبت‌به فردگرائی من ... نشانهٔ وجود یك تمایل ریشه‌دار به راه و رسم مشارکت بود .»

(سازمان اجتماعی ، ص۱۰۸).

یادآوری شده‌است‌که فردگرائی درجامعه بدوی چندان نادر ونامقبول است‌که اصطلاحی برای معرفی فرد بعنوان موجودیتی مجزا ازگروه وجود ندارد . این امر خطاهای فاحشی درکار محققان ببار آوردکه‌کلمه‌ای را که در قاموس بومیان بمعنای «ما» است «من» ترجمه‌کردند وچنین پنداشتندکه بینش بومیان با مردم متمدن فرقی با یکدیگر ندارد . لوسین لوی برول در اینمورد مینویسد:

«یك بومی چنان عمیقاً خودش‌را با قبیله‌اش همسان‌وهمانند میداند که هرگز ضمیر اول شخص را بکار نمی‌برد . در توصیف جنگی که احتمالا ده نسل پیش روی داده معمولاً با ذکر نام قبیله میگوید: «من دشمنان را درآنجا شکست دادم» . به‌سیاق مشابهی ده‌هزار جریب را از سر بی‌خیالی و استغناء نشان میدهد . به اشارتی‌با دست میگوید:«این زمین من است.» هرگز ظن نخواهد برد که کسی خود را مالك مطلق چنین‌زمینی قلمداد کند ، مگر آنکه‌یك اروپائی مرتکب چنین خطائی شود . وقتی اروپائیان به این سواحل قدم نهادند بدلیل آنکه« بومیان مائوری» از تملك خصوصی وفروش‌زمین چیزی سردرنمیاوردند نابسامانی‌های زیادی بوقوع پیوست .» (رفتاربدوی ص۶۸).

هانس گلسن تاکید میکندکه فقدان «خودمداری» درنهـاد اقوام‌بدوی درزبان آنها آشکار ومشهود است وامکانات لغوی آنها برای بیان مطلب بعنوان شخص اول بطورنسبی ناقص میباشد. او مینـویسد وقتی یك بومی مائوری بعنوان اول شخص سخن میگوید لزوماً نه ازخودش بلکه ازجانب گروهش‌که بطورطبیعی خودرا باآنها یکسان وهمانند میداند حرف میزند. بومی میگوید: « من این یـاآن‌کاررا انجام دادم» ومرادش اینستکه « قبیلهٔ من آن‌کاررا انجام داده است». اصطلاح «روح من» بمعنای زادگاه وموطن قبیلـه است. (**جامعه وطبیعت** ، ص۱۱).

بریفو خاطرنشان میکند : « همبستگی وانسجام‌گروه درکمون اولیه باوضع‌وجعل‌قوانین برمردم‌ناراضی تحمیل‌نمیشد. بعکس،وحشیان [وبدویان] اعتقاد داشتندکه وقتی یك عضوگروه یاطایفه به‌رنج وتعبی دچار شود همه اعضاء طایفه معذب‌خواهندشد،نه‌به‌مفهوم انشائی‌وادبی بلکه‌بمعنای‌واقعی.» (**مادران** ، جلددوم ص ۴۹۶)

بعبارت دیگر هرمردی درمعنا حامی وحافظ برادران خویش بود چرا که آنهانیك‌می‌دانستندکه تنهابمددچنین‌همبستگی‌است‌که میتوانندموجودیت وحیات خودرا حفظ کنند. نتایج این امررا میتوان ازقول‌مورگان توضیح داد که مینویسد: « بیـان آدمی از توصیف جامعه‌ای‌که درآن تعدی وظلـم و نارضایتی‌راکمتر، واستقلال فردی وآزادی بی‌قید وبند [وسـازنده] را بیشتر میتوان دید بدشواری برمیاید.»(**مجمع ایروکوی‌ها**،ص۱۳۹)

بطور قطع،همچنانکه‌بریفو خاطرنشان کرده است دربسیاری ازمناطق بدوی « بعد ازچند سالی‌تماس باارو‌پائی‌ها، انسان بدوی یکسره مسخ شد» و « عمده‌ترین وقوی‌ترین عـامل این مسخ و دگرگونی، تحصیل مـالکیت خصوصی بود» (**مادران**،جلد دوم ص۵۰۰) هرجـا که چنین تحولی رخ میدهد مردان بدوی باهمـان تحکم وتسلط ظالمانه‌ای برزنان حکم میرانند که مردان متمدن. اما این‌ثابت نمیکندکه زن همیشه جنس حقیر وذلیل‌بوده است ، فقط این معنارا میرساند که بازوال وانحطاط نظـامات بدوی مبنی برمشارکت وبرابری، مردها نیزهمراه بازنان به‌خواری وخفت افتادند.

ازآنجاکه جامعهٔ بدوی بهمت جنس مؤنث تأسیس و تحکیم شده ، انگ وعلامت مادری برجبین آن ضبط شده است . معهذا جامعهٔ مادری چیزی بیش ازیك مادرسالاری ، و نوعی اخوت مادرسالارانه بود . این امر مطالعه دقیق‌تری دربارهٔ بخش مذکرجامعه بدوی ، وتحول پدرسالاری را ایجاب میکند.

قسمت دوم

برادرسالاری

(۷)

ایجاد پیوند برادر تباری

برخلاف اصطلاح ریشه‌دار ومتداول «قرابت مادری» اصطلاح «قرابت پدری» بنحوچشمگیری ازآثـار تحقیقی مردم شناسانه غایب است. بااینحال این شاخه مذکر تیرهٔ مادری دردوران مادرنسبی بودکه قبل ازقرابت پدر نسبی بوجود آمد. این نقص، مانع یك مطالعهٔ جامع دراین باب شده است که چگونه اولین گروه انسانی ـ یعنی قدیم‌ترین گروه اجتمـاعی منبعث از زندگی بدوی ـ به‌شبکه‌ای ازدودمانهای «برادر» وخاندانهائی تحول یافت که اوج تکامل ورشد نظام قبیله‌ای‌را رقم زدند.

هنگامی که انسان شناسان ، مطالعات خودرا درقرن گذشته آغـاز کردند ، رابطهٔ‌پدرتباری تقریباً درتمامی‌مناطق‌بدوی موجود درجهان‌حضور چشمگیری داشت. این امر توسط مدعیـان [نظریهٔ] مادرسالاری بعنوان شاهدی براین معنا تلقی شدکه پدرتباری [وپدرسالاری]همیشه وجود داشته است . بدینگونه روشنگری وتوضیح وتشریح قرابت پدرتباری وپدرسالاری بعنوان همتاهای مذکرقرابت مادری ومادرسالاری‌بهترین طریق اثبات وجود اولیهٔ هردوی‌آنهاست.

محققان پیشگام باگرایش تکاملی خود پی برده بودند باینکه پیوند پدرتباری‌درمناطق قابل‌ملاحظه‌ای ازجهان‌یك تحول نوظهوراست. دربعضی مناطق این پیوند، پیش چشم آنها وبهنگام کاوش وتحقیقشان قدم به‌عرصهٔ ظهورگذاشت. درهرمورد، نظام مادرانه به‌نظام پدرانه تکامل می‌یافت و عکس قضیه اتفاق نمی‌افتاد.

ازجمله‌کسانی‌که این امررا بعنوان شاهدی برتقدم نظام مادرتباری تلقی‌کردند سیدنی‌هارتلند[1] است. اونوشت: «بررسی مدارك مربوط به‌تمامی نژاد استرالیا منجربه‌این نتیجه میشودکه دردوره‌ای، تمامی قبائل برمبنای اصل ونسب‌مادری‌سازمان یافته‌بودند.» (قرابت مادرتباری ومسئله‌تقدم‌آن» در**تحقیقات انجمن انسان شناسان آمریکائی**، ۱۹۱۷، جلد چهارم، ص ۸۶).

هارتلند درکتابش بنام **جامعهٔ بدوی** نتیجه میگیرد که انتقال ازقرابت مادرتباری به‌قرابت پدرتباری درسایر مناطق درزمانهای مختلفی صورت گرفت. «حکومت پدرسالاری وقرابت پدرتباری درسراسرجهان حق وحقوق مادری‌را موردتهاجم مدام وبی‌وقفه قرارداد. درنتیجه، نهادهای مادرتباری تقریباً درهمه‌مراحل تطوروتحول‌جامعه به‌دوره‌ای که‌درآن پدر، مدارومحور قرابت و حکومت است، حضوردارند.»در(ص ۳۴) حدس او اینست که قرابت پدرتباری‌فقط‌یك «منزل میان راهی»بسوی‌مقصدغائی ونهائی [یعنی] خانواده پدرسالار است.» (ص۱۰۰)

فرانتزبواس یکی ازمخالفان سرسخت [نظریهٔ] مادرسالاری کوشیدکه استثنائی [برقاعده] پیداکند. اوباتحویل وتحول معکوسی‌دربین سرخ‌پوستان کوکیوتل[2] درساحل‌شمال‌غربی‌آمریکامواجه‌شد.ولی‌مدرك او چندان‌مشکوك بود که بیشتر انسان شناسان نتوانسته‌اند آنرا قبول کنند. بگفتهٔ مورت[3] ودیوی[4] تطور نظامات مادری به‌پدر سالاری بکرات ومرات مشهود افتاده است درحالیکه حتی یك نمونه ازتغییرشکل معکوس‌را کسی سراغ

1 _ E .Sidney Hartland
2_Kwakiutl
3_ Moret
4 _ Davy

ندارد . مواردی که بواس مدعی وجود آنها درمیان کواکیوتل‌ها شده فرضیات محض است.» (**ازقبیله به امپراطوری**، ص ۳۰)

حتی فریزر که طرفدار فرضیهٔ مادرسالاری نیست بانمونه‌ای که بواس ارائه میدهد به مخالفت میپردازد. او اعلام کرد: «هرزمان که باقبیله‌ای برخورد کنیم که درحالت بینابین اصل ونسب پدری ومادری است میتوان مطمئن بود که این حالت درمسیر تطور وتبدل قرابت مادری به قرابت پدری ـ ونه در جهت معکوس است چراکه انگیزه‌های بسیاری وجود دارد که مردان را برمی‌انگیزد که قرابت پدری را برقرابت مادری ترجیح دهند، درحالیکه هیچ انگیزه‌ای که قرابت مادری را برقرابت پدری مرجح بدارند برای آنها وجود ندارد.» (**توتمیسم وبرون همسری** ، جلد پنجم ، ص ۱۳۲) . وی دریك تعبیر گسترده‌تر به تشریح علت این موضوع میپردازد:

... این فرضیه که مردمی وجود داشتند که زمانی اصل ونسب پدری داشتند وسپس تبارمادری را بجای آن پذیرفتند مدرك استوار ومحکمی می‌طلبد تامحتمل بنظربرسدچراکه هم احتمال ذاتی قضیه وهم موارد مشابه قویاً برضدآن هستند. بسی نامحتمل بنظرمیرسد که مردانی که حقوق وامتیازات خودرا زمانی برحسب عادت به فرزندان خود واگذارمیکرده‌اند بعدهاآنهارا ازاین میراث محروم کرده وحقوق وامتیازات خودرا درعوض به‌خواهرزادگان خویش منتقل کرده‌باشند،وفی‌الواقع درحالیکه شواهد وقرائن کافی درمورد تطوروتبدل اصل ونسب مادری به‌پدری درسایر قسمتهای جهان وجود دارد تاآنجا که من میدانم هیچ‌نوع قرینه از تطوری در جهت مخالف ، یعنی ازتبار پدری به‌تبار مادری وجود ندارد. (**توتمیسم وبرون همسری**،جلد سوم. ص ۳۲۰)

حقیقتاً پیداکردن مواردی‌اززندگی‌یك مردکه‌حاکی‌از این باشدکه وی درفرهنگ وطریقت پدر سالاری پسرخود را بنفع دخترش‌ازحق ارث محروم کرده باشد دشواراست و اززمانی که‌این نوع‌میراث پدرانه درزندگی‌جوامع

مبتنی برمالکیت خصوصی و پدر ـ خـاندانی[یا پدر سالاری] بحکم قانون تثبیت شده بطریق‌اولی‌پیداکردن چنان مواردی دشوارترشده‌است.همچنانکه هارتلند در مقالهٔ یاد شده، جان‌کلام ،وحق مطلب را در مورد تقدم قرابت مادر تباری بیان‌کرده، این امر بار اثبات قضیه را بگردن‌کسانی می‌اندازد که تقدم قرابت مادر تباری راانکار می‌کننـد ، و نه‌آنها که شواهد و دلائل مربوط به این تقدم را می‌پذیرند(ص۸۷) .

هارتلند و دیگرکسانی‌کـه برله تقدم قرابت مادر تباری اقامه دلیل می‌کنندذکری‌ازهمتای‌مذکراین‌قرابت، یاقرابت پدر تباری بمیان نمی‌آورند. این‌جنبه ازمطلب از راهی متفاوت، یعنی‌ازطریق توصیف و تعریف حضرات از نقش بنیادی‌که توسط خـانواده‌ها ایفا شده در عرصه بحث ظاهر می‌شود. موضع‌گیری حاد آنها نه تنها درمقولات مربوط به مادر تباری بلکه حتی در مواردی‌که پدر تباری قویاًتثبیت شده دربعضی مواقع بعنوان دلیلی بر این امر توصیف شده است‌که خاندان مادری شکل بدوی ساختار اجتماعی بوده است. هارتلند می‌نویسد:

> اهمیت اجتماعی خالو هنگـامی‌که در جامعه پدر تباری نیز با آن مواجه می‌شویم دلیلی برله نهادهای یك جامعه پدرنسب بحساب نمی‌آید بلکه این امر حاکی ازوجود قبلی یك جامعهٔ مادر نسب است که تا وقتی شرایط این‌جامعه وجوددارد همیشه باقی است. **(جامعه بدوی،ص۳۴)**.

درمقاله‌ای راجع‌به«حق ـ مادر» دبلیو. اچ . آر. ریورز بهمین‌نتیجه می‌رسد :

> در یك حالت نمونه از حق مادری، فرد به‌گروه اجتماعی مادرش متعلق خواهد بود. او به هیچ نوع وظیفه اجتماعی بجزنسبت به بستگان مادرش معتقد نخواهد بود و بستگان پدر خود را نادیده خواهدگرفت. مال و ملك و مقام منحصراً از طـریق زنان منتقل خواهد شد **(دائرةالمعارف مذهب واخلاقیات، ص۸۵۱)**

قبل‌ازآنکه ازدواج و خانواده بوجود بیایند خالوها یادائی‌ها ایفاگر وظائفی در حق خواهرزاده‌های خود بودندکه بعدها پدران خانواده آنها را برعهده گرفتند. جالب توجه است‌که حتی‌آنهاکه مادرسالاری رانمی‌پذیرند به نقش مهم خالوها یادائی‌ها درهرجاکه جوامع مادر نسب هنوز باقی است اذعان‌دارند. از جمله این افراد ادامسون هیبل[1] است. وی اصطلاح سوسو (Susu) بمعنـای «مادران» یا «شیر مادر» را - که به قوم دوبو Dobu مربوط می‌شود تشریح می‌کند:

هستهٔ اساسی سوسو، پیوند برادر ـ خواهـری است . شوهرهرگز در این پیوند جـائی ندارد. نقش او جز بعنوان عامل تکثیر نفس جزئاً یا کلاً توسط خالو یا دائی به عهدهٔ خالو یا دائی منتقل شده است ... بار اصلی‌آموزش‌پسران درکار مردها بدوش دائی‌ها قرار می‌گیرد. خواهر زاده‌هـای او بیشتر اسباب و ابزار زندگی خود را از او به ارث می‌برند ... او حقوق ویژه اجتماعی‌اش را به خواهرزادهٔ خویش، و نه به پسرش، منتقل می‌کند، هر جا که ساختار سوسو کاملاً جا افتاده و بصورت نهاد درآمده است پدر ـ به سیاقی که می‌شناسیم تقریباً بکلـی از صحنه حذف شده است .

(**انسان در جهان بـدوی**، صفحات ۲۴۳ - ۲۴۲)

در جمع اجـداد نیز دائی بر پدر تقدم داشت. رالف پیدینگتـون[2] می‌نویسد:

بدینگونه سر کرده یك دودمان مادرنسب معمولاً عضو مذکرحی وحاضر و سالمنـدآنست و درعین حال در بین نیاکانی که از دنیا رفته‌اند غالباً برادر جده است که بیش از خود جده در مذهب و اساطیر مورد تأکید و توجه قرارمیگیرد. ولی اصل‌اصیل‌مادرنسبی قویاًمعمول و مجری‌است [بدین معنی‌که] فرد مورد بحث، اعتبار

1_ Adamson Hoebel
2_ Ralph Piddington

ومنزلتش رابحکم قرابتش بایك عضومؤنث به تمامی یك دودمان مدیون است. (**مقدمه‌ای برانسان شناسی اجتماعی**، ص۱۴۴)

مالینوفسکی در بحث از اساطیر اولیه تروبریاند بحکم ضرورت همین موضوع را مطرح می‌کند:

آنچه [در این اساطیر] بیش از همه علاقه ما را برمی‌انگیزد این است که اولین گروههائی از نیاکان آنها که ظهورشان در اساطیر مذکور است همیشه از یك زن تشکیل می‌شود که گاهی اوقات یك برادر، وگاهی اوقات حیوان‌توتمیك وجوداو راتکمیل می‌کند، ولی هرگز ذکری از شوهر نیست ... بدینگونه بجای قدرت خلاقه‌یك پدر، اساطیربیانگر نیروهای‌خودانگیخته و زایشگر جده‌ها هستند. همچنین هیچ‌نوع نقشی که پدر در هیئت آن ظاهر شود وجودندارد. در واقع هرگز ذکری از پدر درمیان نیست و پدر در هیچ بخشی از جهان اساطیری حضورندارد... حتی یك اسطوره درزمینه‌اصل و نسب دودمان وجود ندارد که در آن، یك شوهر یا یك پدر ایفاگر نقشی باشد، یا حتی خودی نشان بدهد. **جنسیت وواپس زدگی در جامعهٔ وحشی**، صفحات۱۰۳-۱۰۱)

مالینوفسکی‌درکتاب‌دیگری، ویژگی‌اساسی‌اساطیراولیه اقوام بدوی را تکرار می‌کند: اینکه بر مبنای مشارکت برادر ـ خواهری، و نه بر مبنای پدر ـ خاندانی[یا پدرسالاری] آغازشد. او می‌نویسد:

بنا بر اقوال بومیان، پیدایش بشر از یك نهانگاه زیرزمینی آغاز شد، وبدینگونه‌بودکه‌یك‌زوج، یك‌برادر ویك خواهر، درمکانهای ویژه‌ای قدم به‌عرصهٔ‌ظهور گذاشتند. برحسب بعضی‌حکایات، دربدو امر فقط زنها ظهورکردند. برخی از مفسران و شارحان آثار بر این روایت تأمل ورزیده‌اند: «می‌دانید ما انسان‌ها جمع‌کثیری

را برروی زمین تشکیل می‌دهیم، بدین علت که درابتدازنها بودند که به تعداد زیادقدم‌به عرصهٔ ظهور گذاشتند، اگرمردهای فراوانی وجودداشتند[و زنها عده‌شان کم‌بود] تعداد ما معدود می‌شد.»و اما اعم از این‌که زن بهمراه برادرش یا بدون او قدم به عرصهٔ وجودگذاشته باشد تصوری‌که همیشه‌اززن بدوی وجودداشته‌این بوده است‌که وی بدون مداخلهٔ یك شوهر یا هرنوع شریك مذکر دیگرصاحب فرزند شده‌است. (**زندگی‌جنسی وحشیان**، ص۱۸۲)

بدلیل کشف مکرر تقدم و اولویت مقـام خالو ها در مناطق بدوی، فریزر با این نظریه وسترمـارك که پدر ـ خاندانی در سراسر تاریخ وجود داشته به معارضه برخاست:

اگر خانواده عادی‌انسانی از ادوار اولیه تا زمان حاضر، خانوادهٔ تك همسری و پدرسالاری بوده است ـ که پدر در آن سرپرستی فرزندان رابرعهده داشته ـ در اینصورت چگونه است که درمیان بخش بزرگی‌از اقوام بشری، بویژه درمیان وحشیان،اصل ونسب افراد همیشه برحسب مادر، و نه پدر، ردیابی شده است، که مال و ملك در هرجا وجود داشته از زن به ارث می‌رسیده و نه از مرد، و سرپرست فرزندان نه پدر آنها بلکه دائی آنها بوده است؟ دکتر وسترمارك برای این سوالها هیچ نوع جواب قانع کننده‌ای ندارد... نظام قرابت مادری و موضع دائی‌ها درجامعه وحشی و بربرگونه موانع عظیمی [بـرای هر نوع جوابگوئی] هستنـد. (**توتمیسم وبرون‌همسری**، جلد چهارم، ص۹۹)

نقش دائی‌ها دلالت برآن دارد که نه تنها مادر تباری بلکه قرابت برادرتباری[1]نیزمقدم برقرابت‌پدرتباری و پدر ـ خاندانی در تاریخ بوجود آمده است. این‌امر، نقطهٔ شروع تحقیق وشناخت شالوده ها وپای‌بست‌های

1_ Fratrilineal

اصلی همبستگی در بین مردها را بدست میدهد؛ پای بست هائی که نظام برادرسالاری بر مبنای آنها بوجود آمده است .

برادران بومی یا «همشیر و همخون»

اصطلاح «برادر» در طول تطور و تحول دراز مدتی که طی کرده [تدریجاً] بر گروههای بیشتر و بیشتری از مردها اطلاق شده است . این امر در تشخیص و تمایز گروهها و انواع برادران از یکدیگر ایجاد مشکل کرده است؛ آنها که با یکدیگر قرابت نزدیك داشتند بیك گروه متعلق بودند، حال آنکه افرادی که پیوندهای برادرانه با آن‌ها برقرار می‌شد به گروه دیگری تعلق داشتند . ازاین نقطه نظر ، قبیله بدوی یا خاندان منفرد [اولیه] از کسانی تشکیل می‌شد که می‌توان آنها را برادران بومی یا «همشیر و همخون» نامید .

آنها همچنین برادران «طبیعی»[1] یکدیگر بودند ولی در اینجا باید بین ادراك وحشیان از تولد و ادراکی که ما از این معنا داریم قائل به تفاوت باشیم. در نظام خانوادگی و خویشاوندی امروز، اصطلاح «برادر» باین معنا است که یك مرد عضوی از یك خانواده است یا «پیوند خونی» با آن خانواده دارد ـ وبعبارت دیگر ازلحاظ زیست شناسی با آن خانواده منسوب است . در نظام طبقاتی و قرابتی بدوی ، اصطلاح مذکور متضمن هیچیك از این پیوندها و مناسبات نبود. این اصطلاح فقط باین معنا بود که یك کودك «ذاتاً» عضوی از گروهی از مادران، عضوی از خویشاوندان مادری‌اش، ویا عضوی از گروهی از دائی‌ها و خویشاوندان برادری اوست.

و.ه.ر. ریورز مطلب را بدین قرار شرح می‌دهد: «اصطلاحی نظیر

---

۱ ــ دراصل «Born» است که در میان دوگیومه آمده و با توجه به توضیحی که بعداً نویسنده می‌دهد معنائی مناسب‌تر از «طبیعی» برای آن نیافتم. «برادران فطری» هم می‌توان معنا کرد.

برادرکه، جزبمعنای مجازی- دربین مائی که‌عضو یك خانواده هستیم‌منحصر به فرزندان ذکور والدین خود ماست در نظـام طبقاتی [بدوی] شامل تمام اعضاء ذکور یك‌خاندان همـدوره می‌شد.» (**تاریخ‌جامعهٔملانزی**، جلداول ص۷) چنین گروه بندی فراگیراز ذکوری‌که اصالتاً پیوندی‌با یکدیگرنداشتند و یکدیگررا بمنزله «برادران خونی» تلقی می‌کردندمشعر بر آنست که‌آنچه وجودداشت به تعبیر امروزی مااخوت‌خونی یا اخوت خانوادگی نبود.

این مسئله‌ای‌را طرح می‌کند: اگر تاآنجاکه ما می‌فهمیم آنچه وجود داشت نه قرابت خونی ونه قرابت خانوادگی‌بوده پس چه چیزمبنای ادراك قوم وحشی‌را ازقرابت بلافصل‌تشکیل‌میداده است؟ آنهاکه ادراك قوم‌وحشی راازقرابت وخویشاوندی، نظیر ادراك‌ما،متضمن یك پیوند اصیل‌پنداشته‌اند مرتکب خطای فاحشی شده‌اند.

این قرابت معنائی بکلی متفاوت داشته است .

بعضی از محققان در بررسی این مسئله‌خاطرنشان‌کرده‌اندکه سکونت مشترك، قوت و غذای مشترك، وتبار مشترك مادری ، عـوامل اساسی در تشکیل‌ارکان قرابت بطنی‌یا مادر تباری بوده‌است.«تیلور»برسکونت بعنوان عامل اساسی تأکید می‌کند در حالیکه بـریفو آذوقه و تبار مادری را مورد تأکیدقرار می‌دهد.بریفومی‌نویسد: «آذوقه مشترك،برحسب ادراکی‌که‌انسان بدوی از آن دارد دال بر قرابت ویگانگی‌نسل است.»[وی ادامه می‌دهد] «مرد بدوی خود را باگروه یکی‌می‌داند،نه به‌دلیل‌قرابت بلافصل، بلکه‌باین دلیل‌که او در واقع با آنها ازیك سرشت وگوهر است.»(**مادران**، جلد دوم ص ۴۹۰) .

ازیك سرشت و گوهر بودن، درواقعی‌ترین تعبیر خود، باین معناست که از همان «گوشت» و همـان «خون» است. دسته‌ای از کودکان از خون مادرانشان بوجود می‌آیند. آنها ازگوشت مادران خودکه بصورت شیرمادر درآمده تغذیه می‌کنند.این پیوستگی آنها را بصورت بستگان «تنی» یکدیگر درمی‌آورد .

به روایت فریزر درقبیلهٔوتجوبالوك(Wotjobaluk) ساکن‌استرالیا

اصطلاح «یائورین» Yauerin بمعنای«گوشت»[یاتن] و همچنین«توتم» است؛ ودلالت برخویشاوندی ازطریق جنس‌مؤنث دارد. یك مرد حق ندارد بازنی‌که از یائورین اوست‌ازدواج‌کند. (**توتمیسم وبرون همسری** جلد اول ص ۴۵۸) در همین زمینه بریفو می‌نویسد : «در زبان عربی و عبری برای «گوشت» [بمعنای تن] و خویشاوند یا خاندان لغت واحدی بکار می‌رود. عین این نامگذاری در تبت، و دربین سانتال‌های ساکن هند مصطلح‌است.»

نظیر چنین‌ادراکی از قرابت «رگ و ریشه‌ای» به روایت مالینوفسکی در بین جزیره نشینان مادرتبار تروبریاند رایج است. او می‌نویسد:

> اینکه مادربه موجود تازه‌ای‌که ازاو زاده می‌شود همه چیزمیدهد از طرف بومیان امری مسلم تعبیر می‌شود و موکداً توسط آنها بیان می‌شود . «مادر از پیکرش به‌جنین غذامی‌دهد. بعد،وقتی‌بچه زاده می‌شود ، مادر با شیر خود به‌او غذا می‌دهد.»«مادر، از گوشت و پوست [یا رگ و ریشه‌اش] بچه را بوجود می‌آورد .» «برادرها و خواهرها از یك رگ و ریشه هستند چون از یك مادر بوجود آمده‌اند» این‌ها و تعبیرات مشابهی ازاین قبیل بیانگرتلقی وبرداشت بومیان نسبت به موضوع یادشده، و معتقدات اساسی آنها درباره خویشاوندی است. (**زندگی جنسی وحشیان**،ص۴)

و. ی. تامس در بارهٔ «شیر» که همبند قرابت مادر ـ خواهر ـ برادر است توضیح ذیل را ارائه می‌دهد :

> سرخ پوستان چیکاسا (Chickasaw) اصطلاحی دارند بنام ایتی‌باپی‌سیلی (Itibapicili) بمعنای:«آنها که‌باهم[شیر]می‌مکند»[۲] این اصطلاح توأماً درمورد برادران وخواهران بکارمیرود، وآنها

۱ـ Santal یك قوم‌هندی که عمدتاً در بنگال غربی زندگی می‌کنند.

۲ـ درفارسی خودمان «همشیر» یا همشیره» میگوئیم . این عبارت تحت اللفظی ترجمه شده است.

که باهم شیرمی‌مکند، وراضعه یاشیرده، وشخصی که حامی راضعه است، واطفال رضیع یاهمشیر، [همگی] پیوندمخصوص وبی‌خدشه وخللی بایکدیگر دارند. آنها شخصیت گروهی واحدی تشکیل میدهند وموضع اجتماعی همهٔ آنها تحت تأثیر رفتار فرد فردایشان است. (رفتار بدوی، صفحات ۹۰-۱۸۹)

این نه‌پیوند زیست‌شناسانه مخصوص بین‌مادروفرزند، بلکه‌مادرگونگی همه زنان نسبت‌به‌کودکان گروه بودکه آنهارا نزدیکترین خویشاوندیکدیگر میساخت. به‌پیروی ازاین اصل، هرمادرراضعه یاشیردهی میتوانست‌درتغذیه یك‌نوزاد مشارکت‌داشته‌باشد. مثالهائی‌چند ازبریفوشاهدی براین‌مطلب‌است:

درنگهداری‌وتربیت، وحتی درتغذیهٔ کودکان، صمیمانه‌ترین همکاری صورت میگیرد.... درمیان ساکنان جزیرهٔ آندامن[1]، یك کودك‌را هرکسی تروخشك میکند وشیرمیدهد. مادری‌که یك‌بچه شیرخوار دارد غالباً به‌اولاد سایرزنها نیزشیر میدهد. همچنین دراندونزی وقتی مادر بکاری مشغول است مددکاری درشیردادن به طفل او برای خواهران‌وبستگان مؤنث مادرش یك امر معمول ورایج است... دکترسیبرت میگوید: «یك سنت خیلی رایج‌وجداً فراگیراینستکه‌یك طفل‌را نه‌تنها مادرش بلکه مادربزرگ وهمچنین سایربستگان مؤنث نزدیکش باید شیربدهند.» (مادران. جلد اول صفحات ۹۸-۵۹۷)

این واقعیات، بین ادراك‌اقوام بدوی ازقرابت وخویشاوندی‌وادراك ما، تفاوتهای‌بنیادینی‌ایجاد میکند. دربین ما اصطلاح «برادر» فقط‌به‌افرادی که ازیك مادر وپدر زاده شده‌اند اطلاق میشود. ولی درجامعهٔ بدوی که

۱ــ Andaman : نام تعدادی جزیره درخلیج بنگال، جنوب غربی برمه.

واقعیات مربوط به پیوندهای بیولوژیك، ناشناخته بود وارتباطی بانحوهٔ زندگی اشتراکی نداشت، قرابت وخویشاوندی منحصراً جنبهٔ اجتماعی داشت. بعنوان مثال، اصطلاح « سوسو» درمیان قوم «اوبو» که بعضی اوقات به «مادرگونگی» یا «شیرمادر» معنا شده است، درعین حال هنگامی که ذکور جماعت ، مورد نظر گوینده باشد «شیربرادری» معنا میدهد.

درحالیکه رسم اقوام بدوی درمورد رضاع دسته جمعی یك نوزادبرای ما قابل فهم است، درك این معنا که کودکی که ظاهراً از زهدان یك زن متولد شده احیاناً یك مولود مشترك تلقی میشود بسی دشوار است. اما درجامعهٔ بدوی برای اینکه یك کودك بطور اشتراکی «زاده» شود فقط کافی بود که همه زنان گروه ، بنوبت نوزاد را سردست بلندکنند وبرای چند لحظه‌ای در درآغوش نگهدارند. ریورز چنین رسمی را توصیف کرده است:

> درجزیرهٔ «مولتاو » همه زنان جزیره درخانه‌ای که یك زن اولین فرزندش را بدنیا آورده جمع میشوند . درپایان روز بیستم طی مراسمی که اجرا میشود زنها دایره‌وار می‌نشینند ونوزادرا دست بدست دوره میگردانند وهرزنی برای مدتی بچه‌را درآغوش میگیرد، وسرانجام به‌مادربازمیگردانند... این رسم ازبقایای وضعی حکایت میکند که درآن زنان جامعه دارای این حق بودند که در پرورش وتغذیه کودك مشارکت داشته باشند ... (**تاریخ جامعهٔ ملانزی**، جلد سوم. صفحات ۴۰-۱۳۹)

تحت چنین شرائطی حتی مردان میتوانند فرزند «برآورند» وبزرگ کنند. درزبانهای بدوی، خال یادائی درعین حال «مادرمذکر» نامیده میشود اصطلاحی که باعث حیرت بعضی انسان شناسان شده است . به روایت **رادکلیف براون** « درجنوب آفریقا اصطلاح رایج برای خال، کلمهٔ مالوم (Malume) یااومالوم (Umalume) است که ترکیبی است ازکلمهٔ «ما» که درزبان بسومی بمعنای مادراست، ویك پسوند که بمعنای «مذکر» است. بگفتهٔ وی اصطلاح مشابهی [بهمین معنا] درمیان بومیان جزایرفریندلی[1] پولی نزی

۱- Friendlysliand: گروهی جزیره درجنوب اوقیانوس آرام که جزایر تونگا (Tonga) نیز نامیده میشود.

رایج است. اوازاین واقعیت متعجب شده‌است که درمناطق پراکنده‌ای هم که بسی از یکدیگرفاصله دارند و زبانشان بهم مربوط نیست همین پدیده [در نامگذاری] رایج وشایع است. (**ساختار و وظیفه درجامعهٔ بدوی** ، ص ۱۹)

میك (C. L. Meek) روایت میکندکه یك نوجوان اهل نیجریه معمولاً میگویدکه عموی مادری یا «مادرمذکر»ش مردی‌است که اورا «زاده» است. (**مطالعات قبیله‌ای درنیجریهٔ شمالی**، جلد سوم. ص ۳۴) این بیان عجیب وغریب ریشه‌ای درواقعیت دارد. ظاهرآبعضی‌آداب ومراسم مذهبی که با ظهورهرنسلی ازنوجوانان مذکراجرا میشود بقایای رسوم دیرینه دوره‌ای است که خالوها خواهرزادگان طایفه خودرا «بدنیا میاوردند.»

اسپنسروگیلن ازاجرای یکی ازاین نوع مراسم ـ که‌سرآغازسلسله‌ای ازآداب ورسوم دیگراست ـ دربین‌بومیان استرالیا خبرداده‌اند. این مراسم، که « پرتاب‌کردن بچه درهوا » نامیده میشود، زمانی اجرا میشودکه‌گروهی از پسربچه‌ها به سنین مشابه معینی میرسند ، واجرای مراسم نمودارانتقال کودکان ازبخش اناث جامعه به بخش ذکوراست. درارتباط باچنین تغییرو تحولی پسربچه‌ها را مردهای قبیله « یکی‌یکی ازدست همدیگرمیگیرند وچند بار بهوا پرتاب میکنند وقبل ازفروافتادن بغل میگیرند، ودرهمان حال زنان گرداگردگروه دست افشان و پای‌کوبان هلهله میکنند ... هنگامی که این مراسم بپایان میرسد برروی سینه وپشت‌کودکان گلگونه میمالند. » (**قبائل بومی استرالیای مرکزی**، ص ۲۱۴)

مردانی‌که این‌تشریفات را اجرامیکنند وبچه‌ها رابهوا پرتاب مینمایند به تبارمادری بچه‌ها تعلق ندارند بلکه ازتبار زنانهٔ‌همسران آینده‌پسر بچه‌ها هستند. این مراسم یادآور زمانی است‌که کودکان ذکورابتدا ازبطن مادرانشان، وسپس توسط خالوهایشان «بدنیا میامدند» . به نوشتهٔ ماکس

گلاکمن، درمیان بومیان باروتس[1] خالو « درگروه‌خواهرخویش قرارمیگیرد و « مادر مذکر » نامیده میشود. » گلاکمن با روایت زیربه توضیح مطلب می‌پردازد :

یکبارهنگامی که درطول جنگ درمنطقه باروتس[1] بکارمشغول بودم یك کمیسر تازه محلی برایم تعریف کرد که گزارشی دارد درباره یك سربازبومی اهل باروتس که مرخصی‌اش به درازا کشیده بود. عذرسربازاین بود که‌درمدتی که‌وی در زادگاهش بوده مادرش‌مرده‌و اوبرای‌مراسم کفن ودفنش ناچار به‌توقف‌شده‌بود. کمیسرمحلی [بعد ازتحقیق]متوجه شده بود که کسی که‌مرده‌دائی‌سربازبوده‌است.من‌به او توضیح دادم کـه بومیان باروتس از دائی بعنوان «مادر مذکر من» یاحتی‌خیلی‌ساده‌تربعنوان «مادرم» نام میبرند.دائی خویشاوند خیلی نزدیکی است که در مراسم کفن و دفن او حتماً باید یك مرد شرکت کند ، بدینگونه بود که کمیسر محلی بـه ارتش نوشت : «خواهشمندم ازسرباز بپرسید که مادرش زن بوده‌است‌یا مرد. اگر میگوید مادرش زن بوده است دروغ میگوید، اگر میگوید مادرش مرد بـوده است راست میگویـد .» (**عادت و تنازع در آفریقا** ، ص۶۲)

بدینگونه برخلاف کودکان مؤنث که یکبار ازمادرانشان بدنیا میامدند در ادوارکهن کودکان مذکر دوبار متولد میشدند ـ یکبار ازمادرانشان وبار دیگر از خالوهایشان . این ممکن است طلیعهٔ ظهور پسران «دوبار متولد شده»ی کاستهای «عالی نسب» باشد، که بعدها در دوران پدرسالاری بوجود آمد . اما در آغاز ، دومین تولد چیزی بیش از نـوعی شگرد برای انتقال کودکان مذکر به حیطهٔ نظارت و سرپرستی خالوها نبوده است .

این جابجـائی که معمولاً تحت عنوان نوعی «پذیرش» توصیف شده

---

۱ ـ Barotse منطقه‌ای‌در غرب‌نیجریه (آفریقا).

است سرآغاز دگرگونی موضع اجتماعی مردان جوان بشمار میرفته است. آنان، که تا قبل از این مرحله درطبقهٔ زنان جا میگرفتند از این پس «مرد» بودند . از همین رو آنها مجاز نبودند که تماس نزدیك خود را با زنان و دختران ادامه دهند چرا که بعنوان مرد جماعت از این پس کارشان شکار افکنی و جنگاوری بود . نکته‌ای که در این جابجائی بقدرکافی مورد امعان نظر قرار نگرفته دگرگونی نوع غذای مردان جوان است که مقارن با تغییر موضع اجتماعی آنها صورت میگیرد . پیش از این، ذکور نوجوان با زنان می‌نشستند، وغذای مخصوص زنان را میخوردند . اکنون آنها شریك‌غذای مردان میشدند . بدینگونه آنها نه تنها به قسمت مسکونی متفاوت منتقل میشدند بلکه نوع غذای آنها هم در مقولهٔ متفاوتی جا میگرفت .

این امر از قرار معلوم به ظهور نـوع تازه‌ای از اخوت قومی منجر میشدکه پدیده‌ای ویژهٔ مردان بود. این نوع قرابت خونی ازمردانی تشکیل میشد که طعمهٔ واحدی را صید میکردند و با هم میخوردند . به پیروی از همین اصل ، آنها تحت هیچ شرائطی همدیگر را نـه شکار میکردنـد ، نـه میکشتند و نه میخوردند . همچنانکه رابرتسون اسمیت تشریح‌کرده است: «آنهاکه با همدیگر [و از یك نوع غذا] میخوردند در همه مقاصد اجتماعی با یکدیگر متحد بودند ؛ آنها کـه با یکدیگر غـذا نمیخوردند نسبت بهم غریب و ناآشنا بودند .... و هیچ نـوع وظیفهٔ اجتماعی متقابلی در قبال یکدیگر نداشتند[1]» (**مذهب سامی‌ها**، ص ۲۶۹) .

این گروه ازمردان بعنوان «برادران‌همخون» مشمول‌حرمت‌دوگانه‌ای قرار میگرفتند : بهمانگونه که نمیتوانستند خویشاوند خـود را بکشند و بخورند، حق نداشتندکه با خویشاوند خود آمیزش جنسی برقرارکنند . هر نوع شکار افکنی و تلاش و تکاپو ، خواه در طلب غذا یا در طلب جفت ، در داخل قوم و قبیله ممنوع بود . برادران برای شکار «حیوانات» مجبور بودند که به خارج از حیطهٔ زندگی اقربا بروند ؛ آنها فقط میتوانستند از «گوشت غریبه» تغذیه‌کنند . جای شگفتی است‌که اصطلاح «گوشت غریبه»

۱ــ در اصل، جملات به صیغهٔ مضارع است و تغییری در معنا نمیدهد . بقول ظریفی این ماضی در حکم مضارع است !

درمورد جفت‌ها نیز مصداق داشت، یعنی زنانی‌که از اقربای ایشان نبودند.

فریزر شاهد ایـن معنا درمیان قبیله وتجوبـالوك ساکن استرالیا بوده است، جـائی که اصطلاح «یائورین» درموردگوشت [یا تن] بکار میرفت . هنگام ازدواج،اولین‌پرسش این‌بودکه «یائورین طرفین چیست؟» این‌اصطلاح بمعنای «طبقه» یا «توتم» بود همچنانکه بمعنای‌گوشت ، و بین افرادی که پیوندگوشتی نزدیکی با هم داشتند مطلقاً ازدواجی صورت نمیگرفت . وی مینویسد : «از همین رو یکمرد ازازدواج با زنی‌که اهل همان مکانی بودکه مادرش، ممنوع بود ؛ اومجبور بود که [برای ازدواج] به مکانی برود که «هیچکس با اوخویشاوندی نداشت.» (**توتمیسم وبرون همسری** . جلداول. ص۴۵۸).

«اخوت خونی» [یا قومی] و بومی‌که خودی‌ها یا خویشاوندان را از غیرخودی‌ها یا غریبه‌ها متمایز میکرد اولین سنگ بنای نظام برادر سالاری بود. این نوع پیوند ازکوشش برای حذف امکان هرگونه همنوع خواری و اعمال خشونت نسبت به‌زنان و دختران قبائل بدوی، غیرقابل تفکیك بود. در عین حال از آنجاکه این ممنوعیت منحصراً شامل خودی‌ها میشد و غیر خودی‌ها را مستثنی میکرد قرابت، امری یك جانبه ومحدود بود. قهراً این وضع باعث موضع‌گیری افراد خودی بر ضد غیرخودی ، و برادرها بر ضد غریبه‌ها میشد .

بسیاری از انسان شناسان ایـن موضع‌گیری را مورد تفسیر و تأمل قرارداده‌اند . در داخل گروههای خویشاوند آنچه وجود داشت اطمینان ، مسالمت، دوستی، بخشندگی، و حد اعلای مراعات نسبت به‌نیازها وحقوق سایرین بود. ولی نسبت به‌آنهاکه خارج‌ازحیطهٔ خویشاوندی بودند بدگمانی عمیق، بی‌اعتمادی وخصومت وجود داشت.همچنانکه **ل . ت . هاب هاس** اظهارنظر کرده است: «جامعهٔ بدوی» درحکم «جزیرهٔ‌کوچکی درمیان‌دریائی از دشمنان وبیگانگان بود.» (فصل «روابط‌طبقاتی» ازکتاب **«خلق انسان»** ص ۸۲۸) سایرین‌اظهارعقیده‌کرده‌اندکه یك غریبهٔ بی‌نام ونشان تقریباً چیزی در ردیف یك حیوان وحشی، ویك عامل خطرناك ومخرب بحال جامعه تلقی

میشدکه بمحض رؤیت باید بقتل میرسید.

بعضی‌ازنویسندگان‌ازاین تضاد فاحش در رفتارانسانهای بدوی‌بعنوان یك نظام دوگانهٔ اخلاقی یادکرده‌اند. سایرین با معیارهای روانشناسانه این پدیده را به محك نقد زده‌اند، وآنرا به نوعی نفرت از هرچیز خارجی، یا بقول‌آنها«غریب‌ترسی[1]» تعبیر کرده‌اندکه بعقیدهٔایشان‌ویژگی‌جاودان‌طبیعت آدمی است. این نظریه‌ای است‌که «هبل» ابراز کرده است. او میگوید: «انسانها بطورکلی ترجیح میدهندکه با افرادی از جنم خودشان درآمیزند. آنها مستعد آنندکه نسبت به هرنوع اختلاف وتفاوت بدگمان باشند و هر نوع همانندی وتجانس با خودشان را بگرمی پذیرا شوند.» (**انسان درجهان بدوی**، ص۷۰).

با اینحال،موانع اولیه بین خودی‌ها وغیرخودی‌ها ازشرائط نامساعد وخطرناك زندگی در دوران بدوی ناشی میشد. اجداد اولیه ما درنخستین مراحل خروج ازعالم حیوانی [و زندگی در حالت وهیئت انسانی] قادر به تشخیص و تمایز خودشان از سایر انواع حیوانات نبودند. از آنجا که خویشاوندی فی‌نفسه‌انسانها را ازحیوانات متمایز میکرد آنهاکه غیرخودی بودند غیرآدمیزاد، وبنابراین، دشمن خطرناك‌آدمیزادگان بحساب میامدند. تحت چنین شرائطی، زندگی فقط برای‌گروه‌های خویشاوند مصون ازتعرض بود. رابرتسون[2] اسمیت حق مطلب را بدینسان اداکرده است:

درنظرانسان بدوی تمام انسانهای دیگر بدوطبقه تقسیم میشوند،آنها که زندگیشان برای اوحرمت دارد وآنهاکه زندگیشان حرمت ندارد. گروه اول همنوعان او، وگروه دوم غریبه‌ها، وبالقوه دشمنان اوهستند، که فکر تشکیل هرنوع پیوند لاینفك با آنها عبث است مگر آنکه اول از همه به جرگه‌ای پذیرفته شوند که درحریم آن، زندگی هر مرد برای همه یارانش محترم ومصون ازتعرض است. (**مذهب سامی‌ها** ص ۲۷۲).

با توجه باین مطلب [باید پرسید] چه شدکه «قرابت خونی» از یك

1. Xenophobia

2. Robertson

گروه به‌گروه دیگر بسط یافت وسبب ساز پیوستگی وهمبستگی آنها بعنوان خاندانهای وابسته شد؟

دراینجا نظام قرابت‌اجتماعی مزایاومحاسن خودرا برقرابت‌خانوادگی بظهورمیرساند. درحالیکه قرابت نوع دوم مؤکدآبه بستگان‌طبیعی، در اعضاء یك جرگه خانوادگی منحصربود قرابت مادرتباری مستعد شمول وگسترش فزاینده‌ای بود. گروههای متمایز ازطریق تغییر وتبدل پیوندهای‌توتمیك و خانوادگی‌میتوانستند درتشکلی بزرگتر ومنسجم‌تر بهم بپیوندند.

این پیوستگی‌ها بردونوع بود. پیوندهای اولیه که برمبنای اخوت خونی و قومی شکل‌گرفت به ظهور پدیده‌ای منجر شد که میتوان آنرا دودمانهای برادرگونهٔ «همطراز»[1] نامید. نوع دوم ـ که بعداً بظهور رسید «بنی‌اعمام صوری»[2]را بوجودآورد، که‌همانا سنخ بکلی‌تازه و بی‌سابقه‌ای از اخوت یعنی برادر خواندگی[3]باشد.

اجازه دهید ابتدا برادرگونگی یااولین‌مظهرسامانمند نظام برادرنسبی رامورد بررسی قرار دهیم

۱ــ دراصل «Parallel» Brother ـ Clans

۲ــ دراصل بجای بنی‌اعمام صوری«Cross ـ Cousins»آمده‌که درلغت‌نامهٔ پایان‌کتاب چنین معنا شده‌است،«مردان و زنانی که ازیك نسل هستند و به گروههائی که‌سابقاً معارض ومخاصم‌یکدیگر بوده‌اند تعلق داشته‌اند. بعداز اینکه این‌گروه‌ها باهم‌آشتی‌میکنندمردان آنها برادرخواندهٔ یکدیگر،وزنان ومردان دو گروه بصورت زوجهای بالقوه یا بالفعل یکدیگر درمیایند» این اصطلاح را «بنی‌اعمام اختلاطی» نیز میتوان ترجمه‌کرد ومترجم در بعضی‌جاها ازهردومعال استفاده‌کرده است.

۳ــ دراصل بجای«برادر خواندگی»Brothers ـ in ـ Law آمده است، که در زبان انگلیسی به برادر زن، برادرشوهر باجناغ،شوهرخواهر وغیره.اطلاق میشود،مترجم باتوجه‌به منظورنویسنده،اصطلاح برادرخواندگی و برادرخواندگی وبرادرخوانده‌ها را ترجیح میدهد.

برادران همطراز[1] [یا برادرگونگی] و پیوند خونی

اگرچه ادراکی که اقوام بدوی درمورد خواهروبرادر داشتند کاربردی وسیع وعام‌الشمول داشت، انسان شناسان اولیه با این‌واقعیت مواجه شدند که اقوام بومی ، گروههای مختلفی را تحت عنوان برادران و خواهران می‌شناختند ؛ بعضی را خیلی نزدیك و بعضی دیگر را نسبتاً دور از خود . یکی از مشکلات موجود در توضیح این اختلاف ناشی از فقدان اصطلاحات مشابه در زبانهای امروزین است. این امر به تلاشهای عبثی در راه تشخیص و تمایز خویشاوندان یك طایفه از غیرخویشاوندان منجر شده است .

لوئیزمورگان بین گروهی که آنها را برادران و خواهران «تنی[2]» می‌نامد وگروهی دیگر که بنام برادران وخواهران «ناتنی[3]» می‌شناسد تفاوت قائل شده است. ازآنجاکه خودمورگان عقیده داشت که خانواده ازپدیده‌های نوظهور و متأخر تاریخ است تلاش او برای شناخت و تعیین مقام اعضاء خانواده در دوران ماقبل خانوادگی تاریخ با نظریهٔ خود اوتناقض پیداکرد و سرگشتگی قابل ملاحظه‌ای پدید آورد . این امر بسودکسانی تمام شدکه اصرار داشتندکه خانواده همیشه وجود داشته است .

اصطلاح خویشاوند «ناتنی» مورد سوءاستفاده قرار گرفت. متعاقباً بعضی از انسان‌شناسان اصطلاح خویشاوند «فرضی» را برای تمایز برادران وخواهران واقعی ازغیرواقعی بکاربردند. ولی این‌کار نیزگمراه‌کننده بودزیرا در دوره‌ای که هنوز مناسبات خانوادگی وجود نداشت‌این مناسبات‌را واقعی

۱ــ در اصل : Parallel ـ Brothers است ، و آن عبارت از مردان و زنان هم‌نسلی که به کلان‌های‌مختلف‌ولی وابسته بهم تعلق دارند مردها «برادر» و زنها «خواهر» هستند ومناسبات جنسی بین‌آنها ممنوع است. مترجم‌در بعضی جاها این اصطلاح را به اقتضای مورد ـ شبه برادران، برادران‌مجازی یا موازی نیز ترجمه‌کرده است .

۲ــ در اصل Own Brothers and Sisters

۳ــ در اصل collaterals.

فرض‌میکرد.

اصطلاحات مربوط به قرابت خانوادگی در ادوار اخیر تاریخ، و با ظهور نهاد خانوادگی بوجود آمد. یقیناً اصطلاحات «مادر» ، «برادر» ، «خواهر» بعنوان واژه‌های خانوادگی از واژه شناسی کلانها[1] یا قبائل‌بدوی نشأت گرفته است. ولی این امر تنها زمانی صورت گرفت که نظام‌قبیله‌ای ازهم فروپاشید وجای خودرا به‌خانواده داد.

درجامعهٔ امروزی ما یك مرد ـ با هرعنوانی که ممکن است داشته باشد [درغایت] عضوی ازیك خانواده است‌که از پدر ومادر مشخصی زاده شده وهویت اجتماعی خود را از طریق اصل ونسب خانوادگی‌اش احراز میکند. ولی در جامعهٔ وحشی، مردان هویت مشترك داشتند واین هویت، نه ازطریق پیوندهای خانوادگی آنها بلکه ازطریق پیوندهای قبیله‌ای یا عشیرتی ایشان احراز میشد . هرفرد درداخل قبیله یا کلان خودش یکی ازخواهران یا برادران عضو قبیله محسوب میگردید . ودر عین حال ، همو با زنان ومردان سایر کلانهائی که‌باکلان خود او «پیوند» یا اتحاد داشتند در معنا قرابت داشت . درنظر من مناسب‌تر اینست‌که ازکلان‌های وابسته، بعنوان کلان‌های مجازی واز اعضاء وافراد آنها بعنوان خواهران وبرادران واقربای مجازی یاد کنیم.

ویژگی برجسته خویشاوندان «مجازی» اینستکه نظیر خویشاوندان واقعی، دقیقاً از تابوی غذائی وجنسی‌یگانه‌ای پیروی میکنند. بحکم‌تابوی غذائی، که درعین حال تابوی مربوط به‌کار وحرفه هم محسوب میشد مردان وابسته به یك‌کلان نمیتوانستند برادران عضو کلانهای مشابه[2]

---

۱ ـ Clan : کلان، مجموعه‌ای‌ازچندخانواده که‌ازطریق ازدواجهای‌برون‌همسری تشکیل شده‌اند دربارهٔ این اصطلاح دربخش اول توضیح داده‌شده‌است.

این اصطلاح را عشیره یا خاندان ـ بسته به‌کاربردآن در جوامع وادوار مختلف ـ میتوان معنی کرد.

۲ـ کلمات «مشابه» ـ«موازی» ـ«مجازی»ـ به‌اقتضاء مورد در مقابل Parallel گذاشته شده است.

[با کلانهای موازی خـود] را شکار کنند، بکشند، وبخـورند همچنانکه بـا برادران کلان خودشان نیز نمیتوانستند چنین کنند. بحکم تابوی جنسی،یك مرد نمیتوانست با زنانی که دریك کـلان مـوازی قرار داشتندآمیزش جنسی برقرار کند همچنانکه آمیزش با زنان عضوکلان خودش ممنوع بود.

اخوت همطراز یـا متوازی[1] دومین سنگ بنـای نظام برادر سالاری بشمار میرود. ازاصطلاح «برادران همطراز»[2] درتحقیقات انسان‌شناسی‌اثری نیست تنها به«بنی‌اعمام همطراز»[3] اشاراتی هست ، آنهـم برای نشان‌دادن تفاوت‌آنها ونوع کاملاً متمایزی ازافراد هم‌نسل که بنی‌اعمام نامیده میشدند. اختلاف بین این دوگروه‌واجد اهمیت است. ازدواج بنی‌اعمام‌صوری نه‌تنها ممنوع نیست بلکه‌تشویق وترغیب میشود وبهمین جهت‌آنها را «بنی‌اعمام مزدوج» مینامند . بنی‌اعمام همطراز که عنوان «بنی‌اعمام همردیف» هم بر آنها اطلاق میشود همچون برادران وخواهران شدیداً از یارگیری وآمیزش جنسی ممنوع هستند. این نشان میدهدکه بنی‌اعمام همطراز دراصل‌برادران وخواهرانی بودندکه درمرحلهٔ بعدی بصورت بنی‌اعمام اختلاطی تطور پیدا کـردند .

این فرضیه با نیازوکارکرد قرابت همطراز در تطابق است. این نـوع قرابت درحکم امتدادی از مناسبات برادرانه ازیك گروه به گروه دیگر بود تا شکارافکنان‌هردوگروه را ازکشتن وخوردن هریك از خویشاوندان‌همطراز بازدارد. دراولین مرحلهٔ همنوع‌خواری ایجـاد اولین پیوندهای قرابت بین کلانهائی که بعدهاباهم‌مرتبط‌میشدندبسی‌دشوار بود. بسط‌وگسترش‌ومناسبات برادر خواهری برمبنای الگوی مستقروموجود در درون هرگروه، آسان‌تر ازفتح‌باب مناسبات کاملاً تازه‌ای با زوج‌های بالقوه بود.

یك بررسی دقیق درمورد رسم‌وآئین همخونی مؤید این فرضیه است.

1_ Parallel Brotherhood

2_ Parallel Brothers

3_ Parallel Cousins

طی این تشریفات، مردانی که‌قبلاً با یکدیگر بیگانه بودند بعنوان «برادران خونی» با هم دست اتحاد میدادند. مراسم مذکور در طول تکامل دیرپای خود تغییرات زیادی را متحمل شد ولی همیشه ویژگی اصلی واساسی خود را، که همانا عهد ومیثاقی ازتعاون و همکاری دوجانبه بین مردها بود حفظ کرد.

درحیطهٔ سایر کشفیات بحث‌انگیز انسان‌شناسی درمورد اصل ومنشاء واثرات ویژه آئین همخونی، عقاید ونظریات موجود با هم فرق میکند؛ از جمله مباحث مورد مناقشه اینستکه آیا آئین مذکور متضمن نوعی اتحاد گروهی است یا نوعی همبستگی انفرادی بین مردان معینی از دوقبیله یادو گروه مختلف. شواهد موجودنشان میدهدکه‌آئین یادشده دراصل نشانهٔ‌نوعی اتحاد بین گروهها بوده است که طی‌آن فرد معینی بعنوان عضوی ازگروه ذینفع شرکت میکرده است. مراسم همخونی، گروههای مختلف را به‌کلان‌های برادر وموازی تبدیل کرد. اما بمرور زمان که خود اخوت مجازی روبه‌زوال نهاد رسم وآئین همخونی نیز تبدیل به‌یك میثاق خصوصی بین افراد معینی شد. بقایای میثاق خونی معمولاً به‌صورپراکنده وخصوصی هنوزیافت میشود، اگر چه موارد وشواهدی قدیم‌تر نیز در زمینه همخونی گروهی نیز همچنان باقی است.

همانطورکه میدانیم، دومرد از دوقبیله مختلف، باگشودن رگهای خویش ومکیدن اندکی از خون دیگری میتوانند تبدیل به‌برادران همخون شوند. این آئین به‌اشکال دیگری هم اجرا میشود وآن زمانی است‌که افراد ذکور اندکی از خونهای خویش را به‌سر و روی همدیگر میمالند، یا با یك ماده غذائی آغشته میکنند وسپس آنرا باهم میخورند. بمجرد اینکه مراسم پایان‌می‌پذیرد مردها یقین میکنندکه هیچکدام صدمه‌ای به‌دیگری نمیرسانند وحتی درصورت لزوم به‌یاری یکدیگر خواهند شتافت.

رابرتسون اسمیت ازقول هرودوت مراسمی را نقل میکندکه مبادله خون بین دوفرد در ضمن‌آن‌برای حصول همبستگی ووحدت تمامی افراد دو گروه کافی‌است:

رسم وآئینی که هرودوت شرح داده‌است به‌مردعربی‌مربوط میشود که یك‌فرد غریبه را به‌خویشاوندی خـود می‌پذیرد؛ عهد ومیثاق‌این همبستگی دراصل بین دونفر بیشتر نیست، ولی‌تعهدی که منحصراً مردعرب[از میان قوم وقبیلهٔ خود] می‌پذیرد بـرای همـه «دوستان» او ـ و بعبارت دیگر سایر خویشاوندانش الزام آور است. دلیل این الزام‌آنستکه‌کسی‌که خون‌فردی ازیك قـوم وقبیله را بنوشد دیگر [نسبت به‌اعضاءآن قـوم] بیگانـه‌محسوب نمیشود بلکه [در معنا] برادرآنهاست، ودر زمرهٔمحـارمی بشمار میآیدکه درجانمایه وخون حیات‌بخشی‌که بهمگی آنها تعلق دارد سهیـم است. اساساً هـمخونی بمعنـای تعهد خصوصی و ویژه‌ای که این یاآن امرجزئی را دربر بگیـرد نیست بلکه درحکـم میثاق مودت‌ومعاضدت و[مظهری از] وفاداری واخلاص نسبت به‌تمامی آن مقاصد وهدفهائی است‌که اعضاء یك قـوم وقبیله بخاطر آن تاپای‌جان‌باهم‌متحدشده‌اند.(مذهب سامی‌ها، صفحات۳۱۶-۳۱۵)

سیدنی هارتلند درهمین باب چنین نوشته است:

همخون شدن رسم بسیار شایع و رایجی است... این رسم متضمن انتقال خون بین دو یا افراد بیشتری است، خواه‌مستقیماً، خواه ازطریق نوشیدن، یا بصورت بعضی ازشیوه‌های نمادین.

با این شیوه‌هااشخاصی‌که مراسم رااجرا می‌کنند، وافرادی که وابسته و خویشاونـد آنها بشمـار میآیند بایکدیگـر همخون میشوند، ومشمول همه مزایا وحقوق وتکالیفی قرار میگیرنـد که ناشی از قرابت خونی ایشان است. (قانون بدوی، ص ۳۶)

گزارش گوتمن Gutmann دربارهٔ قوم «چاگا» که بوسیله و. ی. تامس نقل شده‌یکی ازمدارکی است. که سابقه‌همخونی‌های‌عهدکهن‌را بخوبی ضبط کرده است‌این مدرک بویژه بر این امر اشعار داردکه رسم‌همشیرشدن

مقدم بر همخون شدن رایج بوده‌است ، وبدینگونه نه‌تنها یادآور کهن ترین شکل همبستگی و پیوند، بلکه گویای نقشی است که زنان در این امر ایفا کرده‌اند.

گزارش یادشده تأکید میکندکه ایجاد یك‌اخوت خونی همیشه دو گروه را بهم ملحق میکرد، ونه هرگز دوفرد تنها ومستقل را. گزارش رسم‌همشیر شدن را بقرار زیر شرح میدهد:

اول از همه برادران مـادری[1] در رسم همشیر شدن شرکت میکنند.درسبوئی که از شیرغلیظی پرشده یك مادرشیرده توم، چند قطره‌ای از شیرخودش را می‌چکاند. درحال انجام این‌کار، وی‌این ورد را برزبان میآورد : «هرکس از شما که بخود جرئت دهد کـه به‌برادرش دشنام وناسزا بگوید،هرکس‌که‌به‌اوتهمت‌وافترا بزند یا به‌اوخیانت‌کند، خدا کند شیرمن دربدنش تولید مرض ودمل‌کند، آنچنانکه دیگران درحق اوبگویند: «شیر برادری این بلا رابراو نازل کرد.» ولی اگر شما به‌برادرتان وفادار باشید ودرروزهای درماندگی واحتیاج درکنار اوبایستید شیرمن نگهدار وحافظ شما باد!» سبوئی کـه بدینگونه بر آن افسون خوانـده شده به‌یکایك حاضرین عرضه میشود تاازآن بنوشند. هنگامی‌که هریك ازحاضرین سبورا برلب میگـذارد چنین مـورد خطاب قرار میگیرد: «اگـر به‌برادرت یا به‌بچه‌های او نارو زدی، اگراورا درعرصهٔ نبردتنها گذاشتی مرگت باد! ولی اگر اورا دوست بداری وبه‌اویاری‌کنی و در کنار او بایستی وجودت درامن و امان باد!» (رفتار بدوی، صفحات ۶۵-۱۶۴)

درپی مراسم همشیرنوشی که دردرون کلبه انجام میگردد آئین تبادل

۱ــدر اصل «Sib Brothers» است واینجامقصودبرادرانی‌است که ازیك مادر ولی از پدرهای مختلف بوجود آمده‌اند.

خون درخارج ازکلبه وبرزمینی‌که ازپوست دباغی شدهٔ گاو مفروش‌گردیده صورت می‌پذیرد.

پیرمرد پیش‌کسوت درکنار زنی‌که قبلاً شیرخود را نوشانده، پوست گاو را درچنگ می‌فشارد، آنرا تکان میدهد ومیگوید: «شما، برادرانی‌که‌از یك رگ وریشه هستید، موافقت‌کرده‌اید که با اخلاص‌بیشتری با هم متحد شوید، هرکس که برضد این اخوت عمل‌کند، خدا اورا همچون این پوست خشك وعقیم کند... ودر قعر جهنم بیفکند! تنها سخنی‌که دربارهٔ اوخواهند گفت اینستکه: «این بی‌حرمتی به‌رگ وریشهٔ برادری بود که اورا بباد فنا داد» ولی اگر شما به‌این اخوت وپیوند وفادار بمانید وجودتان پایدار و بر قرار باد!» (همانجا) مراسم تکمیلی این آئین شامل ذبح‌کردن و طبخ یك بزغاله، ومبادله خون افراد ازطریق ایجاد بریدگی دردست و بازوی آنها بود، وهمچنین‌خوردن گوشت بزغاله، که خون حاضران باآن‌آغشته‌میشد.

در روایت دیگری در مورد قوم چاگا آمده است که: «یك مرد حق ندارد با خواهر مرد دیگری‌که خون خودرا با او مبادله‌کرده است‌زناشوئی کند.» (همان‌جا. ص ۱۸۰] این مهمترین محظور اخوت خونی وصوری بود. ازنقطه نظر ذکور بایدگفت که‌رسم همخون شدن‌باعث شدکه مردانی که قبلاً همدیگر را می‌کشتند ومیخوردند بعنوان برادر با هم متحد شوند. با اینحال تا زمانی که تابوی جنسی بصورت جزء لاینفکی ازتابوی‌کشتن و خوردن یکدیگر باقی بود تأثیری‌که ازاین امرناشی شد ازدیاد تعداد زنان محرمه بود. بعنوان مثال روایت شده است‌که درمیان قوم‌چاگا «اخوت خونی‌کلان‌ها تدریجاً به‌اخوت‌خونی بین‌ساکنان مناطق مختلف تحول‌یافت.» «همان‌جا. ص ۱۶۸)

محظور یاد شده سرانجام به‌آنجا منجر شد که رسم همخون شدن متروك‌شود وشیوهٔ مترقی‌تری‌برای همبستگی‌مردان‌در مناسبات برادرانه‌جای آنرا بگیرد - یعنی رسم معروف به «میثاق‌صلح». در تحقیقات انسان‌شناسان از هر دو نوع همبستگی -یعنی همخونی صوری ومیثاق صلح - ذکر بمیان آمده است. غالباً وجه تمایز مشخصی بین این دو ارائه نشده است. با

اینحال تمایز مذکور را میتوان از یك ویژگی استنباط‌کرد؛ اگر هنگامی‌که مردها باهم برادر میشوند لزوماً زنها نیز خواهر خوانده یکدیگر شمـوند آنچه بوجودآمده یك همخونی صوری است. شواهدی ازهردونوع‌همبستگی در شرحی‌که ذیلاً ازقول کرالی نقل شده آمده است:

مراسم صلح بعد ازختم جنگ باخوردن غذائـی که‌آمیخته به‌خون اصحاب دعواست برگذار میشود. مـردم لوانگ سرماتـا (Luang – Sermata) مـراسم صلح را بـا همنوشی برگذار میکنند . در جزایر «بابار» هنگامی که بین دو روستا صلح برقرار میشود وهنگامی‌که طرفین متخاصمین باهم پیمان دوستی می‌بندند خون همدیگر را با شراب درمی‌آمیزند ومی‌آشامند. درجزایرلتی، موا (Moa) و لاکور (Lakor) هنگامی‌کـه مردی دیگری را مورد لعن ونفرین قرارمیدهد برای دفع چشم زخم ولیمه‌میدهند. دراینطور موارد یك چوبدستی‌را بدونیم‌میکنند وهرنیمه‌ای رابیکی ازطرفین میدهند. در اورادی که‌ضمن این مراسم برزبان میآورند معمولاً این عبارت را ذکر میکنندکه: «زنان ما خواهر ومردان‌ما برادر همدیگر خواهند بود.»در «وتار» Wetar طرفین دعواضمن مراسم صلح هدایـا [ی مأکولی] را مبادله میکنند وبا هم آنـرا میخورند . هنگامی که پیوند و اتحادی بین دوفرد یـا دو روستا صورت میگیرد طرفین بعنوان آیتی از اتحاد ، خـون همدیگر را می‌آشامند. ساکنان این‌نوع روستاها بعد ازچنین مراسم‌حق‌ندارند با یکدیگر مواصلت کنند.

... سرامی[1]ها برحسب عادت، مـراسم صلح واتحاد را بـا مبادله بعضی هدایا، وبخصوص هدایای مأکول برگذار میکنند ؛ بعلاوه طرفین به‌شیوه‌ای‌که ذیلاً شرح داده میشود مناقشات خود

1ـ Cream : سرام ـ یکی ازجزایر موسوم‌به «لوکا» در اندونزی.

را تصفیه میکنند وصلح را جانشین جنگ میسازند. هدایائی‌مبادله میشود، ودر یکی از دوروستای متخاصم ضیافتی برپا میشود که ساکنان روستای دیگر به‌حضور درآن دعوت میشوند. ریش‌سفیدهای دوطرف قطراتی از خون خود را درظرفی از طعام میریزندو شمشیرها وسایر سلاحها را در آن فرو میبرند. سپس این طعام را متناوباً میخورند: بسیاری از روستاها مراسمی را اجرا می‌کنندکه موسوم به‌پلا (Pela) است. وآنهاکه دراین‌مراسم‌شرکت می‌کنند حق ندارند با یکدیگر ارتباط زناشوئی برقرار سازند بلکه باید همدیگر را درجنگ ومحاربه‌یاری کنند.همین‌روال دربین‌مخاصمانی اجرا میشودکه عادت به‌سرشکاری وسرافکنی دارند.(**گل‌سرخ مرموز، صفحات ۹۶-۲۹۵**)

بگفتهٔ بعضی ازمحققان ، مبادلهٔ خون ازمبادلهٔ اساسی‌تری نشأت گرفته است که‌مواد غذائی‌را هم‌شامل میشده. مك‌کلاك دراینمورد مینویسد:

احتمالاً این‌فکرکه قرابت وخویشاوندی بمعنای پیوند و رابطهٔ خونی، یانوعی پیوند است‌که ازطریق رسم همخون شدن حاصل میشود یك اعتقاد بدوی نیست. بدوی‌تر ازآن این اعتقاد است‌که تماس و ارتباط ، و باهم غذا خوردن وباهم نوشیدن، و مبادله اسماء ، تن پوشها ، سلاحها وامثال آن سبب سازپیوند و ارتباط عمیقی خواهد شدکه‌اعم‌است‌ازاینکه باعث‌همانندی‌هویت‌ها شود یابین افرادی‌که باهم خویشاوند نیستند پیوند برقرارکند . (**دائرةالمعارف مذهب واخلاقیات**، جلد سوم. ص ۲۰۷)

رد و بدل‌کردن‌مواد غذائی‌درسراسر روند تکاملی‌این‌پیوندهای‌برادرانه از قدیم‌ترین مراسم همخونی‌تاپیوندهای صلح ودوستی بین قبائل ـ نقش‌مهم واساسی داشت. درعصرهمنوع خواری بدون‌تردید این‌رسم‌براساس این‌اعتقاد اجرا میشدکه: «اگر من بتو، وتوبمن غذا بدهی ما باتفاق پابند این عهد

میشویم که همدیگررا بعنوان طعمه تلقی نکنیم.»

بعضی ازمحققان، رسم همخون شدن‌راکه طی آن مردان بدوی اندکی ازخون‌یکدیگررا مینوشند بعنوان یادگاری ازدوران همنوع‌خواری‌تشخیص داده‌اند. ولی‌مدتهابعدازآنکه‌همنوع خواری‌ازتاریخ‌رخت‌بر بست‌مبادلهٔ‌غذائی بعنوان‌اساسی‌ترین میثاق‌مودت ودوستی بین‌مردان‌باقی‌ماند . این‌رسم‌نمودار منحصربفرد صلح ودوستی بشمار میرفت. رابرتسون اسمیت در اینمورد شاهدی میآورد:

دربین اعراب، هرغریبه‌ای‌که شخص‌در بیابان بااو مواجه میشود یك خصم طبیعی محسوب میشود ، و بجز دست وبـازوی نیرومند شخص‌یااین‌ترس حریف که‌اگرخون اوریخته شودقبیله‌اش به‌خونخواهی وی برخواهدخاست هیچ‌چیزوی‌را ازگزند خشونت حفظ نمیکند. ولی اگرمن لقمه‌ای غذا باکسی بخورم دیگر از او بیمی نخواهم داشت: «ما باهم نان‌ونمك خورده‌ایم» ، واومکلف است نه تنهاازهرنوع گزندبمن‌اعراض‌کند بلکه به‌یاری‌وجانبداری ازمن برخیزد: چنانکه گوئی برادراو هستم. (مذهب سامی‌ها،ص ۲۶۹-۷۰)

بتدریج که‌پیوندهای صلح‌ودوستی بنحوی فزاینده‌جانشین رسم‌دیرینه‌تر همخونی‌واخوت خونی شد آن تابوی‌جنسی‌که مردرا ازآمیزش باخواهران صوری منع میکرد بیش از پیش روبه‌زوال‌گذاشت . همچنـانکه دربرخـورد عادات‌تازه‌باسنت‌های‌کهن رایج ومعمول است‌این‌فروپاشی بامشکلات‌فراوانی همراه شد. دربعضی مناطق، بقایای بعضی ازسنت‌های‌گذشته‌را «قطع پیوند» یـا «نفی قرابت» نام نهادندکه‌گواهی‌برمشکلات یادشده است. زنان‌ومردان سالمند برآن شدندکه قرابت‌های مشکوك‌را ملغی‌کنند ، واگر این‌کار مورد قبول بود مراسم قطع رابطه انجام میشدکه‌گویـای آن بود که زوج مورد نظر دیگرباهم خویشاوند نیستند وبنابراین میتوانند بایکدیگرازدواج کنند.

ایوانز- پریچارد شاهد زیررا ارائه میدهد :

اگر درموردزوجی که برای ازدواج منظوروپیشنهادمیشوند بحث واختلافی نباشدکدوئی‌را به‌نشانهٔ ختم خویشاوندی بدو نیم میکنند. دراین هنگام میگویند : « ما رشتهٔ قرابت‌راگسیختیم» و« پیوندرا این چنین قطع کردیم» .

مواردی پیش میایدکه ازعدم توافق برسراین مسئله ناشی میشودکه آیا فاصلهٔاصل‌ونسب‌مرد خواستگاربادختری که میخواهد بااو ازدواج کند به‌اندازه‌ای هست‌که زناشوئی‌را تجویزکند. اگر محظور و مانعی درکار نباشد حیوانی‌را قربانی می‌کنند تاهرگاه پیوند وقرابتی هنوز میان طرفین باقی مانده باشد بااینکار بکلی منقطع‌شود.»(«**احکام برون همسری وزنا**» در **ساختار اجتماعی**، ص ۹۰ - ۸۶)

پدیده [یارسم] گریزعاشق باتفاق معشوق‌که درجامعه بدوی شیوع و رواج روزافزونی داشته احتمالاً ناشی ازمشکلات مربوط به‌انقطاع پیوند قرابت بین زن ومرد بوده است . درغالب موارد، فرار عاشق ومعشوق به تقبیح واظهار تنفرعمومی منجرمیشدکه‌کم وبیش جنبه سنتی ورعایت ظواهر مذهبی داشت وحتی هنگامی‌که زوج فراری‌را پیدا میکردند مجازات معتدلی درمورد آنها اعمال میشد. بااینحال متعاقب این امر، هردوی آنها بعنوان زن وشوهر درجامعه پذیرفته میشدند .

انسان شناسانی‌که‌ازتوجه به تمایز وتفاوت فاحش بین بستگان همطراز وبستگان‌واقعی غفلت‌ورزیده‌اندازعهدهٔتوضیح‌و تحلیل‌قطع‌رابطهٔخویشاوندی بین خواهرها وبرادرهای همطراز برنیامده‌اند. حال آنکه دراینجا مابه‌جواب مسئله‌ای دست می‌یابیم‌که برخی ازانسان شناسان‌را شگفت زده‌کرده است ، وآن اینکه چگونه یك «برادر» راضی به ازدواج با « خواهر » ش میشد. توضیح معمولی انسان شناسان مذکور مبنی‌براینکه این قبیل پیوندها نوعی ازدواج «زناکارانه»بوده‌است‌بانظریهٔ اساسی‌مورد قبول آنها درتناقض است،

یعنی بااین‌نظریه‌که ترس‌اززنا عام‌الشمول وفراگیر، وتابو وتحریم آن‌چندان سختگیرانه بوده‌که کسی قادر به‌نقض آن نبوده است.

واقعیت آنستکه شبه برادرها وشبه خواهرها [یابرادران وخواهران همطراز] بایکدیگر پیوند واقعی وخانوادگی نداشته بلکه پیوند قراردادی داشته‌اند. آنهـا هنگامی‌که ازتزویج بایکدیگر منع میشدند اقربای طبیعی یکدیگر نبودند وهنگامی هم‌که این منع برداشته شد قرابت طبیعی بـاهم نداشتند. باصطلاح «برادری» که با خواهرش ازدواج میکرد صرفاً بازنی تزویج میکردکه تحت شرائط تازه، دیگر خواهر همطرازاو محسوب نمیشد.

هانس‌کلسن بدرستی خاطر نشان‌میکنـد، از آنجاکه قرابت بدوی یك قرابت اجتماعی بشمار میرفت، ونه یك قرابت طبیعی، [بنـابراین] نه تنها مصنوعاً ایجادوبرقرار میشد بلکه مصنوعاً نیزمنسوخ میگردید. اوشاهدی براین مدعا ازمراسم رایج دربین‌قوم فانتی (Fanti) از ساکنان ساحلی‌ارائه کرده‌است.

سلب پیوند خونی دربین این قوم به‌شیوهٔ مخصوصی اجرا میشود، هنگامیکه یك مرددرصدد برمیایدکه رابطهٔ خونی‌خودرا بایکی از خویشاوندان قطع‌کند اورا به‌حضورمشایخ‌شهریا روستا میبرد و درمحضر آنها، وهمچنین سـایر اعضاء خانواده‌اش یك Ekar[1]را بدونیم میکند، وآشکارا میگوید: «ما ازاین پس ازهم جدا شده‌ایم» سپس‌یك نیمه را خود برمیدارد وفردی‌که بااوقطع رابطه شده نیمه دیگررا .بمحض آنکه این مراسم پایان‌می‌پذیرد هیچیك ازطرفین سهم یانصیبی ازمایملك دیگری ندارد. هنگامیکه ازیك مرد سلب خویشاوندی میشود این وضع فقط شامل حال او میشود، ولی درمورد یکزن، اولاد اورا هم دربرمیگیـرد. زیرا درعبارتی‌که ضمن‌اجرای مراسم‌برزبان‌میرانند ذکرمیکنندکه«اولاد هم تابع وضع‌مادرهستند.» (**جامعه و طبیعت، صفحات ۳۱-۳۰۰**)

۱- معنای این‌کلمه‌را در فرهنگهائی که دردسترس داشتم نیافتم.

زوال رسم دیرینه همخون شدن بموازات فروپاشی برادر خواندگی واخوت خونی صورت پذیرفت.این روند باظهور خانواده ومالکیت‌خصوصی تسریع‌شد. شاهدی‌براین مدعا درتوصیف ایوانز-پریچارد‌ازآداب واعتقادات قوم آفریقائی «آزاند[1]» دردوران معاصرارائه شده‌است . اومینویسد:«برقوم آزاند پوشیده نیست‌که اخوت خونی وقتی بامقاصد شخصی وسیاسی امراء و شاهزادگان تصادم‌پیداکند چندان‌محل‌اعتناء نیست، وموارد روشن وگویائی شاهد براین معناست که چگونه این شاهزادگان ، افرادی‌راکه بعنوان‌برادر همخون تلقی میکردند - یابعبارت دیگروابسته به کلانهائی بودندکه یك شاهزاده یابستگان‌او بااعضاءآن پیمان همخونی بسته بودند، معدوم‌کردند.» وی اضافه میکند:

«در صحت و حقانیت کلی این‌اعتقاد ساکنان «زند[1]» جای هیچ‌تردیدی نمیتواند وجود داشته باشدکه اخوت خونی‌آنطورکه قبل ازاشغال سرزمینشان توسط اروپائی‌ها مورد احترام بود در زمان حاضر حرمت‌ومنزلتی‌ندارد . تمام‌آزاندی‌هائیکه من باآنها دربارهٔ اخوت خونی صحبت کرده‌ام دراظهارتأسف و دریغ گوئی برزوال سنت‌یادشده اتفاق نظر داشتند . آنها میگفتند که مبادلهٔ خون درایام قدیم به ایجاد عهد و میثاقی منجر میشد که برای طرفین میثاق و خویشاوندان آنهامقدس ومحترم بود ، حال‌آنکه در دوران ما دیگر مردم تعهدات خود راجدی نمی‌گیرند... این سنت‌نظیر سایرشئون‌زندگی روبه‌زوال‌گذاشته‌است واخوت خونی تدریجاً نیروی اخلاقی ومعنوی‌خودرااز دست میدهد ...فرهنگ «زند»درحال‌جرح‌وتعدیل خویش‌است .» (**مقالاتی در باب‌انسان شناسی اجتماعی** ، صفحات ۱۵۵ -۱۳۶)

حالت تعدیل شده‌ای از همخونی گروهی را در نوعی میثاق استوار

۱و۲- Zande ، نام قلمروحکومت شاهزادگان «آزانده» .

دوستی که بطورخصوصی بین بعضی ازمردان صورت میگرفت میتوان یافت. این نوع میثاق متضمن هیچگونه قرابتی نبود. رالف‌پیدینگتون نمونه‌ای از اینگونه میثاق‌ها را دربین تیکوپیا (Tikopia) نقل کرده است :

درتیکوپیا نوعی پیوند (شبیه اخوت خونی) بین افراد شایع ورایج است،ولی این‌نوع پیوند نه درکلام مصطلح به‌خویشاوندی تعبیر میشود و نه مستلزم وصلت یکی ازطرفین بـا خاندان طرف مقابل است . بنابراین بهترین نامی‌که میتوان برآن نهاد «پیوند خالصانه»است.درواقع،اصطلاحی که‌درمحل‌درموردآن‌بکار میرود «Tau Soa» است که بمعنای دوستان یکرنگ ومتحد است. این نوع دوستی بنحوی داوطلبانه برقرار میشود و دومرد جوانی که با هم عهد مودت می‌بندندبرحسب سنت وعادت با هم به‌جویدن گیاهـی بنام تنبول میپردازند ... دوستان شفیق و مخلص با هم هدیه مبادله میکنند و هر از گاهی به دیدار همدیگر میروند ، در مشکلات اقتصادی به یاری یکدیگر مـی‌شتابند و در مواقع خطر متقابلاً ازهم حمایت‌میکنند. (**مقدمه‌ای برانسان‌شناسی اجتماعی**، ۲۱۴ص)

کوتاه سخن‌آنکه برای درك چگونگی تحول و تبدل اولین اجتماعات انسانی بصورت قبیله، ضروری است که اول ازهمه «شبه‌برادران» را بعنوان نخستین مظهر بسط و گسترش ارتباطات دوستانه بشناسیم . ایجاد این نوع ارتباط بین مردان یك منطقه وتبدیل‌آنها ازصورت‌گروههای بیگانه بصورت گروهها وکلان‌های برادرهویت جداگانه هیچیك ازگروهها را نفی نمیکرد. اگرچه اعضاءکلانهائی‌که باهم صیغهٔ اخوت میخواندند یکدیگر را «برادر» می‌نامیدند ، بـرادران واقعی و طبیعی [بحکم دلائلی] از شبه برادران [یـا برادران موازی] قابل تمایز بودند .

نخست اینکه برادران واقعی متعلق بـه یك جمع ، ومولود مادران واحدی بودند ، وحال‌آنکه شبه برادران از تبار مادران مختلفی بودند که

خاله نامیده میشدند و بـه جامعه‌ای متفاوت ، اگرچه مجاور جامعهٔ اولی تعلق داشتند . دوم‌آنکه ازطریق علائم ومظاهر توتمیك گوناگون، اقربای مجازی بسهولت قابل تمایز ازاقربای واقعی بودند . سوم آنکه بین‌برادران واقعی وطبیعی هیچ نوع رسم وآئین همخونی برگذار نمیشد . این رسم و آئین فقط بین مردانی صورت میگرفت‌که بدون اجرای مراسم همخونی ، با یکدیگر غریبه محسوب میشدند .

با اینحال،همانطورکه مشهود افتاد،نقص ونارسائی شبه‌اخوت خصلت یك‌جانبهٔ‌آن بود. این اخوت باعث بسط خویشاوندی فقط دریك‌بعد میشد، کـه‌گاه از آن بعنوان راستـای مستقیم یاد میکردند . این نوع پیـوند در عین حال‌که به‌ظهور وتعدد برادران وخواهران بیشتری منجر میشد تابوی واحدی برقرارمیکردکه آنها را ازتزویج با یکدیگر منع مینمود .

تشکیل یك قبیلهٔ تمام عیار، ایجاد نوع‌تازه‌ای‌از وصلت و وحدت را ایجاب میکرد تا افرادی را که یارگیران و زوجهای بالقوه درجمع‌برادران وخواهران محسوب میشدند در نظام مادرتباری ادغام کند. این ضرورت به وصلت باپنی‌اعمام صوری [یا اختلاطی] منجر شد ،که‌نه دریك مسیرمستقیم بلکه درمسیری‌غیرمستقیم تحقق پذیرفت. این نوع وصلت،برادران‌بیشتری بوجود نیاورد بلکه موجد نوع تازه‌ای ازپیوند وقرابت شد .

بنی اعمام صوری و برادرخوانده‌ها

پیوند مجازی، سومین سنگ زیربنای نظام برادرسالاری، بیش‌ازآنکه بعنوان رابطه‌ای بـرادرانه بین مردان بیگانه ازیکدیگر پیشین تلقی شود معمولاً یك‌پیوند زناشوئی بین زنان و مردان شناخته میشود . معهذا ایـن پیوند برادرانه بین مردها بودکه راه را برای تزویج نظام‌یافتهٔ زنان‌ومردان هموارکرد .

تزویج بنی اعمام صوری به‌معنائی‌که ما امروز از این اصطلاح تلقی می‌کنیم ازدواج محسوب‌نمیشد . ولی‌انسان‌شناسان قرن نوزدهم تا حدودی

بسبب پیروی ازمعیارهای تعصب‌آمیز روزگارشان ، نظام بدوی تزویج و یارگیری را «ازدواج» نامیدند. مورگان اصطلاح «ازدواج گروهی» را بکار برد وتایلوراصطلاح«ازدواج‌مجازی» را. ازآنجاکه‌اصطلاح «ازدواج امروزه» درآثار مکتوب تثبیت شده‌است باید درنظر داشت‌که هرجا این اصطلاح در غیرموضع خود بکار میرود درمعنا به‌چیزی بیش‌ازآمیزش و یارگیری دلالت نمیتواندکرد .

اصطلاح «ازدواج گروهی»مورگان ناظر به‌نوعی از تزویج بینابینی است‌که برحسب آن برادران و خواهران یك‌گروه با برادران و خواهران گروه دیگر تزویج میکردند . این اصطلاح باعث سوء تفاهماتی شد. ازنظر بعضی‌ها مطلب چنین معنا شدکه مردی دارای «همسران» متعددی به شیوهٔ چند همسری بوده است. اصطلاح «ازدواج اشتراکی» یا «کمونیزم جنسی» ریورز به‌رفع سوءتفاهمات دراینموردکمکی‌نکرد؛ این‌تصور [درتفسیرمطلب] ایجاد شدکه‌گروهی از زنان مشترکاً درتملك‌یك مرد بوده‌اند .

شیوهٔ موسوم به «ازدواج‌گروهی» صرفاً عبارت بوده است از نوعی توافق و وصلت بینابینی دوگروه ، یا دوکلان برای ایجاد نوع تازه‌ای از مناسبات برادرانه بین‌آنها، که بموجب آن راه برای تزویج زنان و مردان دوگروه هموارمیشد. بحکم این توافق دسته‌جمعی، هر تزویجی بریك مبنای داوطلبانه وآزادانجام میگرفت . یك مرد،دور از انحصارطلبی واعمال‌قدرت بر فعالیت جنسی هر زن، مجبور بود آنقدر صبر وانتظار پیشه کند تا شریك دلخواه او به اشارت بفهماندکه وصال او بعنوان یك زوجه مانعی ندارد . همانطورکه غالباً گفته شده «ابتکار ازدواج در دست زن ، و نـه در دست مرد، بود.»

تایلوراصطلاح بنی اعمام صوری [یا اختلاطی] را رایج‌کرد که دلالت داشت برنوعی توافق عادلانه برای زناشویی بین دوگروه‌مادرنسب، در راه ایجاد یك تزویج نظام یافته ومسالمت‌آمیز... همانطورکه میدانیم یك مرد [بدوی] حق نداشت بـا زنی از بنی‌اعمام همطراز یا همردیف[1] تزویج‌کند،

۱ــ در اصل Ortho ـ Cousins است . ortho را سر راست و بقاعده و هنجارمند نیزترجمه‌کرده‌اند.

چراکه آن زن درحکم خواهر او محسوب میشد . ولی مرد با زنی از گروه بنی اعمام صوری [یا اختلاطی] میتوانست تزویج کند چراکه آن زن رسماً درشمار گروه قابل تزویج بحساب میامد . همانطورکه فریزر مینویسد :

تفاوت بین بنی‌اعمام اختلاطی و بنی اعمام همطراز را ملتهای متمدن نادیده گرفته‌اند امادرنظر بسیاری از اقوامی که به‌فرهنگهای پست‌ترتعلق داشته‌اند تفاوت‌مذکور واجد اهمیت‌اساسی بوده‌است. این اقـوام در عین حال‌که ازدواج بنی اعمام قـراردادی را منع میکردند تزویج بنی اعمام اختلاطی یا صوری را تحمل، تجویز، وحتی تشویق‌مینمودند.» (**توتمیسم وبرون همسری** ، جلد چهارم صفحات ۲۰-۱۱۹)

اگرچه مزاوجت بنی اعمام اختلاطی [یاصوری] نمودار یـك نظام تزویجی بین‌گروهی باگروه دیگربود در رابطه باسن وسال زنانی‌که برای تزویج منظورمیشدند قیود وملاحظاتی دراین رهگذراعمال میگردید. برای یکمرد قدغن بودکه بازنی سالمندتر یا جوان‌تر از همسن و سالهای خودش ارتباط بر قـرار کند. او مجاز بـود که فقط با زنی همسن وسال ـ یااز «گروه» و «طبقهٔ نکاحی» خودش تزویج‌کند.

بنابرنظریهٔ تایلر، پیدایش‌ورواج ازدواج بنی‌اعمام صوری «باید ثمرهٔ بلافصل ساده‌ترین شکل برون همسری » ـ یعنی برون همسری ممزوج بـا جوامع مادرنسب باشد. [دراینحال] یك مرد از ازدواج بایك خواهر یا یك بنی‌عم همطراز [یامتوازی] ممنوع است. اومیتواند بایك بنی‌عم صوری یا اختلاطی یازنی‌دیگرازدواج‌کند، و [بهرحال] وصلت با بنی‌عم‌صوری مرجح است .

ازدواج و وصلت با بنی اعمام صوری بـا ظهور پدیده‌ای موسوم به « ساختاردوگانه » بهم‌آمیخت. دراین ساختار، هریك ازطرفین وصلت « یك نیمه» یا «یك نصفه» نامیده میشد. دونصفه بـاهم یك واحدکامل را تشکیل

میدادند[1]. مبادله دو جانبه زوجها بین آنها صورت میگرفت. درآغاز امکان داشت که دونصفه، عبارت ازدوعشیره یا دو کلان باشد، ودرپایان سیرتکاملی ساختاردوگانه، دوتیره ازیك قبیلهٔ واحدباشندکه درمقابل هم موضع گرفته‌اند.

تایلر به نقل ازکوردینگتون، نشان داد که چگونه هرنیمه، درحکم یك «Veve» محسوب میشدکه درزبان ملانزی بمعنای «مادر» یا «مادر گونگی» است. اومینویسدکه «این امرحاکی‌از آنست که نسل‌ونژاد [بدوی] ازاصل ونسب مادری نشأت میگیرد ویك مرد باید بازنی ازدواج کندکه از بطن مادردیگرش بوجودآمده، یابقولی، منسوب به‌نیمهٔ دیگراهل بیتش باشد نه به‌نیمهٔ خودش.» بدینگونه هم وصلت بین بنی‌اعمام صوری وهم ساختار دوگانه جامعه درداخل نظام اجتماعی مادرتبار تحول‌وتکوین پذیرفت. هر دونیمه منسوب به اصل ونسب مادری بودند.

درهمان حال، تزویج بنی‌اعمام صوری [یا اختلاطی] میتواند بعنوان مبداء ومنشاء سنت وسابقه ازدواج تلقی‌شود. بااینحال خطای بزرگی‌خواهد بودکه خاتمهٔ این فرآیند را همانند آغازش تصورکنیم. دراصل، تزویج بنی‌اعمام‌صوری متضمن هیچ نوع تغییروتحولی دروضع سکونت زن یامردی که باهم ازدواج‌میکردند نمیشد. زوجها مجزا از یکدیگر، وباتفاق مادران‌و برادران وخواهران خویش دربخش‌هائی‌که اختصاص به‌ایل وتبار زنهاداشت به زندگی ادامه میدادند. هروقت دلشان میخواست برای‌آمیزش جنسی‌نزد یکدیگرمیرفتندکه احتمال داشت متضمن وصلت وارتباط دائم باشد یانباشد. تنهادرآخرین‌مرحلهٔ تکاملی تزویج بنی‌اعمام اختلاطی بودکه زندگی‌زناشوئی مرسوم ومعمول شد وبه تشکیل زوج و زندگی توأمان زن و مرد منتهی گردید.

ازاین نقطه‌نظر، کاربرد اصطلاح «شوهر» و «زن» درمورد بنی‌اعمام اختلاطی، گمراه‌کننده‌است. اصطلاحاتی‌که بین بومیان درمورد زوجهامعمول بود نه‌تنها برزوجهای مشخصی‌اطلاق میشد بلکه تمامی‌اعضاء وافراد طبقه

۱ــ این کلمه به‌تعبیری همان «امّت» بمعنای‌اصل‌وسرچشمه‌است.

ویژه‌ای راکه تزویج‌زنان‌ومردان آن امکان‌پذیر بود دربرمیگرفت. همچنانکه «هوکارت» خاطرنشان میکند:

درتمام نظاماتی که‌ازدوبخش مشخص یا بیشترتشکیل شده، اصطلاحی که یك مرد درمورد زنی که با اوتزویج میکند بکارمیبرد همانست‌که برزنانی‌که با آنها تزویج نمیکند ولی ممکن است مشروعاً زوجه او محسوب شوند اطلاق میشود. بدینگونه یك بومی «لوئن»همسر، خواهروبستگان واقعی‌خواهرخودرا «واتی[1]» مینامد. او «واتی»های بیشماری داردکه ممکن‌است در طول عمر خود هرگزبا آنهاروبرو نشود. آنها فقط عموزادگان مؤنث اوهستند ودرشمار زنان همسن وسال او، واعضاءگروهی محسوب میشوندکه باگروه وابسته‌به‌یك فرد مذکر میتواند مشروعاً رابطهٔ نکاحی برقرارکند. ازسوی دیگراوهمه‌بستگان مذکر بدلی یامجازی خودرا نیز «واتی» مینامد. متأسفانه این‌کلمه را اصطلاحاً «زن» یا «شوهر» ترجمه‌کرده‌اند، وبدینگونه «مورگان» دچاراین‌شبهه شده‌است‌که زنان مذکور زمانی واقعاً «همسر» محسوب میشده‌اند ومردانی هم‌که واتی نامیده میشدند واقعاً شوهرآنها بوده‌اند. به بیان دیگر [به زعم مورگان] روز و روزگاری جامعه‌ای وجود داشته است‌که دریکسوی آن مردها ودر سوی دیگرزنها بوده‌اند وتمام مردها بطوراشتراکی تمام زنها را درتملك خود داشته‌اند. این فرضیه [درواقع] تزویج ویارگیری راباازدواج اشتباه میکند. هیچ مدرکی دردست نیست‌که ازدواج گروهی به‌شکل مذکورانجام میگرفته است. » (پیشرفت بشر، ص ۲۵۷)

بدینسان اصطلاح گروهی «واتی» ـ ومعادل‌آن درسایرزبانها به تعبیر امروزه‌مان زن یاشوهرمعنانمیدهد. بعکس، این‌کلمه بمعنای زن یامردی‌است که دردوطبقه مکمل یکدیگرقراردارند وبرای ایجاد ارتباط مشروع جنسی

1_ Wati

با یکدیگرواجد صلاحیت هستند. دراینجا نیزازآنجاکه اصطلاحات مذکوردر اذهان تثبیت شده، وازآنجا که معادل مناسبی بجای‌آنها نداریم اصطلاحات «زن» و «شوهر» رانظیراصطلاح «ازدواج» بخاطرسهولت بیان‌مطلب کماکان بکارمیبریم.

نکته دیگری‌که درارتباط بـا مزاوجت بنی‌اعمام صوری باید مـورد تصحیح قرارگیردکاربرد مکررایـن عبارت است‌که « یك مرد بـا دختردائی خویش‌ازدواج میکند.» ازاین‌عبارت ظاهراً چنین برمی‌آیدکه سنت‌رایج همانا تزویج بنی‌اعمام همطراز بایکدیگربوده‌است ، بدین‌صورت‌که یك پسربادختر مردی‌که برادر همطراز مادرش محسوب میشده تزویج میکرده است . این امرهمان اندازه نادرست است‌که تصور ازدواج برادران وخواهران اصیل با یکدیگر. درهـردومورد مـادران و برادران گـروهی[۲] موردنظر بوده‌اند ونه بستگان واقعی. بنابراین برای توصیف توافقی‌که متضمن زناشوئی دوجانبه باشد بهترین طریق‌آنستکه مطلب رابه این صورت بیان‌کنیم‌که «یك مرد با دختری‌که مولود زنی‌ازتیرهٔ مادری‌گروه مکمل‌خویش‌است ازدواج میکند.» بهمین‌گونه، ضابطهٔ فوق‌العاده مضحکی‌که میگوید: «یك مرد فقط حق دارد با دختردختردائی‌مادربزرگش‌ازدواج‌کنده‌میتواند بصورتی بهتر، وباین‌شکل بیان شودکه یك مرد فقط بازنی ازگـروه همتاهای خودش درطرف مقابل، یعنی، بازنی همسن وسال خویش میتواند ازدواج‌کند.

توجیه وریشه‌یابی تزویج بنی‌اعمام صوری، بسیاری ازآنسان‌شناسان وبخصوص‌کسانی راکه معتقدند ازدواج وخانواده همیشه وجود داشته دچار سرگشتگی‌کرده است ، هبل این مضمون را کوك کرد : « چرا ازدواج بین بنی‌اعمام صوری؟ این امر جداً بـلاگـردان انسان‌شناسی است ومعهذا [این نفرت] ازارائه یك جواب‌قانع‌کننده طفره میرود.» (**انسان درجهان بدوی** ص ۲۰۲)

۱و۲- دراصل بجای‌کلمه‌گروهی Classificatory آمده‌است‌که همانطور که درفصول اولیه‌کتاب مذکورافتاد قرابت اجتماعی را افاده میکند ونه قرابت اصیل وطبیعی را.

برای اکثرانسان شناسان قابل درك بودکه یك مرد [بدوی] بموجب قانون برون همسری مکلف بودکه بایك زن غریبه ازدواج کند، بخصوص که این‌امربه نوعی‌اجتناب اززنا تعبیروتفسیرمیشد. ولی چرا مرد مجبور بودکه با زنی از محارم گروه دیگرازدواج کند ، آنهم باین صورت که برحسب اصطلاحاتی که‌امروزه درمورد خویشاوندان‌بکارمیبریم زن میبایست عموزاده یا دائی‌زاده اوباشد، وازدواج‌آنها بدینگونه فقط یك پله تاازدواج زناکارانه فاصله داشت؟ واقعیت آنستکه آنها به مفهوم ژنتیك و واقعی‌کلمه نه‌برادر وخواهر،ونه‌بنی‌اعمام یکدیگربودند، بلکه آنها برحسب نظام قرابت‌گروهی واجتماعی، اسماً خویشاوند وبنی‌عم یکدیگربودند، واین بمعنای‌آن بودکه برای تزویج بایکدیگرمانع ومحظوری نداشتند. اینجا بازبراثرعدم تشخیص تفاوت فاحشی‌که بین قرابت گروه‌بندی شدهٔ بدوی و پیوندهای خانوادگی امروزما وجود دارد خطاهائی درفهم مطلب بوقوع پیوسته است.

با اینحال ، حتی درك درستی ازنظام قرابت گروهی فی‌نفسه معمای تزویج بنی‌اعمام اختلاطی راتوضیح نمیدهد. مسئله غالباً باینصورت مطرح شده‌است‌که چرایك قبیله به‌دونیمه تقسیم‌میشد، وهربخش، زوج یازوجه‌های نیمهٔ دیگررا تأمین میکرد ؟ درحالیکه قانون برون همسری ظاهراً روشن و بی‌ابهام است، مفهوم قانون برون همسری ، که ازنظام تزویج بنی‌اعمام صوری نشأت‌گرفته چیست؟ چرا مردان و زنان، بجای اجباربه انتخاب از میان یك‌گروه خاص، همسرخودرا ازبین هرگروهی‌که دلشان میخواست اختیارنمیکردند؟

به این سئوال تا وقتی‌که پیوند بنی‌اعمام صوری صرفاً بعنوان یك عقد زناشوئی بین زنان ومردان تلقی شود نمیتوان پاسخ داد. واقعیت آن است‌که پیوند مذکورقبل‌ازهرچیزنوع تازه‌ای ازرابطهٔ برادرگونه بین‌مردها بشمارمیرفت. تازمانی‌که مردهائی‌که زنها با ایشان تزویج میکردند درنظر برادران زن، نامحرم وبیگانه محسوب میشدند، بعنوان دشمنان بالقوه یا بالفعل مورد ترس وبدگمانی برادرزنها بودند. یك‌آمیزش تصادفی بین‌برادر یك زن ومعشوق آن زن‌میتوانست‌سبب‌ساز دعوا ومنازعه‌ای شود وانسانی

را بخاك هلاك بیفکند.

نظریهٔ تایلرمبنی براینکه یك مـرد باید زنی را خـارج از قوم وقبیله خویش اختیارکند وگرنه حسابش پاك است غالباً بدون توضیح وتشریح کافی نقل شده‌است. اگرمرد، نسنجیده [وبدون‌تابعیت‌ازمعیارهای معینی] ازخارج زنی اختیارمیکرد ، طبعاً ازطـرف اقربای زن بعنوان یـك خصم ـ نامحرم محکوم‌به هلاکت بود امابعنوان یك بنی‌عم صوری، وی دیگرنه یك دشمن، بلکه یك دوست، ویك برادرخوانده یا داماد محسوب میشد.

چنین است دلیل اصلی پیوند بین بنی‌اعمام اختلاطی : برای آنکـه گروهها بتوانند بنحوی مسالمت‌آمیز با یکدیگروصلت‌کنند ضروری بودکه اتحاد برادرانه‌ای آنها را بهم مربوط کند. ازاینجا جواب این سؤال بدست میایدکه: رسم وآئین درون همسری ازکجا وبچه دلیل بوجودآمد؟ این رسم مولود اولین ضوابط و احکام مربوط بـه برون همسری وشرائط زندگی در دوران همنوع خواری بود. بریفه اوضاع واحوال مذکور را بقرار زیرشرح میدهد:

برحسب آئین برون همسری ، روابط جنسی بین افـرادی که عضوگروه واحدی بودند تقریباً درهمه‌جا ممنوع‌بود. یك مرد یا زن باید همتای جنسی خود را ازمیان‌گروه دیگری اختیارکند. ولی این‌کاردرشرائط بدوی بهیچوجه موضوع ساده‌ای نبود... در جامعهٔ بدوی ، افرادی‌که همگروه خود شخص هستند «خودی‌ها» وهمه آدمهای دیگر «غریبه» محسوب‌میشوند... عضو یك‌گروه، درهیچیك ازجوامع بدوی ، نمیتواند بدون رعایت قیود وتکلفاتی به دیدارگروه دیگربرود. قیود وتکلفات مذکور باین‌منظوربرقرار شده بود تا اعضاءگروهی‌راکه او به دیدن ایشان میرفت مطمئن وخاطرجمع‌کند که هیچ منظور خصمانه و خائنانه‌ای ازاین دیدار ندارد . آقای ماتیوخاطرنشان میکندکـه دراسترالیا « وقتـی یك سیاهپوست ازمـرزناحیهٔ خودش عبورمیکند درواقع باجان خویش

بازی می‌کند.»... بدینگونه دیدارمخفیانه یك عاشق‌ازمعشوقه‌ای که بیك گروه بیگانه تعلق‌دارد تقریباً هنگام شب غیرعملی، وهکذا جز درصورت وجود حسن‌تفاهم و روابط دوستانه بین دو گروه، هنگام روزغیرممکن‌است.»(**مادران**. جلداول. صفحات ۶۱-۵۶۰)

پنهان‌کاری واستتاری‌که درمراحل بدوی [تاریخ] برروابط زن ومرد سایه افکنده بود از همین وضع ناشی میشد. این امربعضی اوقات بـه قیاس برداشتهای امروزین مانسبت به رابطه جنسی، اشتباهاً به «تقوا» و «حجب وحیا» تعبیرشده‌است. «کرالی» دراینمورد مینویسد:

« انسان وحشی دربرخورد بارابطهٔ جنسی‌بدرجات ازانسان متمدن، پنهانکارترومحافظه‌کارتراست . آنچنه ریـدل[1] از وضـع سرامی‌ها نقل میکند درمورد اقوام وحشی و بربرعمومیت دارد. اومیگوید در «سرام» همه فعالیتهای احساسی وفطری ـ بخصوص مواقعه وآمیزش زن‌ومرد درخلوت وخفا، ومرجحاً درجنگل‌انجام میگیرد. همچنین درجزایر «آرو» و «وتار» ... ودر «فیجی» بـه سائقهٔ حجب وحیا میعاد و ملاقات زن وشوهردراعماق جنگل، و درمحلی که بجز برای‌آن دو، برای همگان ناشناخته است انجام می‌پذیرد. » (**گل سرخ مرموز**، جلد اول. ص ۲۱۶)

باظهوروگسترش علائق بنی‌اعمام صوری، مردانی که قبلاً یکدیگررا بچشم دشمن بالقوه یا بالفعل میدیدند بتدریج برترس و نگرانی خـود فائق آمدند واین اطمینان درآنها پیداشدکه درقلمرو بنی‌اعمامشان باخوشرفتاری وحسن برخورد مواجه خواهند شد وبسبب وصلتی‌که بین‌آنها ایجادگردیده صیانت وامنیت‌آنها را تأمین خواهندکرد. این امرمخاطرات ناشی ازتلاش‌و تکاپوی خودسرانه درطلب همسر و همبستر را ازمیان برداشت و راه ورسم سنجیده‌ای در رابطه با انتخاب سروهمسروشروع یك ارتباط دو جانبه بنیان

1_ Riedel

گذاشت. جولیوس لیپرت نیمه گروههائی را که با یکدیگر مواصلت میکنند «گروههای نکاحی[1]» نامگذاری کرد ونوشت که : « اصولاً نیاز و ضرورت دست‌یابی معقولانه و بی‌دردسر به سرو همسر... به ایجاد آمیزش و وصلت مسالمت‌آمیزی بین گروههای متفق یاری کرد. » (**تکامل فرهنگ**، صفحات ۳۵-۳۳۴)

دربعضی مناطق، زنان میگویند: « ما با دشمنانمان ازدواج می کنیم.» درجاهای دیگر، میگویند: « با بنی‌اعمام صوری خود ازدواج می کنیم.» هر دوعبارت بیانگر یك واقعیت تاریخی است: رسم دوجانبه همسرگیری باعث شدکه دشمنان پیشین به بنی‌اعمام صوری تبدیل شوند.

هردونوع رابطه برادرگونه، یعنی‌اخوت متوازی و وصلت بنی‌اعمام صوری، بین گروههائی ازمردان‌که میتوانستند به همدیگر اعتمادکنند دوستی ومودت بوجودآورده وآنها را به‌گروههای‌بزرگتری‌تبدیل کرد. این امر به همه مخاصمات پایان‌نبخشید، چراکه هردونوع عهد ومیثاق دربعضی‌شرائط درمعرض نقض بودند . معهذا برادرکشی‌ها ومخاصماتی‌که بین مردان و گروههای‌متحدشایع‌ورایج‌بود تحت‌تأثیرقیود وضوابطی‌قرارگرفت‌که در بین اغیارتمام عیارمرسوم ومعمول نبود.

نمونه‌ای ازاین‌تمایز را میتوان در روایت رافائل کارستن‌از«جیبارو»ها مشاهده کرد:

«جیباروها[2] هرگز دشمنانی را که منسوب به‌قبیلهٔ‌خودشان بودند ـ وبعبارت دیگر بزعم خود باآنها پیوند خونی داشتندسر نمی‌بریدند. سرخ‌پوستی‌که این‌کاررا میکرد درمعرض این خطربود که خود بدست مردان قوم وقبیله‌اش، وحتی بدست‌کسانی‌که‌قبلاً بی‌تفاوت بودندکشته شود. از سوی دیگر، رسم بودکه وقتی‌قبیله خصم، مغلوب ومقهور میشد مغلوبین را مثله میکردند و سرشان را به‌غنیمت میگرفتند.» (میراث بدوی. صفحات ۲۱-۵۲۰)

1_ Connubial leagues 2_ Jibaros

روایتی که ذیلاً ازقول چاپل وکن نقل میشود تفاوت سلوك ورفتار با بنی‌اعمام وافراد غریبه را نشان میدهد:

«اعراب بدوی ـ تاآنجاکه ما دیده‌ایم ـ بین قبائلی که آنها را «بنی‌عم» مینامند، وقبائلی که چنین نام ونشانی ندارند تمایزو تفاوت قائلند ورفتارشان باایشان برحسب مورد فرق میکند. آنها قبل ازطلوع آفتاب به‌خیمه و خرگاه «بنی‌اعمام» حمله نمی‌کنند، ووقتی یك «بنی‌عم» را به‌اسارت میگیرند اورا معدوم یاطناب‌پیچ نمی‌کنند بلکه فقط تکه‌ای پارچه براو میآویزند وبعد ازآنکه از او قول میگیرندکه به‌ایل وتبارش‌ملحق نشود وی را در حاشیهٔ معرکه رها می‌کنند تا وقتی که باگرفتن فدیه‌آزادش‌کنند. آنهابا غریبه‌ها چنین رفتاری ندارند.» (**اصول انسان‌شناسی**، ص ۶۲۹)

درایبرگ خاطرنشان میکند که آدمی حتی درقلب جنگ و منازعه میتواند روی حمایت خویشان وبستگان حساب کند:

درجنگ ودعوا علاوه برمردانگی، آداب واصول معینی‌را رعایت می‌کنند... اگر شخص بوجود نوعی خویشاوندی وارتباط خونی باگروه مقابل پی ببرد نه‌تنها باید ازهجوم وحمله به‌آنها اعراض‌کند بلکه بقیمت جان خویش باید آنها را ازگزندار و- دستهٔ خویش حفظ و حراست نماید. (**در زادبوم انسان وحشی**، ص ۹۹)

عناوینی که بنی‌اعمام صوری خطاب به‌یکدیگر بکارمیبرند غالبا مبین قرابت وخویشاوندی آنها ازطریق زنی است‌که همشیرهٔ یکی وهمسر دیگری بشمار میرود. «تامس» خاطرنشان میکند که «یك‌مرد ممکن است ازبرادر همسرش بعنوان همسر خویش یادکند ومتقابلاً برادرزنش اورا بنام شوهر

صدا بزند.» وی دراینمورد به‌ذکر نمونه‌ای میپردازد:

«این نوع‌خطاب وتسمیه درعرصهٔ پیکار میرود. اگریك‌مرد مجروح [درعرصهٔ‌نبرد]چشمش به‌شوهرخواهرش بیفتد صداخواهد زد: «شوهر، من‌دارم ازپا درمیآیم»آنگاه داماداو، اگرمرد شجاعی باشد بکمك اوخواهد شتافت وحتی درکنار شوهر خواهرش جان خواهد باخت.» (**رفتار بدوی**، ص ۱۱۲)

بعضی ازانسان شناسان این موضوع را متذکر شده‌اند که مردان‌بدوی اشتیاق وافری‌دارند به‌اینکه داماد پیداکنند[یعنی خواهرشان‌صاحب‌همسری شود] وبعد از اینکه صاحب داماد شدند درملاء عام محبت خود را نسبت به‌یکدیگر ابرازکنند.تامس مینویسد:

دامادها [یعنی شوهرخواهرها وبرادرزنها] همدیگر رادوست میدارند. یك‌مرد [بدوی] معمولاً به‌شوهرخواهرش تفنگ واسب هدیه میکند وازآن‌سو شوهرخواهر نیز به او حیوان صید شده، و ازآنجمله اسبهائی راکه درجنگ به‌غنیمت‌گرفته شده هدیه‌میدهد. هنگامی‌که یك‌مرد بدوی میخواهد ازشاهکارهای خودسخن بگوید مطلب را دراین عبارت بیان میکند: «من اسبی را غنیمت‌گرفتم و به‌دامادم بخشیدم.» (همانجا. ص ۱۱۲)

کلوداوی‌استروس خاطرنشان میکند که درگینهٔ جدید، همانطورکه‌از بومیان شنیده شده «هدف واقعی ازدواج، دست‌یافتن به‌یك‌زن نیست بلکه صاحب‌داماد شدن‌است» («خانواده» در«**انسان، فرهنگ، جامعه**» ص ۳۷۰) ولی نه‌او، ونه سایرکسانی که بااین پدیده مواجه شده‌اند دلیل‌آنرا شرح نداده‌اند.

مارگارت‌مید نیز علاقه وشوق داماد پیدا کردن را درمناطق بدوی مورد تحقیق خود ملاحظه‌کرده است. بااینکه وی درجستجوی مواردی از

وجود زنا با محارم دربین قـوم آراپش (Arapesh) بوده، متوجه شده است که بومیان نه‌تنها نسبت به‌این موضوع علاقه وتوجهی‌ندارند بلکه‌قادر به‌ارائه شواهد ونمونه‌هائی‌نیز دراین موردنیستند. بجای این‌کار آنهابکرات ومرات موضوع دامادها را مورد تأکید قرارداده‌انـد. آنها درپاسخ به ـ سئوالات‌مصرانه او [درمورد زنا] گفته‌اند: « خیر، ما باخواهرهای خـود همبستر نمیشویم. ماخواهران خودرابه‌مردان دیگر، ومردان دیگرخواهران خودرا بما میدهند.» «مید» اظهار نظرمیکند: «مطلب خیلی روشن وبدیهی، وبهمین سادگی بود، چرا باید پافشاری میکردم؟»

بااینحال او پاپی مطلب شد، واین سؤال را مطرح کردکه درصورتی که یك مردجوان بخواهد خواهر خودرا به‌همسری‌بگیرد ریش‌سفیدهای‌قوم چه خواهند گفت . «مید» نقل میکند کـه : هیچکس جـواب این سؤال را نمیدانست، چرا که چنین مطلبی هرگز برای هیچکس مطـرح نشده بود. از اینرو «مید» از جوانان خواست که مسئله را هرازگاهی با ریش سفیدها در میان بگذارند، وهمه جوابهائی‌که دراینمورد ایراد شده بود چنین مضمونی داشت :

چه گفتی؟میخواهی باخواهرت ازدواج‌کنی؟واقعاً چت‌شده؟ تو نمیخواهی‌یك داماد داشته باشی؟ این را نمی‌فهمی‌که اگـر با خواهر مرد دیگری ازدواج کنی‌ومرد دیگری باخواهر توازدواج کندخانوادهٔشماهااقلاً صاحب دودامادخواهند بود، در حالیکه‌اگر توخواهر خودت رابگیری‌هیچ دامادی نخواهـی داشت ؟ با چه کسی‌میخواهی به‌شکار بروی ، باچه کسی به‌کشت وکار خواهی رفت،وازچه کسی‌دیدوبازدیدخواهی کرد؟»(رابطه‌جنسی‌وخلقیات، ص ۸۴)

بدینگونه مید نتیجه میگیرد: «زنا با محارم درتلقی قوم آراپش‌نه‌تنها

مورد تنفرآمیخته به‌بیم است وحالتی ازاکراه واشمئزاز نسبت بیك وسوسه موروثی ایجاد میکند بلکه درحکم چشم‌پوشی ابلهانه‌ای است از لذائذناشی از افزایش تعداد آدمهایی‌که شخص‌به‌برکت ازدواج میتواند دوست بدارد وبه‌آنها اعتمادکند.» درواقع افزایش تعداد دوستان ویاوران صدیق وصمیمی در عرصهٔ زندگی وتلاش اجتماعی، اساس وا نگیزهٔ اشتیاق وافر نسبت به‌دامادهاست.

هردو نوع مواصلت، یعنی پیوند برادری و وصلت بنی‌اعمام صوری سبب‌سازمناسبات برادرگونه‌ای شدکه زندگی مناطق وسیعی را دربرگرفت، واین چیزی است‌که «مید» از ملاحظه وتحقیق درحیات بومیان آراپش نیز دریافته است. اومینویسد:

هرمرد بدوی نه‌تنها دریك باغچه، بلکه درچندین باغچه، ودرهرکدام با همکاری وتعاون‌گروههای مختلفی ازبستگان خود به‌کشت وکارمیپردازد. اودریکی‌ازاین‌باغچه‌ها درحکم میزبان، و درسایر باغچه‌ها درحکم میهمان‌است... منابع تغذیهٔ یك‌مردبدوی نه‌تنها ازقطعه زمینی‌که مستقیماً زیرنظر خود اوست بلکه‌ازقطعات پراکنده حول وحوش اوکه به‌بستگانش تعلق دارد تأمین میشود. ممکن است سه‌مایل ازاین‌گونه اراضی دریك جهت وپنج‌مایل در جهت دیگرقرارگرفته باشد... همین نوع کار دسته جمعی و عدم تك‌روی را میتوان درکشت درختان نارگیل مشاهده کرد ... درشکارافکنی نیز یك‌مرد به‌تنهائی به شکار نمیرود بلکه با یك یار ویاور، بعضی وقتها بایك برادر، وغالباً با یك بنی‌عم یا یك‌داماد عازم شکار میشود...همین وضع درمورد خانه‌سازی‌وجود داشت.» (همانجا. صفحات ۲۱-۱۹)

گسترش وبسط مناسبات خویشاوندی در دوجهت، ازیکسو به‌ظهور

برادران همطراز [یا موازی] وازسوی دیگر به‌پیدایش بنی‌اعمام صوری‌منجر شدوسبب‌ساز ایجاد شبکه‌ای از کلانها گردید. این کلانها در مجموع یك قبیله را تشکیل دادند. این امر، تحقیق و بازسازی مـراحل اصلی تحول و تکامل اولین گروه بدوی را به‌یك قبیلهٔ تمام عیار ممکن میسازد.

(۸)

از اولین خانواده بدوی تا قبیله

درمورد تکامل جامعهٔوحشی، ازقدیم‌ترین شکل‌آن، یعنی اولین‌جامعهٔ بدوی تا تشکیل قبیلهٔ تمام عیار ـ کـه دراوج این رونـد صورت پـذیرفته مطالعات معدودی انجام‌گرفته است. این امر، تلاش برای تحلیل وبررسی اجزاء وعناصر مختلفی را که به‌تشکیل قبیله منجر شده وتوضیح چگـونگی تفاوت وتمایز آنها را از یکدیگر با مشکلاتی مواجه کرده است.

مورگان وسایر پیشگامان انسان‌شناسی، قبیله را واحدی مرکب از دو فراتری[1] [یا طایفه] دانسته‌اندکه هرکدام از تعدادی کلان تشکیل میشد. اززمان مرگان، قبیله را غالباً بمنزله اجتماعی مرکب از بخشهاوگروههای مختلفی تلقی‌کرده‌اند که حتی درمورد تسمیه هریك ازاین اجزاء، اتفاق‌نظر وجود نداشته است. آنچه را یك‌گروه بنام‌کلان [یا خاندان]می‌شناسندممکن است دیگران بنام «طایفه» یا «تباروتیره» ویا اصطلاح دیگری موسوم‌کنند.

---

۱ ـ برای احتراز ازاشتباه مجدداً توضیح میدهیم‌که «فراتری»عبارتست از تعدادی کلان خـویشـاوند (یاموازی) که درمجموع دونیمهٔ مکمل یك قبیله را تشکیل میدهند. فراتری ودودمان یاطایفه رابیك معنا گرفته‌ام.

اولین سئوال اینستکه: چگونه قبیله بوجودآمد؟ برحسب یك نظریه، قبیله درروند یك تجزیه وتفرق بوجودآمد. برحسب نظریه‌ای دیگر، قبیله مولود بهم‌پیوستگی یا «ترکیب» گروههای مختلف در روند تعاون‌وهمکاری وتأمین صیانت دوجانبه بوده است. درواقع هردونظریه صحیح است. تشکیل قبیله، مولود هردوروند تجزیه وترکیب بوده است.

در اولین مرحله، زادورود گروه مادرنسب درجستجوی منابع‌تازه‌ای برای تغذیه مکان ومأوای خود را ترك کردند. هردسته‌ای دراین نقل‌مکان حامل وناقل مشخصات ویژه گروه مادرنسب بودکه برحسب توتمیسم و تابو تعیین میشد. بعضی ازگروههائی‌که به‌مناطق مجاور رفتند احتمالاً تا زمانی پیوندهای خودرا با اصل و نسب مادری حفظ کردند. ولی دسته‌هائی که بجاهای دور رفتند واز موطن خود خیلی فاصله گرفتند این پیوندها را حفظ نکردند. بطورکلی، بادرنظرگرفتن فقدان‌خاطرهٔ تاریخی‌در ادواربدوی، دسته‌های پراکندهٔ مذکور با یکدیگر غریب وبیگانه شدند، واین همان‌چیزی است‌که لیپرت درارتباط باوضع اقوام اهل‌استرالیا وزلاندنو توصیف‌میکند:

> تردیدی نمیتوان داشت‌که تمامی این قبیله‌ها در اصل از قبائل قدیم‌تروکهنسال‌تری منشعب شده‌اند... تا زمانی‌که یك خانوار، پیوند خونی‌باقبیلهٔ مجاورش را ـ که احتمالاً درجستجوی منابع غذائی بهتری از مأوای خود نقل مکان کرده بیاد دارد و فراموش نکرده است که با آن قبیله از طریق مادری قرابت دارد چنین قبیله‌ای را اجنبی نمی‌شناسد... ولی هنگامی‌که این خاطره محو میشود و دیگر اثری ازهیچ نوع رابطه یا پیوند بین‌آنهادر ذهنها باقی نمیماند قبیله درحکم اجنبی تلقی میشود... با توجه به‌فقدان امکانات وعوامل مساعد وهمچنین فقدان احساس ودرك تاریخی،خاطرهٔ خون مشترك بایدطبعاً به‌آسانی وبکرات ومرات محوشده باشد. (**تکامل فرهنگ**، ص۹۹)

در دورانی که لیپرت ازآن سخن میگوید این خانوارها هنوزبصورت قبیله درنیامده بودند وجماعات محدودی در بدوی‌ترین شکل خودبودند. لیپرت نشان‌میدهدکه‌آنها غرق درعادات وروشهای همنوع خوارانه بودندکه ازاین امر ناشی میشدکه غریبه‌ها را چیزی بیش ازحیوانات تلقی نمیکردند. بااینحال، تدریجاً این جماعات پراکنده به‌عوامل وشرائط لازم برای ایجاد مناسبات اجتماعی صلح‌آمیز، درقالب همبستگی‌ها ووصلت‌ها دست یافتند.

این روند را بعضی اوقات بشکل یك‌سیرتکاملی ازوصلت‌ها وآمیزش‌های مختلف ـ که‌ازتشکیل خانواده‌های پراکنده‌وکوچك‌شروع وبه‌شبکه‌ای ازواحدهای تشکیل دهندهٔ یك قبیله ختم میشود ـ توصیف کرده‌اند. اولین فعل وانفعال وآمیزشی که دراین مسیر تکاملی صورت‌گرفت به‌پیدایش شبه اخوت، ودومین مرحله به‌ظهور بنی‌اعمام صوری ودامادها منجر شد. از بطن مرحلهٔ اول کلانها یاخاندانهای همبسته بوجودآمد واز بطن مرحله‌دوم، دوفراتری یا دودمان که نیمه‌های مکمل ومزدوج یکدیگر بشمار میآمدند.

مورگان باین‌نکته برخوردکه کلان‌هایا اقوام مادرنسب ، مبنای اصلی تشکیل قبیله محسوب میشدند . پرسشی که از این رهگذر بوجود آمد این بودکه قبل ازکلان یا خاندان مادرنسب چه چیز وجود داشته است؟مورگان معتقد است که آنچه وجود داشته بقول خودش «خانواده همخون» بود . به تصور او اعضاء چنین خانواده‌ای به تعبیر امروزی ما با یکدیگر پیوند خونی داشتند وبا هم مزاوجت میکردند . برحسب عقیده او ، اولین رابطه جنسی «بشکل ازدواج‌درون گروهی خواهران وبرادران، اعم ازتنی وناتنی صورت‌گرفت .» (**جامعهٔ کهن**، ص ۳۹۳)

این سخن‌از دو جهت نادرست است . اول آنکه وجود «خانوادهٔ همخون» یا هرنوع خانوادهٔ دیگر درطلوع حیات انسانی درتضاد مستقیم با این تأکید مورگان است‌که کلان مادر نسب ، اولین واحد اجتماعی بوده ، وظهور خانواده ، همراه با پدرسالاری و مالکیت خصوصی‌در مراحل بعدی تاریخ صورت‌گرفته است . (همانجا. صفحات ۷۸ ـ ۴۷۷) دوم‌آنکه اوگمان میبرد که اولین «مزاوجت درون خانواری برادران وخواهران» در داخل

گروه واحدی صورت می‌پذیرفت، وحال آنکه در واقع چنین مزاوجاتی تنها بعد ازآن صورت گرفت که دوگروه غریبه وغیرخویشاوند بهمین‌منظور باهم پیوند برقرارکردند ، یعنی پدیدهٔ بنی اعمام صوری بین آنها بوجود آمد .

اصطلاح «خانوادهٔ همخون» که ازطرف مورگان، و اصطلاح «جامعهٔ واحد اشتراکی» که‌ازطرف Howitt بکار رفت هردو مورد سوء استفاده قرار گرفت. اصطلاح اخیر نیز بر «مزاوجت‌های خواهر وبرادر» دلالت میکرد. از آنزمان تا بحال ، بهترین اصطلاحی که معرف قدیم‌ترین گروه اجتماعی باشد «خانوار[1] اولیه» است. دقیق‌تراینستکه‌آنرا «خانوار مادر نسب اولیه» نام نهیم .

خانوار اولیه، یك خانوار پدر نسب نبود، بلکه از مادر و فرزندان او ودائی‌ها تشکیل می‌شد. خانوار مادر نسب مقدم‌برخاندانها یاکلانهای مادر نسب بوجود آمد، تفاوتی که بین‌این دو هست اینستکه خانوار، واحد مجردی بود و پیوندی با سایر خانوارها نداشت. اما خاندان یاکلان،جزئی از یك مجموعهٔ بهم پیوسته بودکه واحد بزرگتری را بنام قبیله تشکیل میدادند.«موره» و «دیوی» با اعتناء به این نکته اساسی و مهم نوشته‌اند: «هنگامی که خانوار اولیه از صورت یك جمع واحد و مجرد ، بیك واحد اجتماعی تبدیل می‌شود اسمش را عوض می‌کند و «کلان»نامیده می‌شود، ولی در این حالت همه ویژگی های اساسی خود را حفظ می‌کند» (**از قبیله تا امپراتوری**، ص ۵۵) .

مهمترین این ویژگی‌ها، خصائص توتمیك درکنار اعضاء و افرادی است‌که بر حسب جنس، سن، حرفه، وتابوهای رایج در مورد غذاها وسکس از یکدیگر متمایز می‌شدند. برخلاف نظریه مورگان مبنی بر«مزاوجت های بینابینی خواهر وبرادر» اولین تلاش و جستجوی‌آدمی خواه در طلب غذا

۱ــ مترجم کلمه «خانوار»را بمعنای افرادی که زیر یك سقف زندگی می‌کنند و در عین پیوند با یکدیگر ، مستقل و مجرد ازگروههای دیگرهستند در مقابل Horde گذارده‌است. در لغت‌نامه پایان‌کتاب بمعنای«قدیم‌ترین گروه اجتماعی که اززندگی بدوی بظهور رسیده» آمده است.

یا در طلب جفت ، «برون گـرایانه»[و در خارج از چهار دیواری خـانه و خانوار] بوده است. مزاوجت های درون خانواری یا درون خاندانی غیر ممکـن بوده است: هم خانوار و هم خـاندان تابع رسم بـرون همسری بوده‌انـد .

اولین شکل ازدواج«بینابینی» باقرارو مدارزوج گیری بین دو خاندان برون همسر برای اختیارکردن همسر ازمیان خودشان بظهوررسیده‌است. تنها ازآن زمان بودکه برادران و خواهران یك طرف‌با خواهران وبرادران طرف‌مقـابل همسرگیری کردند. این زوج گیری بین دو خاندان، در کامل‌ـ ترین شکل خود بصورت زوج گیری بین دو دودمان قبیله‌ای ظاهر می‌شود که بعنوان دو نیمهٔ مکمل و مزدوج در مقابل هم قرارگرفته بودند.

این وضع در حد اعلای سیر تکاملی خود به تشکیل«ساختار دوگانه» منجر می‌شود. در این حال هردودمانی‌از تعدادی‌کلان تشکیل می‌شود کـه شبه برادر یکدیگر محسوب می‌شوند. ولی‌دو دودمان نسبت به‌یکدیگر در حکم بنی اعمام صوری هستند و برادران وخواهران متعلق به کلان‌های‌یك دودمان ازمیان برادران وخواهران متعلق به‌کلانهای دودمان مقابل زوج‌ـ گیری‌می‌کنند. این«ساختاردوگانه» باعث شدکه نقائص قانون برون‌همسری یك جانبه توسط قانون برون همسری دوجانبه برطرف‌گردد و بمدد قرار و قانون اخیر، گروههائی‌که باهم غریب وبیگانه بودند در پوشش یك ارتباط زوج گرایانه بایکدیگر مربوط و منسوب شدند.آنهاکه قبلاً درطلب زوجه مجبور بودند«بیرون گردی» کنند اکنون‌به امکانات سالمتـر و تازه‌ای برای زوج گیری دسترسی پیداکردند . آنهـا می‌توانستند در داخل خود قبیله وبا «درون‌گردی» از میان طرف‌مقابل زوج گیری کنند.

در پی گیری سیر تکاملی گروههـای انسانی از شکل خانوار اولیه تا قبیله ذیلاً به شرح عناصر اصلی می‌پردازیم:

۱ـ **خانوار اولیه** : این یك واحـد مادر تبـار است که از برادران و خواهرانی‌تشکیل‌می‌شدکه‌حق نداشتند بایکدیگر تزویج کنند. خانوار اولیه، برون همسری بوده است.

۲ـ **کلان** : این نیزواحد مادر تباری‌است که مورگان آنرا«Gens»[1] می‌نامد. و زمانی تشکیل شدکه خانواده های منزوی بهم پیوستند و به اجزاء وابسته و پیوسته شبکه‌ای مبدل شدندکه بنام«کلان» معروف‌است. اعم از اینکه چنین کلانی بشکل متوازی یا اختلاطی باشد [باز هم] برون همسر است .

۳ـ**فراتری یا«دودمان»**:این گروه بزرگ‌متشکل‌از تعدادی کلانها یا خاندانهای برادراست ، و خود دودمان معادل «اخوت» شناخته می‌شود. «دودمان»در عین‌حال «تیره» یا «جانب»ویا «نیمهٔ‌مکمل»نامیده‌می‌شود زیرا همیشه در مقابل دودمان دیگری قرارگرفته است‌که باهم«قبیله» را تشکیل میدهند.دودمان، برون همسر است.

۴ـ **قبیله**: این «جامعهٔ برون‌همسر» است و از دو دودمان(یا تیره، جانب، نیمه مکمل) تشکیل می‌شود .هریك از جناحین قبیله از برادران و خواهران یا شبه برادران و خواهران تشکیل می‌شود. آنها باید زوج های خود را از میان دودمان یا طرف مقابل ، یعنی ازمیان‌بنی اعمام اختلاطی خود بیابند .

درقبیله‌باساختاردوگانه درکاملترین شکل‌تکاملی خود مواجه می‌شویم که واجد هردو ویژگی «برون همسری» و «درون همسری» است اگرچه به دودمان‌کوچکتر و کم اهمیت‌تری بنام «سومین دودمان» اشاراتی شده ولی وجود آن قویاً مورد تردید است . قبیله از دو دودمان‌تشکیل می‌شدکه مناسبات برادرانه و دوجانبه تزویجی بایکدیگرداشتند. هریك ازدو دودمان برون همسر بودند؛اما تواماً درون همسر می‌شدند.

کشف ساختار دوگانه تدریجاً مسائل فراوانی نظیر رابطه بنی‌اعمام صوری را ایجاد و مطرح کرد. لوئیزمورگان اصطلاح«ساختار دوگانه» را بکار نبرد ولی اصطلاح «ساختار دودمانی» او معادل همان‌معنا است. او در رابطه با وضع ایروکوئی‌ها و سایر قبایل می‌نویسد:

۱ــ Gens را تیره و خانواده معنا کرده‌اندو برای‌جلوگیری از تداخل معانی می‌توان آنرا در اینجا همان‌خاندان معنا کرد.

هردودمان[که درزبان محلیDE-A-NoN - DA - YoH نامیده می‌شود] در حکم یك جمع برادرگونه است . ذکوری که بیك دودمان تعلق دارند برادران یکدیگر، و بنی اعمام دودمان مقابل محسوب می‌شوند. (جامعهٔ کهن، ص ۹۰)

«ریورز» که اصطلاح «ساختاردوگانه»را بکار می‌برد و بیشترین کمك را به توضیح مطلب کرده است در ابتدا یقین داشت که این ساختار همیشه مادر تبار بوده است ، گرچه بعدها در این مسئله دچار تردید و دودلی شد . وی نوشت :

جامعهٔ دوساختی بطورکلی از دوگروه برون همسرکه من آنها را دو نیمهٔ مکمل یکدیگر می‌نامم تشکیل می‌شود. مردی که به یکی از نیمه‌ها تعلق دارد مجبور است که با زنی از نیمه دیگر مزاوجت کند. بعلاوه،درهرجاکه وجود این نوع ساختار اجتماعی مکشوف وشناخته شده‌است اولاد به تیره مادری منسوبند ، تاآنجا که یك مرد به آن نیمه از جامعه تعلق داردکه مادرش عضوی‌از آنست.(تاریخ جامعهٔ ملانزی، جلد اول . ص ۱۷).

«هاویت» با همین نوع تقسیم در میان بومیان استرالیا مواجه شد: «میتوان این امررا بعنوان یك قاعده‌کلی تلقی‌کرد که تمام قبائل استرالیا به دو نیمه مشخص‌تقسیم می‌شوندکه باهم بطور بینابینی‌مزاوجت می‌کنند،ولی در درون هریك ازاین نیمه‌ها مزاوجت‌افراد بایکدیگر ممنوع است.»(قبائل بومی استرالیای جنوب شرقی، صفحات۸۹-۸۸)

مسئله‌ای‌که با کشف ساختار دوگانه ارتباط داشت این‌بودکه‌دوطرف ظاهراً «همتای» یکدیگرمحسوب می‌شدند ونام وهویت جداگانه‌ای نداشتند. در «ملانزی» هریك از طرفین خود را«Veve»(امت) می‌نامید .

ریورز خاطر نشان میکندکه در بخش‌شمال‌شرقی‌شبه جزیره«گازل»درملانزی «نیمه‌ها هیچ نام مشخصی نداشتند ولی افراد، جمع خودشان را بعنوان«ما» و«نسل‌ما» وطرف مقابل را بعنوان «آنها» و «نسل‌آنهـا» تلقی میکردند.» (**تاریخ جامعهٔ ملانزی**، جلد دوم ص ۵۰۰) این‌اصطلاحات‌برای محققان ، غموض وابهام داشت.

با اینحال ، بومیان بـرای تشخیص و تمایز بخشهای متفـاوت قبیله معیارهائی داشتندکه مخصوص به خودشان بود، وعلائم توتمیك در زمرهٔ آنها بشمارمیرفت. «گلدوایزر» ساختاردوگانه اقوام «هایدا» و «Tlingit» ازساکنان سواحل شمال غربی اوقیانوس را بقرار زیرشرح میدهد:

> این اقوام ازدوبخش یا دودودمان عمده تشکیل میشدندکه آنها رابنام «راون» و «ولف» می‌شناختند. کارویژهٔ این گروههای دودمانی نظارت برازدواجهای بینابینی بـود . هیچ مزاوجتی در داخل یك دودمان مجازنبود.نسلها به تبارمادری شناخته میشدند واولاد به دودمان مادرتعلق داشتند. » (**انسان‌شناسی** ، صفحات ۳۱-۳۳۰)

الکین (A. P. Elkin) متذکرشده است‌که هدف این گروه‌بندی در میان اقوام استرالیا تمیزوتشخیص برادران وخواهران وبنی‌اعمام‌آنها بـوده است :

> در بخش بزرگی ازاسترالیا ، هرقبیله ازدوبخش یـا دونیمه تشکیل میشود. این نوع تقسیم‌کـه تحت عنوان ساختار دوگانه شناخته میشود گـروه‌بندی اجتماعی و سنتی ویـژه‌ای محسوب میگردد... که اساساًجنبهٔ توتمیك دارد... هرنیمه‌دربعضی مناطق، حیوان یاپرنده‌ای نظیرعقاب ـ قوش، کلاغ، طوطی‌کاکل‌دارسفید یا سیاه، کانـگورو صحرائی، کانـگورو کوهی رابعنوان توتم و

اسم ورسم خود می‌شناسد... اگرقبیله، مادرتبار باشد من [بعنوان یك فرزند] به نیمهٔ مادری و پدرم به طرف مقابل تعلق دارد. در هرحال جامعهٔ دوساختی ازیکطرف حساب برادران وخواهران را از بنی‌اعمام صوری جدا میکند و [ازطرف دیگر] ضرورت کاربرد اصطلاحات مشخصی را بـرای این دونـوع رابطه ایجاب میکند. (**بومیان استرالیائی**، صفحات ۹۶-۹۵)

برسراینکه آیا ساختاردوگانه با مزاوجت بنی‌اعمام هیچ نوع ارتباطی داشته یاخیر، مباحثاتی درگرفته است. درنظراکثرانسان‌شناسان ظاهراً قبیله بدلیل نامعلومی «خودرا به دودسته تقسیم میکرد» وسپس به‌اعضاء یك‌جناح توصیه میکردکه بااعضاء جناح دیگرمزاوجت‌کند. همانطورکه‌کرالی دربیان این‌پدیدهٔ مرموزنوشته :

قبیله‌به دوبخش یادودمان برون‌همسرتقسیم میشد. مزاوجت درخارج قبیله، وهم‌چنین درداخل دودمان ممنوع بود ولی بین دودودمـان مانعی نداشت... این راه ورسم جالب اکنون برهمه‌کس روشن وآشکارشده است. اصل ومنشاء آنرا چگونه بـاید توضیح داد؟ (**گل‌سرخ مرموز**، جلد سوم . ص۲۱۳)-

دراینجا نیزنظیر مسئله مزاوجت بنی‌اعمام‌صوری، اگرساختاردوگانه فقط بعنوان تمهیـدی برای یك مزاوجت بینـابینی میان دوجناح قبیله در نظرگرفته شود و مناسبات برادرانه‌ای راکه ساختار مذکور میان مردان دو جناح ایجادکرده دربوته اهمال‌بگذاریم‌پاسخ مسئله‌را نمیتوان پیداکرد . از میان فرضیه‌های مختلفی‌که دراینمورد ابرازشده جواب‌صحیح ازآن‌نظریه‌ای است‌که این جنبه ازمسئله [یعنی مناسبات برادرانه] را بحساب آورده‌است.

چرا ساختاردوگانه؟

یکی ازکسـانیکه‌کوشید به‌این مسئله جواب بدهد «کروبر» بود . او

ساختاردوگانه‌را بعنوان «طرح»وتمهیدی برای تقسیم قهرآمیز وواجب ـ الاتباع قبیله تلقی‌کردکه بموجب آن فرد (وهرپدیده‌ای درروی زمین) به یکی ازدوجناح قبیله منتسب میشد. او نوشت: «واقعیتی‌که درارتباطبااین طرح وجود داشت‌این بود که همه آحاد و افرادی‌که شخص با آن سر وکار داشت بعنوان منسوب و خویشاوند تلقی میشدند ـ و درصورت ضرورت [و اگرپیوندی وجود نداشت] درزمرهٔ خویشاوندان درمیامدند ودریکی از دوجناح قبیله جا میگرفتند.»

دلیل این تمهید غریب چه بود؟ اودرجواب این سؤال توضیح روانشناسانهٔ زیررا ارائه میدهد:

> این احتمال هست‌که درذهن بشر فطرتاً تمایل ریشه‌داری‌به این امر وجودداشته باشدکه‌دنیایش‌را براساس دوگانگی،دوقطبی، ودودستگی شکل بدهد وتعبیرکند؛ چنین استعدادی ممکن است درعمق‌وجود جناحین همه قبائل استرالیا وسایر جاها وجودداشته باشد.ولی‌اگرحقیقتاً‌چنین‌تمایلی‌وجودداشته‌باشد،این چیزی جزیك واقعیت‌روانشناسانه نیست. (**سرشت فرهنگ**، صفحات ۹۲-۹۱)

این برداشت روانشناسانه مورد قبول لوی استروس وپیروانش قرار گرفته است.

فرضیهٔ مشهوروپرسروصدای دیگری ساختاردوگانه‌را بمنزلهٔ تدبیری برای جلوگیری اززنا بامحارم تلقی‌کرده است. درواقع، «فریزر» ازتقسیم جامعهٔ بدوی‌به‌دوجناح مزدوج‌بعنوان«یك تحول بزرگ اخلاقی»ویك‌نقطه عطف درتاریخ بخیروخوبی یادکرده است:

> ... شواهد موجود مارا به‌این نتیجه میرساندکه ساختار دوگانه، یاتقسیم یك جامعهٔ [بدوی] به‌دوطبقهٔ برون همسر و مزدوج بمنظور ممانعت از مزاوجت برادران وخواهران ابداع شد.جامعه دوساختی‌که‌میتوان‌آنرابعنوان اولین تحول‌اخلاقی‌ای

تلقی کرد که بشربیاد دارد ازچنان وصلت‌های شرم‌آوری‌جلوگیری‌کرد... ازاین زمان ببعد ، آنها بجای مزاوجت باخواهران خود، آنـان‌را به‌مزاوجت مردانی درمیـاوردندکه به‌طبقهٔ برون همسر دیگری تعلق داشتند ودرعوض خواهران آنهارا به‌همسری خویش می‌پذیرفتند.

بنظرمیرسدکه این نوع مزاوجت‌های بینابینی محور اساسی تحول بزرگی است‌که جامعهٔ دوسـاختی مبدع ومبتکر آن بوده است.(**فرهنگ عامه‌درعهد عتیق** . جلد سوم . صفحـات ۳۴ - ۲۳۳)

همچنانکه یادآورشده‌ایم، «فریزر» این دگرگـونی بزرگ اخلاقی‌را مخلوق اندیشه‌مردان‌انگشت‌شماری میداندکه‌بصیرت وکاردانی آنهامافوق افراد معمولی بود وآنها بودندکه «مزاوجت‌های‌بینابینی» را میان‌خواهران وبرادران دوگروه متمایز طرح‌ریزی‌کـردند. این فرضیه باعث وبانی این برداشت نادرست شده است‌که مردان عصر مادرسالاری برزندگی وحرکات وسکنات خواهران‌وخواهرزادگان خویش نظارت داشتند . درست‌بهمانگونه که مردان امروز برهمسران ودختران خود نظـارت دارند . درواقع امر، سنت تزویج بنی اعمام صوری همانطورکه شامل خواهران میشد برادران‌را نیز دربرمیگرفت وهردو جنس باین شیوه همسر اختیار میکردند . بنا براین حرف دقیق‌تر وبیطرفانه‌تر اینستکه بگوئیم خواهران وبرادران وابسته به یکی‌ازجنـاحین همسر خودرا ازمیان برادران وخواهران جنـاح مقـابل برمیگزیدند.

بعلاوه از آنجا که ساختار دوگانه یاجامعهٔ دوساختی همواره مـادر تبار بوده مولود ومخلوق‌معدودی‌ازمردان«دانا» نبوده‌است . شواهد موجود حاکی است که این ساختار درمرحله معینی ازتکامل مادرسالاری توسط‌زنان ایجاد شده است . بعنوان مثال ، درملانزی وصلت‌بینابینی[1] را زنان وابسته

۱ـ همانطور که خوانندگان متوجه شده‌اندهرجاسخن از«وصلت‌بینابینی» است منظور وصلتی است که بیـن زنان و مردان وابسته به جناحین یك قبیله بدوی صورت میگیرد و زنان و مردان هریك از دوجناح با مردان وزنان‌جناح دیگر تزویج میکنند.

بهدو «Veve» (یاطایفه)بنیاد گذاشتند، واین کیفیت درهرجا که ساختاردوگانه وجود داشت صدق میکرد.

هنگامی که مورگان نوشت که قبائل کامیلا روی (Kimlaroi) ساکن استرالیا اصل وریشهٔ خودرا ازدوجده موهوم میدانستند که دو تیرهٔ اصیل واولیه ازبطن آنها بوجود آمده بود همین معنارا درنظرداشت. او نتیجه میگیرد : « باشروع همزمان حیات‌دوتیره، تمامی مقصود حاصل‌شده است‌زیرا زنان‌ومردان یك‌تیره بامردان وزنان گروه‌دیگر مزاوجت‌میکنند...» (جامعهٔ کهن، صفحات ۶۸-۵۳) بعبارت ساده‌تر، پدیدهٔ زناشوئی ازمراوده‌و مودت مادران یك جناح بامادران جناح دیگر نشأت میگرفت واین کاربدان منظور انجام میشد تاپسران ودختران آنها بنحوی مسالمت‌آمیز بایکدیگر مزاوجت کنند .

بعلاوه ،برخلاف نظریهٔ فریزر، ساختار دوگانه مولود هیچ‌نوع ضرورتی از نظر رعایت وصیانت اصول اخلاقی در روابط جنسی ، یا جلوگیری‌از زنا با محارم نبود.این‌ساختار را ضرورت‌اتحادگروههای‌متخاصم ایجادکرد تا بدینوسیله مزاوجت بی‌درد سر زنان ومردان‌دوگروه امکان‌پذیر باشد .

این دقیقاً همان نکته‌ایست که تایلرآنرا درك کرد. اوازمعدود محققانی بود که از افتادن در دام نظریهٔ زنا بامحارم پرهیز کرد و توجه خود را به منازعات و رابطهٔ خصمانه گروههای مذکر متمرکز نمود . فرضیهٔ او در تشریح وتوضیح ساختار دوگانه نظردرستی است چراکه [در ریشه یابی قضیه] ضرورت‌مبرم جلوگیری ازستیز وخونریزی بین مردان بدوی‌را دردیرینه‌ترین عصر حیات بشری مورد توجه قرارداده بود . او همچنین نقش مهمی را که زنان در مهارکردن‌مردان، ودراعمال قابلیت‌دوگانه‌شان‌بعنوان‌خواهران از یك طرف، وهمسران ازطرف دیگر برعهده داشتند از نظر دور نداشت، وی مینویسد :

سابقهٔ برون‌همسری به‌دورترین دوران‌تاریخ‌بشر برمیگردد، وشاید ظهور وشروع آنرا هیچ جستجوگری تا بحال ندیده باشد،

ونه شرائط دقیق و واقعی اصل ومنشاءآنراکسی بدرستی تشخیص داده باشد ... اما در رابطه با نفس قانون برون همسری ، قرائن موجود وجودآنرادربخش بزرگی‌ازحیات نوع آدمی‌بعنوان‌عنصری در اعتلاء سیاسی بشر گواهی میکنند . نمیتوان ادعا کرد که این پدیده ازمنازعه وخونریزی برای همیشه وبطور قطعی جلوگیری کرد . در واقع، کلانهائی که با هم مواصلت میکنند هنوز هم با یکدیگر دعوا ومنازعه دارند . معهذا فضیلت برون همسری این بود که با متحد کردن یك جامعهٔ واحد از طریق خویشاوندی و مواصلت، وبخصوص با میانجیگری آشتی طلبانه زنانی‌که در یك کلان بعنوان خواهر و همشیرهٔ مردها ، و در کلان دیگر بعنوان همسر و زوجه انجام وظیفه میکردند، ازبروزمخاصمات جلوگیری کرد و هرجا هم‌که مخاصمه‌ای بظهور رسید به تسکین وخاموشی آن کوشید... بدینگونه «برون‌همسری» بعنوان سنتی عرض اندام میکند که در مقابل تمایل وخواست اقوام نافرهیخته به تفرقه و تعدد به‌پایداری میایستد،وآنهارا بصورت‌جوامع‌متحدی درمیاورد که هنگام صلح و دوستی با هم زندگی می‌کنند و هنگام جنگ در کنارهم‌می‌ایستند، واین راه و روش راتا وصول به‌مرحلهٔ‌عالی‌تری ازٔ تشکل سیاسی و نظامی جامعه ادامه میدهند ... («در باب یك روش ...» فصلی از **فرهنگنامهٔ انسان شناسی** ، صفحات ۷۱ ـ ۴۷۰)

تایلر علی‌رغم باریك‌بینی‌و دقت نظری‌که‌درموردپدیدهٔ ساختاردوگانه بخرج داد با تلقی برون همسری بعنوان رشته اتصال ووحدت جناحین‌قبیله دچار خطا شد. در واقع، این درون همسری بودکه راه را برای وحدت بین جناحین یا دودمان‌های قبیله‌ای‌هموارکرد.

وی‌تنهاکسی نبودکه مرتکب این‌اشتباه شد.اکثر محققان درتشخیص حقیقت تحول‌تاریخی‌برون همسری به درون همسری‌پایشان لنگ‌بوده‌است. آنها از دیدگاه باژگونه‌ای به مطلب نگریسته وچنین پنداشته‌اندکه جامعه با«یك جماعت درون همسر» حیات و هستی خود راآغازکرده است.

از آنجاکه این یکی از خطاهای اساسی رایج درانسان شناسی است جا دارد که آنرا با دقت بیشتر مورد بررسی‌قراردهیم.

برون همسری، درون همسری و همنوع خواری

محققان اولیه این نظریه را پیش‌کشیدندکه خانوار انسان بدوی یك «اجتماع درون همسر» بوده‌است . استدلال‌آنهااین بودکه درآغاز، مناسبات جنسی تابع نظم و ضابطه‌ای نبود وجنبهٔ «بلبشو» داشت. مزاوجت برادران و خواهران با یکدیگر مزید برعلت شد و زنا با محارم را بر شرارت‌افزود. بعدها یك«تحول بزرگ اخلاقی» این«جامعه ممزوج» را تجـزیه کرد و به درون همسری و بلبشو در داخل اساسی‌ترین واحد اجتماعی خاتمه بخشید.

انسان شناسان عصر ویکتوریا آگاه بودند که نظریهٔ آنها در مورد جماعت درون‌همسرافکارعمومی‌را جریحه‌دارمی‌کند وجنجال مذهبی‌بزرگی‌بر می‌انگیزد.این‌امردرنامه‌ای‌که عالیجناب‌لورمیه‌فیزون (LormierFison) به لوئیزمورگان‌نوشته، و جرج تامسون آنرا نقل کرده منعکس است:

«من به این موضوع [وجودگروه ممزوج اولیه یا خانوار درون همسر] شخصاً معتقـدم و بقـدر کافی هم مطلب به اثبات رسیده، ولی بدو دلیل علناً آنرا اظهار نمی‌کنم :

۱ـ احتمال مخالفت شدیدی رامیدهم وبهمین دلیل تصمیم گرفته‌ام تاآنجاکه‌ممکن است زمینهٔ جنجال ومناقشه‌را ازبین ببرم.

۲ـ «گروه ممزوج» معنائی بیش وکم از «بلبشو» ندارد و این برای بسیاری از دوستانی‌که در میان اصحاب‌کلیسادارم بنحو وحشتناکی تکان دهنده خواهد بود»...

۱ــ مراد از عصر ویکتوریا عصرتقدس و زاهد مآبی و منزه طلبی‌است، و در عین حـال اشاره است به معاصران ملکـه ویکتوریا ، ملکـهٔ انگلیس. (۱۸۳۷ ــ ۱۹۰۱)

کوتاه سخن آنکه من در وجود «جمع‌ممزوج» تردیدی‌ندارم اما اعلام و اظهار آنرا برای مقصودم ضروری نمی‌دانم... زمانه پر نشیب و فراز و ناسازگار است وزبانهای نجواگر ولغزخوان می‌توانند حقیقت را مسموم کنند. » (**مطالعاتی در جامعهٔ یونان باستان**، ص ۸۴) .

گرچه فیزون بخاطر حیثیت وآبروی خویش درموضع‌خود باقی ماند اما نگرانی او بیمورد بود . ترتیب و توالی سیر تکامل[جوامع بدوی] از درون همسری‌به برون همسری نبودبلکه دقیقاً بر عکس بود. خانواربدوی یك جمع درون همسر بشمار میرفت که بعد از مواصلت با سایر خانوارها به جزئی ازیك واحد بزرگترتبدیل شدکه دیگریك جامعه درون همسرنبود.

خانوار بدوی بواقع یك واحد بسیط بود و هیچ پیوند ووصلتی با سایر خانوارها نداشت ولی این امر آنرا بصورت یك‌گروه درون همسر در نیاوردکه مزاوجت برادران با خواهران خویش‌در حریم آن امکان‌پذیر باشد. برعکس، برجسته‌ترین ویژگی خانواربدوی، تابوی جنسی‌ای بودکه تمام زنان خانوار را بصورت زنان محرمه درآورد[و هرنوع آمیزش‌جنسی را با آنها منع‌کرد] ولی مطلب ازآنهم فراتر می‌رفت چراکه تابوی یادشده یك‌ممنوعیت دوگانه بود که غذا و روابط جنسی را بنحوی یکسان شامل می‌شد .

بهمین گونه نقش برون همسری،که فرع بر تابوی دوگانه بشمار می‌رفت دو جنبه داشت . در هر دو مورد، [یعنی هم مورد تابو و هم برون همسری]اولویت با ممنوعیت غذائی ـ و بعبارت دیگر ـ با همنوع خواری بود . قانون دوگانه برون همسری ، مردان خانوار را تشویق می‌کرد که هم در طلب غذا وهم درطلب همسر و همخوابه «برون گردی» کنند ، بعبارت دیگر نه تنها برادران از مزاوجت با خواهران خود ممنوع بودند بلکه‌از شکارکردن، کشتن، یا خوردن برادران خویش منع می‌شدند. خانوار اولیه بدینگونه از دو جهت وبدو معنا یك‌گروه برون همسر بود.

در حریم آن امکان هرنوع همنوع خـواری منتفی بود و بهمین اعتبار هیچ نوع امکانی برای زنابا محارم وجود نداشت،اگرچه این امر انگیزهٔ ابداع و ایجاد تابو و برون همسری نبود.

محققان‌اولیه از این‌جهت مرتکب‌اشتباه شدند که با اتخاذ دیدگاهی یك جانبه ،رسم‌وآئین برون‌همسری‌را صرفاً یك ممنوعیت جنسی تلقی کردند ولی اولین[و مهمترین] وظیفه‌ای‌کـه بشر اولیه با آن مواجه شد وضع و ابداع‌ممنوعیت های لازم برای تلفیق کار شکار افکنی وگوشتخواری مردها با مبادی تشکل اجتماعی بود.

ویژگی اساسی برون همسری آنستکـه یك رسم و آئین مبتنی بـر «طرد و نفی» بشمارمی‌رفت درحالیکه درون همسری یك رسم وآئین مبتنی بر«پذیرش» بود. پدیدهٔ دوم مولود یکسونگری پدیدهٔ اول بود، نقیصه‌ای‌که از نقطه نظر تاریخی اجتناب ناپذیر می‌نمود . همنـوع خواری در صورتی مغلوب می‌شد کـه قدم اول را قاطعانه و با طرد کامل آن ازخانواراولیه برمیداشتند. امادستاورد و نتایج اولیه این اقدام بسی محدودو حقیر بود .

برطبق قانون برون همسری، مردان خانوار مجبوربودندکه درخارج از محدودهٔ سرزمین خودشان بـه شکار بپردازند . ولی این امر آنها را به افرادی متجاوز وتوسعه طلب مبدل کرد.قضیه درمرحلهٔ بدوی تاریخ براثر این اعتقاد که اغیار و ناخویشاوندان در شمار آدمیزادگان نیستند پیچیده‌تر و وخیم‌تر شد . این امر به‌منازعات و مخاصماتی بین خانوارهای جداگانه منجر شد کـه درگیر ودار آن مردان متخاصم حریفان خود را می‌کشتند و میخوردند. بدینگونه یکسونگری قانون برون همسری تنها مشکلات مربوط به همنوع خواری را در مناسبات بین خانوارهای جداگانه تشدیدکرد .

با تبادل [و ایجاد] وجوه قرابت توتمیك بین خـانوارها ـ که ابتدا آنها را بعنوان کلانهای برادر با هم مربوط ساخت وسپس وصلت‌گروههای بنی اعمام را براین ارتباط وهمبستگی افزود ـ مسائل و مشکلات مذکور برطرف گردید . همانطورکه میدانیم پیوندهای خونی وغذائی باعث شدکه مردان بدوی بعنوان شبه برادر [یا برادران موازی] با هم مرتبط شوند در

حالیکه پیوندهای غذائی وجنسی سبب شدکه‌آنها بعنوان داماد باهم مربوط شوند. تبادل وجوه خویشاوندی ازطریق تبادل غذا، نکاح، وسایرضرورات زندگی، چنین است اساس ومبنای نظام درون همسری .

درون همسری،وقاعدهٔ«پذیرش»با این پیوستگی‌ها وهمبستگی‌ها بوجود آمد وبا پیدایش ساختار دوگانه و وحدت بینابینی ویژه‌ای‌که با این ساختار میان دو دودمان قبیله پدید آمد به اوج خود رسید . بعبارت دیگر، جامعه درون همسر همزمان با ساختار دوگانه بوجود آمد و نه قبل از آن . در مسیر تکامل ابتدا جامعهٔ برون همسر وخانوار بدوی قدم به عرصه ظهور گذاشت، درحالیکه جامعهٔ منقسم درون همسر بعدها ایجاد شد .

اشتباه محققان اولیه ناشی از بد فهمی وسوء تفسیر بعضی‌ازاظهارات بومیان، بخصوص بومیان استرالیا بودکه توتمیسم تا همین اواخر درمیان آنها رایج بود . بومیان اظهار میداشتند که توتم‌های آنها قبلاً مشمول هیچگونه ممنوعیت و تابوئی نبودند و آنها آزادنه با این توتم‌ها آمیزش داشتند. مهمترازهمه‌اینکه می‌گفتند قبلاً توتم‌های خودرا نیز بدون‌هیچگونه محدودیتی میخوردند، وخاطرنشان میکردند که هردو عادت ، یك ضرورت مقطعی و مصلحتی بود . در واقع آنچه ایشان می‌گفتند این بود که مردان بدوی به غذا و زوجه نیاز داشتند، وآنها درآغازمنسوبین خودرامیخوردند وبا ایشان مزاوجت میکردند . اما بعد ازگذشت مدتی، اجداد آنها با درك «عواقب وحشتناك» این عادات چنین‌کاری را موقوف‌کردند .

محققانی که تمام حواس خود را روی مسئله سکس‌متمرکز کرده بودند در تفسیر مطلب چنین گفتند که«عواقب وحشتناك» اشاره به زنا با محارم بوده است . آنها نتیجه‌گرفتند که حتی بدوی‌ترین اقوام به نوعی طریق تجربی دریافته بودند که زنا با محارم ممکن است به فساد و نابودی نوع آدمی منجر شود، و ازاینجا بودکه نوعی‌کراهت وتنفر فراگیر وعمومی نسبت‌به‌آن پیدا شد . با عدم درك ونهم مخاطرات همنوع‌خواری، که نوع آدمی را درمعرض خطر جدی و واقعی قرار میداد ظاهراً این برداشت موجهی بنظر میرسید .

این امر منجر به‌نادیده‌گرفتن بعضی ازشواهد معتبر وخیلی مهمی‌شد.

شواهد مذکور به‌روشی‌مربوط میگردیدکه خانوارهاوگروههای متفرق بدوی با اتخاذ آن ، و ازطریق پیوند بینابینی سبب ساز مـواصلت‌ها و ارتباطات بـرادرانه‌ای شدند و مـرزهای همنوع خواری را بتدریج عقب و عقب‌تر راندند . برخی از آداب و رسومی‌که در کانونهای توتمیك اجرا میشود بیانگر این نحوه عمل است. یکی‌ازکهن‌ترین نوع این مراسم، که دراسترالیا مشاهده شد«اینتی چیوما[1]» نام دارد . اسپنسر وگیلن‌نظیر فریزر این‌پدیده‌را با دقت نظر و باریك بینی جالب توجهی مورد مطالعه قرارداده‌اند .

«اینتی چیوما» که‌گاه بعنوان نوعی آئین«برکت» یا «فزونی» تعریف شده است اساساً نوعی نظام مبادلهٔ غذا و محصول‌کار بوده است. [در این نظام] هرگروه یا کلان توتمیك با حیوانات ونباتات معینی سروکار داردکه اعضاءگروه، نه بخاطر استفادهٔ خودشان بلکه برای تحویل به سایرگروهها پرورش و نگهداری آنها را تعهد میکنند . میگویند این‌کار بمنظور افزایش میزان عرضهٔ غذائی هر ناحیه به سود عموم انجام میگیرد. همچنانکه فریزر در تشریح این مطلب‌گفته است :

> بعبارت دیگر رسم وآئین اینتی چیوما را هرگروه توتمیك، نه بخاطر سود وصرفهٔ خودش بلکه برای نفع عموم اجرا میکند و ظاهراً دستاورد کلی و فایده‌ای‌که تمامی این تشریفات بخاطر آن انجام میگیرد افزایش‌مجموع مواد غذائی قابل حصول برای تمام قبیله‌باید باشد، که‌نبایدفراموش‌کردکه‌شامل‌تعداد زیادی ازکلانها و خاندانهای توتمیك میشود . در واقع، نظام مورد بحث، نوعی سحر و جادوی دسته‌جمعی وتعاونی است ـ یعنی هرگروه‌طلسمات خود را به خیر سایرین بکارمیندازد و متقابلاً از جذبه وجادوئی که دیگران بکار می‌بندند سود میبرد . **توتمیسم و برون همسری** جلد اول . صفحات ۱۰۹)

فریزر متعاقباً به‌این‌نتیجه رسیدکه اینتی چیوما هیچ جنبهٔ اسرارآمیز

---

1. Intichuma

ومرموزی نداشته است. این یك نظام «کاملاً عملی برای تأمین نیازهای روزمرهٔ انسان معمولی به‌شیوه‌ای روشن و بی‌پیرایه» بوده است. بنابراین «اگر من یك انسان «کانگارو» هستم در اینصورت برای انسانهای «امو» گوشت تهیه میکنم ودرعوض ازآنها انتظار دارم که گوشت وتخم «امو» را برای من تهیه کنند، واین وضع درمورد تمام توتم‌ها صدق میکند.» (همانجا. ص ۱۸۵)

بدینگونه اینتی چیوما معرف یك نظام مبادله غذائی است. یك گروه ازانسانها به‌سایر گروهها موادغذائی میدهد، ودر عوض ازآنها غذا وآذوقه میگیرد. اماپاره‌ای ویژگی‌های حیرت‌آوردراین نظام عجیب وجودداشته‌است.

به‌روایت بومیان، قبل ازپیدایش و رواج اینتی چیوما انسانها حیوانات وگیاهانی را که بعدها با سایر گروهها مبادله کردند میخوردند. ولی باپدید آمدن اینتی‌چیوما شروع کردند به‌اینکه غذائی‌راکه قبلاً باآن گذران میکردند «ازخود دریغ کنند» ودرعوض آنرا به‌سایرین بدهند. آنها حتی شهادت‌میدهند که این روند «مضایقه از خود» [یا ایثار] درابتداکامل نبود؛ ودر مراسمی که قبل از تحویل قوت وغذای مورد نیاز دیگران صورت میگرفت تا مدتی «لقمه‌ای» ازآنرا میخوردند.

به‌بیان دیگر، با پدیدآمدن «اینتی‌چیوما» غذائی که‌آنها قبلاً بدون محظور ومانعی میخوردند زیر «تابو» قرارگرفت و منع و ممنوعیتی برآن گذارده شد. معهذا اعمال یك تابوی کامل مدتی وقت گرفت. حتی امروزه در جریان مراسم اینتی‌چیوما هر گروهی قبل از آنکه غذای تابو شده را به‌دیگران بدهد به‌تفاریق ازآن میخورد. همانطور که‌اسپنسروگیلن گفته‌اند «درزمان حاضر حیوان یا گیاه توتمیك ـ برحسب مورد احتمالی ـ تقریباً تابوست ونه کاملاً ...» (**قبایل بومی استرالیای مرکزی**، ص ۲۰۶)

این مسئله‌ای را پیش‌کشید: چرا انسانهای بدوی غذائی را که قبلاً باآن ارتزاق میکردند از خود دریغ کردند وبه‌صیانت وتکثیرآن پرداختند؟ همانطورکه فریزر میگوید: «چرا بایدآنها زحمت تکثیر حیوانات یا گیاهانی را برخود هموارکنندکه بموجب احکامشان تقریباً از خوردن آنها ممنوع و برحذر هستند؟» وی حدس میزند که این امر ممکن است ما را به‌خاستگاه

ومنشاء توتمیسم رهنمون‌شود.«آیا درمراسم‌اینتی‌چیومابه کلیدمعنا ومقصود اصلی توتمیسم‌درمیان‌قبائل‌استرالیای‌مرکزی، وشایدحتی‌توتمیسم بطورکلی، دست‌نیافته‌ایم؟» (**توتمیسم وبرون همسری**، جلد اول.ص ۱۱۳-۱۰۸)

پرسشهای فریزر پیرامون اساسی‌ترین نکته مربوط به‌تابوی توتمیك دور میزندکه همانا همنوع‌خواری باشد. همانطور کـه دیدیم (فصل دوم) توتمیسم بعنوان کهن‌ترین نگهبان جان آدمیان وتولیدات غذائی آنهـا پدید آمد. آنهائی‌که‌با هم‌قرابت توتمی‌داشتندمشمول این تابو بودندکه‌خویشاوندـ توتم‌های دیگر را نکشند ونخورند. در اولین مرحله، این خویشتن‌داری و کف‌نفس فقط شامل‌مردان‌خانواربدوی، یا«برادران طبیعی همشیروهمخون» میشد. ولی درمرحلهٔ دوم، با بسط پیوندهای قرابت توتمی به‌شبه‌برادران، خویشتن‌داری شامل حال کلانها،یا خاندانهای منسوب نیز شد. وبهمین‌گونه درمرحله سوم درمورد خاندانهای بنی‌عم وهمبسته اعمال گردید.

فریزر این امررا تشخیص داده بود، هنگامیکه این‌فرضیهٔ شجاعانه را پیش‌کشیدکه بومیان متوجه شده بودند کـه حیوانات برحسب یك‌قاعده، و گیاهان بطورکلی ازنوع خـودشان تغذیه نمی‌کنند. بگفتهٔ وی ازهمین رو «مـردانی‌کـه توتـم‌آنهـاکـرم حشره بود ازخوردن یکدیگر اجتناب‌کردند و مردانی که توتم آنها بذرگیاهی بود بهم چنین، وهکذا مردانی‌که به‌سایر توتم‌های حیوانی ونباتی وابسته بودنـد.» (همانجا. جلد اول. ص ۱۲۱) این تیری‌که به‌تاریکی افکنده شد، درکنار هدف اصلی، یعنی مبارزه باهمنوع خواری فرود آمد.

خویشتن‌داری انسانها، گیاهان وهمچنین غذاهای گوشتی را شامل‌شد. هدف اصلی‌این بودکه‌کشتن وخوردن حیوانات، و بهمین اعتبار ، انسانهای غریبه اکیداً ممنوع شود [اما] ثمرهٔ ناب این محدودیت‌هـا وضع تابوهائی درمورد انواع واقسام موادغذائی شد. این نه‌تنها باعث گردیدکه انسانهـا بین‌گوشت مأکول وگوشت تقدیس شده یا توتم شده تمایز قائل شدندبلکه از تاراج وحیف ومیل‌گیاهان مأکول، قبل ازرسیدن آنهاوقبل ازصدورجواز خوردنشان جلوگیری کردند. بدینگونه‌صیانت توتمیك‌محصولات غذائی‌انسان

دوش‌بدوش محافظت‌آنهادربرابرخطر همنوع‌خواری یا کانیبالیسم‌پیش رفت.

ازاین نقطه نظر، نظام تبادل غذائی یا اینتی‌چیوما فی‌الواقع نوعی رسم وآئین برکت یا فزونی بشمار میرفت. این نظام باعث افزایش تعداد انسانها وتکثیر محصولات غذائی آنها شد. چنین است اساس ومبنای‌اصلی نظارت و قدرت فائقه‌ای که با تشکیل خانوار منفرد اولیه شروع شد و از طریق نظام مبادله به‌سایر خانوارها [وگروههای بدوی] گسترش یافت.

گرچه مطالعات معدودی نظیر آنچه گذشت در زمینه نظام تبادل توتمیك صورت گرفته ولی نتایج وآثار آنرا بسیاری از انسان‌شناسان‌بچشم دیده‌اند. «مارگارت‌مید» دربارهٔ بومیان «آراپش»ازساکنان گینهٔ جدید، که انسانهائی فداکار و اهل تعاون وهمیاری هستند مینویسد: «هرمرد چیزی را شکارمیکندکه‌احتمالاً بدرددیگران برای خوردن‌میخورد.» وی اضافه‌میکند:

> [از نظر این قوم] توزیع دلخواه و مطلوب مواد غذائی دراینست که هرفرد، غذائی راکه دیگری تولیدکرده،صیدی‌راکه دیگری‌کشته، وگوشت‌خوکهائی را بخوردکه نه‌تنها متعلق به‌او نیست بلکه توسط انسانهائی دیگر و درچنان فاصلهٔ بعیدی ازاو تولید شده‌اندکه حتی نامشان برای او ناآشناست. به‌پیروی ازاین آرمان، یك مردآراپشی فقط باین قصد شکار میکندکه قسمت‌اعظم صید اونصیب‌دائی، بنی‌عم‌یا پدرزنش‌شود. پست‌ترین‌مرد دراین جامعه کسی است که خودش صید خویش‌را بخورد، اگرچه این صیدپرنده‌ای‌ظریف وکوچك باشد، وچنین‌کسی را چندان بی‌معرفت وفاقداخلاق‌می‌شناسندکه هرگونه‌بحث واحتجاجی‌را با او بی‌فایده میدانند. (سکس‌وخلقیات، ص. ۲۹-۲۸)

بدینگونه نظام تبادل غذائی‌که زائیده تلاش ومبارزه برضد همنوع‌خواری بود پایه‌گذار اساسی‌ترین درس در زمینهٔ زندگی اجتماعی انسانها شد. آنهاآموختندکه بعنوان موجودات انسانی نمیتوانند همچون‌حیوانات،

باانحصارطلبی وتخصیص ضرورات زندگی به‌زیست ادامه دهند وهرکس فقط بفکرخویش باشد. آموختندکه انسانها قبل از هرچیز موجودات اجتماعی‌ای هستند که فقط ازطریق همکاری وتعاون با سایرگروههای انسانـی میتوانند باقی وبرقرار بمانند.

سپس، همان نظام تبادلی که سبب‌ساز نتایجی چنین مؤثر در افزایش محصولات غذائی‌شد به‌حیطه همسریابی گسترش یافت. مبادلات‌غذائی‌باایجاد مناسبات برادری وهمیاری بین انسانهائی‌که قبلاً خصم یکدیگر بودند راه‌را برای مزاوجت‌های سالمی هموارکرد که با وصلت بنی‌اعمـام و همسرگیری گروههای متفق از میان همدیگر بوجودآمد.

مارگارت‌مید در تحقیقی‌که راجع به‌بومیان‌آراپش بعمل‌آورده‌ازیاسائی که توسط بومیان تهیه شده و خودش آنرا «مجموعه‌ای از دستورالعملهای اختصاصی» نامیده یاد میکند. (**سکس و خلقیات**، ص ۸۳) با اینحال تعمقی دراین باب نشان میدهد که یاسای نامبرده چندان اختصاصی نیست.

متن یاسا چنین است:

محارم خودت، خوکهای خودت، «یام» هائی را که‌خودت جمع کرده‌ای، تو حق نداری بخوری.
محارم دیگران،خوکهای دیگران، یام‌هائی را کـه دیگران انباشته‌اند تو میتوانی بخوری.

دلیل اصلی‌آنکه این‌نوشته احتمالاً بنظرما بی‌معنی و پرت وپلاجلوه میکند آنستکه اصطلاح «خوردن» را هم در مورد غذاخوردن وهم درمورد مزاوجت ویارگیری بکاربرده‌اند؛ این غیرعادی وبی‌سابقه نیست. زبانهای بدوی دیگری وجود داردکه درآنها اصطلاح واحدی را برای غذاخوردن‌و زوج‌گیری بکار میبرند واین نشان میدهدکه درآغاز تفاوت اندکی بین این

۱ــ Yam : گیاهی که در مناطق گرمسیری می‌روید. در بعضی جاها نوعی سیب‌زمینی‌شیرین رانیزدرمحاوره‌عامیانه «یام» میگویند.

دوتمایل قائل بوده‌اند. «کورادوبوا» مینویسد که «سکس وغذا بطور لاینفکی در ذهن آتی‌ملانژه‌ها (Atimelanger) بهم آمیخته است... شورجنسی‌را با لغتی که دروصف غذا بکار میبرند اصطلاح کرده‌اند.» (**قوم‌آلور**، ص۱۰۱) تامس بانقل تحقیقات‌آفریقائی «شاپرا»یادآوری میکندکه اصطلاح«خوردن» [درمیان‌آنها] بمعنای آمیزش جنسی است. (**رفتاربدوی**، ص ۲۴۷)

همانطور که «مید» میگوید منشور آراپشی‌ها بیانگر روح فداکاری و همکاری این قوم است. ولی [درواقع] چیزی بیش از اینست: این منشوردر حکم توصیفی از نظام مبادلهٔ بدوی است که باعث وبانی چنان همکاری و تعاونی بوده است. هنگامی که «مید» بشرح زیـر به‌تشریح وتوضیح کلمات قصار میپردازد در واقع نتایج این مکانیسم را درمورد امر تعاون وهمکاری باز می‌نگرد:

> این [کلمات قصار] چکیدهٔ برداشت وبینش قوم‌آراپش‌نسبت به‌خودخواهی [و انحصارطلبی]است،وبیانگر این احساس‌آنهاست که بین‌یك‌مرد و محصولات«یام» او چنان پیوستگی وجود داردکه خوردن «یام»هایش در حکم زنا با محارم خویش است ، و هکذا بیانگر اینکه وقتی یك مرد ازمحارم خویش برای اجرای مقصود [وخواهش نفسانی] خود استفاده میکند یك عمل زشت انحصار ـ طلبانه و ضداجتماعـی انجـام داده است... ویژگـی رهنمودهای بدوی وبومی در اینستکه طرز برخورد بـا محصولات زراعی[1]را بارجاع به‌نحوهٔسلوك ایشان با خویشاوندان ومحارم‌به‌افراد تعلیم میدهد. (**رابطه‌جنسی وخلقیات**، صفحات ۸۴-۸۳)

بسط پیوندهای خویشاوندی از یك خانوار به‌خانوار دیگر از طریق تبادل مواد غذائی و همسریابی به‌خانوارهای منفرد این امکان را بخشیدکه برای ادامهٔ بقا درشبکهٔ بزرگتر ونیرومندتری از کلانها باهم مربوطشوند. مارشال سالینس دراین مورد مینویسد:

۱ــ دراصل بجای محصولات‌زراعی‌مجدداً از «یام‌ها» نام برده شده است.

پیوندهای خویشاوندی وقرابتی که بدینگونه ایجاد شد به‌مسیر ومعبر کمك دوجانبه وهمبستگی تبدیل گردید و دسته‌ای را به‌دستهٔ دیگر مربوط کرد. نامعقول بنظر نمیرسد اگر ادعاشود که‌قابلیت‌انسان‌بدوی‌برای‌بسط وتوسعه حدود خویشاوندی ، یك شرط اجتماعی لازم برای موضع‌گیری و استقرار[1] انسان اولیه‌در فراخنای سیارهٔ زمین بوده است.

نظام تبادل درعصر توحش بعدازپیدایش، مسیر تکاملی بس‌دورودرازی را طی کرد. این نظام نه‌تنها سبب‌ساز پیوندهای برادرانه انسانها وتبدیل خانوار اولیه به‌قبیله شد بلکه از اینهم فراتررفت‌تاقبیله‌ها رانیز بهم پیوند دهد ومجتمعی ازآنها بوجود بیاورد، قبل از آنکه نظام مبادلهٔ کالا درعصر تمدن چنین نظامی را منسوخ کندوجای آنرا بگیرد.

1_ Scientific American, Vol. 203. no. 3. P. 81.

۱ــ دراصل deployment است که‌آنرا «واکنش سریع» و «تبدیل ستون به‌صف» هم ترجمه کرده‌اند.

(۹)

نظام مبادله

تبادل هدیه[1]

یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های جامعه بدوی نظام «هدیه دهی» یا «مبادله هدیه» است. ازنظر بعضی انسان‌شناسان این امرحاکی از وجود روحیه نیرومندی‌از رابطه‌متقابل[وهمبستگی]است.ادامسون‌هبل‌مینویسد:

رابطهٔ متقابلی که زیربنای تمامی مناسبات اجتماعی است کلید فهم هدیه‌دهی است. هرکردار اجتماعی‌که به‌سود سایرین‌تمام شود کرداری متقابل را برمی‌انگیزد،یابه‌چشمداشت چنین اقدامی تعبیر میشود. هدیه‌دادن، عمل خیرخواهانه‌ای است که بازدهی بدنبال دارد. «بادیگران چنان رفتارکن که میخواهی دیگران باتو

۱ــ دراصل Inter exchange است که‌هم‌با معاوضهٔ بدوی وهم با معامله پایاپای امروزی تفاوت دارد وهدف آن مبادله هدیه بخاطر خود هدیه است.

رفتار کنند . » این سخن ، مفاهیم مثبت ومنفی را بـا هم دارد .
(انسان درجهان بدوی،ص ۳۴۶)

این آداب‌دانی دوجانبه‌لزومآویژگی‌های‌منحصر بفردشکل‌بدوی‌رابطهٔ متقابل را بهمراه‌نیاورد. در معنااین‌نظام‌مبادله بود کـه از شکل اولیه‌اش، فراتر رفته بود تا به‌مرحلهٔ کاملتری برسد.

مناسبات بدوی مذکور باشرائط زندگی حیوانی ماقبل، ومنـاسبـات اجتماعـی متمدن مـابعـدش درتضاد فـاحش است . حیوانـات نمیتوانند یـك نظام مبادلـه بـوجـود آورنـد چراکه فاقد یك سـاختار اجتماعی مبتنی برزندگی وتلاش دسته‌جمعی وهمیارانه هستند. ازسوی دیگر، جامعهٔ متمدن نظام بکلی متفـاوتی بوجود آورد. امروزه، مردم به‌مناسبات معینی نظیرعیدکریسمس، روزهای تولد، وجشنهای سالروزبهم هدیه میدهند. ولی هدیه دهی درمنـاسبات اجتماعی اقتصادی امروز،که برکالاها ومواد تولید شده برای مبادله دربازار مبتنی است یك عامل بنیادین نیست. این رسم‌که درزمانه مـا جنبهٔ فرعی وپیش پـاافتاده‌ای دارد درجامعهٔ بدوی ازاصول و مبادی بود.

درایبرگ[1] این نکته‌را خاطرنشـان میکندکه این نوع مبـادله هدایا حتی بامعاوضه‌که بعنوان ابتدائی‌ترین شکل تبادل‌ارزشها قبل ازرسم‌مبادله کالاها وجود داشته دارای تفاوت اساسی بوده است. اومیگوید: « معاوضه مستلزم معیار پذیرفته شده‌ای برای تعیین ارزشهـا ونوعی توافق درمـورد چند وچون مبادله است. وحال آنکه درهدیه دهی وهدیه ستانی هیچ چك و چانه‌ای وجود ندارد .» **(درزاد بوم‌انسان‌وحشی**، ص ۲۱۲) مـالینوفسکی نقل میکندکه « درجزایر تروبریاند که تـازه رسم معاوضه به‌تلفیق بانظام قدیم‌تر مبـادله هدایا آغازیده بود بومیان به‌کسانیکه آداب ورسوم هدیه دهی‌را بنحوی ازانحاء باکاسبکاری وحسابگری درمی‌آمیختند به‌نظر تحقیر

1_J.H.Driberg

می‌نگریستند. رسم معاوضه باحسابگری‌توأم است.» **(آرگونانهای[1] پاسیفیك غربی، ص ۹۰-۱۸۹)**

بعضی ازانسان شناسان ازقبول جوهرغیرتجارتی نظام مبادلهٔ بدوی که تأیید آشکاری بروجود خصیصه اشتراکی‌جامعهٔ بدوی است اکراه دارند. چنین است واکنش ملویل‌هرسکاویتس (Melville d.Herskovits) که مینویسد: «درجائی‌که عینیت علمی مد نظرباشدمفاهیم «مالکیت خصوصی» و«اشتراکیت» خیلی‌کلی‌تر،وبدلیل محتوای‌احساسی‌شان بسی ثقیل‌تر ازآنند که چیزی جزبرچسب‌ها باشند.» **(انسان شناسی اقتصادی، ص ۳۳۰)**

[اما] سایر انسان شناسان‌بعد ازیك تعمق علمی قضیه ، برای‌رسیدن بیك ارزیـابی عینی چنین مردد نیستند. رادکلیف ـ براون درتوصیف نظام مبادله هدایا دربین جزیره نشینان «آندامان » میگوید : «بومیان آندامـان دارای عـادات وآدابی هستندکه منجربه‌نوعی شبه اشتراکیت شده است.» وی مینویسد :

> یکی ازاین‌عادات، رسم‌مستمر مبادله هدایا بایکدیگراست. وقتی دو دوست‌که برای‌مدتی همدیگر را ندیده‌اند، باهم روبرو میشوند یکی‌ازاولین‌کارهائی که‌انجام‌میدهند مبادلهٔ هدایابایکدیگر است . حتی درزندگی روزمره روستا علی‌الدوام هدیه دهی‌وهدیه ستانی رایج است...
>
> هرنوع‌رد خواهش دیگری‌درحکم ترك‌اولی است. بدینگونه اگر کسی ازدیگری بخواهدکه چیزی‌را که احیاناً دراختیار دارد به‌او بدهد طرف بیدرنگ‌چنین خواهدکرد. اگرطرفین دارای‌وضع مشابهی باهم هستند چیزی‌که تقریباً دارای همان ارزش باشد باید

---

۱ ــ آرگونات Argonaut : هم نام‌نوعی‌حیوان دریائی . وهم‌اصطلاحاً عنوان‌کسانی است‌که بعد ازکشف‌کالیفرنیا درسال ۱۸۴۰ درجستجوی طلا عازم آنجا شدند. دراساطیر یونان، آرگونـاتها سازندگان‌کشتی آرگو (بمعنای‌سریع) هستندکه درجستجوی پوست زرین رنج سفررا برخود هموارکردند.

بعنوان عوض به‌هدیه دهنده داده شود.

بدین‌ترتیب تقریباً هرشیئی‌که دراختیار بومیان آندامان است مرتباً دست بدست میگردد ، حتی‌کرجی‌هاهم احیاناً مشمول همین حکم قرار میگیرد ولی آنچه بیشتر معمول است اینستکه آنهارا مالکین به‌دوستان خود امانت میدهند.

قبلاً گفته شدکه‌موادغذائی‌بطورکلی تملك شخصی محسوب میشود و به‌زن یامردی‌که آنرا تحصیل‌کرده تعلق دارد... اما از هرکسی‌که دارای مواد غذائی است این انتظار هست‌که آنرا بکسی‌که هیچ‌غذا ندارد ببخشد... جزیره‌نشینان‌آندامان بخشندگی رابعنوان‌یکی ازوالاترین‌فضائل‌قدرمی‌شناسند واکثریت‌آنهاهمواره این خصیصه را بکار می‌بندند. (**جزیره‌نشینان آندامان** ، صفحات ۴۲-۴۳).

بعضی ازمحققان باتعجب متذکر شده‌اندکه هرنوع امتناعی خواه از دادن وخواه ازپذیرفتن هدیه [درجامعهٔ‌بدوی] بعنوان یك‌کردارضد اجتماعی تلقی میشده است . این درجامعه‌ای‌که عمل مبادله درحکم واسطةالعقد و عامل آمیزش اجتماعی‌محسوب میشده قابل فهم‌بوده است . امتناع‌ازدادن یاپذیرفتن [هدیه] شخص‌را خارج ازحریم روابط موجود درجامعهٔ قبیله‌ای قرار میداد. ریچارد ترنوالد (Thurnwald) درتوضیح وتشریح جامعهٔ «بانارو» ویژگی اجتماعی نظام مبادله‌را خاطرنشان‌کرده است:

نظام مبادله دراجتماعی‌کردن [مردم بدوی] تأثیری عظیم اعمال میکند چراکه سبب‌ساز پیوستگی وهمبستگی مردم‌است.این امر درآداب ورسوم مختلفی‌که طی آن افرادکارکردها ووظائف مختلفی‌را احراز میکنند،وهم‌چنین درشکل‌وشیوهٔ مزاوجت‌مشهود است.کارکردهای مذکورشبکه‌ای ازانواع واقسام مناسبات ایجاد میکندکه نه‌تنها خاندانها بلکه خود قبیله‌را نیززیرپوشش خود میگیرد. (**فرهنگ انسان‌شناسی** ، ص ۲۹۴)

برای‌درك وفهم نظام هدیه‌دهی، بهترین‌خدمت‌را «مارسلاموس» انجام داده است. او این سیستم‌را «باج و خراج عمومی» نام نهاده‌که همه چیز، ازچیزهای مادی‌وملموس نظیرغذا وثمرات‌کاروزحمت افرادگرفته تامعنویاتی نظیر آداب ورسوم، وحتی خود انسانهارا ، دربرمیگیرد. وی مینویسد:

درنظامات‌گذشته،مابامبادلهٔساده‌کالاها، ثروت،ومحصولات وفرآورده‌های‌ایجاد شده‌روبرونیستیم.چراکه این‌گروهها هستند و نه افراد،که به مبـادله میپردازند، عهد وقرار می‌بندند و پابند الزامـات میشوند ... گروه‌ها ، یامشایخ آنها بعنوان میانجی و نماینده‌گروهها‌باهم روبرومیشوندودرمقابل‌یکدیگر قرار میگیرند. بعلاوه آنچه آنها مبادله میکنند منحصراً کالا وثروت، مال‌وملك شخصی وعینی، واشیائی باارزش اقتصادی نیست. بلکه ظرائف معنوی،آداب‌ورسوم، اشتغالات، کمکهاهی سپاهی، زنها، بچه‌ها، رقص، وجشنها نیزهست.سرانجام گرچه باج دهی آنها به‌شکل و شیوه‌ای داوطلبانه صورت میگیرد دراصل الزامی واجباری است وضامن اجرای آنها محاربه خصوصی یاعمومی است . (هدیه، ص۳)

علی‌رغم این‌کشف‌وشناخت، بخشی ازویژگیهای نظام مبادله‌همچنان مبهم وغیرقابل فهم مانده است . هرجاکه این نظام درعین بالندگی‌به‌حیات خود ادامه میدهد فکرهارا سخت بخود مشغول‌کرده است. هدیه دهی‌وهدیه ستانی ظاهراً فعالیت اصلی تمامی‌گروهها محسوب میشود . این امر بویژه در میان «پات‌لاچ[1]»های کبیرساکن شمال غربی اوقیـانوس آرام ، منطقه‌ای که همنوع‌خواری تاهمین اواخردرآن رایج‌بود مشهود وآشکاراست. «موس» دربارهٔ آنها مینویسد:

قبائل سامان دوگانه‌ای دارند: درپایان بهارمتفرق میشوند

۱ــ Potlatch : نام قبیله‌ای ازسرخ پوستان.

و دنبال شکارافکنی، جمع‌کردن توت ازدامنه تپه‌ها و شکارقزل‌آلا از رودخانه‌ها میروند، درحالیه در زمستان درجائی‌که بنام شهر می‌شناسند جمع‌میشوند. درطول این‌دوره، درحال وهوائی سرشار ازشوروشادی بسرمیبرند. زندگی اجتماعی بغایت پرجنب وجوش میشود،واین‌حالت درقبائلی‌که تصمیم به‌تجمع درتابستان میگیرند بمراتب بیشتراست. بازاردیدوبازدید قبیله‌ها ازقبیله‌ها، کلانها از کلانها وخانواده‌ها ازخانواده‌هاگرم است. جشن بدنبال جشن برپا میشود وبعضی ازآنها مدتها به درازامیکشد. بمناسبت ازدواج‌ها، یا موقع اجرای آداب و رسوم مختلف، یا کامیابی و پیروزی اجتماعی ریخت وپاش بیحسابی براه میندازند وتمام چیزهائی را که درطول تابستان و پائیزازغنی‌ترین سواحل‌جهان بلطائف‌الحیل گردآورده‌اند بمصرف میرسانند. حتی زندگی خصوصی افراد بهمین‌نحو میگذرد. وقتی یك خوك آبی را شکار می‌کنند، یا بستهٔ سبزی وتوت رابازمیکنند مردان طایفه دعوت میشوند. وقتی یك « بال » بدام می‌افتد همه‌کس را فرامیخوانند. (همانجا، صفحات ۳۲-۳۳)

مطلب تمام نیست. جشنهائی‌که برای هدیه دهی برپا میشود شامل رسم عجیبی است؛ از بین بردن بخشی ازچیزی‌که می‌دهند یا می‌ستانند، که یا می‌سوزانند، یا بدریا می‌افکنند یا خرد می‌کنند. موس تعریف میکند:

مصرف‌کردن واز بین بردن در واقع حدومرزندارد. در بین بعضی از پات‌لاچ‌ها شخص موظف است‌که تمام چیزهائی را که متعلق به‌خودش است مصرف‌کند وهیچ چیزرا باقی‌نگذارد. رقابت وخصومت، اصل اساسی است... با هرچیزچنان برخورد می‌کنند که گوئی [آنچه هست] جنگ مال و مکنت است. صدها صندوق روغن قزل‌آلا یا وال، وخانه‌ها با جل وپلاسشان را میسوزانند، ارزنده‌ترین ظرفها را می‌شکنند یا بدریا می‌اندازند برای اینکه

رقیبی را تحقیر کنند و شکست بدهند .... بدینگونه در نظامی از این‌دست،قسمت اعظم اموال دائماً بمصرف میرسد ومنتقل‌میشود.
(همانجا . صفحات ۳۶ ـ ۳۵)

بسیاری از انسان شناسان این عادت مخرب راکه با جشن‌ها ومراسم اسرافکارانهٔ هدیه دهی همراه است توصیف وتشریح کرده‌اند، گرچه معدودی ازآنها توضیح قانع‌کننده‌ای در باب آن بدست داده‌اند . همچنانکه «موره» و «دیوی» خاطرنشان کرده‌اند سرخ پوستان پاتلچ نه تنها بسبب «خصیصهٔ ریخت‌وپاش واسراف‌چشمگیرشان» بلکه بسبب «موضع گیری ورقابت کلانها نیزکه ظاهراً دریك تلاش ومبارزهٔ بی‌امان، وبهمان نسبت درمجموعه‌ای از پیمانهای مسالمت‌آمیز دسته جمعی شکل میگیرد ازدیگران متمایزهستند.»
(از قبیله تاامپراطوری، ص۹۱)

مفهوم نظام مبادله‌ای چنین وسیع و دامنه‌دار کـه هیچکس اعـم از مردان، زنان و کودکان ازشمول آن مستثنی نبودند چه بود؟ (این شمول و فراگیری که همه‌چیز از ضروریات زندگی خود انسانها را دربر میگرفت بیانگر چیزی است‌که میتوان‌آنرا نظام «مبادلهٔ زندگی» نام نهاد.) ازسوی دیگر مبداء ومنشاء عادت به ریخت وپاش و تخریب که گاه از آن بعنوان «مال‌کشی» یاد شده وحامل مفهوم «مبادلهٔ مرگ» است چیست .

برای چه این اشکال متضاد مبادله ـ مبادله زندگی ومبادلهٔ مرگ ـ با چنین وضوح وبرجستگی درآنچه ظاهراً یك‌نظام مبادله بیش نیست متجلی و مشهود میشود ؟ تحقیق درباب این‌نظام دو رویهٔ تبادل باید با [شناخت] سنت بدوی محاربهٔ ومنازعه ریشه‌داری‌آغازشودکه معمولاًآنرا «خونخواهی» مینامند .

منشاء خونخواهی

اگرچه نظام وسنت بدوی محاربه را برحسب عادت «جنگ» وطرفین متخاصمین را «محاربین» مینامند اما این مفاهیم با جنگها وسپاهیان امروزه

وجه اشتراك اندکی دارند . بسیاری ازانسان شناسان خاطرنشان کرده‌اندکه جنگ به‌مفهوم واقعی خود یك پدیدهٔ متأخر در تاریخ است. این مفهوم بر تصرف ارضی یا سایر اشکال تجاوز و دست اندازی که یك ملت بواسطهٔ آن درصدد برمیاید تا منابع و نفوس ملت دیگر را زیرسلطه بکشد و از آنها بهره‌برداری کند دلالت دارد .

رادکلیف براون میگوید بومیان استرالیا «هیچ درکی ازامکان تصرف ارضی بوسیلهٔ قوهٔ قهریه» ندارند . (**ساختار وکارکرد**، ص ۳۴)

«هوکارت» نیز متذکرهمین نکته شده است. وی‌میگوید : «جنگی که بقصد تحصیل وتصرف اراضی باشد برای بسیاری ازاقوام،غریب وناشناخته است. هرگز به ذهن ساکنان جزیره «سلیمان» نمیرسد که سرزمین دیگران را ازآن خود سازند. ازآن غریب‌تر [درنظرآنها] جنگهای سوداگرانه است.» وی ادامه میدهد : «سیاهان استرالیا بعنوان صلحجوترین اقوام توصیف شده‌اند . آنها بندرت به‌خونخواهی یکی از افرادشان‌که یقین میکنند کشته شده است آمادهٔ جنگ میشوند . (**تطورآدمی**،ص ۲۶۹)

بعضی‌ازگروههای بدوی‌که تازمان حاضرباقی مانده‌اند هنوز با جنگ آشنا نیستند . مارشال سالین مینویسد :

> جنگ ومحاربه محدود به شکارافکنان و امثال آنهاست. در واقع گزارش داده‌اندکه بسی افراد بدوی فکرجنگ‌راغیرقابل درك تلقی‌کرده‌اند .... جنگ با بسط و گسترش یك رابطهٔ اجتماعی ـ یعنی قرابت‌که در جامعه بدوی غالباً مرادف «صلح» است بیش از پیش منتفی میشود .» («**خاستگاه جامعه**» در Scientific Americana . جلد ۲۰۳ ص ۸۲)

همچنین روت بنکدیت (Ruth Benedict) گزارش داده است : «خود من کوشیدم‌که با سرخ‌پوستان عضو یك هیئت درکالیفرنیا دربارهٔ‌جنگ صحبت‌کنم ولی این امر غیرممکن بود. درك آنها ازجنگ ، نامربوط وپرت بود. درفرهنگ آنها چیزی که فکر [جنگ] بتواند براساس آن موجودیت پیدا کند وجود نداشت ...» (الگوهای فرهنگ ، ص ۴۱) به روایت «اشلی

مونتاگو» : «دشوار است که دریك بومی استرالیائی این باور را ایجاد کنیم که اقوامی وجود دارند که به‌حملات سازمان یافته‌ای برضد اقوام دیگر دست می‌یازند، باین‌منظور که تعداد زیادی ازآنها را تاآنجاکه ممکن است هرچه سریعتر معدوم ومعلول کنند .» (**انسان شناسی وطبیعت آدمی**،ص ۵۹)

با اینحال، همچنانکه سوابق نشان میدهد نهاد سازمان‌یافتهٔ جنگ در جامعهٔ بدوی وجود داشته است. این نهاد درکامل‌ترین شکلش یك جدال تن بتن‌ازپیش طرح‌ریزی شده بین دوطرف متخاصم بوده‌است،آنها بطورادواری برای خالی‌کردن دق دل‌هائیکه در طی دوران قبل رویهم انباشته شده[1] با هم مصاف میدهند . این منازعات را به نامهای مختلفی اصطلاح کرده‌اند از قبیل:«جنگ‌منظم»،«جنگ‌سرپائی»،«جنگ‌انتقامی»، «منازعهٔ شفاعت‌آمیز»، «جنگ تن‌بتن»، و«جنگ دوره‌ای».دربعضی‌مناطق، این‌منازعات بافراخوانی و احضار قبلی، دربعضی بصورت یك رویداد سالانه، و دربرخی دیگر هر پنجسال [یا بیشتر] یکبار صورت می‌پذیرد . منازعات برطبق قواعد ویژه‌ای که به هردو طرف تفهیم شده بود [و هردو طرف آنرا پذیرفته بودند] و با نظارت‌دقیق شیوخ و سرکرده‌ها انجام میگرفت . ایـن داوران بمحض اینکه عقده‌های طرفین خالی میشد امر به‌توقف منازعه میدادند . جنگاوران، دور ازقصد براندازی یکدیگر، برای مبادلهٔ هدایا واعادهٔ صلح ومناسبات دوستانه نزد هم میامدند و دست اتفاق به‌همدیگر میدادند .

صرفنظرازمرگ‌ومیرهائی که‌درجریان‌منازعه روی میدادیك زورآزمائی منظم بیش ازجنگ و دعوا به یك بازی شبـاهت داشت. در واقع، بعضی از انسان‌شناسان،زورآزمائی منظم را درخلال گزارشهای خود درمورد ورزشها و بازیها گنجانده‌اند . چـاپل وکن در فصلی تحت عنوان «بازیها و جنگ ـ نمادها و شگردهای رقـابت» به نقل گـزارش کامیلا وج وود (Camilla Wedgewood) در مورد زورآزمائی منظم در نیوکالدونیا[1] پرداخته‌اند .

وج وود شرح میدهدکه درنیوکالدونیای شمالی، روستاها به دوبخش تقسیم میشوند،واین بسیار شبیه تقسیم‌جامعهٔ «کریك»[2]

---

۱ ـ یا بقولی دیگر : برای اینکه سنگهاشان را وا بکنند .

۲ ـ نیوکالدونیا، یکی از جزایر «ملانزی» در جنوب اوقیانوس آرام .

به‌دونیمه سرخ وسیاه، یا تقسیم قوم وقبیله «تایکوپیا» در جریان بازی تیرافکنی است . دو جناح مذکور رسماً مکانی را برای نبرد تعیین میکنند وهمیشه دراین عرصه به‌نبرد میپردازند وهرپنجسال در آن با یکدیگر مصاف میدهند.هنگامی که زمان نبرد نزدیك میشود شیوخ طرفین چاووشانی را که شخصاً از تعرض مصون هستند برای ایجاد ترتیبات لازم [به محل] می‌فرستند . بدینگونه روزی برای نبرد تعیین میگردد وجنگاوران دوطرف درنبردگاهها با یکدیگر روبرو میشوند . آنها ابتدا محل را از بته‌هائی که از زمان نبرد قبلی روئیده وبرآمده است پاك می‌کنند. وقتی میدان آماده‌میشودرویاروی‌هم‌به‌خط‌می‌ایستند ونبردرابا رجزخوانی‌آغاز می‌کنند، ودرپی آن سردسته‌ها با یکدیگر در نبرد ساده‌ای که طی‌آن بموجب یك قرار وقاعده هیچ‌خونی بزمین ریخته نمیشود به‌زورآزمائی می‌پردازند. سپس جنگاوران شروع به‌پرتاب‌نیزه یا تیر پرتابی بسوی یکدیگر میکنند، و بعد ازآن بطرف همدیگر میروند وبا چوب وچماق به‌جنگ تن‌تن میپردازند.

هنگامی‌که اولین قربانی بخون‌خود می‌غلطد، طرفین بمدت‌یکروز برای تشییع وتدفین جنازه دست ازنبرد بر میدارند وروز بعد بار دیگر جنگ را آغاز می‌کنند واین‌کاررا تا زمانی ادامه میدهندکه بقدرکافی افرادکشته شوند یامرحله‌ای فرا برسدکه جنگ وخیم‌تر ازآن شودکه بتوان تعادل را حفظ‌کرد. دراینحال طرفین از ادامه جنگ خسته میشوند وتوافق می‌کنندکه آنرا متوقف‌کنند. بعد از آن نوبت به‌اجرای مراسم رسمی یك صلح فرامیرسدکه طی آن طرفین به‌ازاء هرفردی که‌کشته شده بیکدیگر یك خوك یا چیز ضروری دیگری میدهند ، وبا هم‌به جشن وسرور می‌پردازند.

(اصول انسان‌شناسی،ص ۶۳۰)

۳ـ Creek : نام مجموعه‌ای ازقبائل سرخ پوست آمریکاکه دراوکلاهما زندگی می‌کنند . پاورقی صفحه‌قبل

مفهوم یك‌دعوای‌سازمان یافته‌که در طی‌آن خونهائی ریخته میشود وعده‌ای را به‌کشتن میدهد ومعهذا هیچیك ازطرفین به‌هیچ نوع متصرفات ارضی یاامتیازات مادی دیگر دست نمی‌یابد چیست؟ وازچه رو، چنین‌جنگی قطع نظر ازخونریزی به‌یك ورزش، یا بازی ضابطه‌بندی شده شباهت‌دارد؟

برای دست‌یافتن به‌جواب باید مسیرتکاملی جنگ سازمان یافته را از صورت ابتدائی آن که معروف به‌نهاد«جنگ انتقامی» بوده تاعالی‌ترین شکل‌آن پی‌گیری‌کنیم. اینجا ما به‌دلیل آنچه میتوان آنرا «معامله بمثل» (یا تقاص) درخونریزی نامید دست می‌یابیم. جنگ بین دو گروه ازمردان این مقصود را تعقیب میکرد که‌آنهائی راکه خون یکی از خویشاوندان‌را بزمین ریخته یا وی را بقتل رسانده‌اند گوشمالی دهد.

بدینگونه خونخواهی معرف ونمودار یك نظام تقاص وضدتقاص بین دو گروه بوده است، ولی نظامی که برای جلوگیری ازگسیختگی مطلق ارتباط آنها طرح‌ریزی شده بود. ازهمین روست‌که بعد از اجرای تقاص، صلح و برادری از طریق برگزاری دوجانبه جشنها ومبادلهٔ هدایا اعاده میشود.

از این جهت، خونخواهی بدوی اصطلاحاً «معامله بمثل»، «اصل تقاص» و«نظام خونخواهی» نیزنامیده میشود. این امر جزء لاینفکی ازنظام قرابت‌خونی بدوی بوده وازآن ناگسستنی است. تمام‌آنهاکه خودراهمخون یاخویشاوند خونی همدیگر میدانند مکلف هستند که دراعمال مجازات کسانی که خون خویشاوند آنها را بزمین ریخته مشارکت‌کنند. همانطور که رابرتسون اسمیت مطرح کرده ، باید پرسید: «این تکلیف واجبار به خونخواهی‌یك‌خویشاوندچه‌معنائی‌داشته وطرزتلقی از آن‌چگونه‌بوده‌است.» (**خویشاوندی ومزاوجت‌درعربستان‌قدیم** ، ص ۲۶)

ازآنجا که قرابت‌خونی بدوی ، مبنای جمعی داشته خونخواهی نیز بطور دسته‌جمعی صورت میگرفته است.تمام گروه یا جامعه مسئول اعمال هرفرد بوده‌اند. ضرورتی نداشته است که به‌تلافی مرگ یك خویشاوند به‌مقصر معینی دست یابند واورا بکشند ـ هرفردی ازگروه ودستهٔ او برای

اجرای خونخواهی کافی بوده است. رابرتسون اسمیت میگوید: « تمامی قوم وقبیله مسئول زندگی اعضاء وافراد خویش است. اگرخویشاوند من بدست یك غریبه کشته شود من و هریك از قوم وقبیله‌ام مکلف هستیم که باکشتن قاتل یا فرددیگری ازقوم‌وقبیلهٔ اوانتقام‌اورا بگیریم،(دین سامی‌ها، ص ۲۷۲) تنها درآخرین مرحله تکاملی، و هنگامی که رسم خونخواهی در مرحلهٔ‌فروپاشیدگی‌بوده،این نوع‌انتقام به« خونخواهی‌فی‌مابین»تبدیل‌میشود ونظام منازعه بین افرادوخانواده‌ها جای‌آنرا میگیرد.هارتلند خصیصهٔ‌گروهی نظام انتقام خونی اولیه را چنین بیان‌کرده است:

وقتی جامعه ازکلانها تشکیل شود اعضاء یك‌کلان‌همدیگر را درحکم برادر وخواهر می‌شناسند. وظیفهٔ آنها نسبت بیکدیگر مدافعه وحمایت دوجانبه‌است. هرنوع‌تجاوز نسبت‌به‌یکی‌از افراد، تجاوزی به‌همگی‌افراد است وبلافاصله‌تمامی‌کلان‌را برضد متجاوز وکلان‌اومتحدومتفق‌میکندچرا کـه‌متقابلاً تجاوز یك‌طرف، تجاوز وتخطی همه‌افرادمحسوب میشود. اگرفردی ازکلان کشته شود توان وقدرت‌کلان‌براثر این عمل‌بمیزان فاحشی‌کاهش می‌یابد... قراروقاعده‌اینست‌که یکی‌از اعضاءکلان‌متجاوزبعنوان‌خونخواهی کشته‌شود...این‌وظیفه فردفرداعضاءکلان مورد تجاوز است‌کـه درمقام خونخواهی ومعامله بمثل‌برآید؛ و مسئولیت ناشی‌ازآزار و شرارت‌نه‌تنها متوجهٔ شخص‌متجاوز،بلکه بسبب همبستگی‌حاکم بـرکلان، متوجه همگی اعضـاء کلان اوست. (قانون بدوی، صفحات ۵۳-۵۲)

خونخواهی نه‌تنهانوعی مجازات‌دسته‌جمعی‌بودبلکه‌برمبنای‌تبارمادری صورت میگرفت ومنحصراً نسب‌مادری برآن حاکم‌بود.

بحکم این معیار، نه‌بنی‌اعمام مزدوج، ونه‌درمرحلهٔ بعدی، شوهران‌و خواهران، ونه‌پدران ومادران‌درجناح‌یگانه‌ای‌ازتقاص‌گیران‌قرار نمیگرفتند.

زوج‌های زناشوئی، هریك همراه با منسوبین مادری زن‌یا شوهر دردوجناح مقابل قرارمیگرفتند. همچنانکه هارتلند مینویسد: «وقتی مردی بقتل میرسد برادران ودائی‌های اوبه‌خونخواهی وی برمیخیزند؛ وقتی زنی‌کشته میشود پسران، برادران وعموهای اوتقاصش را میگیرند.» (**جامعه بدوی**،ص۷۴)

قابل توجه است کـه حتی بعد ازپیدایش وتشکیل خانواده، تقاص و خونخواهی همچنان برمبنای تبارمادری صورت میگرفت. «فالیز» دریك‌مقاله فشرده در باب « خانواده » اظهار نظر میکندکه: «خونخواهـی و وظیفهٔ تقاص‌گیری دردرجه‌اول برعهده‌کسانی است‌که وابسته به‌ایل وتبار مادری هستند، و نه برعهدهٔ آنان که خویشاوندی ایشان مولود مزاوجت است .» (**فرهنگ دین واخلاقیات**،جلدپنج. ص ۷۱۹)

از اینجا معلوم میشودکه چرا حتی بعد از تشکیل خانواده، دائی یـا خالـو عهده‌دار نقش الزامی تقـاص و خونخواهی در رابطه بـا خواهر و خواهرزادگانش شد. هارتلند با اشاره واستناد به‌بسیاری از اقوام آفریقائـی یادآوری‌میکندکه «دائی نسبت به‌یك فرزند [که خواهرزادهٔ او باشد]حقوقی بزرگتر از پدر اودارد، ووظیفهٔ خونخواهی حتی برضد پدرطفل، برعهدهٔاو قرارمیگیرد.» (**ابوت درمرحلهٔ بدوی**، ص ۲۸۱)

به‌روایت تایلر «دربین اکثر قبائل استرالیائی، فرزندان به‌کلان‌مادر، ونه‌کلان‌پدر تعلق دارند؛ تا آنجا که درجنگها و منازعات محلی، پدران و فرزندان دائماً بعنوان دشمنان طبیعی باهم روبرو میشوند.» (**انسان شناسی**، ص. ۲۴۷) ریمونـد فیرت (Raymond Firth) یك قصه پولی نزی را بشرح زیر نقل میکند:

دریك حکایت کهن، راجع به‌کشتن پوکفو (Pu kefu)یك نوجوان جانب‌دائی خودرا دردعوابرضد پدرش میگیردوبدینگونه باعث مرگ پدر میشود. قوم تیکوپیا ازاین پدرکشی مستقیم‌مطلقاً اظهار تنفر نمی‌کنند؛ عمل نوجوان درنظر آنهـا آشکارا ناشی از پیوند نزدیك او با دائی بوده است. (ما، **قوم تیکوپیا**)

بعضی از انسان‌شناسان ازاینجا نتیجه میگیرندکه بین پدران وپسران یك «خصومت موروثی» وجود دارد. به‌بیان‌دقیق‌تر، نهاد خونخواهی‌مدتها قبل ازپیدایش وتشکیل خانواده وجود داشته است. خونخواهی درمرحلهٔ اولیه‌اش قسمتی از نظام مادرانهٔ قرابت خونی بوده که باعث و بانی‌اخوت مادرسالارانه شده است. بدینگونه نظام بدوی همبستگی گروهی، نتوانست ازمعایب ونقائصی که بنحوی‌لاینفك با محاسنش توأم بود برکناربماند.

بااینحال، در رابطه با نظام بدوی جنایت ومجازات، سئوالاتی چند مطرح میشود. چرا این نظام شکل خونخواهی بخود گرفت؟ چرا دریك جامعهٔ اشتراکی افراد زیادی علی‌الدوام‌مرتکب قتل دیگران میشدند، با علم باینکه این‌کار باعث خونخواهی ومعامله بمثل با خودشان خواهدشد؟ چگونه این کشتن و واکشتن، این معامله بمثل مرگبار به‌جنگ انتقامی نظام‌یافته‌ای منجر شد که به‌نوعی ورزش یا بازی شباهت نزدیکی داشت ؟

درباب اینکه چرا مجازات بدوی به‌این شکل درآمد اتفاق‌نظر اندکی بین‌محققان‌وجود دارد. بنظرادواردوسترمارك،انتقام‌چیزی بیش‌ازیك واکنش احساسی نیست که دردعوا ومنازعه‌بین انسانها امری طبیعی است.بنابراین عقیده، خونخواهی به‌مفهوم امروزی کلمه، یك‌خصیصهٔ عام ولایتغیراست. «ریورز» بااین‌برداشت ابراز مخالفت‌میکندچراکه:«عوامل جامعه‌شناسانه‌ای راکه منجربه نظام بدوی خونخواهی شد، و هم چنین تغییراتی راکه‌درمسیر تکاملی‌اش‌روی داده نادیده‌میگیرد»(**روانشناسی وقوم شناسی**،صفحات ۱۲-۸)

ویلیام گراهام‌سامنرتوجیه‌جامعه‌شناسانه‌ای را با یك بیان روانشناسانه درهم‌آمیخت. اوگفت:«عادت وسنت خونخواهی [درحکم] یك چتر حفاظتی برای همه‌افرادی‌بودکه با هم خویشاوندی داشتند.این عادت باعث‌پیوستگی وهمبستگی آنها شد وعلائق مشترك آنها را برضد همه بیگانگان‌برانگیخت. بدینگونه این نهاد وعادتی بودکه باعث اجتماعی شدن افراد میشد.»درعین حال به‌عقیدهٔ او «خونخواهی چیزی بیش از تمرین جنگ‌انتقامی نبود وهمه شرائط‌وخصائص‌انتقام را دارا بود... خونخواهی کاری‌مطلقاً نامعقول‌بود.» (**شیوه‌های زندگی عامه**، صفحات ۵۰۶-۵۰۵-۴۹۹)

در واقع، نظام‌بدوی خونخواهی بسی بانامعقول بودن فاصله داشت. این‌نظام، محصول منطقی جهل وبی‌خبری ازمرگ طبیعی بود.درنظرانسان وحشی همه مرگ و میرها مولودکشت وکشتارمرئی یا نامرئی از جانب غریبه‌ها ودشمنان بود.این امرباعث شدکه همبستگی واتحاد برای مجازات کسانیکه مسبب ایراد چنان ضایعات وصدماتی به‌آنها شده بودند بصورت یك‌تکلیف وتعهد درآید.

شاید این امر بنظرما مستبعد باشد که افراد بالغ و سالمند درسابق نمیدانستندکه مردم ممکن است براثرکبرسن، بیماری، یا علتهای دیگربمیرند واینکه هرکس‌که زندگی میکند [خواهی نخواهی] باید بمیرد ولی همچنانکه لیپرت‌خاطرنشان میکند « احتمالاً زمانی وجود داشته است که انسان بدوی نمیدانسته که مرگ اوحتمی است.آیاحیوان هیچ‌چیز در این باب میداند ؟» وی مینویسد:«دربین اقوام وحشی این فکر رایج بوده است که «مرگ، یك امرطبیعی [وقهری] نیست ودر روند عادی‌ومعمولی، وبدون تزاحم‌ومداخلهٔ دیگران نمیتواند روی.دهد.» (**آکامل فرهنگ**، صفحات ۱۰۵-۱۰۴)

حتی اگرهیچکس «کشتار» فرضی را بچشم نمیدید چنین‌گمان میرفت که قاتل عمل شیطانی خودرا از طریق نوعی‌سحر وجادو انجام میداده‌است. اسپنسروگیلن مینویسند: «درمیان بومیان استرالیائی اثری از اعتقادبه‌مرگ طبیعی وجود ندارد. هرقدر مرد وزنی پیروفرتوت باشند وقتی مرگ‌آنها فرا میرسد اولین فکری که بذهن متبادر میشود اینستکه مرگ آنها مولود سحروافسون یك دشمن بوده است.» (**قبایل بومی استرالیای مرکزی**،.ص ۴۷۶) این افسون شیطانی بنوبه خود به‌ظهور باطل‌السحر وباطل‌کنندگان سحر و افسون می‌انجامید تا گروهی را که شخص قاتل به‌آنها وابستگی داشت شناسائی کنند.

آثار وبقایای این نوع جهل وبی‌خبری از واقعیت زیست شناسانهٔ مرگ دربسیاری‌ازمناطق‌بدوی‌مشاهده‌شده‌است. آنچه‌درذیل میاید‌بخشی‌از مدارك وشواهدی است‌که کرالی دراینمورد ارائه داده است:

درگیانای انگلیس خونخواهی بانظام سحر وجادو ارتباط

تنگاتنگی دارد. اگر مردی بمیرد واین ظن وجود داشته باشد که یك‌دشمن بوسیله‌یکی ازارواح خبیثه باعث قتل اوشده، جادوگری را برای‌کشف وشناخت اوبکار میگیرند...

در تونگاروا (Tongareva) مرگ‌راناشی از افسونگری تلقی میکنند... به‌اعتقاد قوم «دیری» وقبائل همریشهٔ استرالیا «هیچ فردی بمرگ طبیعی نمی‌میرد... «درمیان بومیان ساحل‌رود «موری»، درمراسم‌تدفین یك‌مرده، معمولاً یکی ازبستگان اوفردی را آماج حمله قرار میداد وقصد جان اورا میکرد، تا اینکه اعلام میشد که متوفی براثر سحروجادو نمرده است...

درمیان اکثر قبائل‌کنگو مرگ بندرت بمنزلهٔ یك رویداد طبیعی تلقی میشود ... در میان بانگوها علی‌الخصوص پیر زنان مظنون به‌همکاری وهمدستی‌با ارواح خبیثه هستند ووقتی مرگ نابهنگامی اتفاق‌میفتد آنها درمظان اتهام‌قرار میگیرند...درقبائل آفریقای مرکزی بیماری‌ومرگ ناگهانی را به‌سحر وجادو منسوب میکنند. (**گل‌سرخ مرموز**، جلد اول. صفحات ۱۰۳-۹۷)

همچنانکه‌تایلور خاطرنشان‌میکند:«با توجه به‌بی‌خبری انسان‌وحشی‌از مرگ طبیعی،کسیکه به‌خونخواهی برمیخاست فقطسهم خود را در راه‌نجات قوم وقبیله‌اش از مرگ ونابودی ناشی ازقساوت وبیرحمی ادا میکرد.» وی اضافه میکند: «بدینگونه وقتی مردی میمیردخویشاوندان‌اودرصدد برمیایند که با پیشگوئی معلوم‌کنندکه کدام‌جادوگر شریری باعث مرگ اوشده‌است، ووقتی کسی‌رابه‌اجماع بعنوان دشمن پنهانی می‌شناسند شخصی که مامور خونخواهی و تقاص است درصدد پیدا کردن وکشتن او برمیآید ؛ سپس بدیهی است که طرف مقابل هم در مقام تلافی برمیآید ، و یك خصومت موروثی از این رهگذر پدید میاید. این یکی از علل عمده نفرت‌وخصومت کینه توزانه بین‌قبایل مجاور است‌که اقوام وحشی را درحالت ترس و آزار مدام نگهمیدارد. (**انسان شناسی**، ص ۲۵۷)

اگرچه [اقوام بدوی] درمراحل بعدی قائل بـه تمایزاتی بین انواع مختلف مرگ ومیرشدند. ولی‌ازمرگ طبیعی تازمانی‌دراز درك نارساوضعیفی داشتند. مالینوفسکی خاطرنشان میکند که تروبریاندرها وهمه اقوامی‌که از لحاظ فرهنگی در تراز ایشان بودند بدون استثناء هرمرگ ومیری را بمنزلهٔ یك عمل ساحرانه تلقی میکردند، مگرآنکه مولود خودکشی، یا یك‌حادثهٔ عینی نظیرمسمومیت یاتیرافکنی باشد. (**زندگی جنسی وحشیان**. ص۱۶۱)

بنابراین بی‌خبری وجهل نسبت به مرگ ، اساس ومبنای خونخواهی است. سابقهٔ این پدیده به دورترین ادوارتاریخ بـرمیگردد ودر مسیرتکاملی متحمل تغییرات فراوانی شده است . بتدریج که‌جامعهٔ بدوی وارد به‌مراحل والاتری ازتکامل اقتصادی وفرهنگی متحول شد پرداخت تاوان بصورت‌کالا و پول جای خونخواهی‌وانتقام دموی راگرفت.تایلورمینویسد: « جوش و خروش آتشین ودیرینهٔ انتقام‌طلبی به مطالبهٔ خسارت و تاوان مادی تبدیل میشود... بدینگونه است‌که خونبها را میگیرند وخصم را آزاد می‌کنند. » (**انسان شناسی**، صفحات ۵۸-۲۵۷) نتیجه این شدکه قوانین متمدن مربوط به جنایت ومجازات جای عادت به‌انتقامجوئی راگرفت.

دوام پدیدهٔ خونخواهی را میتوان درآثار وبقایای آن درتمدن یونان باستان ودرعهدعتیق‌یافت. «سومنر» سخن ارینی‌ها ویا امنیدهای[1] آخیلوس[2] رانقل میکندکه «تمامی ثروت روی زمین نمیتواند اثرجنایت را ازبین‌ببرد.» همین مضمون در روح پدرسالارانه‌کتاب مقدس منعکس شده‌است: « قانون یعقوب این بود: توهیچ فدیه‌ای بخاطرزندگی قاتلی‌که مرتکب جنایت شده قبول نخواهی‌کرد. ولی اویقیناًبدیارمرگ فرستاده خواهد شد.» (**شیوه‌های زندگی عامه** . ص ۵۲ - ۵۱) گاه ازخونخواهی بعنوان «اصل تقاص» یاد

۱ـ اومنیدها (Eumenide) که آنها را ارینی‌ها Erinye نیز می‌نامند در اساطیر یونان، ربةالنوع‌های خشن و سختگیری بودندکه وظیفه اصلی آنها انتقام ازجنایات، وبخصوص خطاهائی بودکه نسبت به خانواده انجام میگرفت.

۲ـ آخیلوس: شاعـر بزرگ وتراژدی‌نویس یونانی (۴۵۶-۵۲۵ قبل ازمیلاد)

شده است. بگفته هانس‌کلسن:«این امرنمودارارزش فراوانی است که برای حیات آدمی قائل بودند. « درنظرانسان بدوی، جان آدمی ، اگـرنه شاید تنها متاع، بلکه ارزنده‌ترین متاع بشمارمیرفت. » ازاینجا وی نتیجه گرفت:

پدیدهٔ خونخواهی که سابقهٔ آنرا میتوان تا نخستین مراحل ظهورو پیدایش جامعهٔ انسانی پی‌گیری کرد بروشنی بیانگرآنستکه قتل نه تنها کهن‌ترین جنایت بلکه کهن‌ترین مجازات سازمان یافتهٔ اجتماعی است... خونخواهی و تقـاص ، کهن‌ترین دستورالعمل اجتماعی رابه اجرا میگذارد: کسیکه می‌کشد بایدکشته شود. این آشکارترین تجلی اصـل تقاص است . (**جامعه وطبیعت**، صفحات ۵۳-۵۴)

ما با این نوع برداشت ازتقاص آشنا هستیم یعنی باقصاص[1] چشم در برابرچشم، دندان در برابردندان، وقتل نفس دربرابرقتل نفس.

با اینحال ازآنجاکه‌هدف‌اصلی، نه ازبین‌بردن جان آدمیان بلکه حفظ جان‌آنهابود،اقوام‌بدوی، علی‌رغم ناآگاهی‌ازمرگ‌طبیعی،وسائلی‌برانگیختند تامعامله بمثل مرگبار را منسوخ‌کنند. نحوهٔ عمل یا مکانیسمی‌که بمدد آن این تحویل وتحول ازتبادل مـرگ به تبادل زندگی صورت‌گرفت از طریق نظام مبادلهٔ تحف وهدایا بود.

اصل همچندی [یا تساوی‌درمقدار]

نظام بدوی مبادله معمولاً باتعبیرات واصطلاحات اقتصادی مجرد و ساده‌ای تحت عنوان معاوضه کالاهائی‌که ارزشهای انتفاعی‌گوناگونی دارند

۱ـ اصطلاحاتی‌که نویسنده در مورد مجازاتهای‌گوناگون بکاربرده ربطی به مفهوم شرعی‌آنها دربین مسلمین ندارد وصرفاً به سنن ورسوم ویژهٔ موردبحث مؤلف مربوط میشود. تنهابرای تفهیم بیشترمطالب ازمعادل‌آنها درزبان شرعی استفاده کرده‌ایم.

تشریح وتحلیل شده‌است. بررسی دقیق‌ترمطلب معلوم میکندکه شکل اولیهٔ نظام مبادلهٔ عصرتوحش بدینصورت نبوده‌است. غریب‌ترین ویژگی‌آن نظام دراین واقعیت نهفته بوده است‌که چیزهائی‌که بعنوان هدیه وتحفه میدادند ومی‌گرفتند دراغلب موارد دقیقاً همسان‌وهمانند بوده‌اند. این‌چیزهابرخلاف موادی‌که مشمول معاوضه ومبادله قرارمی‌گرفتند ارزش انتفاعی متفاوتی نداشتند.

مالینوفسکی درتحقیقاتش درمورد جزیره‌نشینان تروبریاند از این ویژگی غیرعادی پرده برداشته است. اومتوجه شده‌است‌که هدایائی‌که داده یا گرفته میشده چندان ازلحاظ سنخ (Type)، کمیت وکیفیت برابروهمانند بوده‌اند که بدون تردید این بده وبستان انگیزهٔ سودجویانه یا اقتصادی نداشته‌است. وقتی غذا باغذا مبادله میشد ـ و این اساسی‌ترین مبادله بود ـ اینکار برمبنای تساوی دقیق وکامل انجام میگرفت. یامهائی‌که داده میشداز لحاظ اندازه وکمیت برابربا یامهائی بودکه‌گرفته میشد؛ واین امردر مورد خوکها نیزصدق میکرد. بعضی‌اوقات دقیقاًهمان مواد بعداً به دهنده بازپس داده میشد. مالینوفسکی مینویسد:

> وقوف براین مطلب مهم است‌که تقریباً درتمامی اشکال رایج مبادله در بین تروبریاندها نه کمترین اثری ازنفع واستفاده مشهود است و نه دلیلی هست‌که ازنقطه نظرصرفاً سودجویانه یا اقتصادی به مطلب نگاه‌کنیم چراکه تمامی مبادله متضمن هیچ نوع افزایش وازدیاد منفعتی برای طرفین نیست.
>
> بدینگونه انجام داد وستدی از این قبیل دربین تروبریاندها کاملاً عادی ومعمولی است‌که A بیست سبد یام به B بدهد ودر مقابل ازاویك تیغهٔ براق‌کوچك بگیرد، صرفاً باین‌منظورکه ظرف چند هفته روند معامله معکوس شود [وهرداد ودهشی عوض‌داشته باشد]. ازسوی دیگر، درمرحله معینی ازیك اخذ و عطای آئینی، وقتی‌کسی شیئی ارزشمندی را هدیه میدهد بفاصلهٔ کمی بعد در

همانروزنظیرآنرابه دهنده عوض‌میدهند. (آرگونا‌تهای پاسیفیك غربی . ص ۱۷۵)

تشخیص اینکه اصطلاح « هدیه دهندهٔ سرخ‌پوست » که امروزه غالباً نااندیشیده بکار میرود ازکجا آمده دشوارنیست ؛ این اصطلاح دلالت بر هدیه‌ای میکندکه درواقع‌هدیه‌نیست چراکه بعداً [به‌دهنده] پس‌داده میشود، درجامعه وحشی هردوطرف [هدیه] میدهند وهردوطرف آنچه را داده‌اند باز می‌ستانند. معنای‌این کارچیست؟ مالینوفسکی‌که ازاین پدیده دچارحیرت شده مینویسد :

ازسوی دیگرازآنجاکه درجوامع وحشی،خواه ازسرسخاوت ودست ودلبازی وخواه بدلیل فراوانی وکثرت‌نعمات طبیعی، همه کس دسترسی آزادانه ویکسانی به‌تمام ضروریات [زندگی] داردآیا واقعاً هیچ نیازی به ردوبدل‌کردن‌آنها وجود دارد؟ چرادرحالیکه همه‌کس عملاً دارای مقادیرمساوی [ازمتاعی نظیرمیوه] و وسائل وامکانات مساوی برای تهیه‌آن است‌کسی یك سبد میوه یاسبزی به دیگری بدهد؟ چرا هدیه‌ای ازآن فراهم‌کند، درحالیکه مابازاء آن چیزی جزخودش نخواهد بود؟ (همانجا، ص ۱۶۸)

مالینوفسکی[دراین رهگذر] یك فرضیهٔ‌روانشناسی و یك‌فرضیهٔ‌جامعه شناسی‌ارائه‌کرده‌است.درروانشناسی‌بومی، «علاقه‌ای به‌دادن وگرفتن بخاطر نفس‌آن وجوددارد؛شوروشوقی فعالانه به‌تملك‌مال‌ومنال‌ازطریق واگذاشتن آن.» (همانجا، ص۱۷۳)وی‌ازدیدگاه‌جامعه‌شناسی‌به«علاقه‌ای‌عمیق به‌ایجاد پیوندهای‌اجتماعی‌ازطریق‌مبادله‌هدایا»[بین‌بومیان]پی‌برده‌است.بـراین سخن می افزاید:

قطع‌نظرازهرنوع دلیل درباب‌اینکه‌آیا هدایا ضروری یامفید هستند بخشیدن بخاطربخشیدن یکی‌ازمهمترین ویژگی‌های جامعه

شناسی تروبریاند[1] است، و بخاطرخصوصیت خیلی فراگیرواساسی آن ، عقیده‌ام اینستکه این خصیصهٔ عام همه جوامع بدوی است. (**همانجا**. ص ۱۷۵)

اگرتبادل هدیه‌برمبنای همچندی (Equivalence) زمانی عمومیت داشته وفقط به‌تروبریاندی‌ها محدود ومنحصرنبوده، پی‌بردن به‌دلیل این‌امر ضرورت بیشتری پیدا میکند.

اینجا لازمست‌که به سنت انتقام خونی بازگردیم، آنجاکه به اقتضای مرگ دربرابرمرگ، چنین اصلی اهمیت خطیرخودرا بمنصهٔ ظهورمیرسانید. اصل همچندی وتساوی دقیق [درمبادله] ازتبادل مرگ نشأت‌گرفته و سپس به‌اولین مرحله تبادل هدیه یاتبادل زندگی منتقل شده‌است.

هانس‌کلسن (Hans kelsen) خاطرنشان میکندکـه « در بین قوم اوراکائیوا انتقام خونی باکلمه‌ای توصیف میشودکـه بمعنای مبادلهٔ مرگ است.» (**جامعه وطبیعت**، ص ۶۰) ولی برحسب اصل همچندی، یك طرف میتوانست ازطرف مقابل‌فقط یکبارانتقام بگیرد، یعنی یك مرگ رافقط بایك مرگ ـ ونه بیشترـ تلافی‌کند. این امردستاویزمؤثری فراهم میکرد تا نظام خونخواهی به یك حداقل تقلیل یابد. اگرقتل‌های بیشتری صورت میگرفت زمینه برای تلافی‌های بیشتری فراهم‌میشد. درچنین شرائطی، مجموعه نظام خونخواهی باکشتن‌وواکشتن [یاخونریختن وخونخواستن] گسترش تصاعدی پیدا میکرد.

برای اجتناب ازاین وضع باید حساب وکتاب دقیقی درکارقتل نفسها وجود میداشت. جان‌لیارد (John layard) نمونه‌ای ازاین حساب وکتاب راکه به توصیف او « مساوی‌کردن تعداد مقتولین درهردوطرف » است در بین قوم مالکولا نشان میدهد، وی مینویسد:

روند برابرسازی که یك قتل را بـا قتل دیگرتلافی میکند سیمباتن Simbaten نامیده میشود. بنابراین اگر A فرد دیگری

1- Trobryand

بنام B راکشته است دراینصورت خویشاوندان B با کشتن یکی ازخویشاوندان A درمقام تلافی برمیایند ، و اگردراینکارموفق شوند، کسی که کشته میشود « سیمباتن A » نامیده میشود ، یعنی «همقدر A» (مردان سنگی مالکولا، ص ۵۹۹)

دربعضی ازمناطق بدوی که جنگ باقاعده یامنظم رواج وتداول دارد ارتباط بین یاسای مرگ انتقامی [یا تقاص] وهدیه دهی هنوز باقی است. ابتدا مردان باهم می‌جنگند؛ بعد ازآنکه تعدادکشته‌ها بحدلازم ومورد نظر رسید ازطریق مبادلهٔ آذوقه باهم صلح میکنند. «ریورز» توصیف این رسم‌را دربین ملانزی‌ها بدینطریق مختصر کرده است:

طرفین با هم می‌جنگند، تااینکه یکمرد یابیشترازهردوطرف کشته میشوند؛دربعضی‌ازجزایرلازمست که تعداد مساوی ازهردو طرف بقتل برسد. بمجرد اینکه معلوم شود هریك ازطرفین یکفرد یاافراد بیشتری ازمردان خودرا ازدست داده‌است‌جنگ خودبخود خاتمه می‌پذیرد، هیچ مذاکره یا مصالحه‌ای درباب شروط [صلح] درکارنیست.سپس اقوام متخاصم هدایائی با هم مبادله میکنندکه برای هردوطرف دارای ارزش مساوی است. این قرارهم در بین نیست‌که طرف متجاوزبه جبران صدمه‌ای‌که علت اولیه نزاع‌بوده است مقدار بیشتری هدیه بدهد. بعلاوه ، درجزیره ادی استون (Eddystone) ازجزایرسلیمان طرفی‌که ابتکارعمل رادرمبادله بدست‌میگیرد [لزوماً] متجاوزین‌نیستند. ترتیب هدیه‌دهی به‌اولین خونی بستگی دارد که درجریان جنگ بزمین ریخته شده. طرفی که اول مرتکب قتل شده اول هدیه میدهد. (روان شناسی و قوم شناسی، ص ۹)

درمناطقی‌که جنگ باقاعده معمول بوده‌است فقطدرمواقع‌معینی‌مثلاً هرسال یکبار ـ برای نگهداشتن حساب افرادی‌که یك قبیله درفاصله بین دو

جنگ ازدست داده یك نظام «سرشماری» با شماره نماهای مخصوصی مورد نیازبوده‌است. بنظرمیرسد یکی‌ازاولین این نوع شماره نماها درهیئت سرهای بریده‌بوده‌است. علت وجودی‌اولین «سرپرست‌ها» (Headmen) نگهداری این نوع شماره‌نماها بـوده است ، به روایت ویلیام‌گراهام سامنر « دیاك‌ها (Dyaks) حساب‌جاری نفوسی راکه یك قبیله به‌قبیله دیگر «بدهکار» است نگهمیدارند.همین دیاك‌ها که اهل جنگهای مدام و خونین هستند درحساب سرهای مدیون خود بسی دقت و وسواس دارند. » (**شیوه‌های زندگی‌عامه** ص ۵۰۱)

این عادت ممکن است در عین حال بیانگرعلت خشکاندن و نگهداری کله‌های آدمـی باشد. و. ی. تـامس (W. I. Thomas) رسم وعادات ساراواکها (Sarawaks) را چنین شرح داده است:

... هدف اعلام شده ... اینستکه توازن وتراز سرهایشان حفظ شود؛ این جماعت حساب دقیقی دارند از تعداد افرادی‌کـه ازهردوطرف بهرمناسبتی مقتول شده‌اند ؛ ایـن ترازنامه‌ها اکنون در بین قبائل ساحل نشین شاید مغشوش شده باشد ، ولی دربین قبائل‌کوه‌نشین ـ که تعداد مقتولین معدودتروجنگ ومنازعه‌کمتر رایج است تعدادکله‌هائی‌که نشانگر بدهی هرقبیله به قبیلهٔ دیگـر است منظماً حفظ میشود ... سبدهـای پروپیمان حـاوی آنها را میتوان‌درهرخانه‌ای ازروستاهای متعلق به‌قبائل‌ساحل‌نشین دید... آنها ارجدارترین تملك [هرخانه] است وحادثه‌ای‌که باعث ازبین رفتن‌آن بشود اسفبارترین مصیبت بشمار میرود . (**رفتار بدوی.** ص ۷۸-۳۷۷)

کاملاً قابل‌درك است‌که چرافقدان چنین«ترازنامه‌ها» [وشماره‌نماها] درحکم مصیبت محسوب میشده چرا کـه بدون آنها چگونه ممکن بودکـه حساب دقیق مرگها را حفظ‌کرد؟ و بدون یك حساب وکتاب دقیق، احتمال کشت وکشتارهای غیرضروری دربین بود.

بعضی ازشماره نماها به آسانی قابل تشخیص نیستند چرا که بصورت سرهای چوبی درآمده‌انـد و تنها درحکم تزئینات یـا وسائل زینتی شناخته میشوند. اینگونه بودند «گردن بندهائی که ازسرهای کنده‌کاری شده تشکیل شده‌بودند ولنوفربـنیوس(Leo Ferbenius) ازآنها درفصلی تحت‌عنوان «آرایش شخصی» یادکرده است. معهذا مفهوم واقعی این تزئینات ازخلال توصیف اومشهود وقابل تشخیص است:

یك بـومی والونگا ازمنطقهٔ مونگالا بـه یادبود سه برادر مقتولش تسمه‌ای بگردن داشت‌کـه سه‌کلهٔ چوبی‌کنده‌کاری ازآن آویزان بود. این آویزه دائماً به او یادآوری میکردکه بایدانتقام مرگ‌سه‌برادرش‌رابگیرد. چنین‌است‌رسم‌رایج‌در روستاهای‌والونگا. هریك ازاینگونه سرهای چوبی‌کفاره‌ای طلب میکندکه همانا قتل مردی است از وابستگان قبیله‌ای که بستگان او راکشته است. وقتی شخص مورد نظر بقتل میرسد جشن بـزرگی در روستاهای والونگا برپا میشود. مرد مقتول را میخورند وکلهٔ چوبی او را میسوزانند بدینگونه آویـزه‌ای بظاهر بی‌آزار ممکن است شاهد سرگذشت طـولانی و غم‌انگیزی از زندگی یـك خانواده باشد. (کودکی بشر،ص ۲۸)

هنگامی‌که رسم انتقام خونی رو به‌زوال‌گذاشت‌آویزه‌های مرگ ابتدا بصورت‌گردن بندهائی به نشانهٔ بـرادری بین مردان درآمد، و سرانجام به تزئیناتی برای زنان مبدل شد.

اصل همچندی ـ با توجه به‌شرائط مخاطره‌آمیز زندگی، و جهل از مرگ طبیعی ـ یك‌دستاورد عمده برای بشریت‌کهن بشمارمیرود. این اصل، میزان تقاص‌ها را درحد ثابتی نگهداشت: [که عبارت بود از] یك نفس در برابر یك‌نفس، ونه بیشتر. کلسن خاطرنشان میکندکه یك سرخ‌پوست جیبارو (Jibaro) هرگز مـرتکب بیش از یك قتل نفس نمیشود «حتی اگر فرصت آدمکشی بیشتر پیدا کند.» (جامعهٔ وطبیعت، ص ۵۹)

بمرور زمان حتی نسبت یك ـ دربرابر ـ یك کاهش یافت . وحشیان اصل همچندی خود را نقض کردند تا میدان بیشتری برای مبادله زندگی نسبت به‌مبادله مرگ فراهم سازند. با توسعه و افزایش هدیه دهی، سبدهای پر از آذوقه بیش ازپیش جای سبدهای پر از سرهای قطع شده را گرفت . سرانجام یك انتقام انفرادی به‌تنهائی در حکم تقاص وتلافی همه قتل نفسها درطول یك دورهٔ معین محسوب شد .

اینجا باید یادآوری کرد که روشهای نوین جنگاوری هنگامی‌درجوامع بدوی باب شدکه فاتحین اروپائی با آغاز تهاجماتشان اصل همچندی را از جهت مخالف تحت‌فشارقراردادند وآنرا ازبین بردند. وحشیان با سلاحهائی کشنده‌تر ومخرب‌تر ازچماق، بومرانگ[1]، کمان وپیکان وغیره‌آشنا ومألوف نبودند، وحتی این سلاحها مواردکاربردشان محدود بود . ولی رواج کاربرد تفنگ ، وکشت وکشتارهائی که اروپائیان براه انداختند بزودی راه و رسم دیرینهٔ همچندی را برانداخت .

جان لیارد نمونه‌ای ازاین باب را از مالکولا ارائه میدهد . درتاریخ شفاهاً منقول وائو (Vao) در طول سیصد وپنجاه سال ـ و تا ظهور تفنگ فتیله‌ای ـ هیچ اثری از کشتارهای کور و بی‌رویه وجود ندارد . نتایج کاربرد چنین سلاح مرگباری را برای تصفیه حسابها وی بدینگونه شرح داده است :

> این بومیان، با نداشتن وسائل دفاع دربرابراین نوع حمله ناشناخته ومرگبار، چنان تارومار و معدوم میشدندکه برابرسازی تعداد مردگان [طرفین] غیرممکن میشد. درحالیکه در ایام قدیم تعداد کشته‌های هردوطرف و درهر جنگ بندرت از دو یا سه تن تجاوز میکرد، واختلاف تعداد کشته‌ها بندرت فداکردن بیش‌از یك قربانی از طرف آنها را اقتضا مینمود بمجرد اینکه تفنگ فتیله‌ای

۱ـ Bommerang : سلاح پرتابی مخصوص بومیان استرالیائی‌که پس از اصابت به هدف نزد پرتاب‌کننده بازمیگشت .

باب‌شداختلاف چندان فاحش شدکه تمام قواعد جنگاوری منسوخ گردید،وکشتارهای عام براه افتاد .

بدینگونه، درطول برهۀ اخیر قرن نوزدهم، ساکنان جزایر کوچك عملاً تمامی جمعیت منطقه‌ای راکه یکزمان آباد و رو به گسترش بود و روستاهای بیشماری را دربر میگرفت محو ونابود کردند ... همین تراژدی حتی‌درمنازعۀ بین‌دوکنارۀ هریك‌ازجزایر کوچك بوقوع پیوست.... ساکنان مآل‌اندیش‌تر این جزایراکنون براین‌کشتارهای انتحارگونه‌که تعدادآنهارا دربرابرتهدید فزایندۀ سفید پوستان بمیزانی چنین فاحش تقلیل داده است عمیقاً دریغ میخورند .... (**مردان سنگی مالکولا** ، ص ۶۰۳)

هنگامیکه بومیان درمقیاسی چنین نامحدود بنای مقاتله با یکدیگر را گذاشتند به‌طعمه‌های مناسبی برای فاتحین سفید پوست تبدیل شدند، که به سرزمینها ومنابع‌طبیعی بومیان چشم طمع داشتند

چاپل وکن خاطرنشان میکنندکه اروپائیان حداقل تا همین اواخر در جنگها پابند اعلام رسمی جنگ‌ها بودند؛ وازمقررات معینی در مورد رفتار با زندانیان ومحافظت ازغیرنظامیان پیروی میکردند، واین البته درمواقعی بودکه با سایر اروپائیان می‌جنگیدند .

ولی آنها درجنگ با غیر اروپائیان بندرت پروای مقررات ضابطه‌بندی‌شده‌ای‌راداشتند؛درآفریقای‌جنوبی‌مستعمره‌نشینان سفید کارشان این بود که برای برانداختن نسل بوشمن‌ها بدون اعلام جنگ یاگرفتن اسیر یا ترحم درحق زنها و بچه‌ها به شکار آدمها میرفتند،یاگوشتهای زهرآلود را درحوالی مکان‌بومیان میگذاشتند تا بخورند؛ شکارهای دیگری ازاین نوع در استرالیا رایج بود؛ و در تاسمانیا (Tasmania) مستعمره نشینان برای قتل عام سیاه پوستان عمداً جنگ براه می‌انداختند . در (Tierra Del Fuego) رسم رایجی بود که گوسفند دارها [ی سفید پوست] بعد ازاینکه بعضی سیاه‌پوستها گوسفندهای‌آنها را می‌کشتند عازم

کشتار جمعی سیاه‌پوستان میشدند. درتمام این نوع جنگها برضد بدویهای مزاحم هیچ گیرودار وقید وبندی وجود نداشت. (**اصول انسان شناسی**، ص ۶۲۹)

این ایلغارها وتاخت وتازها با نظام صلح طلبانهٔ بومیان و روش حل وفصل اختلافات ناشی ازتعداد مرگها بر یك مبنای حداقل، شدیداً درتضاد است. علی‌رغم جهلی که دربارهٔ مرگ طبیعی داشتند آنها روش‌های دیگری سوای نظام تقاص کـه یك قتل نفس را دربرابر یك قتل نفس اقتضا میکرد برای حل اختلافات یاد شده یافته بودند . آنها درابتدای این تلاش، جنگ منظم وحساب شده را به‌ورزشها وبازیهای منظم تبدیل کردند.

از جنگهای ساختگی تا ورزشها وهنرها

درحالیکه دربارهٔ خصومت خونی وتعهد به‌تقاص خون یك‌خویشاوند «مقتول» بسی چیزها نوشته شده ارتباط بین مطلب و جهل بدوی از مرگ طبیعی بندرت ملحوظ شده‌است. درنتیجه منازعه و [نیز] مجادله منظم‌داخلی وحشیان مورد سوء تفاهم فاحشی قرارگرفته است. بسیاری ازگزارشها این منازعات را یك‌کار بی‌معنا ، که از خبط دماغ واختلال فکری ناشی میشود قلمدادکرده‌اند. واقعیت بکلی خلاف اینست.

بقایائی‌که از راه‌حلهای جانشین و علی‌البدلهای مختلف برای کفاره دادن وجبران‌کردن مرگ افراد، بدون حدوث تلفات بیشتر درمناطق بدوی یافت شده نشان میدهدکـه وحشیان چگونه ایـن مسئله حساس و خطیر را علی‌رغم جهل زیست شناسانه‌شان حل کرده‌اند. الکین (Elkin) در مورد بعضی ازقبائل استرالیا [با اشاره بهمین مطلب] خاطرنشان میکند.

تصادفاً، این باید بر حس قدردانی ما نسبت به‌هوش بومیان بیفزاید. وقتی [فرد بومی] بامسئله علیت ساحرانه مرگ،ضرورت مماشات با عامل شخصی ودرهمان حال قدر نهادن وارج گذاشتن

به‌واقعیات قبیله‌ای واجتماعی و وظیفهٔ حفظ انسجام قبیله روبرو میشود قادر است‌که راه‌حلی پیداکند ، گرچه [این امر] بمفهوم نوعی عدم تجانس یا ناهمگونی وگریزازیك منطق لایتغیر باشد . چراکه هرچه باشد، هوش ازطـریق شناخت وحل مسائل زندگی بازشناخته میشود. (**بومیان استرالیائی**، صفحات ۲۹ - ۳۲۸)

حل مسائل [مربوط به] زندگی و مرگ روندی بود از آزمون ـ و ـ خطاکه درجریان‌آن علی‌البدلهای متعددی برای حد اعلای مجازات ، یعنی مرگ یافت میشد. این راه‌حلهای جانشین از شکنجه‌های جسمی وقطع عضو گرفته تا مضمون خوانی‌ها وآوازهای هجوآمیز تفاوت میکرد.

جنگ باحساب‌وکتاب [یاجنگ ضابطه‌مند] که اختلاف‌حسابها درجریان آن با قتل‌های انتقامی تصفیه میشد تدریجاً جای خودرا به‌آن‌چیزی دادکه «جنگ زرگری» یا «جنگ ساختگی[1]» نامیده میشود . دراین تغییر و تحول غرض‌آن بودکه مجازات‌های بدنی جای مرگ را بگیرد، گرچه‌گهگاه تعمداً یا سهواً [درگیر و دار آن] فردی کشته میشد ، و با قتل او جنگ خاتمه می‌یافت .

جنگ ساختگی [یا زرگری] برطبق همان قواعدی تنظیم میشدکه یك جنگ‌بسیجیده. اعلام جنگ بمنزلهٔ دعوتی بود ازیك‌گروه به‌گروه دیگرکه «بیایند وحسابها را تصفیه‌کنند.» شیوخی ازهردوطرف بعنوان «داور» عمل میکردند وهرجا طرفی‌که مسئول قتلها شناخته شده بود بحدکافی مورد تنبیه قرارمیگرفت دستورختم جنگ رامیدادند. دربعضی ازاین‌جنگها خطرناکترین سلاحی‌که میتوانست بکاربرود تازیانه بود. نمونه‌ای‌که درپی میاید روایت درایبرگ است:

دربین‌قوم لانگو اگر دو جناح قبیله‌ای درمناقشه‌ای درگیر شوند ریش سفیدها بیدرنگ احضار میشوند. درخت بلندی را فرو

۱ــ در اصل ، «Mock ــ Fight» است .

می‌افکنند و یکی ازشاخه‌های آنرا تراش میدهند وحشرو زوائدش را میزنند.[۱] ازهردوطرف‌دعواگروهی برگزیده‌میشوند، وشلاقهای بلندی [ازجنس پوست خام] بدست میگیرند ... هیچ‌کس نباید نیزه‌ای باخود داشته‌باشد واگرسلاحی خطرناکترازشلاق نزدکسی دیده شود مصادره و معدوم میشود ، و خانهٔ خود اورا به آتش میکشند... با علامت معینی حریفان به‌نبرد می‌آغازند و باشلاق بجان هم می‌افتند ، و هنگامی‌که داورتشخیص دهدکه تنبیه بحد کفایت رسیده است دستور توقف منازعه را میدهد، وصلح وصفای کامل برقرارمیشود. (**درسرزمین وحشیان**، ص ۱۷۱)

بعضی وقتها منازعات یاد شده ، جنگهای « مصالحه‌آمیز » خوانده میشود، اگرچه این جنگها نیز ازالگوی معهود پیروی می‌کنند. درابتدا حریفان ضرباتی رد و بدل می‌کنند ، بعد ازآن به مبادله غذاها و هدایا میپردازند وبا هم آشتی می‌کنند. نمونه زیررا اسپنسروگیلن ارائه داده‌اند:

دراین موارد، گروهی‌که تصورمیرود خسارت وصدمه دیده است پیکی را سراغ مشایخ گروه متجاوز می‌فرستند ، واو به آنها میگوید: « قوم ما ازشما میخواهندکه بیائید و یك جنگ دوستانه براه بیندازیم . » این نوع گردهمائی اومبرینا ایلی ریما (Umbrina - ilirima) خوانده‌میشود بمعنای «دیدن وحسابها را تصفیه‌کردن». اگرگروه متجاوزمایل به این دیدار باشند ، که تقریباًحتمی‌است که‌مایلند درآنصورت رویاروئی صورت میگیرد... وجنگی‌کم‌وبیش ساختگی با بومرانگ درمیگیرد، بی‌آنکه هیچکس صدمه‌ای ببیند. (**قبائل بومی استرالیای مرکزی**، ص ۴۶۲)

درمرحله انتقالی ازقتل انتقامی به جنگ ساختگی ، جوش وخروشی که درجریان نبرد ساختگی برانگیخته میشود ممکن است آنرا بیك نبرد

۱ــ گویا از شاخه برای علامت شروع منازعه استفاده میشده است.

واقعی تبدیل کند. تایلور در گفتگو از بوتوکودو[1]های برزیل شرح داده است که یك مناقشه « ممکن است بامسابقه چماق‌بازی صوری که در آن محاربین دوبدوباترکه‌های ضخیم بمصاف یکدیگرمیروند حل وفصل شود.» ولی اگر گروه مغلوب به تیروکمان‌های خود دست ببرد صحنه ممکن‌است به‌یك نبرد واقعی مبدل شود.» (انسان شناسی، ص ۱۱۱)

نمونهٔ دیگری که تایلور نقل‌کرده تلویحاً شرح میدهدکه نخستین بار دوئل‌کردن چگونه بوجودآمد. وی مینویسد:

... یـك قبیله دسته‌ای پـرشترمرغ که به ته یك نیزه گـره خورده است بعنوان دعوتی بـه جنگ برای روز بعد جهت قبیلهٔ دیگرمی‌فرستد. سپس دوطرف درعرصهٔ نبرد بایکدیگرروبرومیشوند [درحالیکه] بدن‌های برهنه‌شان باطرحهائی منقش منظرهٔ خوفناکی پیداکرده، نیزه‌ها وچماق‌هایشان را جلا داده، وبصدای بلندبرای یکدیگررجزمیخوانند. جنگجوهادوبدو با یکدیگرمصاف میدهند، آنچنانکه جنگ آنها درواقع یك سلسله دوئل [یا جنگ تن بتن] است ، عرصه‌ایکه نیزه‌ها یکی پس ازدیگری بسوی یکدیگرنشانه میرود و پرتاب میشود یا بـا تردستی شگفت‌انگیزی دفع میگردد تا لحظه‌ای که احتمالاًمردی بقتل میرسد وعموماً باعث ختم‌منازعه میشود. (انسان شناسی، ص ۱۱۱)

یکی ازاشکال منازعه‌که بیش از همه مورد سوءتفاهم قرارگرفته رسم بومیان آمریکائی به کندن پوست سر [حریف] است. آنها تکه‌ای از پوست سرحریف را بجای کشتن یا بریدن سراومیکنند. تامس نظربات گمراه‌کننده‌ای راکه دراینمورد ابرازشده قویاً مردود میشمارد وعقیده داردکه « اکثرافراد ناظران نامطمئنی هستند و از سوابق ذهنی خـود بجای آنچه عملاً صورت می‌پذیرد اخذ نتیجه می‌کنند. » وی اضافه میکند:

1_ Botcudo

درمیان قبائل Plains پوست‌سر... بمنزله علامت‌پیروزی تلقی میشد وچیزخوبی برای بردن به روستا وشادمانی کردن و رقصیدن بخاطرآن... معمولاً پوست سرهائی که گرفته میشدکوچك بود، کمی‌کوچکتراز یك سکهٔ نقره‌ای ولی نظیرهرتکه‌پوست تازهٔ دیگری درحد زیادی منبسط میشد. (**رفتار بدوی**، ص ۵۰۳)

هنگامی‌که پوست سریك فرد بعنوان تقاص همه نفوسی‌که درطول یك دورهٔ معین ازیك گروه بقتل رسیده بودند کفایت میکرد بسی جای شادمانی بود. بعلاوه، پوست سرازهمان منزلتی برخوردار بودکه یك موجودانسانی؛ وبا تصفیهٔ اختلافات ناشی ازقتل نفسها بعنوان شهادتی برخاتمهٔ خصومتها مورد تکریم و پذیرش بود.

روت بندیکت رقص جنگ زونی (Zuni)ها راکه‌درعین‌حال «رقص صلح و پذیرش» میتواند نامیده شود بدینگونه توصیف‌کرده است:

پوست سر در جریان رقص تشریفاتی طولانی و هنرمندانهٔ جنگ، نماد مردی است‌که کشته شده‌است... آنرا باید با رقص [های تشریفاتی] تکریم‌کرد وازطریق مراسم معمولی موردپذیرش قرارداد ... نیایش‌های این رقص بسیار صریح وگویاست. آنها بیانگرتبدیل دشمن بی‌مقدار به پدیدهٔ مورد تقدیس مردم واسباب شادمانی ومسرتی است‌که ازقدرشناسی مردم نسبت به برکت تازه نشات‌گرفته است. (**الگوهای فرهنگ**، ص ۱۰۷)

رسم بومیان آمریکائی «ضربه‌های ملایم» نامیده میشد و مظهرمرحلهٔ دیگری درتحول انتقامجوئی‌ها بود. دراین جنگ، مردی‌که بالاترین تحسین

۱ــ Zuni : سرخ‌پوستانی‌که در نوعی دهکده‌های قومی بنام Pueblo سکونت دارند. ویژگی این روستاها که بوسیله بعضی از سرخ‌پوستان آمریکای شمالی وآمریکای‌لاتین احداث میشود زندگی‌مسالمت‌آمیزفلاحتی‌است وفرهنگ آنها با سرخ‌پوستان آزتك وتولتك ومایان ارتباط دارد.

همگنان را برمی‌انگیخت کسی بود که نه پوست ازسر کسی میکند و نه حتی‌در مواقعی که به‌سلاحهای‌لازم دسترسی داشت بهیچ‌نحوی ازانحاء دیگرصدمه‌ای به حریفش وارد میکرد. نمونه‌ای ازاین یاسای اخلاقی را میتوان درگزارش گرینل (G. B. Grinnell) دیدکه توسط تامس نقل شده‌است:

بزرگترین تحسین را مـردی بر می‌انگیخت کـه اولین بار میتوانست دشمن بخاك افتاده را لمس کند. ازدیدگاه سرخ‌پوستان شجاعانه‌ترین عملی که ممکن بود انجام گیرد این بود که دست کسی به‌یك دشمن‌زنده وآسیب‌ندیده میرسید واو رازنده‌رها میکرد. کاری که بدفعات انجام میشد، ازمواردی که غالباً نقل شده‌است ناظربه موقعی بودکـه دوقبیله متخاصم بـرای جنگ رودر روی یکدیگر می‌ایستادند، وسپس مرد شجاعی ازصف قبیله‌اش پیش می‌تاخت ، بردشمن می‌خروشید،به صف‌آنها میزد ویکی ازآنها رابه ضربه‌ای مینواخت وبعد برمیگشت وبه قبیلهٔ خویش می‌پیوست . معهذا ، اگـراز اسبش فرومی‌افتاد یا اسبش کشته میشد تمامی گروه او به یاری‌اش می‌شتافتند ونجاتش میدادند...

این قرینه‌ای بر شجاعت یکمرد محسوب میشدکه هیچ نوع سلاحی‌که بنحوی ازانحاء قادربه ایراد صدمه‌ای به‌خصم باشد در جنگ باخود حمل نکند. حمل کردن یك نیزه بسی ستوده‌ترازحمل کردن تیروکمان، وحمل کردن تیشه وچماق پسندیده‌ترازحمل نیزه بود، وشجاعانه‌ترازهمه این بودکه‌کسی به جنگ برود و جز یـك تازیانه، یایك ترکهٔ بلند ـ که‌گاه ترکه یاچوب ضرب شست نامیده میشود باخود همراه نداشته باشد. ... (رفتار بدوی صفحات ۴۹۹-۵۰۰)

روش حمله و دفـاع ژاپنی موسوم بـه جیوجیتسو (Jujitsu) بـه شگردهای بدلی برای زمین زدن حریف متکی است. براش (Brasch) آنرا

« درمعنا نبرد بدون اسلحه » نـامیده است. همین حـرف درمـورد اصطلاح «کاراته» (Karate) صدق میکندکـه بمعنای « دست خالی » است. براش میگوید « نام این منازعه روشنگر ویژگی عمدهٔ آنست؛ دستی بـدون هیچ سلاح،حتی‌یك‌سنگ.» (چگونه ورزشها بوجود آمدند؟صفحات۲۴۷-۲۳۸)

تشخیص این مطلب دشوار نیست‌که چگونه جنگهای انتقامی بدوی تدریجاً وبنحوی روزافزون رنگ عیارانه یاجوانمردانه بخودگرفت وبمرور زمان سرانجام به‌ورزشها وبازیهای واقعی تبدیل شد. برخوردها یامعارضات جسمی نظیرترکه‌بازی وشلاق‌بازی اندك اندك ـ بـا حذف ترکه وشلاق ـ به‌کشتی‌گیری ومشت‌زنی مبدل شد. چوگان‌بازی سرخ‌پوستان آمریکائی‌کـه بگفتهٔ براش دربعضی موارد «برخورد خونینی» بین‌گروههای مخاصم بودبه نوعی ورزش تغییرشکل داد.

بروایت براش سرهای بریده دشمنان زمانی بمنزلهٔ تـوپ فوتبال بکار میرفت. بمرور زمان این امراحتمالاً به‌کاربرد توپ‌هائی منجرشده است‌که از پوست خوك یا چرم دیگری درست شده‌است.

چاپل‌وکن علی‌رغم تردیدی‌که درباره هرنوع تحول جنگهای انتقامی بدوی به ورزشها و بازیهای نوین دارند شواهدی بروجود این تحول ارائه داده‌اند. ازمیان این شواهد، آنها روایت زیر را ازقول مری.پی.هاس درـ بارهٔ « مناسبات داخلی سرزمین‌کریك[1]» نقل‌کرده‌اند:

شهرهای اتحادیه‌کریك به دوگروه تقسیم میشدکه متقابلاً «دوست من» و «دشمن من» نامیده میشد. بزبان انگلیسی آنها را جناح سرخ یا جنگ وجناح سفید یاصلح می‌نامند. شهرهائی‌که در یك جناح قرارداشتند باهمدیگرروابطی دوستانه داشتند وشهرهای جناح مقابل را دشمن ـ یـا حداقل ـ غیرقابل اعتماد میدانستند. این تقابل دریـك مرحله نهائی به مسابقه چوگان منتهی شدکـه قبلاً شرح داده شد. سالی یکبار، شهری ازیك جناح،رقیبی ازجناح

1_ Creek

مقابل رابه چالش می‌طلبید. هـرشهری دارای رقیب خـاصی در جناح مقابل بود، اما با هرکدام که مبارزمی‌طلبید بازی میکرد. همچنانکه میس هاس خاطرنشان میکند بازی درواقع مظهری از جنگ بشمارمیرفت ، زیرا اصطلاحاتی که بیانگرمذاکرات و مصالحات و بازیها بود ازقاموس جنگ گرفته شده بـود . بعلاوه، پذیرش یك روستای شکست خورده توسط طرفی که فاتح شده بود دقیقاً همان چیزی بود که وقتی کریك به‌یك پیروزی‌نظامی دست می‌یافت اتفاق می‌افتاد، پذیرش بسیاری از زندانیان ، و همچنین شکنجه واعدام آئینی بعضی ازآنها امری بود کـه بهنگام پیروزی نظامـی روی میداد. این امکان کاملاً وجود داردکه سنت توپ بازی‌ها درکریك بهنگام تشکیل اتحادیه ایـالات جانشین برادرکشی‌ها و جنگهای خانمانسوزشده باشد ، گرچه این صرفاً یك استنتاج فرضی تاریخی است. (**اصول انسان شناسی**، ص ۶۲۷)

نیزه‌افکنی بدوی به‌بازی هدف‌گیری تحول یافت که هم در پولی‌نزیا وهم درشمال آمریکا مورد توجه وعلاقه مردم بود. اخیراً بازی هدف‌گیری میتواند بطورانفرادی اجرا شود ، ولی این بازی دراصل بین دوتیم حریف صورت میگرفت . همچنانکه چاپل و کن درتـوصیف ایـن بازی در تایکوپیا (Tikopia) خاطرنشان کرده‌اند هدف‌گیری نه‌تنها یادآورمنازعهٔ کهنی‌است که باکشتن حریف توأم‌بود، بلکه سابقهٔ آن به زمان دورتری میرسدکه‌آنها که‌کشته میشدند خورده هم میشدند. هریك ازتیم‌ها ازدوازده تا بیست تـن تشکیل‌میشود، وهرتیم میکوشدکه درتعداد تیرهائی‌که بهدف میزند بررقیب پیشی‌گیرد. هنگامی یکـی ازطـرفین برنده میشودگفته میشودکـه رقیبش را «خورده است.» (همانجا، ص ۶۲۱) قرینه‌ای برتأیید تحول منازعهٔ بدوی به ورزشها و بـازیها را میتـوان در ایـن واقعیت نیـز تشخیص داد کـه بازیهای اولیـه در زمان تشریفات مربوط به تدفین‌اموات صورت میگرفت.

همراه باتدفین اموات رقبا ، مسابقات مختلفی بین آنها انجام میشد. فریزر دراینمورد شواهدی ارائـه میدهد ازمسابقاتی کـه « بازیهای تدفینی » نامیده میشد:

... وقتی نیکوباری[1]های جنوبی استخوانهای مردهٔ خودرا نبش میکنند و آنها را تمیزمیکنند وسپس مجدداً دفـن مینمایند ، جشنی برپا می‌کنند که درآن « برای ارضاء روح متوفا » مصنوعاً منازعاتی با ترکه‌های کوچك صورت میگیرد ... بهمین گـونه در لائوس، ایالتی ازسیام، وقتی بقایای بـدن یك سرکـرده قبیله یا شخص مهم دیگری سوزانده میشود درجشنی‌که بهمین مناسبت بر پا می‌کنند مشت زن‌هائی را بجان هم‌میندازند. جشن سه روزطول میکشد ولی در لحظات شعله‌کشیدن هیزمهاست کـه انتظارمیرود مشت‌زنها سروکله همدیگررا بـا منتهای شدت خرد ولاش‌کنند... باشکیر[2]ها، قومی ازتاتارها ـ کـه ریشه‌ای دوگانه دارند همیشه مراسم تدفین اموات وعزاداری را با مسابقات اسب سواری ختم می‌کنند. دربین بعضی‌ازسرخ‌پوستان شمال آمریکا ـ مسابقات دو، تیراندازی وغیره بخشی ازمراسم عزاداری را تشکیل میدهد.

اعراب بدوی ساکن شبه جزیره سینا هـرسال جشن بزرگی برمزارصالح پیامبر برپا میکنند ، ومسابقات شترسواری جزئی از این مراسم را تشکیل میدهد... سنت اجراکردن بازیهای تدفینی به‌افتخاراموات دربین مـردم قفقاز بصورت رایجی درآمده است. (**شاخه طلائی** ، قسمت سوم ـ خدای فانی ـ صفحات ۹۸-۹۶)

مسابقات المپیك درتـاریخ یونان باستان ازهمین بـازیهای تدفینی نشأت‌گرفته است. بروایت فریزر «بعضی ازقدما براین عقیده‌اندکه مسابقات

۱ـ Nicobar ، گروهی جزیره درخلیج برمه؛ جنوب غربی برمه . که باجزایرآندامان (Andaman) یکی ازایالات هند را تشکیل میدهند.

۲ـ Bashkir : ازجمهوریهای اتحاد شوروی؛ درجنوب‌کوههای اورال.

بزرگ یونان ، یعنی مسابقات المپیك ، نمئان (Nemean) پیتیان (Pythian)[1]- بازیهای تدفینی بوده‌اند که به افتخاراموات برگذارمیشده است.» وی اضافه میکند:

اینکه‌بازیهای بزرگ ازعزاداری سنتی‌یونانی‌ها ریشه گرفته است توسط عادات رایج درادوارکهن یونان قویاً تأیید شده‌است. بدینگونه درعصرهومر، بازیهای تدفینی شامل ارابه رانی، دو، کشتی گیری، مشت‌زنی، پرتاب نیزه، پرتاب دیسك وتیراندازی‌به افتخار پادشاهان وقهرمانان متوفابرمزارآنها برگذارمیشده‌است... درعین حال عادت یونانی‌ها به‌ابداع بازیهای مذکورتنها بمنظور بزرگداشت معدودی ازافراد برجسته نبوده‌است. بعضی اوقات‌این بازیها بمنظورابدی‌کردن خاطره یا آرامش روح مردان بیشماری بودکه درعرصهٔ نبردجان باخته‌ویا بیرحمانه‌قتل عام شده‌بودند... درآتن بیاد بود مردانی‌که درجنگ بقتل رسیده و درسرامیکوس (Ceramicus) دفن شده بودند بازیهای تدفینی در «آکادمی» برگذارمیشد ودر یك‌گودال، قربانی‌هائی به آنها نثار میگردید. پولمارك(Polemarch) یا وزیرجنگ، مسئول نظارت بربازیها و تقدیم‌قربانی‌هابود.(**همانجا**، صفحات ۹۶-۹۲)

شاید حتی عجیب‌تراز ورزشها وبازیها، اصل وریشهٔ درام (نمایش) و رقص بهمان روال وروندی است‌که تحول انتقام خونی صورت‌گرفته است. این هنرها در اشکال اولیهٔ خود جنگ منظم وبا قاعده را با واقع‌گرائی شگفت‌انگیزی «اجرا» میکردند. ارنست‌گروس[2] درتحقیق جالب توجهی‌که درموردکوروپوری‌ها یا رقصهای شبانه بومیان استرالیائی وسایراقوام‌بعمل آورده‌قول ماندی(Mundy) رادربارهٔیکی‌ازمراسم‌قوم‌نیوسات‌ویلزنقل‌کرده است.رقاص‌ها رگه‌های سفیدرنگی‌برروی سروبدنشان رسم می‌کنند آنچنانکه

---

۱ ــ ظاهراً اینها نیز اسامی مسابقات ورزشی است.

2_ Ernet Grosse

درمهتاب شبیه به اسکلت میشوند. وی مینویسد «باچرخاندن سلاحهایشان درهوا شخص خیال میکندکه رقاصها درصددندکه جمجمه‌های یکدیگررا خرد کنند» معهذا درپایان کارهیچکس نه صدمه می‌بیندونه کشته میشود. وی رقص آنها را بدینگونه توصیف میکند:

ابتدا رقاص‌ها یك سلسله حرکات عصبی و پیچیده‌ای انجام دادندکه ضمن آن چماقها، پیکانها، بومرانگ‌ها ونیزه‌های خودرا درهوا می‌چرخاندند. سپس ناگهان به دوگروه تقسیم شدند وبا غریوهای گوشخراش وفریادهای خشمگین به جنگ تن‌بتن بایکدیگر پرداختند. بزودی یکی‌ازجناحها ازعرصه رانده میشد وجناح فاتح درتاریکی به‌تعاقب آنها می‌پرداخت. دراینحال صدای ناله وفریاد وضربات چماقها بخوبی شنیده میشد وتأثیرکاملی ازیك قتل عام وحشتناك به شنونده می‌بخشید... (**مبادی هنر**، ص ۲۱۹)

ازدیدگاه ما رقصی‌که بااسکلتهای دروغی اجرامیشود احتمالاً «رقص مرگ» نامیده میشود ولی درجامعهٔ وحشی، جائیکه این رقص مظهرپیروزی برمرگ‌بودازطریق‌یك نمود ساختگی‌درقالب رقص ـ و ـدرام اجرامیشدکه همانا «رقص زندگی» بود.

رادکلیف براون ازیك رقص قراردادی در جزایرآندامان سخن‌گفته ، وخودش آنرا مراسم مصالحه نام نهاده است، ولی درواقع شکل جانشین دیگری است که بصورت رقص ونمایش بجای کشتن ابداع شده است. وی مینویسد:

رقاصها به دودسته تقسیم میشوند . حرکات یکدسته تماماً بیانگراحساسات خشم‌آلود آنهانسبت به‌دستهٔ دیگراست. این امر درغریو و فریاد، حرکات ترساننده، و مخافتی که هر یك ازاعضاء گروه «مهاجم» دراعضاءگروه مقابل برمی‌انگیزدکاملاً مشهود و آشکاراست. درجناح دیگرآنچه مشهوداست میتوان بعنوان انفعال

کامل توصیف شود. مجریان درتمام طول رقص کاملاً ساکت و صامت می‌ایستند؛ ومراقبند که درمقابل رفتاری که مجبور به تحمل وتسلیم دربرابرآن هستند علامتی نه ازخشم ونه از نفرت نشان دهند. بدینگونه دسته مهاجم که خشم گروهی رابصورت دسته جمعی ابراز می‌کنند دق دل خودرا خالی می‌کنند وآرام میگیرند. دستهٔ دیگربا تسلیم مسالمت‌آمیز، وخضوع وخشوع دربرابردشمنانشان کفارهٔ خطاهای خود را میدهند، خشمها فرومی‌نشیند ؛ خطاهای جبران شده‌بخشوده‌و فراموش میشود؛ خصومت پایان پذیرفته است. (جزیره‌نشینان آندامان، ص ۲۳۸)

رادکلیف ـ براون میگوید بعداز رقص، مردها سلاحهای خودرا با یکدیگرمبادله میکنندکه « صرفاً شکل خاصی از رسم مبادلهٔ هدایا بعنوان اظهارحسن‌نیت است. » وی اضافه میکند: «لطف ومزیت این نوع مبادله آنست که حداقل صلح ودوستی را برای چند ماه تضمین میکند ؛ زیرا شما نمیتوانید درحالیکه سلاحهای حریف نزد شما و سلاحهای شما نزد اوست بجنگ وی بروید. »

رقص بعنوان یکی‌ازموجبات وحدت‌اجتماعی درجامعهٔ بدوی تعدادی از محققان راتحت‌تأثیرقرارداده‌است. تامس به نقل شواهدی می پردازدکه ارنست گراس گردآوری کرده است:

رقص اقوام شکارافکن، برحسب قاعدهٔ‌رقصهای گروهی‌است. معمولاً مردان قبیله، که نه ندرتاً افرادی ازچندین قبیله هستند در تمرینهامشارکت می‌کنند، وسپس تمامی مجتمع بموجب یك‌قانون واحد دریکزمان بحرکت درمیایند. تمام آنهاکه به توصیف این رقصها پرداخته‌اند مکرربه این وحدت « شگفت‌انگیز » درحرکات وسکنات اشاره‌کرده‌اند، درگرماگرم رقص چندین تن از مجریان چنان بهم می‌چسبندکه گوئی تن واحدی هستند واحساس واحدی

آنها رابرانگیخته وتحت تأثیرقرارداده است. درطول رقص، آنها دروحدت اجتماعی کامل بسرمیبرند، وگروههای رقصنده نظیریك ارگانیسم واحد احساس می‌کنند وبه عمل می‌پردازند. **اهمیت اجتماعی رقص بدوی دقیقاًدرتأثیرآن ازلحاظ‌وحدت‌اجتماعی نهفته‌است.** این رسم باعث میشود، تعدادی ازمردان [قبیله] که در شرائط بی‌بندوبار ولجام‌گسیختهٔ زندگیشان بی‌هیچ قاعده و ضابطه‌ای به اینجا وآنجاکشیده میشوند تحت یك انگیزه، با یك احساس وبخاطریك هدف عمل‌کنند، واین امرحداقل هرازگاهی به زندگی بی‌ثبات وپرنوسان‌قبائل‌شکارافکن، نظم‌ونسق می‌بخشد... ناخوشایند خواهد بودکه به اهمیت رقص بدوی درتحول فرهنگ بشریت پربها دهیم... دراسترالیا کوروبوری[1] حداقل «بعنوان ضامن صلح بین قبائل واحد عمل میکند. دوقبیله به شوق تأکید حسن نیت وخیرخواهی دوجانبه باهم به این رقص می‌پردازند.» (**فرهنگنامهٔ خاستگاههای‌اجتماعی.** صفحات ۹۲-۵۹، تأکید از اصل است)

همراه با رقص و نمایش، سایرنمودهای هنری بعنوان راه حلهای جانشینی برای ارضاء حس انتقامجوئی وخونخواهی به جلوه‌گری آغازید، ازاین قبیل بودند آوازخوانی، نطق وخطابه، شعرخوانی، هجوسرائی و بذله‌گوئی. اینها «آوازهای رزمی» یا «مجادلات خطابی» یا «مضمون ـ خوانی‌های هجوآمیز» نامیده میشد. مقررچنین بودکه هرطرف بطیب خاطر به طعنه‌های حریف‌گوش‌کند ودرانتظارباشد تانوبت وی برسد وجوابی بسزا به حریف دهد. بدینگونه، شیوه‌ای غیرخصمانه درکارمیامدکه هرطرفی با توسل به‌آن میتوانست حریف خود را تنبیه کند. گاهی اوقات طرفین را «حریفان دشنامگو» [یا لغزخوان] یا «حریفان دهل‌باز» می‌نامیدند.

این جدل‌ها یا هنرنمائی‌ها نظیر سایرجنگهای ساختگی، و مناقشات

۱ـ Corroborry یا Corroboree، رقص سنتی قبائل استرالیا.

آشتی‌جویانه وبازیها رهبری میشد. جماعت درهردو طرف اجتماع میکردند وهنرنمائی‌ها را دقیقاً نظاره مینمودند؛ قابلیت طرفین رادر زمینه سخنوری، آوازخوانی ومناظره ومناقشه به محك نقد میزدند وسرانجام برنده را تعیین میکردند. این نـوع مناقشات تا همین اواخر درمیان اسکیموها رایج بود. جان هویزینگا (Huizinga) یـك نمونه تصویری ازاین مقوله را ارائـه کرده است:

وقتی‌یك اسکیمو میخواهد علیه اسکیموی دیگرطرح دعوا وشکایتی‌کند وی رابه‌یك‌مناقشه توأم‌بادهل‌کوبی دعوت میکند... از اینروکلان یا قبیله،همگی با تشنگترین البسه وحالتی شادمانه درمجلسی جشن‌گونه‌گردهم میایند. دوحریف سپس به تناوب وبه همراهی صدای یك طبل به رجزخوانی می‌پردازند و هریك مظالم دیگری رابباد طعن‌ولعن میگیرد. هیچ تفاوتی‌بین اتهامات برحق، طعنه‌ها وکنایات طنزآمیزی‌که برای تحت‌تأثیرقراردادن حضارنثار میشود وفحش ودشنام محض درکارنیست . بعنوان مثـال یکی از طرفین به شمارش افرادی می‌پردازد که زن یا مادرزن حریف در جریان یك قحطی‌آنها را خورده‌اند، واین باعث میشود که تمامی حضار بگریه‌بیفتندوناله‌وشیونشان‌بلند شود. درسراسراین نوحه‌خوانی، حریف مورد انـواع واقسام توهین وتحقیرجسمی قـرار میگیرد ازقبیل تف کـردن وخرناسه‌کشیدن بصورت او، کوبیدن سرش باپیشانی، بازنگهداشتن آرواره‌اش ، وبستن وی بـه چوب خیمه،که تمام‌آنها را «متهم» باید بامتانت ولبخند مصنوعی‌تحمل کند. بیشترتماشاگران باخواندن ترجیع‌بندهای آواز، و تحسین و تشویق‌طرفین [دراجرای‌برنامه] مشارکت می‌کنند، درطول مکثها و وقفه‌ها، حریفان عبارات دوستانه ردوبدل مینمایند... سرانجام تماشاگرها معلوم می‌کنندکه چه‌کسی برنده است. (**هومولودن‌ها** ص ۸۵)

ما اصطلاحی داریم‌درمورد کشنده‌بودن نگاهها... تامس گزارشی‌را از سوانتون (Swanton) درمورد سرخ‌پوستان تینگیت (Tingit) نقل میکند که‌نشان‌میدهد دربعضی‌شرائط نگاهها بظاهرمیتواندیك حریف‌را ازپای‌درآورد:

دودسته به رقابت‌نمائی بزرگی با یکدیگرمیپرداختند ... و تلاش آنها برای سبقت‌گرفتن برحریف‌گاهی اوقات تقریباً به خونریزی منجرمیشد. هرطرف، کوچکترین کلام‌حریف، وبخصوص اظهاروجود دوسرکرده‌ای که‌آوازخوانی دسته‌ها رارهبری میکردند بدقت می‌پائیدند ، وکمترین اشاره وکنایه ـ اگرچه درلفافهٔ مستعارترین زبانها نیزاظهارمیشد بیدرنگ درك میشد و چه بسا فتنه‌ای برمی‌انگیخت. حرکت‌رقاص‌ها رانیزدقیقاًزیرنظرمیگرفتند، وهیچ خطای‌کوچکی ازنظرها مخفی نمی‌ماند و درخاطرها میماند. درنتیجه، هررقصنده‌ای [ازلحاظ روحی و جسمی] فشارشدیدی را متحمل میشد آنچنانکه اگر یك رقاص ماهر اندکی بعد از مراسم جشن میمرد، گفته میشد « نظرمردم باعث مرگش شده‌است[1] » (رفتار بدوی ، ص ۳۸۴)

هویزینگا (Huizinga) یادآوری میکندکه مسابقهٔ «لغزخوانی» [یا دشنامگوئی] تاعصرتاریخ [مکتوب] دریونان‌باقی بوده‌است. وی مینویسد:

درسنت‌یونانی‌ازتشریفات وجشنواره‌های مربوط به‌مسابقات لغزخوانی‌آثاری چند باقی‌مانده است. لغت Jambos رابعضی‌ها دراصل بمعنای استهزاء [یا Derision] تلقی کرده‌اند، که یادآور لوده‌بازیهای عمومی وآوازهای استهزا آمیزی است‌که بخشی از

---

۱ ــ به‌اصطلاح خودمان «اورا چشم‌زده‌اند».
درحقیقت آنچه نویسنده مولود دقت فوق‌العاده ناظران میداند همانست که ما ناشی ازتنگ‌نظری وحقد وحسد بعضی ازمردم میدانیم وبه « نظرزدن » یا «چشم‌زدن» تعبیر می‌کنیم.

جشنهای دمتر[1] (Demeter) و دیونیزوس[2] (Dionysus) را تشکیل میداد. بنظر میرسد طنز گزنده‌ی آرخیلوخوس (Archilochus) ازهمین‌نوع هجاگوئی‌ها نشأت‌گرفته است... بعلاوه‌درجشنهای‌دمتر و آپولو[3] Apollo زنهاومردها باخواندن نواهائی‌همدیگررا ریشخند میکردند، ودرونمایهٔ ادبی‌هجووتمسخر نوع زن احتمالاً ازهمین نـواها ناشی شده‌است. (**هومولودن‌ها**، ص ۶۸)

هجو و تمسخرنوع زن آشکارا یکی از پدیده‌های جـامعهٔ پدرسالاری است. دراصل، دشنامها و رجزخوانی‌های متقابل، بین مردها مبادله میشده ونمودار یکی از راه‌حلهائی بوده‌است‌که طرفین باتوسل به‌آن خودرا ازخطر انتقام خلاص میکرده‌اند.

یکی دیگراز راه‌حلهای جانشین را میتوان درنهاد مرموزی یافت که « رابطهٔ ریشخندآمیز » [یا مطایبه] نامیده میشد. این نهاد [یا سنت] فقط درچارچوب‌کوشش برای دست‌یابی به‌راه‌حلهای جانشینی جهت انتقام‌خونی قابل درك است. [دراین سنت] ریشخندکردن مردهایکدیگررا بجای‌جنگیدن وحتی بجای دشنامگوئی، گاهی اوقات « بی‌نزاکتی مأذون » یا « بی‌حرمتی مجاز» نامیده میشد. همچنانکه رادکلیف براون درآن موردگفته است:

رابطهٔ ریشخندآمیز [یا مطایبه] ترکیب ویژه‌ای از دوستی وتعارض‌است. رفتارمذکورچنان‌است‌که درهربافت اجتماعی دیگر، [درصورت وقوع] به بروز وظهورخصومت می‌انجامید ولی [در جامعهٔ بدوی] نـه هدف خصمانه[4] دارد و نه باید خصمانه تلقی

۱ــ دمتر، ربةالنوع مادر زمین.

۲ــ دیونیزوس: خدای شراب وجذبهٔ عارفانه دراساطیریونان.

۳ــ آپولو، خدای شعروموسیقی.

۴ــ دراصل Seriously بجای « خصمانه » آمده است‌که همین منظور را القاء میکند.

شود. آنچه هست، تظاهری بـه دشمنی است، باضافهٔ یك دوستی واقعی. به‌بیان دیگر، رابطهٔ مذکور رابطه‌ای بی‌تکلف [و بی قید وبند] است. (**ساختار وکارکرد، ص ۹۱**)

رابطهٔ ریشخندآمیز درمنـاسبات بنی اعمام ذکور ـ که درهردوجناح وابسته به‌یك تقسیم زناشوئی متحدین یکدیگر بحساب میایند ـ جائی برجسته دارد.رادکلیف براون مینویسد:

بعنوان نمونه‌ای ازاین مناسبات، شرح زیـرازگزارشهای مربوط به اوجیبوا Ojibwa نقل میشود. « وقتی بنی‌اعمام بـا یکدیگرروبرومیشوند باید سعی‌کنند سربسر یکدیگربگذارند. آنها همدیگررا ریشخند میکنند، وبا معیارهای خودشان ـ همچنانکه با معیارهای ما ـ پیش‌پا افتاده‌ترین تمثیلات را بزبان میاورند. ولی دریك ارتباط صدیق وصمیمانه، هیچکدام نباید رنجیده‌خاطرشوند. بنی‌اعمامی‌که به‌این نوع ریشخند مبـادرت نمی‌کنند بدلیل آنکه دریك بازی اجتماعی شرکت نکرده‌اند بی‌ذوق بحساب میایند... تا آنجاکه از یادداشت آقای پدلر Pedler می‌فهمیم ، در شرق آفریقا، زیگواها (Zigua) و زاراموها (Zaramu) بدلیل‌آنکه ارتباط نزدیکتری بـا هم دارند و اندگو (Ndugu) بـا برادر یکدیگرهستند سربسرهم نمیگذارند. ولی در ورای محدوده‌ای‌که مناسبات اجتماعی بدینگونه [یعنی‌بعنوان‌برادری] توصیف میشود گروههای دیگری وجود دارندکه چون نسبت به‌خودی‌ها، غریبه بحساب میایند رابطهٔ آنها متضمن خصومت احتمالی یاواقعی‌است ... دقیقاً همین جدائی است‌که نه تنها شناخته [و پذیرفته] میشود بلکه هنگامی‌که رابطه ریشخندآمیز برقرارمیشودمورد تأکید قرار میگیرد، ابراز خصومت ، وبی‌حرمتی مدام [نسبت به حریف] در واقع بیان مستمرآن انفصال اجتماعی است‌که یك جزء اساسی از

تمامی موقعیت بنیادین موردنظرمحسوب میشود، ولی ازفرازاین انفصال ـ بدون ازبین‌بردن وحتی‌تضعیف‌آن ـ همبستگی اجتماعی مبتنی بردوستی و کمك متقابل تحقق می‌پذیرد. (همانجا، صفحات ۹۵-۹۳)

به‌بیان دیگر، رابطهٔ ریشخندآمیزجنبهٔ الزامی داشت چراکه آنها که قبلاً دشمن همدیگرشده بودند اگرهنگام مواجهه با یکدیگرازمطایبه سر باز میزدند نه‌تنها زمخت وبی‌ذوق‌تلقی‌میشدند بلکه حتی درمظان مفسدهٔ جنگ‌طلبی قرارمیگرفتند.

تاثیرکلی این راه‌حلهای گوناگون‌که جانشین انتقام خونین محسوب میشدند ایجاد الفت درانسانها بصورت همیاری اقتصادی واجتماعی وتشکیل معیارهائی‌سوای شجاعت درعرصهٔ جنگ بود. بجای دریدن پوست سروصورت همدیگر، روحیهٔ جدیدی برای رقابت درکارمیامد وسبب‌سازتلاش وکوششی میشد تا به‌احسن وجه مصروف فعالیتهای خلاقه شود. آمیزه‌ای از روحیه جدید وقدیم را میتوان در روایت زیرازچاپل وکن مشاهده‌کرد:

درآفریقا مـا سابقه و سنتی دردست داریم دربـارهٔ فعالیت پاکسازی توسط قوم‌بمبا (Bemba) در رودزیای شمالی. دراینجا تعدادی از مردها بنوبت تمام مزارعی را کـه به آنها تعلق دارد پاکسازی می‌کنند. مردها ازدرختها بالامیروند وبا تبرهای‌کوچك شاخ و برگها را میزنند و تنه‌ها را باقی میگذارند. کار، جـدی، هیجان‌انگیز ومخاطره‌آمیزاست وفرصتی‌برای رقابت فراهم میکند: مردها همچنانکه شاخ و برگها را میزنند غریو برمیاورند، وچنان وانمود می‌کنند که مشغول مثله‌کردن دشمنان هستند. هرشاخه‌ای کـه فرومی‌افتد غریو مخصوصی برمیاورند... وقتـی روی زمین هستند اختلاط آنها عمدتاً درباره درخت‌بری است، حتـی درغیر فصول درخت‌بری. (اصول انسان‌شناسی، صفحات ۸۲-۱۸۱)

لوسی‌میر (Lucy mair) در توصیف قوم ایبو (Ibo) ساکن نیجریهٔ شرقی شرح میدهدکه « مهمترین وظیفهٔ مردان جوان فعال، نه جنگیدن، که کارگروهی است... وقتی قراربود نوعی کارعمومی انجام بگیرد ـ بعنوان نمونه: پاکسازی یك جاده ـ کارها بین دوگروه تقسیم میشد ، که ازلحاظ سرعت عمل وکارآئی احتمالاً بایکدیگربه رقابت می‌پرداختند.» (**مقدمه‌ای برانسان‌شناسی اجتماعی**، صفحات ۵۹-۵۸)

بدینگونه ـ بتدریج که شیوه‌هائی جانشین تقاص و انتقامات خونین می‌شدو بمرورزمان‌که حتی این شیوه‌های جانشین ـ از ضرب وشتم بدنی گرفته تا مبادلهٔ دشنام رو به زوال می‌گذاشت سنت انتقام خونین،بنحوی روز افزون بی اعتبار می‌شد. [ودر چنین شرایطی بودکه] هنرها، ورزشها، و بازیها ـ هرکدام به طریقی جداگانه ـ نضج وتحول خود را آغازکردند. در بعضی مناطق بدوی،بسیج‌وآماده سازی سرکرده‌ها و اعوان وانصارشان، و حتی روحیهٔ لازم برای رقابت و مسابقه درراستای برگذاری نمایش‌خوبی از یك جنگ ساختگی - تا چه رسد به جنگ واقعی ـ روز بروز دشوار تر می‌شد.بعنوان مثال، مارگارت مید در گزارشی راجع به قبیلهٔ آراپش (Arapesh) شرح می‌دهدکه‌چگونه آنها همهٔ علاقه خود را به حفظ این سنت‌ها از دست دادند:

...مسئله اداره و رهبری اجتماع را آراپش‌ها نه بعنوان ضرورتی برای تحدید تجاوز و مهارکردن غریزه آزمندی[و زیاده طلبی] بلکه بعنوان ضرورتی برای واردکردن معدودی از مردان لایق‌ترومستعدتر ـ علی‌رغم‌خواست خودشان ـ به قبول مسئولیت کافی‌وتصدی رهبری تلقی می‌کردند تا بدینوسیله هرازگاهی،یعنی هر سه‌یا چهار سال‌یاحتی‌در فاصله‌های‌بیشتری بتوان آداب ورسوم واقعاً پر شور وهیجان انگیزی را برگذارکرد . چنین‌گمان‌می‌رود که هیچکس واقعاً مایل نبودکه یک رهبر، یک«مرد بزرگ»باشد. «مردان بزرگ» بایدطرح ونقشه بریزند، مبادلات را سروصورت

دهند، با غرور و افاده مشی و خرام‌کنند ، و بصدای بلند سخن بگویند، باید درمورد آنچه‌در گذشته‌انجام داده‌اند وآنچه درآینده می‌خواهند انجام دهند فخربفروشند.تمام این چیزها راآراپشها به منزلهٔ‌ناخوشایندترین‌رفتارهاتلقی می‌کردند ، از آنگونه رفتارها که کمترمردطبیعی وسالمی- اگراحتمالاً می‌توانست‌از آن‌احتراز کند -مماشات‌ومدارا[دربرابرآن]نشان‌می‌داد.(**جنسیت‌وخلقیات**،ص۲۷

علاوه بر تفریحات وبازیهائی‌که بمنزلهٔ جانشینیهائی‌برای انتقامهای خونین بکار می‌رفت بسی از سنتهای دیگر توجیهی ندارد جز اینکه آنها را بعنوان بخشی ازهمان تلاش بشریت‌کهن درراه آزادسازی خویش ازمخاصمه و منازعه پایان ناپذیر تلقی‌کنیم. یکی از این گونه رسوم ، انتقال ملامت کشتارها وصدمه‌ها از انسانها به اشیاء، و مجازات اشیاءبجای انسانها بود.

فریزر این نوع انتقـام گیری را به شیوه ای که توسط کوکی‌های[1] شیتاگونگ[2] درشمال‌غربی هند معمول می‌شد تشریح کرده است. «اگرمردی تصادفاً در اثرسقوط ازیك درخت‌کشته می‌شد،همهٔ بستگان او جمع می‌شدند ودرخت را فرو می‌افکندند، وهرقدر هم‌که درخت بزرگ بود آنرا بقطعات کوچك خرد می‌کردند و[سپس] خرده ریزهای درخت را در باد می‌پراکندند چرا که درخت بقول خودشان «باعث مـرگ برادرشان شده بود».فـریزر می‌گوید همین رسم در بین آینوها (AinusیاAinos) ی ژاپنی رایج بود که به شیوه‌ای‌که گفته شد درختی را که فردی از بستگان آنها از آن فرو افتاده بود مجازات می‌کردند.(**فلکلور در عهد عتیق** ، چاپ تلخیص‌شده، ص ۳۹۸)ایضابگفتهٔ فریزرهمین‌رسم‌را می‌توان درتمدن یونان مشاهده‌کرد:

در آتن ، قلب تمدن باستان در اوج‌شکوفائی‌اش،دادگاهی را اختصاصـاً برای محاکمه حیوانات و اشیـاء بیجانی‌که انسانها را مصدوم یا مقتول کرده بودند تعیین‌کرده بودند. دادگاه درتالار

1_ Kukis

2_ Chittagong

شهر(پریتانیوم)[1] برپامی‌شد، و قضات را پادشاه‌افتخاری و اسمی سراسر آتیکا[2] وچهار شاه افتخـاری قبائل گوناگون آتیك تشکیل می‌دادنـد... مجرمینی‌که برکرسی اتهـام قرار می‌گرفتند زنها و مردهانبودند بلکه حیوانات وافزارها و سلاحهائی از سنگ،چوب یا آهن‌بودکه ازمحلی‌فرو افتاده و سرکسی را شکسته‌بود، بی‌آنکه دستی‌که‌آنها را پرتاب‌کرده بودشناخته شده باشد. اینکه حیواناتی که مقصر شناخته می‌شدند چه بروزشان می‌آوردند مانمی‌دانیم؛ ولی منقول‌است اشیـاء و عناصر بیجانی‌که در اثراصابت به مرد یا زنی باعث مرگ وی شده بود توسط سرکرده‌ها و شیوخ قبائل به خارج ازمرزها تبعید می‌شد. هرسال تبریاکاردی‌که برای‌کشتار یك‌گاو درجشنواره زانوس درآکروپولیس‌بکار رفته بود، در برابر قضاتی‌که برکرسی قضاوت جلوس‌کـرده بودند رسماً بخاطـر قتل محاکمه می‌شد . هر سال [چنین افـزاری] طی تشریفاتی مقصر و محکوم شناخته می‌شدند و به دریا افکنده می‌شدند . (همان جا ، ص ۴۰۱) .

دقیقاًروشن نیست‌که چه موقع انسانها از این واقعیت آگاه شدندکه علل طبیعی نیز بگونهٔ اعمال خصمـانه باعث مرگ می‌شود. معهذا بحکم قرائن، سنت تقاص و انتقام مرگبارحتی پیش از این زمان منسوخ شده بود. کاهش مبادله مرگ ، دوش بدوش‌افزایش‌آهنگ مبادله هدیه انجام‌گرفت، که در تحلیل نهائی مبادلهٔ زندگی وغریب‌نوازی بجای خصومت ومرگ بود .

از خصومت تا خصم نوازی[3]

در حالیکه استحالهٔ دشمن به بنی عم پیوندی مستند به دلیل ومدرك

1_Prytaneum

۲ ـ Attica : ایالتی در یونان که آتن شهر عمدهٔ آن بود.

3_ From hostility to hospitality

کافی است در مورد استحاله [یا متحول شدن] دشمن یا غریب به مهمان چنین نیست. اصطلاح «Host» از کلمه لاتین «Hostis» ریشه می گیرد که در اصل بمعنای «غریب» یا «دشمن» است . و در مقاله‌ای راجع به «غرباء» به قلم همیلتون ـ گریرسون[1] چنین میخوانیم:

«اینکه حسن سلوك با غریب نوعی بدعت در عادت پیشین بشمار می‌رفت با این واقعیت تأیید می‌شود که لغت واحدی در چندین زبان برای بیان معنای «دشمن» و ازآن «میهمان» بکار میرود .» (**فرهنگ دین واخلاقیات**، جلد ششم، ص ۸۹۱)

در جامعه بدوی گردهم آئی‌ها برمبنای تجمع ضابطه‌بندی‌شده‌ای صورت میگرفت . این گردهم آئی‌ها به اسماء مختلفی خوانده می‌شد: جشن‌ها (Feasts)ـ جشنواره‌ها (Festivals) ـ پوتلاچ‌ها[2] (Potlatches) آئین های صلح و کورو بوری‌ها[3] (Corroborees)، همگی اینها هدف واحدی داشتند: تأیید و تشیید مناسبات برادرانه بین جوامع در یك جشنوارهٔ آئینی. بعضی از این مراسم ، گرد هم آئی‌های کوچك عشیره‌ای بین جوامع مجاور است؛ بعضی دیگر جشنواره‌های بزرگ منطقه‌ای بین طوائف [یا فراتری‌ها] و حتی تمامی قبائل است .

مباشرت این جشنها برمبنای متغیری انجام میگیرد؛ ابتدا بوسیله یکی ازطرفین متخاصم، وسپس بوسیلهٔ طرف دیگر. گرچه غریب نوازی[4] [و پذیرائی] دست ودلبازانه ویژگی عمدهٔ این جشنهااست اما درورای این ظواهر، خصومت ورقابتی وجود داردکه یادگارزمانی بودکه غریب‌ها ومهمانها هنوز دشمن بشمار میرفتند. رقابت دوستانه به این شکل انجام میشود که هرطرف سعی میکند

1ـ P.J. Hamilton - Grierson

۲ـ پوتلاچ ، دراصطلاح بومیان سرخ پوست نوعی جشنهای زمستانی است که طی آن غذا وهدیه مبادله می‌شود.

۳ـ کورو بوری‌ها : جشنهای شبانه سرخ پوستان.

۴ـ خوانندگان توجه دارندکه «غریب نوازی» در اینجا بمفهوم «خصم نوازی» است، که با توجه به توضیحات نویسنده به «میهمان نوازی» متحول شده‌است.

درغریب‌نوازی‌بردیگران‌پیشی گیرد.هرچقدر داد ودهش‌هدایا وآذوقه‌بیشتر، حیثیت‌میزبان افزونتر.

دربعضی مناطق،خاستگاه این‌رسم‌را میتوان دروضع محاربه مانندی تشخیص دادکه چنین رسومی بـاآن آغازمیشود . بنابه‌روایت فرانتزبوس (Frantz Boas) دربارهٔ قوم‌کواکیوتل Kwaikutl)«دعوت‌بیك‌پوتلاچ که طی‌آن،میزبان و میهمانان دردست ودلبازی‌باهم رقابت‌می‌کنند به نوعی منازعه همانند است. پیك‌هائی‌که دعوت به جشن را ابلاغ می‌کنندجنگاور نامیده میشوند...ومیهمانان به هنگام ورود،آوازهای رزمی میخوانند.»
(نژاد، زبان و فرهنگ،ص۲۳۴)

تامس‌توصیف جالب‌خاطرویلیامز[1] را ازیکی ازاینگونه جشنها دربین اقوام اوروکایوا (Orokaiva) درگینهٔ جدید چنین نقل‌کرده‌است:

مأکولات‌را ازبوستانهاوباغستانهاجمع‌آوری میکنندوبیدریغ درجایگاههای‌مخصوص به‌تماشا میگذارند. میهمانان، دسته دسته، ودرحالیکه برجسته‌ترین افراد هردسته پیشاپیش آنها حرکت‌میکنند وچماقهائی مزین به‌پربردوش دارند درصفوف‌تك نفره، باقدمهای شمرده واردروستا میشوند. هیچ‌لبخندی برچهرهٔ سردسته‌هانیست. بجای آن، حالتی ازخشم‌بخودگرفته‌اند،که‌گرچه باآن حال‌مهمان نوازانه تناسبی ندارد از حالات خوش بومیان «اوروکایوا» است. فریادهای رعدآسای خوش‌آمد ازتازه‌واردان استقبال میکند، وآنها بی‌هیچ اثری ازامتنان شکاکانه آنرابه‌حُسن قبول تلقی میکنند ... وبدینگونه بسبکی شاهانه ازمیان دهکده سان میدهند ، تابه‌جائی میرسندکه برای‌آنها تخصیص‌داده شده‌است ، ودراینحال تاحدودی بی‌تکلف درجـاهای خود می‌نشینند و حالتی خوشـایندتر بخود میگیرند. درهمین‌حال زنهـا سخت سرگرم پوست‌کندن وساطوری کردن‌تارو[2]هستند، ودیگهابه‌ردیف درحال پخت‌وپزند . اگربنحوی

1_ F.E. Wiliams

۲ ـ Taro : نوعی‌گیاه‌مأکول.

ازانحاء، مناسبت‌مهمی دربین‌باشدتعدادی خوك‌راکشتار می‌کنند. بعد تکه‌تکه‌شان می‌کنند وبصورت توده‌هائی بدبو برسکوی بلندی روی‌هم میریزند، ودرآنجا تقریباً پیش‌چشم همگان مشغول قصابی میشوند. احتمالاً بسوی ناخوشایند [این منظره] بزودی برای اروپائیان تهوع‌آور میشود، گرچه [همین منظره] درشامهٔ بومیان اوروکایوابدون‌شك طعمی‌خوشایندواطمینان‌بخش دارد. تماشاگری که ازلطف وجاذبهٔ این صحنه خوشش بیاید چندان مشکل پسند نبایدباشد.

درپایان روزنوبت توزیع رسمی خوراکی‌ها میرسد. صاحب ضیافت‌ضمن مشاوره بی‌تابانه‌بااعوان‌وانصارش، ودرحالیکه تاروها را دسته دسته بمقادیرزیادحاضروآماده ومرتب‌کرده، بامحاسبه پر مشقتی مقدارآنهارا باتعداد مهمانان عمده‌اش برابرمیکند. حالاکه میزان‌بحد رضایت‌بخشی رسیده، میزبان باشوروشوقی‌که رنگی از عصبیت داردبه‌تقسیم می‌پردازد. خودودستیارانش‌بافریادهای بلند به‌اینطرف وآنطرف می‌شتابند وخوشه‌های تارو راجلوی میهمانها رویهم انباشته می‌کنند یاغالباً [بسوی‌آنها] پرت میکنند، که آنها نیزباحالتی ازبی‌تفاوتی‌سهم خودرامی‌پذیرند. بهمین‌شیوه، گوشت خوك ـ پاها ، ران، مازه، واندرونه‌ها روی دسته‌های تارو قرار میگیردو بین‌میهمانان‌تقسیم‌میشود و[بعدازتقسیم‌خوراکی‌ها] حضار آمادهٔ رفتن میشوند. آنهاتمامی‌روزرا بحدکافی سورچرانی‌کرده‌اند، وماکولاتی‌را که اکنون‌بین‌آنها تقسیم شده بایدبخانه ببرند. زنها آنرا درکیف‌های‌بنددارخود جامیدهندوآمادهٔخروج میشوند. مردها وبچه‌ها سهم خودشان‌راباخود برمیدارند. منظرهٔ‌کودك ریزجثه‌ای که سرخون آلود خوك بزرگی‌را بزحمت ومغرورانه برسرکوچك خودش‌قرارمیدهدوراهی میشودبیادماندنی‌است. بدینگونه‌میهمانان درزیربار محك‌های دوستی مجلس‌را ترك میکنند تازمانی‌را انتظار بکشندکه بعدازگذشت یکسال یادراین حدود، بنحومشابهی این

میهمان‌نوازی‌راپاسخ‌دهند. (رفتاربدوی، صفحات ۶۷-۱۸۶)

دراینجا محاسبهٔ پرزحمت [مواد خوراکی] شامل شمارش سرهای بریدهٔ انسانی نمیشودبلکه دسته‌های‌تاروو‌سایرخوراکیهارا بحساب میاورد. غذائی که میزبان بسوی میهمانانش پرت میکندگواه آنستکه دیگر نیزه‌ها پرتاب نخواهد شد. معرکه‌ای‌که بدور صحنهٔ سلاخی خوك‌ها برپا میشود برهان و حجت قاطعی است براینکه حیوانات، ونه‌انسانها هستندکه سلاخی میشوند. بدین روال، خصومت دیرین‌ناشی ازجهل ازعلل مرگ ومطالبهٔ‌انتقام‌خونین درزیربهمن میهمان‌نوازی [وغربت‌نوازی] ـ ویـابه‌تعبیری دیگر «رزمندگی باماکولات» ـ مدفون میشود. تامس‌گلادوین (Thomas Gladwin) و سیمور. بی . ساراسون (Seymour B.Sarason) درگزارشی راجع‌به تروکی‌ها مینویسند

درحالیکه‌درروزگارقدیم‌غالباًهردودمان‌بادودمان‌دیگردرگیر جنگهای سخت‌میشدنداکنون‌آنها باماکولات‌می‌جنگند. یك‌عشیره، عشیره‌دیگری‌رابه یك‌جنگ‌غذائی‌فرا میخواند. واعضاء هرعشیره، روزها وهفته‌ها سرسختانه تلاش می‌کنندکه غذای‌بیشتری درقیاس بادیگری فراهم آورد. این منتهی به‌ضیافت بزرگی میشودکه طی آن‌هرعشیره میکوشدکه فرآورده‌های دیگری‌را مصرف‌کند،والبته این‌کاربعد ازمحاسبهٔ دقیق هریك ازاقلام غذائی صـورت میگیرد، وبرنده تعیین میشود ...

قوم رومونوم(Romonum) درنقل سوابق زندگی خود هیچوقت ذکرغذاهائی راکه درمواقع [صلح وآشتی و] رفع بحران عرضه ومصرف میشدازیادنمی‌بردند. این‌امر،ظاهراً خلل‌وخدشه‌ای راکه دراثر هرنوع مرافعه‌یاحادثه‌بوجودآمده‌بود التیام‌می‌بخشید. (تروك، **انسان دربهشت**،صفحات ۵۳و۵۷)

نقش اساسی ومهمی‌که غذا درجشنواره‌های‌غریب‌نوازانه ایفا میکرد

توسط بسیاری‌ازنویسندگان یادآوری شده‌است. معمولاً خوراکیهارابمقادیر زیاد درمعرض دید عموم میگذاشتند.این اولین چیزی بود که به‌چشم تازه واردین خوشامد میگفت. الکساندر گلدن وایزر[1] گزارش فیرث Firth را درمورد صحنه‌های‌تماشائی‌وجالب توجهی‌که ازطرف‌قبائل مائوری Maori ترتیب داده شده بود نقل‌کرده است. تلاش فوق‌العاده‌ای مصروف ساختن سکوها یا چوب‌بست‌های عظیمی میشدکه زنبیل‌های حاوی مواد غذائی‌بروی آنهاگذاشته میشد؛ طول این چوب بستها از هشتاد تا نود فوت ، و قاعدهٔ آنها بیست تا سی فوت مربع بود، و بشکل هرم ساخته میشدند «تا بعد از تکمیل، آنچه بچشم میاید تودهٔ جامدی از خوراکیها باشد !» وی مینویسد: با توجه به افزارهای بدوی آنها نفس تشکل انسانها و افزارها «شاهکار اقتصادی‌کم اهمیتی نبود .» وی میفزاید :

> غرض‌آشکار ازایجاد چنین ساختارهائی تحت تأثیر قراردادن میهمان، وایجاد فضای‌کافی برای به تماشاگذاشتن خوراکیها به احسن‌وجه‌بود...توزیع‌وتحویل‌خوراکیهادرچنین‌مناسباتی‌بابسیاری ازآداب و رسوم ساحرانه وآواز خوانی‌ها توأم بود ... مراسم تقسیم خوراکی‌ها ازاهمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود ، و بخششگران سعی بلیغ بکار میبردند تا عطا وعرضهٔ غذاهارا تاآنجا که ممکن است بصورت مؤثری برگذارکنند . (**انسان شناسی** ، صفحات ۵۹ - ۱۵۸)

به روایت Mauss» در بین مائوری‌ها «غذا با رونگو (Rongo) نمادگیاه و صلح ـ همسان و همتاست و در این نماد ، تشخص یافته است ، تداعی معانی [دراینجا] روشن‌تر و آشکارتر شده است؛ غریب نوازی، غذا، همبستگی، صلح، مبادله، قانون .»(**هدیه**، ص ۸۷)

همراه با رسم «جنگ با غذاها» به‌پدیدهٔ فرعی‌آن یعنی جنگ با هدایا برمیخوریم، که عبارتست ازمبادلهٔ چیزهای مختلف بمقیاسی دست ودلبازانه

1_ Alexander Goldnweiser

و ازبین بـردن بخشی از آن . رسم تخریب [موادغذائی] معمولاً بعنوان معارضه و مسابقه‌ای بین شیوخ رقیب بخاطر حیثیت وقدرت توصیف شده است . نمونهٔ مشابهی توسط تامس نقل شده است . دربین قبائل کواکیوتل «یك سرکرده جل‌ها و گلیم‌ها ، و یك کرجی را آتش میزند ، یـا دیگی را می‌شکنند» تا نشان بدهدکه اندیشهٔ او قوی‌تر، وقدرت او عظیم‌تر از رقیب اوست. اگر رقیب وی قادر نیست که همان مقدارازاموالش را بدون درنگ زیاد از بین ببرد اورا «شکسته» می‌نامند . وی مغلوب ومقهور دشمن شده است.» (**رفتار بدوی**،ص ۳۸۷)

بهرحال،همچنانکه Mauss خاطرنشان‌میکند چنین معامله بمثل‌هائی نه بین افراد بلکه بین گروهها انجام میگیرد وشیوخ در آنها نقش میانجی‌ها را ایفا میکنند.هدف‌آنهادست‌یابی‌به‌همبستگی‌اجتماعی‌است.به‌تعبیر Mauss «وقتی اقوام Tlingit و Haida ازساکنان آمریکای شمال غربی میگویند که «بهمدیگر احترام میگذارند» تعبیر خوبی ازطبیعت [ومفهوم باطنی] این عادات ارائه میدهند.» (**هدیه**،ص ۴)

سوء تفسیر مشابهی وجود داردکه انگیزهٔ اینگونهٔ معامله بمثل‌ها را اشتیاق به‌مزایای اقتصادی ومالی تلقی‌میکند. نمونه‌ای ازاین سوء تفسیرها نظرگاه «بوس» دربارهٔ پاتلچ است : «انگیزهٔ باطنی [ایـن عمل] استفاده از امـوال بقصد سود جوئـی است» («آداب و رسوم واقتصادیات» در **میراث بدوی**، ص ۳۳۰)ملویل هرسکاویت این‌موضوع‌را مورد تردید قرارمیدهد. وی‌اظهارنظر کرده‌است‌که درهدیه ومبادلهٔ تشریفاتی «جنبه‌های‌غیراقتصادی برسایر جنبه‌ها می‌چربد» ولی برداشت‌کسانی‌که درصدد تصویر وتشریح این رسم با تعبیرات اقتصادی هستند مورد قبول اوست. ازآن جمله است اظهار نظر تـوئتینگ (Tueting) که در مالکولا «یك هدیه ، حـد اعلا نوعی وسیلهٔ قمار یا یك معاملهٔ امید بخش بود .» «چشمداشت بومی اینستکه به «فایده‌ای حداقل معادل ارزش یـام خودش دست یابد .» نتیجه‌گیری او : «فکر اینکه چیزی‌ممکن است بی‌غل وغش [وبدون‌منفعت] بکسی داده شود غریب ونامأنوس است.» (**انسان شناسی‌اقتصادی** ، صفحات ۱۶۰ و ۱۵۵)

درواقع، نظام مبادله علی‌رغم «حال‌وهوای جنگ طلبانه»اش برمبنای معامله‌گری یا سرمایه‌گذاری در دارائی‌هایش مبتنی نبود؛غرض ازاین‌مبادلهٔ هدایا «ایجاد وحفظ مناسبات برادرانه بین‌انسانها بود». «کشتن» اشیاء بجای انسانها پیشرفت شاخصی در قیاس بـا انتقامهای خـونی بود . همانطورکه تامس درمورد قوم Tlingit خاطرنشان‌کرده است : «آنها معتقدند که قبلاً در هنرنمائی‌های دلاورانه درجنگ، رقیب یکدیگر بودند؛ ولی اکنون‌آنها «فقط با اموال خود می‌جنگند». (**رفتار بدوی**، ص ۳۸۵) این جمله ازنظر صحت و دقت بـاید بـدینگونه تصحیح شود : اکنون آنهـا «فقط با هدایا می‌جنگند .»

بعضی ازانسان‌شناسها ازرسم‌مخرب سوزاندن چیزهای باارزشی نظیر نفت وگلیم‌ها درایـن مبادلات اظهارتأسف‌کـرده‌اند. هاتن وبستر[1] میگوید: «اتلاف کالاهای‌مصرفی ونیزسرمایه‌ای، و درپی‌آن‌امحاءکلی‌اموال‌خصوصی، محل‌تردید نیست . این عمل بسیاری از جوامع بدوی را در وحشتناک‌ترین فقر و تهیدستی فـرو میبرد .» (**تابو** ، صفحات ۸۴ - ۱۸۳) بهرحال ، همه پیشرفتهای انسانی با پرداخت بهائی تحصیل شده است، و نابودی ادواری [یا گهگاهی] بعضی اشیاء مفید برای تبدیل «مبادله ـ مرگ» به «مبادله ـ زندگی» قیمت فوق‌العاده ای نبود.

این نوع مبادله در ناب‌ترین صورتش عبارت بود ازمبادلهٔ افراد حی وحاضر ، باین منظورکه جای آنهائی راکه مرده بودند بدینوسیله پر کنند . این‌کارغالباً «فرزند خواندگی» خوانده میشد، اصطلاحی‌که میتواندگمراه‌کننده باشد . ازآنجاکه رسم مذکور ، افراد بالغ را نیز نظیر کودکان شامل میشد بعضی از انسان شناسان اصطلاح « همتاهای خویشاوند » را ترجیح میدهند. تامس مینویسد : «رسم فرزند خواندگی یا ایجاد همتاهای اجتماعی طیف وسیعی دارد، و از مبادلهٔ دوستانهٔ فرزندان در جوامع‌کوچك تاپذیرش تمامـی یك قبیله تـوسط قبائل دیگر را دربـر میگیرد .» (**رفتار بدوی** ، ص ۱۴۰)

مبادلهٔ فراگیرکودکان در مناطق بدوی بعنوان وسیله‌ای برای حفظ

1ـ Hutton Webster

مناسبات دوستانه و صلح و دوستی جوامع شناخته میشد. بدون تردید این امر برمبنای اصل ویژه‌ای اجرا میشد: اگر شما فرزندان ما، وما فرزندان شما را نزد خود داشته باشیم نتیجه‌ای که پدید میاید کاهش احتمال جنگ، وافزایش مبادلات خواهدبود. به‌تعبیری، فرزندان مبادله‌شده نقش گروگانهائی را برای حفظ صلح ایفا میکنند.

بعضی ازمحققان، اصطلاح «پیوستگی» را براصطلاح «فرزندخواندگی‌های دسته جمعی» ترجیح میدهند. جولیوس لیپرت «اخوت ساختگی» را بکارمیبرد. (**تکامل فرهنگ**، ص۲۸۴) اخوت احتمالاً برای بیان ومعرفی انگیزهٔ واقعی مبادلات انسانی ـ همچنانکه برای مبادلات خوراکیها و سایر هدایا ـ مناسب‌ترین وبهترین اصطلاح است.

فرزندخواندگی‌های انفرادی عموماً باین‌منظورانجام میگرفت که جای اعضاء جامعه‌ای را که مقتول شده یا درگذشته بودند [فرزند خوانده‌ها] بگیرند. هانس کلسن در این باب خاطرنشان میکند:

> ازآنجاکه فرد، کسی جزعضوگروه خودش نیست جای او را میتواند دیگری بگیرد .... بدینسان سنت فرزند خواندگی در بین اقوام بدوی، بویژه سرخ پوست، فراگیر است. نقش ویژهٔ آن اینستکه جای عضو فقیدگروه را فرد حی‌وحاضری بگیرد. (**جامعه وطبیعت**، ص ۱۳)

مبادلهٔ کودکان ـ که «طفل پروری» نیز نامیده می‌شود ـ دائمی و همیشگی نبوده و پیوندهای قرابت واقعی [یا اصل ونسب] کودکان راتغییر نمیداد. درحالیکه فرزند خواندگی دائمی بود وجنبهٔ آئینی داشت تا فرد موردنظر [بدینوسیله] به عضویت یك گروه همخون درآید. درمقاله‌ای بقلم هارتلند درباب «فرزندخواندگی» چنین میخوانیم:

> قرابت ساختگی، رسمی است که [درجوامع بدوی] بخوبی جا افتاده وقبول عام پیداکرده وهدف آن تحکیم جوامع موجود ـ بگونه‌ای که درجوامع‌وحشی وبربرمی‌بینیم ـ برمبنای همخونی

واقعی یامجازی است. ازطریق قرابت ساختگی ، غریبه‌ها در یك کلان یاقوم وقبیله پذیرفته میشوند. شیوه‌های مختلفی برای این منظور بکارمیرود، که مشهورترازهمهٔ آنها ، میثاق خونی است. (**انسیکلوپدی دین واخلاقیات**، جلد اول، ص ۱۰۵)

رسم «پذیرش[1]» دشمنی که درعرصهٔ کارزاراسیرشده، معرف تغییرآشکار رسم کهن‌ترکشتن اوست. بروایت‌مورگان«وقتی‌اسیرها [به‌عضویت خانواده] پذیرفته میشدند غالباً بجای افراد فقیدومقتول درجنگ گماشته میشدند، باین منظورکه در زنجیرهٔ خانواده جای حلقه‌های شکسته راپرکنند» (**جامعهٔ کهن**، ص۸۰) بعدازظهورجامعهٔ پدرسالار،اسیرها دیگربعنوان همتاهای خانوادگی پذیرفته نمیشدند؛ آنها رابعنوان برده بخدمت می‌گرفتند. بهرحال، درنظر بردگان عصرمادرسالاری، « پذیرش [درجمع یك خانواده] » موجبات قطعی تبدیل مبادلهٔ مرگ به مبادله زندگی را فراهم‌کرد.

سرانجام، بعدازهمه‌تلاشها وزحماتی‌که درراه پیداکردن مفری برای تعهد [والزام] به انتقام خونین بکار رفت ، حتی روانشناسی و رفتارانسانها عمیقاً دگرگون شد. رسم پرتاب‌کردن دسته‌های تارو وسایرخوراکی‌ها از طرف میزبانها بسوی میهمانها ، یا ورود میهمانها [به ضیافت‌ها] درالبسهٔ رزمی ودرحال خواندن‌آوازهای رزمی منسوخ شد. بهمین‌گونه،رجزخوانی، خودستائی، واطوارموهنی‌که درآواز، رقص، ورزم نمایشی شکل‌گرفته بود جای خودرا به آداب دانی ، تواضع وشکسته نفسی داد. هرسکاویتس دراین باب نمونه‌ای ارائه‌کرده است:

وقتی یك مرد به دیدار بستگان خودکه در روستای دیگر زندگی میکردند میرفت مجلس‌ضیافت ورقصی بافتخاراو برپامیشد،

۱- خوانندگان توجه دارندکه «پذیرش» و «فرزند خواندگی» دراینجا تقریباً مرادف یکدیگرهستند.

که مهمترین ویژگی آن تبادل عبارات تعارف آمیز بین ریش سفیدها، وشمارش هدیه‌ها بود، ده هرطرف درمورد هدایای طرف مقابل انجام میداد. دراینجا کم‌بها دادن به هدایای خود، و پربها دادن به‌آنچه ازطرف مقابل دریافت شده رسم روز بود. (**انسان شناسی اقتصادی** ، ص ۱۶۴)

درمناطق دیگر، وبویژه درچین، شکسته نفسی بصورت «مسابقه»ای درکرنش وتعظیم درآمد. هویزینگا مینویسد:

رقابت درکسب افتخارممکن‌است نظیرآنچه درچین می‌بینیم ـ باتبدیل شدن به نوعی مسابقه درادب وتواضع، شکل معکوسی بخود بگیرد. واژه مخصوص [چینی‌ها] برای این‌کلمه، جانگ (Jang) است‌که معنای لغوی آن « تسلیم شدن به دیگری » است. بدینگونه هرطرف سعی میکند با رفتاری مافوق دیگری، و راه دادن به او یا حق تقدم بخشیدن به او ، حریف را از میدان بدر کند . مسابقه در کرنش شاید در هیچ جای دیگری چنین ضابطه‌بندی شده نباشد، ولی درسراسردنیا میتوان با نمونه‌های آن مواجه شد.

وی اضافه میکند: «میتوانیم اسم این کار را نوعی مسابقهٔ ضد تفاخر بگذاریم چراکه دلیل چنان عرض ادب [وتعظیم وتکریمی] دراحترام عمیق به‌آبرو وحیثیت خود فرد نهفته است. » (**هومولودن‌ها**، ص ۶۶) حتی اگر چنین باشد این واقعاً درحکم مزیتی بودکه غرور یکمرد بایك تعظیم یا خم وراست شدن مؤدبانه‌ارضاء شود درحالیکه قبل ازآن فقط موقعی این‌رضایت حاصل میشدکه وی خم [کمان] رابقصد پرتاب تیرراست میکرد.

واما ، نظام هدیه‌دهی جنبه‌های دیگری هم سوای این آداب‌دانی‌ها داشت. این رسم قبل ازآنکه ازتاریخ برافتد به فداکاری انسان منتهی شد، براین مبناکه فداکردن بخشی [ازیك چیز] باعث حفظ همگی میشود.

ازمجازات غیرتا مجازات خویشتن

بموجب یاسای اخوت خونی درشکل ابتدائی‌اش، آنها کـه مسئول مرگ یـك خویشاوند شناخته میشدند میبایست به مجازات مرگ یکـی از خویشاوندانشان رضا دهند . چندی کـه برآمد این بـادافره خونین تخفیف یافت: حذف بخشی از پیکـرمرد [محکوم] جانشین قتل اوشد ، وسرانجام، وحشیان تدبیردیگری جستند ـ مثله‌کردن ومجازات خویش.

هنگامی‌که مرگ یـك انسان بهای صلح و دوستی بود ، یـك جامعهٔ انسانی‌برای جلوگیری ازیك اقدام انتقامی وعواقب‌خونینش، یکی ازاعضاء خودرا بعنوان سپربلا یا قربانی تقدیم میکرد. جان لیارد دراین باب مثالی از مالکولا ارائه میدهد، منطقه‌ای‌که رسوم همنوع‌خواری تا همین اواخردر آنجا رایج و متداول بـود. وی شرح میدهد که مردان قـوم یکی ازافراد خودشان راحبس میکردند، « مثل خوکی اورا می‌بستند، برای قربانی‌کردن تزئینش‌میکردند، واورا نزد دشمن می‌فرستادند. آنهاکه اورا تحویل‌میدادند یك برگ سیکاس[1] بعلامت صلح دردست داشتند.» وی اضافه میکند:

> برحسب یك رسم، قربانی درصورت امکان، زنده به دشمن تحویل داده میشد، ودشمنانی‌که بدینگونه تسکین پیداکرده بودند وی را وادارمیکردندکه برای‌آتشی‌که میبایست درآن سرخ شود گودالی حفرکند، وسپس اوراباتمام تشریفاتی‌که لازمهٔ یك دشمن اسیرشده درکارزار بود قربانی میکردند وآنگاه او را میخوردند. معهذا ، بعضی وقتها احتمالاً اوابتدا کشته میشد... ممکن است این روال بنظرما چندان قشنگ جلوه نکند، ولی حداقل این بود که ازخونریزی بیشترجلوگیری میکرد... (**مردان سنگی مالکولا صفحات ۶۰۰-۵۹۹**)

---

۱ ــ Cycas ، درختی‌شبیه نخل‌که دربعضی مناطق‌آسیاواسترالیامیروید.

روایات دیگرحاکی است که همیشه لازم نبودکه کسی را مأخوذ کنند تـا بعنوان قربانی ازاواستفاده شود؛ بسا اتفاق میفتادکه مـردی داوطلبانه خودش را تسلیم میکرد ، و بدینگونه بـرای نجات قوم وقبیله‌اش ازانتقام خونین زندگی خودرا فدامینمود. بمرورزمان، جانشینی درهیئت یك حیوان برای قربانی انسانی یافتند،که معمولاً یك خوك بود.درمالکولا گرازدندان دراز برای این‌مقصود انتخاب میشد، وبومیان صریحاً می‌گفتندکه خوك در حکم جانشینی برای انسانهائی است که قبلاً قربانی میشدند.

این رسم بقایای بیشماری ازخود بجاگذاشته است. درهرموقعیتی کـه چنین‌آداب وترتیبی را اقتضا میکرد ــ نه‌تنها درمواقع‌کشتن وقربانی کردن بلکه درازدواجها ومراسم‌عمومی صلح یك حیوان یاپرنده‌ای رابرسم یادگار قربانی میکردند. درایبرگ درتوصیف بعضی قبائل‌آفریقائی، نمونه‌ای ازیك میثاق صلح ارائه میدهد:

> حیوانی بین سپاهیان دوطرف قـربانی میشود، و بخشهای برگزیده‌ای ازآن را نمایندگان [طـرفین] درملاء عام میخورند. بقایای آن احتمالاً با چیزهای متعددی کـه نماد صلح جدید است دفن میشود . بدینگونه، تبر یا تیشه‌ای ممکن است دفن شود، و همچنین نیزه‌ای بعد از آنکه بعلامت تـأکید مقاصـد صلح طلبانه رزمندگان بدونیم شد. سپس برهرکسی‌که صلح را نقض‌کند نفرین می‌فرستند. (**در سرزمین وحشیان** ، ص ۱۶۹)

قطع انگشتها شیوهٔ رایجی برای مجازات نفس بود . ظاهراً این رسم تاریخچه‌ای طولانی دارد. نقش دستهابرنمای سنگی غارهای اروپائی قدمتش به دورهٔ اولیه عصرکهن‌سنگی، شایـد سه هزارسال قبل برمیگردد؛ بروایت گراهام‌کلارك « متجاوزازدویست دست با مادهٔ رنگینی برنمای سنگی‌مذکور نقش بسته‌است، و بسیاری ازآنها انگشتهائی رانشان میدهدکه بند نخستین یامیانی آن قطع شده‌است.»

او نقل میکند که درمیان اقوام بدوی کثیری که بگونهٔ مشابهی پابند این رسم بوده‌اند دلائل متفاوتی [درتوجیه آن] ارائه شده‌است، ولی غالب آنها مبین «نوعی فداکاری برای جلوگیری ازاتلاف نفوس بیشتر» بوده‌است. دربین بعضی ازقبائل شمال غربی کانادا معمولاً انگشت کوچك قطع میشود، بقول خودشان « برای کاستن از مرگ و میرها. » (**از بربریت تا تمدن** . ص ۶۰)

بهمین گونه هوکارت (Hocart) به‌نقش « دستهائی بدون بندانگشت» اشاره میکند که درغارهای عصرنوسنگی یافت شده‌است. وی با اظهارتردید درمورد موضوع موردبحث مینویسد : « آنقدردراین نقشواره‌ها جای‌خالی بند انگشتها بچشم میخورد ، که باستان شناسها ازاین باورکه آنها واقعاً قطع شده‌اند امتناع می‌کنند.» با اینحال وی یادآوری میکندکه رسم کذائی در فیجی (Fiji) رایج است، وظاهراً عقیده براینست‌که « بند انگشت‌ها بجای تمامی وجود شخص قربانی شده‌است» (**تحول آدمی** . صفحات ۵۸-۱۵۷) درواقع رسوم مشابهی درمناطق بدوی درسراسرجهان مشهود افتاده است.

تامس روایت وبایامز(Williams) را درمورد جزیره‌نشینان فریندلی (Friendly) نقل‌کرده است ، که یك یاتعداد بیشتری ازبندهای انگشت کوچك خودرا غالباً قطع می‌کنند. « این امرچندان رایج و معمول بودکه بندرت شخص بالغی رامیشد یافت‌که دستهای خودرا بدینگونه ناقص نکرده باشد.» وی مورد تکان دهندهٔ زیررا نقل‌کرده‌است:

در یك مورد، دختریك رئیس قبیله، زن جوان زیبائی در حدود هیجده سال،کنارمن ایستاده بود، وازوضع جراحت [دستش] متوجه شدم‌که رسم کذائی را اخیراً اجراکرده است. دستش را گرفتم و پرسیدم چرا انگشتان خودرا قطع‌کرده‌است؟ جواب تکان دهنده‌اش این بودکه مادرش بیمار بوده‌است. وازترس اینکه مبادا او بمیرد این‌کار را کرده بود تا خدایان را وادار به نجات اوکند. گفتم: «خوب، این‌کار را چگونه‌کردی؟» جواب داد: «آه، صدف

تیزی راگرفتم، وآنقدر برانگشتم فشردم تا بندش جدا شد، وبعد، گذاشتم که خون ازآن جاری شود. این پیشکش من [به خدایان] بود تـا آنها را وادار به شفای مادرم کنم. » هنگامیکه بازهم در آینده پیشکش دیگـری ضرورت پیدا کند، آنها دومین بند همـان انگشت را قطع می‌کنند؛ و وقتی به پیشکش سوم وچهارم حاجت افتاد بندهای مشابه ازانگشت کوچك دست دیگررا جدا می‌کنند؛ ووقتی بنددیگری باقی‌نماندکه بتوان‌نفله‌اش‌کرد، ریشهٔ‌انگشتهای قطع شده را آنقدربا سنگهای تیزوبرنده میمالندکه دوباره خون‌از زخم بیرون میزند. (**رفتار بدوی** . صفحات ۳۰۳ و ۳۰۲)

دریدن‌سروصورت خود وخویش‌آزاری [نیز] همان مقصودی را انجام میدادکه قطع بندهای انگشت وسایرقسمتهای بدن. این‌کارها غالباً « مراسم عزاداری » نامیده شده‌اند وبعضی وقتها بـا ورزشها وبازیهای مربوط بـه مراسم‌کفن ودفن تـوأم بوده‌اند. فریزرمیگوید: « درفورچونا، جزیره‌ای در جنوب اقیانوس‌آرام، هنگامی‌که مرگ ومیری روی میدهد دوستان [متوفا] ازطریق خراشیدن صورت وسینه وبازوان خود با صدفها [وابزارگوناگون] اندوه خودرا ابرازمی‌کنند، ودرمراسم مخصوص‌کفن ودفن‌کـه در پی میاید معمولاً مشت زنها درمقـام تجلیل از متوفا دوبدو با هم درگیر میشوند. » (**شاخه طلائی** ، قسمت سوم ، **خدای میرا** ، ص ۹۷)

بروایت فریزراین رسم دربازیهای المپیك و حتـی دردوران رومی‌ها دوام یافت:

بدینگونه بازیهای‌المپیك‌احتمالاً به‌افتخار پلوپس(Pelops) قهرمان بزرگ افسانه‌ای بنیادگذاشته شد، که دارای صحن مقدسی درالمپیا (Olympia) بـود، ودراینجا بودکه وی مافوق سایـر قهرمانان تجلیل وتکریم میشد وسالی یکبار بره سیاهی را بعنوان قربانی به او پیشکش میکردند. ایضاً منقول است که سالی یکبار

ابناء پلوپونی آنقدر برمزاراو درالمپیا خودرا تازیانه میزدندکه، بعنوان پیشکشی به قهرمان نقید، خون از پشتشان سرازیرمیشد. بهمین‌گونه درمراسم‌کفن ودفن رومی‌ها زنها آنقدرصورت خودرا بناخن می‌خراشیدند کـه خون از صورتهایشان راه مـی‌افتاد... (شاخه طلائی ، قسمت سوم ، خدای میرا ، ص ۹۲)

بتدریج ناقص‌العضوکردن، خراشیدن سر و صورت و خونین و مالین کردن‌خویش جای خود رابه اشکال‌معتدل‌تری از مجازات نفس وکفاره دادن بخاطر مرگ و میر افراد داد؛ به‌کارهائی نظیر، گریستن، شیون‌کردن، ندبه کردن و غیره، همراه با گاهگاهی خراشیدن صورت و کندن موی سر.رسم گریستن غالباً با رسم درآغوش‌گرفتن‌همدیگر توأم بود.رادکلیف‌براون‌نقل میکند که در بین آندامن‌ها «گریستن اجباری است، نوعی تکلیف است» و این‌کار نـه تنها در مواقع مرگ و میر بلکه هنگام مزاوجت‌ها و پاگشائی‌ها نیز انجام میشد.

بنابراین، گریستن درمناسبت‌ها ومواقعی که‌برشمردیم نه تنها درحکم‌بیان خود انگیخته [و طبیعی]احساس‌فردی،بلکه نمونه‌ای است از آنچه من‌عادات‌تشریفاتی نامیده‌ام. در برخی موارد،زنها و مردها بحکم عادت مکلفند که همدیگر را در آغوش بگیرند و گریه‌کنند،واگر در این‌کار مسامحه ورزند مرتکب تخلفی شده‌اند که نزد همه افراد نیك انـدیش مذموم و محکوم است. (جزیره نشینان آندامن، صفحات۲۴۴ و ۲۴۰)مراسم‌گریستن ودرآغوش گرفتن معطوف بهمان هدفی بودکه ناقص‌العضوکردن خویش، و این هدف عبـارت بود از جلوگیری از تجدید خصومت‌ها بهنگام مرگ و میر افراد. سرانجام، خاطره‌ای از این آداب و عادات،به صورت «مراسم عزاداری» باقی ماند.

یکی‌ازبقایای بیشمار معامله بمثل‌درخصومت و خصم‌نوازی،شیوه‌ای

است که اسکیموهـای مرکزی در استقبـال از غریبه‌ها بکار میبرند. همینکه میهمان به‌آهستگی از راه میرسد «یکی از میزبانهای او ضرب شست‌محکمی بر او وارد میکند، و منتظر میشود تا حریف هم ضربهٔ متقابلی به او بزند، و تبادل ضربات ادامه پیدا می‌کند تا اینکه یکی از طرفین تسلیم میشود.» سپس مجلس جشنی در استقبـال از غریبه بر پا میشود. در بین اسکیموهای کومبرلند اینلت (Cumberland – Inlet) «بعد از تبادل ضربات،طرفین سر و روی یکدیگر را میبوسنـد، و غریبـه بگرمی از طرف همه پـذیرائی میشود.» (**انسیکلوپدی دین و اخلاقیات**. جلدیازدهم‌ص ۸۸۸)

با گسترش مبادله خوراکی ها و هدایا، مناسبات برادرانه که بر یك مبنای محدودمحلی برقرار شده‌بود در مقیاس فزاینده‌ای رو به توسعه‌نهاد. مبادله بعنوان بافت همبند،گروههای اولیهٔ انسانی (Hordes) را بصورت شبکه‌ای ازکلان‌ها وفراتری‌هائی‌که قبیله راتشکیل میدادند باهم متحدکرد. این‌نظام سپس‌ازمرزهای نسبتاً محدود ساختاردوگانه فراتر رفت وغریبه‌های دورتررا از صورت دشمنان به دوستان مبدل‌کرد.

تفاهمی از این جنبه از نظام مبادله را عمدتاً به مالینوفسکی وتحقیق او در مورد نظام مبادله در جزایر تروبریاند مدیون هستیم.

«حلقهٔ» کولا و نظام درون قبیله‌ای

بررسی برونیسلاومالینوفسکی‌درباب‌نظام‌مبادلهٔ‌کولاکه درآ**رگوناتهای پاسیفیك** تشریح شده بعنوان یکی از تألیفات عمده در مقولهٔ انسان‌شناسی معرفی‌گردیـده است. گر چه او در اخذ بعضی نتایج مهم ازکشفیات خود قصور ورزیده ولی داده‌های وی نشان دهندهٔ نظام مبادله در اوج شکوفائی است.

در داخل یك قبیله، مبادلهٔ بین بخشها صورت میگرفت؛ بین‌کلانهای موازی‌وبین دو جناح مکمل [یا فراتری‌هائی]که ساختار دوگانه را تشکیل

میدادند، ولی هنگامیکه نظام مبادله این مرزها را در نوردید[و بخارج گسترش یافت] سایرقبائل را تحت شمول خود قرار داد و بصورت «حلقه»ای درآمد که هر «چهار ربع» دنیای شناخته شده آنها را دربرمیگرفت. مالینوفسکی کولا را بمنزلهٔ «نوعی مبادلهٔ وسیع و فراگیرنده، و دارای ویژگی درون قبیله‌ای» توصیف میکند؛ «این روش توسط گروههائی که در محدودهٔ حلقه وسیعی از جزایر زیست می‌کنند و حوزهٔ بسته‌ای را تشکیل میدهند اجرا میشود.» (ص۸۱) در این حوزه، دو نوع کالا از یك گروه به گروه دیگر منتقل می‌شود، یکی از آنها گردن‌بندهائی‌است با صدف‌های‌سرخ، ودیگری بازو بندها و دستبندهائی باصدف‌سفید.هردومصنوع استانداردیزه،(یا یکدست و یك شکل) هستند و ساخت ساده‌ای دارند.

از ویژگیهای کولا که باعث‌حیرت انسان شناسان شده است این‌واقعیت است که مصنوعات یاد شده بطور دائم در تملك هیچ فرد یا گروهی نیست: آنها را فقط برای مدتی‌نزدخود نگهمیدارندو سپس به سایرافراد و گروههای حوزه منتقل می‌کنند. آنها در گردش مدام هستند و در حالیکه یك مصنوع در جهت عقربهٔ ساعت و دیگری در جهت خلاف‌عقربهٔ‌ساعت‌در داخل‌حوزه مبادله میشود از دستی به‌دست‌دیگر و از گروهی به گروه دیگر منتقل می‌گردند.

شگفتی‌آشکار دیگر، بی‌ارزشی‌این‌مصنوعات از دیدگاه تجارت خارجی است. مالینوفسکی‌آنها را «زشت، بی‌فایده، عاری ازلطافت وبنجل»توصیف کرده است. براثردست بدست شدن مدام «چرك... وبدنما وچرب میشوند.» (صفحات ۸۹-۸۸) معهذا [برای بومیان] مافوق هر چیز دیگری ارزنده و «واجب‌الاحترام» هستند. بنظر میرسدکه بدون گردش [یا دست بدست‌شدن] این مصنوعات، خود زندگی متوقف خواهد شد.

... این‌عمل ساده‌ـ این دست بدست شدن دو شیئی بی‌معنی وکاملاً بی‌فایده‌ـ بهرحال درتبدیل‌به مبنای‌یك‌نهاد بزرگ‌قبیله‌ای، و در مرتبط شدن با بسی فعالیتهای دیگر موفق شده است.

اسطوره، سحر وسنت نمودهای آئینی و تشریفاتی معینی بر محور آن تنیده‌اند، هاله‌ای از افسانه و قداست در ذهن بومیان‌به آن بخشیده‌اند، و بواقع شور و تعصبی نسبت به این مبادلهٔ ساده در قلوب‌آنها پدید آمده است. (ص۸۶)

مالینوفسکی درکشاکش ملاحظات وعقائد متضادی قرارگرفته‌است‌که به نحوهٔ تحلیل این پدیده مربوط میشود.آیا میتوان این پدیده را یك شبکهٔ دادوستد نامید؟ اشیاء یاد شده بی‌فایده هستند و بهرحال هرگز به تملك خصوصی در نمیایند. از سوی دیگر مالینوفسکی فکرمیکند ممکن است این پدیده، «نوعی دادوستد» به وسیع‌ترین مفهوم کلمه باشد. (ص۸۵-۸۴) سرانجام وی به قیاس کم و بیش نامتناسبی بین این اشیاء بی‌ارزش و زشت، و جواهرات سلطنتی انگلیس که مظهر ثروت هنگفتی هستند دست میزند. مالینوفسکی باین نتیجه میرسدکه هردوی آنها بعنوان‌ارزش‌های موروثی،به خاطر «سانتی‌مانتالیزم» یاشورآفرینی‌تاریخی‌شان موردتقدیس‌هستند. (ص۷۹)

در واقع کولا نه یك رابطهٔ تجارتی است، و نه حتی معاملهٔ پایاپای (یا تهاتر) ـ درابتدائی‌ترین شکلش. خود مالینوفسکی اذعان داردکه معاملهٔ پایاپای در جزایر تروبریاند رایج است وبومیان بین‌آن وکولا مشخصاً فرق میگذارند. در حالیکه درهرمعامله‌ای چك وچانه وجود دارد هدایای‌کولا را «نه ارزیابی و شمارش میکردند و نه بر سرش بحث و مناقشه یا چك‌وچانه بود». وی می‌نویسد:

بومیان‌بین‌کولا و تهاتر تفاوت فاحشی قائلند. تهاتر در بین آنها رواج گسترده‌ای دارد و اصطلاح جا افتاده‌ای در مورد آن دارند ـ به زبان کی‌ریوانی[1]: جیم والی[2]. غالباً در انتقاد از یك کولای نادرست و شتاب‌زده یابی‌ادبانه، میگویند طوری در مورد

---

1 _ Kirivanian
2 _ Gimwali

کولایش رفتار میکندکه گوئی جیم والی است.» (ص۹۶)

پس در اینصورت‌چگونه بایدکولا را تحلیل کرد؟ «موس» آنرا نوعی «پوتلاچ بزرگ»نامیده است که‌مبتنی بر نظام‌گسترده‌ای‌ازباج و باج متقابل[1] است. وی‌می‌گوید بنظر میرسدکه «گوئی تمام این‌قبائل وخدمات اقتصادی، آئینی‌وجنسی، وهمه‌مردان وزنان درحلقه‌ای‌قرارگرفته‌بودندکه‌گرداگردآن، اجرای‌رسم‌معینی‌در زمان و مکان حفظ شده بود.» (هدیه. صفحات۲۵و۲۰) حلقهٔ کولا وسیع‌ترین شکل نظام مبادله است و صدها قبیله را که فرسنگها از هم فاصله داشتند در بر می‌گرفت. گردن‌بندها و دستبندها نمادهای‌برادری وصلحی‌هستندکه وحدت وهمبستگی«حلقه» را حفظ‌می‌کنند.خود مالینوفسکی کولا را چنین توصیف می‌کند:

ما می‌بینیم‌که دور تا دور حلقهٔ کولا شبکه‌ای از مناسبات وجود دارد، که‌تمامی اینها ساختار بهم بافته‌ای را تشکیل‌میدهند. مردانی‌که زیستگاهشان‌صدها مایل فاصلهٔ‌آبی از هم‌دارد باپیوندی از مشارکت مستقیم و غیر مستقیم بهم مربوطند، با هم بمبادلهٔ می‌پردازند، از حال همدیگر آگاهند، و در بسیاری موارد در گردهمائی‌های بزرگ درون قبیله‌ای با هم ملاقات می‌کنند... این یك شبکهٔ وسیع‌درون قبیله‌ای، یك نهاد بزرگ است‌که از هزارها انسانی‌تشکیل می‌شودکه تمامی‌آنها را [در مرحلهٔ اول] یك‌علاقهٔ مشترك به‌تهاترکولائی،وسپس‌بسیاری پیوندها و علائق کوچکتری بهم پیوند میدهد. (**آرگونات‌های پاسیفیك غربی**، ص۹۲)

بدینگونه‌کولامظهر عمل نمادین یا آئینی مبادله است،که بواسطهٔ‌آن

دراصل Prestation And counter Prestation لغت Prestation رادر لغت نامه‌ها مالیات یا اجارهٔ جنسی‌ـخدمت بجای مالیات‌ـو بنیچه‌بندی ترجمه کرده‌اند در لغت‌نامه وبستر اینطور تعریف شده است،
Prestation: in Feudal Law, A Payment of Money, As in Toll.

گردن بندها و بازوبندها برای تأکید صلح ، دوستی و تعادل بین انسانها از یك گروه به گروه دیگر منتقل می‌شوداین‌آئین، برای دیدها و بازدیدهائی که بطور موسمی بین آنهـا صورت میگرفت و برای هدیه دهی‌ها وهدیه‌ستانی‌ها که عملاً در پی ظهورآنها معمول شد درحکم ضمانت اجرائی‌بشمار میرفت. نتیجهٔ این‌امر،ایجاد راه و رسم‌مستمری از هدیه دهی و هدیه گیری، و مبادلهٔ خوراکیها، محصولات، سحر و جادو، و زناشوئی و هر چیزضروری برای حفظ و دوام زندگی بریك مبنای برادرانه بود.

سخاوت، شاخص مناسبات اجتماعی خاصی‌است که در خلال‌نظام‌مبادله بوجودآمد. مالینوفسکی از این‌عقیده دل خوشی ندارد که وحشیان‌ازروحیهٔ کاسبکارانه و سوداگرانه که خصیصهٔ ممتازجامعه ماست تبعیت میکنند.وی می‌نویسد: «در مورد آنها قضیه کاملاً بعکس است»، در این رهگذر، بومیان تفاوت فاحشی با ما دارنـد. وی نتیجه می‌گیرد: «در واقع، خست و تنگ چشمی، منفورتـرین عیب، و تنهـا چیزی است که بومیـان نسبت به آن ملاحظات اخلاقی‌شدیدی دارند، در حالیکه بخشندگی، جوهر نیکی است.» (همانجا، صفحات ۹۷ ـ۹۶)

برای مردان وحشی‌راه دیگری برای خلاص‌کردن خویش ازترسها و ناامنی‌های دورانشان ـ بجز از طریق چنـان سیره و سنتی از بخشندگی و غریب نوازی وجود نـداشت . نظام مبادلهٔ درون قبیله‌ای در واقع نوعی «راه ورسم» اجتماعی همبستگی بین توده‌هائی‌ازمردان‌بودکه قبلاً ازهمدیگر ترس و سوء ظن داشتند و با هم می‌جنگیدند.

توصیف مالینوفسکی‌از سفرهای پرخطردریائی که بقصد تهاتر کولائی و دیدار با غریبه‌های مشکوك وغیرقابل اعتمادانجام می‌گرفت، وتمهیدات جدی ودقیقی که بخاطر آنها انجام‌می‌شد افشاگرخطرجوئی‌ها ومردانگیهائی است‌که لازمه این امر بود. تماشائی ترین این توصیفات به موردی مربوط می‌شودکه حدود یکصد قایق رزمی در دریاهائی‌که پاتوق نهنگان بودصدها مایل یا بیشتر طی طریق‌کرده‌اند.پاسخ این مطلب دشوار است که وحشیان ازکدام‌خطر بیش‌ازهمه می‌ترسیدند ـ نهنگها، غرق‌کشتی،یامردان غریبه‌ای

که باتفاق آنها مقدمات کولا را فراهم می‌کردند . مالینوفسکی از رفتار ضد ونقیض آنها در اینموردسخن می‌گوید . هرچقدر فاصله راه در یك‌عزیمت طولانی‌تر، آداب ساحرانه و اقدامات احتیاطی برای مقابله با خطرات نیز کاملتر و پیچیده‌تر.

نظیـر این بیم و تشویش از سوی مردانی که نقش میزبـان را ایفاء می‌کردند مشهود بود. مالینوفسکی می‌گوید دو نسل قبل، ناظری که پیاده شدن چنین ناوگان عظیمی را نظاره می‌کرد با ملاحظهٔ حال و هوای لبریز از دلهره ،وحشت، سوء ظن، واعمال ساحرانه احتمالاً باین‌نتیجه می‌رسیدکه عنقریب او ناظر«یکی ازآن حملات وحشیانه خواهد بودکه هست ونیست تمام روستاها و قبائل را ریشه‌کن خواهدکرد.» (همانجا، ص ۴۴)

اما،اکنون اینها نه کشتیهای رزمی بلکه قایقهای مخصوص هدیه، و ملوانان آنهانیز نه مهاجمان بلکه میهمانان بودند.تمام این سفرها ورفت و آمدهای دریـائی اساس منظمی داشت . قبیلهٔ میزبان پیشاپیش از هر سفری مطلع بودو بموقع خود معامله به مثل‌میکرد. پس‌چه‌چیزدلیل بیم فوق‌العادهٔ آنهابهنگام‌ورود مردان مجهزی بودکه چیزی‌خطرناکترازتعدادی‌گردن‌بندها و دستبند کهنه بهمراه نداشتند؟بقول مالینوفسکی:

> ازدیدگاه تعقلی بنظر بیمعنی می‌آیدکه بومیانی‌که در واقع می‌دانند همه انتظارشان را می‌کشند، ودعوت بـه آمدن شده‌اند، معهذاازحسن‌نیت‌همپالکی‌های خودتردیدداشته‌باشند؛همپالکی‌هائی که باآنها بکرات داد و ستد داشته‌اند، از آنها پذیرائی‌کرده‌اند و خودشان هم مکرر در مکرر به دید و بازدید ایشان رفته‌اند . با وجود یك مأموریت عادی وصلحدوستانه چرا باید توهمی ازخطر داشتـه باشند و تدابیر ساحرانه ویژه‌ای برای مقابله با بومیان دوبو(Dobu) بکار ببرند؟(همانجا،ص ۳۴۵)

بومیان علل هراس خود را برای مالینوفسکی اظهار می‌کنند، و وی به نوبه خود بدون درك مفاهیم ضمنی‌آن به نقل مطلب می‌پردازد:

همچنانکه آنجا نشسته‌بودم وبه کوههای جنوبی می‌نگریستم که بسی‌واضح و روشن، ومعهذا بسی دست نیافتنی بودند، متوجه شدم‌که افکار و احساسات تروبریاند ها از چه قرار باید باشد ... چرا که آنجا، درغرب آمفلتز،خلیج بزرگ گابو دیده می‌شد،جائی که یکبار سرنشینان یك ناوگان متعلق به تروبریاندها، در تلاش برای اجرای کولا باساکنان روستاهائی ناشناس، تماماًتوسط آنها مقتول و خورده شده بودند. و داستانهائی هم در باره تایق های منفردی‌برسرزبانها بود، که ازناوگان، مذکورجدا افتاده ودرکرانهٔ شمالی‌جزیره فرگوسن‌بخاك‌نشسته بودند وتمامی سرنشینان کرجیها بدست آدمخواران از بین رفته بودند...

کشتی‌رانی‌باید در سرتاسر دریا-بنابیك‌اصطلاح-روی‌خطوط مستقیمی‌انجام گیرد... و نه تنها چنین بود،بلکه‌کشتی‌هامی‌بایست بین دو نقطهٔ ثابت ساحل دریا نوردی کنند. زیرا - و این‌البته به سوابق‌ایام‌برمی‌گشت- اگرکشتیهابجزدرمنطقه‌قبائل‌دوست‌درنقطهٔ دیگری‌کناره می‌گرفتند خطراتی‌که باآنها مواجه می‌شدند همانقدر مهلك بود که صخره های آبگیر و نهنگ . اگر دریانوردان راه روستاهای آمفلتز و دوبو راکه به دوستان آنها تعلق داشت گم می‌کردند در هر جای دیگرنابودی وقتل عام در انتظارشان بود . (همانجا. صفحات ۲۲- ۲۲۱) .

بنا بر این مخاطـرات موجود در مرحله اول از تلاش برای استقرار مناسبات کولائی باغریبه‌ها و دشمنان دور دست، ودر مرحله دوم ازکوشش برای تأکید این مناسبات از طریق دید و بازدید ناشی می‌شد . اززمانی که این قهرمانان فرهنگی عازم مأموریتشان برای بسط حلقه برادری می‌شدند، هم همنوع خواری و هم تقاص و خونخواهی در انتظارشان بود.

مقارن زمانی‌که مطالعه و کاوش مالینوفسکی در زندگی بومیان‌آغاز شد بومیان مرحلهٔ مربوط به مهلك‌ترین خطرات را پشت‌سر گذاشته بودند. ولی در منطقه‌ای‌که اخیراً طومـار همنـوع‌خواری و تقـاص را درنوردیده

بود برای از بین بردن تمامی بقایای بی اعتمادی و سوء ظن بین قبایلی که در فواصل دور از هم سکونت داشتند زندگی چند نسل کافی نبود. از اینرو بود که قبل از شروع هر مأموریت دریائی تدابیر دقیق احتیاطی و تمهیدات ساحرانه‌ای معمول می‌شد و از سوی دیگر با پیدا شدن سر وکله دسته‌های بزرگی که بعنوان مهمان‌ازراه می‌رسیدند آداب پیچیدهٔ مشابهی نیز ازطرف میزبانان اجرا می‌شد .

یك بومی در تفسیر یکی از این‌مسافرتهائی‌که به دوبو انجام می‌شد به مالینوفسکی چنین اظهار داشته بود :

«انسان دوبوئی بخوبی ما نیست . او درنـده و آدمخوار است ! وقتی به دوبو برسیم از او می‌تـرسیم . ممکن است ما را بخورد. ولی نگاه‌کن! من به ریشه زنجبیل تف می‌کنم ورأی‌آنها عوض می‌شود . نیزه هایشان را زمین می‌گذارند وبخوبی ما را می‌پذیرنـد . »(همانجا ص ۳۴۶)

علی‌رغم جادوی زنجبیل دررابطهٔ باهدف مسافرتشان وبمنظور کاستن از هر نوع سوء ظن- رفتار محتاطانه[1] بخیروصلاح تشخیص‌داده شده بود.

سنت رایج اینست‌که تروبریاندها باید ابتدا با نوعی تظاهر به‌خصومت‌و خشونت مورد مواجهه‌قرارگیرند .

مرحلهٔ عملی نهائی توسط زنان دوبو اجرا میشودکه « نیزه‌هـارا از دسترس مردانشان دورمیکنند» وبعد ازآن بحران فرومی‌نشیند وهمه نفسی براحتی میکشند.

همراه بامبادلهٔ خوراکیها وهدایا ،مبادلهٔ زوجها [2] یکی ازپاداش‌های

۱ــ در اصل Gingerly است به معنـــای محتاطانه. با توجه به اینکه Ginger نیز به معنای زنجبیل است نویسنده در واقع بنوعی با کلمـــات بازی کرده است .

۲ــ دراصل Sex_Interchange است، که‌میتوان آنرا«مبادلهٔجنسی» نامید.

مخصوص مردانی بود که دریك سفر دریـائی به استقبال مخاطرات شتافته بودند. این نوع مناسبات جنسی غالباً «مزاوجت» نامیده میشود . بروایت مالینوفسکی بازوبندها نماد زنانگی و دستبندها نماد مردانگی بود. « وقتی دوشیئی قیمتین متقابل[که یکی متعلق به‌زن‌هـاودیگری‌متعلق به‌مردهابود] درکولا باهم مبادله میشدندگفته میشدکه اینهامزاوجت‌کرده‌اند.» (همانجا، ص ۳۵۶) ولی موس تعبیر زننده‌تری ازقول بومیان نقل میکندکه میگویند « ما بازوبندها و دستبندهاراداده‌ایم، وآنها خواهندآمد وجمع خواهند شد، مثل سگی‌که برای بوکشیدن‌میاید.» (هدیه، ص۲۴)

ازماجرای‌جالب‌توجهی‌که‌تروبریاندهابرای مالینووسکی نقل‌کرده‌اند میتوان فهمیدکه شباهت «ازدواجها»ی مذکور باازدواجهای خودمان تاچه حد ناچیز بوده است. برحسب این‌روایت، مردانی ازبویووا (Boyowa) درمسیر [بازگشت از] یك مأموریت‌کولا قایق‌هاشان بگل نشست ودرساحل کایتایوگی Kaytaiugi اطراق کردند. درآنجا عده‌ای‌که ازپذیرائی اول باقی مانده‌بودند هرکدام زوجی اختیارنمودند وازدواج‌کردند. بعد ازمدتی، میهمانـان قایق‌هـای خودرا تعمیر کردند و عـازم سواحل موطن خویش شدند .

بگفتهٔ مالینوفسکی، این دریانوردان درزادگاههای خودشـان همسر داشتند.وقتی به‌موطن خود برگشتند«دریافتندکه‌همسرانشان بامردان‌دیگری ازدواج‌کرده‌اند.» مالینوفسکی میگوید خوشبختانه «چنین چیزهـائی دربین تروبریاندها پایان مصیبت‌آمیزی نداشت. بمجرد آنکه صاحبان برحق آنها دومرتبه سروکله‌شان‌پیدامیشد زنان‌آنها بسوی‌ایشان‌بازمی‌گشتند.» (ارگو ـ نات‌های پاسفیك غربی، صفحات۲۴-۲۲۳)اگربعضی‌ها برنمی‌گشتندمیتوانیم حدس‌بزنیم‌که «صاحبان» محروم بزودی‌جانشین‌هائی برای‌آنها پیدا میکردند همانطورکه «همسرانی» که آنهاقالشان‌گذاشته بودند چنین میکردند.

تلقی مناسبات جنسی تصادفی دربین اقوام بدوی بعنوان « ازدواج » اشتباه رایجی است. مبادلهٔ زوجها ، بخش وجزئی از نظام مبادلهٔ اجتماعی بود ، واین امرحتی بعد ازآنکه اولین نکاح دائم بوجود آمد بقـوت خود

باقی بود. همانطورکه‌میدانیم تاوقتی مناسبات برادرانه برمبنای محکمی‌بین مردان وابسته به‌گروههای زناشوئی مستقرنشده بود امکان شروع زندگی زناشوئی وجود نداشته است.

روایت مالینوفسکی‌حاکی‌ازآنست که‌چگونه مردی‌که به‌دیدارقبیله‌ای دردور دست میرفت قبل از آنکه بتواند بازنی درآنجا « ازدواج» کند ابتدا میبایست‌به‌آنچه میتواندیك‌دورهٔ«آزمایشی»نامیده‌شود زیرنظارت‌خویشاوندان ذکور همسرش تن‌دردهد. درطول این دوره، محیط زندگی وی به‌بخش‌ذکور یاپاتوق مردان قبیله محدود بود :

> برای مردان‌قبائل تروبریاند این رسم کاملاً معهودی‌است که برای مدتی‌طولانی ـ یعنی اززمان یك عزیمت تاعزیمت‌دیگر ـ درآمفلتز بمانند. آنها برای چند هفته یاحتی چند ماه ، درخانهٔ شریك، دوست‌یاخویشاوندشان زندگی می‌کنند ومراقبندکه رسوم محل‌راکاملاً رعایت‌کنند . دراینجا وآنجا بامردان ده می‌نشینند و گپ میزنند. به‌کارهاکمك می‌کنند وهمراه گروههـا به ماهیگیری میروند. (همانجا، ص ۲۷۲)

به‌روایت‌مالینوفسکی، فردتروبریاندی‌احتمالاً اقامت‌موقتی‌درآمفلتزرا «نامطبوع» خواهد یافت. وی‌که درسرزمین خودش به «پنهانکاری آسان و بی‌دردسر» عادت داشته «دراینجا مجبور است نه‌تنها ازروابط جنسی بازنان شوهرکرده وبی‌شوهر ـ بلکه ازمعاشرت باآنهـا درملاء عام ـ بکلی احتراز کند.» هرنوع آمیزش بازنان برای او «بکلی ممنوع است. » (همانجا. ص ۲۷۲) توضیح بومیان درعلت پیروی ازاین قیود اینست‌که: آنهـا ازبووئو Bowo'u جـادوگر محل میترسند که ممکن است آنهـارا شلاق مفصلی بـزند .

تدریجاً براثرحسن رفتار خواستگار، مقررات مربوط به‌حرمت‌واجتناب تعدیل میشد . همینکه‌خویشاوندان ذکور زن مطمئن میشدند که خواستگار هیچ منظور خصمانه‌ای نسبت به‌هیچیك ازاعضاء قبیله ندارد دست او برای

نزدیك شدن [ونشست وبرخاست] بازنان بازمیشد.معهذا درآنموقع نیز ـ به گفتهٔ مالینوفسکی ـ بعضی مردها هرگز این توفیق‌را نیافتندکه درمناطق دورافتاده صاحب یك«همسر» شوند.

درجزایر تروبریاند نظیرهرجای دیگر، وقتی زنی باپیشنهـاد مردی موافقت میکرد این موافقت‌را باقبول هدیه‌ای ازطرف مرد نشان میداد.این هدیه ممکن بود یك برگ تنبول ، یـاتنباکو، یك صدف یابعضی چیزهای نمادین دیگر باشد. مالینوفسکی درمورد این مبادله بین زن ومرد دچار بد فهمی شد . وی این نشانه‌های صلح ودوستی‌را بعنوان «تجملاتی» تلقی‌کرد که زن بافروش‌التفات ومهر جنسی خود ، آنهارا بچنگ میاورد:

> عشق‌بی‌شائبه‌درمیان‌این‌مردمی که‌درروابط‌جنسی‌اهل‌اغماض وگذشت فوق‌العاده‌ای هستندبکلی‌غریب وناشناخته‌است.هربارکه دختری به‌عاشقش‌اظهارالتفات میکند بیدرنگ‌باید هدیهٔ کوچکی به اوداده‌شود. این‌امردرماجراهای‌عادی‌عاشقانه که‌هرشب‌بین‌دختران وپسران مجردروی‌میدهد، وهمچنین‌درموارد رسمی‌تروتشریفاتی‌تر احسان وگذشت، نظیر سنت‌کاتویایوسی (katuyausi) یاترحیم وتسلیت صدق میکند ... چند عدد فوفل،چند برگ فلفل، قدری تنباکو، حلقه‌هـائی از جنس صدف لاك پشت ... چنین نشانه‌های کوچکی ازامتنان وقدردانی‌را هرگز جوانان درزندگی خود ازقلم نمیندازند . هرگزضرورتی ایجاب نمیکندکه یك دخترجذاب‌ودلربا از تجملات زندگی محروم بماند. (همانجا ، ص۱۸۲)

واقعیت آنستکه‌چیزهائی‌چنین معمولی‌وپیش پا افتاده نظیربرگ‌فوفل، تنباکو،صدف وغیره، زیور وتجملی برای زن‌محسوب نمیشود . برای‌اینکه او بچشم یك مرد جذاب ودلربا باشد نیـازی نیست که چیزهائی‌را بعنوان هدیه بپذیردکه بحدوفور درهمه‌جا ، ودردسترس خود اویافت میشود. آنچه اهمیت اسـاسی دارد،نفس‌گرفتن چیزها ، ونه خود چیزهاست. وقتی زنی

هدیه‌ای‌را می‌پذیرد [درواقع]پیشنهاد آمیزش ومزاوجت یکمردرا قبول‌کرده است،ودرعین حال آن‌مرد نیز باهمان هدیه اعلام میکندکه نیات ومقاصداو نسبت به‌خویشاوندان زن دوستانه ومساعد است.

مرد نه‌تنها کارش بهیچوجه تأمین تجملات زن نیست بلکه خود او ازنظر مسئله خطیر تأمین جانی‌اش در سایه حفاظت زن قرار دارد. چرا که ازلحظه‌ای‌که یك زن، مردی‌را بعنوان عاشق خود قبول میکند مراقبت تام دارد که مرد ـ درصورت بروز ناگهانی یك مخاصمه ـ مورد مزاحمت وصدمه‌ای قرارنگیرد . رسم «کولا» درجزایر تروبریاند یگانه مظهر مبادلهٔ درون قبیله‌ای نیست؛ فقط بیش ازسایررسوم مورد توجه وبررسی قرارگرفته است. درقارهٔ آمریکای شمالی ایروکوی‌ها «اتحادیهٔ قبائل»[1] خودرا بعنوان مظهر«صلح کبیر» می‌شناسند ومناسبات برادرانه خودرا درگستره‌های وسیعی بسط داده‌اند. دراینجاهم مبادلهٔ صدفها نمادی ازآمیزش اجتماعی بین‌قبائل محسوب میشده ، وجشنواره‌های فصلی برای تأکید پیمانهای صلح ترتیب میداده‌اند.

بقایای این نوع مبادله تاروزگار ما باقی مانده است، گرچه این‌بقایا دراشکال مسخ شده‌اش تقریباً غیرقابل شناسائی است. مارگارت مید مردان آرایش (Arapesh) را توصیف میکندکه «همه‌جارا برای پیداکردن حلقه‌ها زیرپا میگذارند.» وی نقل میکند که یك «مردکوهی» سراسر روزرا برای دریافت هدیه‌ای ازیك « مرد بیابانی» دردشت‌ها میگذراند، وپس ازدریافت هدیه، دوروزتمام درجهت مخالف بطرف دریا راه‌پیمائی میکند تاهدیه‌را به یك «دوست ساحلی» [که معمولاً زنی است] تقدیم‌کند. زن نیز این هدیه‌را بعنوان نوعی داد وستد ویژه بقصد تأمین یك «فایده» تلقی میکند، گرچه‌این نقل‌بااظهار مارگارت‌میدکه تمامی‌نظام‌آنها برمبنای «هدیه دهی داوطلبانه» استوار است تناقض دارد.[2]

I- League of Tribes

۲ - «جنسیت وخلقیات» ـ صفحات ۱۱ـ۱۰

امروزه حلقه‌طلائی کوچك یاحلقهٔ نامزدی منحصراً به‌زناشوئی ارتباط دارد. ولی این شایدیادگاری ازنمادگرائی یاسمبولیسم کهنسال‌تر آن باشد. مید نقل میکندکه دربین آرایش‌ها بعد ازیك جنگ، صلح ازطریق مبادلهٔ حلقه‌ها برقرار میشود . هرمرد به‌مرد دیگری‌که اورا مجروح کرده است یك حلقه میدهد. (**جنسیت وخلقیات**، ص ۴۲)

بگذارید نقشی‌راکه زنان درنظام مبادله ایفاء میکرده‌اند بررسی کنیم.

نقش زنان درمبادلهٔ صلح

باخوفن‌نوشته‌است که:«جوامع‌مادرسالار،بخصوص‌بخاطروارستگی‌شان ازدعوا ومنازعه‌بخاطر شکم‌شهرت داشتند.» اوعلی‌الخصوص به«جشنواره‌های بزرگی» اشاره میکند که طی آن‌بسی اقوام مختلف بهم ملحق‌میشدند وبه‌تعبیری برادرگونه ازهم لذت می‌بردند.» (**اسطوره، دین،وحق‌مادری**، ص ۸۰) معهذا معدودی ازانسان شناسان نقشی‌را که زنان درایجاد مبادله صلح واخوت بین مردها ایفا میکردند به‌تفصیل شرح داده‌اند.

گزارشهای‌بیشماری دردست است درباب‌اینکه مردها درکوربوری‌هاو جشنواره‌ها ، هنگام انعقاد میثاق‌های صلح چه‌کارهائی انجام میدادند. آنها خوکها یاسایرحیوانات (یاآدمیزادگان) راکشتارمیکردند، جنگهای باقاعده یاساختگی براه‌می‌انداختند؛ مسابقه ترتیب میدادند وآداب ورسوم ساحرانه بجا میاوردند، هدایارا قسمت میکردند وبه‌میهمانان میدادند یابسوی آنها پرتاب میکردند بخشی‌ازهدایا رامیسوزاندند یامعدوم میکردند، ابزارحرب‌را دورمیریختند[1] یا علی‌الرسم چپق صلح‌را باهم دود میکردند . اما چندگزارش موجود است درباب اینکه‌زنان‌هدیه‌هارا درست میکردند وبه‌مردها میدادند تاآنها هم بنوبه خود بخاطر صلح ودوستی به‌دیگران بدهند؟ وچه تعدادی

---

1 ــ دراصل : They Bury The Hatchet = اصطلاحاً یعنی: «دست ازجنگ می‌کشیدند ــ ولی بیان‌اینکه « درجشنواره‌ها دست ازجنگ می‌کشیدند» بی‌معناست ، بخصوص که شأن نزول چنین جشنهائی دست‌کشیدن ازجنگ بوده .

از انسان شناسها دربارهٔ نفوذ و نقش زنان دراین جشنهای فصلی چیز نوشته‌اند؟

این نقص‌را ازبررسی مالینوفسکی درموردکولای تروبریاندهامیتوان تشخیص داد. وی مینویسد:

... زنان دربین‌آنها ازلحاظ وضع اجتماعی بهیچوجه‌مورد تعدی وظلم نبوده‌اند وموقعیتی خفت‌آمیز نداشته‌اند. آنها دارای حوزهٔ نفوذخاص خود بوده‌اند، [وقلمرو مخصوصی داشته‌اند] که دربسی موارد، و دربعضی قبائل از اهمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار بوده است . معهذا ، کولا اصولاً درشمار فعالیتهای خاص مردان است ... زنها درسفرها ومأموریتهای دورودراز به قایق‌رانی نمی‌پردازند . دختران جوان و بی‌شوهر از کی‌ری‌وینا (Kiriwina) بطرف‌مشرق، وبمقصد کیتاوا (Kitava) ایوا (Iwa) وگاوا (Gawa) قایق‌میرانند، وازاین جزایر حتی‌زنان سالمندوشوهرکرده ، ودرواقع تمامی اعضاء خانواده‌هاعازم کی‌ری ویناميشوندولی‌آنهادرماوراءبحاربه‌مبادلهٔ کولائی- چه‌بین‌خودشان وچه بامردها- هرگزنمی‌پردازند.(**آرگونات‌های پاسیفیك غربی** ص۲۸).

این وسایر اظهارات، درباب نقش زنان درکولا اطلاع دندان‌گیری بما نمیدهد ویااصولاً اطلاعی نمیدهد. گفته شده است که‌یك مرد «همسرش» را همراه بایك هدیهٔ کولا نزدمرد دیگر می‌فرستد ولی دلیل اینکه چرا یکزن واسطهٔ این کارقرارمیگیرد مبهم‌مانده‌است. ازسوی دیگر مالینوفسکی نوشته است زنانی- که اوآنهارا «زنان‌رئیس»مینامدبعضی‌وقتها خودشان‌رادرمعاملهٔ کولا « جا میزنند». دریك‌مورد، قصد ازاین‌کار، انتقال هدیه‌ای ازیك رئیس قبیله به‌پسرش بود. وی مینویسد:«این جازدن به‌زنان رضایتی بیش‌ازاندازه میدهد وفوق‌العاده به‌آن ارج میگذارند . فی‌الواقع درآنزمان راجع به‌این موضوع بیش از مابقی مبادلاتی‌که به‌این سفر ماوراءبحار مربوط میشد چیز

شنیدم.» (همانجا، ص ۲۸۱) ولی مالینوفسکی برای ما تعریف نمیکند که چه چیزی شنیده است.

فهم این مطلب دشوارنیست که چرا کولا درشمار فعالیتهای مردبوده است . زنان ، شکارافکن ورزمنده نبودند. آنها، علی‌رغم جهلشان ازمرگ طبیعی، نسبت‌به‌سایرزنان ـ وحتی آنهاکه ازخویشاوندان‌آنها نبودند ـ سوء ظن وترس نداشتند. هیچ‌چیز حاکی ازاین نیست که زنـان درایجاد رابطه با همجنسان غریبهٔ خود ـ حتی دردورترین دوران تکامل اجتماعی محظور و مشکلی داشته‌اند.سوابق‌نشان میدهدکه زنـان همیشه دارای این ظرفیت و قابلیت بوده‌اند که برای همکاری‌دوجانبه وصیانت یکدیگر باهم‌متحدشوند. تازمان حاضر، تصویرخاص زنان بدوی بما نشان میدهد که آنها بامهربانی وصمیمیت بکار دسته‌جمعی پرداخته‌اند وازهمکاری ومشارکت یکدیگر لذت برده‌اند.

مارگارت‌مید **درجنسیت وخلقیات درسه جامعهٔ بدوی** نمونه‌ای از روابط تعاونی وخواهرانه بین زنان‌گینه جدیدرا ارائه داده است:

> زنان‌چامبولی‌بطور دسته‌جمعی، وهرشش هفت‌نفری باهم‌کار می‌کنند و پشه بندهائی می‌بافند که ازفروش آنها اکثرتالیبون‌گینا بدست‌میاید.آنها باهم‌برای جشن‌هاپخت‌وپزمی‌کنند. اجاقهای‌گلی آنها(دیگهای‌گردنده‌ای‌که‌بالای‌آنهامسطح‌است ومیتوان‌آنهارا از محلی به‌محل دیگر منتقل‌کرد) پهلوبه‌پهلوی همدیگر قراردارد . هرمحل مسکونی دارای ده‌دوازده‌تائی اجاق است آنچنانکه‌نیازی نیست‌که هیچ زنی به‌تنهائی درگوشه‌ای پخت و پزکند. چیزی‌که اهمیت دارد همکاری،کارآئی، وکارشادمانه‌ای است‌که مطایبه‌های تند وتیز وهمهمه مستمربه‌آن جان می‌بخشد. (ص۲۴۲)

او این رفتار زنان را بارفتار مردان درتقـابل قرارمیدهد ، که آنچه دربین آنهاست «همیشه نوعی تنش، مراقبت ، یك کنایه شیطنت‌آمیزدراینجا و یـك سخن دوپهلو درآنجا» است وخلاصه سوء ظن و خصومت در ورای

مناسبات برادرانه کمین کرده است. وی می‌افزاید :

در حالیکه زندگی مردها مالامال از دعوا ، سوء تفاهم ، قهر وآشتی و اصرارها و انکارهای توأم با رد وبدل کردن هدیه است زندگی زنها بـوجهی عجیب و خلاف انتظار از دعـواهای خصوصی ومنازعه مبراست . درمقابل چهل دعـوا و مناقشه بین مردها، بندرت میتوان یك دعوا بین زنها سراغ کرد . آنها با سر و کله‌های تراشیده و بی‌پیرایه ، با متانت و شیفتگی و روحیه‌ای قوی، بصورت گروههائی دور هم می‌نشینند وگل میگویند و گل می‌شنوند، یاگاهگاهی رقص شبانه‌ای ترتیب میدهندکه درآن هر زن بدون حضور هیچ مردی با حرارت فوق‌العاده، به‌شیوه‌ای که خودش آنرا شورانگیز وبا حال یافته به دست افشانی و پایکوبی می‌پردازد . در اینجا یکبار دیگر همبستگی زنهـا و عـدم انسجام مردها به‌ثبوت میرسد . (ص ۲۵۷) .

این زنها هستندکه‌کار درست‌کردن چیزهائی را انجام میدهندکه مردها با هم مبادله می‌کنند. مید مینویسد: «کار وهمیاری زنها پشتوانهٔ جنگها و صلحهای‌جزئی وکوچکی بوده‌است‌که درهمه وقت بین مردها جریان‌داشته، وبرای احساساتی‌که جریحه‌دارمیشد ونیاز به‌تسکین داشت نقطه اتکائی‌بشمار میرفت .» در جشنواره‌ها کـه احساسات شکننده و آسیب پذیر مردها التیام می‌پذیرفت در همان حال که مردها سرگرم بازی [وتفریح] بودند زنها بکار اشتغال داشتند .

مید مینویسد : «این جشنواره‌ها در حکم وقفه و گریزی از زندگی و کار شاق روزمرهٔ زنان بود . آنها ، تیزپا و چابکدست و چالاك ، از محل ماهیگیری به محل زنبیل بافی‌شان ، و سرزنده و خوشخو و ناخودآگاه از محل پخت پز به محل ماهیگیری‌شان مرتباً درحال رفت‌وآمد هستند. رفاقت زنده دلانه وگفتگو ومطایبهٔ بی‌پرده وصریح دستور روز است.» (ص۲۵۷) وی درمورد هنرنمائی‌ها و بازیهای مردانه مینویسد : «رفتار زنها نسبت به مردها با ملاطفت و مدارائی مهربانانه و ستایش‌انگیز توأم است . آنها از

بازی مردان لذت میبرند وبخصوص ازنمایشهائی‌که مردها بنفع‌ایشان اجرا می‌کنند محظوظ میشوند. دراینطور مواقع برای انبساط خاطر و تفنن بیشتر نمایش بزرگی با نقاب برگزار میشود». (ص۲۵۵)

دراینصورت تعجب‌آور نیست‌که مردهائیکه تا این حد بخاطر غذا و سایر ضرورات زندگی به زنها متکی هستند به‌نحوهٔ بینش زنها نسبت به‌آنها چنین حساس و ذیعلاقه باشند. بقول مید «اینکه زنها چه می‌اندیشند، چه خواهندگفت وچه خواهندکرد درعمق اندیشهٔ هرمردی است‌که شبکه ضعیف وبی‌بنیادمناسبات خودرا باسایرمردهابرقرارمیکند.هرمردی درعین‌ایفای نقش چندگانهٔ خود بکه وتنها [درعرصهٔ زندگی] ایستاده است، وگاه با این مرد وگاه با آن مرد دست اتفاق میدهد، ولی زنهاگروه ثابت و استواری هستند که در عین بشاشت و سرزندگی وملاطفت، بهیچ رَقابتی دچار تشویش و تشتت نمیشوند.» (صفحات ۶۴ ـ ۲۶۳)

گزارش مید دارای اهمیت است زیرا یکی از معدودگزارشهائی است که نشان دهندهٔ بلوغ و قدرت زنان بدوی در ارشاد و هدایت امور جامعه است. زنان در تبدیل مردان به برادران و دامادها ازمیان سایر مردها نقش اساسی را ایفاکردند. این زنان بودندکه رنج گردآوری موادخوراکی وپختن آنها رادردیگهای بزرگ برای جشنواره‌ها متحمل‌شدند و برای جمع‌آوری زنبیل‌ها، جل‌ها، دیگها و تزئینات صدفی و چیزهای دیگر، برای مبادله در جشنواره‌ها زحمت کشیدند. کوتاه سخن، این‌کار و زحمت زنها بود که هدایائی خلق‌کردندکه دشمنان را به دوستان مبدل ساخت.

زنان‌نه‌تنها ازطریق مبادلهٔ هدایاومواد خوراکی بلکه ازطریق‌مبادلهٔ شرکاء زناشوئی نیز دراتحادها وپیوندهای مصالحه‌آمیز ایفاگرنقشی بودند. در دوران ساختار دوگانه، زنان یك‌گروه با زنان‌گروه دیگر برای ازدواج درون‌گروهی دختران‌وپسرانشان هنگام‌بردگی، پیمانهای‌زناشوئی می‌بستند. کوسامبی[1] در توصیف بقایای این رسم در هندوستان آنرا مبادله ـ مزاوجت در «نان ـ دختر» نام نهاده است. (هند قدیم، ص ۵۰) رسم و آئینی که

1ـ D. D. Kosambi

با اجـرای آن یك پیمان زناشوئی مسجل میشد هنوز دربعضی از مناطـق هندوستان بقوت خود باقی مانده است . بریفو آنرا چنین توصیف میکند :

مناسبات زناشوئی گروهی زنان نایار (Nayar) ـ که بـا تشریفاتی اندك یا بدون تشریفات انجام میگیرد در پـی مراسمی تسجیل‌میشود که‌عبارتست‌ازآویختن«طالی[1]»برگردن دختران‌نایار، قبل از یازده سالگی . «طالی» زرورق کوچکی است که سوراخی با انگشت درآن ایجاد میکنند وآنرا به‌گردن دخترمی‌آویزند. این رسم به نایارها اختصاص ندارد بلکه درمیان نژادهای دراویدیان[2] (Dravidian) ساکن هند عمومیت دارد . عادات بسیارمشابهی در میان سایـر اقـوام مشاهده شده‌است. **(مادران، جلد اول ، ص ۷۰۷)**

نقش مبادلهٔ جنسی در نظام مبادلهٔ بدوی ، جنبه‌ای است‌که‌کمترمورد شناسائی قرار گرفته است . این امر عمدتاً مـولود نگرش نوین تنزه طلبانه نسبت به‌جنس ماده، ومعلول بیزاری مردان درجامعه پدرسالارانه ازشناخت وتصدیق استقلال ویژهٔ زنان بدوی در مناسبات زناشوئی است. اگـرکسی گزارشهای مستعمره‌نشینان ومبلغین مذهبی را بخواند در وجود این استقلال نمیتواند تردیدکند ؛ آنها از فهم این امـر بکلی رنجیده خـاطر و برآشفته میشدند. یك‌نمونه ازاین‌تأثرات رادرگلایه‌های پدر Baegert میتوان‌یافت، که دربارهٔ سرخ پوستان کالیفرنیای جنوبی درحدود دویست سال قبل چنین گزارش‌داده است :

۱ـ Tali = با توجه به توضیح بعدی نویسنده یادآور «طلا» است .

۲ـ دراویدین،این نام، هم‌برمجموعه زبانهائی اطلاق میشودکه عمدتاً در جنوب هندوشمال سیلان‌به‌آن تکلم میکنند، و هم براقوامی‌که متکلم به‌این زبان هستند،خاصه بومیان جنوب هند اطلاق میشود. زبان اقوام تامیل و تلگو در شمول این اصطلاح قرار میگیرند.

آنها بدون هیچگونه تشریفاتی با هم آمیزش داشتند ، و قاموس آنها حتی فاقد کلمهٔ «ازدواج» بود ، که امروزه در زبان وایکوری (Waicuri) یا عبارت Tikere Undiri بیان‌میشود که یعنی: «بازوها یا دستها را بهم پیوند دادن» . آنها برای کلمهٔ «شوهر» کلمهٔ مرادفی بکار میبردند ـ وهنوز هم میبرند، ولی معنای این کلمه از لحاظ علم لغت شناسی بر «آمیزش کلی با زنها» دلالت میکند .... (**تحقیق در انسان شناسی عمومی** ، ص ۷۳)

پدر خوب شکایت داشت که زنها مستقل بودند و به«ولینعمت» های خود اتکاء نداشتند و بعد از انجام مراسم عروسی در محل هیئت «زوج تازه هر کدام براه جداگانه میرفتند... چنانکه گوئی ارتباط امروزشان چیزی بیش از ارتباط دیروز نیست .... » بدتر از همه ، آنها از شرم ، ترس ، حسادت یا احساس گناه ازآزادی جنسی‌شان عاری بودند:

در واقع ، آنها قبل از استقرار هیئت مذهبی درسرزمینشان درمنتهای هرزگی میزیستند، و هرفردی در زندگی روزمره بدون شرم و بدون ترس مرتکب زنا میشد ، و احساس حسادت برای آنها چیزی ناشناخته بود . قبائلی که با هم مجاور بودند غالباً از یکدیگر دیدارمیکردند، فقط باین‌منظور که چندروزی درهرزگی و عیاشی آشکار بسر ببرند ، و در طول چنین روزهائی یك فسق و فجور عمومی همه جا را فرا میگرفت . (همانجا ص ۷۳)

اختلاط واشتباه کیفیت مناسبات جنسی در اقوام بدوی با روسپیگری یا «مناسبات مزدوری[1]» که تنها بعد از بوجود آمدن نظام سرمایه‌داری بظهور رسید بد فهمی رایج مردانی‌است که با برداشتها وادراکات‌مردسالارانه بارآمده‌اند . بدینگونه است که ما با اشاراتی به «عیش و عشرت‌ها» ، «هرزگی‌ها» ، «ساتورنالیا»[2] «تمکین از شهوات شیطانی» و نظایرآن مواجه میشویم . درنتیجه ، در گزارشهای مربوط به جشنواره‌های درون گروهی شرح وتفصیل‌های فراوانی درمورد جنگها وقتل عامهای نمایشی وساختگی مردها وجود دارد اما تفصیلات مربوط به «رقصهای عاشقانه»ای که مردها

1_ Paid Relations
2_ Saturnalia

و زنها در پی آن اجرا میکردند معدود است .

ارنست گروس تفصیلی از یك کوروبوری یا جشن شبانهٔ استرالیائی ها بدست داده است : این جشن در اصل ، برداشت نمایشی و شورانگیزی از تاریخ نظام مبادله‌ای است ـ اینکه چطور [این سنت] با تقاص بین مردها آغاز شد و با وصلت و وحدت درون گروهی بین مردها و زنها خاتمه یافت .

در جنگ نمایشی ، رقصندگان ذکـور در حالیکه سلاحها وچماقهای خود را درهوا میگردانند گوئی عزم آن دارندکه سر وکلهٔ یکدیگر را خرد و لاش کنند . زنان در حاشیه به جمع می‌پیوندند ، بصدای رسا و لطیفشان آواز میخوانند ، و بـا دستهایشان ضرب میگیرند ... معهذا ، در حـالیکه در توصیف رقصهای رزمی وکشتار نمایشی آن هیچ قید وملاحظه‌ای وجود ندارد [وچیزی ازقلم نمی‌افتد] مطلب درمورد رقصهای تغزلی چنین نیست. بقول ارنست گروس :

> رقصهای تغزلی بومیان استرالیا دراکثر گزارشها وروایات، با اشارات وکنایات‌معدودی به اجمال برگزار شده‌است. آنهاندرتاً درخور توصیفات، جامع وکامل هستند .... هاجکینسون مینویسد: «من شاهد رقصهائی‌بوده‌ام، که از زشت‌ترین و زننده‌ترین حرکاتی که شخص میتواند تصورکند تشکیل میشد، وگرچه من به‌تنهائی درتاریکی ایستاده بودم وهیچکس‌متوجه حضورمن نمیشد ازاینکه شاهدوناظرچنین‌فضیحتی‌بودم احساس‌شرم میکردم » (**مبادی هنر**، صفحات ۲۰-۲۱۹)

رادکلیف براون تشریفاتی را درجزایرآندامن نقل میکند ، که درطی آن دوگروه متخاصم با یکدیگرصلح میکردند. او رقص ـ پانتومیم تماشائی وجالب خاطری راتوصیف میکندکه مجازات معتدل‌وصلح وسازشی رامجسم مینماید:

> هنگامیکه دوگروه موافقت میکنندکه باهم دوست باشند و

منازعه را ختم کنند ترتیباتی برای این رسم فراهم میشود... زنان گروه مراقب نزدیک‌شدن بازدیدکنندگان میشوند. وقتی سروکلهٔ تماشاگران پیدامیشود زنان دریك طرف محل رقص می‌نشینند، و مردها جاهائی را در مقابل عصای تزیین شده اشغال میکنند. هر مرد پشت خودرا به‌کوروکوپ (Coro - cop) میکند ودستهایش را یك وری بطرف بالای آن دراز میکند. هیچکدام آنها اسلحه ندارند.

بازدیدکنندگان که‌درواقع گروه عفوکننده هستند - اگر بتوانیم آنهارا به‌این نام‌بنامیم-بطرف گروه رقاص جلومیایند. گروه محلی، آنهائی هستند که آخرین حرکت خصمانه را مرتکب شده‌اند... زنان وابسته به‌گروه محلی ، زمان رقص رابا زدن دستها بروی رانهایشان مشخص میکنند... بازدیدکنندگان، رویاروی مردانی که درکوروکوپ ایستاده‌اند بجلومیایند، وسپس درحالیکه درتمام این‌مدت به رقص مشغولند ضمن عبوراز زیرعصای معاق، دربین مردانی‌که ایستاده‌اند باسرهای‌خمیده پیش‌وپس‌میروند. رقصندگان اداهای تهدید آمیزی برای مردانی که درکوروکوپ ایستاده‌اند درمیاورند... مردهاخاموش و بی‌حرکت هستند وقرار براینست‌که هیچ علامتی ازترس بروزندهند.

بعدازاینکه آنها اندك مدتی بدین شکل میرقصند، سردستهٔ رقصندگان به‌مردی‌که درآخرکورو ایستاده نزدیك میشود.ازجلو شانه‌های اورا میگیرد ودرتمام مدت رقص، بشدت بالا و پائین میبرد ، و بدینگونه مردی را که شانه‌هایش را گرفته سخت تکان میدهد ؛ سردسته سپس سراغ نفر بعدی ردیف میرود درحالیکه رقصندهٔ دیگرهمان رفتار رابا نفراول انجام میدهد. این عمل [به تسلسل] ادامه پیدا میکند تا آنجاکه هریك ازرقصندگان هریك از افراد ایستاده را «تکان‌بدهد». سپس رقصندگان از زیرکورو عبور

۱ــ ظاهراً باید همان محل رقص باشد.

میکنند ودشمنان خودرا بهمان شیوهٔ قبلی از پشت تکان میدهند. بعد ازرقصی‌که کمی بیشترطول میکشد رقصندگان ازصحنه خارج میشوند وزنان‌گروه میهمان وارد صحنه میشوند وکم وبیش همان عمل مردها را تکرارمیکنند، وهرزنی، هریك ازمردان‌گروه دیگر را تکان میدهد.

هنگامیکه زنان سرگرم‌رقص هستند دوگروه ازمردها وزنها می‌نشینند وبا هم‌گریه میکنند.

هردوگروه چند روزی باهم بسرمیبرند واوقات را به شکار ورقص با یکدیگرمیگذرانند. به سیاق دیدارهای معمولی وعادی گروههای مختلف، هدایائی ردوبدل میشود. مردان دوگروه بـا هم کمان مبادلـه میکنند . (**جزیره‌نشینان آندامن** ، صفحـات ۳۵-۱۳۴)

تکان دادن یکدیگربصورت یك رقص [در واقع] جانشینی است برای شیوه‌های خشن‌تروخطرناکتر تصفیه حسابهای‌گذشته. اما این‌گزارش بویژه ازاین نظردارای اهمیت است‌که نقشی را که زنان ازطریق ترفند هنرمندانهٔ رقص صلح درعقدپیمان صلح ایفامی‌کنند نادیده نمیگیرد. همچنانکه رادکلیف براون خاطرنشان میکند : « تمام مذاکرات صلح به دلالت زنان انجام شده است ، یکی دوزن ازجانب یکی ازدوگـروه بسراغ‌گروه دیگرمیروند تا با زنان‌گروه دیگرملاقات‌کنند وببینند آیا آنها حاضرهستندگذشته را فراموش کنند وباهم دوست شوند.» (همانجا، ص ۸۵)

انسان شناسان اولیه، نظیرهـاویت از زنانی‌که مذاکرات مربوط بـه صلح ودوستی را انجام میدهند بنام «سفیران» یادکرده‌اند. هاویـت در بحث ازقبائل‌استرالیا متذکرشده است‌که ذرموارد ومواقع معمولی، کسی‌که برای فراخوانی ودعوت به‌تشکیل شورای قبیله‌ای فرستاده میشود یك مردکهنسال است. « ولی درموارد دیگری‌که احتمالاً با خطری ملازمه دارد یاترس از خیانتی دربین است، این نه مردان، بلکه زنانندکه [به‌میانجیگری] فرستاده

میشوند. » وی سپس تدابیرمختلفی را تـوصیف میکندکه زنان سفیر بـرای اعادهٔ صلح بکار میبرند:

درچنین مواردی کاملاً مسلم شده است کـه زنان هرنفوذ و امکانی‌راکه درقدرت دارندبرای حصول‌نتیجهٔ مثبت ازمأموریتشان بکارمیبرند، وبنابراین درآنچه مقبول ومطبوع ایشان است آزاد هستند... اگرمأموریت باموفقیت انجام‌شود زمانی‌برای مصاحبت آزادانه بین‌اعضاء هیئت وقبیله، یاگروهی ازقبیله‌ای‌که هیئت به ملاقات‌ایشان‌رفته‌است‌مقررمیشود... این‌مصاحبت‌آزادانه‌بهیچوجه محسود سایرزنان قبیله‌ای‌که هیئت نزد ایشان است واقع نمیشود [بلکه] امری‌کاملاً عـادی،طبیعی ومعمولی تلقی میشود. همه از آن آگاهند ولی‌آنرا بچشم نمی‌بینند، چراکه درمکانی سوای اردو انجام میشود.

اعضاء چنین هیئتی بعنوان مهمانانی برجسته وشاخص تلقی میشوند. برای آنها غذا تدارك میکنند و در بازگشت به خانه و زادگاهشان، که بعداز یکهفته توقف صورت میگیرد با کولبارهای پرازهدیه روانه‌شان میکنند ... درمواردی‌که چنین هیئتی‌کارخود راباموفقیت انجام میدهدمعمولاً زنان قبیلهٔ دیگرآنهارادرمراجعت همراهی میکنند تـا گواهی بدهند کـه مورد تأیید و التفات قبیلهٔ خودشان قرارگرفته‌اند... میثاق‌هائی‌که بدینگونه صورت میگیرد احتمالاً باعث وفاداری واخلاص وجدیتی مرعی‌میشودکه‌بسیاری ازعهدنامه‌هائی‌که‌مردم متمدن‌بصورتی رسمی‌تر باهم‌منعقدمیکنند.
(قبائل بومی استرالیای جنوب شرقی ، صفحات ۸۳-۶۸۲)

گزارش هاویت باروایات معمولی‌ای‌که دربارهٔ مذاکرات صلح [بین قبائل بدوی] دردست است ــ و درآنها اگرهم ذکری از زنها شده باشد بـه شیوه‌ای تصادفی ، وحتی مـوهن است ـ تفاوت دارد. چاپل وکن درتوصیف مذاکرات صلح قبائل اونا (Ona) تعریف میکنندکه طرفی‌که خواهان صلح

است « زن سالمندی را برای نقل وابلاغ پیام به‌اردوی دشمن میفرستد، که درخوراسیرشدن نیست» (**اصول انسان شناسی**، صفحات ۲۰-۶۱۹) درواقع زن نه بدلیل اینکه ارج وارزشی‌ندارد بلکه بدلیل حرمت والائی که مردها برای اوقائلند عازم عقد صلح میشود. دلیل عملی و واقع‌بینانه‌تری درگسیل زنها به مأموریتهای خطرناك وجود داشت: درحالیکه یکمرد ممکن بود به محض‌دیده شدن [هدف قرار گیرد] وکشته‌شود زنان‌ایمنی ومصونیت داشتند. گزارشهای مربوط به‌زنانی‌که ازجامعه وقبیلهٔ خودشان به سرزمین‌دشمنان مرتباً رفت وآمد کرده‌اند ـ بدون ترس ازاینکه مورد تعرض واقع شوند ـ معدود وناچیزنیست. این امربنحوقابل توجهی باجوامع متمدن تفاوت دارد ـ که درآنها ـ یك زن بدون محافظ غالباً ازدید مردان بعنوان شکار وطعمهٔ جنسی تلقی میشود.

واقعیت جالب توجه دیگردرمورد جامعهٔ وحشی آنستکه یك زن معمولاً بهترین محافظ غریبه‌هائی بوده‌است که احتمالاً درغیراینصورت مورد تعرض مردها قرارمیگرفتند. هردوجنبهٔ ایمنی ومصونیت زنها درمقاله‌ای‌که راجع‌به« غریبه‌ها » در **دائرةالمعارف مذهب واخلاقیات** نوشته شده‌منعکس گردیده است:

> دربعضی ازمناطق مراکش، غریبه‌ها را باید یکی‌ازمحترمین یا زنی همراهی ومحافظت‌کند ، ودر بین هندیان شبه جزیرهٔ گجیره زنها چندان مورد احترامند که غریبه‌ای‌که توسط آنها حفاظت میشود احتمالاً درامنیت مطلق سیروسفرمیکند... زنان Ghils غریبه‌ها را ازقساوت و بیرحمی یا لجام‌گسیختگی مردها محافظت میکنند...
>
> درنیوکالدونیا سرکردهٔ قبیله‌ای‌که خواهان صلح وصفاست زنی رابامردی‌که دوستانی درقبیلهٔ خصم‌دارد مأمورارسال وابلاغ پیشنهادات میکند. «دیری»ها زنان رابعنوان‌سفیران یاپیام‌آوران، روانهٔ [تماس ومذاکره باحریف] میکنند... دربسیاری مواردزنان

بدون ترس ازاینکه مورد تعرض و بی‌حرمتی واقع شوند بعنوان نماینده وفرستادهٔ مخصوص عمل میکنند... ودربعضی ممالك، یك سیاح توسط یك زن همراهی و محافظت میشود وفردی‌که مطرود قبیله یـا فرقهٔ خود واقع شده درمعیت یـك زن ازنـوعی صیانت برخورداراست. (جلد چهـارم، صفحات ۹۴-۸۹۱)

نویسنده‌که ازقدرت و توانائی زنان غیرمسلح درجوامع بدوی دچار حیرت شده نمیداندکه: «آیا این وظیفهٔ رسمی یاجنسیت اوست [که به وی صیانت بخشیده]؟ » جواب اوبه‌این سئوال تاحدودی رمزگونه است: «بنظر میرسد مردان نافرهیخته عموماً حرمتی برای زن قائل بودند. درواقع همان طورکه دیدیم احترام عمیق مـردان نافرهیخته [و وحشی] نسبت بـه زنان مبتنی بردلائل استوار ومحکمی بود.»

سیاحان، مبلغین مذهبی و سایرافراد ـ بدلیل بی خبری وناآگاهی از قدرت وتوانائی زنان بدوی درتأمین صیانت‌آنان، وتلقی نادرست جاذبه‌های جنسی‌زنان مذکور،سرخودرابباد داده‌اند. بریفونقل‌میکندکه«درماداگاسکار، یك مبلغ مذهبی چیزی نمانده بودکه جان خودرا ازدست بدهد چرا کـه از قبول خـاصه خرجی ولطف وکرامتی‌که به وی عرضه شده بود امتناع کرده بود. بلیـات مشابهی را برای من نقل‌کرده‌اندکه مبلغینی در نیوزیلند بدلیل همین رفتار در روزهای اول بدست خـود برای خویشتن فـراهم کرده‌اند. » (ماندران، جلد اول، ص ۶۳۶)

در واقـع درهمین سال ۱۹۵۵ پنج مبلغ جوان آمریکائی درجنگلهای اکوادور[1] که اوکا[2]های عصرحجری درآن سکونت دارندکشته شدند. دفتر خاطرات مبلغین حاکی ازآنست کـه آنها هدایائی را ازهواپیمایشان بـرای بومیان فرومیریزند، وبدینگونه اولین تماس بامردان بومی رابرقرارمیکنند. ولی ازدرك ضرورت تماس با زنی‌که متعاقباً با دخترش درمقابل ایشان ظاهر

۱ــ Ecuador ازممالك آمریکای جنوبی که در ۱۸۳۰ مستقل شد.

2_ Aucas

میشود ـ وآنها اورا «دلیله» می‌نامند ـ غافل وعاجز میمانند، ونتیجه این میشودکه درطول شب [تمامی‌آنها] بضرب نیزه کشته میشوند. بعدها یکی ازبیوه زنها بهمان منطقه میرود ودخترجوانش راهمراه باخود میبرد وبدون هیچ حادثه‌ای درآنجا سکنی می‌گزیند . آنهـا بعنوان جنس مؤنث ازصیانت برخوردار بودند.

مدتها بعدازآنکه نظام مبادلهٔ[معنوی] جای خودرا به‌نظام مبادلهٔ کالا داد بعضی ازایام تشریفاتی، نقشی را کـه زنان درمبادله صلح و آشتی ایفا میکردند حفظ‌کردند. یکی ازاین ایام، تشریفاتی‌است بنام « دفع شرمرگ و شکوفائی تابستان، بهار، یا زندگی.» این رسم قرون وسطائی هنوزدربعضی مناطق اروپا وسایرجاها باقی‌مانده است. فریزردر **شاخه‌طلائی** ، فصل‌سوم، **خـدای فانی** (صفحات ۴۰-۲۳۳) و جـرج تامسون در **آشیل وآتن** (ص ۱۳۵) به‌توصیف این رسم پرداخته‌اند:

> عروسکی بصورت‌آدم راکه «مرگ» نامیده‌میشود سنگباران میکنند، درآب فرومیبرند، یـا تکه پاره میکنند. مجریان برنامه « دفع‌شرمرگ»یعنی گروهی‌دخترو پسرجوان،عروسك را ازدهکده به‌یك جنگل نقل میکنند. آنها شب را درجنگل بـه مصاحبت و معاشقت بایکدیگرمیگذرانند. روزبعد، آنها درمراجعت «تابستان، بهار، یا زندگی» رابصورت شاخه‌هائی ازیك درخت به‌دهکده باز میگردانند یاتیرکی رابصورت درختی‌که بارنگهاوگلهای‌گوناگون آراسته شده در میدانـی بـر پا میکنند وگرداگرد آن بـه رقص می‌پردازند.

درجستجوی توجیه خصائص مبهم ومعماگونهٔ این مراسم، بعضی‌ها چنین گمان‌برده‌اندکه تشریفات مذکورمظهرونمودارمرگ‌ورستاخیزرب‌النوع نشوونماست‌که هرسال همراه بامحصول فراوان‌جدید بازمیگردد. عقیدهٔدیگر اینستکه مترسك «مرگ» یك بلاگردان عام است‌که‌کاسه وکوزه تمام بلیات سال‌گذشته را برسراو می‌شکنند وتمامی این بلیات همراه باخود «مرگ» از

جامعه رانده میشود. دردیدگاه ما نمایش مذکور یادآور پیروزی برمبادلهٔ مرگ ومیرازطریق مبادلهٔ خوردنیها وهدایاست ، و شبی که درجنگل صبح میکنند یادواره‌ای است ازمبادلهٔ جنسی پیشین. احیاء تابستان ، بهار ، و زندگی بصورت درختی ـ که‌ازدیرباز یکی‌ازمظاهرزن گونگی‌بوده بازشناسی وتصدیق ضمنی نقشی است که زنان درمبادلات صنع‌آمیزایفا میکرده‌اند.

یادواره‌ها وآثارمبادلهٔ زوجها، برمبنای انفرادی، حتی بعد ازآنکه ازدواج به‌نهاد تثبیت شده ومستقری تبدیل شد ادامه یافت. سوءتعبیرو بد فهمی صددرصد این‌مراسم‌باعث شده‌است که برچسبهائی‌ازقبیل «مهمان‌نوازی روسپیگرانه» ، «مبادلهٔ همسران» یا «تجارت همسران» برآنها زده شود. در واقع‌درمواقع خطر، یك همسر بامیانجیگری بین شوهرش ویك غریبه وضعی بوجود میاوردکه درغیرآنصورت همدیگر را میکشتند.[1] بریفو دراین مورد مینویسد:

> مصاحبت میهمان با همسر میزبانش یك نشانهٔ ضروری از دوستی وصمیمیت اوست... این رسم، که به ناروا «میهمان‌نوازی روسپیگرانه» نامیده شده ازمقولهٔ خیرخواهی‌ها وخیراندیشی‌های قلابی و مخدوش نیست، بلکه گواه صادق ولازمی است براین واقعیت که او [یعنی میهمان] یك دوست است ونه یك دشمن . برای میهمان، عدم قبول [این میثاق] درحکم انکاراخوت فرضی، وبنابراین معادل اعلام‌جنگ است. (**مادران**، جلداول، ص۶۳۶)

دربعضی مناطق، قدرت وقابلیت زنان درایجاد واعادهٔ صلح بین‌مردان به مسیرمتفاوتی در راه‌کوشش برای تعدیل نیروهای خشمگین طبیعت سوق داده شده است. دربین بعضی ازاسکیموها هنگامیکه شرایط سخت زندگی ، احتمال قحطی وگرسنگی را پیش میاورد به مبادلهٔ زوجها بعنوان شیوه‌ای

۱ــ در بعضی‌از جوامع خیلی«متمدن»گویا این نوع «میانجیگری» به‌اشکال «پیشرفته»تری رایج است!

ساحرانه درکنارآمدن وسازش باطبیعت متوسل میشوند. این جنبه بوسیلهٔ پیترفروخن[1] چنین تشریح شده‌است :

بعنوان وسیله‌ای برای وادارکردن طبیعت به داد ودهشی بزرگتر، سوداگری با همسران ـ در روزهای اولیه ـ غالباً به دلالت آنگاکوك ، یاجادوگربومی انجام میگرفت. هنگامیکه‌وضع شکارافکنی بد میشد وبه مرگ ومیرازگرسنگی‌منجرمیگردید ناپایی وفقدان شکار را معلول بعضی ازارواح خبیثه می‌پنداشتند ، و بر عهدهٔ عاقلمرد بودکه به راز رنجش وخشم ایشان پی‌ببرد ودرصدد تسکین وفرونشاندن آن برآید. غالباً دستور وی مبادلهٔ معمولی‌و رایج همسران بود... اگر بدینگونه تمام مردهای روستا با تمام زنها دیدارمیکردند و این امربهبودی دروضع شکارایجاد نمیکرد آنگاکوك ناچار درصدد جلب‌نظرزن بزرگواری برمیامدکه [به اعتقاد بومیان] درقعردریا آرمیده بود وحیواناتی راکه باید برای تهیهٔ غذا صید شوند به سطح دریا می‌فرستاد. (کتاب اسکیموها ، ص ۹۱)

شهرت زن بعنوان میانجی و عامل صلح دربین سرخ‌پوستان آمریکای شمالی تاقلب آخرین مرحله، یعنی انجمن قبائل، باقی‌ماند. لیپرت مینوسد:

وقتی آنها میخواستند اعلام‌کنندکه وظیفهٔ برقراری صلح را درمجمعشان به دلاورها واگذارکرده‌اند ، مطلب راباین شکل بیان میکردندکه‌آن‌قبیله رابمنزلهٔ همسرخود برگزیده‌اند. «ما آن زن رابمیان خود خواهیم‌برد؛ سایراقوام‌متخاصم درحکم شوهرانی خواهند بودکه‌گرداگرد زن به‌نبرد تن‌به‌تن خواهند پرداخت ... ومردها گوش به فرمان زن خواهند بود واز وی اطاعت خواهند کرد.» وآنها باتجسم جنبهٔ‌اقتصادی وجود زن به‌دلاورها میگفتند

1_ Peter Freuchen

که «ماساقه‌ای ازذرت ویك کج بیل‌دراینجا بشما پیشکش میکنیم.»
(تکامل‌فرهنگ، ص۲۳۶)

همین‌نظام مبادله‌ای که گروه‌ها گروه‌ازمردان[وحشی]را دراخوت[1] بهم پیوست‌راه را برای مناسبات زناشوئی بین‌مردان وزنان‌منفرد نیز هموار کرد و«زوج‌ها» را بوجودآورد.

۱ـ البته«اخوتی»که از ترس درنده‌خوئی‌وقساوت «همنوعان» پروائی از روشهـای ضداخلاقی نداشت ومسائل خود را ازطریق دفع‌فاسد به افسد حل‌میکرد.

(۱۰)
آغاز ازدواج

چه موقع ازدواج زوجها آغازشد وازچه‌روظهورآن با چنین تأخیری صورت‌گرفت؟ این سؤال را کسانی مطرح نمی‌کنندکه عقیده دارند ازدواج همیشه وجود داشته‌است. ولی این موضوع فکروذکرتعدادی ازمحققان رابه خود مشغول کرده‌است، محققانی‌که بین نیازجنسی بعنوان یـك نیاز طبیعی، ـ که مابه‌الاشتراك انسانهاوحیوانات‌است ـ وازدواج‌بعنوان یك‌نهاداجتماعی ـ که منحصربه انسانهاست ـ تمایزوتفاوت آشکاری قائلند.

اولین‌گام بسوی ازدواج ، با وصلت بنی‌اعمام مزدوج بین دوگـروه برداشته شد. این‌هنوزازدواج‌محسوب‌نمیشدچراکه‌زوجهااقامتگاه‌خودراعوض نمیکردند یـا زیر یك سقف باهم نمی‌زیستند . مرد بعنوان عضوعشیره [1] یا طایفهٔ[2] خودش باقی میماند وزن نیز بهم‌چنین.مردان هردوگروه این حق را احرازمیکردند که در جستجوی مسالمت جویانهٔ زوجهایشان به قلمروطرف مقابل بروند.

دراین مرحله، «خصومت موروثی» ـ حالتی ازروابط جوامع بدوی

---

۱ ـ دراصل، Clan

۲ ـ دراصل: Phratry

که معمولاً باین‌نام خوانده میشود ـ بین مردان دوگروه‌همانقدرمشخص و واضح بودکه آمیزش جنسی بین مردان وزنان دوطرف. « ریورز » برسبیل نمونه برای ما تعریف میکندکـه آتش خصومت بین دوجناح[1] مادرتبار یك قبیله یا درجزایربنکس[2] (Banks) یا نیوهبرید شمالی تادوران خود ماهنوز خاموش نشده بود. گفته میشدکه« قبلاً مردی‌که محل خاص اقامت یا بیت خودرا ترك میکرد وبه حریم زندگی جناح مقابل میرفت درمعرض این‌خطر بودکه‌کشته شود.» (**تاریخ جامعهٔ ملانزی**، جلددوم، صفحهٔ۹۵) جان‌لیارد همین وضع را درمورد مالکولا شرح میدهد:

درجزایراسمال[3] از زمرهٔمهمترین‌عواملی که‌دربروزخصومت ومحاربهٔطرفین‌تأثیردارد‌تقسیم‌هرجزیره،هم‌ازنظرجغرافیائی‌وهم از نظراجتماعی به‌دو «جناح» است‌که‌متقابلاً بهم وابسته هستند ولی علی‌الدوام با هم خصومت دارند... ایـن جناحها درتمام موارد شدیداً بهم سوءظن دارند؛ سوءظنی‌که درهرلحظه درشرف آنست که به‌خصومت علنی وبی‌محابا تبدیل‌شود. وقتی درنظربگیریم‌که حداقل نیمی ازجمعیت هریك ازجناحین درهرجزیره همسران خود را ازجناح مقابل همان جزیره اختیارمیکنند این خصومت‌احتمالاً درنظرمـا عجیب جلوه خواهد کرد . (**مردان سنگی مالکولا** ، صفحات ۹۱-۵۹۰)

فریزر براین‌عقیده بودکه نظام‌توقمیك حاوی قرائن وسرنخهائی برای حل مسئله‌ای است‌که وی‌آنرا «مخاطرات» حاکم بررابطهٔ جنسی ومناسبات زناشوئی تلقی میکرد . اواظهارامیدواری‌کرده است‌که آشنائی دقیق‌تر بـا شیوه‌های فکری وحشیان بموقع خـود پرده ازاین « رازسربمهر » برخواهد

۱ــ دراصل : Veve

۲ــ تعدادی جزیره‌که درجنوب غربی اقیانوس آرام قراردارد.

3_ Small

داشت ونه‌تنها مفهوم توتمیسم‌بلکه مبنای نظام زناشوئی رامکشوف خواهد ساخت. (شاخهٔ طلایی ، قسمت هفتم، بالدر زیبا ، جلددوم، صفحه ۲۷۸)

ازجهتی حق با اوبود. کاوش بیشتردرمورد توتمیسم فاش خواهدکرد که چرا ظهورازدواج تا این حد با تأخیرصورت‌گرفت . معهذا مخاطرات مربوط به‌این رازاساسی انسان‌شناسی به‌آن صورتی‌که اوتصورمیکرد باسکس [ورابطهٔ جنسی] ارتباطی نداشت بلکه به موضوعی ارتباط داشت‌که ماقبلاً به‌آن پرداخته‌ایم ـ یعنی به‌کانیبالیسم [یا همنوع‌خواری] .

ترکیب عجیب رابطهٔ جنسی و همنوع خواری

این قابل فهم است‌که اعضاء گروههای اولیه ـ که هنوزمادون بشر[1] یا هومینید[2] بودند تفاوت بین خودشان وسایرحیوانات رانمیتوانستند درك کنند. بعضی ازاقوام وحشی درادوارمعاصرهنوزقادر به تشخیص این تفاوت نیستند. درست همانطورکه آنها انسانهای غیرخودی را بمنزله « حیوان » تلقی میکنند، این قابلیت را نیز [درعالم پندار] برای حیوانات قائلندکه میتوانند یك ساختاراجتماعی به‌شیوهٔ انسانهابرای خودشان بوجود بیاورند.

به روایت لوسین لوی ـ برول « چروکی‌ها معتقدندکه ماهیها نظیر موجودات انسانی بحال دسته‌جمعی‌زندگی میکنند؛ که‌آنها دارای دهکده‌های مخصوص خودشان، وکوره راههای منظمی ازمیان آبها هستند، و همچون موجوداتی‌که بطورخدادادی ازعقل برخوردارند با خودشان‌سلوك میکنند.» («چگونه بومیان می‌اندیشند» در پیدایش آدمی ، ص ۷۷۵) تصور براین بودکه حیوانات هم نظیرانسانها رفتارمیکنند. فریزرازقول « مونی[2] » چنین نقل‌میکند:

... «دراساطیرچروکی، همچنانکه بطورکلی دراساطیرقبائل

1_ Subhuman

۲ـ Hominid : موجودات مختلفی که مافوق میمونها ولی مادون هوموساپین‌ها Homo_sapien یا «انسان اندیشه‌ورز» بودند . اصطلاح « انسان اندیشه‌ورز» را از حسن منصور» وام‌گرفته‌ام . میتوان خیلی‌ساده آنرا«آدمیزاد» هم ترجمه کرد.

2_ Mooney

سرخ پوست، هیچ تفاوت اساسی و بنیادی بین انسانها وحیوانات وجود ندارد... حیوانات ، نظیرانسانها بصورت قبائلی متشکل شده‌اند ومثل‌ایشان‌دارای سر کرده وریش‌سفید، ییلاق [وقشلاق]و شوراهای شهری وغیره هستند... معهذا انسان در نظرآنهاهمچنان دارای قدرت فائقه است، وبحکم نیازها و ضرورتهایش سایرین را شکارمیکند وسلاخی میکند، ولی‌مجبوراست‌که درهمه حال رضایت قبائل حیوانی را فراهم‌کند... (**شاخهٔ طلائی** ، جلد پنجم... جلد دوم، صفحات ۲۰۵-۲۰۴)

شواهد فراوانی وجود دارد در مورد شکارافکنانی که ازحیواناتی‌که کشته‌اند عذرخواهی کرده‌اند و مراسم تطهیروکفاره بجا آورده‌اند، درست همانطورکه درموردانسانهائی‌که درکارزارکشته‌اند چنین میکنند. هانس کلسن حق مطلب را چنین اداکرده است:

انسان بدوی‌کشتن یك حیوان رابهمان شیوه‌ای تلقی‌میکند که قتل یك انسان را . ازآنجاکه ضرورت‌های زندگی، وی را وادار به‌قتل حیوانات میکند، فرد بدوی نهایت تلاش خودرا بکار میبردکه ازمکافات مهیب کردارش‌اجتناب کند.درآثار تایلور،فریزر، ولوی‌برول نمونه‌ها وشواهدفراوانی میتوان یافت‌که نشان میدهد نخجیرافکن‌ها عذرتقصیر خود را ازحیوان می‌طلبند یا بهرطریق میکوشند تاحیوان را ازخود راضی کنند. بعدازهرنخجیرافکنی،نظیر بعدازجنگ باقبائل دیگر، مراسم تطهیر وکفاره بجا میاورند. آن بخش ازحیوانات شکارشده‌که خورده نشده‌اند نظیریك پیکرانسانی دفن میشود وسپس نوبت به همان سوگواری و ماتمی میرسدکه بخاطر یك خویشاوند ازدست رفته برپا میگردد. (**جامعه وطبیعت** ص ۸۰)

پیوندهای‌توتمیکی باحیوانات صورت میگرفت که‌نظیرچنین پیوندهائی

با انسانها بود. دربعضی موارد نتیجهٔ این پیوندها یك حیوان « رام شده » بود، ودرسایرموارد چنین نتیجه‌ای بدست نمیامد. اگرنتیجه منفی بود، این امردلالت میکرد برآنکه «قبیلهٔ حیوانی» میثاق‌اخوت رانقض کرده ومرتکب شرارتی شده‌است که مقتضی انتقام است. کلسن گزارش یك مبلغ مذهبی بنام جان هك ولدر[1] را نقل میکندکه گفت وشنودی را شرح‌داده است که بین یك سرخ‌پوست وعضوی ازقبیلهٔ خرسهاصورت گرفته و وی درجریان آن حضور داشته است:

قبلاً شرح‌داده‌ام که فرد سرخ‌پوست تمام حیوانات وحشی را درشماردشمنان خود تلقی میکند... یك نخجیرگیردلاور[2] یکبار خرس عظیمی را هدف تیرقـرارداد وستون فقرات او را شکست. حیوان بزمین درغلطید، وناله‌ای غم‌انگیزازدل برآورد، نظیرنالهٔ پلنگی که گرسنه است. نخجیرگیر، بجای اینکه تیردیگری بجانب او رها کند بکنار اوآمد و وی راپدینگونه مـورد عتاب وخطاب قرارداد:

گوش کن تویك‌بزدل هستی،نه‌جنگاوری که وانمودمیکنی. اگر یك جنگاوربودی باشجاعت و پایمردی‌ات‌آنرا نشان میدادی، ونه با ناله وندبه‌ای مثل یك زن. میدانی، خرس! که قبائل ما با هم درحال جنگ هستند، و قبیلهٔ تو بودکه تهاجم را شروع کرد. توفهمیدی که سرخ پوستها خیلی قوی هستند وبرای همین بودکه زیرجلکی به جنگل گریختی و دزدانه پنهان شدی، گوسفندهای آنها رادزدیدی؛ شاید همین حالا گوشت گوسفند درشکم تووجود داشته باشد. اگرتو برمن غلبه‌کرده بودی، من با شجاعت تحمل میکردم ومثل یك جنگجوی شجاع میمردم، ولی تو، خرس! اینجا

1_ John Heckwelder

۲_ Delaware نام قبیله‌ای ازسرخ پوستان که درکنار رودی بهمین نام درآمریکا زندگی میکنند.

بنشین و بنال، وبا رفتار بزدلانه‌ات قبیله‌ات را بی‌آبروکن.»
من‌هنگام ایراد این‌سرکوفت‌های بیرحمانه حاضربودم. وقتی نخجیرگیرخرس را خلاص‌کرد ، ازاو پرسیدم ازکجا میدانستی‌که حیوان زبان بسته حرفهائی راکه به‌اومیزدی می‌فهمید. درجواب گفت: به ! خرسه حرفهای مرا خوب می‌فهمید، ندیدی‌که وقتی به‌اوسرکوفت میزدم چقدرسرانکنده بنظرمیرسید؟ (**جامعه وطبیعت** ص ۲۷)

فریزرنمونه‌های دیگری ارائه میدهد ازانتقام های خونینی‌که انسانها درمورد حیوانات اجراکرده‌اند. دربین کوکی[1]های هند « درمقابل خون باید همیشه خون ریخته شود. اگرببری حتی یکی ازایشان را درنزدیکی روستا بکشد تمامی قبیله مسلحانه بپاخواهند خاست وعزم تعقیب حیوان راخواهند کرد.» ایضاً دربین توراجاهای سلبز[2] مرکزی « قصاص نفس شامل‌حیوانات نیزمیشود؛ گاومیشی‌که یك مرد راکشته است باید اعدام شود. » ازسوی دیگرحق قصاص نفس‌که بوسیلهٔ انسانها اعمال میشود متقابلاً به قبیلهٔ حیوانی نیزتسری می‌یابد. فریزرمینویسد:

اگر تمساحی انسانی را بکشد، خانوادهٔ مقتول مجازاست بیدرنگ یك تمساح ـ یابعبارتی ـ قاتل عضوی از خودشان را بکشند؛ولی اگرتمساح‌هابه‌تعدادبیشتری ازانسانهاکشته شوند در این‌صورت‌حق‌خونخواهی‌به تمساح‌هامنتقل میشود، واین اطمینان وجود داردکه آنها یعنی تمساحها حق‌خودرا اعمال‌خواهندکرد.
(**فولکلور درعهد عتیق**، چاپ تلخیص شده ، صفحات ۹۹-۳۹۸)

تحت شرائطی که بعضی حیوانات همانند انسانها تلقی میشوند جای شگفتی نیست‌که بعضی انسانها نیزهمانند حیوانات تلقی شوند. این امردر

۱ـ Kuki

۲ـ Celebes جزیره‌ای درجنوب شرقی آسیا.

رابطه بین خودی[1]ها وغیرخودی[2]ها وقبل‌ازآنکه غیرخودی‌ها حائزوضعیت توتمیك شوند صدق میکرد. بموجب قانون یك‌جانبهٔ برون همسری، یك‌مرد، خودی توتمیك رانه شکارمیکرد، نه میکشت، ونه میخورد، وبموجب همان قانون وی نمیتوانست باخودی توتمیکش مزاوجت‌کند، آندرولنگ[3] این تابوی دوگانه را چنین خلاصه میکند:

موجودی‌که هرقبیله، خودرا ازنسل اومیداند «همگوشت» نامیده میشود درحالیکه افـرادی ازدودمان دیگر «گوشت تازه» محسوب میشوند. یك بومی حق ندارد بازنی «ازگوشت خودش» مزاوجت‌کند؛ اوفقط با زنی از «گوشت تازه» یا «غریبه» میتواند ازدواج‌کند، یك‌مرد حق‌ندارد حیوانی ازگوشت خودش‌رابخورد؛ اوفقط میتواند «گوشت غریبه» را تناول‌کند. (**اسطوره، آئین و مذهب**، جلداول، ۶۳)

این ، وضع‌متضـادی پدید آورد. یك گروه از انسانهـا ، انسانهای دیگری را که بزعم آنها «گوشت غریبه» بودند می‌کشتند و میخوردند. در همان حال، مردانی از سنخ اخیر [یعنی غریبه‌ها] برای ازدواج با خواهران گروه اول واجد شرائط لازم و مناسب بودند. این رابطهٔ غیر عادی‌وغریبی بودکه قبل ازآنکه جناحین بصورت توتم درآیند و مزاوجت بنی‌اعمام‌رایج شود وجود داشت.

[از لحاظ علمی] جای خوشوقتی‌است‌که حداقل یك نمونه از بقایای این وضع مورد تحقیق‌اهل علم قرارگرفته و اکنون بخشی از سوابق انسان شناسی است. درکتاب آلفرد متروه[4] بنام‌کیش توپینامبا[5] (۱۹۲۸) گزارشها

1_ Kin

2_ Non_kin

3_ Andrew lang

4_ Alfred Metraux

5_ Tupinamba

و روایات‌سیاحان‌ومحققان اولیه در مورد این قبائل برازیلی از قرن‌شانزدهم ببعد، در فصلی تحت عنوان «مراسم همنوع خوارانه و توپینامبا» تلخیص و جمع‌بندی شده است.

در اصل، این مقوله، توصیفی از نبرد منظمی است‌که در جریان‌آن، مردانی که‌وارد نبرد میشوند هدفشان گرفتن اسیرها بطور زنده بود. آنهابرای این مقصود طنابهائی با خود داشتند که [بعد از غلبه بر حریف] بدور بدن اسیرهاپیچند و دست و پای آنها را ببندند،ازاین‌توصیف پیداست‌که کشمکش بین دوگروه برطبق رسوم‌سنتی‌انجام‌می‌گرفت و ریش‌سفیدهاداورمعرکه‌بودند.

بعد از مدتی نبرد که طرفین با حفظ فاصله از یکدیگر انجام میدادند حریفان بهم نزدیك میشدند ، و هریك سعی می‌کردکه حریفی را خلع سلاح و اسیرکند. اسیر به مردی تعلق داشت‌که اولین بـار او را لمس‌کرده بود؛ رسمی‌که‌شبیه «ضرب‌شست»[1] بود.در جریان‌کشمکش ، بعضی‌ها کشته میشدند بدون‌شك‌برمبنای اصل معامله بمثل[2] ـوبعد از آن‌جنگ تمام‌میشد. قبل از ترك‌کارزار،مردگان را طبخ می‌کردند و میخوردند. و خون اسرای زخمی‌را نیز می‌نوشیدنـد. بعضی ازگوشتهای طبخ شده همراه بـا اسرا به اردوگاه بازگردانده میشد.

در سفر بازگشت،فاتحین دست و پای اسرائی‌راکه با خودآورده‌بودند طناب پیچ می‌کردنـد و به هر اسیری میگفتند: «تـو حیوان زنجیر شدهٔ من هستی».قبل از آنکه به قهرمانان و «حیوانـات» آنها اجازه داده شودکه به جمع زنان وکودکان بازگردند آنها را در تیمارگاه یا قرنطینهٔ مخصوصی‌در حول و حوش‌روستا جا میدادند تا از آلودگی‌ها پاك و پیراسته شوند. سپس برای جشن پیروزی وارد زادبوم خود میشدند.

در جریان این تشریفـات، نوعی خطاب و جواب رسمی بین اسرا و

۱ــ در اصل «Coup» است‌که در بین قبائل سرخ پوست آمریکای‌شمالی به نوعی مانور یا حرکت ماهرانه و شجاعانه برای رهائی از مهلکه و غلبه بر حریف اطلاق میشود.

۲ــ در اصل: Equivalence

فاتحان آنها رد و بدل میشد. اسرا میگفتند: «ما مردان شجاعی ازکاردرآمدیم که باید شما را اسیرمیکردیم و میخوردیم. شما دشمنان ما هستید. شجاعان واقعی در سرزمین دشمنانشان میمیرند. قوم ما انتقام ما را از شما خواهند گرفت.» فاتحین در جواب می‌گفتند: «شما بسیاری از افراد ما راکشتید و ما انتقام خواهیم گرفت.»

بعد ازآن، دست وپای اسیران را بازمیکردند. اسرابهیچوجه درحرکات و سکناتشان دچار قیدنبودند. [معهذا] خوب‌می‌دانستند که اگرهم بخواهند فرارکنند، جائی برای گریز وجود ندارد؛ اقوام خود آنها نه تنها از ایشان استقبال نمی‌کردند بلکه احتمال داشت کسانی را که به فرار از تعهداتشان مبادرت‌کرده‌اند بقتل برسانند. خود اسرا احساسشان‌این بود که کشته شدن‌و خورده‌شدن بطور سنتی، شرافتمندانه‌ترین سرنوشت یك مرد شجاع درزمانی است‌که بدست دشمن اسیر می‌شود. ظاهراً چنین طرز فکری ناشی از روحیهٔ دیرین معامله بمثل بود.

در طول‌دوره‌ای که‌اسرازنده نگهداری می‌شدند باصطلاح موردپذیرش جامعه قرار می‌گرفتند. آنها تبدیل به اعضائی از گروه میشدند که موقعیت خوب داشتند و از حقوق و آزادیهـای در خور مهمانان شریف و عالیقدر برخوردار می‌شدند. هیچ چیز اسیر را از اعضاء اجتماع متمایز نمی‌کرد مگر نواری‌که‌به دورگردن او بود. در مورد طول مدت اسارت، گزارشها متفاوت است؛ گفته‌اندکه‌در بعضی موارد، این‌مدت، ماههای مدید و در بعضی‌دیگر بالغ بر سالها بوده است.

اکنون ما به جنبهٔ غریب مطلب، یعنی زناشوئی اسرا می‌رسیم. این «حیوانات»اسیر نه‌تنها مجاز به آمیزش با زنان‌مجردجامعه بودندبلکه‌حتی به این‌آمیزش تشویق و ترغیب میشدند. «مترو» نقل میکند که تقاضائی برای ازدواج با یك‌خواهر یا یك دختر همیشه به حسن قبول، و امری فوق‌العاده شرافتمندانه تلقی میشد. پنج روز بعد از ورود اسیر، جشن ازدواج برگزار میشد.

این نکته احتمالاً نوری‌به یك اشارهٔ مرموز «مترو» می‌افکند. اونقل

کرده است که در سفر بازگشت از کارزار به زادبوم فاتحین، اگر اسیران با زنی در مسیر خود برخورد میکردند فریاد بر می‌آوردند: «من، طعمهٔ تو، دارم میایم.» ولی اگر لغت «طعمه» [یا غذا] را «گوشت» ترجمه کنیم این کلمه دلالت برمعنای‌دوگانه‌ای میکند که بطور لاینفکی در ذات این‌اصطلاح بدوی‌وجوددارد، و هم درمورد خوردن و هم در موردآمیزش صدق‌می‌کند. در این مورد خاص، هر دو معنا قابل پیاده شدن است.

زناشوئی، اسیران را از روز حسابرسی نجات نمیداد یا حداقل نه همگی‌آنها را. شورای ده، زمان مجازات را تعیین می‌کردودعوت نامه‌هائی برای گروههای خودی می‌فرستاد تا بیایند و در مراسم‌مجازات‌شرکت‌کنند. مقدمات‌مفصلی‌برای‌جشن، تدارك می‌شدکه‌برای چند روزی طول می‌کشید. در زمان‌معهود،آتشی روشن میشد و چماق مخصوص [مجازات] را به‌اسیر نشان می‌دادند، که‌حتی برای مدتی آنرا بدست می‌گرفت. بعد از آن، چماق را برای متلاشی‌کردن جمجمهٔ او بکار می‌بردند. نقل شده است که از سفرهٔ جشن آدمخواران، همه‌کس، وحتی زن اسیرمعدوم نصیب می‌برد . همچنین مسموع شده است‌که اگر یوزپلنگی بجای یك مردکشته می‌شد همین‌مراسم بمرحلهٔ اجرا در میامد.

گزارشهای ضد و نقیضی وجود دارد در مورد سرنوشت طفلی که از آمیزش اسیر و زنی ازگروه‌فاتح بدنیا میامد. بعضی‌ها می‌گویندکه وی طفل دشمن‌تلقی میشد و درهمان‌روزی‌که پدرش بقتل می‌رسیدکشته می‌شد. بعضی دیگر میگویندکه وی را به دائی‌اش می‌سپردند تا از وی نگهداری‌کند.ولی دختر از همان رگ و ریشهٔ مادر تلقی میشد و معمولاً نجات می‌یافت.

این‌گزارش آنچه را دیگران بطور سرسری و شتاب‌زده به آن اشاره کرده‌اند به تفصیل مورد بحث قرار داده ـ یعنی کانیبالیسمی‌که باکیفرستانی توأم بوده است. این امر نشان می‌دهد که مقابله بمثل در همنوع‌خواری، قبل از مقابله‌بمثل درکشت و کشتار رایج بوده و در یکزمان احتمالاً هردو نوع مقابله با هم‌وجود داشته است.موردی که‌قبلاً شرح داده شد حاکی‌از ترکیب‌هر دو نوع مقابله است.این امر منتهی به این فرضیه می‌شود که‌نبرد

منظم نه تنها مجازاتی برای قتل ، بلکه مجازاتی برای خوردن غذاهای ممنوع بوده است.

قدیم‌ترین دستور توتمیك رابعقیدهٔ لیپرت درخطاب‌مقدس به‌آدم‌ابوالبشر راجع به میوهٔ ممنوعه می‌توان یافت: «تو نه آنرا خواهی خورد، و نه به آن دست خواهی زد، ورنه خواهی مرد» (تکامل فرهنگ، ص ۱۲۳.) این اولین دستور آسمانی در واقع تابوئی برضد کانیبالیسم بوده است.

این جوابی به «راز اساسی» فریزر، یعنی مخاطرات حاکم بر رابطهٔ جنسی‌است، و نه تنها مفهوم‌بنیادی نهاد توتمیك‌را ـ بلکه منشاء نهادازدواج را توضیح می‌دهد . مادام که توجهٔ اهل تحقیق نقط مصروف‌رابطهٔ جنسی میشد مخاطرات اساسی‌تر مربوط به خورد و خوراك انسانها قابل تشخیص نبود.

توتمیزه‌کردن یا تقدیس حیوانات، اولین قدم در راه رابطهٔ انسانهااز طریق بنی‌اعمام صوری بوده است،واین راه را برای ارتباط مبتنی برآمیزش بین زنان و مردانی‌که بنی اعمام صوری یکدیگر بودنـد هموار کرد. فریزر اسطوره‌ای از استرالیا نقل می‌کندکه بیانگر این روند است:

قبیله «دیری» به این‌افسانه‌معتقداست که‌ازدواج‌آدمیزادگان در آغاز هیچ قاعده و ضابطه‌ای نداشت تا اینکه مورامورا[1](روح خیر) دستور داد که قبیله باید به‌دو شاخه تقسیم شود... اعضاء هر شاخه از ازدواج درون گروهی ممنوع بودنـد. قبائل وسترن ویکتوریا[2]... مکلف بودندکه «گوشت و پوست‌هـای تازه» پدید آورند، و این‌امرفقط از طریق ازدواج با غریبه‌ها انجام‌می‌گرفت؛ چنین بودکه‌آنها همسران خود را از مناطقی دور از زادبوم خود اختیارمی‌کردند،وپیدایش و ظهور توتم‌های‌پلیکان[3][یا مرغ سقا]،

1_ Muramura

2_ Western Victoria

3_ Pelican

مـار و بلدرچین از اینجـا سرچشمه می‌گیرد. (**توتمیسم وبرون همسری**، جلد اول، صفحات ۶۵-۶۴)

این‌امر سؤالاتی را مطرح می‌کند: اگر شکارافکنان قدیم مردان غیر خودی را بمنزلهٔ «حیوان» تلقی می‌کردند آیا در مورد زنان غیر خودی نیز همینطور بود؟ آیا مردها، زنهـا[ی غیرخودی] رابعنوان «گوشت و پوست غریبه» می‌کشتند و می‌خوردنـد همچنانکـه در مورد [مردان غیر خودی] چنین می‌کردند؟ علی‌رغم بررسی‌های جامع در بارهٔ این موضوع، یافته‌های مکفی مستقیم و غیر مستقیمی وجود دارد که حاکی از پاسخی منفی‌است.

زنان و حیوانات

درکشت و کشتاری که در پی‌ابداع اسلحه و شیوه‌های نوین محاربه در مناطق‌بدوی‌ظهورکرد شواهدی در دست است مبنی بر اینکه زنان وکودکان کشته‌ـودربعضی‌موارد حتی‌خورده شده‌اند. ولی با از بین‌رفتن نظام قبیله‌ای این چیزها در شمار مطالب از یاد رفته و فراموش شده درآمد.

در میان تابوهای‌توتمیکی که‌هنگام ابداع و رواج و تداول‌شکارافکنی برای‌مردان جوان وضع‌شد، سخت‌ترین‌آنها ممنوعیت‌های مربوط به«هرنوع جنس مادینه»بود. این نه تنها مادینه‌های انسانی بلکه مادینه‌های حیوانی و اولاد هردو رانیز شامل می‌شد. درکنار اینها شواهدی در دست داریم مبنی بر اینکه خوراك آدمخوارها را فقط گوشت و پوست مردها تشکیل می‌داد و گوشت مادینه‌ها «همچون زهر، تنفرآور بود.»

این واقعیات‌حاکی ازآنستکه عنوان «زن تابو شده» شامل‌تمامی‌زنها بود. مادینه‌ها، بعنوان مادران یا پاسداران زنـدگی نباید کشته یا خورده می‌شدند. این‌اصل، نخست توسط‌مادران «رضاعی‌ـخونی»ـسپس توسط‌مادران مجازی یا شبه مادرها (خواهران مادر) و سرانجام توسط مادران بنی‌اعمام صوری‌تلقین‌وتبلیغ شد. مردان، محصوردر مثلثی از مادران- «سه‌سرنوشت»، «سه خواهر» بودند.

در بین سرخ پوستان آمریکای شمالی، نامهای توتمیك برای این سه

خواهر، ذرت، لوبیا و کدوست ـ اما نام آنها هر چه باشد ـ و تعداد این نامها بالغ بر هزارهاست ـ این سه گروه از زنان، بنای پدر سالاری را پی‌افکندند. بهمین‌نحو، زنان در نظر مردان وحشی همیشه «انسان» بودند. ازسوی‌دیگر، مردها فقط از طریق قرابت خونی با مادران، انسان‌محسوب می‌شدند، واین امر، آنهارا به «برادران» تبدیل می‌کرد. چنین بود مقام‌وموقع اولیهٔ‌شوهران و پدران.

این فرضیه مولود یافته‌ها [و مکشوفات علمی] است. اینکه شباهت عمیقی بین مردها و حیوانات در نظر وحشیان‌وجود داشته از دیربازشناخته شده و به ثبوت رسیده‌است، اما هیچ مدرك و سندی در دست نیست که‌ثابت کندزنان‌هم‌درنظروحشیان‌بمنزلهٔ «حیوان» تلقی‌می‌شدند برعکس، اساطیراولیه زنان را بعنوان موجوداتی‌که همیشه «انسان» بوده‌اند، تصویر کرده‌اند و مردانی‌که در این اساطیر ظاهر می‌شوند همیشه برادرها، یا برادران مادر هستند. آنها انسانند چرا که همخون زنانند. شوهران و پدران هیچکدام نه در اساطیر اولیه ظاهر می‌شوند و نه بعنوان «حیوانات» یا «حیوانات توتمیك» تصویر می‌شوند.

مضامین اخیر [یعنی‌تصویر وتلقی زنان در زمرهٔ‌حیوانات] درقصه‌های بیشماری بچشم می‌خوردکه مربوط به زمانی می‌شود که «با حیوانی آمیزش کرده‌اند»وهمچنین«حیواناتی» زاده‌اند. این قصه‌ها غالباً اساطیر اولیه‌خوانده می‌شود ولی آشکارا از اساطیر اولین و قدیم‌تری‌که قصه زن و مردی را نقل می‌کنندکه‌بعنوان زوجی ازکلان مادرانه در زمین ظهورکردند وجهان را پدید آوردند متفاوت و متمایز است.

سیاههٔ نام حیواناتی که [به اعتقاد بعضی از جوامع وحشی] با زنان «مزاوجت»کرده‌اند تمامی حیوانات توتمیك را در بر می‌گیرد، بیش از همه نام‌سگ بچشم‌میخورد این‌حیوان بسهولت اهلی شده‌ای‌که در ایفای‌تعهدات مربوط به پیوندهای‌توتمیك با انسان در پیشاپیش سایر حیوانات قرار دارد. آنچه در پی‌می‌آیدبخشی از یافته‌های بریفو در بارهٔ موضوع موردبحث‌است:

کلان یا قبیله بعنوان حاصل مراودهٔ حیوان مورد پرستش یا حیوانی دیگر با یك زن تلقی می‌شود. بدینگونه فی‌المثل‌قبائل ایرکوی‌نیوندرلندز،خودرا حاصل‌مراوده‌زنان با خرسها، گوزن‌ها، یاگرگها تلقی می‌کنند... اسکیموهای ناحیه اسمیت ساند[1] بعضی از کلانهای خود را از نسل یك زن با یك خرس می‌دانند. تلین‌کیت‌هـای[2] آلاسکا معتقدنـد که بعضی کلانها از اولاد و اعقاب زنها و کوسه‌ها هستند. دن‌ها[3] منشاء خود را در مراودهٔ اولین زن بایك‌سگ‌می‌دانند. آینوهای[4] ژاپن‌نیزهمین‌اعتقاد رادارند. پادشاهان کندی[5]اصل‌ونسب‌خود را ناشی از مراودهٔیك زن با شیرمی‌دانند. راجه‌های چوتا ناگپور[6] معتقدندکه از مراودهٔ یك زن با یك مار بوجود آمده‌اند؛نسب‌نامه‌ای که در سراسر جهان یافت می‌شود. خاندان کلیوز (Cleves) معتقدند که از نسل یك زن و یك قو بوجود آمده‌اند . (**هادران**، جلدسوم، صفحات ۱۸۸-۱۸۷).

فریزرافسانهٔ آینوها رادرمورد زنی نقل میکندکه پسری از یك خرس داشت، و«بسیاری ازکسانی‌که درکوههاساکن بودند تفاخرمیکردند به‌اینکه ازنسل یك خرس هستند. » (**شاخهٔ طلایی** ، قسمت پنجم... جلد دوم. ص ۱۸۲) فرانتزبوس مینویسد:

درحکایت مربوط به‌منشاء جامعهٔ آدمخوار بلابلا[7] نقل‌شده

I _ Smith Sound
2 _ Tlinkit
3 _ Dene
4 _ Aino
5 _ Kandy
6 _ Chuta Nagpur
7_ Bella bella

است که چگونه زنی تعدادی سگ بدنیا آورد، که به اسرار جامعهٔ آدمخواردست یافتند. این‌حکایت درمیان بومیان تمامی‌بخش شمال غربی آمریکای شمالی، دربین تمامی قبائل آتاپاسکان[1] ، در بین اسکیموها، ودرسراسرساحل پاسیفیك شمالی رایج است . (**نژاد، زبان و فرهنگ**، ص ۳۸۱)

رابرتسون اسمیت ازاعرابی سخن میگویدکه ازاعضاء یك خانوادهٔ کلبی بودندوخودرا «سگ‌ها» یا «برادران سگ» یا «پسران‌سگ» مینامیدند. (**قرابت وازدواج**، ص ۲۲۲)

بتدریج‌که ازدواج شایع ورایج شد، زنی‌که با یك مادون بشرازدواج کرده بود بعدها تبدیل به زنی شد که با یك رب‌النوع ، یا یك مافوق بشر ازدواج میکرد. درهردومورد ، زن مقام وموقع انسانی خودرا حفظ میکرد. حکایات بسیاری دردست است دربارهٔ زنی که هم به یك سگ وهم به یك رب‌النوع تعلق داشت واین حاکی ازانتقال وتغییروضعی ازیك مرحله به مرحلهٔ دیگربود. بریفونقل میکندکه:« درمصر، جائی‌که ارباب انواعی از یك‌کیش نضج گرفته و فراگیرتا آخرین نفرشان اکثرخصائص بدوی حیوانی وتوتمیك خودرا حفظ میکردند پیوند زنان با رب‌النوعی ازجنس حیوان ، ویژگی عمده معتقدات را تشکیل میداد. » (**مادران** ، جلد سوم ، صفحات ۲۵۰-۱۸۹)آخرین یادگاراین دوران شاید داستان‌خیالی «دلبرودیو[2]» باشد که درآن دیو براثرازدواج بازن به هیئت انسان درمیاید.

معهذا، درزندگی واقعی، «حیوان» هیئت انسانی خودرا احرازکرد ، واین‌کار ـ قبل ازعصرازدواج با انجام تشریفاتی‌که «معارفه[3]» خوانده میشد

1_ Athapascan

2_ Beauty and Beast

۳ـ دراصل Initiation است بمعنای آشناسازی یا مراسم ورود وحضور کسی‌که برای اولین‌بار به جمعی ملحق میشود.

ومقام وموقع بنی‌اعمام صوری رابه وی می‌بخشید صورت گرفت.واین اولین مرحله پیدایش شوهر بود.

مراسم‌گذار[1] و « آدم سازی »

آرنولدفان‌گنپ[2] اصطلاح‌مفیدومناسب.«مراسم‌گذار» رابرای توصیف آداب ورسومی‌که در « مواقع حساس زندگی » نظیرتولد، پیوستن به‌گروه تازه، زناشوئی ومرگ برگزارمیشود ابداع کرده‌است. اواین روند را به سه مرحلهٔ اصلی جدائی،گذار، والحاق تقسیم‌کرده است. (مراسم‌گذار ، ص ۷۱۱) این رسوم، «گذار» بالفعل از یك گروه سنی به‌گروه دیگر، از یك اشتغال یاوظیفهٔ اجتماعی به اشتغال دیگر، وازیك سرزمین به سرزمین دیگر را دربرمیگیرد.

مراسم «معارفه» ظاهراً کهن‌ترین تمامی این مراسم است وبزرگترین معما را مطرح میکند. این سنت معمولاً بمنزلهٔ «مراسم بلوغ» تلقی‌میشود که علامت‌گذار یك پسربچه ازکودکی به‌بلوغ، ومعادل بدوی مراسم «تأیید و پذیرش[3]» معاصراست‌که آشکارا نوعی مراسم بلوغ است. جای‌کمترین تردیدی باقی نمی‌ماندکه تشریفات امروزین، یادوارهٔ تغییرشکل یافته‌ای از رسم‌کهن است ولی این امربرای توضیح منشأ یامفهوم رسم دیرینهٔ «گذار» کافی نیست.

نخست بایدگفت‌که مراسم بدوی به‌یك مناسبت خاص ـ یعنی‌دوره‌ای از زندگی‌که یك‌جوان به‌بلوغ میرسد ـ محدودنیست. هرقدر بیشتربه‌عقب

1_ Passage

2_ Arnold Van Gennep

۳ـ دراصل Confirmation است‌که یکی از معانی‌آن، ناظر به مراسمی است‌که کلیساهای مسیحی هنگام پذیرش یك عضوجدید برگزارمیکنند.

بازمیگردیم‌رسم مذکور به روندهای طولانی‌ترومفصل‌ترمراسمی‌تبدیل‌میشود که از زمان پنج سالگی یك پسر بچه شروع میشود وقبل ازتکمیل مراحل زندگی وی درطول سالیان متمادی ادامه پیدا میکند. فان‌گنپ ـ ازمیان سایرمحققان ـ این عقیده را رد میکندکه سنت معارفهٔ وحشیان فقط نوعی رسم مربوط به‌بلوغ است، واظهارعقیده میکندکه «بلوغ جسمی نمیتواند علت اصلی چنین تشریفات پرطول و تفصیلی باشد که درطول چندین مرحله بسط یافته است.» وی نتیجه میگیردکه «بهتراست ازاین پس اجتناب‌کنیم‌از اینکه مراسم معارفه را مراسم بلوغ بنامیم.» (همانجا، صفحات ۶۹-۶۸ و ۶۵). دراینصورت رسم مذکور را چگونه میتوان تحلیل‌کرد؟

این رسم در مواقعی « ورود به دوران مردانگی » ودرمواقع دیگر « پیوستگی به جنس [مذکر] » و «زناشوئی» نامیده شده‌است. ولی نگرشی عمیق‌ترنشان خواهددادکه رسم مذکوربه این‌صورت ارتباط اندکی باجنسیت یا ازدواج دارد . این رسم تقریباً ارتباط کلی با « مردانگی » داشته است. بررسی‌های جان‌لیارد درمورد بومیان مالکولا مراسم مذکور را به دو بخش تقسیم میکند: «ورود به‌عالم‌مردانگی» و «پیوستن به جنس [مذکر] ».معهذا درمعنا تمام مدارکی‌که اودراینمورد ارائه میدهد به جنبهٔ مردانگی مربوط میشود، که یك رسم‌گروهی ومردمی بوده است‌که درمورد هرنسلی ازمردان جوان بدون استثناء اجرا میشد . ازسوی دیگر، پیوستگی به جنس مذکر، مفهومی جزاعطاء این اجازه به پسران مورد پذیرش‌نداشته است‌که بمحض اینکه به مردی برسند درجستجوی زوج برآیند.

همچنانکه لیارد تشریح میکند، مرحلهٔ واسط بین دو رسم [پیوستگی به جنس مذکرو پیوستگی به عالم زناشوئی] که همانا جستجو برای زوجه بود یکسره برعهدهٔ مردان مجرد بودکه « برطبق خواست ومیل خودشان و هروقت که ذوق شخصی خودشان اقتضا میکند » به همسریابی بپردازند. (**مردان سنگی مالکولا** ، ص ۴۹۶) بدینگونه درحالیکه اجرای رسم مربوط به جنسیت یا زناشوئی اختیاری و دلبخواهی بود ، رسم انتقال به دوران مردانگی برای همه مردان جوان اجباری والزام‌آور بود، وآنها بطوردسته

جمعی دراین مراسم شرکت میکردند ولی مسئله بجای خود باقی میماند: مفهوم ومقصود این رسم چه بود؟

بموجب عقیدهٔسنتی، مراسم مربوط به«مردانگی»معرف‌مرحله‌ای است که یك جوان دوران‌کودکی را پشت سرمیگذارد و بـا قبول مسئولیت‌های ناشی از بلوغ ، تبدیل به یك مـرد میشود. هاویت مطلب را چنین تشریح میکند:

غـرض از این مراسم بطور قطع آنستکه جوانان قبیله را برحسب درك وفهمشان بـه اعضاء شایسته اجتماع تبدیل کنند. برای ارشاد وهدایت آنها درطول زندگی، اصول معینی به‌ایشان تفهیم وتلقین میشدکه ازآن جمله بود: گوش دادن و پیروی از [اندرز] پیرمردان؛ ثمرات ودستاوردهای شکار را سخاوتمندانه با دیگران ـ وبخصوص باخویشاوندان ـ تقسیم‌کردن؛ مزاحم‌زنان وبخصوص زنان خویشاوند نشدن ؛ صدمه نزدن و آزارنرساندن به‌خویشاوندان ـ به مفهوم وسیع‌کلمه ـ ازطریق سحر و جادوی بدخواهانه. قبل‌ازآنکه به نوخاسته اجازه داده شودکه جای خود را درجامعه احرازکند، مزاوجت اختیارکند، ودرشوراهای جامعه شرکت‌کند باید واجد شرایطی شود کـه وی را قادربه تلاش در راه خیر و صلاح عموم خواهد ساخت. (**قبائل بومی استرالیای جنوب شرقی**، ص ۶۳۸)

نظریهٔ مشابهی ازطرف الکین[1] ابرازشده‌است:

ازدیدگاه قبیله، فرد نوخاسته ازطریق یك نظام انضباطی و آموزشی بـه عضوشایستهٔ جامعه و پاسدارآینده اساطیروآداب و رسوم آن تبدیل میشود. بعلاوه، عواطف اجتماعی‌ای‌کـه وحدت

1_ A. P. Elkin

جامعه برآن متکی است درذهن اوتثبیت میگردد ، ودرهمان حال درذهن تمامی آنها که در این مراسم حضوردارند تقویت میشود. (بومیان استرالیائی، ص ۱۷۶)

برطبق نظریهٔ میرچاالیاده[1]، مراسم معارفه نیزیك مکتب‌مهم تاریخی بود که مردان جوان باحضوردرآن ازکمالات وفضائل اجدادآگاه میشدند؛ کمالات و فضائلی‌که پایه‌گذار رسوم و سنت‌های قبیله برای تمامی نسلهای بعد بود :

... معارفه درحکم آشنائی‌نوخاسته با تاریخ‌اساطیری قبیله است؛ به بیان دیگر نوآموز [درجریان معارفه] ازاعمال وافعال موجودات مافوق طبیعی ـ که درادوارخرافه‌اندیشی،شرایط‌کنونی زندگی انسان و تمامی نهادهای مذهبی ، اجتماعی، وفرهنگی را بنانهادند آگاه میشود. بطورکلی، مقصود و مراد ازآگاهی ازاین معارف سنتی،وقوف برماجراهای‌آباء واجدادقبیله وسایرموجودات مافوق بشری در زمان حیات آنها درپهنهٔ زمین بود. دراسترالیا ، اینگونه ماجراها چیزی جز سرگردانی‌ها ودربدری‌های درازمدتی نبودکه درطول‌آن، موجودات مافوق بشری عصر پنداروخرافه ـ ـ بـه اعتقاد بومیان ـ منشـاء اعمال وافعالـی شده بودنـد ... نوخاستگان مکلفند که در جریان معارفه،کم وکیف این سفرهـای اساطیری را پی‌گیری‌کنند. آنها بدینگونه رویدادهای عصرخرافه را احیاء می‌کنند... اجداد اساطیری،جهان راخلق نمی‌کنند، بلکه آنرا دگرگون می‌کنند، ودرنتیجه، آنرا بشکل فعلی درمیاورند ؛ آنها انسان را خلق نمی‌کنند بلکه وی را تربیت میکنند... بنابر این ، آنچه به نوخاسته تفهیم میشود بیشتر یـك تاریخ اساطیری سراسرحادثه، وکمترمکاشفات مربوط بـه اعمال وافعال موجودات

1_ Mircea Eliade

مافوق بشری است ... ورود به جامعه ، معادل آگـاه شدن از رخدادهای دوران نخستین است... (**رسوم ونمادهای معارفه** ، صفحات ۴۰-۳۹)

با کنارگذاشتن این گرایش اساطیری، مسئله‌ای که مطرح میشود ایـن استکه: درادوارنخستین، چه پیش‌آمدکه دگرگونی جهان چنان رخ دادکـه همه نسلهای جوان باید خاطرهٔ آنرا حفظ کنند؟ ودرهمان حال‌که جوانان از راه موعظه وخطابه توسط مردانی سالمند ارشاد وتربیت میشدند از چه رو مجبور بودند که آزمون‌ها ، مجازاتهای غریب و تجارب هولناکی را تحمل کنندکه ظاهراً برای تثبیت آموخته‌های مذکوردرذهنشان مقررشده بود؟

اسپنسروگیلن این فرضیه را پیش میکشندکه رویدادهائی که درجریان معارفه صورت میگرفت « احتمالاً یادآورجنبش دگرگون‌سازی بوده است‌که در رابطه با همنوع‌خواری باید در زمانی درمیان اهل قبیله صورت پذیرفته باشد. » آنها اضافه میکنند:

بقایای این سنت هنوز به حیات محتضرخود ادامه میدهد، اما فقط بقایایش... بومیان معتقدند که فکرحمله کردن بـه‌گروه دیگر ـ به شیوه‌ای‌که درنخستین مرحلهٔ این مراسم ارائه میشود باخوردن‌آدمهائی ارتباط داردکه بقتل میرسیدند. این امردررابطه بااین واقعیت‌که حرکت وحادثهٔ بعدی یادآور رام‌کردن انسانهای وحشی‌ای است‌که طبع آنها بدینوسیله خشونت خودرا تاحدودی ازدست میدهد شاید به‌زمانی برمیگرددکه تعدادی انسان نیرومند، ویا گروهی از آنها نوعی دگرگونی در رابطه با عادت همنوع ـ خواری پدیدآوردند. (**بومیان استرالیای مرکزی** ، ص ۳۶۸)

به‌بیان‌دیگر، مراسم معارفه [و ورود نوجوان به‌جامعه] ، هم‌نمودار پیروزی برحیوانیت وهمنوع‌خواری است وهم یادآورآن ، وایـن دستاورد

بزرگ اجداد عصرآلچرینگا[1] یعنی قدیم‌ترین دوران یـا عصرخرافه و پندار بومیان بود.

ازاین نقطه‌نظر، درس تاریخ، نه پندارهافانه واساطیری بلکه واقعی و حقیقی است : قهرمانـان [این عصر] نه موجودات مافوق بشری بلکـه انسان‌بودندـیاحداقل‌نیمه‌انسانهائی‌بودندکه‌در راه تبدیل به هوموساپین‌های تمام عیـار قـدم برمیداشتند. مراسمی که تحت عنـوان « ورود بـه عالم مردانگی » اجرا میشد در زمانی پدید آمد که مردها آموختند که چگونه «حیوانات» رابه انسانهای دیگرتبدیل‌کنند . ودر بعضی مناطق بدوی این دقیقاً همان اصطلاحی بودکه درمورد مراسم‌مذکور بکارمیرفت: «آدم‌سازی».

این، بازتابی ازتصور وبرداشت انسان وحشی است که بموجب آن هیچ چیز وازآن جمله خودآنها محال است‌که بوسیلهٔ انسان « ساخته نشده باشد». هانس‌کلسن‌ـاظهارنظرمیکندکه توصیف رایـج انسان بدوی بعنوان « انسانی دروضع طبیعی » یا « یك انسان طبیعی » نامناسب و بی معناست، وعلت را چنین توضیح میدهد:

> هیچ چیزدرنظراو «طبیعی» نیست چرا که هرچیز ، بمجرد آنکه وی درصدد توضیح آن برمیاید «مصنوعی» یا «جعلی» است نه‌لزوماً بوسیلهٔ خود او بلکه بوسیلهٔ همنوعانش... انسان بدوی یك «انسان طبیعی» نیست چراکه یك «انسان اجتماعی» به‌مفهوم دقیق‌کلمه‌است... ازآنجاکه اوطبیعتی نمی‌شناسد قادربه تصوریك موجود مافوق طبیعی نیست. (**جامعه وطبیعت**، ص ۴۸)

بدینگونه انسان‌های وحشی نه‌تنها افزارها و سلاحها ، نقابها، سحرو جادو، هدایا، مراسم، آوازها ورقصها را پدیدآوردند بلکه‌حیوانات رانیزبه انسان « تبدیل‌کردند » . آنها ایـن کار را از طریق نظام معامله بمثل یا مبادله[2] انجام‌دادند. انسانها برخلاف‌مثل‌رایج، « خودشان را با بند کفششان

1ـ Alcheringa

۲ـ Interchange که نبایدآنرا بامعاملهٔ تهاتری‌یاجنس به‌جنس اشتباه کرد وهما نطورکه‌قبلاً گفته شد نوعی مبادله است‌که‌فقط شامل هدایا میشده.

بالانکشیدند.» دو جامعهٔ متخاصم از انسانها هر کدام تلاش کردند که «حیوانات» طرف مقابل را به حالت انسانی خودشان ارتقاء دهند.

اسپنسر و گیلن، روایت بومیان استرالیا را دربارهٔ اجدادآلچرینگا نقل میکنند که بموجب آنها هم زنها وهم مردها درمراکز توتمیك گوناگون در تبدیل موجودات اولیه به انسانها مشارکت داشته‌اند. بنابنوشته آنها یکی ازسنت‌ها «کوشش ناشیانه‌ای است برای توصیف ظهورو پیدایش موجودات انسانی ازمخلوقات غیرانسانی‌ای که اشکال و صورمختلفی داشته‌اند؛ بعضی از آنهـا نمایندهٔ حیوانـات و سایرین نمایندهٔ نباتات بوده‌اند، ولی در تمام موارد، معرف مراحل میانی درتبدیل اجدادحیوانی یاگیاهی به انسانی بوده‌اند که نام توتم یا شیئی وحیوان مورد پرستش زن ومرد بدوی رابرخود داشته است.»(**قبائل بومی استرالیای مرکزی**، ص ۳۹۲)

این قصه‌ها ازآن نظرکه در پوشش‌های توتمیك ضخیمی ارائه شده‌اند تفسیرشان دشواراست ولی با آداب ورسوم مربوط به معارفه که مدتها بعد از روبه‌زال گذاشتن توتمیسم ادامه یافت هماهنگی ومطابقت دارد. معارفه، رسم دوجانبه‌ای بود که بین مـردان دوجناح درون همسرصورت میگرفت. سالمندان هردوگروه مسئول اجرای مراسم، ارشاد وراهنمائی، ونظارت بر کارجوانان بهنگامی بودندکه آنها آزمونهای سخت جسمی یـا آزمونهای مربوطبه درجهٔ تحمل وبردباری را انجام میدادند وآنها رادرحرکات میمیك [یا مقلدانه] و شگرف کاری[1]هاشان دلالت میکردند. درپایان، جوانانی کـه آزمونها را پشت سرگذاشته بودند درحالتی ظاهرمیشدندکه همه « علائم » لازم بربدن آنهانقش شده بود، علائمی که برمرحلهٔ جدیدالحصول مردانگی آنهاگواهی میداد. رایج‌ترین این علامات، «علامت» ختنه بود.

بنابراین مراسم انتقال که «معارفه» نامیده میشد دراصل، معرف عبور وانتقال یك جوان ازکودکی به بلوغ نبود. [بلکه] یادآورتبدیل جامعه‌ای از «حیوانات» به انسانهائی بودندکه بعنوان انسان، دیگرکسی حق نداشت

1_ Performance

آنها را بکشد و بخورد. دربعضی مناطق، بقایائی ازمراسم مربوط به تقدیم قربانی انسانی دراین قبیل مواقع حاکی از پشت سرگذاشتن رسم همنوع ـ خواری بود. پریفوشواهدی ارائه میدهد ازنظایرچنین نذرونیازهائی که در هنگام با ربونگ[1] یا مراسم معارفه دراسترالیا صورت میگرفت:

بقول آقای ماتیوز[2] «قبل ازآنکه همنوع خواری توسط قبائلی که دراین مقاله به آنها پرداخته ایم منسوخ شود رسم براین بود که مردی رادرجریان مراسم باربونگ بکشند و بخورند. قربانی، مرد نوخاسته ای ازقبیله بود وگوشت و خون اوتوسط مردان وسایر نوخاستگان بمصرف میرسید». درجای دیگر نقل میکند که: «ازقبیله ای که این گردهمائی درقلمروآن صورت میگرفت خواسته میشد که رضا بدهند تا یکی ازمردان آنها توسط مهمانان کشته وخورده شود.» درمراسمی که متعاقباً در سرزمین گروه اخیر صورت میگرفت آنها نیز بنوبهٔ خود تدارك قربانی میدیدند. (**مادران**، جلددوم، ص ۶۹۷)

هاتن وبستر[3] مینویسد:

دربسیاری موارد بسی محتمل است که آنچه مافقط بعنوان آزمون شجاعت و تحمل تلقی می کنیم زمانی معنا و مفهوم عمیق تری داشته است... بنابراین همنوع خواری که قبلاً یك رسم ورودی [وسنت مربوطبه نوخاستگی] دربین بعضی ازقبائل استرالیا بود ممکن است مدتها بعد ازآنکه بعنوان یك رسم کلی منسوخ شد بمنزلهٔ یك رسم ساحرانه حفظ شده باشد. (**جوامع سری بدوی**، ص ۳۵۰)

مراسم معارفه علاوه براینکه نوعی بازتاب دینی از دوران همنوع ـ

1_ Barbung
2_ Mathew
3_ Hutton Webster

خواری است یادآورخاستگاه ومنشاء حیوانی [قبائل بدوی] است. ویژگی عمدهٔ ایـن مراسم نوعی لال بازی است کـه « مرگ ودوباره زائی » نامیده میشود. بنابرتوصیف رایج ومتداول، تمام نوخاستگانی که مراسم معارفه را برخود هموارمیکنند «میمیرند» و سپس درحیات کاملاً جدیدی دوباره پا بـه عرصهٔ وجود میگذارند. وبسترمینویسد:

« مراسم تقریباً شایع معارفه شامل نمایش میمیك [و تقلید گونه‌ای] ازمرگ ورستاخیزنوجوان است. درحیات نوینی که وی بعدازمعارفه پابه عرصهٔ آن میگذارد همه چیزقدیم فراموش‌میشود: یك نام تازه، یك زبان تازه، وامتیازات تازه، دستاوردهای طبیعی این حیات است.»

در همین مورد چاپل وکن مینویسند:

دربسیاری ازجوامع این رسم بصورت نمایشی اجرامیشود. نوخاسته بعنوان «نوزاد» تلقی میشود، ودرجریان مراسم، گوئی دوباره بدنیا میاید، به شیوهٔ کودکان تغذیه میشود، یاد میگیرد که راه برود وبخورد، وبه سایراعضاء جامعه‌اش، وازآن جمله بـه اعضاء خانوادهٔ خودش شناسانده میشود. (**اصول انسان شناسی**، ص ۴۸۵)

دراینجا باز فرض معمول اینستکه کودك میمیرد ومردی زاده میشود. ولی نمایشی که درجریان مراسم ـ وبخصوص در بدوی‌ترین شکل آن اجرا میشود آشکارا تاریخچه‌ای ازآدمخواری وحیوانیت است. نوخاستگان توسط یك «هیولای درنده» ، یك «موجود شیطان صفت» ، «یك حیوان افسانه‌ای» یا موجود وحشتناك دیگری کشته و بلعیده میشوند . درمناطق اوقیانوسیه، حیوان درنده، شیرو پلنگ نیست. بلکه ماهی گوشتخواراست . «لیارد» بما توضیح میدهدکه در «مالکولا» عمل ختنه «به گاز گرفتن کوسه تشبیه میشود»

که درنده‌ترین جانوردراین بخش ازاقیانوس آرام است، واصطلاحی که بومیان درموردختنه بکارمیبرند باین معناست که «کوسه گازمیگیرد». (**مردان سنگی مالکولا**، ص ۴۸۵)

بعضی اوقات، بدن پسر بچه‌ها قبل از بلعیده شدن صوری درآب جوشانده، تفته وسوخته میشود. وهنگامی که آنها دوباره پابه‌عرصه‌میگذارند ازشکم جانور ظهور میکنند. بریفو یکی از واقعی‌ترین اشکال این فاجعه را توصیف میکند:

... بومیان «یابیم[1]» کلبه‌ای بشکل یك هیولا دریك نقطهٔ منزوی ازبیشه میسازند. دهان هیولا ـ که دندانهای متعددی دارد مدخل کلبه را تشکیل میدهد؛ درحالیکه نخلی، ستون فقرات اورا مجسم‌میکند، که تدریجاً به‌دم‌درازی ختم میشود. گاوهائی بدلالت مردان بومی دردرون کلبه می‌چرخند ونفیرمیکشند. تازه وارد از راه دهان هیولا بلعیده میشود، و برای سه یاچهارماه درشکم او بحال‌انزوا زندگی میکند. وقتی‌آنهارابه جهان بازمیگردانندبظاهر بیهوش و منگ‌هستند؛ چشمان آنها گچ‌اندود است و تنها بطور تدریجی‌است که بیدارمیشوند ومشاعرخودرابازمی‌یابند. (**مادران**، ص ۶۸۸)

الیاده به توصیف بعضی ازصحنه سازیهای ظریف پرداخته است. وی مینویسد: «غالباً بدنهٔ خوابگاه نمودارشکم یا شکنبهٔ باز یك حیوان آبی‌ـ فی‌المثل یك تمساح یا یك ماراست. عزلت گزیدن درکنج خوابگاه بمعنای محبوس شدن درشکم هیولاست.» (**رسوم ونمادهای معارفه**، ص ۳۵) تشخیص منشاء اژدهاهای آتشخواری که در قصه‌های خیالی مرحله بعد می‌بینیم دراین حیوانات آدمخوار، دشوار نیست.

1_ Yabim

تکامل سنت خونخواهی را میتوان درقالب تشریفات مرگ و نوزائی تصویر کرد. درقدیم‌ترین‌وخالص‌ترین‌روایتی‌که ازاین مراسم دردست داریم، لال‌بازیها جنبهٔ آدمخواری دارد . در روایت‌های بعدی با معادل جنگهای تلافی‌جویانه ونوعی‌کشتارکاذب روبروهستیم. پسربچه‌ها درحالی‌که مردانی نقابدار باظواهرشیطانی آنها را تعقیب میکنند مجبورندکه باتمام قوابدوند. آنها، ترسان‌ولرزان به‌جنگل میگریزند، که قتل‌عام درآن صورت می‌پذیرد. سپس پسربچه‌ها صحیح وسالم به‌اردو برمیگردند . گهگاه‌که پسربچه‌ای باز نمیگرددگفته میشودکه هیولا اورا بلعیده است.

در روایت بازهم اصیل‌ترو بی‌پیرایه‌تری [ازاین‌مراسم] کشت وکشتار متروك شده‌است، و پسربچه‌ها فقط مکلفندکه روی زمین درازبکشند وبرای مدتی «نقش‌نعش را بازی‌کنند». بعضی‌اوقات با پخش‌وپلاکردن اندرونه‌های خون‌آلود حیوانات برپیکرهای بی‌توش وتوان پسربچه‌ها تأثیرات غریب و منحصر بفردی ایجاد میکنند. بعداز [مراسم] نوزائی، پسربچه‌هابرمیخیزند، بطرف جویبارمیروند وسروتن خویش را می‌شویند.

درتازه‌ترین‌روایت، همه نمودهای خشونت‌آمیز مرگ ونوزائی‌متروك ومنسوخ شده، و پسربچه‌ها فقط برای مدتی درجائی‌که «عالم رؤیا» نامیده میشود «به خواب میروند». وقتی برمیخیزند فرض‌براینستکه‌گذشته رابکلی فراموش‌کرده‌اند.

«گسستن» ازگذشته، مهمترین بخش‌آداب معارفه درهرمرحله ازتکامل وتحول آنست. تمام شگرف‌کاریها، آزمونها، بلعیدن‌ها و تجارب ترسناك فقط مقدمه‌ای است بر عالی‌ترین درس مکتب تاریخ ـ کـه همانا نفی کامل گذشته است. «هاویت» اظهارنظرمیکندکه «مراد ومقصود تمام‌آنچه دراین رسم انجام میشود ایجاد یك دگرگونی خطیردر زندگی‌کودك است: گذشته باید ازطریق ورطه‌ای‌که او هرگز نمیتواند ازآن بازگردد ازاوجدا شود. » (**قبائل بومی جنوب شرقی آسیا**، صفحات ۳۹-۶۳۸)

این امرتوسط آنها کـه معارفه را تنها یك رسم مربوط به بلوغ تلقی میکنند مورد سوءتفاهم قرارگرفته‌است. آنهاچنین می‌پندارندکه رسم مذکور

بمعنای آنست که پسربچه‌ها به‌سن مردانگی‌رسیده‌اند وبنابراین احتمالاً هرگز به‌ایام‌کودکی وهمنشینی بامادران وخواهران خود بازنخواهندگشت. غالباً گفته شده‌است‌که اکنون بین‌آنها « مانع غیرقابل عبوری » ایجاد شده‌است.

ولی این معنا با واقعیات مربوط بـه نظام قرابت مادرتباری تطبیق نمیکند. سوای‌تابوی مربوط به رابطهٔ جنسی، که درموقع تولد برقرارمیشد هرگز هیچ نوع مانعی بین خویشاوندان مذکرومؤنث ـ قبل یابعدازمعارفه وجود نداشته است. برعکس ، خویشاوند مؤنث یکمرد ـ حتی بعد ازآنکه مرد مزاوجت میکرد و قوم وقبیله‌اش را ترك مینمود درحکـم « نزدیکترین خویشاوند » و « خویشاوند همخون وهم رگ وریشهٔ » او محسوب میشد. بنابراین گسیختگی ازگذشته نمیتواند بمعنای‌گسیختگی از قـوم و قبیله‌اش تلقی گردد.

بسیارمحتمل‌است‌که «گسیختگی» کنایه ازورطه‌ای باشدکه براثرغلبه برهمنوع‌خواری بین‌مردها وگذشتهٔ آنها بوجود میامد.همچنانکه‌الیاده‌خاطر نشان‌کرده است:« این ازطریق [مراسم] معارفه بـودکه مردان به منزلت آدمیزادگی نائل میشدند ؛ آنها قبل از معارفه هنوزکاملاً از وضع وحالت انسانی بهره‌ای نداشتند. » (**رسوم و نمادهای معارفه** ، ص ۳) هنگامی‌که نوخاستگان به‌اجتماع ملحق میشدند وبه‌موقعیت انسانی ارتقاء می‌یافتند از طریق رسم معارفه به آنها خاطرنشان میشدکه ، بواسطهٔ یك مانع غیرقابل عبور برای همیشه از حیوانیت وهمنوع‌خواری منفك شده‌اند... مبادا ایـن معنا را فراموش‌کنند.

گفته شده است‌کـه رسم معارفه بطورکلی، اعلام واظهار دسته جمعی یك تجربهٔ فراموش نشدنی است. درهیچ موردی این امر باندازهٔ مبارزه بـا همنوع‌خواری مصداق ندارد. ابتدا کردار وعمل [همنوع‌خواری] باب شد، سپس مقررات و ضوابط همنوع‌خواری وتجدید نظر وجرح وتعدیل آنها، و سپس یادبودکرداری‌که اصل وریشهٔ آن ناشناخته ونامعلوم بود، با دلیل و حکمت مجعولی برای توضیح وتوجیه آن.

آداب ورسوم معارفه‌که درعین حال معرف‌گذار ازمرحلهٔ سنی خاصی

بود نوعی «جوازعبور» بود واین حق را بـه جوان می‌بخشیدکه به قلمرو دشمنان سابق‌که اکنون به بنی‌اعمام صوری تبدیل شده بودند قدم بگذارد. دشمنان سابق مکلف بودندکه با مهمان‌نوازی وحسن برخورد ازاو پذیرائی کنند. خاطرنشان شده است درحالیکه وحشیان بنابرتعبیری‌که ماازمالکیت خصوصی داریم «مالك» زمین خودشان نبودند مراقب بودند که بـه قلمرو دیگران تجاوزنکنند. رادکلیف ـ براون دربارهٔ بومیان استرالیائی میگوید:

حقوق خانواراولیه برملکش را اجمالاً میتوان به این نحو بیان‌کردکه هیچ فردی‌که عضو خانوارنیست برهیچ حیوان، گیاه، یا فرآوردهٔ معدنی متعلق به قلمروآن خانوارحق وحقوقی نـدارد مگر با درخواست یـا رضایت اعضاء خانواز. اعمال تجاوزکارانه ... بظاهردر زندگی اجتماعی بومیان بسی نادر بوده است، ولی بنظرمیرسدکه عقیدهٔعمومی براین بوده است‌که هرکس‌که مرتکب تجاوز به اراضی دیگران شود مستحق آنست‌که کشته شود. این امر... بواسطهٔ تکلفات مربوطبه مهمان‌نوازی جرح وتعدیل شده است، و براثرآن در هرزمان‌که اطعمه‌ای بحد وفور وجود داشته اعضاء خانوارهای دوست و همسایه هم دعوت میشوندکه نصیبی ازآن‌ببرند. (**ساختار و کارکرد درجامعهٔ بدوی**، صفحات۳۴-۳۳)

الکین دربارهٔ همین موضوع مینویسد:

... بومیان در جستجوی غذا همه جا ول نمی‌گردند وبـا حق وحقوق سایرانسانهائی‌کـه ممکن است مانع ورادع کارایشان شوند معارضه نمی‌کنند ؛ بعلاوه دردیداراز موطن سایرگروههای محلی، حتی آنهاکه همقبیلهٔ خودشان هستند باید قواعد وضوابط مربوطبه‌دیدار ومراوده را مراعات‌کنند.چنین‌ضوابطی از قضامانع برخوردها وتصادمات [گروهی] میشود وانسجام اجتماعی راحفظ میکند. (**بومیان استرالیایی**، ص ۱۸)

دردورانی که یك فرد ناشناخته یا «بی‌نشان» بایك حیوان یـا دشمن اشتباه می‌شد تدابیراحتیاطی برضد تجاوز وتخطی کاملاً معقول وقـابل درك بود. حقوق مربوط به عبور [ازمرزقبائل] نه‌فقط جستجو برای غذا ، بلکه تلاش وتکاپو برای همسریابی را نیز مجازمی‌شناخت. طبق‌قانون نظام برون همسری، زوجه‌های آینده را باید درسرزمینهای بیگانه [وازمیان‌اقوام‌بیگانه] انتخاب کرد.

درمقاله‌ای در بـاب « غریبه‌ها » درفرهنگنامهٔ **دین واخلاقیات** آمده است: یك قبیله وقتی باغریبه‌ای وصلت میکند دیگراورا بعنوان دشمن‌تلقی نمیکند. درعین‌حال «ازآنجاکه درون‌همسری همیشه سبب‌سازصلح نمی‌شود» قول وقرارها ومواضعات خاصی درصورت بروز مخاصمات بین افراد صورت میگرفت.

دربین بومیان مارکزاس[1]، مردی که بازنی از قبیلهٔ مجاور مزاوجت میکرد میتوانست درموقع جنگ ومنازعه بدون ترس از آزارومانعت بین آن قبیله وقبیلهٔ خودش رفت وآمدکند... ودر بین‌قبائل ساکن تپه‌های ناپا[2] یك فرد بومی که بادختری ازروستای دیگرازدواج میکرد و بـا اوهمخانه میشد آن محل بعنوان مکان بیطرف شناخته میشد وبومی می‌توانست حتی درطول مخاصمات، آزادانه‌وصحیح وسالم بین روستای دختر و روستای خودش رفت وآمدکند. (همانجا، جلد ششم، ص ۸۸۹)

داغها وسایرعلاماتی که بربدن مردان جوان نقش میشداز رنگ‌کاریهای موقت تاخال‌کوبی‌های دائم وزخم‌زنی فرق‌می‌کرد. این علامات درحکم تأییدیه مشهودی بود که منزلت جدیدمردان جوان رابعنوان یك فردنوخاسته [وتازه وارد به‌اجتماع] ودارای حق ورود به سرزمین بنی‌اعمام صوری خویش اعلام میکرد.

1_ Marquesas

2_ Napa

رادکلیف ـ براون افسانه‌ای را نقل می‌کند در باب اولین مردی از جزیره‌نشینان آندامن که بدنش خالکوبی شد. گرچه وی ازعهدهٔ توضیح و افشاء مفهوم ومقصود باطنی این عمل برنمی‌آید سرودی که مرد می‌خواند آشکارا به صیانت نفس مربوط می‌شود:

چه چیزحالا می‌تواند بمن صدمه بزند؟
من خالکوبی شده‌ام، خالکوبی شده‌ام!
(جزیره‌نشینان آندامن، ص۲۱۹)

زنان ، پذیرش و جوامع سری

گفتن اینکه دخترها هم مثل پسرها درجامعهٔ بدوی پذیرفته می‌شوند خطای رایجی است. تنها بعدازاینکه مراسم ورود ذکوربه جامعه به‌یك رسم ساده مربوط به بلوغ تخفیف یافت «پذیرش» جنس مؤنث آغازشد وتازه در آنموقع هم [این پذیرش] تقلید بی‌رمقی ازآداب ورسوم خاص ذکور بود. بعلاوه‌آداب‌پذیرش‌جنس‌ماده فقط در بین‌بعضی اقوام مرسوم است، ودربین سایراقوام وقتی دختران به‌بلوغ‌میرسند اثری ازاین مراسم نیست. [به بیان دیگر] معارفه و پذیرش درشکل اصیل خود یك رسم صددرصد مردانه بوده که توسط مردان سالمند درمورد مردان جوان اجرا می‌شده است.

دریافته‌ها ومآخذ علم قوم‌شناسی نه اثری از پانتومیم زنانی که توسط هیولاهای آدمخوار بلعیده و دوباره ازکام آنها بیرون افکنده شوند وجود دارد، نه ازتقلید جنگ وگریز وتعقیب، نه ازکشت وکشتارهای قلابی، و نه ازمرگ‌ومیرزنان ورستاخیزنمایشی‌آنان. فقط جنس‌مذکراست که [همچنانکه گفتیم] مراسمی را اجرا میکند که درطی‌آن ، نوخاستگانی درنقش حیوانات میمیرند تا دوباره بعنوان انسانهائی پا بـه عرصهٔ وجودگذارند . همچنانکه الکین صاف و صریح گفته است « دختران در جامعه پذیرفته نمیشوند » (بومیان استرالیایی، ص ۱۸۹)

بعضی‌اوقات چنین گمان رفته است که برخی ازرسومی که بهنگام‌اولین

عادت جنس ماده اجرامیشود درحکم پذیرش‌است. درچنین‌مواقعی نشانه‌هائی که جنس ماده رابصورت تابودرمی‌آورد برسروروی اوترسیم می‌شود، ووی را درحالیکه فقط باسایرمادینه‌ها محشوراست ازمردها جدا می‌کنند. معهذا همچنانکه دیدیم (فصل چهارم) این‌مراسم نه‌فقط بهنگام اولین عادت یکزن بلکه درتمام دوره‌ها ودرطول زمـان وضع حملش نیزاجرا میشود. نقشها و «نشانه»هائی‌که یکزن برچهره داردگویای آنست کـه آیا او دریك وضعیت تابوئی ودست نیافتنی است یا خیر.

«نشانه‌ها»ئی‌که یك‌مرد درهنگام پذیرش و ورود به‌جامعه برسروروی دارد جورواجوراست . این نشانه‌ها معمولاً مرادف با صلاحیت او برای ازدواج تلقی میشود؛ بدون‌آنها وی بعنوان یك شوهر پذیرفته نخواهدشد. علائم مذکور رادرجریان‌آزمونهاوتجارب طاقت‌فرسائی‌که نمودار«مردانگی» اوست برسروروی مرد ترسیم میکنند. بریفومینویسد:

... اجرای موفقیت‌آمیزمراسم پذیرش ومعارفه ، ملازم با کارکرداجتماعی ویژه‌ای است‌که‌ازآن قابل‌تفکیك‌نیست. مزاوجت برای یك جوان، قبل‌ازآنکه وی درزمان معهود به‌مقام ومنزلت یك شکارافکن یاجنگاورنائل شود مطلقاً ممنوع است، و هیچ زن یا دوشیزه‌ای فکرمزاوجت با جوانی را که آزمونهای مذکور را طی نکرده به ذهن راه نخواهدداد. نقشها وعلائمی‌که‌گواه انجام موفقیت‌آمیز این آزمونهاست شرطلاینفك مزاوجت است. درآنجا که مختون بودن مرد ، درحکم این علامت تلقی می‌شود زن از هرنوع مراوده با مرد غیرمختون عار دارد ؛ درآنجا که کشیدن دندانها بیانگرکمال مرد است، هیچ زنی بـه مردی‌که دندانهایش کامل‌است نگاه‌نخواهدکرد؛ درآنجاکه خالکوبی‌ها، رنگ‌آمیزی‌ها وجراحات مختلف جای علامات مذکور رامیگیرد این نشانه‌ها در حکم‌گذرنامهٔ ضروری برای ورود به قلمروالتفات وحسن‌نظرجنس مؤنث است. تشریفات پذیرش ومعارفه فقط مدخلی است بـه یك

نهاد و وظیفهٔ اجتماعی، کـه اصطلاحاً مزاوجت نامیده می‌شود.
(**مادران**، جلددوم، ص ۱۹۹)

این یك جنبهٔ مطلب است، ولی [نویسنده] جنبهٔ مهمتری را دربوتهٔ اهمال‌میگذارد. «علائمی» که مرد نوخاسته درجریان آزمونهابخود می‌پذیرد نه‌تنها برصلاحیت او بعنوان شوهردریـك جامعهٔ بیگانه دلالت میکند بلکه بیانگرآنست‌که یك دشمن پیشین‌اکنون بعنوان یك بنی‌عم صوری، یك برادر خوانده، و یك دوست مورد پذیرش خویشاوندان ذکور زن است.

بعضی وقتها چنین تصور شده است‌که تغییراتی‌کـه دربعضی جوامع بدوی بصورت نوعی‌ازعملیات جراحی دراعضائی ازبدن زنان صورت‌گرفته دلیلی بر پذیرش آنها ونشانهٔ تفوق ابدی ذکور برزنان است . قضیه ایـن نیست. چنان اعمال سبعانه‌ای زمانی بظهور پیوست که خود مردها بعنوان رسم وسنت، مرتکب عملیات وحشیانه‌ای نسبت به‌یکدیگرشدند ومثله‌کردن بدن درشمارآئین ایشان درآمد.

چنین وحشیگریهائی مبین افول و انحطاط نظام قبیله‌ای بـوده است. همچنانکه هارتلند خاطرنشان‌کـرده است « قساوت وحشیانه از ویژگی‌های جوامع وحشی نبوده است . اقـوام آشانتی[1] وداهومی[2] کـه آداب و رسوم خونین ایشان ضرب‌المثل خـاص وعام شده است درمـراحلی بسیار بالاتراز توحش بسرمیبردند. آزتك‌ها[3] یك قوم نسبتاً متمدن بوده‌اند.» (**یادداشتهای انجمن آمریکایی انسان شناسی**، ۱۹۱۷، جلدچهارم، ص ۶۹)

یك خطای رایج دیگردرمورد مسئله زنان و رسم پذیرش یا معارفه ، این نظریه است که زنان از حضوردرمراسم مـردان مطلقاً ممنوع بوده‌اند. غالباً گفته شده است‌که مردان‌مراسم‌خودرا« مقدس »تلقی‌میکردند وحضور زنان درچنین مواقعی باعث آلودگی و پلشتی بوده‌است. بنابراین هرزنی‌که

۱ــ Ashanti ، ناحیه‌ای درغرب‌آفریقا.
۲ــ Dahomy ، ایضاً منطقه‌ای درغرب آفریقا.
۳ــ Aztec ، ازبومیان ساکن مکزیك.

مقـارن بازمان مراسم مشاهده میشد احتمالاً بقتل میرسید. این نظریه‌ازیك برداشت غیرتاریخی نشأت میگیرد.

اسپنسروگیلن، درمورد نقشی کـه زنان درتشریفات معارفـه بومیان استرالیا ایفا می‌کنند ، اطلاعات قابل توجهی بدست میدهند ، کـه نه تنها مشارکت عمدهٔ زنان رادراین مراسم ثابت میکند بلکه نشان دهندهٔ ارشاد و نظارت آنها ـ و بخصوص سالمندانشان براجرای مراسم مذکوراست.

الکین ضمن اشاره به حضور « خواهران » دربعضی ازآداب و رسوم مردانه نتیجه میگیرد :

> کوتاه سخن آنکه زنان درهمه مراسم مقدس مردان ایفاگر نقشی‌هستند. این‌نقش می‌تواند ازنظارت براجرای تابوهای مقرر ـ درحالیکه مردان درمکانهای مخفی قراردارند ـ تا نغمه خوانی و پاسخ به صلاها وندا‌های آئینی وحضور بعنوان ناظر یا حاشیه‌نشین درمراسم خصوصی وعمومی، وتهیه وتدارك راشامل شود. زنان سالمند، توالی وترتیب اجرای مراسم را نظیرنقشهای خود بخوبی میدانند و زنـان جوان را در ایفای وظائف و شعائرشان راهنمائی وهدایت می‌کنند. یکی دو زن سالمند احتمالاً برسایرین نظارت فائقه دارند؛ گرچه معمولاً مردسالمندی نیزدرصحنه میماند تا مراقب اجرای‌همه‌اصول وضوابط باشد. (**بومیان استرالیایی**، صفحات۹۱-۱۹۰)

افسانه‌های بدوی‌گواه این ارشاد و نظارت هستند. الکین می‌گوید: برطبق اساطیربعضی قبائل، درمعنا زنان صاحب مجلس بودند ولی این‌اجازه را می‌دادندکه مردان به‌نیابت‌آنها عمل‌کنند. همچنین‌زنان بودندکه استفاده ازابزارهای تیزسنگی را درجراحی‌های بدوی رایج‌کردند وشواهدی ازقول بعضی ناظران نقل شده‌است‌که دراین قبیل موارد اگردخالت ونظارت زنان سالمند ومجرب نبود چه‌بسا جراحی‌ها به فاجعه می‌انجامید.

* * *

تنها بعد ازظهور محافل ومجامع اختصاصی و محرمانهٔ مردها بودکه زنها ازحضوردرمراسم آنهاممنوع شدند، وحتی‌درصورتی‌که درحول وحوش این مراسم دیده می‌شدند بقتل می‌رسیدند . بهرحال ، این امرنمودار یك دگرگونی اساسی در رسم معارفه وپذیرش، ودرتطابق وهماهنگی باتغییراتی بودکه درجامعه صورت می‌پذیرفت. درحالیکه قبلاً همه جوانان ذکورقبیله بطورعلی‌السویه وبدون هیچ‌تبعیضی آداب ورسوم معارفه را اجرامی‌کردند تدریجاً سنت مذکوربه‌نخبگان توانگروصاحبان مال ومقام اختصاص یافت.

همچنان‌که هاتن وبستر خاطرنشان می‌کند، مراسم پذیرش ومعارفه درابتدا جنبهٔ گروهی و قبیله‌ای داشت، و مقصد معین و معقولی را تعقیب می‌کرد؛جوانانی‌که پابه دوران بلوغ می‌گذاشتند می‌بایست بعنوان اعضاء جامعه از وظائف خود آگاه شوند. ولی این وضع تغییرکرد.

مجامع محرمانه قبیله‌ای ، نظیرمجامع اقوام ملانزی و آفریقائی ـ همچنان که دیدیم ـ مولود چیزی بودکه تحت عنوان روند تحلیل تدریجی سنت‌ها ورسوم مربوط به‌بلوغ افراد توصیف شده است ، که با اجرای‌آنها ـ و بعد ازانجام مراسم معارفه و پذیرش ـ همه مردان قبیله به‌عضویت قبیله درمی‌آمدند. ولی با محدودیت تدریجی عضویت افراد، و بویژه با اختصاص مدارج و مقامات بالای این‌مجامع به اعضاء مقتدرترقبیله ـ همچون‌کاهنان وراهبان،وبطورکلی‌افراد غنی‌ترومتنفذتر ـ ظهورمجامع‌اختصاصی ومحرمانه‌ای ازآن سنخ که می‌شناسیم آغاز شد. (**مجامع سری اولیه**، صفحات ۱۳۵ و ۷۴)

نظیرهمه دگرگونی‌های بزرگ، مجمع‌محرمانه‌درآغاز بدشواری قابل تشخیص‌بود. این‌مجامع، ظهورخودرا بعنوان نوعی پدیدهٔ مشابه‌آداب‌ورسوم پذیرش‌ومعارفه‌آغاز کردند.«الکین» بهمین موضوع‌اشاره می‌کند،هنگامی‌که‌از « اجرای همزمان مراسم مذکوردردوسطح سخن می‌گوید؛ سطح اختصاصی‌و محرمانهٔ مردها، وسطح عمومی وقبیله‌ای، [ودرواقع] حوزهٔ زنها. » هردو

سنخ ، هر چندگاه یکبار در جریان اجـرای مراسم باهم تلاقی می‌کردند. (بومیان استرالیائی، ۱۹۱)

اندك اندك، مراسم اختصاصی، محرمانه وصرفاً مردانه، جای‌آداب ومراسم فراگیرو همگانی را اشغال‌کرد. رسم پذیرش و معارفه‌کـه دراصل ـ با منسوخ‌کردن دسته‌بندی وتفرقه غیرخودی‌ها ازخودی‌ها ـ بقصد متحد کردن مردان درمناسبات برادرانه ابداع شده‌بود اکنون به‌مراسمی بامقصود ومنظورمعکوس تبدیل شده بود. این رسم، ترجمان و بیانگردسته‌بندی‌ها و تمایزات جدیدی شد که این بار مبتنی برتعینات مادی ومقام ومنصب بود.

توأم بااین وضع« سبعیت‌مردها برضد همدیگراوج‌گرفت.»بـا ظهور و رشد مجامع اختصاصی مردها، نظام‌سلسله مراتب مردها طرح وابداع‌قواعد وضوابط خاص خودرا آغازکرد و به فسخ ونسخ احکام وضوابط قبیله‌ای و گروهی پیشین پرداخت. بی‌رحمانه به‌تازیانه بستن ، دود دادن، سوزاندن، وبه سیخ‌کشیدن ، کارهائی بودکه نوخاستگان را بحال مـرگ می‌افکند، و بسیاری‌ازآنها ازشدت شکنجه‌ها میمردند. لرد ر گلان با اشاره به‌کثرت و «تنوع» این مجازات‌ها می‌گوید: «مابا جوامعی روبروشدیم‌که این‌سبعیت‌ها درمیان آنها هیچ قبحی نداشت ، و جوامع دیگری بودند که ازطریق این مجازات‌ها تقریباً نسل خودرامنقرض ونابود می‌کردند.» (جنایت ژوکاستا، ص ۵۴)

الیاد خاطرنشان میکندکه مردها با اعتقاد به‌اینکه بیرحمی‌ها واعمال وحشیانهٔ آنها خواست ومشیت بعضی ازموجودات مافوق بشری یا خدای آسمانهاست مدعی وجوب وضرورت این اعمال بودند.

برای نشان دادن تداوم و پیوستگی آداب ومراسم مربوط به‌بلوغ و پذیرش افراد به‌مجامع اختصاصی ومحرمانه ازیکطرف، وتشدید صعوبت و سخت‌گیری آزمونهای مربوطه ازطرف دیگر، نیازی به افزایش شواهد و امثله نیست. شکنجهٔ نـوخاستگان از

ویژگی‌های مجامع‌محرمانهٔ ملانزی وبعضی‌ازانجمن‌های برادرانهٔ بومیان درشمال آمریکاست. بعنوان مثال، آزمونهائی‌که بومیان نوخاستهٔ «ماندانی» باید آنها را طی کنند بخاطرروح بیرحمی و قساوتشان مشهورخاص و عام هستند. برای درك معنا و مقصود شکنجهٔ نوخاستگان باید بخاطرداشته باشیم‌که رنج و عذاب‌هائی ازاین دست دارای ارزش آئینی است، و در پندارآنهـا شکنجه‌ها توسط ذوات مافوق بشری اعمال می‌شود ... (**رسوم ونمادهای معارفه**، ص ۷۶)

مجامع محرمانه دربعضی موارد «مجمع نقابداران» خوانده میشود، زیرا مردانی‌که درجریان مراسم معارفه یاهنگام تاخت وتاز وایلغار، تسلط برنفس خودرا ازدست می‌دهند هویت خودرا درورای‌نقابهای شیطانی‌مخفی می‌کنند. لئوفروبنیوس[1] وحشیگری وبیداد آنهـا را با این عبارات توصیف می‌کند: «باپیداشدن سروکلهٔ آنها، مردان، زنان، بچه‌ها وسالمندان همگی پابه فرار می‌گذارند؛ باین‌معنا که به‌کلبه‌ها وآلونك‌هایشان پناه می‌برند، و هرکس‌که درمزرعه، درشاهراه، یا هرجای دیگریافت شود یاکشته میشود و یا غیبش می‌زند و دیگراسم و اثری ازاوباقی نمی‌ماند.» (**طفولیت آدمی**، ص ۲۱۰)

قرائن وشواهد معتبری وجود داردکه نشان می‌دهد زنـان درجوامع مادرسالار، با برگزاری آداب ورسوم، وابداع نهادها وسنت‌هائی‌که بعضی مواقع «شعائر زنانه» نامیده‌شده‌به مقابله با تاخت وتازمردان برخاسته‌اند. الیاد می‌نویسد:

درست همان طورکـه مجامع سری مردها زنان را مرعوب می‌کند زنها نیزمردانی راکه‌درمسیرحرکت دسته‌جمعی‌ودیوانه‌وار خودپیداکنند مورد دشنام، تهدید وحتی ضرب‌وجرح قرارمی‌دهند،

1_ Leo Frobenius

چنین رفتاری با معیارهای آئینی موجه تلقی می‌شود: آنچه زنها اجرا می‌کنند شعائرمخصوص آنهاست کـه حضورمردها می‌تواند نتایج آن را مورد تهدید قراردهد. ایـن معنا توسط این واقعیت تأیید شده‌است که درحالیکه زنهای تروبریاندی[1] مشغول درختکاری وباغبانی هستند ـ فعالیتی که فقط به‌آنها اختصاص‌دارد ـ این‌حق رابخود می‌دهندکه هرمردی راکه خیالی بـه باغ ومزرعهٔ ایشان نزدیک‌شود موردحمله قرار دهند وازپادرآورند.(**رسوم ونمادهای معارفه**، صفحات ۸۰-۷۹)

درحساس‌ترین مراحل تاریخ ، یعنی درمرحلهٔ گذاراز مادرسالاری به پدرسالاری، آمازونها[2] قدم به عرصهٔ تاریخ می‌گذارند. بنابرعقیدهٔ امانوئل کانتر[3] این زنـان افسانه‌ای جنگاورکه با سلاحهائی کـه در دست داشتند می‌جنگیدند زمانی ظهورکردند کـه « پدرسالاری از هـرحیث جا افتاده » و « جامعه،خوی وخصلت پدرسالارانه پیداکرده بود.» (**آمازونها** ، ص ۲۸) این زنان قهرمان، علی‌رغم جنگاوری وروح پیکارگری‌شان، برای‌نیروهای اجتماعی روبه رشد، وعوامل تسلط وتفوق مردها کـه برمبنای تصاحب و تملك خصوصی امکانات مادی بوجودآمده بود هیچ رقیب وحریفی بشمار نمی‌آمدند.

همچنانکه وبسترخاطرنشان کـرده است « متعاقباً مجامع اختصاصی و سری مردها موجودیت خود را ازدست دادند و یا به باشگاهها وانجمن‌های صرفاً مردانه تنزل یافتند. (**جوامع سری اولیه** ، ص ۱۳۵) آخرین بقایای این مجامع را درمراسم معارفهٔ انجمن‌های اخوت ومجامع [فراماسونری] می‌توان یافت. حتی این گردهمائی‌ها در بعضی مـوارد حالت « شوخی‌های خرکی » و وحشیانه‌ای پیدا می‌کندکه ممکن است باعث مرگ یا آزار دائم

1_ Trobriand
2_ Amazons
3_ Emanuel Kanter

عضوتازه وارد شود. ولی بقایای امروزین شکل وحشیانهٔ معارفه بامراسم معارفه بدوی وقبیله‌ای بسی تفاوت دارد.

درشکل اولیه‌وبدوی معارفه، همین‌که‌مراسم معارفه نامزدها صورت میگرفت وتازه واردین بعنوان« مرد » به قبیله معرفی می‌شدند،می‌توانستند درمقام‌جستجوی زوجه برآیند، وزوجه‌هانیزایشان‌رابه‌شوهرمبدل می‌کردند. مراسم معارفه ، بمنظور آماده ساختن ایـن مردها برای ورود بـه جامعهٔ همسرانشان شامل خطابه‌هائی بود در باب رفتار شایستهٔ مردان درحضور بستگان واقوام همسرانشان. وبسترمطلب را اینطورخلاصه میکند:

... معارفه واقعی مرد جوان بر عهدهٔ جناح توتمیك قبیله است، که وی بعنوان یك فرد نوخاسته وتازه وارد مجازاست‌که همسرخودرا ازمیان آنها برگزیند. به‌بیان دیگر،آنهاکه سرپرستی ومراقبت ازنوجوانان رابرعهده دارند برادرخوانده‌های واقعی یا بالقوهٔ ایشانند [یعنی] وظیفهٔ مراقبت ازنوخاسته وتازه وارد در جریان مراسم معارفه همیشه بـرعهدهٔ مردان جناح مقابل قبیلهٔ نوجوان قرارمیگیرد. وقتی بیاد بیاوریم‌که مقصود اصلی‌ازمراسم معارفه در بین بومیان استرالیائی آماده ساختن نوجوانان بـرای ازدواج است دلیل ترتیبات فوق روشن می‌شود. مقررات غلاظ وشدادی‌که ازدواج بموجب آنها مجازمی‌شود، وبخصوص تعیین دقیق حدود وثغوری کـه نوجوانان درچارچوب آنهـا می‌توانند همسران آیندهٔ خود را انتخاب‌کنند به شیوه‌ای روشن وصریح در گردهمائی‌های بزرگ افتتاحی بـه آنها تفهیم می‌شود. (**جوامع سری اولیه**، ص ۱۳۹)

چـه بودند « مقررات غلاظ وشداد » و حدود و قیودی‌که برمردان نوخاسته‌ای تحمیل می‌شد، که مجهزبه جواز زناشوئی، حق ورود به‌جامعه همسرانشان را اعمال می‌کردند؟

شوهران غریبتی[1] وحرمت پدرزنها و مادرزنها

سخن گفتن ازمراسم پذیرش و معارفهٔ وحشیان ، بعنوان پذیرش بـه حیطهٔ روابط غریزی میتواند بسی گمراه‌کننده باشد. ایـن حرف حاکی ازآن است که تنهابعدازآنکه یك جوان به‌دوران بلوغ می‌رسد بامباشرت وآمیزش آشنا می‌شود. درواقع، سوای تابوهائی که آمیزش بین خویشاوندان مادری را ممنوع می‌کرد هم ذکور وهم اناث از زمان طفولیتشان با جنسیت آشنا می‌شدند.

این نکته را مالینوفسکی درمورد ساکنان تروبریاندها خاطرنشان‌کرده است، که آشنائی کودکان آنها بامسائل یاد شده ازهمان زمان طفولیت آغاز می‌شد.

بنابراین، غرض از معارفه این نبودکه بومی نوخاسته با راز و رمـز رابطهٔ جنسی آشنا شود. برعکس، مقصود ازآن، ارشاد وآشناکردن جوانان با رفتاراجتماعی شایسته درجمع همسران آیندهٔ ایشان بود. مقررات غلاظ وشدادی برای‌نخجیرگیران و جنگاوران جوانی وضع شده بودکه به دیدار مناطقی می‌رفتندکه به‌ایشان تعلق نداشت : [واین مقررات عبارت بود از] مشی وسلوك محتاطانه، به‌لطافت وملایمت سخن گفتن، اطاعت و پیروی از نظارت فائقه‌اقوام ذکورهمسرآینده، و بالاترازهمه حریم گرفتن ازمادرهمسر.

مهمترین وشاخص‌ترین این مقررات، دستوری است که بـه « حرمت مادرزن » معروف‌شده‌است. مراجع و مآخذ انسان‌شناسی سرشار ازشواهد و امثله‌ای دراین‌مورد است که مواردمنقول ذیل ازفریزر، مشتی نمونهٔ خروار است :

درجزایربنکس احکام‌مربوط حرمت واحتیاط، سخت‌گیرانه و دقیق است. یك مرد نباید به مادرهمسرش، ومادرهمسرنیزنباید به

1_ Visiting Husbands

داماد نزدیك شود. اگرتصادفاً هردونفردرکوره راهی با هم تلاقی کنند زن باید ازمسیرمرد خارج شود ودرحالیکه پشت به اوکرده آنقدرصبرکند تا مرد ازآن حول وحوش دورشود، و یا اگر برای مرد راحت‌تر و امکان‌پذیرتراست بـه راهی دیگرمنحرف شود، در وانوالاوا[1] در پورت پاترسون[2] تازمانی‌که امواج دریا جـای پای مادرزن رابرزمین ساحل‌محونکرده است یك مرد حق ندارد مسیر اورا درساحل دنبال کند. (**توتمیسم و برون همسری** ، جلد دوم، ص ۷۶)

بریفو می‌گوید دربین بومیان ناواهوس[3]،مادر زن را **دویـی شینی**[4] می‌نامندکه بمعنای « زنی‌که من حق ندارم اورا ببینم » است. امروزه مادر زن بـه موضوعی برای مطایبهٔ عامیانه تبدیل شده ولـی همچنانکه بریفو می‌نویسد:

تلقی مرد وحشی نسبت به مادر زنش همـه چیز هست بجز مـوضوعی‌کـه درنظر اوخنده انگیز ومسخره باشد. یکی ازثابت‌ترین مقررات در جامعهٔ وحشی این است‌که یك مرد حق ندارد با مادرهمسرش حرف بزند وحتی بطورکلی مجازنیست‌که به اونگاه کند، ونقض این حکم باهمان قباحتی تلقی میشود که نقض احکام راجع به‌آمیزش‌های زناکارانه.

دراسترالیا... با برانگیختن صدای یك‌افزار ،به مرد هشدار می‌دهندکه مادرزنش درحول وحوش اوست؛ ونقل شده است کـه چیزی نمانده بودکه یك مرد بومی قالب تهی‌کند چراکه درحالی که در بستربوده سایهٔ مادرزنش بروی پاهایش افتاده است . قبلاً

1_ Vanua lava
2_ Port Patterson
3_ Navahos
4_ Doyishini

برای مردی‌که با مادرزن سخن می‌گفت مجازات مـرگ وجـود داشت؛ معهذا درادوار اخیرنگون بختی که مرتکب این گناه شنیع می‌شد به مرگ محکوم نمی‌شد ولی شدیداً مورد طعن ولعن قرار می‌گرفت واز اردوتبعید می‌گردید. (هادران، جلد اول ، صفحات ۶۰-۲۵۹)

درنظرمستعمره‌نشینان اروپائی، این ترس‌و وحشت از زنان سالخوره و بی‌سلاح، آنهم ازجانب مردانی‌که بدلیل فتوحات نمایانشان، جنگاور و سلحشورشناخته می‌شدند نه‌تنها غیرقابل درك بلکه مضحك و بی‌معنی بود. بریفودرارتباط بایك آپاچی سلحشور، شاهدی براین معنا نقل‌کرده است:

کپتن بورك[1] می‌گوید: یکی از مضحك‌ترین رویدادهائی‌که بخاطردارم مشاهدهٔ یك آپاچی به حالتی درمانده ومستأصل بود. وی بعنوان یکی از شجاع‌ترین و بیباك‌ترین مـردان قوم شناخته می‌شد [ومعهذا] می‌کوشیدکه از برخورد رویاروی بـا مادر زنش اجتناب‌کند. او به سنگچینی کـه ازآن فروافتاده بود آویزان شده بود، وچیزی نمانده بودکه بدنش متلاشی شود وازدست و پا وسر وکله‌اش چیزی باقی نماند. (همانجا، ص ۲۶)

هبل تصویرمشابهی ارائه می‌دهد:

سلحشور زولوئی، نیزه دردست، مظهـرخشونت و بیرحمی است، ولی‌وقتی درگذرگاهی‌با مادرزنش‌مواجه می‌شود لای بته‌ها می‌خزد وآنقدر بحال‌اختفا میماند تاوی‌دورشود. (انسان درجهان بدوی،ص ۲۴۳)

معنا ومفهوم این ترس‌غیرعادی و عجیب ازمادرزن چیست،که‌اینهمه

1_ Captain Bourke

از آن یادکرده‌اند و [معهذا] کمتر مورد تحلیل و تأویل قرارگرفته است؟ غالباً استنباطها و حدس‌وتقریب‌هائی بعمل‌آمده‌که بـا تدقیق وتحقیق بیشتر نادرست‌وبی‌پایه ازکاردرآمده است .

بنا بر یك فرضیه، تابوی مادرزن [و اعراض ازاو] بخاطر جلوگیری از بروز رقابت و منازعه بین مادر و دختـرش درراه جلب محبت شوهرپدید آمده است . حتی‌محقق برجسته‌ای چون الکین در دام این اشتباه می‌لغزد. او می‌نویسد: «این جدی‌ترین تابوئی است‌که در سراسر استرالیا بین یك‌مرد ومادرهمسرش مرعی ومعمول است... داماد ومادرزن حق‌ندارند نه همدیگر راببینند و نه با همدیگر سخن بگویند؛ این امرحد اقل از امکان بروز رقابت بین‌یك‌دختر ومادرش درراه جلب محبت‌مرد واحدی جلوگیری می‌کند...» (بومیان استرالیائی،صفحات ۲۴-۱۲۳)

ازاین‌اظهارنظرچنین مستفاد می‌شودکه اگر رسم‌حرمت مذکور وجود نداشت تمام‌جمعیت بومی استرالیا گرفتار تشقرق‌و منازعه مدام بین مادران ودختران بخاطردست یابی به داماد واحدی بودند . توضیح و توجیه مورد بحث،نا معقول‌تروغیرقابل قبول‌ترمی‌شود وقتی از قول الکین میخوانیم‌که: «قانون حرمت شامل‌مادربزرگ همسرنیزمیشود» آیا باید ازاین حرف نتیجه بگیریم‌که تمام مادربزرگها هم‌بانوه‌هایشان برای دست یابی به فرد واحدی رقابت‌میکردند؟

بی‌پایگی و پوچـی فرضیه به اینجا تمام نمی‌شود . باز از قول الکین می‌خوانیم‌که قاعدهٔ حرمت نه تنها درموردزنان سالمند بلکه درمورد مردان سالخوردهٔایل‌وتبارهمسرنیز مصداق دارد. ایضاًهمین قانون وقاعده ـ گرچه بااندکی جرح وتعدیل ـ شامل حال خالوها یادائی‌های همسرهم میشود،که دراصطلاح بومیان استرالیائی‌رامبا[1] نامیده می‌شود:

تحریم‌خالوی همسرفقط‌جنبهٔ ظـاهری ندارد. وی معمولاً با اصطلاحی نامیده می‌شودکه دلالت بر حرمت و تابو بودن وی

1_ Ramba

دارد، و غالباً این همـان واژه‌ای است که در مورد مادر زن‌بکار می‌رود . تقسیم‌وتمایزتمامی‌اعضاء ذکورقبیله برحسب این رابطهٔ تحریمی صورت میگیرد. هیچ مردی حق نداردکه با رامبای خود رویـاروی سخن بگـوید یـا به او نزدیـك شود ، و نتیجتـاً این حرمت درغالب اوقات اولین چیزی است‌که هنگام اقامت درمیان بومیان ـ حتـی در موارد موقت ـ بچشم میخورد ... به اقتضای مشغلهٔ شخصی بکراتدیده‌ام‌که یك مرد،ازمسیری‌که عبورمیکرده به‌کناری جهیده است تا از مواجهه با رامبای خود اجتناب‌کند. این حرمت در هیچ‌موردی‌به اندازهٔ مورد مادر زن بنحواکمل‌اجرا نمی‌شود. مردانی‌کـه مشمول چنین حرمتی می‌شوند می‌توانند از فاصله‌ای همدیگر را ببینند و حتی بایکدیگر سخن بگویند.(بومیان استرالیایی ص ۱۲۵)

از آنجاکه حرمت خـالویادائی همسر را نمیتوان با همـان استدلالی توجیه‌کرد که در مورد حرمت مادر زن اقامـه می‌شود، یعنی آنرا ناشی از رقابت دوزن در مورد مردواحدی دانست، الکین ناچارشده است‌که توضیح و توجیه خود را بدینگونه تکمیل [و در واقع تصحیح]کند .

خالوی همسردرشمول‌همان تابوئی قرارمی‌گیردکه‌مادرزن، قطعاًبه این دلیل‌که وی به همان‌ایل و تبار و ناحیه‌ای تعلق‌دارد که مادرزن، وبنا بر این دارای همان سرگذشت وسابقهٔ «روحانی» است که خود مادرزن، و همچنین باین‌دلیل‌که از همان مشیمه‌ای پابعرصهٔ وجودگذاشته است‌که وی. بنا بر این همتای او ـ منتها درقالب یك مرد ـ یکـی از اعضاء گروهی است‌که مشمول تابو هستند.(همانجا،ص۱۲۴)

در اینجا ما سرانجام به اصل مطلب رسیده‌ایم. نه تنها مادر زن بلکه برادران زن ـ و درواقع تمام خویشاوندان پیـر وجوان زن در شمول تابو قرار می‌گیرند؛ وقاعدهٔ حرمت درموردآنها صدق می‌کند.وقتی اصل ونسب

یك شکار افکن یا سلحشور جوانی را که بعنوان یك غربتی به قبیله دیگری راه یافته و زنی ازمیان آنها اختیار کرده بیاد بیاوریم مطلب کاملاً برای ما قابل درك می‌شود . او از میان گروهی آمده است که سابقاً در شماردشمنان بوده‌اند. اگرچه آنها اکنون بنی اعمام صوری و دوست و رفیق یکدیگر تلقی می‌شوند ولی سوء ظن دیرینه هنوز بکلی ریشه‌کن نشده است. حزم واحتیاط اقتضاء می‌کندکه نه تنها بخاطر صیانت اقوام زن، بلکه بخاطر صیانت و حفظ جان خود شوهر ـ حرکات او تحت قاعده و ضابطه‌ای درآید و محدود شود .

در شرایطی که همه مرگ و میرها ناشی ازیك عمل خصمانه[ازجانب غیر خودی‌ها] تلقی میشد این محدودیت، ضرورت داشت. اگر کسی میمرد یا جراحت خطرناکی براووارد می‌شد سوء ظن‌متوجه غریبه‌های سابق میشد که اکنون تأهل اختیارکرده و به ایل و تبار همسرشان پیوسته بودند . واین‌میتوانست به‌بروزمخاصماتی‌بین گروهها وبهم‌خوردن وصلت‌هاوپیوندهای داخلی‌منجر شود . احکام حرمت بخاطر جلوگیری‌از رقابت وحسادت جنسی وضع‌نشده‌بود. آنچه این وضع را ایجاب‌کردمراوده اجتماعی بین گروههائی بودکه‌سابقاً دشمنان یکدیگر، وحالا ازطریق مزاوجت‌منسوب یکدیگر بودند.

اهمیت وحساسیت‌حرمت مادرزن را ـ که حتی بعدازنقض‌سایر حرمتها ـ ادامه یافت فقط می‌توان ناشی از این واقعیت دانست که وظیفهٔ نظارت ، مراقبت ومحافظت ازکودکان گروه برعهدهٔ آنها بود. میتوان محوطه‌ای راکه توسط مادر زنها وکودکان اشغال شده بود «حریم امن» نامید. این محوطه بنحو احسن توسط خالوها محافظت و مراقبت می‌شد وغریبه‌ها وغربتی‌هائی که در جستجوی سروهمسر بودند حتی‌المقدور به‌آن راهی نداشتند.

وقتی ریورز نتیجه میگیردکه احکام حرمت «با حالتی از خصومت بین اعضاء دوجناح‌متقابل قبیله ارتباط داشته‌است » درواقع بعضی‌ازعوامل وشرائط لازم وملزوم این وضع را ملحوظ میکند. اومتوجه مناسبات ضد و نقیض‌ودوگانهٔ سوءظن وحسن‌ظن متقابل شدکه بین طرفین متداول ومعمول بود، وهمچنین متذکراین‌معنا شدکه بتدریج که حسن‌نظرهافزونی وسوءظن‌ها

کاستی گرفت حرمت‌ها روبه زوال نهاد. (**تاریخ جامعهٔ ملانزی** ، جلد دوم ، ص ۱۷۰)

بعضی ازگزارشهای مربوط به مناطق‌بومی در ادوار اخیر اشاره بـه مخاطراتی داردکه سابقاً بـا روابط عاشقانه ملازمه داشته است . یکی از جالب‌ترین این‌گزارشها توصیف فرچون[1] دربارهٔ اوضاع واحوال جاری در دوبو است‌که ناحیه‌ای است‌که هنوز از مرحلهٔ آدمخواری چندان دورنشده است :

یك بومی دردهکده‌ای تأهل اختیارمی‌کندکه [به پندار او] قلمروجادوگران ، ساحران و دشمنان قبیلهٔ اوست؛ او می‌داند که بعضی ازآنها افرادی ازقبیلهٔ او را کشته‌اند یا ازجمله اولاد ایـن قتله هستند. شب بین روستاها فاصله وجدائی می‌اندازد، و سوای معاشقه ـ تمام اعمال وافعال عادی و روزمره درظلمت شب ، و براثراین فاصله ـ که چه یکصد یارد باشد یا هزار یارد وهزاران یارد ـ ممنوع وحرام می‌شود. حتی‌گردش و تفـرج باید هنگامی صورت بگیردکه‌شب‌هنوزجوان‌است.[چراکه] درفواصل‌ظلمانی‌بین روستاها ذوات شریرو مرگ‌آفرین‌وارواح خبیثهٔ زنان ومردان‌همه قبائل دیگر، وجادوگران وساحران در رفت وآمد هستند.

دراینصورت نوجوانانی‌که شبانه بقصدتفرج‌وتعشق ازخانه بیرون می‌روند شجاعانه به‌استقبال ظلماتی سرشارازترس ووحشت می‌شتابند. آنها به‌وجدان خیرخواهانه‌ای متکی هستندکه مانع از تجاوز به‌سالمندان سایرقبائل می‌شود؛ واقعیتی‌که درمورد والدین ایشان چندان مصداق ندارد. با اینحال، آنها قـدم به عرصه‌ای خطرناك‌وبلاخیزمی‌گذارند زیرامعروف است‌که‌درمواردجادوگری و نیرنگ آفرینی، روح انتقام بومی ممکن است سیئات وگناهان

1_ Fortune

پدران، مادران وخالوها را نسل به‌نسل تلافی کند. (**جادوگران دوبو**، صفحات ۲۴-۲۳)

ازمیان همه موجودات وحشتناکی که درزمرهٔ افسونگران و ساحران تلقی می‌شوند بدترین آنهاسوای مادرزنها،زنان‌سالخوردهٔقبیلهٔ همسرهستند. این‌گونه زنان نه تنها مورد عشق ومحبتی قرار نمی‌گیرند بلکه هرداماد هوشمندی ازآنها همچون طاعون اجتناب می‌کند.

مالینوفسکی در معرفی بومیان دوبوازدیدگاه تروبریاندی‌ها اظهارنظر می‌کند که افزاراصلی اعمال قدرت واجرای مجازات دراین مناطق، سحر و افسون است که بمیزان قابل ملاحظه‌ای دراختیار زنان است. جادوگران بالدارکه از اختصاصات فرهنگ ساکنان شرقی گینه جدید است دراینجا [باصطلاح] یکی از اهرمهای قدرت بومیان بشمارمی‌رود. (**آرگونات‌های پاسیفیك غربی**، ص ۴۱) وی درتوضیح بیشترمی‌نویسد.

ازمیان موجودات خطرناك ومخوفی‌که [به‌اعتقاد بومیان] در سفرهای دریائی با انسانها روبرو می‌شوند، نامبارك‌ترین، ترسناکترین‌و [درعین‌حال] معروفترین‌آنها ساحران‌بالدارهستند... آنها همیشه خطرناکند ولی دردریا بسی هولناکترمی‌شوند چراکه این اعتقاد عمیقاً درمیان بومیان وجود داردکه درهنگام حوادث وسوانحی‌که برای‌کشتی‌ها دردریا پیش می‌آید هیچ نحوستی جزاز طریق زنان افسونگر دامنگیر عمله کشتی نمی‌شود. (**همانجا**، ص ۲۳۶)

برای جوانانی‌که عازم سفرهای دور و دراز دریائی می‌شدند این دریانوردی مستلزم شجاعت قابل ملاحظه‌ای بود. آنها نه‌تنها با مخاطرات ناشی ازکوسه وکشتی شکستگی بلکه با طوفان‌هائی‌که [به اعتقاد اقوام وحشی] ساحره‌های سالخورده ـ یعنی‌مادرزنهای آینده ایشان برمی‌انگیختند روبرو می‌شدند.

تمام اینها منشاء ومبداء ازدواج را [در میان اقوام وحشی] برای ما روشن می‌کند. [درنزد این اقوام] ازدواج نه‌تنها یك امرازلی وابدی نبود بلکه درطول دوران ممتدی از زمان ـبطورتدریجی وبدون‌استمرار ـ شایع ورایج شد. حق عبور و ورود صحیح و سالم بـه جامعهٔ بنی‌اعمام صوری، نمودار یك تحول‌گویا وزباندارنسبت به برخوردهای زودگذراولیه بین زن ومرد وحشی درجنگلها بود. اما هنوز بسی تردیدها، بدگمانی‌ها وترسهابین مردان دوجناح یك قبیله وجود داشت، که تمامی‌آنها درمناسبات بین‌مردها وزنان سالخورده منعکس می‌شد.

این موقعیت ناپایدار رابنحوی روشن‌تر می‌توان درآنچه‌گاهی اوقات به « پدیدهٔ شوهران غربتی » موسوم شده ملاحظه‌کـرد . درمراحل اولیهٔ زناشوئی، شوهردرنظرطایفهٔ همسرش چیزی بیشتراز یك غربتی [و مهمان گریز پا] نبود. اوزندگی خودرا با اقامت درکلبه یا آلونك جداگانه‌ای به اتفاق همسرش شروع نمی‌کرد. [بلکه درآغاز] درپاتوق مردانه‌ای‌که برای غریبه‌ها وشوهران غربتی تخصیص داده شده بود زاویه‌ای رابـا تسهیلات لازم دراختیاراوقرارمی‌دادند. درآنجاوی تحت مراقبت ونظارت‌خویشاوندان ذکورهمسرش می‌خورد ومی‌خوابید.

بقایائی ازاین رسم دیرینه را وبسترمشاهده وتوصیف‌کرده است:

درساموآ[1] مردان جوان در بخش جداگانه‌ای می‌خوابیدند واز غریبه‌ها و میهمانهای طایفه پذیرائی می‌کردند ... درجزایر فیجی[2] حداقل دو بورس ـ نی ـ سا[3] یا غریبه سرا درهرروستائی مشاهده شد. تمامی جمعیت ذکور [اعم ازمیهمان ومیزبان] شب را دراین‌مکانها بسرمی‌بردند. «زنها ودخترهادرخانه می‌خوابیدند، واگرشوهری شب را درمکانی غیرازغریبه‌سراها بسرمی‌برد عملی

1_ Samoa

2_ Fiji

3_ Bures - ni - sa

برضد آداب ساکنان فیجی انجام داده بود؛ اگرچه کمی بعدازطلوع آفتاب نـزد خانواده‌اش باز می‌گشت . » (جوامع سری اولیه ، صفحات ۱۲-۱۱)

بنا بر بعضی گزارشها، وقتی یك شوهرغربتی، وارد روستای همسرش می‌شد سلاحهایش راقبل ازورود درخارج روستا می‌نهاد. گزارشهای دیگر حاکی است که اوبلافاصله وارد زادبوم همسرش نمی‌شد ؛ [بلکه] درحول و حوش‌روستا جاخوش‌می‌کرد، وآنقدربه‌انتظارمی‌نشست تایکی‌ازخویشاوندان ذکورهمسرش وی را به پاتوق مردان روستا فرامیخواند، ودرآنجا بودکـه تسهیلات وامکاناتی دراختیار وی قرار می‌گرفت.

بدینگونه قبل ازآنکه مردها به شوهران تمام عیارتبدیل شوند و بـا همسرانشان‌زیریك سقف بخوابند دوران‌موقتی وناپایداری را طی‌کردندکه‌در طول‌آن فقط بعنوان‌غربتی‌های‌نیمه وقت‌شناخته می‌شدند. بریفوازآنهابعنوان «شوهران محرمانه» وازمزاوجت وزناشوئی دراین مرحله ازتکاملش بعنوان « مزاوجت مخفیانه » یاد میکند:

در شعاع برداشتها و معتقدات امروز ما ، غریب‌تر و غیر عادی‌ترازموقعیت شوهربعنوان یك غریبه، میهمان، یامسافر، این واقعیت است‌کـه وی در چارچوب اجتماعی‌که به آن تعلق دارد عرفاًیك مسافرمحرمانه وزیرجلکی بشمارمی‌رود. یکی‌از واژه‌هائی که ژاپنی‌ها درمورد ازدواج بکار می‌برند «هوم ـ ایری[1]» است‌که میتوان آنرا «شبانه زیرجلکی به خانه خزیدن» ترجمه‌کرد، واین اصطلاح، کیفیت مراوده ورابطهٔ زناشوئی را دربین بخش بزرگی ازاقوام بدوی توصیف می‌کند.

دربین بومیان موسوم بـه « خسیس[2] » شوهران فقط بعد از

1_ Home – iri

2_ Khasis

تاریکی به خانهٔ اقوام همسر می‌روند... دربین بومیان «تیپراه[1]» شوهرهمچون سارقی بـه خانهٔ همسرمیخزد وقبل ازسپیده دم آنجا را ترك میکند... دربین «یاقوت[2]»ها شوهر بهمین‌نحو بعدازتاریك شدن‌هوا به‌دیدارهمسرش می‌رود. کوریل[3]ها هرگز با زنشان در ملاءعام ملاقات نمیکنند، ولی هنگام شب ، زیرجلکی بـه دیدار ایشان می‌روند. دربین تاتارها داماد بهمین‌نحومحرمانه وارد خانهٔ همسرمی‌شود، ومخصوصاً هنگام ترك منزل، احتیاط میکندکه دیده نشود چراکه بستگان ذکورمنتظرو آماده هستندکه اگردستشان به او برسدکتك مفصل ومضبوطی به‌او بزنند. (مادران، جلد اول، صفحات ۱۴-۵۱۳)

این حاکی از یك تحول عمده در وضع غریبه‌ای است‌که درجستجوی همسراست؛ او [با ورود مخفیانه بخانهٔ همسر] حریم حرمت خانوادهٔ او، وصیانت محلی را که بدلیل اختصاص بـه زنان سالمند وکـودکان شدیداً حفاظت می‌شود نقض‌کرده است. اواکنون با همسرش ، در یك زاویه وحتی نظیرمادرزنش [که درلسان اقوام بدوی ووحشی بنام « آن ساحرهٔ خطرناك» شناخته‌می‌شود] زیر یك‌سقف زندگی میکند . دلمشغولی عمدهٔ وی اکنون اینستکه دم بـه تلهٔ خویشاوندان ذکورهمسرش ندهد وبه چنگ آنها نیفتد. ازنوشته‌های بریفوچنین برمیایدکـه غالباً خود مـادر زن درچنین مواردی داماد را دلالت و راهنمائی‌میکرده است:

داماد قرقیزی به‌دلالت مادر زن وارد اطاق عروس میشود وقبل ازسپیدهٔ صبح باید محل را تـرك‌کند... دربین بعضی اقوام بدوی مادرزن موظف است‌که داماد را محرمانه ازدرعقب وارد

1_ Tipperah
2_ Yakot
3_ Kuril

خانه‌کند؛ مقرراینستکه اقوام ذکورازاین رفت وآمدها هیچ بوئی نبرند و داماد بایدقبل از سپیدهٔ دم خانه را ترک‌کند. (**همانجا**، ص ۵۱۴)

افسونگر پیرترس‌آفرین تدریجاً به مادرزن شایسته‌ای مبدل شد، گرچه دراین‌حال هنوزهم بصورت موجود وحشتناکی باقی ماندکه رفتار با او باید با حداعلای احتیاط وملاحظه صورت می‌گرفت. این امر، اظهارنظرعجیبی را که رادکلیف ـ براون از قول یـك بومی استرالیائی نقل می‌کند توجیه می‌نماید:

اعراض و اجتناب کاملی ازهرنوع مراوده اجتماعی به اشد وجه بین یك مرد ومادرزنش وجود دارد.
این اعراض ودوری را نباید با نشانهٔ خصومت اشتباه‌کرد. البته آدمی اگرعاقل و با بصیرت باشد حتی‌المقدور از برخورد و ارتباط بادشمنان خود اجتناب میکند، ولی‌این‌کاملاً مورد متفاوتی است. من یکباراز یك بومی استرالیائی پرسیدم‌که چرا ازمادرزنش دوری میکند، وجواب اواین بودکه «چون اوبهترین دوست من دراین دنیاست؛اومراصاحب همسرکرده‌است.» (**ساختار وکارکرد درجامعهٔ بدوی**، ص ۹۲)

باظهور پدیدهٔ هدیه دهی، و زوال روزافزون خصومت موروثی بین جناحهائی‌که اکنون باهم وصلت میکردند خالوها وظیفهٔ دلالت ومیانجیگری خواهرزاده‌ها وخواستگاران جوانشان را برعهده‌گرفتند. زناشوئی بصورت امروز برمبنای سنت هدیه‌دهی و مبادله بوجود آمد، وایـن سنت همانقدر ترجمان مناسبات برادرانه بین مردان دوجناح بودکه بیانگرزناشوئی.
فان‌گنپ از بومیان جنوب تبت و سیکیم[1] نمونـه‌ای ارائـه میکند:

1_ Sikkim

«خالوهای دختر و پسرنقش میانجی را [در مزاوجت آنها] ایفاء میکنند و هدایای پولی رادریافت مینمایند. آنها درخانهٔ پسرباهم دیدارمی‌کنند وسپس برای خواستگاری از دختر بـه خانهٔ او می‌روند. اگرهدایائی که آورده‌اند پذیرفته شود (و ایـن رسم را Novgehang مینامند) کارتمام‌است... » (آداب گذار ، صفحات ۲۲-۱۲۱)

نقشی‌که خالوهادرمزاوجت خواهرزاده‌های خود [اعم از پسرودختر] ایفا کرده‌اند بسی مورد سوءتفاهم قرارگرفته است. گاهی اوقات تصورشده است‌که پیرمرد بجای اینکه میانجی آنها باشد « شوهر » دخترجوان است. خطای رایج‌تردر رابطه با هدایائی صورت‌گرفته کـه وی بهنگام مـزاوجت خواهرزاده‌اش دریافت‌کرده است، این امرغالباً بعنوان دلیلی براین‌معناتلقی شده است‌که همانطورکه پدران درجامعهٔ ما برهمسران ودختران خودسلطه وتفوق دارند در جامعهٔ بدوی هم برادرها بر خواهرزاده‌های خویش مسلط هستند.

واقعیت‌آنستکه برادران وخالوهای بدوی هیچ نقشی نه درمزاوجت خواهرانشان‌داشته‌اند،ونه‌درمزاوجت خواهرزادگانشان.مشغلهٔ یگانه‌آنهابه مناسباتی مربوط بوده است‌که بین‌آنهاوخواستگاران [وشوهران آینده] زنان خویشاوندشان وجـود داشته است. صرف مبادلهٔ هدایا بـا ایـن غریبه‌های پیشین این اطمینان را به آنها می‌بخشیدکه مناسبات برادرانه بـه خصومت دیرین پایان داده است.

قهرمانان اصلی این میدان، هم بهنگام صلح وهم بهنگام مزاوجت ، زنان بودند. بریفودرمورد بقایائی ازاین سنت‌که درچین قدیم وجود داشته مینویسد:

> اینکه پدیدهٔ غریب میانجی یا Mei-Jin بعنوان شخصیت اساساً معنوی و شبه مقدسی دراینجا تلقی میشود برای مـا بکلی نامفهوم و غیرقـابل هضم اسـت . میانجی‌هـا بحکم نیو-کوا (Niu-Kua) اولین‌زن فرمانروای اساطیری پدیدآمدند. این‌زن باتفاق برادرش ازدواج را [در چین] بنیان نهادند ، وخـود او

«اولین» میانجی یـا «میانجی کبیر» بود. امپراطور نذرونیازهائی تقدیم «اولین میانجی» کرد. (**مادران**، جلداول، ص ۵۲۶)

اکنون اجازه دهید نظرخود را بـه نقشی معطوف کنیم که میانجی‌های مؤنث درارتقاء نقش میهمانان موقتی که دزدانه بهنگام‌شب به‌خانه‌می‌خزیدند به شوهرانی که می‌توانستند آزادانه و در روشنائی روز در همـه‌جا ظاهر شوند ایفاکرده‌اند.

میانجی‌ها و ازدواج

باخوفن خاطرنشان‌می‌کندکه‌ریشه‌لاتینی واژهMarriage[یاازدواج] حاکی از مبنای مادر سالارانه آنست.

در واقع خود لغتMatrimony یا زناشوئی(که معنای‌تحت‌اللفظی آنmother-marriage است) از اندیشهٔ اولیه [و اعتقاد بنیادی] به‌حق مادر نشئات می‌گیرد.[1] ابتدا کلمهٔ Matrimonium سرزبان ها افتـاد نه Patrimonium(به معنای Fathcr-Marriage وتوارث پدری) درست همانطور که‌اصطلاحMotherfamiliasدرآغازمعمول‌شد.Paterfamilias بدون تردید یك واژهٔ متأخراست.(**اسطوره،مذهب وحق مادری**، صفحات ۲۳ - ۱۲۲)

معهذا اصطلاح Mother-Marriage برای افادهٔ معنای مزاوجتی که به میانجیگری مادر زن صورت بگیـرد مناسب‌تر است.در اولین مرحلهٔ پیوندهای مزدوج این مرد بودکه به ایل و تبار همسرش وارد می‌شد. بریفو مینویسد: «این ترتیب که یك زن باید حتی‌بعد ازمزاوجت همچنان در کنار خانوادهٔ مادرش زندگی کند و شوهر باید در خانهٔ مادر زن سکنی گزیند در عرف ما غریب وغیرعادی‌است».او شواهد بیشماری درتأیید این مدعاارائه می‌دهد که از میان آنها مطلبی که ذیلاً ازقول کروبر[2] نقل می‌شود شاخص و نمونه‌است:

---

۱ ــ ادعای نویسنده صرفا ناظر به اقوامی است‌که زبـان آنها از لاتین مشتق شده است و طبعاً قابل‌تعمیم به سایر اقوام نیست.بهمین جهت در این‌مورد عین اصطلاحات لاتینی آورده می‌شود.

2_ A.L.Kreober

دکتر کروبر می‌گوید: خانه [ای که شوهر در آن اقامت می‌گزیند] به زنان اصیل وخانه زاد خانواده تعلق دارد. دراینجا است‌که آنها بدنیا می‌آیند؛ مراحل زندگی خود را طی می‌کنند، ودرچهار دیواری‌آن میمیرند. بتدریج‌که بزرگ وبرومند می‌شوند برادرانشان آنها را ترك می‌کنند، و هریك در خانهٔ همسرش‌اقامت می‌گزیند هر زن‌نیز همسری خاص‌خویش‌داردیابه توالی‌شوهرهائی اختیار می‌کندکه زیر یك سقف با اوزندگی می‌کنند. بدینگونه طی نسلی بعد از نسـل دیگر، جویبار آرام‌زندگی مادران و دختران ایل و تباری از پدران،پسران و نوه‌ها بوجود میاورد». (مادران جلد اول ص ۲۷۳)

درکدام نقطه از این سیر تحـولی، مباشرت ومخالطت صرف موقوف گردید و نکاح واقعی‌آغاز شد؟ درجامعهٔ ما تمایز وتفاوت بین این دومرحله ـ بحکم قانون ـ آشکارا مسجـل و محقق‌است، و یك گواهینامه قانونی و شرعی برای زن و شوهر صادر می‌شود که حاکی از سازش ووفاق‌آنهاست. ولی در جامعهٔ بدوی،قبل ازآنکه دادگاهها، صومعه‌ها باازدواج تك‌همسری بوجود بیاید بسی دشوار است‌که حد فاصلی بین پیوند صرفاً جنسی و پیوند نکاحی تشخیص داد.

بعضی از محققان ، این خط فاصـل را در آغاز همزیستی زن و مرد یعنی زمانی که یك‌زوج، زندگی زیر یك سقف را شروع کردند رسم‌می‌کنند.

برطبق نظریهٔ دیاموند[1]: « واقعیت همزیستی زن‌ومرد است‌که‌ازدواج را بنیان می‌نهد، » که مزاوجت را از رابطهٔ صرفاً جنسی متمایز و مشخص میکند. (قانون بدوی ، ص ۲۲۰) ولی وقتی پدیدهٔ بدوی ودیرینه‌ای راکه «خانهٔ مجردین» نامیده می‌شد وزنان ومردان قبل ازآنکه بـه زوجیت دائم یکدیگردرآیند درآن باهم‌حشرونشرداشتند درنظربگیریم شاخصی‌که دیاموند ارائه می‌دهد هنوزملاك ومعیارکاملی نیست.

این مجردخانه‌ها ؛ هـم برای دختران مجرد وهم برای پسران مجرد

1_ A. S. Diamond

ایجاد شده بود. سلیگمان[1] نقل میکندکه در بین بومیان وحشی واگاواگا[2] « خانه‌های مخصوصی بـه دختران مجردی که در سنین بالای بلوغ هستند اختصاص داده شده وآنهاعادتاً شب را درآنجا می‌گذرانند. این‌خانه‌ها نظیر خانه‌های ذکـورمحلی پوتوما[3] نامیده می‌شود. » بعد ازتاریك شدن هـوا دامادهای آتی عازم پوتوما می‌شوند؛ دربیرون چمباتمه میزنند، واین عمل حاکی ازصلاحیت آنها برای سروهمسری است، ودختران از میان آنها بـه بهگزینی می‌پردازند. (**ملانزی‌های گینهٔ جدید** ، ص ۵۰۰)

مالینوفسکی درتوصیف بوکوماتولا[4] یا مجرد خـانه‌های تروبریاندها نقل میکندکه هنگام بررسی ومطالعهٔ اواز این‌جورخانه‌هـا پنج باب در یك روستا و چهارخانه در روستای مجاور وجود داشت . بظاهرخانه‌های خیلی بیشتری درهردو روستا وجود داشته است ، ولی تعداد آنها « بسبب نفوذ هیئتهای‌مذهبی» بنحوقابل‌ملاحظه‌ای کاهش‌یافته‌است. منع ومخالفت‌هیئت‌های مذهبی نمیتوانست ناشی‌ازهیچ نوع رفتاروکردار زشتی ازجانب زوج‌هائی باشدکه باهم مراوده داشته‌اند، چراکه مالینوفسکی مینویسد:

> درچهاردیواری **بوکوماتولا** آداب ورسوم غلاظ و شدادی وجود داشـت. آنها هرگز درمنظرو مرآء زوج دیگر با هم تفریح نمیکردند واین‌عمل فوق‌العاده ناپسند تلقی‌می‌شد... من‌نتوانستم هیچ اثری ازعلاقه به‌چشم‌چرانی یاتمایل به خودنمائی و [تجاهر به فسق] پیداکنم... (**زندگی جنسی وحشیان**، ص ۷۳)

بگفتهٔ مالینوفسکی ، آنچه در **بوکوماتولا** می‌گذاشت [بـه مفهوم امروزین] ازدواج نبود، گرچه درصورتی‌که مقرون بصلاح بود میتوانست

1_ Seligman
2_ Wagawaga
3_ Potuma
4_ Bukumatula

به مزاوجت منتهی شود، وی مینویسد:

موضوع مهم دیگر اینستکه اشتراك علاقهٔ طرفین فقط بـه آمیزش ومخالطت محدود بود... وقتی رابطهٔ مدام‌آنها به‌ازدواج شباهت پیدا میکرد فقط نوعی نظم وترتیب درکار بوجود میامد. اما آنها هرگز باهم غذا نمیخوردند؛ ومتقابلاً هیچ‌خدمتی برای یکدیگرانجام نمی‌دادند. هیچ اجباری نداشتندکه بنحوی ازانحاء بیکدیگرکمك‌کنند، و خلاصه آنکه هیچ چیزی‌که حاکی ازتشکیل خانوارمشترکی باشد بین آنها وجودنداشت[1]. (همانجا. ص۷۴)

بنابراین‌همزیستی زن ومرد ـ مادام‌که فقط درچارچوب رابطهٔ‌غریزی باقی مانده بود وبدون اینکه باهیچ نوع حق و وظیفهٔ دیگری بین زن‌ومرد ملازمه داشته‌باشد بـه همزیستی درخانه‌های ویژه محدود می‌شد، زمینه و مبنائی برای ازدواج فراهم نکرد. برای‌گذاراز رابطه‌ای این چنین به پیوند اساسی‌ترازدواج، لازم بودکه دامادآتی به‌خانهٔ والدین زن دعوت شود.

آنچه درپی میاید بخشی ازاستدلال بریفودراثبات نقش زن درپیشنهاد ازدواج است:

درمیان بعضی اقوام ملاحظه شده‌است‌که ابتکار وپیشقدمی درازدواج انفرادی[2]نه ازجانب مردها بلکه ازجانب زنها صورت میگیرد. بدینگونه دربین قبائل‌کوئینزلند[3] [استرالیا] ـ به روایت تورن[4] «ظاهراً هرگزمعمول نیست‌که مردجوان قدمهای اولیه را

---

۱ ـ ظاهراً این یکی‌ازآن موارد شگفتی است‌که توحش وتمدن بهمدیگر میرسند. در دنیای باصطلاح متمدن امروزبسیاری ازروابط زناشوئی بهمین‌نحو بیروح ومکانیکی‌شده‌است، وزن وشوهر بعنوان‌دوشریك زندگی‌کاری به‌کارهم ندارند.

۲ ـ Individual marriage ـ منظورازدواجی است‌که فقط شامل یـك زوج میشده.

3_ Queensland

4_ Thorn

[درازدواج] بردارد. زن بومی[1] دارای این حق شناخته شده‌است که لطف وحسن‌نظرخود را نسبت به مرد خاصی نشان بدهد. ما نتوانستیم بفهمیم که آیا مرد بیچاره حق اعراض و رد پیشنهاد زن را دارد یاخیر.» تقریباً نظیرچنین چیزی را دکترهاویت دربین بومیان کورنای[2] ـ درسوی دیگرقارهٔاسترالیا مشاهده کرده‌است... دربین ملانزی‌های شمالی زنهای جوان هستند که برای ازدواج پیشقدم می‌شوند، و درنیوبریتن[3] ـ نیوهانور[4] ، نیوآیرلند[5] زنها هستندکه شوهران خودرا برمیگزینند. درسراسر پاپوای[6] جنوبی‌و درجزایرتورس استریتس[7] یکی ازرسوم رایج‌که ظاهراً بهیچوجه استثناء نمی‌پذیرد اینستکه همه قدمهای‌اولیه وپیشنهادهای‌ازدواج باید ازجانب زنان، ونه مردان عملی شود... درواقع رسم‌مذکور درجزایرتورس استریتس چندان‌اهمیت داردکه قدرت وقوت نوعی قانون معنوی واخلاقی را احراز کرده و بخشی از رهنمودهای کیش‌گونه‌ای راتشکیل می‌دهدکه درمراسم پذیرش اولیه به‌ایشان آموخته میشود. به آنها میآموزند که پیشنهاد ازدواج ازجانب مردها کاری ناصواب و ناشایست است، و زنان هستندکه باید در

۱ـ دراصل «Gin» است‌که بهمین معنا . وبخصوص زنی است‌که ازدواج کرده است

2_ Kurnai

3_ New Britain

4_ New Hanover

5_ New Ireland

۶ـ Papua نامی دیگر برای‌گینهٔ جدید.

۷ـ Torres Strait یاتنگهٔ «تورس» که بین‌گینهٔ جدید واسترالیا قرار دارد.

پیشنهاد ازدواج مقدم‌شوند، حتی وقتی‌که مرد زنهای دیگری هم دارد. (مادران، جلددوم، صفحات ۶۹-۱۶۸)

همچنانکه بریفوخاطرنشان میکند ایـن رسم و عادت زمانی دگرگون شدکه نظم اجتماعی پدرسالارانه‌ای همراه باسلطه وبرتری ذکورمستقرشد. ولی درمصر، که عادات و سنن مـادرسالارانه را برای مدتی مدید حفظ کرد « اظهارشوق وعلاقه معمولاً توسط زنان صورت میگرفت . اشعارعاشقانه ونامه‌های عاشقانه‌ای‌که دراختیارماست غالباً ازجانب زنان خطاب بمردان ایراد وانشاء میشد... درواقع، زنان مصری بظاهراین امررا بمنزلهٔ مزیتی برای خود تلقی میکردند کـه حق اظهار عشق فقط مختص آنهـا باشد. » (همانجا، ص ۱۷۴)

معهذا درجوامعی‌که هنوز با خط وکتابت آشنا نبودند یك زن جوان پیشنهاد ازدواج را نه بصورت مکتوب بلکه بادعوت مرد به اطراق شبانه درخانهٔ مادرانجام‌می‌داد. هدف‌این بودکه مادردخترمجبورشودکه‌اورابعنوان داماد خود تلقی‌کند وبعنوان شوهررسمی دخترسروسامان بخشد.

محققان غالباً روایت‌کرده‌اندکه درجامعهٔ بدوی، والدین زن ، داماد رابعنوان پسرخواندهٔ خود می‌پذیرفتند. کاربرد این‌اصطلاح اگردرچارچوب فرزند خواندگی والدین امروز درنظرگرفته شود میتواند موجد سرگشتگی وسوءتفاهم شود. درجامعهٔ بدوی چنین پذیرش‌ها وفرزندخواندگی‌هائی بـا اولین مرحلهٔ تکامل زناشوئی ارتباط پیدامیکرد. قبل ازآن‌که یك مردبتواند ازمنزلت یك عاشق به‌یك شوهرارتقاء یابد باید به فرزندخواندگی مادر زن پذیرفته میشد.

بدینگونه وقتی یـك جوان پیشنهـاد ازدواج از جـانب دختری را می‌پذیرفت این بدان‌معنا بودکه وی ازآن پس‌درتماس ومراوده‌با افسونگری قرارخواهدگرفت‌که دراعراض ودوری ازاوآنهمه احتیاط و مراقبت میکرد. فورچون تصویرتماشائی وجالب خاطری ازچنین برخوردی بین مادر زن و داماد دردوبو بدست داده‌است. درآغاز، جوان دزدانه بهنگام شب به‌خانهٔ

زن وارد میشود . اگراوقبل ازسپیده دم محرمانه آنجا را ترك نکند و بلکه آنقدردرنگ‌کند تا آفتاب سربزند ودرنتیجه، مادرزن بتواندا‌ورا درآنجاببیند جوان تقاضای خود را مبنی براینکه بعنوان فرزند خوانده نزد وی پذیرفته شود با اودرمیان میگذارد.همچنانکه فورچون بیان‌کرده است ، جوان تعمداً خواب خـود را طولانی میکند . مـادر زن قبل از زوج و زوجه ازخواب برمی‌خیزد ، قدم به سکوی خانه میگذارد ودرآنجا بی‌سروصدا ودرحالیکه محل خروج خانه را سد کـرده است می‌نشیند.به‌روایت « فورچون » جوان احساسی ازاحترام وترس نسبت به مادر زن ، [یا به پنداراو] این افسونگر سالخورده پرهیبت دارد؛ [وسرانجام] نقشها شکل میگیرند وتقاضای جوان برای مزاوجت پذیرفته میشود.

جلوس مادرزن برسکوی خانه، درست نظیراعلانی‌که درجراید امروز چاپ میشود واقعهٔ تازه‌ای را اعلام میکند:

> روستائیان‌احساس‌میکنندکه‌رویدادتازه‌ای‌بوقوع‌پیوسته‌است. آنهاجلوی خانه جمع میشوند وبرای دیدن جوان‌کنجکاوی نشان می‌دهند. خبربه روستاهای مجاورمیرسد ومردم ازهرسو به تماشا می‌شتابند. همه‌گرداگرد خانه حلقه میزنند وخیره خیره بـه آن می‌نگرند. درمقابل چشمان‌کنجکاوعامهٔ مردم، عروس وداماد آتی سرانجام‌ازسکوی خانه فرودمیآیند و پهلوبه‌پهلوی هم بربوریائی روی‌زمین می‌نشینند. حاضران بهمان‌حال میمانند وحدودنیمساعتی جز خیره شدن‌کاری انجام نمی‌دهند. این خیره‌نگری رسمی است که وقوع نامزدی را اعلام می‌کند. این افشاء جسورانه مناسبتی است کـه قبلاً بی‌محابا جنبهٔ خصوصی داشته است . (**ساحران دوبو** ، ص ۲۲)

تا وقتی‌که‌جوان‌دراینجا وآنجاول میگردید و هرازگاهی بازنان جوان دیدارمیکرد صلاحیت نامزدی برای ازدواج را نداشت . وی موقعی بمقام شوهری میرسدکه آزمون دشواری راپشت سرگذاشته وآمادهٔ پذیرش‌وقبول

وظیفهٔ شوهری است؛ وقتی‌اهل روستا متفرق میشوند مادرزن بسوی جوان میرود وچوب‌کندوکاو را بدست اومیدهد ومیگوید: « برو باغچه‌ای درست کن» . مهابت کلام پیرزن چندان است‌که ـ به روایت فورچون ـ « وقتی مادرزن چوب رابدست‌جوان میدهد وی تعبداً دنبال انجام وظیفه میرود.» (همانجا، ص ۲۴)

روت‌بندیکت[1] باتوصیف همین مراسم میگوید: «ازاین لحظه ببعدمرد جوان باید خود را ازقوم وقبیله وساکنان روستای همسرش بداند. اولین تقاضای او به کارش مربوط میشود. بلافاصله مادرزنش یك چوبدستی به او میدهد ومیگوید: « یالله! کار راشروع کن! » (**الگوهای فرهنگ**، ص۱۲۴)

درختکاری و باغبانی‌که سابقاًبه زنها اختصاص داشت اکنون براحتی ازطرف مردها پذیرفته میشود. بنا بربعضی‌گزارشها، مردها برای اینکه در درختکاری سرآمد اقران باشند بایکدیگررقابت داشتند. مالینوفسکی دربارهٔ ساکنان تروبریاند مینویسد:

> یك باغبان خوب، اعتبار خود را مستقیماً ازمیزان کار و زحمتی‌که میتواندانجام‌دهد، و وسعت زمینی‌که میتواندرختکاری کند تحصیل میکند. عنوان **توکوای‌باگولا**[2] که باغبان بادرختکار خوب یا کارآمد معنا میدهد بادقت وحسن تشخیص اعطاء میشود وغرورآفرین‌است. تعدادی‌ازدوستان من‌که‌بعنوان **توکوای‌باگولا** شهرت داشتند باتفاخردربارهٔ اینکه چه‌مدت‌کارکرده‌اند وچه مقدار زمین راکشت‌کرده‌اند بامن سخن می‌گفتند وکار و زحمت خود را بامردانی‌که کارآئی‌کمتری داشتند قیاس میکردند ... مردان در سرعت عمل، دردقت وکاردانی، درمقدارباری‌که میتوانستندحمل کنند ـ هنگامی‌که مال بندها و تیرکهای بزرگ به‌باغ میاوردند ـ یا در حمل بام‌های خرمن شده با یکدیگر رقابت می‌کردند . (**آرگونات‌های پاسیفیك‌غربی**، صفحات ۶۱ـ۶۰)

1_ Ruth Benedict

2_ Tokwaybagula

مالینوفسکی درجمع‌بندی منش‌ها و خلقیات ایشان میگوید: او، اگر یك مرد باشد، خواهان آن است‌که بعنوان یك باغبان‌خوب، وبطورکلی بعنوان یك‌کارگر، تشخص و منزلت اجتماعی بدست بیاورد. (ص۶۲، تأکید ازمأخذاست.)

یك معنای شوهر یا « Husband » مردی‌است‌که «زن دارد». ولی معنای « Husbandman » زارع وکشتکاراست[1]. بدینگونه شوهربعنوان باغبانی‌که برای خویشاوندان همسرش‌کارمیکند درتاریخ ظاهرمیشود.

ازباغداری وباغبانی تامواظبت واهلی‌کردن حیوانات مزرعه، فاصلهٔ کوتاهی وجود داشت ، وایـن دوعامل برای یك اقتصاد پیشرفته‌ترضرورت داشتند. بدین‌سان ازدواج دوش‌بدوش‌کشاورزی یافلاحت پدید آمد؛ مشغلهٔ جدیدی‌که تدریجاً جانشین مشغلهٔ قبلی‌آدمیان ـ یعنی شکارافکنی راگرفت و مرحلهٔ بالاتری ازفرهنگ بربریت را شالوده ریزی‌کرد.

باغبانی فقط یکی ازمهارت‌های خلاقه‌ای بودکه شوهران جوان‌تحت سرپرستی مادرزنهایشان درآن تبحر پیدا میکردند. تامس[2] خاطرنشان میکند که دربین زونی‌ها یك داماد نه‌تنها درمزارع مادرزن توانگرش کار میکرد بلکه به جمع‌آوری مواد سوختی می‌پرداخت، و پوشش‌هائی از پوست آهو، پوست‌گوزن، چرم و پارچه، وگردن بندهائی ازصدف یا نقره برای عروس تهیه میکرد. (**جنسیت وجامعه**، ص ۷۸) این چنین بودکه شوهردرتمام‌آنچه قبلاً «کار زنانه» تلقی میشد تبحر پیداکرد.

بدینگونه ازدواج در آغاز بـه رابطهٔ جنسی بین یك مرد و یك زن موقوف ومرتبط‌نبود؛ ازدواج یکسره درمناسبات اقتصادی واجتماعی‌خلاصه میشد. مرد جوانی‌که بعنوان‌داماد یا فرزند خوانده پذیرفته میشد بدین‌طریق بازنان وکودکان جامعهٔ همسرش پیوستگی و وابستگی پیدا میکرد. در واقع همان طورکـه بعضی ازمحققان روایت کرده‌اند، آن مادرزن سالخورده و

۱ــ بازهم پیداست‌که استدلال نویسنده فقط درمورد اقوام انگلیسی زبان صدق‌میکند.

2_ W. I. Thomas

ترسناك نسبت به مرد جوانی که به فرزند خواندگی خویش پذیرفته بود و اکنون با او ودخترش همخانه شده بود علقه ومحبت مخصوصی پیدا کرد.

معهذا اصطلاح «همخانگی [1]» نظیر « پذیرش[2]» سخت مورد بدفهمی وسوءتفاهم قرار گرفته‌است. بعضی‌هاهمخانگی رابه‌معنای نادرستی گرفته‌اند، وحتی بریفوازکسانی بوده است که دردام این اشتباه لغزیده است . هرنوع سوءتعبیری دراین زمینه نه تنها متکی به هیچ مبنا و پایه‌ای نیست بلکه با اصل حرمت وصیانتی که خود بریفو بامنتهای تفصیل به‌اثبات رسانده تناقض وتعارض دارد. مطمئناً هنگامی که داماد به خانوادهٔ همسرش پذیرفته میشد با آنها همخانه میشد ولی‌این همسکنائی درواقع بمفهوم پیوستگی ومؤانست اجتماعی اوباکسانی بودکه وی قبلاً مکلف به اعراض واجتناب ازآنها بود. بعضی ازمحققین به‌نوعی دوران نامزدی اشاره کرده‌اندکه مقدم بر دوران مزاوجت بود وطی آن مادرزن ، طرفین را دست بدست هم می‌داد و سپس شوهرآینده میکوشیدکه با حسن‌سلوك وایفای وظائفی که ازاوخواسته میشد شایستگی وکفایت خود را به ثبوت رساند. این مرحله‌گاه تا یکسال طول می‌کشید.

تشخیص حدفاصل بین نامزدی وازدواج کاردشواری است. تنها یك معیارچشمگیردراین میان وجود دارد. ازدواج زمانی‌آغازشدکه زوج‌ها با هم همسفره وهم غذاشدند.

این‌امرنشان میدهدکه ازدواج‌درمرحلهٔ‌آغازین خود تا چه حدناچیزی با رابطهٔ جنسی مربوط بوده است . در جوامع معاصر،تا وقتی مرد و زن رسماً با هم مزاوجت نکرده‌اند رابطهٔ جنسی بین آنها قبیح و ناپسند تلقی می‌شود. ولی در جامعهٔ بدوی وضع چنین نبوده‌است.آنچه روت‌بندیکت در مورد زونی‌ها می‌نویسد می‌تواند به سایر اقوام بدوی تعمیم دادشود:

تلقی پاکدینان[یا پوریتن‌ها] از رابطهٔ جنسی ناشی از تلقی

1_ Cohabitation

2_ Adoption

و شناخت این امر بعنوان یك گناه تلقی میشود، ولی«زونی»ها در این رهگذرهیچ‌احساس گناه نداشته‌اند و[طبعاً] دچار عذاب وجدان هم نبوده‌اند. آنها این رابطه را بمنزلهٔ یکرشته وسوسه‌هائی که باید سرسختانه دربرابر آنها مقاومت کرد تلقی نمی‌کردند...رابطهٔ مذکور درنظر ایشان فقط جزئی‌ازروابط عادی انسانها ورویدادی در شمار سایر رویدادهای خوش زندگی‌بوده است. (**الگو هـای فرهنگـی صفحات ۱۱۷-۱۱۶**).

چنین تلقی غیرجدی و سهل‌گیرانه‌ای وقتی به همسفره شدن وهمکاسه شدن زن و مردمیرسیدجای خود رابه سخت‌گیری ووسواس میداد. پرسروصدا ترین وفضیحت‌آمیزترین رفتار یك زن و مرد[در نظر بومیان]اینستکه قبل از ازدواج با هم غذا بخورند.همچنانکه مالینوفسکی مینویسد:

در بین تروبـریاند ها زن و مردی که درشرف مزاوجت با یکدیگر هستند هرگـز نباید مشترکاً غذا بخورند. چنین حرکتـی همانقدر حساسیت ووجدان اخلاقی یك بومی راجریحه‌دار میکند که احساس تملك اورا ... صرف غذا با یك دختر بدون‌اینکه قبلاً با اومزاوجت شده باشد ـ چیزی‌که دراروپا مجاز و معمول‌است ـ بی آبروکردن او درچشم تروبریاندهاست.همانطورکه ماهمخانگی زن و مرد را قبل از مزاوجت بدوناپسند میدانیم تروبریاندهـا هم با همین شـدت وحدت بـا همسفره شدن زن و مرد مخالفند. (**زندگی جنسی وحشیـان** ،ص۷۵)

منشاء این‌امر را فقط درتمایز و تفاوت دیرین‌غذاهای زن ومردورسوم همنـوع خوارانهٔ پیشین بین‌خودی‌ها وغیرخودی‌هامیتوان جستجوکرد،مانع غذائی آخرین مانعی بودکـه باید از میان برداشته شود. اگرچه‌مرد اکنون بعنوان شـوهری که در خـانه همسرش کار میکند پذیرفتـه شده بود، ولی در دوران آزمون نمی‌توانست در حضور همسرش و بستگان اوغذا بخورد. فرچون توصیف دیگری از این موقعیت بدست میدهد:

داماد شور بخت آتی نمی‌تواند در حضور پدرزن ومادرزن آتی خود بخورد یا بیاشامد. اوگرسنه وخسته به‌کار ادامه‌میدهد. کافی است یك محقق انسان شناس در این حالت با پدرزن حرف بزند،وپیر مردبه‌مخمصهٔ غم‌انگیزی‌که دامادآتی درآن گرفتارشده از ته دل‌قهقهه بزند. اوخیلی گرسنه‌است ـ قهقهه ـ ولی حق ندارد چیزی بخورد ـ قهقهه ـ او زمین را با جدیت و قوت هرچه تمامتر میکاود و میکاود و میکاود ـ قهقهه. برای پدر زنی دوبوئی این با مزه‌ترین وارزنده‌ترین وضع ممکن است. ولی مرد جوان بالاخره با فرا رسیدن ظهر،گرسنه و کلافه وفرسوده، کاررارها می‌کند وبرای رفع‌نیازهایش‌عازم روستای خویش‌می‌شود. (**جادوگران دوبو**، ص۲۵) .

این نشان میدهدکه چرا در بعضی اززبانهای بدوی، اصطلاحی‌که در مورددوجناح یك قبیله بکار میرود بر نوعی تقسیم و تمایز غذائی نیزدلالت می‌کند. «کرالی» نوشته است‌که «دربین‌بومیان«دامارا»[1] کلمه‌ای‌که درمورد گروههای مختلف مزاوجتی بکار میرود اوروزو(Oruzo) است‌که ناظر به معنای مأکولات نیز هست... کلان‌های دامارا بر حسب تابوهای غذائی از یکدیگرمتمایز می‌شود». (**گل‌سرخ مرموز**، جلد دوم،ص ۲۲۷)این معیار حتی‌بعد ازآنکه ساختار دوگانهٔ [جوامع‌بدوی] ازهم فروپاشید وزناشوئی‌ها بر مبنای‌کلانهاوروستاهای مختلف صورت میگرفت شایع و رایج بود.

معهذا، حتی‌این تابوی دیرپا و غلاظ و شداد وقتی مرحلهٔ نامزدی و دست به‌دست هم دادن به مرحلهٔ مزاوجت تکامل یافت منسوخ شد.مراسمی که طی آن زن و شوهر اولین غذای مشترك ـ و یا آنچه را که میتوان «چاشت عروسی» نامید صرف می‌کردند به سرپرستی‌ومباشرت دومادر ـ یعنی مادرزن و مادرشوهر ـ برگزارمی‌شد . چنین است توصیف فرچون ازمراسم بومیان دوبوئی:

1_ Damara

اوقاتی راکه نوجوان برای والدین‌همسرش کار نمی‌کندنزد بستگان خودش‌کار می‌کند تاغذاها وهدایائی راکه بهنگام‌مزاوجت بین روستاها مبادله شود تدارك ببیند. سپس،بعد از آنکه طی مدت یکسال نامزدی یـا بیشتر ـ همه چیز آمـاده شد ازدواج صورت می‌گیرد. بستگان داماد طی این مراسم هدایای تزئینی ارزنده‌ای نظیر حلقه‌هائی از صدف سفید وگردن‌بندهـائی از صدف سرخ به بستگان‌عروس میدهند. مادرعروس هدایا رامیگیرد وبین‌بستگانش توزیع‌می‌کند سپس‌اووبستگان مؤنث وی‌به روستای داماد میروند وطی تشریفاتی سراسرآن روستـا را رفت و روب میکنند . طی همین مدت است کـه آنها مقدار زیادی مأکولات ناپخته دریافت می‌کنند . بعد از آنکه روستا راآب و جارو کردند و تسمت اعظم این‌غذای‌ناپخته رابه‌این‌وآن بخشیدندمقداری ازغذارا می‌پزند و به‌بستگان‌داماد هدیه می‌کنند. ودرمقابل مقدارکمتری غذای پخته ازآنها میگیرند .

روزبعد،بستگان داماد مقدارزیادی غذای ناپخته‌به روستای عروس می‌برند،بخشی ازآنرا به بستگان عروس می‌دهند، بخشی دیگررا می‌پزند و می‌بخشند، ومقدارکمتری غذا ازبستگان‌عروس دریافت می‌کنند .(**جادوگران دوبو**،ص۲۵).

غذای عروسی فی‌نفسه چیز ساده‌ای است و از دست مادر زن و مادر شوهر گرفته می‌شود. مادر عروس مقداری ازغذا رادردهان داماد می‌گذارد و مادر داماد نیزبه عروس غذا میدهد. فرچون میگوید:«اکنون زن وشوهر مزاوجت‌کرده‌اند. داماد در حضور مادرزن و درروستای او برای اولین بار غذا میخورد،وعروس درحضورمادر شوهر و درروستای او برای اولین بار این‌کاررا انجام میدهد.»(همانجا صفحات ۲۶-۲۵)

نکتهٔ جالب توجه اینستکه در جریـان مراسم ازدواج هر عملی بجز

رفت وروب متقابلاً انجام‌می‌شود. تنها روستای داماداست که «طی‌تشریفاتی سراسر رفت و روب می‌شود». از آنجا کـه این عمل نمودار نوعی مـراسم پاکسازی است این سؤال مطرح می‌شودکه : چرا این عمل فقط درروستـای شوهر انجام می‌شود و نه درروستای زن؟ فرچون به این مسئله نمی‌پردازد. معهذا دربخش‌دیگری ازکتابش ـ آنجاکه می‌گوید همین «رفت وروب‌نمادین» در رابطه با همنوع خواری و مرگ و میر انجام می‌گیرد قرینـه‌ای برای حل این معما بدست ما میدهد .

او می‌نویسد: «هنگامی‌که مردها پیروزمندانـه از جنگ باز می‌گشتند ولاشه‌هائی را برای برگزاری یك جشن آدمخواری با خود می‌آوردند زنها طی تشریفاتی سراسر روستا را رفت وروب می‌کردند». وی این نتیجهٔ جالب توجه رااز نقل خود می‌گیردکـه عمل رفت وروب در واقع جوابی از طرف زنهابه هنرنمائی مردها بود،چراکه وقتی مردها شکست خورده و دست‌خالی از جنگ بازمی‌گشتند رفت وروبی انجام نمی‌شد».(همانجا صفحات۷۸-۷۷)

به عقیدهٔ فرچون ضیافت آدمخوارانهٔ مردهـا [درعرف اقوام وحشی] نمودار نوعی «هنرنمائی» بود. ولی‌رفت وروب زنهانشان می‌دهدکه مطلب کاملاً بعکس بوده‌است: وجود لاشه ها ورسم همنوع‌خواری ، اجرای نوعی مراسم پاکسازی وپلشت زدائی‌راایجاب می‌کرد . این روشن می‌کندکه چرا در مراسم ازدواج که باعث همسفره شدن زنها و مردها می‌شد رسم رفت و روب فقط درروستای داماد برگزار می‌شد . رفت و روب در واقع نموداری از تطهیر مناسبات خونین و خصمانه پیشین، و تأکیدی بر شروع مناسبات جدید بین مردانی بودکه قبائل‌آنهابایکدیگر وصلت میکردند.

جالب توجه است کـه حتی در ایـن مرحله از تکامل ازدواج ، قید تغذیه بسرعت و سهولت منسوخ نشد . بگفته بریفو : «هم‌غذا شدن عروس و داماد در بین‌بسیاری از اقوام، رکن رکین مراسم‌ازدواج‌را تشکیل میدهد، و در بسیاری مواقع ، این تنها موردی است‌که آنها در غذا خوردن با هم مشارکت می‌کنند.»

فی‌الواقع دریکی از نمونه‌هائی که بریفو ارائه می‌دهد این نه عروس

و داماد بلکه بستگان طرفین هستند که غذائی را که سبب‌ساز وصلت زن‌و شوهر است میخورند:

دربین «یاقوت»ها عروس و داماد در جشن عروسی شرکت نمی‌کنند بلکه پشت در، در حالیکه صورتهای‌خود را رو به دیوار گرفته‌اند درگوشه‌ای می‌نشینند، و در همان حال بستگان آنها با هم غذای عروسی صرف می‌کنند. «در مقابل هر میهمان، روی تکه‌ای پوست اسب که حکم رومیزی را دارد تکه گوشتی بزرگ‌چسبیده‌به‌استخوان‌قراردارد. بستگان زوج جوان این تکه گوشتهارا باهم مبادله می‌کنند، و این حرکت که‌بخش عمدهٔ مراسم ازدواج محسوب می‌شود نمودار وصلت بین خانواده‌هائی است‌که از این پس می‌روند که همه خصومت‌های‌گذشته را فراموش کنند و در آینده اجزائی از یك‌گوشت واستخوان باشند».(مادران جلد اول ص ۵۵۷)

رسم‌هم غذائی‌وهمسفرگی، عملی‌که برازدواج دلالت میکرد، آهسته آهسته وتدریجاً آغازشد. برای مدتی طولانی این رسم بطورمحدود وناقص ادامه یافت و زوج‌ها پس ازمراسم عروسی به جدائی سابق بازمی‌گشتند. حتی بعد از آنکه دوران پدرسالاری آغاز شد ـ در رابطه با گوشت و گوشتخواری ـ بقایائی ازجدائی وانقطاع زن‌ومرد همچنان بچشم میخورد. جولیوس‌لیپرت نقل‌میکند که بعد ازآنکه بومیان میلتوس[1] نظام مادرسالاری خودرا ازدست دادند زنان آنها همچنان ازاین اصل پیروی‌کردند که «هیچ زنی نباید با شوهرش سریك سفره بنشیند.» وی درجای دیگر به تفاوت و تمایزشاخص غذای زن ومرد اشاره میکند، با این توضیح که مردها مسئول تهیه‌گوشت وکشتار بودند وزنان مسئول تهیه حبوبات وآرد وگندم. وی دربارهٔ ازدواجهای رومی مینویسد:

---

۱ ـ Miletus ازشهرهای باستانی آسیای صغیر؛ و یکی از دوازده ناحیهٔ یونان قدیم.

وقتی‌عروس وارد خانهٔ شوهرش میشد نه‌تنها دوك وچرخك بلکه زنبیلی ازحبوبات را بعنوان سهم خویش ازغذای مشترك با خود همراه میاورد. حتی‌گرچه رومیان مدتهاپیش‌ازاین زمان‌کشت حبوبات رابعنوان یك تحول فرخنده ازدست زنها برعهدهٔ مردها منتقل‌کرده بودند همه‌آثارتقسیم وتمایزنوع‌کار وزحمت برحسب جنس زن ومرد ازبین نرفته بود. روزباخ معتقد است‌که گندم و جو را میتوان بحق عرضهٔ غذائی زنان شوهردارنامید ، « چراکه شغل عمدهٔ زن جماعت بموجب قانون باستانی رومولوس[1] تهیه وتدارك‌گندم و جـو برای خوراکها بود، و باقی‌کار، یعنی‌کشتار حیوانات وتهیهٔ‌گوشت به عهده مردان واگذاشته شده بود.» حتی درامرقربانی‌ها،تهیه وعرضهٔ‌گوشت بامردان‌بود درحالیکه وستالیا[2] ـ جشنواره‌ای‌که فقط‌کدبانوها برپامیکردند ـ جشنوارهٔ نان‌نامیده میشد. (**تکامل فرهنك** ، صفحات ۳۴۳-۲۶۷)

مهمترین ویـژگی ازدواج از همان آغاز ظهورش عمدتاً نادیده مانده است؛ این نوعی وصلت واتحاد بین زن وشوهربودکه مشخصاً با پیوندی‌که سابقاً درکلان‌هابین ذکور واناث خانواده وجود داشت متفاوت بود،وگرچه در چارچوب ساختارکلان مـادری بوسیلهٔ مادرها مرسوم شـد در غایت ، باطل‌السحرنظام مادرسالاری بود.

برخورد ازدواج و مادرسالاری

باپیشرفت بسوی یك اقتصادکشاورزی، جامعهٔ قبیله‌ای به‌اوج تکامل خود رسیده بود . ازآن ببعد نـزول وانحطاط آن آغازگردید. شبکهٔ بهم پیوستهٔ کلانها [یاخاندان‌های مادرتبار برون‌همسر] وطوایف [که مجموعه‌ای

۱ـ Romulus بانی شهرروم.

2_Vestalia

ازکلانها بودند] اندك‌اندك به‌کلانهای جداگانه‌ای تجزیه شدندکه هرکدام یك جماعت روستائی‌راتشکیل میدادند.دوش بدوش این‌تحول،نظام زناشوئی تدریجاً برمبنای کلان به‌کلان، فامیل به فامیل[1]، و روستابه روستاقرارگرفت.

درازدواجهائی‌که در زادبوم مادری صورت میگرفت، یعنی دراولین شکل زناشوئی، شوهرکلان روستای‌خودش را ترك میکرد تا درروستای همسرش‌اقامت گزیند. اگرچه اقامت شوهردراینحال دیگرجنبهٔ موقتی‌نداشت معهذا وی احساس نوعی غربت نسبت به جامعهٔ همسرش میکرد وخود را درمیان جماعت مادرتبار و محیطی‌که به‌خود او تعلق نداشت «غیرخودی» می‌پنداشت. قرابت و خویشاوندی دراین وضع اصولاً مادرتبار باقی ماند و اولین‌کلان ـ فامیل‌هائی‌که ازبطن قبیله بوجودآمد بسیاری از ویژگی‌های مادرسالارانه را حفظ‌کرد.

خصیصهٔ مادرسالارانه کلان ـ فامیل کاملاً بـه ثبوت رسیده است. توصیف فریزرازاقوام آسام درهند شاهدی براین مدعا بدست میدهد:

دربین «گاروها» نظیر «خسیس»ها نظام مادرسالاری غالب و رایج است. همسردر رأس فامیل قراردارد، وازطریق او همه خصائص و متعلقات خانوادگی به ارث میرسد. قبیله به‌گروههای خانوادگی بسیار یاواحدهای مادرنسبی بنام Machong تقسیم میشود. همه اعضاء یك‌گروه مادری، خود را از اولاد یك جـدهٔ مشترك میدانند، وهمه بچه‌های یك فامیل بـه تبـار مادری تعلق دارند، ونه به تبار پدری‌که ندرتاً کسی خانوادهٔ او را می‌شناسد. ارث ومیراث نیزازهمین اصل پیروی میکند وبه ایل وتبارمادری محدود میشود. ... بدینگونه دختراست کـه ازارث مادر بهره‌مند

۱ــ ظاهراً تفاوت‌کلان با فامیل اینستکه کلان ــ طبق تعریف نویسندهٔ کتاب ــ فقط از بستگان وزاد و ولد مادری؛ وفامیل ازپدر ومادر و اولاد آنها تشکیل میشود.

میشود، وبعد ازاو دختراو، و چنانچه دختری وجود نداشته باشد زن دیگری ازکلان‌که توسط بعضی ازاعضاء آن برگزیده‌میشوند. (**فولکلور درعهد عتیق**، چاپ تلخیص شده، ص ۱۹۳)

گزارشهائی که ازازدواجهای بدوی دردست است مؤید این واقعیت است‌که ازدواجهای مذکور ناپایدار، و مکرراً دچارگسستگی‌هائی بوده‌که سرانجام به‌جدائی ومتارکه ختم میشده‌است. ولی منشاءاصلی این ناپایداری و بی‌ثباتی بقدرکافی مورد تجزیه وتحلیل قرارنگرفته است.

تا زمانی که قرابت براصل ونسب مادری استوار بود طبعاً برادرتبار هم‌بود، وبرادرمادر یاخالوبمنزلهٔ سرپرست وحامی‌خواهران وخواهرزادگان خود ایفاء وظیفه میکرد. معهذا زناشوئی، بذرتعارض بانظام مادرتبار را با خود به‌ارمغان آورد.

این‌واقعیت رادرمناسبات شکننده وآسیب‌پذیر،وتصادمات وبحرانهائی که بین‌کلان ـ فامیل‌های‌همبسته، ونیززن‌وشوهربروزمیکرد میتوان‌تشخیص داد. فرچون درتوصیف این وضع در «دوبو» آنرا « برخورد وابستگی‌های متعارض» وتعارضی بین‌کلانهای مادرتبار وپیوندهای زناشوئی نامیده است. (**جادوگران دوبو**، ص ۴۳) روت بندیکت بهمین‌نحو با اشاره به سرخ ـ پوستان زونی‌اظهارعقیده‌کرده است‌که « ازدواج بجای اینکه پدیدهٔ اجتماعی [اصیلی] باشدکه نظیرآنچه درفرهنگ ما مرسوم است همه نیروهای سنتی، پشت سرآن متشکل شوند ریشه‌دارترین پیوند اجتماعی را در میان زونی‌ها مستقیماً مورد تهدید قرارمیدهد.» این پیوند همانا همبستگی با اصل ونسب مادری است، که به مرد وهمسرش مربوط نمیشود بلکه به زن وبستگان او ارتباط دارد. (**الگوهای فرهنگ**، ص ۷۶)

معمولاً مردها هستندکه چوب تعارض بین مادرسالاری وزناشوئی را میخورند. مردی‌که جامعهٔ خودش رابخاطرجامعهٔ همسرش ترک‌کرده دارای علائق و دلبستگی‌های دوگانه است. همهٔ تکالیف، مسئولیت‌ها وتعهدات او متوجه خواهران وسایربستگان‌مادری‌است. این امرازرشد پیوندهاوتعهدات

اونسبت به همسروفرزندانش جلوگیری‌میکند . از سوی دیگر، زن ـ تاوقتی که ازدواج در زادبوم مادری انجام میشود ـ دچار چنین تعارضاتی نیست. او بعنوان کسی‌که مقیم جامعهٔ خویش است مورد حمایت ومراقبت بستگان مادری است. به‌گفتهٔ روت بندیکت « برای زن [بدوی] هیچ تعارضی وجود ندارد. آنها هیچ نوع تعهدی نسبت به شوهرخـود ندارند. ولی برای همه مردها نوعی تعهد دوگانه وجود دارد.آنها شوهرانی دریك‌گروه وبرادرانی در گروه‌دیگرهستند. » وی این وضع رادربین زونی‌ها چنین تشریح میکند:

خانه و غله‌ای که درآن انبارشده به زنان خانوار ، مادر بزرگ و خواهرانش ، دخترانش ودختران دخترانش تعلق دارد. قطع نظرازاینکه ازدواج دچار چه سرنوشتی میشود زنان خانوار تمام عمررا درخانه میگذرانند. آنهاجبههٔ منسجمی تشکیل‌میدهند. ازاشیاء مقدسی‌که بـه خودشان تعلق دارد مراقبت و مـواظبت میکنند ومحرم اسرار همدیگرمیشوند . شوهران آنها درحکم غیر خودی‌ها هستند وفقط برادران آنها هستندکه درهمه احوال‌مورد اطمینان ایشانند؛ برادرانی که اکنون درخانه افرادی ازکلانهای دیگر مزاوجت اختیارکرده‌اند . آنها هستند کـه درتمام نیایش‌ها ـ وقتـی اشیاء مقدس در برابر محراب قرارمیگیرند بـه خانه باز میگردند. آنها هستند کـه درخواندن و حفظ‌کردن اوراد وادعیهٔ مذهبی تسلط دارند ومتون مقدس را زنده نگهمیدارند. یك‌مرد در تمام‌مواردمهم‌به‌خانهٔ مادرش‌میرودکه وقتی‌میمیردخانه‌به‌خواهرش تعلق پیدامیکند، واگرازدواج مرد به‌جدائی بکشد، وی بازبهمین سنگرمراجعت میکند. (**الگوهای فرهنك**، صفحات ۷۷ـ۷۶)

فرد اگان[1] همین تصویررا به شکلی اساسی‌تردر رابطه با سرخ‌پوستان مادرتبارهوپی[2] ارائه میدهد:

1_ Fred Eggan
2_ Hopi

کانون مرکزی یامحورخانوار رایك دودمان زنانه که‌بخشی ازکلان مادرتباراست تشکیل میدهد. تمام اعضاء این کلان ـ اعم ازمرد یا زن درهمین کانون‌متولد میشوند وآنراخانهٔ خودمیدانند، ولی‌فقط زنان برحسب عادت بعد ازازدواج‌درآنجامیمانند. مردان این خانوار هنگام ازدواج ، خانهٔ مادری را ترك میکنند ودربین خانوارهمسرشان سکنی میگزینند [ولی] هنگام برگزاری آداب و رسوم وتشریفات مختلف یادرموارد جدائی یا طلاق ـ که مکرر اتفاق میفتد ـ به‌خانهٔ مادری یازادگاه بازمیگردند. مردان‌دیگری ازراه مزاوجت، بنوبهٔ خود به‌این خانوارملحق میشوند.

میتوان این خانوارها را بمنزلهٔ دودمانهای زنانه‌ای تلقی کردکه متناوباً به برادران ویا شوهران خود اتکاء میکنند. هنگام اجرای مراسم مذهبی‌که مردها [یا برادرها] به خانهٔ مادری خود بازمیگردند خانوار به‌کلان مادرتبار یا بخشی ازاین شجره تبدیل میشود؛ درموارد معمولی، خانوارازهمان زنان به‌اضافهٔ شوهران واولاد خود تشکیل میشود. کانون مرکزی ومحوراین خانوار را زنان تشکیل‌میدهد. مردان با اقامتگاهها وتعهدات ودلبستگی‌های دوگانه درحاشیهٔ خانوارقراردارند. » (هوپی واصل دودمانی در **ساختاراجتماعی**، صفحات ۱۳۲-۱۳۱)

ریچاردز[1] که زندگی وتعهد دوگانه و متغیر مردها را « پدیدهٔ شوهر غربتی یا برادرغربتی» نام‌نهاده است مینویسد: ازدواجها [درچنین‌جوامعی] بسهولت ازهم میپاشد. « مردی‌که نمیتواند وضع روستای همسرش راتحمل کند بجای دیگرمیرود. این عمل را میتوان درحکم راه حلی برای شوهران گریزپا وجدائی‌پذیرتلقی‌کرد.» (« بعضی‌ازانواع ساختارفامیلی دربین اقوام بانتوی مرکزی » در **شیوه‌های قرابت و زناشوئی درآفریقا** ، صفحات ۴۸-۲۴۶)

1_ A. I. Richards

برخلاف شوهر، برادر گریزپا و جدا شدنی نبود. اعم ازآنکه وی در جامعهٔ دیگرهمسرداشت یا نداشت بهرحال رکن مذکرجامعهٔ مادرتبارخودش بشمارمیرفت. همینطورقطع نظرازاینکه چه‌تعداد شوهربعنوان شریك وهمسر وارد زندگی خواهران اومیشد وی «شریك» اقتصادی واجتماعی آنها باقی میماند. وبچه‌ها برادرمادرشان، ونه شوهراو را سرپرست وحامی خود تلقی میکردند. « اگان » دربارهٔ قوم هوپی مینویسد:

برادرمادر [یاخالو] مناسبات و پیوندهای مهمی با خواهر-زادگانش دارد. وی‌بعنوان سرپرست مذکرکلان وخانوارخواهرش مرجع‌قدرت ونظارت است عمدتاً اوست‌که بهمه چیزنظم‌وانضباط می‌بخشد وهم محترم‌وهم مطاع‌است. خالودرانتقال‌میراث معنوی و دینی‌کلان خواهرش دارای مسئولیت اصلی است ؛ او معمولاً شایسته‌ترین خواهرزاده‌اش را بعنوان جانشین خود برمی‌گزیند و او را در وظائف مربوط بـه هرنوع موقعیت ومقام تشریفاتی‌اش تربیت میکند. (**ساختماراجتماعی**، ص ۱۳۵)

بدینگونه‌گرچه شوهربه زادگاه همسرش میامد ودرمیان ایل وتباراو زندگی میکرد بعنوان‌یك شوهرحقوق محدودی داشت وبعنوان پدرفرزندان همسرش ـکه ازهرحیث مورد مراقبت وحمایت خالوشان بودند مطلقاًدارای حقوق و اختیاراتی نبود. شوهر بعنوان یـك غیرخودی و یك غربتی باقی میماند ومکلف بودکه مراقب و مطیع اقوام ذکورهمسرش باشد. دیوید. م. اشنایدر[1] درتوصیف ترکها شرح میدهد که « یك برادرزن میتواند هـرنوع تقاضائی را ازشوهرخواهرداشته باشد وتقاضای او باید انجام شود، تصوردر انجام تقاضاهای برادرزن میتواند زمینه را برای قطع زناشوئی فراهم‌کند و برادر به خواهرش خواهد گفت‌که از شوهر بخواهد کـه پی‌کارش برود. »

1_ David M. Schnider

(**قرابت مادرتباری**، ص۲۳۱) همین وضع درتعداد بیشماری ازسایرجوامع بدوی معمول ومتداول بود.

این‌امرغالباً بعنوان دلیلی‌براین مدعاتعبیرمیشودکه برادر برخواهرش نفوذ وتسلطی مشابه سلطهٔ مردها بر زنها درجامعهٔ ما دارد . درواقع رسم مذکورفقط بیانگرتسلط برادر برشوهرغیرخودی در صورتی است‌که شوهر مسئول بعضی نادرستی‌ها وخلافکاریها شناخته شود.

جهل از علل مرگهای طبیعی و صدمات و لطمات تصادفی منشاء برخوردها وخصومت‌های آشتی‌ناپذیر بین برادرزنها وشوهرها بود. ازآنجا که برادر زنها محافظ و مراقب [خواهروفرزندان او] بشمارمیرفتند مکلف بودندکه باکسانی‌که‌بطورمستقیم یاغیرمستقیم درمظان حادثه‌آفرینی وایجاد پیشامدهای ناگوارهستند به مقابله برخیزند.

چنین ترس وسوء ظنی ازغیرخودی‌ها نه‌تنها بین برادرزنها وشوهرها بلکه بین زن وشوهرها نیزتنش‌هائی پدیدآورد. هبل مینویسد: «شوهروزن ازآنجاکه متعلق به‌کلان‌ها [وجوامع] جداگانه‌ای هستند بهنگام ازدواج و درتمام ایام بعد ازآن موضع خصمانه‌ای نسبت بهم دارند. هرطرف تصور میکند که دیگری با پلیدترین افسونها درصدد نابودی دیگری است . » (**انسان درجهان بدوی** ، ص۲۲۴) حتی‌اگرمزاوجتی‌ازاین‌امکان برخوردار میشدکه درطول حیات زن و شوهرادامه پیدا کند بعد ازمرگ یکی ازطرفین اثری ازآن باقی‌نمیماند. هارتلند شرح داده‌است‌که در روتوما (Rotuma) جزیره‌ای درشمال فیجی بعدازمرگ زن چه برسرشوهرمیامد:

> شوهردرطول زندگی‌همسرش درخانهٔاومیماند؛ هنگام مرگ زن، درحالیکه نعش اورا ازیك دربه بیرون حمل میکنند شوهررا ازدردیگربیرون میرانند ، وایـن دلالت برآن داردکه وی دیگردر آن خانه صاحب حقی‌نیست. (**جامعهٔ بدوی** ، صفحات ۵۸-۵۷)

با فروپاشی وصلت بنی‌اعمام صوری ـ که درآن همه مردان دوطرف وقتی با زنان جناح مقابل ازدواج میکردند برادرانی بودندکه دیگرترسی از

هم نداشتند مسئله تشدید شد. با پیدایش و رواج پیوندهای نکاحی ، گروه نامتجانسی ازمردان، ازطریق مزاوجت با زنان یك روستا درجامعهٔ واحدی با هم سروکار پیداکردند. درغیاب هرنوع پیوند بین بعضی روستاها مردها نسبت به‌یکدیگرترس وسؤظن داشتند . آنها هرگز نمیتوانستند این اطمینان را داشته باشندکه ازنکبت سحروافسون دشمنان درامان خواهند بود، وهر لحظه دچاراین‌هراس بودندکه مورد حمله قراربگیرند یاکشته شوند. فرچون مینویسد:

> همبستگی وانسجام ساکنان یك روستا دراین اعتقاد متجلی شده‌است‌که بیماری ومرگ دربین‌آحاد وافراد قبیله معلول اعضاء کلانهای مختلف آن نیست بلکه معلول‌کسانی است‌که روستائیان ازطریق ازدواج بـا آنها مربوط شده‌اند ـ یعنی غریبه‌هائی کـه داخل آنها شده‌اند یا خویشاوندانی ازآنهاکه به روستاهای دیگر مهاجرت کرده‌اند. روستائیان سایرمناطق مورد اعتمـاد واطمینان نیستندگرچه مزاوجت‌فقط باآنها باید صورت بگیرد. (**جادوگران دوبو** ، ص ۴۳)

بدینگونه زناشوئی، انشقاق وافتراق عمیقی در زندگی هرفرد متأهل پدیدآورد. فرد در زادگاه مادری خویش، درکنار خواهران و سایربستگانش عزت وشرف داشت وبعنوان یك برادر یا خالودارای اقتدار وحیثیتی بودکه وی را درخوراحترام سایرین میکرد. [امـا] درجامعهٔ همسرش هیچ بحساب نمیامد؛ ـ واگرهیچ‌ترازهیچ نبود ـ غریبه‌ای‌بودکه درمعرض انواع‌تحقیرات قرارداشت.

این منزلت ناچیز شوهر را میتوان ازبعضی از واژه‌هائی‌که درتوصیف او بکارمیرود استنباط کرد . به روایت فرچون ، در «دوبو» وی را «مولود زناشوئی» می‌نامیدند. (همانجا، ص ۴۳) کاترین‌گاف تسمیه‌های عجیب و غریب‌تری نقل میکند. در یائو (Yao) ، یك شوهر «همیشه غریبه‌ای در روستاهای همسرش» یا «یك جوجه خروس»، یك «بزنر» و «گدائی» است‌که

با رضا ورغبت وخوشحالی دنباله‌رو وتابع همسرش‌است. وی درمورد بومیان مینانگ کابائو[1] مینویسد : « برحسب عادت و سنت ، شوهر و زن معمولاً هم سکنا وهمخانه نبودند؛ شوهر عمدتاً برای رابطهٔ جنسی زنش را میدید . اویك «مرد عاریتی» یا یك «جوجه خروس» بود؛ نه او دارای حق وحقوقی دراموال ایل وتبار زن بود، ونه زن دارای حقی بر اموال او وبستگانش.» (قرابت مادرتباری ، صفحات ۵۸۸ و ۵۸۱) .

گاف مینویسد :حتی درمواردی که‌شوهر باهمسرش همخانه‌بود، نظیر آنچه در بین نایاراها معمول است «شرائط اقامت هرچه بود ، مرد موظف بود وظائفی را که نسبت به‌مادر وخواهرانش داشت مافوق وظائفش نسبت به‌همسر وفرزندانش قرار دهد.» (همانجا، ص ۳۹۷) مارکس گلاکمن ازهمین موقعیت درآفریقاسخن میگوید:

> طلاق،بسیارمعمول‌ومرسوم‌است: زنان عادتاًدر کناربرادران خود برضد شوهر موضع گیری میکنند. یك مرد به‌خواهرش اعتماد دارد و نه به‌همسرش. «یك خواهر همیشه خواهر تست درحالیکه همسرت ممکن است فردا همسردیگری باشد.» (عادت‌وتعارض در آفریقا ، ص ۷۴).

تضاد روزافزون بین ازدواج ومادرتباری منتهی به‌یك تحول شگفت، یعنی فردی شدن روابط خواهر و برادر شد. درمقابل زوج شوهر ـ زن که درازدواج با هم متحد میشدند پدیدهٔ متقابلی بوجودآمدکه درنظام مادرتباری مولود اتحاد برادر و خواهر بود. این نکته به‌شیوه‌ای یك جانبه و محدود مورد توجه بعضی ازانسان شناسان قرارگرفته است، گرچه‌آنها این تحول را بمنزلهٔ یك پدیدهٔ تکاملی‌که ازتحلیل وتبدیل نظام‌کلان به‌نظام خانوادگی زن وشوهر ناشی شده باشد تلقی نکرده‌اند .

بعنوان مثال‌مـالینوفسکی وضع را در جزایر تروبریاند اینطورشرح میدهد :

---

1. Minang Kabau

«درداخل نظام مادرتباری، برادر وخواهر نمایندگان متحد ذکور واناث، درتمام شئون قانونی وسنتی هستند. دراسطوره‌های مربوط به‌منشاء فامیلها، برادر وخواهر با هم از زیرزمین واز راه اولین مغاك‌قدم به‌عرصهٔ وجودگذاشتند . درمسائل خانوادگی ، برادر حامی طبیعی وسرپرست خانوار خواهر واولاد اوست.» (**زندگی وحشیان** ، ص ۳۵) .

لوسی مر[1] درباب همین موضوع مینویسد :

گرچه انسانها برحسب عادت از خالو وخواهرزاده سخن میگویند، بیشتر خالوها خواهرزاده‌های بسیار، وبیشترخواهرزاده‌ها خالوهای بسیار دارند . گاهگاهی ـ نظیر آنچه در بخشهائی از آفریقای جنوبی می‌بینیم چنین رسم شده‌است که هربرادری جانب یك خواهر را میگیرد وفقط برای اولاد او حکم برادر مادر [با خالو] را دارد. (**مقدمه‌ای برانسان شناسی اجتماعی** ، ص ۹۱)

همزیستی تعارض‌آمیز خواهر ـ برادر، وشوهر ـ زن میتواند بمنزلهٔ طلیعهٔ تحولات اساسی وریشه‌داری تلقی شودکه درنظام مادرسالاری صورت گرفته است . ترکیب مادرتباری دائماً درحال تحول بوده است ؛ جامعهٔ خواهران و برادران جامعه‌ای متشکل از زوج‌های منفرد [خانوادگی] با علائق متضاد بوده‌است. برخلاف رابطهٔ اقوام مادرکه ثابت و لایتغیر بود پیوند زناشوئی بسهولت ومتوالیاً گسسته میشد.اگرچه این تضادها درآغاز نامحسوس‌بود اما لاجرم بتدریج اوج گرفت وهمه شئون زندگی‌را تحت‌تأثیر قرارداد.

این وضع‌را میتوان‌مشخصاً درتحولاتی‌که درنظام‌مبادله‌بوقوع پیوست مشاهده کرد . مبادلهٔ هدایا در سایهٔ راه و رسم زندگی قبیله‌ای به الحاق و مشارکت گروههائی از مردان بدوی درپیمانهای صلح منتهی شد. با تبدیل

1_ Luci Mair

جوامع بزرگ بدوی به‌روستاهای منفرد، نظام مبادلات‌اجتماعی به‌مبادلات انفرادی بین مردها، شوهرها وبرادران مبدل گردید .

ویژگی‌های این مبادلات انفرادی را بعضی ازمحققان کشف وملاحظه کرده‌اند. آنها متوجه این معنا شده‌اندکه چگونه شوهر راههای دور ودرازی را می‌پیمود برای‌اینکه یامها وسایر فرآورده‌های درختی را برای برادرزنش به‌ارمغان‌بیاورد،ودرعین‌حال‌خودش‌بنوبهٔ‌خودهدایای‌مشابهی‌ازشوهرخواهرش دریافت میکرد. هبل دراینمورد نمونه‌ای ارائه میدهد :

چنین رسومی‌در ملانزیا مستلزم‌آنستکه یك مرد از طرف خواهرش به‌کاشت‌وبرداشت محصول اهتمام‌کند. ازآنجاکه خانوار خواهرش خانوار خودش نیست، درنتیجه اوباید محصولاتی را از مزرعهٔ خودش به انبارهای متعلق به‌شوهرخواهرش منتقل کند . انبارهای اوبنوبهٔ خود تا حدودی بوسیلهٔ برادر زنش پر میشود . (**انسان درجهان بدوی** ، ص ۳۴۴) .

مالینوفسکی خاطرنشان میکندکه انجام‌این مبادلات بی‌معنا مستلزم وقت وکار اضافی بود :

درفصل درو تمام جاده‌ها پر ازگروههای بزرگی ازمردانی است‌که درحال حمل آذوقه، یا مراجعت با سبدهای خالی هستند. از اقصی نقاط شمال‌کی ریوینا[1] گروهها مجبورندکه دوازده مایل راه را پیاده طی‌کنند تا به خلیج تیکوا اوکوا[2] برسند ، وسپس در آنجا سوارکرجی شوند؛ مایلها راه را در آبهای‌کم عمق لاگون[3] پارو بزنند، و باز وقتی به‌مقصد رسیدند مبلغی راه را پیاده طی کنند؛ وتمام این تلاشها برای آنستکه انبارهای مردی را پر کنند که خودش میتواند بخوبی از عهدهٔ تهیه وانبارکردن محصولاتش بربیاید،البته اگر تحت این اجبار وتکلف نبودکه تمام محصولات

1_ Kiriwina
2_ Tikwa Ukwa
3_ Lagoon

خودرا به‌شوهران‌خواهرانش‌تحویل‌دهد! (**آرگونات‌های پاسیفیك غربی**، ص ۱۷۴).

مالینوفسکی در کتاب دیگری به‌همین پدیده اشاره‌میکند،وآنرا تقلای اقتصادی بی‌نتیجه[1] وفراگیری می‌نامدکه هنگام درو وانجام مبادلات غذائی صورت میگیرد، تقلائی‌که آشکارا هیچ هدف اقتصادی ندارد. وی مینویسد:

> چه‌چیز ازلحاظ اقتصادی، پوچ‌تر و بی‌معنی‌تر ازاین توزیع نادرست فرآورده‌های درختی است، که درجریان‌آن هرکس بخاطر خواهرش‌کارمیکند،ومجبوراست‌که بنوبهٔ خود به برادرزن خویش متکی باشد، و به اتلاف زمان ونیرو جهت خودنمائی ونمایش و نقل وانتقال [بی‌نتیجه] بیشترشبیه است تا به‌کار واقعی.(**جنایت و سنت درجامعهٔ وحشی** ،ص ۳۷) .

این معنا نظام مبادلهٔ کهن را بی‌اعتبار میکند . وقتی نظام مذکور تا حد مبادله هدایا بین یك برادر وشوهر تنزل میکند مفهوم ومقصودخودرا از دست میدهد . بار این رسم فرسوده ـ بجای ایجاد مناسبات برادرانه ـ فقط میتواند تصادم وتنش بین انسانها را تشدیدکند .

[بدینگونه] نه‌تنهامبادلات دیرینه بلکه‌کارهای موظف تقسیم شده نیز شاق وطاقت‌فرسا شد. درحالیکه قبلاً برادران وخالوها بطورگروهی ومتفقاً معرف رکن مذکر حمایت و صیانت جامعهٔ مادرسالار ـ برادرسالار بودند اکنون یك برادر برای صیانت ومراقبت ازیك خواهر [بطور انفرادی] لازم بود. درهمان حال، و درمواقعی‌که وی [یعنی برادر] درمیان قبیلهٔ همسرش زندگی میکرد ازاو انتظارمیرفت‌که به‌ایفای خدمات همسرش وخویشاوندان او مبادرت‌کند . آنچه درپی میاید شاهدی است که بریفو براین مدعا ارائه میدهد :

۱ــ در اصل : Chasse ــ Croise بمعنای مراحل تکاملی که بی‌نتیجه در دنبال هم واقع میشود.

درجزایر مورتلوك[1] کشتزاری که متعلق به شوهر است در بخش جداگانه‌ای از یك جزیره[2] قرار دارد ، و وی در طول مسیر ساحلی یا جای کم عمق دریا بین کشتزار خودش ومزرعهٔ همسرش مرتباً درحال رفت و آمد است و وی را در زراعت وکشت و کار زمینش یاری میکند. بهمین نحو درجزایر غربی تورس استریتس ـ که اصل برمرکزیت زادگاه زنان است ـ معمول مردان اینست که درجزیره‌ای سوای جزیرهٔ خودشان تأهل اختیارمیکنند واوقاتشان را بین کار در مزرعهٔ خودشان ومزرعهٔ همسر تقسیم مینمایند ، و درفصول مختلف سال مرتباً بین‌دوجزیره درحال‌رفت‌وآمد هستند. اگر درمراحل بعدی حیات، شوهر تصمیم بگیردکه درمحلی بطور ثابت و دائمی اقامت‌کند آن محل معمولاً خانهٔ همسرش خواهد بود . (**مادران** ، جلد اول ، ص ۲۹۲) .

درواقع برای مردی‌که در دوران مادر ـ سامانی[3] تأهل اختیارمیکرد اقامت دائم امری بودکه بندرت برای او پیش میامد . صرف نظر ازاینکه وی برای یگانگی با جامعهٔ همسرش جهد بلیغ بکار میبردآنچه معمول بود وقفه‌ها و گسستگی‌های منظم ازدواج در طول زندگی وی ، و فروپاشی و فسخ آن بعد ازمرگش بود .

تضاد بین زناشوئی و مادرسالاری با ظهور آنچه «پدر ـ سامانی» [یا Patrilocal] نامیده میشود کاهش نپذیرفت . برعکس ، این تضاد شدیدتر شد، چراکه اکنون زنان عمیقاً درگیر زندگی دوپاره شده بودند وحیات‌آنها دستخوش تصادمات ، تنش‌ها و تعارضاتی بود که در دوران زن سالاری بر

1ـ Mortlock

۲ـ در اصل ، Reef است بمعنای جزیره نما یا تپه‌ای که در وسط دریا واقع است و «صخرهٔ آبگیر» هم به آن میگویند .

۱ ـ این‌اصطلاح، ترجمهٔ Matrilocal است ومقصود دورانی است‌که اصل بر مرکزیت محلی زنها بود و مردان مجبوربودندکه در زادگاه وخانهٔ همسرشان زندگی‌کنند و باصطلاح «داماد سرخانه» شوند . وضع مقابل آن Patrilocal یا مرد ـ سامانی است .

مردها تحمیل شده‌بود .این امر بررسی دقیق‌تر وجدی‌تری را درمورد مرد ـ سامانی ایجاب میکند ، که سوء تفاهمات عمیقی را بوجود آورده است .

منشاء ازدواج مبتنی بر مادر ـ سامانی‌را می‌توان بروشنی در وصلت بنی‌اعمام صوری جستجو کردکه بین دوجناح مادر تبار صورت می‌پذیرفت. رواج این نوع ازدواج [1] فقط بیك مرحله دیگر نیاز داشت و آن ظهور «شوهران غربتی»[درجوامع وحشی] بود تاسبب‌ساز هماهنگی مردباهمسرش درزادگاه زن شود. امادرمقولهٔ ازدواجهای مبتنی بر (پدر ـ سامانی) دچار قلت مآخذ ومدارك لازم هستیم. در چه زمانی همسر ، رسم وسنت دیرینهٔ اقامت درجامعهٔ خودش را ترك کرد تا ـ اقلاً در بعضی مواقع ـ در جامعهٔ شوهرش سکونت اختیار کند؟

اصطلاح ازدواج مبتنی بر پدر ـ سامانی مانع ومحظوری درپاسخ‌یابی ماایجاد می‌کند. در سیر تکاملی [جوامع بدوی] شوهر قبل از پدر در عرصهٔ تاریخ ظاهر می‌شود. بنابرتعاریف مورد قبول، ازدواج مبتنی برمادر ـ سامانی به این مفهوم است که شوهر مکلف است در جامعهٔ همسرش زندگی کند درحالیکه درازدواج مبتنی بر مرد ـ سامانی زن مجبور به زندگی در جامعهٔ شوهر می‌شود. این تعریف مطلقاً حاکی‌ازاین‌نیست‌که وقتی زن عازم زندگی باشوهرش می‌شودبه جامعه‌ای از «پدران» قدم می‌گذارد.اوفقط به‌جامعه‌ای ازشوهران احتمالی رو می‌کندکه یکی ازآنهازوج واقعی او میشود.

مطمئناً بعد ازآنکه شوهر وظائف و ویژه‌کاریهای شوهر رادر رابطه بافرزند همسرش احراز کرد ما میتوانیم ازپدران و ازدواج مبتنی بر پدر ـ سامانی سخن بگوئیم. ولی پیش از این تحول فقط میتوانیم از زنانی سخن بگوئیم‌که روانهٔ یك سامان شوهرانه ـ ونه یك سامان پدرانه ـ میشوند.

معهذا اصطلاح ازدواج مبتنی بر پدر ـ سامانی ازیك جهت دیگربازهم گمراه کننده است. معمول اینست‌که ازدواج را دریك ساختار مذکر توأم با مشخصات پدر ـ خاندانی در نظر میگیرند . مطلب این نیست. هم ازدواج

---

۱ ـ یعنی ازدواج مبتنی بر مادر ـ سامانی.

مبتنی بر پدر ـ سامانی وهم ازدواج مبتنی بـر مادر ـ سامانی درسنخ دقیقاً واحدی‌ازکلان وروستا ـ ودر یك‌ساختار مادر تبار صورت گرفت. شوهر از یك زادگاه مادری آمد وهمسر اززادگاه مادری دیگر، واعم ازآنکـه آنها تواماً درزادگاه زن‌زندگی کرده باشند یادر زادگاه شوهر، بهرحال درزادگاه مادری زوج بازوجه میزیستند.

ازاین دیدگاه ، کاربرد اصطلاح ازدواج مبتنی بـر پدر ـ سامانی در منشاء شناسی، اصطلاحی نارس است. معهذا درعین حال‌که درك میکنیم که ما دربارهٔ ازدواج مبتنی بر «شوهر ـ سامانی » سخن میگوئیم در غیاب یك اصطلاح بهتر، وبدلیل آنکه این اصطلاح جاافتاده و پذیرفته شده‌ای است همچنان «ازدواج مبتنی برپدر سامانی» رابکار میبریم.

تکامل از مادر سامانی به پدر سامانی به‌اندازه کافـی روشن و مسلم است، آنچه روشن نیست دلیل منسوخ شدن رسم اقامت مادام‌العمریك زن درزادگاه خودش است. احتمالاً زوال این رسم برمبنای اصل سادهٔ برابری‌و همطرازی جوامع مادر تبار وبازندگی وصرف وقت زوج و زوجه در جامعهٔ هردوطرف آغاز شد. ولی حذف زن ازسامان خودش روند طولانی، آرام، و پراعوجاجی بودکه تاوقتی اصول وضوابط مادرتباری جاکم بود هرگزکاملاً تحقق نپذیرفت.

بقایا وآثار موجود دربعضی مناطق بدوی مؤید این امر است. بنابر روایت کاتلین‌گاف که درتوصیف نایارها آمده «دربعضی موارد، اگر شرائط مقتضی و مساعد بود زن برای چند هفته عازم زندگی در زادگـاه شوهرش میشد. معهذاچنین رسمی در [مناطقی نظیر] کرالای مرکزی‌پدیدهٔ نوظهوری است؛ این رسم شدیداً موردتنفر زنهابود وبندرت آنرا اتخـاذ میکردند .»

وی همچنین مینویسد :

تماس‌ها ومراودات یك زن باخویشاوندان شوهرش آشکارا کمتر ازمراودات یك مرد بود . یك زن بدلائل شخصی جز برای دیدوبازدیدهای‌آداب شناسائهٔ اجتماعی اززنان خویشاوندشوهرش

به زادگاه [1] شوهر نمیرفت . هم زن وهم شوهر همیشه بصورت غریبه‌ای که رعایت ادب واحترام نسبت به او واجب است باقی میماند. (قرابت مادر تبار ، صفحات ۳۶۸- ۳۹۵)

وضع مشابهی دربین ماپیلاها[2]وجود دارد. گاف مینویسد: «مناسبات یك زن، ازهر طبقه‌ای‌که باشد، باخویشاوندان همسرش محدودترازمناسبات یك مرد است. اوبندرت باآنها زندگی میکند و دید و بازدید های او جنبهٔ تشریفاتی وتکلف‌آمیز دارد. مناسبات اوبا خویشاوندان مؤنث شوهرش جنبهٔ احترام وادب متقابل دارد...» (همانجا، ص ۴۳۹) وی اضافه میکند دربین مایومب‌ها ضرب‌المثلی هست بنا این مضمون که « ازدواج میمیرد ولی قرابت (که منظور قرابت مادری است) هرگز ازبین نمیرود .» (همانجا ، ص ۵۸۶)

بریفو شواهدی ارائه میدهد درمورد جنبه‌های مشکوك وتردیدآمیزی که خصائص گذار از ازدواج مبتنی بر مادر سامانی به پدر سامانی را تشکیل میدهد:

... دربعضی مناطق گینه جدید هلند، یك مرد حق دارد زنش را بمدت یکسال به‌خانه خودش ببرد، وبعد ازآن، زن به خانهٔ خودش بازمیگردد ومرد بدیدار اومیرود.

... در بین قبائل شرق گینهٔ جدید همه مراتب و مدارج گذار ازازدواج مبتنی بر مادرسامانی به پدرسامانی، وهمانطور که مشهود بود، خصائص نااستوار وجانیفتادهٔ عادات وسنن این دو ازدواج امکان بروز وظهور دارد؛ برمردان واجب است‌که بعضی اوقات رادر خانوادهٔ زن بگذرانند وباغ و باغچه‌ای درخانهٔ آنها احداث کنند؛ ولی مردان درحول وحوش خانه‌های خودنیزباغکی درست میکنند، واولین سالهای زناشوئی رادر نوعی زندگی نیمه مهاجرانه بین خانهٔ خود وخانهٔ زن میگذرانند...

1 _Taravd
2_ MaPilla

در بین تمامی اقوام آسیای شمالی و مرکزی هیچ عادتی پابرجاتر وجدی‌تر ازاین مشهود نیفتاده است که داماد باید برای دوران کم‌وبیش ممتدی در خانوادهٔ همسرش بسر ببرد، یا عروس بعد ازیك اقامت کوتاه مدت با شوهرش برای دوران ممتدی باید به خانه خودش مراجعت کند، آن عادات که مشابه عادات ورسومی است که اکنون دربعضی نقاط گینه جدید و آفریقا رایج است- بنا براطلاعات ما- درحالتی ازگذار وتحول ازسنن مادرسامانی به‌پدر سامانی هستند، واین نشان میدهدکه رسوم یاد شده بقایای‌دورانی هستندکه ازدواج در سراسر نواحی مذکور بطور مداوم جنبه مادر سامانی داشته است. (**مادران**، جلداول، صفحات ۹۶-۲۹۳)

تحت چنین شرایطی صحیح‌تر اینستکه ازدواج مبتنی بر پدر سامانی را «ازدواج‌مهاجرتی»بنامیم‌چراکه زوج و زوجه [مرتباً]محل اقامت خودرا از زادگاه زن به شوهر و از زادگاه شوهر به زن تغییر میدهند. این نوع‌اقامت را گاه «اقامت متناوب»، اقـامت بینـابینی» و «اقامت دوگانه» نامیده‌اند. فرچون‌نمونهٔ‌مشابهی‌از این ترتیب را در «دوبو» یافته. در آنجا زن‌وشوهر بطور متناوب هرسال در یکی از دو محل زندگی‌می‌کنند:

هر زوج اهل تأهل دارای دو مکان ساختمانی است،که هر مکانی‌را به احداث خانه‌ای اختصاص میدهند.[۱] زن دارای‌خانه‌ای در روستـای خودش و مرد نیز دارای‌خانه‌ای در روستای خویش است. زن و شوهر با اولادشان‌متناوباً یکسال را در خانه‌ای که‌زن در روستای خویشاوندان مادری دارد و سال دیگر را در خانه‌ای که‌مرد در روستای خویشاوندان مادری‌خود داردبسرمیبرند.تغییر محل معمولاً در موسم درختکاری صورت میگیرد ... ولی بعضی

۱ــ ظاهراً منظور اینستکه هر خانواده‌ای‌که دارای یك پسر و یك دختر است‌دو خانه میسازد که بعداز ازدواج، هر خانه‌ای رابه یکی‌از طرفین اختصاص میدهند.

زوجها بدفعات بیشتری بین دو روستا نقل مکان میکنند. (**جادوگران دوبو**، صفحات ۵-۴)

حتی این ترتیب نیز به حل تضادهـای اساسی بین زناشوئی و مادر تباری چندان کمکی نکرد. هر زن یا مردی همچنان در نظر خویشاوندان طرف دیگر غریبه و غیرخودی بود.

اگر قرار است خانه یا باغ مخصوص و مصون از تعرضی برای زن و شوهری که تازه تأهل اختیـار کرده‌اند اختصاص یابد، این خانه در زادگـاه کدامیك ساخته شود؟ زیر نگاههای خصمانه زنان خویشاوند عروس بنا گردد یا علی‌رغم خصومت زنان خویشاوند داماد؟ مسئله سرانجام بطور منطقی حل میشود، تنها به شیوه‌ای که طبعاً غیر معمول و غیر عـادی است. از زمان مزاوجت تا زمان مرگ، زن و شوهر متناوبـاً در روستای شوهر یـا روستای زن زندگی میکنند.

هر سال یکی از طرفین در سایـهٔ حمایت خویشاوندان خود پشتگرمی دارد و حاکم بر اوضاع خانه است. سال دیگر همان طرف در حکم بیگانه‌ای است که با او مدارا و مماشات میشود و باید خود را تحت‌الشعاع مالکان روستای همسر خود قرار دهد. روستائیان دوبوئی در اثر این شقاق به دو گروه تقسیم میشوند که همیشه در مقابل یکدیگر موضع میگیرند... (**الگوهای فرهنگ**، ص۱۲۶)

بندیکت نقل کرده است که «برای هر یك از زوجها که در کانون زناشوئی بسر میبرد آسان است که بهنگام بروز مناقشات زناشوئی ـ که امر رایجی در دوبو است به خویشاوندان مادری ـ بخصوص خالویش متوسل شود تا کمك و حمایت آنها را جلب کند. خال یـا خالو در چنین مواردی معمولاً با طیب خاطر و رغبت، غریبه را در ملاء عام مورد عتاب و خطاب قرار میدهد و ـ همراه

با دشنامهای‌زشت ـ او را با باروبنه‌اش از روستا اخراج‌میکند.»(همانجا،ص ۱۲۷)

بندیکت[1] ـ ناآگاه از منشاءسوء ظن و تصادم زن و شوهر ـ قضیه را ناشی از«بیوفائی‌زن»میداند.این‌سخن با عقیدهٔ خود او مبنی بر اینکه«چیزی بنام‌وفاداری بین زن و شوهردوبوئی وجود ندارد و برای هیچ دوبوئی‌قابل قبول نیست‌که زن و مردی حتی برای کوتاهترین مدت ـ جز برای آمیزش و مخالطت با هم باشند» در تضاد و تناقص است. (ص ۱۲۷) وجه محتمل‌تر اینستکه تصادم و اختلاف زن و شوهر ناشی از نوع کاملاً متفاوتی از بیوفائی و ناسپاسی است. اگردر همان حال‌که زن در جامعهٔ شوهرش‌زندگی میکند صدمه‌ای یا مرگ و میری عارض قوم و قبیلهٔ زن شود احتمالاً آنرا ناشی از عمل خصمانه‌ای‌توسط بستگان ذکور زن تلقی خواهندکرد،واینطور تصور خواهد شدکه‌آنها از راه دور،دست‌به سحر و جادو زده‌اند.همین تصور باعث خواهد شدکه زن‌باتهام وفاداری نسبت به بستگان خودش وخیانت‌به بستگان شوهرش مورد سوءظن قرارگیرد.

بدینگونه‌ازدواج مبتنی بر پدر سامانی (یا ازدواج مهاجرتی)تعارضات بین‌زناشوئی و مادر سالاری راتخفیف و تسکین نداد. حتی سوای گسیختگی و فتوری‌که وقوع مرگ و میرها درجامعه پدید میآورد، در یکرشته مواقع و مناسبات خاص، نظیر هنگام تولد طفل، در موقع اجرای آداب و رسوم آئینی، و بعضی وقتها بدون هیچ دلیل قابل تشخیصی، جدائی‌های ادواری بین زن و شوهر پیش میامد. بریفو اظهار نظر یك مبلغ مذهبی را در مورد بومیان Bakerew نقل میکند که ضمن آن بر وضع اسفناك شوهران دریغ خورده است:

> رسم و عادتی‌که‌فوق‌العاده به حسن تفاهم و ثبات‌درازدواج لطمه‌میزنداینستکه‌زنان به‌کمترین‌دستاویزی نزد خانوادهٔخودشان باز میگردند. اگر او بیمار شود دبه خواهد کرد که:«باید نزد

---

1 _ Benedict

خانواده‌ام‌بـر گردم.»اگر قوم و قبیله‌اش‌جشنی برپاکنندزن خواهد گفت:«باید نزد خانواده‌ام برگردم».وچنین جدائی‌هائی که‌معمولاً به درازا میکشد شوهر بدبخت راکه دچار احساس تنهائی و انزوا میشود دلسرد و سرخورده میکند. ولی او قادر نیست‌که چیزی را عوض کند:«سنت رایج‌چنین است.» (مادران،جلد اول، ص۳۰۴)

می‌یرفورتس[1] در بارهٔ بومیان آشانتی به توصیف مشابهی می‌پردازد:

بعد از ازدواج، منتهـا آرزوی یك مرد اینستکه از خودش خانه‌ای داشته باشد و همسر و بچه‌هایش باوی زندگی کنند. ولی این‌آرزو غالباً بر خلاف آرزوی مرد جامهٔ عمل میپوشد.با اینکه درادواراخیر، تعلیمات‌مسیحی ـ که نفوذ وسیعی در مناطق مذکور دارد ـ فکرخانوادهٔ پدر سامان را مورد حمایت قرار داده معهذاپدر سامانی‌بعنوان‌یك‌پدیدهٔ رایج‌بومی هنوزجای‌خود راباز نکرده‌است. پیوندهای ناشی از قرابت مادری شدیداً بر ضدآن عمل میکنند. (ساختاراجتماعی،ص۶۵)

رایج‌ترین موردی که زن محل اقامت شوهرش را ترك میکند و نزد خانواده‌اش‌بازمیگردد، بهنگام وضع‌حمل است،که‌به‌پیروی‌از این‌اصل‌صورت میگیردکه هرکودك باید در میان خویشاوندان مادری خود زاده شود. این جدائی‌های ممتد بعضی اوقات بمدت چندین ماه به‌درازامیکشد وگاه‌میتواند به جدائی‌های دائم تبدیل شود.

ازدواج‌مبتنی‌برپدر سامانی[در جوامع بدوی] هیچ حقی‌به‌مردنسبت به اولاد همسرش [و در واقع اولاد خودش] نبخشید. اگر مادر، پیوندازدواج را قطع میکردکودکان همراه با او به مسقط‌الرأس مادری بازمی‌گشتند.

بدینگونه ازدواج در مراحل اولیه‌اش همانقدر برادر و خواهر آواره پدید آوردکه زن و شوهر در بدر و جابجا شده. چرا که درست بهمان دلیل که یکزن نزدیکترین علائق و پیونـدهای خویش را در میان خویشاوندان

1 - Meyer Forts

مادری‌خود میجست یك‌مرد نیز تقدم واولویت را به ارتباط وپیوندباخواهر واولاد او می‌بخشید و نه به همسر و فرزندانش. یکی ازگویاترین توصیفات مربوط بـه این نوع زندگی دوگانـه در روایت فرچون از مراسم ازدواج دوبوئی‌ها منعکس شده است:

خویشاوندان مؤنث‌داماد یا عروس‌که همراه با هدایائی به دید و بازدیدآمده‌اند، در منتهی الیه‌روستا، و در نزدیکترین محل به روستای خودشان مستقر میشوند. فضای وسیعی خویشاوندان داماد را از خویشاوندان عروس جدا میکند. هیچ نوع اختلاط و آمیزش تصادفی بین دو گروه بـوجود نمیایـد، هر زن همراه با بـرادرش و هر مرد همراه بـا خواهر و خواهرزادگـانش، در این گردهمائی‌ها حضور دارد. هیچ تجمعی از مردها و زنان وکودکان در این مجلس وجود نـدارد. پـدر زنها یا پدر شوهرها نظیر همه همه‌افرادی‌که مولود ومنتج‌ازدواج‌هستندحق حضورندارند. برای یك‌اروپائی‌مشاهده‌یك‌مراسم‌زناشوئی‌که بدون‌حضورکامل‌خانوادهٔ طرفین صورت میگیردبسی‌شگفت‌انگیزاست. تمامی‌مراسم ازدواج چه درمراحل‌اولیه‌وچه‌درمراحل‌بعدی‌بهمین‌شکل‌برگزار میشود. با تاریك‌شدن هوا وختم مراسم، شوهرنزد همسـران وکودکان‌خود بازمیگردد. تمامی روز را آنها باخواهران وخواهرزادگان‌خودـ که وابسته به‌هر یك از دو روستای مذکورهستند بسربرده‌انـد . اگر خواهرزادگان‌به‌هیچکدام از دو روستا وابسته نباشند یاایشان را در خارج از روستا ملاقات میکند و یـا گروههائی از ذکور آنهـا تشکیل‌میدهند ومراسم‌صرفاً مردانه‌ای برگزار میکنند.(**جادوگران دوبو**، ص۲۶)

همان وضعی‌که درحال‌حیات‌هست، بعد ازمرگ هم‌هست. مدفن‌یك مرد درکنارمدفن‌خواهر وسایربستگان‌مادری‌اش‌قرار داشت. اجساد زن‌وکودکانش با بستگان مادری‌اش دفن میشد. فرچون مینویسد:

دراینجا، درداخل محوطه‌ای‌که سنگ مقابر، محوطه‌مدوری

را تشکیل میدهند در زیر خاك،مادران و برادران آنها و جده‌ها و برادران آنها، و بهمین ترتیب نسل به نسل جده‌های سابق زیر خاك خفته‌اند... اجداد پدری ساکنان و مالکان روستا بصورتی کاملا" متفرق در روستاهای‌متعلق به‌کلان‌های اجنبی، و روستاهای مسقط‌الرأس مادران و جده‌های ایشان دفن‌شده‌اند. (همانجا، صفحات ۲-۱)

برحسب ظاهر، بتدریج که هر زوج زناشوئی صاحب خانهٔ مخصوص خود شدند ـ قطع نظر ازگورستانهای متعلق‌به خویشاوندان مادری‌خواهر-برادر، پیوندها و مبانی مزاوجت ، مرحله به مرحله محکمتر و پابرجاتر شد. نیاز به اقامتگاههای خصوصی موقعی‌ایجاد شدکه.مردانی ازروستاهای مختلف از طریق مزاوجت با زنان یك روستا درکنار هم قرار گرفتند. گرچه مقارن این‌هنگام، زنان‌نیز از طریق مزاوجت با مردان یك روستا درکنارهم قرارگرفته بودند اماوضع‌آنها بامردان تفاوت داشت. این بین مردان غریبه بودکه سوء ظن‌ها، ترسها و خصومتها رواج داشت.

توضیح این مطلب را «فرچون» عهده‌دار شده است‌که می‌نویسد :

هرروستای‌دوبوئی‌پناهگاه‌گروه نامتجانسی‌است ازمردانی‌که وابسته‌به‌روستاهای‌مختلف هستندوبکلی‌نسبت‌بهم‌بدگمان‌وشکاکند. درعین حال، ترس از افسونگری وشیوه‌های زهرافکنی ومسموم-سازی در چاردیواری‌هرروستا بشدت رایج است. او این وضع را در تقابل باروستاهائی قرارمیدهدکه تمام منسوبین یك ازدواج رازنان تشکیل میدهند وترسی ازشیوه‌های ناجوانمردانه وخائنانه وجودندارد .(همانجا ص ۹)

خانه‌های خصوصی‌برای زوجهای زناشوئی وبقصد فرونشاندن آتش تنش‌ها وخصومت‌هائی ساخته شدکه امکان داشت درصورت‌فقدان‌این‌خانه ها بین مردان اجنبی شعله‌ور شود.این ملاحظهٔ رایج باعث ازرواج انداختن و بی اعتبار کردن مالکیت اشتراکی دوران مادر سالاری شد ؛ مالکیتی‌که از

مادران‌به دختران منتقل میشد وبرادران نیزدراین‌توارث مادرانه مشارکت داشتند. خاصه نشینی بخاطرامنیت شخصی قدم‌کوچکی درراه تحقق مالکیت خصوصی بود .

لیارد در مطالعاتی که راجع به بومیان مالکولا انجام داده این‌مطلب را به اثبات میرساند:

> در هر روستائی هر مرد متأهلی صاحب محوطه‌ای است‌که دور تا دور آنرا سنگچین‌کرده‌اند . سنگچین پوشیده از تیرکها و نی‌های در هم پیچیده است ... هیچ مردی بدون اجازه قدم به محوطهٔ مرددیگرنمی‌گذارد،در واقع، اشتراکیت وعمومیت زندگی را احساس نیرومندی از مالکیت در مورد خانهٔ واقعی یك مرد تعدیل می‌کند. (**مردان سنگی مالکولا**، صفحات ۴۱-۴۰)

بدینگونه، جامعهٔ مادر سالاری بی سروصدا و از بیخ و بن ـ مرحله به مرحله ـ راه زوال پیمود. آخرین پناهگاه کلان مادری ـ بمعنای واقعی کلمه ـ قبرستان بود.

همانطورکه فرچون دربین دوبوئی‌ها ملاحظه‌کرده است ، هر کابه و آلونکی‌که روی زمین ساخته شده بود بیك زن وشوهر تعلق داشت . ولی «سوسو یا خانوادهٔ مادر سالاری هیچ خانهٔ مشترکی برای استفادهٔ اختصاصی خود نداشت. تنها استراحتگاه مشترك و اختصاصی آن در قبرستان بود.» (**جادوگران دوبو**،ص۴)

پایان‌کاربرای مادرسالارها نزدیك بود. بزودی حتی‌این‌آخرین‌پناهگاه نیز از بین میرفت و جای خود را به گورستانهای خانوادگی‌میداد.

در مرحلهٔ معینی از تاریخ ، نظام اجتماعی خاصی‌ازبطن‌نیازهای ویژه بشری پدید می‌آیدکه با مقطع تحول اقتصادی بشر در تطابق است . بعد از اینکه آن نیازها برطرف شد خود نظام پوسیده و فرسوده می‌شود : از این ببعد ساختارمذکور فقط قیدی‌بردست وپای تحولات بعدی‌است. این‌روندی

بود که در مورد مادر سالاری نیز پیش آمد.

مادر سالاری در کشاکش ارتقاء بشر به مرحله‌ای مافوق حیوانیت و همنوع خواری پدید آمد. هنگامیکه این مأموریت به انجام‌رسید، مادر سالاری جای خودرابه اشکال و نمودهای تازه‌ای دادکه جوابگوی نیازهای مبرم جدید بودند.

چنین بود دلیل آنکه مشارکت زناشوئی ـ که وصلت جنسی را [در جوامع بدوی] باوصلت اجتماعی‌اقتصادی ترکیب میکرد لاجرم بر جداسری جنسیت‌ها و مشارکت برادر وخواهر غلبه‌کرد. بعلاوه اختلاف و دوگانگی بین خویشاوند وغریبه باید از بین‌میرفت: زمان برای برسمیت شناختن پدر وقرابت پدر تباری فرا رسیده بود.

معهذاپیشرفت جامعه مستلزم‌مراحل طولانی و تنازعات شدیدی‌است. تضاد بین مزاوجت و مادر سالاری به تضاد آشتی ناپذیری بین پدر خاندانی و برادر سالاری تبدیل شد. چیزی نه‌کمتر از یك انقلاب عظیم اجتماعی می‌توانست تکلیف این مرحله را تعیین‌کند.

باشگاه ادبیات

قسمت سوم

پدرسالاری

۱۱

خانوادهٔ مادر تباری

عوامل اساسی ومهمی که بشریت‌را به‌مرحله ومقطع اقتصادی‌بالاتری ارتقاء داد وبه‌دوران طولانی بربریت‌خاتمه بخشید توسط بسیاری‌ازمورخین واقتصاددانـان معرفی وخاطرنشان شده است . مهمترین عامل، تحول از مرحلهٔ گردآوری آذوقه وشکارافکنی به‌تـولید غذا بودکه حدود هشت هزار سال‌پیش‌آغازشد. بستان‌کاری ساده یافرهنگ باغبانی، که درمراحل‌پیشرفته‌تر توحش بوجود آمده بود به‌کشاورزی وکشت وکاردرسطح وسیعی منجر شد که آغـازدوران بربریت را رقم زد. این‌وضع، محصولات غذائی فراوان‌تر وقابل اتکاءتری برای انسانها فراهم‌کرد؛ تهیهٔ علیق وعلوفه برای حیوانات نیزباعث ترویج دامداری دراین دوره شد.

زراعت ودامداری ، حد فـاصل بین توحش (که به‌دوران کهن سنگی معروف است) وبربریت (یاعصرنوسنگی)را مشخص میکند. تولیدات اضافی ودائم غذائی باعث تمرکزها وتجمعات وسیع‌تری ازانسانها، ظهور کارهای پیچیده‌تروتازه‌ترو‌پیدایش ورواج مهارتهای تخصصی شد. باتحولات بعدی- استخراج فلز، اختراع چرخ، تقویم، وکتـابت - بربریت طی چندهزار سال

جای خودرا به‌تمدن‌داد.

بعقیده بنجامین فرینگتون[1] « دوران باروری که طی آن شگردها و شیوه‌های فنی تازه بظهور رسید ونضج گرفت تقریباً دوهزار سالی است که از شش هزار سال‌قبل‌ازمیلادشروع وبه‌چهارهزارسال‌قبل ازمیلاد ختم‌شد.» وی اضافه‌میکند .

هنگامیکه تاریخ‌چنانکه باید وشاید وبمعنای واقعی‌آموخته شود، وهرکس درصدد یادگیری آن بعنوان مبنای حیات فکری وعقلی خود برآید یکی ازاساسی‌ترین درسهای آن، تشریح دقیق و مفصل چگونگی این انقلاب عظیم درتسلط آدمی برمحیط زیستش خواهد بود. برای اینکه شعورتاریخی بشرازاهمیت آن دوهزار سال آگاه شود به‌هزارها حلقه فیلم، کتاب، نطق وخطابه موزه ومراکزتحقیقی‌نیازخواهدبود.انقلاب فنی، مبنای مادی‌تمدن کهن‌را تشکیل میدهد. هیچ تحول قابل قیاس ومشابه دیگری‌بین این دگرگونی، وانقلاب‌صنعتی قرن هیجدهم نمیتوان سراغ کرد. همه فرهنگهای متعلق به‌امپراطوریهای کهن خاورنزدیك،یونان، رم، واروپای قرون وسطی بربنیاد دستاوردهای فنی عصر نوسنگی پدید آمده است. (**دانش یونانی**، جلد اول، ص۱۸)

یکی ازتحولات‌عمده‌ای که همراه‌باانقلاب فنی ـ اقتصادی‌عصرنوسنگی بوقوع پیوسته [درتواریخ] ازقلم افتاده است. این تحول عمده، محوکامل کانیبالیسم یاهمنوع خواری‌است. دردورهٔ ماقبل این مرحله، فرهنگ درختکاری و مبادلهٔ محصولات باغی.و سایر هدایا ضربات عمده‌ای برهمنوع‌خواری واردکرد . ولی ختم نهائی وقطعی آن دردوران زراعت صورت‌گرفت. کشتزارهای‌گندم ، جوصحرائی ، وبرنج، وتولید نان بعنوان «مایهٔ حیات» ضربهٔ نهائی‌را درمناطق پیشرفته برمصیبت‌کانیبالیسم‌واردکرد.

1 _ Benjamin Farrington

منسوخ شدن همنوع‌خواری دراسطوره ـ تاریخ مصر ـ که درمنطقه‌ای بارور وپربرکت؛ ودرمهدتمدن قرارداشت به‌ثبت رسیده است. بنابرروایت دیودوروس[1]، مورخ یونانی ایزیس[2] الهۀ مصری راه تهیه نان را آموخت وهمراه بابرادرش اوزیریس[3] رسم همنوع خواری‌را منسوخ کرد. والیس‌باج مینویسد:

... اوزیریس انسانهارا ازخوردن همدیگر منع کرد. ایزیس آموخته بودکه نان‌را چگونه ازگندم وجو تهیه میکنند. این دو محصول، نظیرسایرعلفهای‌مزرعه‌خودروبودند، وانسانهائی‌که در آن‌زمان فنون کشاورزی را فراگرفته بودند از قوت وغذای تازه صمیمانه استقبال‌کردند، وبدینگونه موفق شدندکه عادت‌کشتن و خوردن همدیگررا ترک‌کنند. هرمحققی‌که درمورد عادات قدیم و جدید آفریقائیان مطالعه‌کرده‌باشد میداندکه روایت منقول ازدیو- دوروس مبنی برحقیقت است... (اوزیریس، ص ۱۶۷)

خانواده، مقارن باتبدیل مرحله توحش به‌بربریت قدم به‌عرصۀ ظهور گذاشته است. پیدایش آن در افسانه‌های مربوط به‌ایزیس ـ الهۀ بربرها- منعکس است . وی درروایات بظاهر متضاد ، هم بعنوان خواهر اوزیریس معرفی شده است وهم بعنوان همسراو. نادرست خواهد بود که این امررا بعنوان نوعی ازدواج‌بین خواهروبرادر تلقی‌کنیم. برعکس، روایت‌مذکور، تصویرفشرده‌ای است ازدگرگونی و تبدیل مشارکت کلان برادر- خواهر به‌مشارکت خانوادگی شوهر- زن.

کیش وآئین ایزیس فراگیرشد؛این‌کیش ابتدا درحدود دوهزار سال‌قبل ازمیلاد درمصر پدیدآمد وسپس به‌یونان ورم قدیم بسط وگسترش یافت .

---

1 ـ Diodorus

2 ـ Isis

3 ـ Osiris

ایزیس، مادر اصلی زمین یامادرکائنات ، همتای دمتر[1] یونانی وهرای[2] رومی بود. ایزیس بیش ازهمه جانشینان واخلاف خود تجسم تطور وتحـول کامل کلان مادری به‌خانوادهٔ پدری، ومادر اجتماعی به‌مادر خانوادگی بود.

ایزیس بعنوان خواهر اوزیریس ، ونانوائی‌که به او درمنسوخ کردن همنوع خواری کمك‌میکنددرصحنه ظاهرمیشود. متعاقباً وی به‌همسر اوتبدیل میگردد . اوباتولد فرزندش‌یك مادرخانوادگی میشود. درمرحلهٔ نهائی،وی بصورت زنی‌تصویرمیشودکه فرزندخود ـ هوروس[3] را درآغوش گرفته‌ومادر والا مقام وقدیس، وپسری‌را مجسم میکنندکه همراه باخانوادهٔ پدری قدم به عرصهٔ ظهورگذاشتند.

معهذا خانوادهٔ‌پدری اولین‌خانواده‌ای نیست‌که در تاریخ ظهورکرده است، مورگان‌درتحقیقات مبتکرانه‌اش‌اصطلاح «خانوادهٔ یارگیر[4] رادرمورد اولین نوع خانواده بکار برده وظهورآنرا درحد فاصل بین توحش و بربریت میداند. مورگان در واقع ازمشکلی‌که در پیداکردن یك اسم مناسب برای خانواده مذکور وجود داشت بخوبی‌آگاه‌بود. اونوشت: «دربین قبائل وحشی وبربر هیچ نامی برای خانواده وجود ندارد... نام خانواده بهیچوجه قدیم‌تر ازتمدن نیست.» اونتیجه‌گرفت‌که «هرنامی‌که به‌خانوادهٔ اولیه اطلاق شود فعلاً"قطعی نیست.» (جامعهٔ کهن، صفحات ۷۸۴-۷۸ - ۷۷)

این مسئله ازطرف بسیاری ازانسان‌شناسان بعد، وازآن جمله،کسانی که تأکید میکنند خانواده پدری همیشه وجود داشته مورد قبول قرار گرفته است. گرچه آنها ازبکاربردن اصطلاح مورگان اجتناب‌کرده‌اند ولی تعابیری نزدیك بهمان مفهوم اختیارنموده‌اند ـ که معنای نهائی‌آنها خانواده‌ای است که پدر درآن موردقبول وشناسائی است،ولی وی نقشی راکه دریك خانوادهٔ پدری تمام‌عیار ایفا میکند برعهده ندارد. ازجمله اصطلاحات مذکورمیتوان ازخانوادهٔ «ابتدائی»، خانوادهٔ «بدوی» خانوادهٔ «مادر» ، خانواده «نکاحی»

---

1 _ Demeter
2 _ Hera
3 _ Horus
4 _ Pairing Family

وخانوادهٔ «متأهل» نام برد.

دراین کتاب ، ما اصطلاح «خانوادهٔ مادرتبار» را پیشنهاد می‌کنیم . «خانوادهٔ مادری» بیش ازهمه، نوع خانواده‌ای راکه پیش ازخانوادهٔ پدری [در جوامع وحشی] وجود داشته توصیف میکند . آنچه وجود داشت هنوز خانواده‌ای بودکه درسایهٔ کلان مادری قرارداشت وساختار وعادات وآداب وسنن مادرانه وبرادرانهٔ آنرا به‌ارث میبرد. اصل ونسب مادری هنوز رابطه وپیوند پدری را که در داخل خانوادهٔ مادری نضج میگرفت تحت‌الشعاع قرارداده بود .

تحولات مختلفی‌که خانواده درمسیر تکامل خویش طی‌کرده چنان است که نقطه عطف‌کیفی‌آنرا درتطور ازخانوادهٔ مادری به‌خانوادهٔ پدری درسایهٔ ابهام گذاشته است . خانوادهٔ مادری در خط مؤخر نظام مادر سالاری ، و خانوادهٔ پدری درخط مقدم نظام ظفرمند پدرسالاری قراردارد .

نظریهٔ مورگان درمورد توالی مراحل تکامل خانواده لازمست ازاین دیدگاه تصحیح وتکمیل گردد. او دراین رهگذر معتقد به پنج مرحله [و در واقع پنج‌نوع خانواده] است: ۱ـ خانوادهٔ همخون؛ ۲ـ خانوادهٔ پونالوائی[1] یاخانوادهٔصوری؛ ۳ـ خانوادهٔیارگیر؛ ۴ـ خانوادهٔپدرسالار؛ و: ۵ـ خانوادهٔ تك همسری . (همانجا، صفحات ۹۴ـ۳۹۳) دونوع خانوادهٔ اول در حقیقت اسمی بی‌مسما هستند چراکه به‌دوران ماقبل خانواده تعلق دارند. «خانوادهٔ همخون» همانطورکه دیدیم (فصل هشتم) به بیان صحیح‌تر همان خانوار مادری اولیه است که مقدم بر کلان مادری وجود داشته است . «خانوادهٔ پونالوائی» نیز نام درستی نیست زیرا این خانوادهٔ در واقع مولود نوعی پیوند بین زنان ومردان بنی‌اعمام صوری است. اصطلاح «پونالوا[2]» درزبان بومیان هاوائی بمعنای «شریك صمیمی» یا «زوج» است و این نشان میدهد که خانوادهٔ مذکور دراصل شامل نوعی زوج صمیمی ومحرم بوده‌است ولی نه هنوز یك خانوادهٔ مزدوج .

---

1. Punaluan

2- Punalua

بدینگونه «خانوادهٔ مزدوج» که درتوالی مراحل پیشنهادی مورگان در مرحله سوم قراردارد درواقع اولین خانواده، یعنی یك خانوادهٔ مادری است که هنوز ازکلان مادری منفك نشده وبصورت یك خانوادهٔ پدری درنیامده است. برعکس، دونوع خانوادهٔ آخری درطرح مورگان، یعنی خانوادهٔ پدرسالار وخانوادهٔ تك همسر ـ بمعنای واقعی کلمه ـ خانواده‌های پدری هستند ، و هردوخانواده به عصر پدرسالاری تعلق دارند.

تفاوت عمده بین آنها اینستکه درخانوادهٔ پدرسالار، یك مرد میتواند زنان متعددی داشته باشد در حالیکه درخانوادهٔ تك همسری فقط یك زن میتواند همسرمشروع بشمارآید. معهذا هردوپدرسالارهستند، [یعنی درهردو] پدر،شخصیت اصلی است و زندگی وسرنوشت همسر (یا همسران) وکودکان را زیرسلطه دارد.وهردو «تك‌همسر» هستند به‌این مفهوم که همسر یاهمسران منحصراً بیك مرد یعنی شوهر، وپدر فرزندانشان تعلق دارند .

خانوادهٔ مادری، منشاء وخاستگاه خانوادهٔ پدری است. درطول این تحقیق نشان خواهیم دادکه چگونه تصادم روزافزون بین خالوها وپدران، بنیاد برادرسالاری را فروریخت وبه پدرسالاری منتهی شد .

کوواد[1] : پدرشدن

درزمان ما یك مرد، پدرمحسوب نمیشود مگرآنکه طفلی ازاو بوجود آمده باشد؛ ابوت[2] یا پدر شدن برمبنای رابطهٔ زیست‌شناسانه‌ای بین یك‌مرد واولاد او مبتنی است. ولی درجوامع وحشی و بربرگونه، واقعیات مربوط به ابوت بکلی نامعلوم وناشناخته است. پس بی‌معنی خواهد بودکه تحقیق درمورد منشأ اصل ونسب پدری را با کوشش در راه‌کشف و شناخت ابوت ازجنبهٔ بیولوژیك آن شروع کنیم .

قبل‌ازآنکه اندیشهٔ پدربودن ازنظر بیولوژیك برای انسان قابل درك شود فهم این مطلب ضروری است‌که آمیزش بین یك مرد ویك زن طبعاً ، اولین مرحلهٔ ضروری ولاینفك بارداری است. ولی مردم بدوی دربارهٔ این واقعیت ساده از روند تـولد چیزی نمیدانستند . آنها بـارداری را به علل

1. Couvade

2- Paternity

مختلفی منسوب میکردندکه هیچکدام آنهاکمترین ارتباطی با آمیزش جنسی نداشت. آنهاگمان میکردندکه زنان بسبب نیروهای ساحرانه‌شان خودبخود ـ یا بسبب چیزی که خورده‌اند یا به ایشان خورانده‌شده بچه بدنیا میاورند. اگر احیاناً وجود مردی را دراین میان مؤثر میدانستند تصور میکردند که هم‌غذائی ـ و نه همبستری، سبب بچه‌دار شدن شده است.

این تصور اولیه و بدوی که یك زن میتواند در اثر خوردن چیزی بچه‌دارشود سابقهٔ ممتدی درتاریخ‌دارد. بریفو خاطرنشان میکندکه «منچوها[1] خود را ازاولاد دوشیزه‌ای می‌پندارندکه براثر خوردن یك میوه سرخ حامله شده‌است.... تولد آتیس[2] را[یونانیان قدیم]مولود این واقعه میدانستندکه مادرش به‌روایتی یك‌بادام، و به‌روایتی دیگر یك انار خورده‌است. بموجب همین افسانه‌ها هرا [همسرزئوس] دراثرخوردن یك‌گل،هفائیستوس[3] [خدای آتش] ،که در اثر خوردن کاهو ، «هب»[4] [مظهر جوانی] را بدنیا آورد.» (**مادران** ، جلد دوم، ص ۴۵۳) لرد ر گلان شواهد بیشتری ارائه میدهد :

راحیل[5] بر اثر خوردن مهرگیاه ، یوسف را بدنیا آورد . زرتشت بسبب اینکه مادرش شیرمخلوط با «Homa[6]»،وقهرمان ایرلندی بنام‌کوچولن[7] باین علت که مادرش کرمی را خورده بود بدنیا آمد . پلینی[8] ، ویرژیل[9] و سن‌آگوستن[10] گمان میکردند که باد میتواند مادیان را باردار کند ، و یك ضرب‌المثل معاصر

۱ـ Manchu مغولهائی‌که از منچوریه به چین آمدند و درآنجا تشکیل سلسله‌ای دادندکه تا ۱۹۱۲ دوام یافت .

۲ـ Attis ، ازقهرمانان اساطیری یونان .

3_ Hephaistos

4_ Hebe

۵ـ Rachel ، جوانترین زن یعقوب ، از انبیاء بنی اسرائیل .

۶ـ Homa : نام نوشابه‌ای که از گیاهی بهمین‌نام میگرفتند و در جشنها و نیایش‌های باستان می‌نوشیدند.

7_Cuchulain

۸ـ Pliny : حکیم یونانی .

۹ـ Virgil ، شاعر یونان باستان .

۱۰ـ St. Augustin قدیس مسیحی و پدرکلیسا.

مراکشی در رابطه با بعضی از میمونها بـه همین مضمون اشاره میکند. (**جنایت‌ژوکاستا**، ص ۱۵).

جهل اقوام بدوی ازجنبه بیولوژیکی ابوت مستند به دلائل وشواهد غیرقابل‌انکاری‌است. راگلان نوشته‌است‌که «گزارشهائی ازبسیاری‌ازمناطق استرالیا ، گینه جدید، نیوکالدونیا ، جزایر تروبریاند و بورنئوی مرکزی وجود این جهل را تأیید میکند.» روزگاری این جهل فراگیر بود. هارتلند خاطرنشان کرده است که:

این واقعیت‌که یك طفل فقط دراثر مزاوجت زن و مرد ـ و درشرائط مساعد و ویژه‌ای بدنیا میاید، و هر طفل باید مولود چنین چیزی ـ و نه هیچ علت دیگری ـ باشد بـرای بشر آنـروز ناشناخته‌بود. درهمین عصر وزمان‌خودمان،بعضی ازاقوام اطلاع ناقصی درباب این مطلب دارند وبعضی دیگر هنوز نسبت به آن جاهلند . (**اصل و نسب پـدری در جامعهٔ بدوی** ،جلد دوم ، ص ۲۵۰) .

گزارشهائی در دست است حاکی از اینکه حتی وقتی واقعیات مربوط به بارداری و تولد بر بومیان معلوم ومکشوف میشد ازقبول‌آن بعنوان یك امر واقعی امتناع میکردند. بعضی ازایشان اصولاً دلشان اینطورمیخواست که علم‌واطلاع مذکور را بعنوان نقصی در هوش سفید پوستان تلقی کنند. مالینوفسکی نقل میکندکه چگونه ساکنان جزایر تروبریاند تلاش و زحمت فوق‌العاده‌ای بکار میبردند تا به اواینطور تفهیم‌کنندکه آمیزش و مخالطت زن ومرد هیچ ارتباطی با تولد یك طفل ندارد .

رفتار آنها نسبت به اطفال خودشان، گواهی بر جهل‌آنها ازعلت واقعی تولد طفل دارد. مردی‌که همسرش درطول دوران غیبتش باردارشود شادمانه مطلب‌را می‌پذیرد، وهیچ دلیلی‌نمی‌بیند

که در وفاداری او شك کند . یکی ازبومیان برای من نقل کردکه بعد ازآنکه بدنبال یکسال غیبت به‌خانه‌اش مراجعت کرد ملاحظه نمودکه بچهٔ تازه‌ای درخانه‌بدنیا آمده است . او این مطلب را بعنوان شاهد و دلیل قطعی براین حقیقت تلقی میکرد که آمیزش جنسی ربطی به‌حاملگی ندارد ...

دوست من‌لایستا (Layesta)، ازملاحان وساحران بزرگ سیناکتا (Sinaketa) دوران درازی‌را در اواخرجوانی‌در جزایر آمفلت (Amphlett) سپری‌کرد. دربازگشت با دوفرزند مواجه شدکه زنش آنها را بدنیا آورده بود. اوخیلی به‌آنها و به‌همسرش علاقمند بود، و وقتی من موضوع را با دیگران درمیان‌گذاشتم و اظهارعقیده کردم‌که حداقل یکی ازاین دوطفل نباید متعلق به او باشد مخاطب من متوجه نشد که مقصود من چیست . (**زندگی جنسی وحشیان**، صفحات ۹۴-۱۹۳) .

فریزر خاطرنشان میکندکه واقعیات زیست شناسانه‌ای که ما بعنوان حقائق مسلم تلقی می‌کنیم بـرای اقـوام بدوی درشمار مجهولات است.او مینویسد:درحالیکه نقشی‌که مادر درروند تولد ایفامیکندآشکار و روشن‌است چگونه انسانهای‌عصرماقبل علم «میتوانستنددرك کنندکه طفلی‌که از مشیمهٔ مادر بدنیاآمده ثمرهٔ بذری است‌که نه ماه قبل کاشته شده است؟» (**توتمیسم و برون همسری**، جلد چهارم، صفحات ۶۲-۶۱) .

مارگارت مید مطلب مهمتری را با این بیان متذکرمیشودکه درذهن واندیشهٔ بدوی، تولد اطفال ثمرهٔ هیچ نوع آمیزش موقتی نبود بلکه مولود سالها مراقبت وپرستاری صبورانه بود :

بومیان آراپش هرگز بفکرشان خطور نمیکردکه بعد ازیك رابطهٔ اولیه‌که جنبهٔ فیزیولوژیك پدر بودن را تسجیل میکند پدر میتواند بدنبال‌کارش‌برود ونه‌ماه‌بعدکه بازمیگردد ببیندکه‌همسرش

طفلی بدنیا آورده‌است. این نوع پدری را آنها محال وغیرممکن تلقی میکردند . چرا که [در پندار آنها] طفل مـولود یك لحظه میل وعلاقه نیست بلکه بمرور زمان، وهم توسط زن وهم توسط مرد بوجود میاید . (**جنسیت و خلقیت در سه جامعهٔ بدوی** ، ص ۳۱)

«مید» دراینجا بر مهمترین خصیصه‌ای انگشت میگذارد که شوهر را به پدر طفل مبدل‌کرد، وآن خصیصه، این بودکه وی ازاین پس دارای این حق بودکه همسرش را درمراقبت ونگهداری طفلش یاری‌کند. ازاین‌دیدگاه، سرپرست مذکر جدیدی درمقابل سرپرست پیشین، یعنی برادر مادر درتاریخ [اقوام بدوی] ظهورمیکند. بدینگونه پدربودن بعنوان یك پدیدهٔ اجتماعی‌ـ نه برمبنای آمیزش بین یك زن ومرد ، بلکه بعنوان مجموعه وظائفی آغاز شدکه مرد برای زن ایفا وتعهد میکرد .

حق شوهر درایفای وظائف مادرانه با اجرای رسم مخصوصی‌تسجیل میشده‌که عمومیت داشت و «کوواد» نامیده شده است . موضوع «کوواد» توجه محققان اولیه‌ای چون باخوفن ، تیلور وفریزر را بخود جلب‌کرده، ولی پس از ایشان مورد توجه جدی قرار نگرفته است . معهذا در توضیح منشاء پدر و رابطه پدری این مسئله نقش عمده‌ای ایفا میکند .

رسم مذکور اولین‌بار طی سفرهای کلمبوس[1] و زمانی که سرنشینان کشتی او درجزایرکارائیب پیاده شدند مشهود افتاد اما تنها در قرن گذشته بودکه تیلوراصطلاح «کوواد» را درمورد این رسم بکاربرد. وی‌این‌اصطلاح را ازلغت باسکی[2] Couver اخذکردکه بمعنای «کرچ شدن» است. درواقع رسم مذکور به‌این منطقه محدود نمیشود و دربسیاری ازمناطق روی زمین مشاهده شده‌است. همچنانکه «لاوی» خاطرنشان‌کرده‌است «کوواد درمناطق سرد سیر Fuegia کمتر ازمناطق گرمسیر آمریکای جنوبی رایج نیست .»

۱ــ Columbus یا همان‌کریستف کلمب .

۲ــBasque ناحیه‌ای در شمال اسپانیا .

(مقدمه‌ای بر انسان شناسی فرهنگی، ص ۳۵۷) .

کوواد ـ که «آداب پدری» نیز نامیده‌میشود به مراسم پذیرش یا معارفه‌ای همانند است که بموجب آن یك مرد به شوهر ذیصلاحی «تبدیل میشد» ، و حتی ممکن است ادامهٔ آن باشد . معهذا دارای ویژگی‌های مخصوص بخود است؛ این رسم، مردرا به‌یك مادر مذکر، یا بقول بعضی‌ها یك «مادر ثانوی» تبدیل میکرد .

ویژگی اساسی کوواد تقلید مرد از زن در هنگام بچه‌داری است . بهمین‌سبب‌است که رسم مذکور را گاهی‌اوقات «بچه‌داری ذکور» نامیده‌اند. همانطورکه عموماً توصیف‌کرده‌اند، مطلب اینستکه زن بعد از وضع حمل، بطورعادی وبدون‌سروصدا بلافاصله دنبال فعالیتهای روزانه خود میرودواما مرد جای اورا میگیرد و به مراقبت ونگهداری بچه مشغول میشود . [در اینحال] او فرد علیل وناتوانی تلقی میشودکه مشمول تابوها وحرمت غلاظ و شدادی است . او علناً ازهرنوع کار منع میشود. نباید به‌فعالیتهای حادی نظیر شکارافکنی بپردازد وحق نداردهیچ نوع سلاحی را لمس‌کند. مخصوصاً خوردن‌گوشت برای اوممنوع است . وی مرحله‌ای از یك روزهٔ کامل را اجرا میکند و تدریجاً با اماج رقیق یا نوعی پوره که به نوزادان میدهند روزه خود را می‌شکند . زنان سالخورده به پرستاری و رفع نیازهای او می‌پردازند ؛ بر رعایت تابوهای مربوط‌به‌او نظارت می‌نمایند و به‌بهبودی او یاری میکنند.

انسان‌شناسان اولیه از این رسم و عادت غریب دچار حیرت و سر-گشتگی شده‌اند.فرضیات مختلفی که آنها برای توضیح مطالب ارائه‌داده‌اند ندرتاً ناظر به موضوع واحدی است. کشیش ژزوئیت‌ژوزف.ل. لافیتو[1] چنین می‌پنداشت که«کوواد» معلول آگاهی نامحسوسی از گناه اولیه بوده‌است. ماکس مولر[2] تصور میکرد که شوهر آتی توسط‌گروهی از زنان چنان‌مورد

1_ Joseph L. Lafitau

2_ Max Muller

اذیت و آزار قرار میگیردکه سرانجام خیال‌میکندشهید شده است؛ وبدینسان بیمار و بستری میشود. نظریـهٔ فریزر بر بـرداشت او از «سحر و جادوی خیرخواهانه» متکی است؛ در حالیکه عقیدهٔ ارنست‌کرالی این بود که رسم مذکورتدبیری برای دفع‌ارواح خبیثه بوده‌است. لیپرت تنها کسی‌بودکه‌عقیده داشت کوواد، نوعی فداکاری از جانب‌پدر بجای فداکاری پسر ارشداوست. (خلاصه‌ای از این موضوع درکتاب‌لیپرت درتکامل‌فرهنگ، ضمیمه E صفحات ۷۳-۶۲۷ آمده است.)

در این تعبیرات ضد و نقیض، یك رگـهٔ مشترك‌وجود داشت؛ تصور بر این بودکه پدیدهٔ مذکور باید با گذار از یك جامعهٔ مبتنی بر مادرسالاری به‌جامعهٔ پدر سالاری ارتباط داشته بـاشد. بعقیدهٔ باخوفن «کوواد» شاخص پیوند و مناسبت پدر و پسر درگذار از حق مادری به حق پدری است. این نظریه مورد حمایت و تأیید سایر انسان‌شناسان ـو از آن جمله تیلورـقرار گرفته است،که باین‌نتیجه رسیدکه‌کوواد‌کم و بیش «نمودار و معرف واقعی آن تحول شگرف است». او همچنین متـذکر شدکه شوهر از طریق رسم و عادت مذکور [در معنا] تبدیل به نوعی «مادر ثانوی» میشد.

بدینگونه‌کوواد را بایدآخرین رسم و عادت مربوط به پذیرش‌غریبه‌ها و دشمنان پیشین تلقی‌کرد. مراسم معـارفه به یك مرد حق شوهر شدن در جامعـهٔ همسرش را می‌بخشید. کوواد بـه وی اجازه دادکه رابطه و پیوند نزدیکی با فرزند همسرش داشته باشد، فرزند را در آغوش بگیرد و به‌وی غذا بدهدوازاو مراقبت‌کند. بنظر میرسدکه این حق ابتدا فقط شامل‌فرزندان ذکور میشد. بدینگونه دو فرد مذکری‌که قبلاً به جوامع متخاصم متفاوتی تعلق داشتند و بحکم «خصومت موروثی» از هم منفك و جدا بودندبعنوان پدر و پسرـیا دقیق‌تر بگوئیمـبعنوان شوهر و پسر با هم متحد میشدند.

این امرعلت محدودیت‌ها و تابوهائی را که در روند پدرشدن شامل حال یك مرد میشد توضیح میدهد. منع هر نوع کار و فعالیت حاد و سخت بـه این مفهوم بودکه خصم پیشین نمیتوانست در زمانیکه نقش یك پدر را

احراز میکرد موجود زنده‌ای را بکشد یا شکار کند، چاپلن وکن با نقل قول ازبئاتریس بلاك‌وود به توصیف کوواد درمیان اقوام جزایر سلیمان پرداخته‌اند: «در طی این دوران، وی بهیچوجه نباید شیئی سنگینی را بلند و یا حمل کند، باچاقو، تبر، یا هر نوع افزارتیز و برنده‌ای را لمس‌نماید. چنین تصورمیشد که اگر وی بـر خلاف این دستور عمل میکرد به بچه صدمه وارد میاید.» (**اصول انسان‌شناسی**، ص ۴۸۹)

لیپرت نمونه‌های دیگری از این تدابیر احتیاطی را ارائه میدهد: «در آمریکای جنوبی هنگـامیکه بچه‌ای میمیرد معمولاً پـدر او را باین دلیل که دقیقاً از رسم مذکور پیروی نکرده مورد ملامت قرار میدهند. بعد از آنکه یك بومی‌اهل گینه‌پدر میشود حق نداردکه برای مدتی به شکارهای بزرگ مبادرت کند.» (**تکامل فرهنگ**، ص۴۵۵)

منع غلاظ و شدادی که بر ضد هرنوع قطع کردن و بریدن وجودداشت حتی شامل‌درختکاری وباغبانی میشد. «تامس»[1] درگزارشی راجع به‌بومیان سودان میگوید: «درطول بارداری زن برای هفت ماه، ودو ماه بعداز وضع حمل، شوهر باید حداقل‌کارهای ممکن را انجام میداد و تحت هیچ‌شرائطی نمیبایست چیزی را ـاعم از علف یا چوب‌وگیاه ومحصولات زراعی را قطع کند» (**رفتار بدوی**،ص۲۲)

دلائلی‌که بومیان «اوراکاویا» و سایر بومیـان برای این پرهیزکاری ارائه میکنند جنبهٔ تمثیلی دارد. تـامس میگوید: «اگر بومی با تبرش بجان نهالی میفتاد چنان بودکه‌گوئی گردن بچه‌اش را زیر ضربه قرار میدهد.به پندار او با چنین ضربـه‌ای خون فوران خواهد کرد و احتمال دارد بچه خفه شود و بمیرد.» مردی نقل میکرد که تا وقتی بچه‌اش دوساله نمیشد اوحق نداشت درختی را قطع‌کند، چراکه «قطع درخت فرقی با بریدن‌گلوی‌بچه‌اش نداشت.» (همانجا، ص۲۲)

مردی‌که هیچ‌کاری انجام نمیدهد درمعنا به‌همگان ثابت میکندکه‌هیچ

I _ W. I. Thomas

چیز- اعم ازحیوان، گیاه یاانسان‌را ازپا نمی‌افکند. بنابراین او درخور انتقام وخونخواهی نیست . اگرحادثه یامرگ و میری درطول کوواد رخ بدهد چگونه ممکن بود پدردرمظان‌اتهام قراربگیرد. مگرجزاین بودکه وی‌بیحال و بی‌رمق دربستر افتاده بود؟

کوواد شهادت میدهدکه یك مرد جز ازطریق مراسمی که منزلت یك پدررا ازطرف جامعه به‌اومی‌بخشد بعنوان والد بیولوژیك طفل نمیتواند وارد تاریخ شود. همچنانکه ریورزبیان‌کرده است: «خانواده‌ای که یك طفل به‌آن تعلق‌دارد به‌اعتبار واقعهٔ بیولوژیك تولد، شناخته ومشخص نمیشود، بلکه این تشخص منوط ومشروطبه‌اجرای‌نوعی عمل وسنت اجتماعی است.» درقسمتهائی از ملانزیا که مراسم پرآب وتاب اولیه به‌نوعی اسقاط تکلیف مبدل شده«پدرکسی است که‌برگی‌ازیك درخت‌بومی‌را[1] درآستانهٔ خانه‌بکارد»، درحالیکه درجاهای دیگر «مردی‌که به‌تابله مزد میدهد پدرطفل میشود . » (ساختاراجتماعی ، ص ۵۲)

مراسم‌کوواد درتعدادی ازجوامعی‌که دراین قرن مورد مطالعه قرار گرفته‌اند باقی‌مانده‌است، گرچه همیشه‌باین عنوان شناخته نشده‌است. گزارش مید درمورد تولد یك طفل آراپشی حاوی خصوصیاتی شبیه کوواد است، گرچه ظاهراً درسایرجنبه‌های‌این رسم تغییراتی داده شده است. پدر-چنانچه مرسوم است - نمیتواند هنگام تولد حضورداشته باشد، بهمین دلیل طفل درخلوتگاهی غیرازخانه زاده میشود. هنگامیکه مادروطفل ازخلوتگاه باز میگردند نقش نگهداری ومراقبت ازطفل‌را پدربرعهده میگیرد. [دراینحال] وی مشمول تابوهای غذائی معمول ومحدودیت‌های دیگری قرار میگیرد. به روایت مید : « مردی‌که اولین فرزندرا پرورش میدهد همانقدر درحالتی مخاطره‌آمیز وحساس بسرمیبردکه یك نوجوان نوخاسته، یامردی که برای اولین باردرعرصهٔ کارزار مرتکب قتل شده است.» بعد ازطی آزمونهاوانجام مراسم خاص برهمگان معلوم میشودکه پدرجدید «درشمارکسانی درآمده

---

۱ - دراصل «Cycas - Tree»، Cycas. را «بازدانه» ترجمه کرده‌اند.

است که طفلی‌را باموفقیت دردامن خود پرورانده است.» (**جنسیت‌وخلقیات صفحات ۳۶-۳۳**) .

بدینگونه، مراسمی که یکمردرا به‌پدریك طفل تبدیل میکند دراساس تقلیدی ازمادر درحمل طفل، وسپس تبدیل اوبه«مادرثانوی» درامر مراقبت ومواظبت ازطفل‌است . حتی بعدازآنکه مراسم تولد طفل بپایان میرسدویژه کاریها ووظائف مادرانهٔذکوربقوت خود باقی میماند. مالینوفسکی‌درزندگی **جنسی وحشیان** ازمطالعاتی که‌درمورد جزیره‌نشینان تروبریاند بعمل آورده شاهد زیررا ارائه میدهد:

> ما بچشم دیدیم که شوهر بنحواکمل درمراقبت و پرستاری بچه مشارکت میکند. او بچه‌را درآغوش میگیرد، اورا تمیز وترو خشك میکندوغذای گیاهی پوره مانندی‌راکه سوای شیرمادرتقریباً ازهنگـام تولد به‌بچه میدهند به‌اومیخوراند. درواقع غذا دادن‌به طفل درحالیکه درآغوشش گرفته‌اند یا روی زانوها نگهش‌میدارند ـوبه‌زبان بومیان به‌آن کوپوئی (Kopo'i) میگویند ـ نقش و وظیفهٔ مخصوص پدر است (که «تاما» نامیده میشود) ... ازطرف دیگر اگرکسی بپرسدکه چرا اطفال نسبت به‌پدرشـان ـکه برای آنهـا «غریبه» محسوب میشود ـ مدیون هستند جواب همواره اینست که: بدلیل‌پرستاری(یاپلاکوپوئی[1]) ، وبه‌دلیل آنکه‌دستهای او بکرات پلشتی‌هارا ازبدن‌طفل زدوده است...(**صفحات ۲۱-۲۰**)

مالینوفسکی مورد این مردرا بعنوان نمونه‌ای از«یك مـادر ثانوی» یاشوهری‌که به‌پدر تبدیل شده تلقی‌نمیکند. اوکه معتقد است خانوادهٔپدری همیشه وجود داشته است ازمشهوداتی‌که خلاف این امررا به‌اثبات میرساند آزرده خاطر میشود . وی ساختار اجتماعی تروبریاندی‌هـارا چنین توصیف کرده است:

I _ Pela Kopo'i

مادرسرزمین‌تروبر یاندی‌ها باجامعهٔ‌مادرتباری‌مواجه شدیم که دربین آنهـا اصل ونسب، قرابت ، وهرنوع رابطهٔ اجتماعی فقط ازطریق مادر اصالت واعتبار دارد. زنـان این قوم درزندگی قبیله‌ای سهم‌برجسته‌ای دارندکه تاایفای‌نقش پیشگام‌درفعالیتهای اقتصادی، وآئینی وافسون وجادورا شامل میشود... (ص۳)

مالینوفسکی میگوید: «در این جامعهٔ مادرتبار، پدیدهٔ ازدواج سـابقهٔ ممتدی دارد،ومعهذا بومیان‌ازنقش پدردرتولدطفل بکلی جاهل وبی‌خبرند.» اصطلاح پدر [درمیان آنها] «تعریفی روشن ـ گرچه منحصراً اجتمـاعی و رسمـی دارد: این اصطلاح دلالت برمردی میکندکه به‌زوجیت زن درآمده و درخـانه‌ای بـااوزندگی میکند ، وبخشی از خانوار را تشکیل میدهد . » (ص۵)

ازآنجاکه واژهٔ مشخصی‌درزبان تروبریاندی برای «پدر» وجودندارد مالینوفسکی برای دوواژهٔ توماکاوا (Tomakava) و تاما که وی آنرا «پدر» ترجمه میکند تعریف پرطول وتفصیلی بدست میدهد. وی مینویسد : «درهمه اختلاطها ومباحثات مربوط به‌اقوام وخویشاوندان ، پدررا مشخصاً بعنوان‌یك **توماکاوا** ، یا یك غریبه،یاحتی دقیق‌تربگوئیم ـ یك «غیرخودی» بمن معرفی میکردند، که درهمان‌حال‌غیرخودی نیز یك **تاما** محسوب‌میشود، یعنی‌شوهرزنی‌که‌مادرطفل‌است‌وبااودریك خانوارزندگی میکند. وی‌میپرسد: «واژهٔ تاما (پدر) برای‌بومیان بمعنای‌چیست؟ وجواب‌میدهد:هرمخبرصادقی خواهد گفت‌که این کلمه بمعنای«شوهر مادرم»است ، و براین سخن خواهد افزود که تـامـای او مردی است‌که وی به‌مدد محبت ومراقبت او بزرگ وبرومند شده است.

کسی‌که « شوهر مادر » خوانده میشود طبعاً «پدر» نیست . به بیان دقیق‌تر، بعد ازآنکه «غیر خودی» به‌شـوهر تبدیل میشد به منزلت «مـادر ثـانوی» میرسیـد که اولین قدم‌دراین‌راه بودکه پدربچه‌های همسرش‌بشود. وظیفهٔ اوکمك به‌تغذیه،پرورش ومراقبت ازبچه‌های همسرش بود. ولی این

امر، درساختار کلان وخانواده‌تغییری نمیداد، که‌منحصراً برتبارمادری‌استوار بود، و همانطورکه مالینوفسکی تأکید میکند هرنوع اصل ونسب، قرابت و رابطهٔ اجتماعی برحسب اصل ونسب مادری اصالت واعتبار داشت.

ترجمه واژهٔبومی‌ای‌که دلالت برمردی میکندکه «پدرمیشد» نظیرواژهٔ «پدر» درقاموس پدرسالارانهٔ ما میتواند ایجاد سوءتفاهم‌کند. مالینوفسکی باعلم به‌این مطلب بما هشدار میدهد:

برای‌خواننده‌باید روشن باشدکه اصطلاح «پدر» ـ به‌سیاقی که دراینجا بکار میبرم نباید به‌مفاهیم مختلف قانونی، اخلاقی، و زیست‌شناسانه‌اش‌که معمولاً این‌کلمه برای ما افـاده میکند بلکه باید به‌مفهومی کاملاً اختصاصی برای جامعه‌ای که از آن سخن میگوئیم تلقی شود. بنظرمیرسد بهترباشد برای اجتناب ازبروز هرگونه سوء تفاهمی‌مطلق، کلمه «پدر» را بکار نبریم... اما این درعمل بسیار دشوار وغیرعملی خواهد بود . بنابراین ، خواننده وقتی باواژهٔ «پدر» دراین صفحات روبرو میشود نبـاید فراموش کندکه این کلمه نباید بـه سیاق فرهنگنامه‌های معمولی بلکه بـا توجه به واقعیات زندگی بومی باید تعریف شود. میتوان اضافه کردکه این قاعده درمورد همه اصطلاحاتی‌که حامل مفاهیم خاص روانشناسانه است، یعنی همه اصطلاحات مربوط به خویشاوندی، و واژه‌هائی نظیر «ازدواج» ، «طلاق» ، «نـامزدی» ، «عشق» ، «تعشق» وغیره صدق میکند. (صفحات ۶-۵)

این توصیه خوبی است. همه اصطلاحات امروزین مربوط به‌خانواده وازدواج درشناخت ومطالعه منشاء خانوادهٔپدری [درجوامع بدوی] کاربرد بسیارمحدودی دارد. این معنا نه‌تنها درمورد خود پدر بلکه درمورد رابطهٔ پدری‌که همراه با اونضج میگیرد مصداق دارد.

خال و قرابت پدری

مسئله دیگری که معتقدین به جنبهٔ همیشگی خانوادهٔ پدری با آن مواجهند پدیده‌ای است که «ابوت گروهی» نام دارد. این اصطلاح بعداز کشف این مطلب رایج شد که یك طفل در [جامعهٔ وحشی] نه تنها شوهرمادرخود را ـ بلکه بسیاری ازمردان دیگررا نیز بعنوان « مربی مذکر » یا « پدر » می‌شناخت. همچنانکه ریورزبیان کرده‌است: «طفلی که متعلق به گروه‌خاصی است اصطلاح مذکور را برهمه مردان وابسته به گروه پدرش و نسلی که او آنها را منسوب پدرمیداند، یعنی برهمه آنهائی که ... دربعضی نظامات شوهرنامیده میشوند اطلاق میکند.» (**ساختار اجتماعی**، ص ۱۸۴)

اصطلاح «ابوت گروهی» میتواند نظیر «ازدواج گروهی» گمراه کننده باشد. اصطلاح اخیر باین مفهوم‌نیست که تمام مردان یك گروه باتمام زنان آن گروه مزاوجت کرده‌اند؛ بلکه باین مفهوم است که یك وصلت برادر ـ مادری بین دو گروه از بنی‌اعمام صوری برقرارشده بود. « ابوت گروهی » بیانگر رابطهٔ پدری یا پدرتباری بودکه از بطن این اختلاط پدید آمده بود. مردان یك تیره، پدران بالقوه [وحامی و سرپرست] کودکان متعلق به زنان تیرهٔ مقابل بودند، ولی پدرانفرادی، کسی بودکه با مادرمزاوجت میکرد و ازطریق آئین مقرر رسماً مربی وسرپرست مذکرفرزندش شناخته میشد.

رابطهٔ پدری درمرحلهٔ متأخرتری ازنظام قرابت طبقه‌بندی شده ـ که بامناسبات مادرتباری و برادرتباری آغازشده بود ـ پدیدآمد. این ، آخرین رابطهٔ «طبقه‌بندی شده»ای بودکه قبل ازنقطهٔ عطفی که خانوادهٔ پدری را بوجودآورد درنظام خانوادهٔ مادرتبار بمنصهٔ ظهور رسید.

گرچه ابوت گروهی ممکن است برای ما گیج کننده و موجد آشفتگی باشد اما بومیان هیچ مشکلی درتشخیص مردان گروه نداشتند. برای طفل بومی، مردی که با مادرش مزاوجت کرده بود پدر «نزدیك»[1] او ، و سایر

1ـ «Near» Father

مردان وابسته به اصل و نسب پدری، پدران «دور»[1] اومحسوب میشدند. رادکلیف شاهدی براین معنا بدست میدهد:

...بومیان کاریرا[2] ازکلمهٔ ماما(پدر) تعداد قابل‌ملاحظه‌ای ازافراد خویشاوند را مراد میکنندکه نام واحدی دارند ولی باطناً ـ اگرچه نه به زبان رایج ـ میان منسوبینی از « پدر» که نسبت نزدیکی با طفل دارند با آنها که منسوبان دورتری بشمارمیروند قائل به‌تفاوت هستند . درلسان بـومیان سیاهپوست استرالیا دو اصطلاح پدر «نزدیك» وپدر «دور» وجود دارد. عین این‌اصطلاح درموردهرنوع خویشاوندی‌بکارمیرود. درقاموس‌آنها«پدرنزدیك» لزوماً کسی نیست‌که همسرمادرطفل است بلکه این واژه برمردیا مردانی هم‌که طفل‌تحت مراقبت‌آنهابزرگ میشود اطلاق میگردد. (ساختاراجتماعی‌بومیان‌کاریرای استرالیا، در**فرهنك انسانشناسی** ص ۲۷۲)

برخلاف تصور رایج درمیان انسان شناسان که قرابت پدری را دال برکلان پـدری ـ در راستای خاندان پدری ـ میدانند قضیه برعکس است. قرابت پدری دربطن‌خاندان مادری‌بوجودآمد، وتاوقتی‌که نظام مادرسالاری کاملاً از بین نرفت وجای خودرا به پدرخاندانی و پدرسالاری نداد قرابت پدری نام ونشان تبارمادری‌را ازدست نداد.

این معنا را میتوان درشمایل خواهرپدر [یا عمه] دیدکه دراین مقطع احرازهویت میکند.وی نیز[درقاموس بومیان] بعنوان همتای مادرمذکر، یا «پدرمؤنث» نامیده میشود . باید درنظر داشت‌که دراین مورد مراد ازمادر مذکر، خال یا برادرمادرنیست بلکه شوهراوست.

ازمیان‌کسانی‌که به این شمایل غریب دل بسته‌اند « ریورز » است. وی با یادآوری اینکه خواهر پدر همراه با پدرتباری درمرحله متأخرتاریخ

1_ «Far _ away» Father
2_ Kariera

احرازهویت کرده مینویسد:

مناسبت بین یـك زن و برادرزاده‌اش در جزایر بنگس حائز اهمیت‌فوق‌العاده‌ای‌است. وی‌دراین‌نواحی «veve vus rawe» نامیده میشود، واصطلاح مذکور به مراسمی مربوط میشودکه در جریان آن خواهر پدرنقش برجسته‌ای ایفا میکند. وقتـی مردی طی مراسمی بـه جامعه‌ای پذیرفته میشود تعدادی زن نیز درآن حضور بهم میرسانند و با این مشارکت درمرتبهٔ خویشاوندی بـا تازه وارد قرارمیگیرند و« veve vus rawe »نامیده‌میشوند... دراین‌مراسم، نقش‌عمده را خواهرپدرایفا میکند.

خواهرپدردرمواردی « Maranaga » نیزنامیده میشود؛ نامی‌که حاکی از منزلت والای صاحب نـام است واکنون بجای واژه شاه یا ملکه بکار میرود. چنین زنـی مورد احترام برادر زادهٔ خویش است، که نام اورا برزبان نخواهد راندگرچه برادرزاده از دست وی غذا میگیرد ودریك ظرف با اوغذا میخورد. (**تـاریخ جامعهٔ ملانزی**، جلد اول، صفحات ۳۹-۳۸)

درواقع، «خواهرپدر» درعصر پدرسالاری نقشی را کـه مادرزن در عصرمادرسالاری ایفا میکـرد برعهده دارد و جای همه زنان سالمندی را میگیردکه یك شوهرتا وقتی‌که سنت وعادت به‌اورخصت نداده باید ازتماس با آنها اجتناب و احتراز کند. رادکلیف ـ براون در مـورد بومیان کاریرا مینویسد:

یك مرد، خواهرپدر وهرزنی راکه احتمالاً مادرخوانده او محسوب میشود « toa » مینامـد. اوحق نداردکـه با هیچیك از زنانی‌که چنین قرابتی با اودارند نـه سخن بگوید ونه هیچ نوع مراودهٔ‌اجتماعی برقرارکند. اگربه دلیلی‌مجبورشودکه درمجاورت آنها قراربگیرد باید مراقبت‌کندکه به آنهانگاه نکند. وی باید در

صورت امکان بته‌ای یاشیئی‌خاص بین خودش وآنهاحائل قراردهد ویا اگرحائلی وجود نداردسعی‌کند چشمش به‌آنهانیفتد. این‌قاعده زمانی نقض میشودکه مرد به سنین بالائی رسیده باشد یامزاوجت کرده وصاحب اولادی ازخودش شده‌باشد،ازآن پس وی دیگرآنها را «توا» نمی‌نامد بلکه «یومانی[1]» مینامد، واگرمایل باشد مجاز است‌که با ایشان سخن بگوید، گرچه عادت قدیم‌کم و بیش بقوت خود باقی میماند و وی سروکار اندکی با آنها خواهد داشت ... یك مرد باید ازتمام «توآ»ها پرهیزکند، تازمانی‌که بتوان آنها را «یومانی» تلقی‌کند وضرورت پرهیزواجتناب ازبین‌برود. (**فرهنك انسان شناسی، صفحات ۷۹-۲۷۸**)

رادکلیف ـ براون شواهد دیگری براین معنا بدست میدهد:

دربین بومیان باتونگا[2] خواهر پدر«رارانا» نامیده میشود، اصطلاحی‌که به روایت یکی ازصاحب‌نظران « پـدرمؤنث » معنا میدهد. درزبانهای آفریقای جنوبی هیچ واژهٔ خاصی برای خواهر پدر وجود ندارد؛ چنین است‌که در « Xosa » وی رابا عبارتی توصیف میکنندکه مفهوم آن « خواهر پدر » است. دربین زولوها نیزوی رابا عبارت مشابهی توصیف میکنند ویا ممکن است او را فقط «یوبابا» یا پدربنامند، همانطورکه برادران پدرنیزچنین‌نامیده میشوند. (**ساختار و وظیفه درجامعهٔ بدوی**، ص ۱۹)

دومورد‌ی‌که خواهرپدربیش‌ازهمه درآن حضوردارد به‌تولد وازدواج برادرزادگانش مربوط میشود. ریورز مراسمی را شرح میدهدکـه درمولتاو (Motav) بهنگام تولد یك طفل برگزار میشود. زنان هر دو روستا، ودر واقع خویشاوندان مادری زن و شوهردرخانه‌ای‌کـه طفل بدنیا میاید جمع

1_ Yumani
2_ Bathonga

میشوند وبمدت بیست روزدرآنجا میمانند. بعدازانجام مراسم خاصی که با خوردن غذاهای بومی وتقدیم هدیه‌ای ازطرف شوهربه عمه زنها توأماست نوبت به‌آخرین مراسم میرسد:

... تمامی‌زنها دایره‌واردرخارج ازخانه می‌نشینند وخواهر پدر، طفل را ازخانه بیرون میاورد واو را به‌اولین زنی‌که دراین جرگه نشسته میدهد، و اوطفل را به زن دوم ، و بدین ترتیب ، طفل رابین تمام زنها دورمیگردانند وهرزنی برای مدتی طفل را در بغل نگهمیدارد. وقتی خواهرپدر دوباره طفل راتحویل‌میگیرد وی چهاربار باطفل بدورجرگهٔ زنهامیگردد وسپس‌او رابه مادرش که درتمام مدت این مراسم درخانه باقی مانده تحویل میدهد. (**تاریخ جامعهٔ ملانزی**، جلد اول، ص ۱۴۸)

هنگامی‌که برادر زادگان یك مرد تأهل اختیارمیکنند خواهراو نقش مهمی برعهده میگیرد. به روایت ریورز:

در رابطه با ازدواج است که نقش خواهر پدر اهمیت فوق‌العاده‌ای احرازمیکند، وی به‌شیوه‌ای معمول، ترتیب‌ازدواج برادرزاده‌اش‌را میدهد واگر برادرزاده شخصاً همسرخودرا انتخاب کند خواهر پدر، مردی راکه برای ازدواج برگزیده شده ازاینکار نهی میکند [بعبارت‌دیگر] یك مرد هرگزبرخلاف خواست خواهر پدرش بازنی ازدواج نمیکند. همچنین بنظرمیرسد که اگر زنی خواهان ازدواج بامردی شود نخست باخواهرپدراوتماس میگیرد، باتوجه به‌اینکه در ملانزیا ارائه چنین پیشنهادی از طرف زنان امری عادی ومرسوم است. (همانجا،ص۳۹).

اما نقش خواهرپدرآنقدرکه در رابطه باتولدبرادرزادگان حائزاهمیت است درازدواج برادرش مهم نیست . بدبختانه برخلاف یافته‌های فراوانی

که درمورد مادرزن وجـود دارد مدارك موجود درمورد خواهر پدر بسیار اندك است.

دلیل امر [همانطورکه گفتیم] تاحدودی اینست‌که خواهرپدر ـ دوش بدوش پدرـ درمرحلهٔ متأخرتاریخ احراز هویت‌کرده و [نقش عمده وحساس او] بلافاصله منتفی شده است. درعین حـال فهم نادرست ازتمایز و تفاوت عظیمی‌که بین‌نظامات قرابت طبقه‌بندی شده وقرابت خانوادگی‌وجود داشته نیزمیتواند باعث‌کمبود یافته‌ها ومدارك موجود باشد.

وظیفهٔ عمدهٔ خواهرپدر، هماناوظیفهٔ عوامل وعناصری است‌که سبب ساز رابطهٔ پدرانه بین پدران و پسران بوده‌اند . درست همانطورکه دوسنخ ازمادرخوانده‌ها پیوند مزاوجت بین شوهران وهمسران را بوجودآوردند و بین‌گروههای متخاصم پیشین، رابطه‌ای [ازمواصلت ودوستی] برقرارکردند عمه‌ها نیز [درجوامع بـدوی] باعث و بانی پیوند بین شوهـران و اولاد همسرانشان[1] شدند. آنها پیوند پدری یا پدرتباری را برسایر پیوندهائی‌کـه بین‌گروهها وجود داشت افزودند.

همچنانکه ریورز تفسیرو تعبیرکرده است « اهمیت خواهرپدر بعنوان زنی ازجناح مقابل وکم وبیش متخاصم جامعه را من در زنجیرهٔ علیتی کـه مقام وموضع این خویشاوند در راستای آن بوجود آمده هنوز مهم وخطیر میدانم .» (همانجا، جلددوم، ص ۱۶۴) درعین حال از بررسی‌های ریورز چنین برمیایدکه درهمان حال‌که خواهرپدرمقام وموقعیتی سوای‌گروه احراز میکند این امردرنظام قرابت طبقه‌بندی شده تغییری بوجود نمیاورد.

همچنانکه‌در وهله‌اول احساس‌میشوداین معنا که دگرگونی‌موردبحث هنوز درچارچوب‌ساختار اساسی‌کلان مادری،جامعهٔ مادری وخانوادهٔ‌مادری صورت‌میگرفت‌مهمترین‌موضوعی‌است که‌دررابطه‌یاقرابت‌پدری‌بچشم‌میخورد،

---

۱ ـ نویسنده واژه«خواهرپدر» رابجای«عمه»و«پدرفرزندان‌همسر»را بجای «شوهر» میگذارد تا همانطورکه خود توضیح میدهد نشان بدهد کـه در دوران پدرسالاری هم قرابت افراد برحسب اصل ونسب مادری‌آنها شناخته میشد.

احرازهویت‌شوهر، نخست بعنوان مادرمذکروسپس‌بعنوان پدراولاد همسرش نه منتهی به‌ظهورخاندان پدری ـ به‌تعبیرامروزما ـ شد ونه منتج به ظهور «کلان پدرتبار» ـ به مفهوم ساختاری‌که از بیخ‌وبن باکلان مادرتبارمتفاوت بود.

برعکس، «کلان پدرتبار» تعبیرنادرستی است. هرکلان، درواقع نوعی کلان مادرتبار بود که قرابت واصل ونسب افـراد را برحسب زاد و رود مادری تشکیل میداد . پدرسالاری درآغاز، چیزی بیش ازنوعی رابطهٔ پدر تباری بین دوکـلان مادرتبار ـ یعنی کلان شوهر و کلان زن نبود. درست همانطورکه هرکلان مادری، مردان وابسته به‌کلان مادری مقابل رابعنوان شوهران همسران خود پذیرفت اکنون‌آنها این شوهران رابعنوان پدراولاد همسرمی‌شناختند.

بعلاوه، رابطهٔ پدرانه [واصل و نسب پدری] بصورت تبعی و فرعی باقی‌ماند. مادام‌که نظام‌کلان به حیات خود ادامه میداد تفوق و برتری با قرابت مادرانه و برادرانه بود. دقیقاً همین تفوق قرابت برادرانه بودکـه تضاد وتعارضی را دربطن خانواده مادری پدیدآوردکـه باعث فروپاشی آن شـد. ازلحظه‌ای‌که ابوت قدم به‌عرصهٔ ظهورگذاشت خانوادهٔ مادری دچار تجزیه شد.

۱۲

خانواده مادری

یك خانوادهٔ تجزیه شده

«زندگی در زیرسایهٔ پدر» آنطورکه درنمایشنامه‌ها و فیلمهای قدیمی تصویرمیشود عالیجناب پرهیبتی را نشان میدهد کـه مقام آمرانه‌ای را در خانواده اشغال‌کرده، نیازهای مادی و اقتصادی آنـرا تأمین میکند، اسم و رسمش رابه آن می‌بخشد، اموالش رابه پسرش منتقل میکند ، واز همسرو فرزندانش انتظارداردکه متقابلاً نیازهای اورا برطرف سازند وازاو اطاعت کنند. این شیرغرنده‌ای‌که درمقام پدرمی‌بینیم باآن موش پدرمآبی‌که اولین بارقدم به‌عرصهٔ تاریخ‌گذاشت بسی تفاوت دارد. درآن مرحله،پدردرآخرین حلقه زنجیرهٔ خانواده ـ وبعد ازمادر، خواهرو برادران قرارداشت ـ وزمان و زحمت ودردسرفراوانی لازم بود تا او راه وصول‌به مرتبت نخست را طی کند .

تصویرتماشائی وجالب‌خاطری ازمنزلت حقیر پدر بدوی را «ریورز» درمعرفی وتوصیف سرخ پوستان«باجا»ی‌کالیفرنیا ارائه داده است : « اعضاء ذکورخانواده به‌ترتیب اهمیت درزیرحفاظ ساده و بی‌پیرایه‌ای نشسته‌بودند؛

برادرارشد ازهمه نزدیکتربه آتش نشسته بود؛ بعدازاو برادرانش به ترتیب سن وسال، وآخرازهمه پدرخانوار بودکه غالباً درمعرض بادوباران دربیرون می‌نشست. (ساختار اجتماعی، ص ۸۹)

حتی بعدازآنکه جنس مذکر به درون پناهگاه آمد و منزل و ماوای مخصوصی برای خودش و همسرش درست کرد و رسماً بعنوان پدراولادش شناخته شد زندگی اوندرتاً غبطه‌آور وحسدانگیز بود. برادرمادر درزندگی خواهرش‌چهره مقتدر وثابتی راتشکیل میداد درحالیکه پدرهمچنان یك چهرهٔ فرعی ودست دوم باقی‌مانده بود. این معنا نه‌تنها درمورد ازدواج مبتنی بر مادرسامانی بلکه درازدواج پدرسامانی نیزصدق میکرد. هنگامیکه ازدواج ازهم میپاشید زن به زادگاه خودش بازمیگشت وبچه‌ها را نیزهمراه خودش میبرد. این واقعه نه‌تنهابه‌ازدواج بلکه به‌رابطه پدرانه مردبا اولاد همسرش خاتمه می‌بخشید.

حتی هنگامیکه ازدواج برای مدت مدیدی دوام میکرد مناسبات پدر با اولاد همسرش زودگذر ومحدود بود. مالینوفسکی درتوصیف پدردرجزایر تروبریاند ـ جائیکه ازدواج‌مبتنی‌برپدرسامانی است نقل میکندکه وقتی زن بچه‌ای بدنیا میاورد شوهرمکلف است که بچه را « درآغوش خود نگهدارد و او را مراقبت وناز ونوازش‌کند ولی بچه‌ها به این تعبیرکه وی در بوجود آمدنشان سهمی دارد «اولاد او» محسوب نمیشدند. گرچه وی بعنوان یك دوست «محبوب و خیرخواه» تلقی میشود ولی « خویشاوند رسمی بچه‌ها » محسوب نمیشود. درواقع‌وی‌نسبت به‌آنها «غریبه»ای بیش‌نیست. این‌برادر مادراست‌که بربچه‌ها اعمال قدرت میکند. مالینوفسکی آن نوع پدری را با وضع ما مقایسه میکند:

> در خانواده‌هائی ازنسخ ما شوهرنقش‌آمرانه ومقتدری دارد و پدرمورد حمایت جامعه‌است. ماهمچنین ازلحاظ‌اقتصادی ترتیبی داده‌ایم‌که وی‌نان‌آور خانواده‌باشد وحداقل بصورت‌ظاهر بتواند به‌خواست خودش به‌آنها بخل بورزد یا سخاوت وبخشندگی‌نشان

دهد. ازسوی دیگردرمیان بومیان تروبریاندی با مادرمستقل و شوهرش سروکارداریم، شوهری که نان‌آورنیست، نمیتواند اموال وعلائقش را برای بچه‌ها به‌ارث بگذارد وعرفاً هیچ‌قدرتی برآنها اعمال نمیکند. بستگان مادردارای نفوذ و قدرت فوق‌العاده‌ای هستند، بخصوص برادر اوکه فرد مقتدری است، تهیه آذوقه و نیازهای مادی خانواده با اوست و درصورت مرگش اموال او به پسرها خواهد رسید بدینگونه الگوی زندگی اجتماعی و نهاد خانواده برخطوط ومشخصات یکسره متفاوتی ازفرهنگ ما مبتنی است. (**سکس و وازدگی درجامعهٔ وحشی**، ص ۲۵)

این بیانگرتمام تفصیلات مربوط به روابط پدر با اولاد همسرش در این مرحله نیست. اوفقط درطول دوران طفولیت اولادش ـ یعنی زمانی‌که آنها تحت مراقبت مادر، ودرکانون واحدی با والدینشان میزیستند پدرآنها محسوب میشد، بتدریج که بچه‌ها بزرگ میشدند از پدرشان دور، و به خویشاوندان مادری نزدیکترمیشدند ـ دخترهابه مادران وپسران به‌برادران مادر. الیزابت‌کولسون[1] درمورد بومیان پلاتوتونگا[2] مینویسد:

اگر بچه‌ها با پدرشان زندگی‌کنند تا زمانی‌که هنوزکوچك وخردسالند معمولاً رابطه‌گرم و پرمهرومحبتی بین‌آنها و پدرشان وجود دارد. بتدریج که بزرگترمیشوند این رابطه تغییر میکند. دختران بمجرد اینکه بتوانند راه بروند بسوی فعالیتهای مادرشان جذب میشوند [وبااوهمکاری میکنند]. آنها با زنان غذا میخورند وتدریجاً برای‌کارهای آینده تربیت میشوند. انضباط معمولاً به مادر واگذارمیشودکه مسئول مستقیم امورآنهاست، وعلاوه‌براین محرم ورازدار و مربی آنها نیزمیشود و [درعوض] رابطه با پدر

1_ Elizabeth Colson

2_ Plateau Tonga

بصورت رسمی‌تری درمیاید. زمانی‌که دختران بـه بلوغ نزدیك میشوند پدرازهرنوع اطلاع‌درباب امورآنها عملاً معاف میشود. یك پدر مستقیماً درباره زندگی دخترش تحقیقی نمیکند. هـرنوع اطلاعی درباب زندگی دخترش و احتمال مادرشدن اورا وی باید ازمادر یا برادران مادراو یـا سایر بستگانش جـویا شود. وقتی دختران ازدواج میکنند از خانواده جـدا میشوند و بـه شوهران ملحق میشوند.(قرابت مادری، ص ۷۶)

وی اضافه میکندکه «پسران خردسال از آنجا که درسن چهار یـا پنج سالگی به‌گروه مردان‌همسفره ملحق میشوند درارتباط نزدیکتربا پدران‌خود باقی میمانند.» معهذا باگذشت چندسالی حتی همین ارتباط نزدیك دگرگون میشود. بتدریج‌که پسررشد میکند و «ازاختلاف بین خویشاوندان مادری‌و سایرین آگاه میشود رفتاراونسبت به پدرتغییرمیکند و پیوند بین آنها سست میشود.» این امر «منجربه رابطهٔ رسمی‌ترو بیروح‌تری میشودکه جای پیوند قدیم را میگیرد.» طولی نمیکشدکه پسریکسره حساب خـود را از پدرـوا میکند و «پدرهیچ قدرتی برای جلوگیری ازعمل اوندارد.» (همانجا ، ص ۷) به روایت‌کولسون «درحدود دهسالگی،او ازخانهٔ خانوادگی بـه خانهٔ مخصوص نوجوانان منتقل میشود. دراینجا آنقدرمیماند کـه یا دنبال‌کار و مشغله‌ای برود ویا ازدواج‌کند.» (همانجا،ص۷۹).

درمواردی که مادردر زادگاه شوهرش زندگی میکند ، وقتی زمـان جدائی پسرازپدرش فرامیرسد وی به زادگاه مادر بازمیگردد ودرآنجا تحت تربیت برادران مادرقرارمیگیرد. این نوع اقامت در بعضی مـوارد اقامت «دوگانه» یا «مرد سامانی» نامیده میشود، چراکه پسربچه بخشی اززندگی خودرا باپدرش و بخشی رابا برادرمادرش در روستای مادر بسرمیبرد . هبل نمونه‌ای ازاین اقامت دوگانه را دربومیان «هایدا[1]» ازساکنان ساحل شمال غرب آمریکا نشان میدهد:

1_ Haida

درسن دهسالگی یك پسربچه خانهٔ پدری خودرا ترك‌میکند وبرای تکمیل تجارب وتربیت بیشتربه خانهٔ خالونقل‌مکان میکند. اوبعنوان یك خادم درجنگ ، و بعنوان وردست درکار وصنعت، زیردست خالویش‌خدمت میکند. خالوبه مراقبت وتربیت اواهتمام میکند و ویرا به‌یك سلسله‌کارهای شاق وخشن ـ ازآن جمله شنا درآبهای سرد و یخبندان عادت میدهد. سرانجام پسر، القاب و عناوین ، قدرت مافوق طبیعی و سایرامتیازات را ازخالونازشست میگیرد. دقیقاً همین رسم بـه دلائل مشابه در بین جزیره نشینان تروبریاند رایج و مرسوم است. (**انسان در جامعهٔ بدوی** ، ص ۲۴۲)

هبل درجای دیگرخاطرنشان میکندکه درقبائل‌مادرتباری نظیرهوپی[1]، زونی[2] ، ودربین ایروکوی[3]ها پسر تا زمان ازدواج درخانه میماند چرا که خانه تقریباًمسند وظائف تشریفاتی ومعهودی‌است‌که ازخال باید به اومنتقل شود. اقامت دوگانه یا مردسامان فقط درمواردی رایج میشود کـه اقامت مادراومبتنی بر پدرسامانی‌است، واین امراورامکلف میکندکه زادگاه پدری را بقصدروستای مادری ترك کند.

ماحصل کلام آنکه خانوادهٔ مادری [دراین مرحله ازتاریخ بومیان] یك خانوادهٔ تجزیه شده ودوپاره است‌که درآن دو مرد بالغ متناوباً پرورش اطفال ذکور یك زن را برعهده میگیرند. تا زمانی‌که طفل بـا مادرش بسر میبرد ونیازمند مراقبت مادری‌است پدر، مادر راکه درواقع مربی طفل‌است یاری میکند. ولی بتدریج کـه طفل بزرگترمیشود تحت مراقبت و سرپرستی خویشاوند مذکرزن، یعنی خال قرارمیگیرد.

1_ Hopi

2_ Zuni

3_ Iriquoi

مالینوفسکی وضعیتی را کـه این امر در زندگی پسر بوجود میاورد شرح میدهد:

... همینکه طفل به‌سنین بالاترمیرسد مشکلاتی بروزمیکند ومفهوم تاما [یعنی پدر] را برای اوتغییرمیدهد. اومیاموزدکه‌از همان‌کلانی نیست که پدراوغضوآنست ، و وی به کلان مادرش تعلق دارد. در همان حال میاموزد که انواع و اقسام وظائف ، محدودیت‌ها، وعلائقی‌که به شخصیت خود دارد وی رابا مادرش پیوند میدهد واز پدر منفکش میکند. مـرد دیگری درصحنه ظاهر میشودکه طفل، اورا **کاداگو**[1] (برادرمادرم) صـدا میزند. وی ممکن است درهمان‌محل یا احیاناً در روستای دیگری زندگی‌کند. طفل بازهم میاموزدکه محلی‌که **کادا** (یاخالوی او) درآن‌اقامت دارد متعلق به‌خود طفل نیزهست، ودرآنجا مال و ملکی دارد و تعلقاتی، وحقوق دیگری‌که ناشی ازشهروندی اوست، درآنجاست که مشغلهٔ آینده‌اش انتظاراورا میکشد و یـاران و همپالکی‌هائی پیدا میکند. حتی‌ازاینکه درزادگاهش یك «غریبه» محسوب میشود شاید رنجیده خاطرشود، وحال‌آنکه در روستائی‌که وی‌آنرامتعلق به خودش میداند وخالویش درآنجا زندگی‌میکند پدرش یك‌غریبه، وخودش یك شهروند طبیعی است. همچنین بچشم می‌بیند که به تدریج‌که بزرگ میشود برادرمادرش نفوذ و سلطهٔ روزافزونی بر او پیدا میکند، که با ادای خدمت وهمکاری اودر بعضی موارد، وکسب اجازه [ازخالو] دربسیاری ازکارها ملازمه دارد، درحالی که سلطه ومصلحت‌اندیشی پدر روزبروز اهمیت وتأثیرخودرا از دست میدهد. (**زندگی جنسی وحشیان**، صفحات ۷-۶)

مالینوفسکی، نظیرسایرانسان‌شناسان درجستجوی پیوندی است‌که در

1_ Kadagu

شرائطی که خال یا برادرمادردارای چنین موضع برترو مسلطی بوده پدر و پسررا بهم مرتبط وعلاقمند میکرده است. این جستجومعمولاً بـه کشف و شناخت رابطهٔ عطوفت‌آمیزی منتهی میشود کـه بین پدر و نوزادش مشهود است. پدر، نوزاد را نازونوازش میکند واورا باخود به اینطرف وآن طرف میبرد، به بچه غذا میدهد واو را تـرو خشك میکند. مالینوفسکی میگوید: « اوبا چنان عشق وغروری به نوزاد می‌نگرد کـه نظیر حالت اورا بندرت میتوان درچشم یك پدراروپائی دید. ستایش ازکودك عمیقاً ازقلب او ریشه میگیرد، و هرگز از توصیف وتفاخربه محاسن اولاد زنش خسته نمیشود. » (همانجا،ص۲۱).

چنین پیوندهای عاطفی و پرشوری بتدریج که طفل بزرگ و برومند میشود وباید برای شروع یك زندگی جدید نزد برادرمادرش نقل مکان کند روبه زوال میگذارد . این وضع سبب ایجاد حالتی میشود که مالینوفسکی آنرا «دوگانگی» همیشه حاضردر زندگی پسربچه نام نهاده است:

> زندگی یك‌بومی تروبریاند ی زیرنفوذ و نیروی دوگانه‌ای میگذرد ـ دوگانگی‌وتضاعفی‌که نباید آنرا فقط جلوه‌ای ازعادت وسنت تلقی‌کرد. سلطهٔ‌یاد شده عمیقاً درهستی هرفرد نفوذ میکند، مصادیق و نمودهای عجیب‌وغریبی پیدامیکند، تنش‌ها ومشکلات مکرری می‌آفریند، وغالباً به‌گسستگی‌های حاد وخشنی درتداوم زندگی قبیله‌ای منتهی میشود، چراکه سیطرهٔ دوگانهٔ عشق‌پدری واصل مادرتباری ـ که درچارچوب نهادها واندیشه‌ها و عواطف معمول بومی عمیقاً رخنه‌کرده درواقع‌عملاً به‌تعارض می‌انجامد. (همان‌جا، صفحات ۸-۷)

مالینوفسکی برای تجسم و تصویر این دوگانگی، ماجرای تـکان ـ دهنده‌ای رانقل میکندکه در زمانی‌کـه وی درجزایر تروبریاند بوده بوقوع پیوسته است. وی ازاین حادثه بعنوان پرشورترین نمونهٔ این رویدادهاسخن میگوید، ودر واقع ماجرای مذکور به یك تراژدی یونانی بیشترشبیه است.

روایت یاد شده درخور بررسی وسیع‌تری است و خـود مالینوفسکی مطلب را واجد چنان اهمیتی یافته‌که آنرا دردو بررسی جداگانه مورد تحلیل قرار داده است : [دو بـررسی مذکورعبارتند از :] **زندگی جنسی وحشیان** (صفحات۱۶-۱۲)، **وجنایت وعادت درجامعهٔ وحشی**(صفحات۱۰۵-۱۰۱)

واقعهٔ مذکوردر «اومارا کانا[1]» ، دراقامتگاه یك سرکردهٔ قبیله بوتوع پیوست. اوصاحب فرزندی بنام «نام واناگویایو[2]» شد، که بـه وی بسیار علاقه داشت. معهذا پیوند اصلی رئیس‌قبیله باخواهران وفرزندان ذکورآنها بود. یکی ازخواهرزاده‌ها بنام میتاکاتا[3] بـا پسر رئیس اختلاف پیدا کـرد. همین امرماشهٔ فاجعه راکشید. مبنای ایـن تصادم را « خصومت دیرپائی » تشکیل میدادکه منشاء وماهیت آن نامعلوم است.

خصومت زمانی به اوج خود رسیدکه میتاکاتا ـ خواهرزاده ـ بحکم رئیس سفیدپوست دادگاه محلی زندانی شد. اعتقاد براین بودکـه پسررئیس قبیله باعث ایـن مخمصه شده‌است؛ وی «میتاکاتا» را متهم به « بی‌عفتی » کرده بودکه مرتکب آن درعرف قبیله ، «دزد» شناخته میشد. به تلافی این عمل، تمام خویشاوندان ذکور [خواهرزاده] دست بیکی‌کردند تا «پسر» را ازدهکده‌شان تبعیدکنند. مالینوفسکی بیانیه‌اخراجیه راکه‌توسط «برادرارشد» یا خالوی زندانی ایراد شده نقل‌کرده است:

«نام واناگویایو» ! تواسباب زحمت ما شدی . ما ساکنان این روستا به‌تواجازه دادیم تا دراین محل بمانی و بین ما زندگی کنی. توسفرهٔ گسترده‌ای دراختیارت‌بود؛ نان‌ونمك مارا خوردی. تو از خوکهائی‌که برای ما هدیه میاوردند ، وازگوشتهای شکار بهره‌مند شدی. توسوارکرجی ماشدی وکلبه‌ای درزمین‌ماساختی، حالا برای ما دردسردرست‌کرده‌ای. دروغهائی بهم بافته‌ای کـه

1_ Omarakana
2_ Namvana Guya'u
3_ Mitakoto

نتیجه‌اش این شده‌است که «میتاکاتا» به زندان بیفتد. مانمیخواهیم تواینجا بمانی. اینجا روستای‌ماست! تو یك غریبه هستی. ازاینجا دور شو! ما ترا ازاینجا بیرون می‌کنیم! بیرون می‌کنیم ترا از اوماراکانا.» (زندگی‌جنسی وحشیان، ص ۱۳)

مالینوفسکی میگوید این کلمات « هر کدام مانند موشکی » به کلبه‌ای که پسردرآن سربه‌جیب مراقبت فروبرده بود پرتاب‌شد . جراحت‌قابل‌التیام نبود.« قبل از آنکه شب به صبح بکشد پسر برای همیشه «اوماراکانا» را ترك‌کرده بود. اوبه «اوساپولا[1]» روستای خودش که چندکیلومتری با زادگاه پدرش فاصله داشت نقل مکان‌کرد. «اوساپولا» زادگاه مادرش بود.» اودیگرنمیتوانست به روستای پدرش بازگردد.

با اینکه پدربعنوان یك سرکرده دارای نفوذ واعتبارقابل ملاحظه‌ای بود ولی هیچ‌کاری برای‌کمك به پسرش ازدست او برنمیامد:

خویشاوندان اوصرفاً برطبق حقوق خود عمل‌کرده بودند، و برطبق قانون قبیله، وی نمیتوانست پیوند اطاعت خود را از آنها دریغ کند. هیچ قدرتی نمیتوانست حکم تبعید را نقض‌کند. وقتی‌کلمات «ازاینجادورشو»... برزبان رانده‌میشد آدم باید راهش رامیگرفت ومیرفت. (همان‌جا، ص ۱۴)

آثار ونتایج غم‌انگیزخصومت بین دومرد ـ یك پسرویك خواهرزاده، ازحدود زندگی دوفرد فراتررفت. رئیس «سه روز درکلبه‌اش ماند، و وقتی بیرون‌آمد زیربارغم واندوه سالخورده وتکیده مینمود. » تا هفته‌ها مادر و خواهر «چنانکه‌گوئی‌برای مرده‌ای عزاداری میکنند» ناله‌وشیون میکردند. سال به آخرنرسیدکه مادر «که شب وروز میگریست ومیگریست وهیچ چیز نمیخورد» ازشدت اندوه درگذشت. مناسبات‌بین دو روستائی‌که باهم وصلت

1_ Osapola

کرده‌بودند ازهم گسیخت و «شکاف‌عمیقی دربدنهٔ حیات اجتماعی «کی‌ریوانا» پدیدآمد.»

منشاءچنین‌واکنش‌شدیدی دربرابر«دروغ بافتن» چه‌بود؟ مالینوفسکی خصومت بین پسرو برادرزاده را به ایـن واقعیت نسبت میدهدکه«پدرظاهراً پسررا مورد التفات قرارداده بود» و«ثـروت و مزایـائی بیش از آنچه سهم پسر بود به وی بخشیده بود» وهمین امر نفرت و خصومت‌خـواهرزاده‌را برانگیخت.این توجیه احتمالاً تا حدودی صحیح است. مقارن قـرن بیستم ملاحظاتی ازقبیل مال و مقام دراین منطقهٔ بدوی اعتبار واهمیت پیدا کرده بود. ولی همانطورکه خود مالینوفسکی تشخیص داده مطلب ریشه‌دارتر از این بود.خود اوضمن تحقیق دیگری مینویسد:

> دواصل حقوق مادری و محبت پدری شدیداً در رابطهٔ یك پدر با خواهرزادگانش، ورابطه پدرباپسران خودش ـ به‌ترتیب‌ـ متبلورشده است . خواهرزادگان [و منسوبین آنها] نزدیکترین خویشاوندان او و وارث برحق‌همه امتیازات ومناصب اومحسوب میشوند. امـا پسرخودش خویشاوند او تلقی نمیشود؛ قانوناً وی منسوب پسرش نیست وتنها پیوندپسر را با پدر،منزلت جامعه ـ شناسانهٔ ازدواج با مادرش تشکیل میدهد. (**جرم‌وعادت‌درجامعهٔ بدوی** ، ص ۱۰۱)

همانطورکه روایت مالینوفسکی نشان میدهد، پسروخواهرزاده‌بعنوان دوغریبه، بعنوان دشمنان موروثی یکدیگرادامه دهندهٔ سنتی هستند کـه از دیرباز آغازشده‌است. علی‌رغم ازدواج مبتنی بر پدرسامانی وشناسائی شوهر بعنوان پدر، پسراو همچنان بعنوان یـك « غریبه » در روستای پدرش تلقی میشود، واگرمتهم به‌تخلفی یا لغزشی شود میتوان اورا ازآن روستا نفی‌بلد کرد. روستای‌خود اودرواقع‌روستای‌مادراوست ؛ اقامتگاه دائمی وپیوندهای قرابت‌وخویشاوندی او درآنجاست.

بـه بیان دیگر، ازدواج و پیوندهای پدری درقیاس بـا قرابت اصیل مادرتباری اعتبار واهمیتی‌ندارد. بحکم‌اجبار وتکلیف ناشی از «پیوندخونی» موروثی ، خویشاوندان خواهرزاده‌ای که به زندان افتاده بود مکلف بودند که درمقام تلافی برآیند. درقدیم احتمالاً این امربه قتل‌انتقامجویانه منتهی میشد؛ مقارن باتحقیقات مالینوفسکی قضیه به نفی‌بلد شخص غریبه خاتمه یافت. درخانوادهٔ دوپارهٔ مادرتبار؛ تکالیف والزامات برهرنوع‌رابطهٔ عاطفی ومحبت‌آمیز بین پدر و پسرارجحیت داشت.

مالینوفسکی با استفاده ازتشخیص مسلم این «دوگانگی» ، دشواری آموزش یك مذهب پدرسالار رابه‌بومیانی که خویشاوندان واقعی‌آنهابستگان مادری ایشان است خاطرنشان‌کرده است:

باید بخاطرداشته باشیم‌که دریك جامعهٔ مادرتبارکه رابطه بین پـدر و پسربحکم قانون قبیله رابطه دواجنبی تلقی میشود ، جائی‌کـه هرنوع وحدت شخصی بین آنها مردود وغیرقابل قبول است ، وهـمه تکالیف وتعهدات خانوادگی فقط شامل تبارمادری میشود اعتقاد جازم به‌خدا و پدر، وخدا و پسر، و فداکردن تنها پسرو عشق فرزندی نسبت به خالق جاذبه وحـرارت خود را از دست‌میدهد. جای تعجب نیست‌که.[درمیان چنین مردمی] ابوت ازمعتقدات‌عمده‌ای‌است که‌قاعدتاً‌فقط‌توسط مسیحیان جدیدالمذهب تلقین وتبلیغ میشود. درغیراینصورت اعتقاد به‌تثلیث باید درقالب تعبیرات رایج درجامعهٔ مادرتباربیان شود، وباید ازخدا ـ **خادالا** (خالو)، خدا ـ خواهرزاده وخـدا بالوما (روح)سخن بگوئیم.
(**زندگی جنسی وحشیان**، صفحات ۸۷-۱۸۶)

توصیه مالینوفسکی دربارهٔ نقش خـالو در جوامع مادرتبـار بمراتب اهمیت بیشتری دارد زیـرا او قویاً عقیده داشت که جمع ابدی انسانی [در واقع] یك جامعهٔ بیولوژیك ومرکب ازیك‌پدر، یك مادر وفرزندان‌آنهابوده

است. دلیل خود اوچنین بینش غیرتاریخی را [درمورد جوامع وحشی] نفی وباطل میکند. خانوادهٔ تروبریاندی ، نظیر پدیده‌های مشابهی که درجهان بدوی باقی‌مانده، نه‌یك خانوادهٔ پدری بلکه یك خانوادهٔ مادری بوده است که در آن پدر نقش کم‌اهمیت و حتی زودگذری در رابطه با اولاد همسرش داشت.

فقدان‌خانوادهٔ پدری‌به‌تعبیری که ما ازاین‌پدیده داریم‌بعضی ازانسان شناسان را ـ خاصه در برخورد بـا تحقیقات مالینوفسکی آزرده خاطر کرده کرده است. رالف‌پیدینگتون[1] مینویسد:

> یك طفل، مادراو و برادرمادرش همگی به یك کلان تعلق دارند، درحالیکه پدرمتعلق بـه کلان دیگری است‌که تعهدات و تکالیفی را که دربالا ذکرکردیم نه نسبت بـه اولاد خودش بلکه نسبت به اولاد خواهرش دارد.
>
> دراینصورت اگرجامعه، پدر را از انگارهٔ اجتماعی حـذف کرده است پس ازچه زمان وی وارد زندگی‌خانوادگی شده‌است؟ آیا بامحرومیت ازوظائف و ویژه‌کاریهائی کـه برای شخصی بنام پدرقائلیم میتوان گفت‌که «پدر» در چنین جامعه‌ای وجـود داشته است، واگر وجود داشته به چه مفهومی؟ (**مقدمه‌ای برانسان ـ شناسی اجتماعی**، جلد اول، ص ۱۵۵)

اینها سؤالات مناسب ومربوطی‌است. ازدیدگاه تکاملی، پدرازوظائف ویژه‌اش «محروم» نشده است، وی [درمرحلهٔ اخیرعصرتوحش] تازه شروع به احرازاین وظائف‌کرده است.معهذا روند مذکوربسی به درازاکشیده‌است. برای اینکه پدر به حقوق واختیارات بیشترو موقعیت پایدارتری در رابطه با اولاد همسرش دست یابد لازم بودکه وی به موضع برترخالودست‌اندازی کند وحتی‌آنرا غصب نماید. ریورزاین موقعیت رابخوبی تشریح‌کرده‌است:

1_ Ralph Piddington

اختیارات خالوزمانی آشکارتر و چشمگیرتر میشود که اختیارات پدر رو بـه فزونی میگذارد . درهـر جامعه‌ای که قدرت واهمیت اختیارات پدر متدرجاً زیـاد میشود قطعاً بـا مواردی ازتصادم و برخورد بین برادرمادر، وپدر، سروکارداریم، وتنهابطورتدریجی است که موضع طرفین مشخص میشود. جالب توجه است کـه در مـلانزیای جنوبی ، واضح‌ترین ومشخص‌ترین وظائف خالورا در جزایربنگس می‌بینیم ، و دگرگونی وتحول مربوط بـه اختیارات پدراحتمالاً دراینجا بیش از هـرجای دیگری درآن منطقه [یعنی جنوب غربی اقیانوس‌آرام] صورت پذیرفته است... فرض کنیم که در زمـانی برادرمادر، تنها محافظ وسرپرست خواهرزادهٔ خویش بوده، و پدردارای هیچ حقوقی نسبت به پسرش نبوده است . در چنین شرائطی عرفاً هیچ نیازی به تعریف وتوضیح وظائف و ویژه ـ کاریها نبوده است. تنها ، زمانی کـه اختیارات پدرتدریجاً تثبیت میشود تعریف وتشخیص وظائف یاد شده ضرورت پیدا میکند، و ازآنجاکه اختیارات پدردر واقع جانشین اختیارات خالوشده بود تعریف اختیارات خالو نیز ضروری میشود. (**تاریخ جامعهٔ ملانزی**، جلد دوم، ص ۱۵۷)

ازدیدگاه منطقی بنظرمیرسدکه بمجردآنکه پدردر رابطه باهمسرواولاد همسرش شروع به‌احراز اختیـارات وحقوق خودش‌کرده است طبعاً به‌طیب خاطرازاختیارات سابقش چشم پوشیده، چراکه این امر بـه او امکان میداده است که درحق‌خانوادهٔ خودش پدری کند.ولی‌قضیه این نبوده‌است. برعکس، مقاومت خالورا دربرابردست‌اندازیهای پدرمیتوان درظهور خالوگری، یا ضد پدیده‌ای درمقابل پدیده خانوادهٔ پدری دید.

اصطلاح خالوگری یا Avunculate ازواژهٔ رومی Avunculus یا «خالو» مشتق شده است. این نمود فشرده و تحلیل رفته‌ای است ازنظام برادرسالاری، که درآن‌همه برادران مادر یاخالوها سرپرست خواهرزادگان

خود بودند[1]. اکنون یك خالوعهده‌دارهمین وظیفه برای یك خواهرمیشود.

لیپرت این پدیده‌را که درحد فاصل بین ادوارمادرسالاری و پدرسالاری به ظهور رسیده تشریح کرده است. وی مینویسد: «ازترکیب قدرت سایه گستر جنس مذکرواصل‌ونسب مادری، باصطلاح «خالوگری» بوجودمیایدکه به‌شیوه‌ای خاص فاصلهٔ بین‌دوران اقتدارمادر واقتدارپدر را پرمیکند.» (**تکامل‌فرهنگ** ص ۲۴۸)

بسیاری از انسان شناسان ایـن پدیدهٔ خاص رابعنوان دلیلی برتفوق همیشگی جنس مذکربرجنس مؤنث تلقی‌کرده‌اند: درست همانطورکـه زنان

۱ــ درقصص قرآن (تألیف‌آقای صدربلاغی) آمده است‌که وقتی‌اختلاف بین یعقوب وعیسو پسران اسحق بالاگرفت اسحق به‌یعقوب‌گفت: چاره‌ای نمیبینم که ازاین سرزمین‌کوچ‌کنی وبه شهر«فدان آرام» بروی ودر پناه خالویت «لابان» درآئی ویکی ازدخترانش را بـه همسری برگزینی. «لابان» دارای دودختربنام «راحیل» و «لیا» بود. لیا از راحیل بزرگترولی راحیل ازلیا زیباتربود. وقتی یعقوب به‌خدمت لابان رسید ازاونقاضاکردکه راحیل را به مزاوجت او درآورد. لابان درحالیکه یعقوب را «فرزند عزیزم» خطاب میکـردگفت شرطش اینستکه مدت هفت سال نزد من بمانی وگوسپندان مرا بچرانی تـا این خدمت، کابین راحیل باشد.

یعقوب هفت سال تمام به چریدن گوسپندان لابان پـرداخت وهنگامیکه زمان موعود فرارسید ازلابان خواست به وعدهٔ خود وفا کند. ولی لابان جواب داد عواطف پدری وشریعت من اجازه نمیدهدکه دخترکوچك راقبل‌ازدختر بزرگ به شوهربسپارم، بنابراین فعلاً «لیا» را دربرابرکابینی‌که پرداخته‌ای به‌عقد تودر میاورم، واگرراحیل را هم میخواهی باید هفت سال دیگرخدمت‌کنی تا اورانیز به همسری‌تو بدهم. یعقوب نتوانست پیشنهاد لابان را ردکند و سرانجام، با لیا، و پس ازهفت سال، با راحیل مزاوجت‌کرد لابان به هر یك ازدخترانش‌کنیزی بخشید ولی‌آن‌دو دختربرای جلب عواطف یعقوب، کنیزان خودرا به‌او بخشیدند. و یعقوب ازلیا وراحیل‌وازآن دوکنیزدوازده‌پسرآوردکه درکتب‌دینی «اسباط» نام دارند.

(قصص قرآن ــ چاپ امیرکبیرسال ۱۳۳۶ ص ۶۹)

امروز تحت سلطه شوهران و پدران خود هستند بهمین‌گونه درجامعهٔ بدوی نیززنان تحت انقیاد برادران و خالوهای خـود بودند. ولی خالوگری از تنازع بین دوگروه ازمردان پدیدآمد. این پدیده مظهری ازمقاومت مردان مادرسالاری، یعنی خالوها، دربرابرسیطرهٔ روزافزون مردان پدرسالاری‌یعنی پدرها بود.

این مقاومت ازسلاله مادری وپیوند بطنی مادرتباری نشأت میگرفت که مردان را مکلف میکردکه خواهران وخواهرزادگان خودرا در برابرهر صدمه‌ای‌که ممکن بود از ناحیهٔ غیرخودی‌ها یـا غریبه‌ها متوجه آنها شود صیانت وحفاظت‌کنند.همچنانکه‌لیپرت‌خاطرنشان کرده پیوند [صیانتی] بین برادر وخواهرتا پاسی ازشروع تاریخ بقوت خود باقی بوده‌است:

استرابو[1] بعنوان‌پدیده‌ای غریب نقل‌میکندکه دربین‌اعراب جنوب،باشکل بدوی نظام خانوادگیشان[2] ، برادر در رابطه بـا خواهرزادگانش موقعیت والائی داشت. راویان اولیه خبرداده‌اند که این طرزتلقی، زمانی هم درمیان پارسیان وهم درمیان‌یونانیان رایج وشایع بوده‌است. خواهربرای برادرش ارجی بیشترازشوهر قائل بود، هم بدلیل قرابتی‌که با اوداشت و هم بسبب صیانت و حمایتی که‌برادر براولاد اواعمال‌میکرد.هرودت به‌این سنت درقالب لطیفه‌ای درمورد همسر اینتافرنس[3] اشاره‌کرده است. داریوش قول دادکه ازبین بستگان اوکه محکوم به مرگ شده بودند یکی رابه انتخاب خود وی آزاد خواهدکرد. زن نـه شوهرخودرا انتخاب کرد، ونه‌اولاد خودرا، بلکه برادرخودرا برگزید چراکه هیچکس نمیتوانست جای اورا بگیرد. عامل تراژیك درآنتیگون سوفوکل برمبنای همین‌اندیشه وصمیمیت واصالت رابطهٔ برادرانه‌قراردارد،

۱ــ Strabo : جغرافیدان یونانی (بعدازمیلاد ۲۴ــ۳۶ قبل‌ازمیلاد)

۲ــ پرواضح‌است‌که روایت استرابومربوط به‌قبل‌ازظهوردین اسلام‌میشود.

3_ Intaphernes

که به تنهائی حد اعلای فداکاری را ایجاب میکند. (همانجا، ص ۲۵۸)

بعضی‌ازانسان‌شناسان استنباطات فرویدواری ازاین‌مقوله‌اخذکرده‌اند که با واقعیت وفق نمیکند. پیوند مذکورهیچ ربطی باعلائق ممنوعه‌نداشت بلکه باسنت انتقامجوئی وخونخواهی [بدوی] ارتباط داشت، کـه برادر را مکلف میکرد تا ضرب وجرح یا مرگ خواهرش یا عضوی ازخانواده‌اش را تلافی‌کند و متجاوز را به مجازات برساند. «شوهر، انتقامجوی طبیعی خون زنش نیست چراکه وی ازتیره وتبار زنش محسوب نمیشود. این تکلیف بر دوش بستگان زن قرارمیگیرد... ازسوی دیگر، برادربطنی زن، نزدیکترین خویشاوند وبنابراین محافظ ومدافع طبیعی اوست.» (همانجا، ص ۲۵۶)

همان پیوند وتعهدی‌که بین برادر وخواهروجود دارد درمورد خالو وخواهرزاده نیز صدق میکند. آنها نیز بحکم پیوند واصل ونسب مادری، مکلف به دفاع وحراست ازیکدیگرهستند. همچنانکه لیپربیان‌کرده‌است «حق خواهرزاده» فرع برحق برادرمادربود. وی مینویسد: «مادام‌که هیچ قرابتی بین یك طفل و بوجودآورنده‌اش رسماً وعرفاً وجود ندارد خالوی اودرواقع نزدیکترین خویشاوندمذکراوازنسل «پدران» است.» بنابراین، «خواهرزاده بعنوان خویشاوند بلافصل خالوجانشین اومیشود.» واضافه میکند: «یك بررسی درمورد تقسیم وتوزیع اختیارات وحقوق خواهرزاده نشان میدهدکه فقط معدودی ازاقوام فرهیخته ـ وبسیاری ازآنهافقط درطول ادوارمکتوب تاریخی ـ بـه مرحله‌ای فراترازاین آخرین تتمهٔ دوران مادرسالاری ارتقاء یافتند.» (همانجا، صفحات ۵۸-۲۵۷)

قرینه‌ای بردوام حق خواهرزاده راً میتوان درتنازعاتی پیدا کردکـه برسرامارت‌ها وسلطنت‌های‌کهن درگرفته است چراکه اصل توارث پدروپسر [درآنزمان] هنوزتثبیت وتسجیل نشده بود. بریفومینویسد:

... حقوق ناشی ازتوارث به اصل و نسب مادران تعلق

میگیرد واگرفردی از ذکورخانوادهٔ سلطنتی‌نسبت به تاج وتخت سلطنت ادعائی داشت با استناد به‌اصل ونسب مادری بود نه‌اصل ونسب پدری ، و وی نـه جانشین پدرش بلکه جانشین خالویش میشد. اینکه رسم توارث در رم اولیه به شیوه‌ای بود که در بالا ذکرشد صریحاً ازطرف دیونیزوس‌هالی‌کارناسوسی[1] برای ماروایت شده‌که ازقول تاتیا (Tatia) به خواهرزادهٔ تارکن (Tarquin) میگوید: «نه‌تنها اموال اوبلکه سلطنت او بحکم حق موروثی‌بتو تعلق میگیرد، چرا که توخواهرزادهٔ ارشد اوهستی. » (**مادران** ، جلد اول، ص ۴۲۳)

«مورهٔ[2]» و «دیوی»[3] خاطرنشان میکنند:«جالب توجه است که هیچ یك ازپادشاهان رم ـ بااینکه چندین پسرونوه پسری ازخود بجای‌گذاشتند سلطنتشان بعدازمرگ آنها بلافاصله به پسرشان به ارث نرسید.» (**ازقبیله تاامپراطوری**، ص ۳۶) مصر باستان نمونه‌ها و شواهد دیگری ازتوارث و انتقال سلطنت از خالو برمبنای قرابت باملکه مادر یـا ملکه خواهر بدست میدهد. وفوردلائل وقرائنی‌که درمورد تفوق خالودردوران ماقبل خانوادهٔ پدری دردست است افشاگرنقطهٔ‌کورعجیبی درکارانسان‌شناسان است. آنها تشخیص نمیدهندکه **برادرتباری** شاخهٔ فرعی **مادرتباری** است.

اولاد و احفاد ذکور « خال »

ماچنان به‌نظام اصل ونسب پدر ـ پسری مأنوس شده‌ایم‌که بنظرمان وجود توالی وتوارث دیگری قابل تصورنیست. معهذا قرائن موجود نشان میدهدکه [درجوامع‌وحشی] پدرتباری‌که همراه باخانوادهٔ پدری بوجودآمده نه‌تنها متأخر برمادرتباری بلکه متأخر بـر برادرتباری ، یعنی دورانی‌کـه

۱ـ Dionysius of Halicarnassus حکیم یونانی‌دوران‌قبل ازمیلاد.

2_ Moret

3_ Davy

ترتیب وتوارث اصل ونسب ازخالو به خواهرزاده تلقی میشد بوده‌است.

بعضی ازانسان‌شناسان درکوشش برای حل این مسئلهٔ حیرت‌آور، وبا وجود ممنوعیت‌ها وتابوهای غلاظ و شدادی‌که مردان جوامع بدوی در محدودهٔ یك‌کلان به‌آن مقید بوده‌اند نتایج ناصوابی ازتحقیق خودگرفته‌اند که قبول‌آن متضمن‌نقض تابوهای مذکوردریك جامعهٔ‌بدوی است. سایرین، واز آنجمله اتکینسون این نتیجه‌گیری را مردود شمرده‌اند.اوکوشید دلیلی برای توضیح وتوجیه این مسئله پیدا کندکه چطور یك خواهرزاده درعین حال برادرزاده هم بوده است‌بدون اینکه تابوی حاکم بررابطهٔ افراد یك کلان نقض شود. ولی نتوانست به جواب دست یابد.

همینقدر که بیاد بیاوریم که اقوام بدوی از لزوم مباشرت زن ومرد برای‌تولد یك طفل جاهل و بی‌خبر بوده‌اند راه حل قضیه آسان میشود.هر مرد ارشدی از نظرآنها میتوانست وظائف پدری را در حق یك طفل‌احراز کند و به این مفهوم، طفل به او تعلق داشت. درکلان مادری، و بدنبال آن‌در خانوادهٔ مادری،آن مرد ارشد برادر مادر یا خال بود.

ویژه‌کاریهای پدری-اعم از آنکه توسط شریك زندگی یك زن انجام شود یا نشود همان ویژه‌کاریهای اجتماعی و عرفی است . مردارشد وسائل معاش طفل یا نوجوان را تأمین میکند، به حفظ و حراست او میکوشد، بر تربیت و آموزش حرفه‌ای او نظارت میکند، و مهارتها، عادات، سنت‌ها و اموال شخصی خود را به او منتقل مینماید. در اصل، این وظائف را همه برادران بزرگترمشترکاً برای برادران کوچکتریا به بیان دیگر خالوها برای خواهرزادگان خود انجام میدادند. ولی‌با تجزیهٔ جامعهٔ قبیله‌ای به‌کلان‌ها وخانواده‌های مادری جداگانه، این وظائف بصورت انفرادی درآمد.درست همانطور که یك برادر مسئول و مراقب خواهرش شده بود یك خالو نیز مسئولیت خواهر زاده را بر عهده‌گرفت.

مادام که خانوادهٔ مادری باقی بود این وضع ادامه داشت. حتی بعد

از آنکه شوهر از طریق مراسم کوواد یا رسوم اجتماعی دیگر بعنوان پدر شناخته‌شد، برادرمادر موقعیت ممتاز خود را در رابطه با پسر خواهرش‌حفظ کرد. علی رغم ارتباط نزدیك پدر با طفل همسرش در طول سالهای‌اولیه زندگی طفل، مسیر اصلی توارث و توالی نسلها سلالهٔ مادری، و تا آنجا که به اولاد مربوط میشد سلالهٔ برادری بود.

دلائل این مدعا را حتی آنهاکه تأکید میکنند خانـوادهٔ پدری همیشه وجود داشته ارائه‌کرده‌انـد. بعنوان مثال، مالینوفسکی نشان میدهدکه در جزایرتروبریاندهررابطهٔ اجتماعی بر حسب زاد و رودمادری اعتبارداشت.

> این رسم و گرایش حتی بنحوی گویاتر در نحوهٔ جانشینی نسلها، مشاغل و مقامات ارثی، و هر قاعده و ضابطه‌ای که‌انتقال ارث‌ومیراث را بر حسب‌قرابت معین میکند مشهود است.موقعیت اجتمـاعی در زاد و رود مادری از مرد به خواهر زادگانش ارث میرسدواین برداشت و بینش صرفاً مادر سالارانه [در نظربومیان] فوق‌العاده واجداهمیت است... (**زندگی جنسی وحشیان**، ص۴)

«میر فورتس» به شرح موقعیت رایج در بین آشانتی‌ها میپردازد.

> زاد و رود مادری نفوذ فائقـه‌ای بر مشی و سلوك جامعه دارد چراکه رکن رکین دودمـان است و بنـابر این تعیین موضع سیاسی،حقوق ارثی، ترتیب و توالی نسلها، ضابطه‌بندی‌و تسجیل ازدواجها با اوست، و در مواقع بحرانی و خطیری چون مرگ،و اخیراًبحرانهای اقتصادی‌حمایت و معاضدت خود را ابرازمیکند، یك مرد قانوناً مکلف است که منافع خواهر زادگانش را مرعی‌و ملحوظ‌کند چراکه وی سرپرست قـانونی آنهاست و آنها وارثان بالقوهٔ او هستند... خالوهـا دوام و استمرار زاد و رود مادری را تأمین و تضمین میکنند. (**ساختار اجتماعی**، ص۸۶)

دیوید اشنایدر[1] در مورد «همبستگی برادر و خواهر» در جوامع مادر

1 _ David M. Schneider

تبار نوشته است که در حالیکه خواهر از نظر صیانت خود و سایر وظائف به برادرش متکی است، «برادر بخاطر حفظ تیره و تبار خود به خواهر اتکاء دارد.» (**قرابت مادری**،ص۱۱) بدینگونه اعم از آنکه ازدواج مبتنی بر مادر سامانی یا پدر سامانی بود مادام که خانواده بصورت مادرتبار باقی‌ماند ترتیب و توالی اصل و نسب ذکور از خالو به خواهرزاده تلقی میشد.

نتیجتاً اشتباه بزرگی است که از «اصل و نسب‌مذکر» سخن بگوئیم، بدون اینکه مشخصاً روشن کنیم که آیا این پدیده از خالو نشأت میگیرد یا از پدر. بدبختانه حتی هشیارترین محققان از عهدهٔ تشخیص این افتراق بر-نیامده‌اند. رابرتسون اسمیت[1] نوشته است: «در اصل هیچ نوع قرابتی بجز در دودمان مادری وجود نداشت، و ظهور قرابت پدرانه نوعی انقلاب اجتماعی بودکه جامعه را از بیخ و بن دگرگون کرد.» (**قرابت و ازدواج در عربستان اولیه**، ص۲۱۳) درواقع‌این‌ظهور قرابت و اصل و نسب‌پدری بودکه از طریق سلاله و دودمان پدری سبب ساز یك دگرگونی عظیم اجتماعی شد.

ماروین هریس[2] در دام اشتباه‌مشابهی می‌افتد وحتی‌می‌نویسد:

> بیربطترین‌بخش از فرضیهٔ مورگان در باره توالی قرابت‌ها اصرار و تأکید او بر این مطلب است که کلان مادری از لحاظ زمانی‌مقدم‌بر کلان‌پدری‌است.در اینجا،مورگان‌وقت‌خود رادر یکی از داغ‌ترین و بی‌فایده ترین مباحث در تاریخ علوم اجتماعی تلف کرده است... بعلاوه، این اعتقادکه اصالت دودمان مادری ثمرهٔ نوعی اشتباه و تخلیط در مورد ابوت است توسط اقوام بدوی متعددی‌که منکر ضرورت وجود جنس مذکر برای تولد طفل بوده‌اند و خود را از اعقاب دودمانی از مادران تلقی میکرده‌اند، و همچنین بر اثر شناسائی و قبول درجه‌ای از قرابت با بستگان

1 - Robertson Smith

2 - Marvin Harris

مادری و نیز بـا بستگان پدری، قطع نظر از ماهیت قاعـدهٔ تك دودمانی[1] مهر باطله خورده است. (ظهور فرضیهٔ انسان‌شناسی، ص۱۸۷)

مطمئناً همچنانکه هریس نقل‌کرده است اقوام بدوی منکرآن‌بودند که وجود مردان برای تولد طفل ضرورت داشته است. همچنین صحیح است‌که علی‌رغم‌این جهل، «خودرابعنوان نسلهائی از دودمان ذکور تلقی‌میکردند». آنچه وی قادر به تشخیص آن نیست اینستکه این ذکور، شوهران نبوده‌اند بلکه خالوها بوده‌انـدیعنی شاخه‌ای کاملاً طبیعی از دودمان ذکور در یك خانواده مادر تبار (و برادر تبار).[2]

بعلاوه، در حالیکـه صحیح است که ظهور پدر «با نوعی شناسائی و قبول فراگیر درجه‌ای از قرابت با خویشاوندان مادری و نیز پدری همراه بوده است» ولی پرسش اینستکه تـا چه درجه‌ای؟ تنها در میان ملل متمدن پدرسالاراست که‌پدر، مقام و موقعیت بی‌چون و چرائی بعنوان چهره‌مرکزی خانواده‌اش احراز میکند . در خاندان پدری اصل ونسب دودمانها آشکارا برحسب دودمان پدری پی‌گیری میشود و بحکم قانون تثبیت میگردد. ولی در مناطق بدوی متعددی‌که هنوز ازعصر مادرسالاری فراتر نرفته‌اند قضیه ازاین قرار نیست.آنچه دراین‌مناطق می‌بینیم درجه نامحسوسی ازقبول اصل ونسب پدری است وتسلسل نسلی در راستای اصل مادری ازخالو به پسر خواهر میرسد .

برخلاف عقیدهٔ هریس نه بحث داغ مـورد نظر بـی‌فایده است و نه مورگان درتأکیدش بر تقدم‌کلان مادری برخطاست.مورگان نظیر سایرانسان شناسها مرتکب اشتباهاتی شده‌است. ولی بینش تکاملی اومحققاً در زمرهٔ این اشتباهات نیست. کشف او دربارهٔ کلان‌مادرتبار ونظام طبقه‌بندی شدهٔ قرابت،[3] شالوده‌هائی برای بررسی علمی خاستگاه وتکامل خاندان پدری، و نیز سایر

۱ــ اشاره به‌اصالت تیرهٔ‌مادری

۲ــ منظور برادر مادر است .

۳ــ یا ، نظام گروه‌بندی‌شده .

نهادهای پدرسالارانه ایجادکرد .

کاربرداصطلاح «خانوادهٔ مزدوج »توسطمورگان ازشناخت این واقعیت ناشی میشدکه خانوادهٔ اولیه یك خانوادهٔ پدری نبود. یافته‌های بعدی درمورد خانوادهٔ اولیه بعنوان یك خانوادهٔ منقسم که درآن دومرد ایفاگروظائف پدری در حق یك کودك بودند ، و وظائف اصلی و دائمی بعهدهٔ برادر مادر بود اطلاع روشن‌تری بدست میدهد .

بقایای این «خانوادهٔ منقسم» با تنوعی که درمقام ومنزلت و وظائف پدر می‌بینیم عملاً درهمه مراحل تکامل [جوامع بدوی] وجود دارد. ولی در همه موارد، پدر همچنان بعنوان تابعی از برادر مادر باقی میماند. روایاتی چند برای اثبات این مطلب کافی است.

شاهد صادقی بر فرورتبه‌ترین مرحله تکاملی نقش پدر را میتوان در بررسی‌های کتلین گاف راجع به‌بومیان نایار[1] درکرالای مرکزی وشمالی پیدا کرد که در کتاب «قرابت مادرتبار» آمده است . علی‌رغم فروپاشی ساختار مادرسالاری نایارها درطول صدسال گذشته یا بیشتر،این‌قوم با ادغام‌خانوادهٔ مادری درکلان مادری قویاً مادرتبار باقی مانده است. درکرالای مرکزی، شوهر صرفاً از بطن منزلت «شوهر غریبی» پدید آمده است و اصطلاح سامباندهام [2] (واژه سانسکریتی بمعنای الحاق) یادآور زوجهای یارگیر است .

گرچه گاف از فرضیهٔ دائمی بودن خانوادهٔ پدری جانبداری میکند توصیفات او دربارهٔ نایارها حاکی از وجود یك خانوادهٔ جنینی وغالباً فقدان خانوادهٔ پدری است . وی مینویسد : «اصطلاح پدر ناظر بهر شوهری در رابطه با مفهوم سامباندهام ، واصطلاح خویشاوند پدری ناظر به‌خویشاوند مادرتبار چنین مردی است.» (ص ۳۶۴) دراین منطقه که بستگی‌ها زودگذر و بی‌دوام است زن معمولاً تعدادی شوهر، و طفل تعدادی «پدر» دارد . وظائف این «پدران» بسی محدود است :

1_ Nayar

2_ sambandham

غریب‌ترین خصوصیت بومیان نایارهای مرکزی اینستکه گرچه نوعی مزاوجت بین‌آنها وجود داشت ولی خانوادهٔ ابتدائی واولیهٔ متشکل ازیك مرد، یك زن، ویك طفل مرسوم و متداول نبود. این گروه بهیچوجه یك جمع همسکنی وهمسفره وتولید کننده یا توزیع کننده بشمارنمیامدند. یك مرد هیچ حقی بر یك زن خاص واولاداونداشت. وی زیر یك‌سقف باآنها زندگی‌نمیکرد؛همسفرهٔ دائمی آنها نبود ؛ با آنها درتولید محصول مشارکت نداشت و بخاطر آنها چیزی تولید نمیکرد ، و عادتاً ازفرآورده‌ها و کالاها سهمی به اولادش نمیداد. (ص ۳۶۳)

همچنین نقل‌کرده‌اندکه مرد هدایای‌کوچکی به طفل همسرش میداد ؛ در دیدارها با اوبازی میکرد ؛ وبتدریج‌که طفل بزرگتر میشد اورادوستانه دلالت‌ونصیحت میکرد.«معهذا،یك‌مزدبهیچوجه حق‌مداخله دریادگیری‌های بچه‌اش ومتقابلاً طفل نیز هیچ نوع تکلیف معهودی نسبت به اونداشت . اگر رابطهٔ مرد با همسرش قطع میشد دیگر تماسی بـا طفل خود نداشت .» (ص ۳۶۴)

گاف مینویسد :

بچه‌ها شوهران مادر خودرا Acchan خطاب میکردند، و عنوان فرقه‌ای را درمورد شوهرانی‌که ازکاست یا فرقهٔ والاتری بودند بر اسم او می‌افزودند . هم پسران وهم دختران در حضور پدرمی‌ایستادند وبدون فروتنی بیش‌ازحدی‌که درخوریك‌خویشاوند سالمند مادرتباراست‌احترام اورا بجامیاوردند.علی‌رغم ضرب‌المثل مالایائی «هیچ نایاری پدر خود را نمی‌شناسد» چنین محتمل است که تقریباً هر نایاری مرد خاصی را بعنوان پدر خود بشناسد ولی رابطهٔ او با این مـرد ممکن است هم بصورت نوعی تعلق خاطر صمیمانه و پرشور باشد وهم تقریباً یکسره عاری ازقبول خاطر و احترام. (ص ۳۶۴)

چهرهٔ مذکر اصلی در زندگی یك طفل نایاری ، کاراناوان[1] یعنی خویشاوند مادری یا خالو بود. وی‌سرپرست قانونی‌خواهرزادگانش‌ومسئول یادآموزی قوانین، عادات، اخلاقیات، و سواد و همچنین امور کشاورزی و مهارتهای رزمی به آنها بود . پسران خواهر نسبت بـه او اظهار اطاعت ، وفاداری و احترام میکردند . بالاتر از همه ؛ خالو و خواهرزاده درمصاف دشمنان درصف واحدی بودند. گاف میگوید: «یك مرد [بنابر رسم نایارها] دربرابر غریبه‌ها باید نسبت به‌خالوهایش وفاداری و سرسپردگی نشان دهد و درصورت ضرورت بقیمت جانش از وی دفاع کند . ازآنجاکه پدر در نظر آنها یك «غریبه» بود این بمعنای آن بود که اگر ضرورتش پیش میامد یك مرد دربرابر پدرش می‌ایستاد.»

به‌تناسب منزلت حقیروضعیف‌پدر،مناسبات بین‌یك‌طفل وخویشاوندان پدرش نیز سست و بی‌بنیاد بود . وقتی مزاوجتی خاتمه مـی‌یافت مناسبات طفل نیز باخویشاوندان پدر قطع میشد .

> هیچ حق وتکلیفی بین فرد وخویشاوندان پدری‌اش وجود نداشت. مناسبات بین‌آنهاجنبهٔ دوستانه ومودت‌آمیز داشت. مادام که مزاوجت بقوت خود باقی بود، وبخصوص اگر پدردر نزدیکی آنها زندگی‌میکرد شخص ممکن بود ازکلان مادری پدرش دیدار کند. با اینهمه ، گرچه ازدواج در هفتاد الی هشتاد سال گذشته تك همسری بوده‌است،دریکی‌از روستاهای‌کوشین[2] درسال ۱۹۱۴ متوجه شدم‌که فقط ۴۸ درصد برادران‌تنی‌ـکه شامل‌بچه‌های زیر پانزده‌سال‌بودندرابطه‌ای باخویشاوندان مادرتبار پدرشان داشتند. (ص ۳۶۴)

این‌گزارش ازنقطه نظر تفوق نهادهای پدرسالار ونیروهای طبقاتی و فرقه‌ای دراین ناحیه ، از زمان تسلط انگلیسها در ۱۷۹۲ بقدر کافی واجد

1_ Caranavan

۲ـ Cochin،منطقه‌ای در جنوب غربی هند .

اهمیت است. درسالهای دهۀ ۱۹۳۰ قوانینی درکرالای مرکزی ونیزکرالای شمالی بتصویب رسیده‌که ازدواج را تك همسری‌کرده است . قوانین جدید مالکیت «تقسیم امـوال موروثی مادری را برمبنای سرانه» برای اعضای کلان مـادری امکان‌پذیر ساخته است . (ص ۳۹۴) . علی‌رغـم همۀ اینهـا یافته‌های گاف نشان میدهد کـه ازدواج [در بین ایـن قوم] بسی ابتدائی و بی‌بنیاد و آسیب‌پذیر بوده و پـدر چیزی بیش از یك شوهر غریبی نبوده است .

همچنانکه‌گاف دریك تفسیر ویژه اذعان‌کرده است: «بطورکلی‌کاربرد محدود اصطلاحات ناظر بـه شرکاء ازدواج و فقدان واژه‌های مـربوط بـه خویشاوندان پدری ـ باستثناء پدر ـ بازتاب سستی پیوند ازدواج و فقدان تعهد نسبت به این خویشاوندان است.» (ص ۳۸۲.)

درکرالای شمالی ما با پیشرفت وتحول اندکی درمنزلت وثبات مقام پدر مواجه هستیم :

> اولاد یك مرد وهمه خویشاوندان همسرش ازنسل جوانتر، احترام عطوفت‌آمیزی نسبت به او دارند. وی یك «پدر» یا «پدر بزرگ» برای همه آنها محسوب میشود... بتدریج که مرد پیرتر میشود آنها ، و بخصوص اولاد خودش یار و یاور او در خـانه میشوند وموقعیت اورا تثبیت میکنند... برادرزن یا «کارناوان» ـ که مرد درطول مصاحبت وآشنائی ممتد، سازش ومدارا با اورا آموخته است ـ برادرخوانده وهمتای سنی اومیشود. اگروفاداری اهل بیت را جلب‌کرده باشد در اطاقهای طبقه پائین و در ایوان بیرونی احتمالاً ساعات خوشی را با خانواده بسر خواهدکرد؛ با بچه‌ها به بازی خواهد پرداخت، و دلالتها ونصایح اوبجای ادب تشریفاتی وخشك وخالی با احترام واقعی وصمیمانه روبروخواهد شد... (ص۴۳۶).

معهذا، حتی دراین مرحله‌که یك مرد به‌منزلت والائی بعنوان یك‌پدر

درخانوار همسرش نائل میشود قادرنیست که ازپیوندها ومسئولیتهای دائمی خود بعنوان خال نسبت به‌خواهرواولاد اوچشم‌پوشی کند. سئوالی که‌مطرح میشود اینستکه درچه مرحله‌ای ازتاریخ، یك شوهر، از حمایت خواهر و اولاد اودست‌کشید؟ درچه زمانی مردها دیگر ایفاگر نوعی ابوت دوگانه نبودند؟ کوتاه سخن، ازچه وقت خانوادهٔ دوپاره یامنقسم تبدیل به‌خانوادهٔ پدری‌یکپارچه‌ای شد؟

برای پاسخگوئی به‌این پرسش نخست باید بعضی سوءتفاهمات جدی درمورد قرابت«دوجانبه» واصل ونسب پدری‌را مرتفع‌کرد. غالباً گفته‌شده یاچنین مستفاد شده‌که بهمانگونه‌که خانوادهٔ پدری همیشه وجود داشته قرابت دوجانبه نیزچنین بوده‌است؛ یعنی قرابت وخویشاوندی، هم ازطریق دودمان مادر وهم ازطریق اصل ونسب پدرمعتبربوده است. بعلاوه گفته شده است‌که اصل‌ونسب پدری نه‌تنها معیاررایج درسراسر تاریخ بوده‌است، بلکه این اصل حتی دربسیاری ازجوامع مادرتبار امروزی ساری وجاری است.مشکلات خطیری‌که متضمن تحقق توارث پدری بوده درنتیجهٔ این سوء تفاهمات ازدیده‌ها پنهان مانده است.

خطاهائی دررابطه بادودمان پدری

درباب اینکه چه‌وقت وچگونه اصل ونسب مادری (وبرادری) جای خودرا به‌توارث پدری داده از لحاظ یافته‌ها [و مدارك لازم] دچار فقدان چشمگیری هستیم . تاحدودی این‌امرمولود تأکید برآنست‌که خانوادهٔ‌پدری همیشه‌وجودداشته‌است،که مستلزم آنست‌که توارث پدری نیزمتساویاً اصل دائمی وثابتی بوده‌است. این نظریه باقرائن قابل ملاحظه‌ای‌که نشان‌میدهد اعتبار اصل ونسب پدری تاامروز هنوز دربسیاری ازمناطق بدوی تحقق نیافته تطبیق نمیکند. «لوسی‌میر» مطلب‌را بدینگونه مختصرکرده است:

نمونهٔ جوامعی بااصل ونسب پدری، جوامع سنتی رومی وچینی و جوامع چوپانی آفریقای شرقی وجنوبی است . نمونهٔ

جوامعی بااصل ونسب‌مادری، شمارعمده‌ای ازاقوام سرخ‌پوست آمریکائی واسترالیائی،بسیاری ازبومیان اندونزی ومالایا،واقوام بانتوی آفریقای مرکزی واقوام‌آکان (Akan) ساکن غناهستند.
(مقدمه‌ای برانسان شناسی اجتماعی ،ص ۶۵)

عملاً درهمه منـاطقی‌که «میر» نام برده است قرابت پدری کم وبیش اعتبار ورسمیت دارد؛بااینهمه همچنانکه وی خاطرنشان کرده اصل و نسب مادری نیز همچنان متداول است. بنابراین نادرست است‌که بگونهٔ بسیاری ازانسان شناسها معتقدباشیم که‌درهرجا که مقام ومنزلت پدرمورد قبول‌است اصل ونسب پدری هم خودبخود معتبراست. این نظریه ، دوران ممتدی‌را که قبل از تبدیل اصالت از طریق خالوبه‌اصالت ازطریق پدر وجود داشته نادیده میگیرد.

مشکلاتی‌که درتشخیص این‌مرحلهٔ انتقالی وجود دارد ناشی‌ازتبدیل نظام قرابت طبقه‌بندی شده به‌نظام خانوادگی است. تجزیهٔ جامعهٔ قبیله‌ای به‌کلانهای مجزا، ظهور خانوادهٔ مادری دربطن کلان مادری ، وظهورپدر وقرابت پدرتباری، برای اقوام بدوی در راه پیداکردن اصطلاحـات مناسبی برای قرابت‌های جدید مشکلاتی فراهم‌کرد.

تحت نظام طبقه‌بندی شده « مرد ارشد » ـ که ابتدا خالوبود وظائف پدررا ایفا میکرد. سپس عاقله مردتازه‌ای قدم به‌صحنه‌گذاشت‌که هماناشوهر بود،که درعین حال «پدر»هم شد. صعوبت تشخیص‌بین این دومردرامیتوان ازتوصیفاتی‌که راجع‌به‌اصطلاح تات (Tate) ارائه شده استنباط‌کرد.«تات» واژه‌ای است‌که درتعدادی اززبانهای بدوی درمورد «پدر» بکارمیرود .

درآنگولا،بنابرروایت‌لیپرت،پدرهیچ‌اقتداری نسبت به‌پسرش ندارد، که درصورت برهم‌خوردن ازدواج‌نزدمادرش میماند«اماطفل از زیرسلطهٔ پدرانه خالویش‌ـ که وی اورا تات (یاپدر) صدامیزند ـ نمیتواند شانه خالی‌کند.» **(تکامل فرهنگ، ص ۲۵۹)**. هارتلند درهمین مورد مینویسد:

درلوانگوخالورا تات (پدر) صدامیزنند. اوسلطهٔ پدرانه‌ای

برخواهرزاده اعمال میکند... پدرهیچ قدرتی ندارد ؛ واگرزن و شوهر ازهم جدا شوند بچه‌ها نزدمادرشان میمانندکه به‌برادرش وابستگی‌دارد. (**ابوت بدوی** ، جلد اول، ص ۲۸۱)

اصطلاحات لازم برای افاده وبیان سنخ‌های تازه‌ای ازقرابت تدریجاً بسبب ازدواج وشناخت شوهربعنوان پدر، وبااستفاده از شباهت‌های نیم‌بند وناقصی مرسوم ومتداول شد.لیپرت به‌بعضی‌ازنتایج این روند اشاره میکند:

... الگوهای مترقی‌تر قرابت دربین سرخ‌پوستان بنابرآن دارد که اسماً بین پدرواقعی‌وخالووعم تفاوت بگذارد... ازهیجده الگوکه بوسیلهٔ Lubbock مورد مطالعه ومقایسه قرار گرفته چهارده الگوبنابرآن داردکه بامحدودکردن [واطلاق] نام قدیمی پدربه‌پدرواقعی وانتخاب نام تازه‌ای برای خالو،بین پدر وخالو تفاوت وتمایزقائل شوند. ژاپنی‌هاخالورا «پدرك» ثانوی[1] مینامند؛ تمام سیزده الگوی دیگرواژه‌ای برای برادرمادر بکارمیبرند که برگردان آن «خالو»[2] میشود. اینکه بعضی ازآنها قائل‌به تفاوت بین پدر وبرادر پدر [یعنی عم] بودند باید واجد اهمیت‌کمتری جلوه‌کند وفقط‌ه الگوچنین‌روشی درنامگذاری داشتند. میك‌ماك‌ها وژاپنی‌ها [درمورد عمو] واژهٔ «پدرك»را بکار میبردند ؛ سه‌الگو پیشوندی برنام عمو می‌افزودندکه تقریباً معنای «پدر خوانده» یا «ناپدری» به‌آن‌می‌بخشید؛ سایر الگوها برای برادر پدروبرادر مادر واژهٔ واحدی‌بکارمیبردند. (**تکامل فرهنگ** ، ص ۸۴)

این‌شواهد حاکی‌ازآنستکه‌تمایزروزافزون بین‌پدروسایرخویشاوندانی که درمعنا ایفاگر نقش پدر درحمایت ومراقبت ازاطفال بودند الگوی‌اصلی قرابت‌را درخانوادهٔ مادری که برحسب اصل ونسب مادری (یابرادری)

1_ Second Little Father

۲ـ درانگلیسی واژهٔ uncle برای‌عمو ـ دائی ـ شوهرخاله بکارمیرود.

تعیین میشد عوض نکرد. [درواقع] گرچه شوهرتدریجاً منزلت و اختیارات روزافزونی بعنوان پدراولاد همسرش احرازکرد الگوی اصل ونسب‌به‌روال سابق باقی ماند.

اشتباهاتی پیش‌آمده‌است دراثرتلقی‌نادرست هدایائی‌که پدر [درجوامع وحشی] به‌پسرهمسرش میدهد وبعنوان «میراث مال پدر» توصیف شده‌است. همانطور که قبلاً دیدیم هدیه‌دهی‌در اصل بعنوان‌وسیله‌ای‌برای‌ایجاد روابط صلح‌آمیز بین گروههای متخاصم رایج شده است. این هدایا [درمواردی] حاکی ازمواصلت زنان ومردان دوگروه بوده است. با تثبیت وتسجیل‌مقام پدر هدایا مصداق دیگری پیدا کرده و گواه مناسبت پدرانه بین پدر و پسر شده‌است. این چنین هدیه دهی‌را نمیتوان به‌تعبیری‌که امروزه دربین مارایج است ارث ومیراث مالی تلقی‌کرد.

درمراحل اولیه مزاوجت وابوت، مردی‌که قبلاً «غریبه» نامیده میشد معمولاً هدایائی بعلامت صلح ودوستی به‌همه خویشاوندان همسرش ـ و نه فقط به‌پسرش ـ میداد. این‌هدایا همیشه چیزهائی‌ازقبیل تنبول‌وتنباکوبودند. کتلیسن‌گاف میگوید شوهر ماپیلائی اهل کرالای شمالی، «نظیر شوهر در کرالای مرکزی به‌وظیفهٔ خود آشناست... یك شوهر هوشمند هرگز بدون برگهای تنبول[1]، فوفل[1] و تنباکو برای مادرزن و خواهران او وارد خانه نمیشود.» (**قرابت مادرتبار**، ص ۳۴۵)

مالینوفسکی ـ بی‌آنکه چندان موفق باشد میکوشد که بین هدایای «رایگان» [یا بلاعوضی] که توسط یك پدر به‌پسری داده میشود واموالی‌که ازپدر به‌پسر به‌ارث میرسد تفاوت بگذارد. وی مینویسد:

... واضح است که دریك جامعهٔ مادرتبار، که مادر ـ به مفهومی‌کاملاً متفاوت‌باتعبیری‌که‌ما ازاین‌واژه‌داریم ـ نزدیکترین

۱ـ فوفل و تنبول = درختی از تیرهٔ نخل که در مناطق‌گرم آسیا ـ نظیر هندوستان ـ میروید. (فرهنگ معین).

خویشاوند به اولادش محسوب میشود، بچه‌ها در تمام دارائی شریکند و این دارائی را به ارث میبرند. آنچه درخور توجه بیشتری است اینستکه پدر ـ که بر طبق عقیده و قانون بومی فقط شوهر مادر ـ و نه خویشاوند نزدیك بچه‌ها محسوب میشود تنها خویشاوندی است که هدایای بلاعوض از او انتظار میرود. پدر چیزهای قیمتی خود را بیدریغ به یك پسر میدهد و در «کولا» همه مناسبات و روابط خود را به او منتقل میکند. همچنین، یکی از ارزنده‌ترین و کارسازترین دارائی‌ها یعنی فوت وفن ساحری و افسون‌شناسی، باکمال‌میل‌وبلاعوض‌از پدر به پسر منتقل‌میشود... ایضاً در همه خوردنی‌های گران‌قیمت‌یاچیزهائی نظیر برگ تنبول و تنباکو با فرزندانش، ونیز همسرش شریك‌است. **آرگونوت‌های ـ پاسفیك غربی**، ص)

چیزهائی چنین سهل‌الحصول نظیر برگهای تنبول و تنباکو برای بچه‌ها «گرانقیمت» محسوب نمیشوند. اصل‌قضیه اینستکه نفس دادن وگرفتن این سوقاتها منزلت مرد را بعنوان شوهر و پدر در خانوار تأیید میکند. این عمل گواهی بر تغییر منزلت مردی است که قبلاً نه‌تنها خصم موروثی برادرزن بلکه خصم اولاد زن نیز بوده است

حتی هنگامیکه هدایای یك‌پدر به‌پسر قیمتی‌تر وارزنده‌تر شد بازهم معرف توارث مال ودارائی بشمار نمیرفت. اگر پدر درختی برای اولاد همسرش میکاشت یا باغچه‌ای برای‌اودرست میکرد این چیزها مایملك دائمی طفل نبود. زمین و محصولات درختی میراث اصل ونسب مادری پدر باقی میماند و از خالو به خواهرزاده منتقل میشد. خود مالینوفسکی مینویسد: «مالکیت درختان در درختستان روستا و مالکیت قطعات باغ در طول عمر پدر ازاو به پسرش واگذار میشود. هنگام مرك، تمام اینها غالباً به وارثان مستحق‌مرد، یعنی خواهرزاده‌های‌او مسترد میشود». (همانجا، ص۱۷۸)

درهمین زمینه، فرچون به چیزهائی اشاره میکندکه یك پدر دوبوئی

میتواند یا نمیتواند به اولاد همسرش بدهد . چیزهای زیادی هست که وی نمیتواند به‌اولاد خودش بدهد. زمینی که در روستا دارد،اسم ورسم خودش، شبکلاهش،منزلتش،نخلهائی که در روستا دارد و درختهای‌میوه را بهیچوجه نمیتواند بنفع اولاد خودش ازخواهرزاده‌اش سلب کند. (**جادوگران دوبو**، ص ۱۵)

بعلاوه، مرد خانواده «بحکم قانون و به سائقهٔ محبت و علاقه‌ای که به خـواهرش و اولاد او دارد مکلف است کـه راز و رمز ساحرانه‌اش را به خواهرزادگانش بیاموزد .» اگر او سحر و جادویش را به طفل همسرش نیز بیاموزد دوبوئی‌ها این کار را «بسیار وحشتناك ومخرب» تلقی خواهندکرد. (همانجا) حتی میراث محدودی که از ترفندهای ساحرانهٔ پدر به پسر منتقل میشود رسم تازه‌ای است که مورد نفرت بومیان است.

پیداکردن دلیل این بی اعتمادی دشوارنیست. یك مرد بمدد رازورمز ساحرانه‌اش‌است که میتواند هویت «دشمنی» راکه باعث‌مرگ یامصدوم شدن یکی‌ازخویشاوندانش شده است کشف کند . چنین سحر وجادوئی باید بـرای محافظت ازچشم زخم غریبه‌هائی که «دشمن» را باید درمیان ایشان پیداکرد درخانواده وکلان مادری باقی بماند . در اینصورت چگونه مردی که باید ترفندهای مربوط به‌کشف هویت دشمن را به‌پسرخواهرش بیاموزد این راز را به «غریبه»، به‌پسرهمسرش، وبه‌دشمن موروثی سابقش هم یاد بدهد؟ این آشکارا مصداقی از «تخریب» بودکه خانوادهٔ مادری را در معرض نابودی وفروپاشیدگی قرارمیداد .

این خصومت موروثی‌که درسراسر دوران تطور الگوی‌کلان مادری به خانوادهٔ مادری ادامه یافت تصادمات و تعارضاتی ایجاد کـرد که بکرات خانوادهٔ منقسم‌را ازهم متلاشی کرد. کتلین گاف درارتباط با نایارهای‌کرالای مرکزی مینویسد:

مردان خوب آنهائی بـودند که وجـود خود را اول وقف اربابان زمیندارشان، وسپس، رفاه وسعادت خواهرزاد گانشان [یا

تاراوادها] میکردند. مردان ضعیف وفاسدکسانی بودندکه گول زن و بچه‌هایشان را میخوردند ، تـا آنجا که هدایای زائـدی برای همسرانشان تهیه میکردند وخواهرزادگان خودرا ازیاد میبردند. یك خالوی ایدآل کسی بودکه پیوندهای تأهل خودرا می‌گسست وتوش و توان خـود را یکسره وقف خـواهرزادگانش میکـرد . (**قرابت مادری**، ص ۳۶)

تحت چنین شرائطی‌که توارث همچنان در دودمان مادری باقی ماند الگوی اصل ونسب تغییری نکرد؛ این الگو نیز با تیرهٔ مذکری‌که ازخالو به پسرخواهر میرسید مادرتبار باقی ماند . مثال گویائی از این وضع را در دوران معاصر بریفو ارائه داده‌است: «وقتی ازپسر یك رئیس قبیلهٔ مقتدر در «باسام» واقع درگینهٔ جدید فرانسه پرسیدیم کـه وقـتی پدرش بمیرد و وی قسمتی ازثروت اورا به‌ارث ببردآیا مرد توانگری نخواهدشد؟ جواب داد: چرا من؟ من فقط پسر اوهستم.» (**مادران** ، جلد اول ، ص ۵۰۶) بنابراین اشتباه فاحشی است اگر بپذیریم‌که رابطهٔ پدری بین یك مرد و پسرهمسرش [درمیان بومیان] خودبخود بمفهوم توارث و وراثت‌ازطریق دودمان‌پدری است.اشتباه دیگری درهمین زمینه به‌مسئله قرابت واصل ونسب «دوجانبه» مربوط میشود.همانطورکه معمول است، یك طفل اصل ونسب خودرا هم ازطریق پدر وهم ازطریق مادر پی‌گیری میکند. هبل مینویسد :

خانوادهٔ متأهل همیشه دوجانبه است . از آنجا کـه برای تشکیل یك‌کانون زناشوئی وجود دونفر موردنیاز است واز آنجا که زوج و زوجه هریك نقداً به خانواده‌ای تعلق دارند که قبلاً هم وجود داشته، پیوند ازدواج،دوخانوادهٔ مذکور را به‌خانوادهٔ جدیدی متصل میکند . کودك ، هم به‌خانوادهٔ متأهل پدر مربوط است وهم به‌خانوادهٔ مادر، همچنانکه به‌خانواده‌ای‌که درآن زاده شده است. (**انسان در جهان بدوی** ، ص ۲۲۱)

خانواده متأهلی که هبل به آن اشاره میکند برحسب تعریف نـه یك

خانوادهٔ پدری‌بلکه یك‌خانوادهٔ مادری‌است . کودك،پیوندهای اصلی قرابتش را از طرّیق مادر و برادرمادر، واصل ونسبش را ازطریق مادرتباری وبرادر تباری‌ردیابی‌میکند. شناخت پدراین الگو را تغییر نداد وبعنوان یك حادثه فرعی‌وضمنی تلقی شد .

خود هبل به این امر اذعان دارد ، وقتی مینویسد : «خانوادهٔ متأهل [درجوامع بدوی] یك‌کانون موقتی است. این پیوند با وصلت زوج وزوجه شروع، وبا پراکنده شدن بچه‌ها خاتمه می‌یابد.» (همانجا، ص ۲۲۲). (در واقع ، بچه‌ها از اصل و نسب مادری‌شان منفك نمیشوند ؛ آنها بـا خاتمه مزاوجت، پیوند خودرا با پدرمی‌گسلند.) هبل همچنین خاطرنشان‌کرده است که «بی‌ثباتی خانوادهٔ متأهل [درجوامع بدوی] وعمرکوتاه آن، فایدهٔ آنرا بعنوان وسیله‌ای برای توارث و انتقال اموال و ضروریات زنـدگی محدود میکند.» حتی درخانواده‌های متأهلی‌که برای مدتی دراز دوام میکنند اموال موروثی نه ازپدر به پسر بلکه ازخالو به خواهرزاده به ارث میرسد . هبل کم وبیش این مطلب‌را تصدیق میکند، وقتی مینویسد: «ازآنجاکه یك پسر درالگوی مادرتباری به‌کلان مادرش ونه به‌پدرش تعلق‌دارد انتقال موروثی همه‌امتیازات‌وابسته به‌کلان،ازپدر به‌پسرمردود است.» (همانجا، ص ۲۴۲)

این واقعیات، ناقض تصورفراگیری است درباب اینکه خانواده‌همیشه دوجانبه بوده است،وبرطبق‌آن ـ اصل ونسب هم برحسب دودمان مادری وهم برحسب دودمان پدری اعتبار داشته است. پدرتباری زمانی آغازشد که خانواده پدری برخانوادهٔ مادری فائق آمد.

عجز ازکشف حق‌اولویت‌ذکوربه‌اتکاء برادرمادر ـ حتی برای‌محققانی که ازتقدم مادرسالاری طرفداری میکنند مشکلات ومعضلاتی بزرگ فراهم کرده است. بعضی‌ها برای طفره رفتن ازاین مشکلات به اصطلاحات دیگری متشبث شده‌اند. فی‌المثل ریورز، تصریح‌کرده است‌که وی اصطلاح‌زادورود را فقط بمعنای « عضویت دریك جمع » بکاربرده است . (**ساختاراجتماعی** ص۸۶)

میتوان‌گفت‌که یك پسر [درعصرتوحش] علاه برعضـویت درکلان

پدرش، درکلان مادرش هم عضواست . پیوند او باکلان پدرش فرعی‌وزود گذراست وباختم‌مزاوجت‌منتفی میشود. برعکس،عضویت اودرکلان مادری یك پیوند ناگسستنی‌است. الگوی زادورود، ووراثت وتوارث مبنای‌مادری و برادری دارد. بدون‌تشخیص این واقعیت آشکار، بسی آسان است که [درقضاوت نسبت به‌عصرتوحش] دردام اعتقاد به‌زاد ورود همیشه دو جانبه، ویك خاندان جاوید پدری بلغزیم.

این تنها دامگهی نیست‌که درانتظارمحقق سهل انگاروناهشیاراست. شاید مبهم‌ترین و خدشه‌دارترین اصطلاح درانسان شناسی اصطلاح «کلان پدری» است.غالباً این اصطلاح‌را بمعنای یك خانوادهٔ وسیع پدری یاکلانی که درآن، پدربالای سرهمسر واولادش ایستاده بکارمیبرند. درواقع، مادام که الگوی «کلان» متداول ومرسوم‌بود فقط مناسبت بین مادروبرادر،دائمی ودرهمان حال مناسبت زن وشوهربی‌اعتباروآسیب پذیربود.

اصطلاح کلان پدری فقط بیانگر یك رابطهٔ پدری یاپدرتباری بین دو کلان مادری است. درست است‌که درنظریك‌طفل[بومی] کلان پدرش‌همانا «کلان پدری» خوداوست. معهذا ، پدروپسربه‌کلانهای مادری جداگانه‌ای تعلق دارند. پسربه‌کلان مادروبرادران مادرش متعلق است، وپدربه‌کلان خواهران وخواهرزادگانش . فی‌الجمله ، هرکلان پدری [درعرف بومیان] دراساس یك کلان مادری‌است.عجزازفهم ودرك این بنیاد مادری تحریفات بزرگی درانسان شناسی بوجودآورده است .

رادکلیف‌ـ براون ،که ازاولین کسانی بودکه بینش تکاملی‌را مردود شناخت، نمونه‌های‌جالبی ازسوءتعبیروتلقی نادرستی‌که درمورد کلان‌پدری وجود دارد بدست میدهد . وی تصریح میکند: تصور اینکه اصل ونسب مادری‌بدوی‌تر ، وبعبارت دیگر دارای قدمت تاریخیٔ بیشتری نسبت‌به‌اصل ونسب پدری است «اندیشه‌ای عجیب» و «تصوری پوچ وبی‌معنا » است . وی اضافه میکند:

ازآغاز این قرن ما باجوامعی ازقبیل «هره‌رو»ها که دربین آنها هردوشجرهٔ مادری وپدری مورد شناسائی وقبول هستندآشنا

شده‌ایم ؛ ولی اینهـارا بعنوان اینکه نمودهائی «انتقالی» هستند ازسر واکرده‌اند. این نمـونهٔ دیگری است ازروشی‌که اتخـاذ آن دررابطه باشیوه‌ها وفرضیات تاریخ تخیلی، مـارا ازتشخیص آنچه عملاً و واقعاً وجود داردبازداشته است. (ساختاروکارکردجامعهٔ بدوی،ص۸۲)

معهذا،دربررسی شواهدی‌که‌رادکلیف ـ براون ارائه داده است‌متوجه میشویم‌که تعلق خاطر وتمسك خود او به‌گرایش ضد تاریخی موجد تاریخ تخیلی شده است . این روش ـ حتی در شعاع اظهارات خودش ـ او را «از تشخیص‌آنچه عملاً و واقعاً وجود دارد» بازداشته است. وی درموردبومیان «اواهره‌رو[1]» درآفریقای جنوب غربی مینویسد: یك طفل، عضویت خودرا دریك‌کلان مادرتبار یا یك «ایندا[2]» به اعتبارمادرش احراز میکند؛ به‌اعتبار پدرش وی عضوی ازیك اروزو[3] یاکلان پدری میشود. بدینگونه یك نظام دوگانه ازکلانها با هم اختلاط وآمیزش میکنند .

کیفیت منصفانهٔ «عضویت» یك طفل درهردوکلان پدر ومادرش‌گمراه کننده است. اولاً ،این امر اساسی‌ترین واقعیت مربوط به «اروزو» را نادیده میگذارد،یعنی این واقعیت راکه«اروزو» فقط درنظر طفل ومادرش یك‌کلان پدرتبار است. درنظر پدر ، کلانی‌که خود پدر به آن تعلق دارد یك‌کلان مادرتبار، یا «ایندا» است. اساساً هردوکلان، مادرتبار هستند، بااین‌توضیح که یك «اروزو» یا پیوند پدرتبار باعث اتحادآنها میشود. ثانیاً پیوندهای دائمی واصل ونسب طفل ازمادر وبرادر مادر نشأت میگیرد نه ازپدری‌که به ایندای خودش تعلق دارد .

رادکلیف ـ براون بهمین مطلب اذعان میکند ، وقتی مینویسد که :

1_ Ova Herero

2 _Eanda

3_ Oruzo

«یك مرد نمیتواند به **ایندای** پدرش یـا به **اوروزوی** مـادرش تعلق داشته باشد.» ازآنجاکه **اوروزوی** مادر [یعنی کلان پدری او] همان **اوروزوی** طفل است که‌در واقع «**ایندا**»ی پدر باشدمابادو کلان‌مادری دراینجا سروکار داریم، یعنی کلان پدر و کلان‌مادر. بدینگونه یك‌مرد نمیتواند به کلان مادری پدرش تعلق داشته باشد؛ او به کلان مادری مادرش تعلق دارد . این معنا احتجاج‌واستدلال رادکلیف ـ براون را مبنی براینکه یك طفل به هردو کلان مادری وپدری تعلق دارد نقض میکند. درحد اعلا ، طفل درطول دورانی که تأهل مادرش ادامه دارد عضویت موقتی و قابل فسخی درکلان مادری پدرش داشته است.

گرایش رادکلیف ـ براون معطوف به‌تحکیم نظریهٔ ابدی بودن پدر خاندانی یا خانوادهٔ پدری است. بنظر او «در همه جوامع بشری منزلت یك فرد طبعاً بعنوان فرزند یك پدر خاص ومادر خاص تعیین میشود،» (ص ۳۸) منزلت یك پسر به اعتبار کلان مادری او ـ که در دامن‌آن بدنیا میاید تعیین میگردد. ازآنجاکه وی نمیتواند بـه کلان مادری پدرش تعلق داشته باشد باید به‌کلان مادری مادرش متعلق باشد. مشکل است‌که این دلیلی بر وجود لایزال یك خانوادهٔ پدری باشد .

سیدنی هارتلند ـ انسان شناسی با بینش تاریخی‌کاملتر در باب ساختار کلان مادری بومیان «هره‌رو» توصیف واقعی‌تری بدست میدهد :

> هر بومی درآن واحد به اوروزوی پدرش وایندای مادرش تعلق داشت، زیرا اعم‌ازاینکه یك زن‌متأهل‌وارداوروزوی شوهرش میشد یا نمیشد هرگز ایندای بومی خودش را ترك نمیکرد . اگر اوبهنگام ازدواج واردمسکن شوهرش میشد هنگام تولد بچه‌هایش به‌کلبهٔ مادرش بازمیگشت، وبرادر اوسرپرست ومدافع او میشد . (**جامعهٔ بدوی**، ص ۷۴)

ادراك صحیح ساختار کلان بومیان هره‌رو واجـد اهمیت است زیرا زندگی‌آنها نمودار بالاترین وآخرین مرحله در پیدایش نظام‌کلان مادری و

خانوادهٔ مادری است . دراین منطقهٔ شبانی، مبادلهٔ پیشین تنبول وتنباکو و مواد دیگری ازاین قبیل، به مبادلهٔ گوسفند ارتقاء یافته است. این علامتی است ازظهور بالقوه کابین یا مهریه، وموقعیت محکمتری که این امر به‌شوهر می‌بخشد ، تا در رابطه با همسر وفرزندانش اعمال قـدرت کند . معهذا در حالیکه «هره‌رو» در آستانه عصر تمدن ایستاده است ، سـاکنان آن ازگذار به‌دوران خانوادهٔ پدری عاجز مانده‌اند ؛ و ساختارکلان مادری و خانوادهٔ مادری را همچنان حفظ کرده‌اند .

چه چیز باعث این مداومت وسرسختی درحفظ مادرتباری شده است؟ منشاء این تمسك لجوجانه به‌یك اصل ونسب وقرابت یك طرفه از طریق دودمان مادری ، در مواجهه با داعیه‌های روزافزون پدر وتحول غیرقابل برگشت قرابت پدری چه بوده‌است؟ چه‌چیز باعث این‌تأخیر طولانی درگذار وتحول قطعی خانوداهٔ مادری به‌خانوادهٔ پدری[1] بوده است؟ وهنوزبعضی‌از اقوام بدوی را ازقبول دگرگونی بازمیدارد؟

این ما را به بازنگری وبررسی مجدد «پیوند خونی» رجعت میدهد ، پیوندی‌که عنصر لاینفکی ازنظام خویشاوندان مادری ، و مستلزم اجبار و تعهد وتقید به‌مجازات‌آنهائی بودکه باعث مرگ یا صدمه وآزار هر عضوی از ایل وتبار همخون شده بودند. ظهورخانوادهٔ مادری [بجای‌کلان‌مادری] اجبار والزام به‌این انتقام خونین‌را منتفی نکرد. فقط‌آنرا به‌کلان و خانواده محدودکرد .

بحکم این‌ضرورت، وهنگامی‌که پای تعهدات ناشی از «دیون خونی» درمیان بود هرپسری‌مکلف بودکه بعنوان‌خواهرزاده درکنارمادرش بایستد. هارتلند درمورد هره‌روها مینویسد:

کین خواهی‌ها فقط از طریق کلان مادری اعمال میشود .
وقتی یك مردکشته میشود کسانی‌که به خونخواهی او برمیخیزند

۱ــ به اقتضاء مورد، خانواده مادری وخانوادهٔ پدری درمواضع مختلف بجای «مادر خاندانی» و «پدر خاندانی» آمده است .

برادران وخالوهای‌اوهستند. وقتی یك‌زن کشته میشود کین‌خواهان اوپسران، برادران وخالوهای اوهستند. وهدف انتقام‌آنها شخص منصر و کلان مادری او [یعنی برادران و خواهران وخالوها و خاله‌هایش] هستند؛ اوروزو [یا خویشاوندان‌پدری]درهردومورد کاری به‌کار هیچکس ندارند .

هرگاه تصادمی بین ایندای پدر[یعنی خویشان مادری پدر] وایندای خالو [یعنی خویشان مادری‌مادر] بوجودمیامد پیوندهای اوروزو، وبعبارت دیگر پیوندهای ابوت بین پدروپسر قطع‌میشد. همچنانکه رابرتسون اسمیت توضیح داده است : «خونخواهی نقش برجسته‌ای دارد و هر تکلیف دیگری به‌محض اینکه باخونخواهی تعارض پیداکند ازگردن شخص ساقط میشود.» (مذهب سامی‌ها، ص ۲۷۲)

قرابت خونی‌که فقط به‌دودمان مادری محدود بود در راستای تحول سریع و بی‌دردسری ازخانوادهٔ مادری به‌خانوادهٔ پدری قرارگرفت. این‌معنا را هنگام بررسی آثار ونتایج مخرب آن در کانون خانوادگی میتوان بوجه احسن مشاهده‌کرد.

لبهٔ تیزتیره‌وتبارمادری

همانطورکه قبلاً خاطرنشان‌کردیم پدیدهٔ خونخواهی و انتقام،مولود جهل انسانهای وحشی از علل طبیعی مرگ و میرها بود ، و خویشاوندان ذکور را مکلف میکرد تاکسانی راکه قاتل خویشاوند مادری خود تشخیص میدادند مجازات‌کنند.حتی بعدازآنکه جامعه قبیله‌ای به‌کلانهاوخانواده‌های مادری‌جداگانه تجزیه‌شد این‌جهل ادامه یافت.معهذاکیفرهاشکلهای مختلفی بخودگرفت ونتایج متفاوتی داشت .

کینه‌توزی وخونخواهی در اصل فقط از امور مربوط به‌مردها بود ، وبشکل جنگهای ضابطه‌مندی بین دوجناح قبیله اجرا میشد . دراین دوران

علی‌رغم‌وصلتی که بین‌دوجناح وجود داشت‌طرفین «دشمن موروثی‌ودیرپای» همدیگر باقی میماندند . بعد ازآنکه حساب مرگ ومیرها تصفیه میشد با برگزاری جشن‌ها ومبادلهٔ هدایا بین‌جناحهای متخاصم صلح برقرارمیگردید. این برخوردها صدمه‌ای به خانواده وارد نکرد زیرا هنوز خانواده بوجود نیامده‌بود.

این‌موقعیت با ظهور خانوادهٔمادری دگرگون شد . آنچه قبلاً جنبه گروهی داشت وتنها به‌مردان مربوط میشد به‌کلان مادری وخانوادهٔمادری ارتباط پیدا کردو مادران‌وکودکان‌را دربرگرفت.دشمنان قدیمی ـ یعنی‌پدری که به کلان مادری تعلق داشت و مادر و بچه‌هائی که به‌کلان مادر متعلق بودند اکنون با هم دریك خانوار زندگی میکردند.

بدینگونه رگ و ریشهٔ مادری،خانوادهٔ بدوی را شدیداً دچار تفرقه کرد . ازآنجا که مرگ ومیرها به سحر وجادوی «غریبه‌ها»منتسب میگردید سوءظن متوجه غریبه‌ای میشدکه با یك خانواده مادرتبارمواصلت‌کرده‌بود. [بزودی] مادر وبچه‌هایش، به‌حمایت برادرانش صف واحدی دربرابر پدر و خویشاوندانش تشکیل میدادند.صرفنظر ازاینکه‌کدام‌گروه دچارمصیبت شده بود معمولاً کار به‌ختم مزاوجت منتهی‌میشد. این‌امر، پیوند پدررا با بچه‌ها قطع میکرد.

انسان شناس‌ها نقش برجسته‌ای را که سحر و افسون در اختلاف و برخورد زن وشوهرایفا میکرده،وضعف وبی‌ثباتی ناشی ازآن را درخانوادهٔ بدوی‌خاطرنشان‌کرده‌اند. فی‌المثل، کتلین‌گاف نوشته است‌که دربین نایارها «پدیدهٔساحری‌پوششی فراهم‌کرد برای عداوتهای‌خصوصی بین‌خویشاوندانی که دربرخوردهای علنی بین‌گروهها امکان دیگری برای ابراز خصومت‌خود پیدا نمیکردند . ثمرهٔ این مخاصمتها غالباً بهم خوردنِ یك مزاوجت بود زیرا زوج و زوجه که قادر به تحمل توطئه وتفتین بستگانشان نبودند غالباً پیوند خود را برهم میزدند.» (**قرابت مادرتبار** ، صفحات ۶۲-۳۵۱)

معهذا ملاحظاتی ازاین قبیل منشاء ترس از جادوگری را ـ که همانا جهل ازمرگ طبیعی بود افشا نمیکند، و درعین حال تحول و تطور پدیدهٔ

خونخواهی‌راکه دراصل، هرقتل [ادعائی] را با یك قتل پاسخ میداد بحساب نمیاورد. گرچه جنگ تن‌بتن وضابطه‌مند، مقارن عصر خانواده مادری عمدتاً منسوخ شده‌بود، اما هرگاه مرگ ومیری عارض یك‌خانوارمیشد مجازاتهائی ازنوع دیگر ـ اعم از اجتماعی ، بدنی، وعاطفی بر اعضاء خانواده اعمال میگردید .

دربین این‌مجازاتها رسم عجیبی است‌که بعضی وقتها «چاپیدن» نامیده شده، وهنگامی اجرامیشدکه طفلی‌میمرد یا بشدت مصدوم‌میشد. خویشاوندان مادر درمقام گوشمالی مجرم فرضی ـ یعنی پدر برمیامدند. این شکل تعدیل شده‌ای ازخونریزی انتقامجویانه بود؛ وهدف عمده‌اش مقابله بمثل با اثات و امـوال یـك فرد ـ بجای خود او بود . بعد از این مجازات ، با ضیافتی که ازطرف پدر داده میشد صلح برقرار میگردید .

هارتلند این رسم‌را دلیلی بر«موقعیت نامحرم» پدر درخانوادهٔ بدوی تلقی میکند. وی خاطرنشان‌کرده‌است‌که در بین مائوری‌ها وقتی طفلی‌میمرد یاحتی دچارسانحه کم اهمیتی میشدبستگان مادربه‌سرکردگی برادرش باتمام قوا به‌پدرهجوم میبردند. «پدرمیبایست آنقدر ازخود دفـاع‌کند تـامجروح شود. بمحض اینکه خون نمایان میشد نبردمتوقف میگردید، اما گروه‌مهاجم خانهٔ‌پدررا مورد تاراج وچپاول‌قرارمیدادند وهرچیزی‌راکه میشد به‌آن‌دست اندازی‌کرد بغارت میبردند، وسرانجام درجشنی‌که ازطرف پدرمصیبت زده وبدبخت برپا میشد حضورمی‌یافتند.» (ابوت بدوی ، جلد اول، ص ۲۷۹)

بعدها، این « دست‌اندازی » به‌نقطهٔ مقابلش تبدیل شد ، یعنی دعای خیرخواهانه‌ای شدکه نیکمردی یاقدیسی درحق انسان دیگری نثار میکرد. ولی درواقع ، انتقام ومقابله بمثل خونین، فراخورخانوادهٔ مـادری تعدیل شده بود.

بدون این برداشت تاریخی ، رسم مذکور دربعضی موارد بعنوان «از هستی سـاقط‌کردن یك مرد» سوء تعبیرمیشود. «تـامس» گزارشی‌را از قول منینك[1] ـ یك قاضی مستعمراتی درزلاندنو ـ نقل میکندکه آن طی‌اذعـان

1_Maning

شده است که: « تقصیراتی که بخاطرآن‌مال واموال مردم‌را می‌چاپیدندبعضی وقتها ازنوعی بودکه درنظریك سفیدپوست غریب وعجیب جلوه میکـرد.» ازجمله مثالهائی‌که میاورد یکی هم مربوط به‌طفلی است‌که درآتش افتاد و ازشدت سوختگی مشرف بمرگ شد. «بیدرنگ به خانه پدرطفل تـاختند و اموال اورا چنان به‌تاراج بردندکه تقریباً ازهستی ساقط شد؛ تورهای ماهی گیری، کرجی‌ها ، خوکها، آذوقه وخواربار اوتماماً چاپیده شد. قایقی‌راکه خود او برآن سواربود وارونه‌کردند واووهمه اعضاء خـانواده‌اش بسختی ازغرق شدن نجات یافتند . شاید بعضی ازآنها غرق شدند. بلافاصله اورا برهنه‌کردند وبیش ازحد مقرر به‌چوب بستند...» (رفتاربدوی ، ص ۵۷۲)

قاضی میتواند تشخیص بدهدکه این‌کاربه‌مفهوم امروزی ما غارتگری نیست.اوتصریح میکندکه «مالکیت‌شخصی رویهمرفته‌کان لم‌یکن شده‌بود.» ولی اوازعواقب جهل انسان بدوی ازمرگ بدوی آگاه نبود ونمیدانست که رسم مذکور، تقلیدتعدیل شده‌ای‌ازسنت دیرین انتقامجوئی است.بنابراین وی دربرخورد بایاسائی‌که بموجب آن مردی‌که «چاپیده میشد » نه‌تنها از زیربارمجازاتش شانه خـالی نمیکرد بلکه برعکس به‌استقبال آن می‌شتافت گیج ومبهوت‌میشد. همانطورکه‌گزارش مذکورحاکی است:

درواقع... چاپیده نشدن نوعی تحقیروحتی فحش ودشنـام تلقی‌میشد. تاراج مقروماوای یك مرد [درعرف این مردم] لطف وکرامت‌والائی‌بشمارمیرفت، بخصوص‌اگرسروکله‌اوهم‌می‌شکست، ومقاومت دربرابر مجازات نه‌تنها حداعلای فرومایگی‌وبی‌آبروئی محسوب میشد،بلکه **مقاوم شوربخت را ازامتیاز تاراج‌وچپاول** همسـایگانش محروم میکرد ،که مقابله بمثلی بـودکه‌قبلاً به‌آن اشاره‌کرده‌ام. (همانجا-تأکید ازاصل است.)

پدری‌که به‌مجـازات میرسد بنوبهٔ خود [ونسبت به خواهرزادگانش] یك دائی است‌که شوهرخواهر خودرا سیاست خواهدکرد.

بسیاری‌ازانسان شناسان متذکربی‌ثباتی خـانوادهٔ بدوی شده‌اند ولی

بندرت جدائی‌های مکرر زن‌وشوهررا به‌مجازات مرگ مربوط‌کرده‌اند. آنها نمیتوانند تاراجگری‌ها وچپاول‌های‌یاد شده‌را بمنزله جانشینی برای‌مجازات مرگ تلقی‌کنند وعقیده ندارندکه بعد ازمدتی، چنین مجازاتهائی درتلاش پایان ناپذیر اقوام بدوی برای سدکردن راه مرگ وجلوگیری ازعواقب آن، جای خودرا به‌خودکیفری یاریاضت میدهد.

این خودکیفری‌هادرواقع شکل اولیهٔ آن چیزی است‌که مراسم‌عزاداری نامیده میشود و دربعضی مناطق اجرای آن بسیاردردناك وباخشونت وخونریزی توأم بوده است. آنچه درپی میاید شاهدی است که فریزر براین معنا ارائه میدهد:

دربین قبائل ویکتوریای غربی یك مرد زن مرده بمدت سه ماه برای همسرش سوگواری میکرد. هردو شب یکمرتبه شیون براه میانداخت وبابرشمردن‌محاسن ومکارم اوذکر مصیبت‌میکرد، و [دراینحال] آنقدر باناخنها پیشانی‌اش‌را میخراشید تاخون برگونه‌هایش روان میشد ؛ همچنین سروصورتش‌را باگل سفید می‌پوشانید. وباپوست‌تفتهٔ‌درخت،سینه‌اش‌را درسه‌جهت‌میسوزاند. یك زن بیوه تادوازده ماه برای شوهر متوفایش به‌ماتم‌می‌نشست. موهایش‌را بسختی میکند ورانهایش‌را باتربت یاخاکستر داغی میسوزاند؛ تربت‌را آنقدر بررانهایش می‌فشرد تا فریاد دلخراشش بلند میشد . هردوشب به گریه وشیون، وذکرمحاسن شوهرش میپرداخت وآنقدرپیشانی‌اش‌رامیخراشید که خون برگونه‌هاجاری میشد. درهمان‌حال سروصورتش‌را باگل می‌پوشانید. بچه‌ها هم درعزای‌والدین‌جبین خویش‌رامیخراشیدند.دربین‌بومیان‌ویکتوریای مرکزی والدین شخص متوفا عادت داشتندکه بطرزوحشتناکی سر وصورت‌خودرا می‌خراشیدند . پدربایك تبرزین سرش‌را می‌شکست وخون می‌انداخت ، ومادر، بدنش‌را باهیزم میسوزاند. این‌کاررا آنها هرروز برای ساعتهای متمادی تکرارمیکردند تااینکه دورهٔ

عزاداری بپایان میرسید. دراین قبائل، بیوه‌ها نه‌تنها سروصورت ودست وپـای خودرا باهیزم میسوزاندند بلکه برجراحـات خود خاکستر میمالیدند وآنقدر صورت خودرا چنگ میزدند تـاخون باخاکستر درمیآمیخت. دربین کورناهای ویکتوریای جنوب شرقی عزاداران باسنگهای تیزوتبرزین سروصورت خودرا زخمی‌میکردند تاآنجاکه‌سرتاپای آنهاغرق‌خون‌میشد. دربین‌یکی‌ازقبائل‌ویکتوریای غربی موقعی‌که مردی میمیرد بستگان اوبرسرنعش اوبه‌شیـون و زاری میپردازندوتایکهفته‌ای با انواع واقسام تبرزین وسایرآلات برنده وتیزخودرا زخمی میکنند.

دربین‌قبائلی‌که درساحل‌رودخانه‌های‌مورای‌سفلی ودارلینگ سفلی زندگی میکنندعزاداران‌پشت بدن وبازوهای خود، وبعضی وقتها حتی چهره‌های خودرابا نیمسوزهای تفتهٔ داغ میکردند،که زخمهای مهیبی بجا میگذاشت؛ سپس خودرابروی قبر میانداختند؛ موهـای خودرا دسته دسته می‌کندند ؛ و بیدریغ خاك برسروتن می‌افشاندند، زخمهای‌خودرامیدریدند، تاآنجاکه آمیزه‌ای‌ازخون وچرك منظرهٔ مهیبی پدید میاورد ...

دربین قبـائل «کابی» و «واکا» درکوئینزلند جنوب شرقی ... عزاداری‌حد اقل شش هفته طول میکشید . هرشب ناله‌وفریاد دسته جمعی عزاداران ساعتهـا ادامه داشت، ودریدن‌وخراشیدن بدن باسنگ چخماق وسایر آلات وافزار تیزوبرنده آنـرا همراهی میکرد. مردها بهمین بسنده میکردندکه درچند جای پشت‌سرخود بریدگی ایجادکنند، اما زنها ازسرتاپای خودرا زخمی میکردند و آنقدر صبرمیکردند تـاخون بربدنشان بخشکد.(**فولکلور در عهد عتیق**. صفحات۹۱-۳۹۰)

بمرور زمان ازشدت این خود کیفری‌ها کاسته شد . مالیدن روغن ، دوده وسایر مواد جای زخمها وبریدگی‌هارا گرفت. زوج یازوجه‌ای که‌زنده میماند بموجب احکام مربوط به‌توبه، خودرا درکلبه‌ای یـامکان دور افتادهٔ

دیگری حبس میکرد وتازمانی که دورهٔسوگواری بپایان میرسید درهمین وضع باقی میماند. بعد ازآن مادهها ازبدن زدوده میشدند وتوبه کارمیتوانست بار دیگر بهزندگی عادی بازگردد.

این واقعیت‌راکه زنها بمدت طولانی‌تری ازمردها سوگواری میکردند وغالباً باشدت بیشتری بهخود صدمه میزدند میتوان ناشی ازکوشش پایان ناپذیر آنها برای سدکردن راه مرگ وحفظ صلح ووحدت کلانها وخانوادهها تلقی‌کرد . حتی بعدازآنکه مراسم‌عزاداری ازآن‌صورت حاد وخشن‌به‌مجالس سادهٔ یادبود وریاضت‌های سبک‌ترتعدیل شدابتدا زنان بودندکه آداب‌ورسوم جدیدرا اجراکردند. هنوزهم‌دربین‌بعضی ازگروههای قومی، زنان‌ـدرمراسم معهود عزاداری وآداب ورسومی‌که منشاء ومقصود آنها مدتهاست‌ازتاریخ محوشده است‌شیون‌وزاری میکنند، گیسوانشان‌را میکنند، وسروصورتشان‌را چنگ میزنند.

مراسم عزاداری پابپای ظهور پدر وقرابت پدری، وهمراه‌باشوهر ـ پدری‌که با همسر وفرزندانش زیریك‌سقف زندگی میکنند بوجود آمد. کتلین گاف نوشته است‌که دربین‌نایارها وتیارها[1] نه‌زن‌ونه‌شوهر درمراسم‌عزاداری حضور ندارند. موقعیت فرعی شوهر را دراین کلانهای مادرتبار میتوان‌از شرح زیراستنباط‌کرد:

> برطبق سنت، یك زن زادگاه شوهرش را بعد از مرگ او وقبل ازتشییع جنازه ترك میکند. امروزه، اگرشوهر خانهٔمخصوصی برای زن وبچه‌هایش ساخته‌باشد زن [بعد ازمرگ شوهر] درخانهٔ اختصاصی باقی میماند. اودر سراسر روزهائی که مراسم تشییع و دفن وعزاداری اجرا میشود در خانه‌اش میماند ولی در مراسم مذکور شرکت نمیکند. معمولاً وبرحسب سنت، زن را درباغچهٔ متعلق به‌خانهٔ خودش‌دفن میکردند، اما امروز پیکر اورا درباغچهٔ

1_ Tiyyars

خانه‌ای که شوهر اوبه‌وی بخشیده است دفن میکنند یامیسوزانند. اگر شوهرزنده باشد ممکن است مخارج تدفین را تأمین کندولی مراسم را فرزندان وخویشاوندان مادری زن اجرا میکنند وشوهر دراین تشریفات هیچ نقشی ندارد. اگرتشییع وتدفین زن درخانهٔ زادگاه اوصورت بگیرد شوهر معمولاً بعنوان یك میهمان درآن شرکت میکند.(**قرابت مادرتباری**، ص ۴۱۳)

درمناطقی که وظائف خاص پدرانه وقرابت پدرانه وجود ندارد و یا هنوز بمراحل کمال نرسیده، نه‌شوهر درملاءعام درمرگ زن سوگواری میکند ونه‌زن درمرگ شوهر. زوجهائی که با هم بعنوان یك واحدخانوادگی زندگی نمیکنند بعد از مرگ، پیوندشان عرفاً قطع میشود تا هرکدامشان توسط خویشاوندان مادری درگورستان جداگانه‌ای دفن شود.

هنگامیکه حقوق واختیارات‌پدروقرابت پدرتباری نسبتاً نضج ونیروئی گرفت [ورایج ومرسوم شد] این وضع تغییرکرد. دراین مرحله، اجرای‌علنی مراسم سوگواری وداغدیدگی را «غریبه»ای اجرا میکرد که با قوم متوفا مزاوجت‌کرده بود. هرقدر هم‌که غم‌واندوه ناشی ازفقدان خویشاوندمادری خود آدم شدید وطاقت‌فرسا بود معهذا این یك امرخصوصی وشخصی‌بشمار میرفت وفقط به زن وشوهر مربوط میشد. مراسم عمومی توسط یکی از زوجها اجرا میشود، یعنی یازن‌برای مرگ شوهرویا شوهر برای زن.غرض ازاین تظاهر شدید به‌غمخواری وسوگواری مبالغه‌آمیز وچشمگیر در واقع اثبات این‌مطلب بودکه زوج یا زوجه‌ای‌که زنده مانده است‌وخویشاوندان هرکدام آنها با توسل به‌سحر وجادو باعث مرگ متوفا نشده‌اند.

مالینوفسکی به‌توصیف این‌نوع مراسم‌عزاداری‌دربین تروبریاندها پرداخته است، که دربین آنها ـ بامعدودی استثناء هرمرگ ومیری مولود سحر وجادو تلقی میشد.

روش مبالغه‌آمیز ومتظاهرانه‌ای که زن وفرزندان اوبرای

ابراز ماتم واندوه بکار میبرند ـ وبه‌بیان استعاری واصطلاحی ـ غلظت وشدتی که به‌سوگواری خود می‌بخشند حقیقتاً تکان‌دهنده است... در وهله اول، این وظیفه‌ای است نسبت به‌شخص متوفا وپدر یا مادر و خواهران او ؛ وظیفه‌ای که احکام اخلاقی‌قویاً امر به‌انجام‌آن میدهد ومورد تأیید ومراقبت افکار عمومی ـ و نیز خویشاوندان متوفاست. یکی از عزاداران صاف وپوست‌کنده بمن گفت: «گریه‌های ما برای اینستکه خویشاوندان پدرما اشك مارا ببینند.» در وهله دوم، این عزاداری به‌همه خلق خدا ثابت‌میکند که زن وفرزند متوفا واقعاً نسبت به‌او مهربان وعلاقمندبوده‌اندو هنگام کسالتش جداً از او مراقبت کرده‌اند. وبالاخره ـ آنچه از همه مهمتر است اینکه عزاداری زن و فرزند، هر نوع سوء ظن درمورد مشارکت آنها را درسحر وافسون دیوها واز ما بهتران تخفیف میدهد. برای درك‌انگیزهٔعجیب‌آخری،شخص باید ازترس مفرط وسوء ظن همیشه بیدار بومیان‌درمورد سحر وجادو،وفقدان اعتماد آنها نسبت بهرکس دراین رابطه‌آگاه باشد. (**زندگی‌جنسی وحشیان**، صفحات ۱۶۱ - ۱۶۰)

گرچه انسان‌شناسان عموماً از ناراحتی وتشویش عمیقی که مرگ در جامعه بدوی ایجادمیکند آگاهند ولی گرایش به‌آن دارند که این امر[یعنی ترس ازمرگ] را بعنوان منشاء گسستگی‌های مکرر پیوندهای مزاوجت، دست‌کم بگیرند.آنها درجستجوی سایر علل غالباً بر«بیوفائی»بعنوان‌مسبب تصادفات واختلافات زن وشوهر تأکید کرده‌اند. ترس وخشمی‌که یك‌شوهر ازآشنائی همسرش با یك‌مرد اجنبی ابراز میکرد بعنوان واکنشی نسبت به‌ـ بیوفائی اوتعبیر شده است.

معهذا تصویر بیوفائی یك پدیده متأخراست، ودر شرائط قبل ازظهور مالکیت وجود نداشت. خصومت شوهر ازاین ترس‌ناشی میشدکه ممکن‌است براثر سحر وجادوی یك مردغریبه بقتل برسد؛ اگرهمسر او با چنین‌مردی

مرتبط‌میشد وی احتمالاً ظن توطئه‌چینی در حق او میبرد.

مرگ درخانواده، عادی‌ترین وشدیدترین‌ضربه‌ای بود که‌نه‌تنهارابطهٔ زوجها بلکه پیوند پدران و پسران را نیز قطع میکرد. اگرمادر میمرد پدر ازخانه‌ای‌که درآن باهمسر وفرزندانش زندگی میکرد ـ واگرپدرمیمرد،پسر ازخانه‌ای که درآن باپدر میزیست تبعید‌میشد. تیغهٔ اصل ونسب مادری، پیوند پدر وپسر نمی‌شناخت ودراینمورد ازهرجا تیزتر بود.

فرچون توصیفی ازایـن وضع را در **جادوگران دوبو** ارائه میدهد، که درآن سخن ازمردی‌بنـام «مای‌ورتو» است، وقتی همسر این مرد میمیرد وی مجاز نبودکه پیکر اورا ببیند یا ازصمیم قلب برای او سوگواری کند، مرد داغدیده،«مجبور بود که خودش را در خانه‌ای مخفی کند» ؛ رفتار او به‌رفتار یك متهم به‌قتل شبیه‌بود. یکسال تمام مکلف بود کـه با نظارت و مراقبت اقوام همسرش تن‌به‌مراسم توبه وریاضت‌مافوق تحملی‌بدهد. فرچون نقل میکند:

> مرد زن مرده، در روستای همسرش نه‌لب به‌خنده گشوده ونه حرکتی ازسرشادمانی‌کرده، ونه به‌چهرهٔ زن دیگری نگریسته است. قسمت اعظم اوقات را مصروف سیاه‌کردن بدنش با زغـال کرده است. تمام پیرایه‌ها وازآن جمله بازوبندهای معطرش را از خود دورکرده، ناماًکول‌ترین وبدترین غذاها را خـورده... دور گردنش‌حلقه‌های سیاهی ازجنس ریسمان‌آویخته‌که نشان‌سوگواری است. برای یکی‌دوماه‌اول‌دوران‌عزاداری، وی درمحوطه تحتانی خانهٔ متوفا، روی زمین خشك وخالی میزیست. بعد کـه از زیر زمین بیرون آمد وظیفه‌اش انجام‌کارهای شاق وطاقت‌فرسائی‌برای مادر یاخواهر زنش بود؛کارهائی‌که هیچ جیره ومواجب نداشت. (ص ۱۲)

درپایان سال، مرد زن مرده ازتوبه و ریاضت معاف میشود و آمـاده

است که از روستای همسرش تبعیدشود، پیوندهای او با همسرش برای‌همیشه قطع شده است.

اوشب قبل ازاهداء آخرین «یام‌ها» سراسر سوگواری کرده است. بعد ازآنکه هدایا درمیدان محصوری - برحسب مرسوم آماده وبین خویشاوندان‌متوفا توزیع شد پسری از خواهرزادگان متوفا، حلقه ریسمانی را که به‌دورگردن مرد داغدیده آویخته شده قطع میکند. فردا روزی است که دوران عزاداری بپایان رسیده ونوبت به‌اجرای آخرین مراسم‌میرسد. اولاد ذکورخواهر، وبرادران متوفا، دست وبازوی‌شوهررا میگیرند و وی رابه‌محلی در دورترین قسمت شرق جزیره راهنمائی میکنند. درآنجا سیاهی زغال را در دریا ازتن اومی‌شویند. (درتمام مدت یکسال وی در دریا یا رودخانه تن‌شوئی نکرده است.) آنها بدن اورا تطهیر،و با روغن مخصوصی تدهین میکنند؛ پیرایه‌ها و وسائل تزئینی را به اوبازمیگردانند؛ بازوبند علفی معطرش را دوباره به‌بازویش می‌بندند. سپس، پیاده او را به‌روستای خودش راهنمائی میکنند. **اودیگر به‌روستای آنها باز نخواهد گشت.** (صفحات ۱۳-۱۲ تأکید ازاصل‌است).

تأثیرات عاطفی این امر بربچه‌ها هرچه باشد اینقدر هست که آنها درنتیجه تبعید پدر دچارهیچ نوع مضیقهٔ مالی یا محرومیت اجتماعی نمی‌شوند. فرچون میگوید:«بچه‌ها به‌روستای مادرمتوفای خود تعلق دارند.در آنجا مقام ومنزلت وزمین را از خویشان مادری به‌ارث میبرند، دختران از خاله، وپسران از خالو.» (ص ۱۳) وی تأکید میکند که: «در «دوبو»سنت خالوگری رایج است و ارثیه خالوبه‌پسرخواهر میرسد.» (ص ۶۲)دراینجا حق ومنزلت خالو برپدر می‌چربد.

مردی که فرچون توصیف‌کرده است در واقع همان شوهری است که

برطبق آداب ورسوم بومیان «پدرشده بود.» همانطور که فرچون مینویسد: «درحالیکه مادر زنده بود، پدرکسی بودکه نوزاد را درآغوش داشت.» در واقع او بی‌هیچ‌شك وشبهه یك‌پدر نمونه بود، چرا که «با بچه‌های کوچك بازی میکرد وآنهارا همه‌جا همراه میبرد.» ولی بامرگ همسرش، وی‌منزلت پدری را از دست داد وبه‌موضع سابقش بعنوان یك‌غریبه پس رانده شد.

در موردی دیگر فرچون شرح میدهد که چگونه یك پسر با مرگ پدر ازروستای پدرتبعید شد. زمانی‌که پدر زنده بود، هویت پسرنظیرمادرش مولود ازدواج بود، وهردوسال یکمرتبه درزادگاه پدرش میزیست. ولی با مرگ پدر، [معمولاً] پسرکاری بیش ازاین نمیتوانست بکندکه در حول و حوش زادگاه پدر به‌اختفا زندگی کند؛ اودیگرنمیتوانست به‌آن روستا باز-گردد.

> پسری‌که پدرش‌مرده، توسطمالکان روستا «مرزنشین»نامیده میشود. پسرخواهر متوفا را «مالك» مینامند. وجه تسمیهٔ پسر به «مرزنشین» اینستکه وی نمیتواند به‌محدودهٔ روستای پدر وارد شود ومحض نمونه حتی یك‌گردویایك‌میوه، یا هرنوع چیزماکولی را که درزمین پدرش بعمل آمده بخورد. (ص۱۴)

این شواهد، حجت قاطعی بدست میدهد در مورد خصلت ناپایدار و زودگذر پیوندهای پدرتبار، درمقایسه با پیوندهای اساسی و ریشه‌دار مادرتبارو برادرتبار. توصیف‌الیزابت‌کولسون‌دربارهٔ «پلاتوتونگا»خصوصیات این الگوی فراگیر را خلاصه میکند:

> ارتباط بین گروههای مادرنسب از فراز محدودهٔ کلان‌ها به‌طول‌عمر افراد خاصی‌بستگی‌پیدامیکند. هرشخص«عضوافتخاری» گروه مادرنسب پدر خویش است. در همه موضوعاتی که به‌او مربوط میشود خویشاوندان مادرنسب او درتماس و مراوده با خویشاوندان مادرنسب پدرش قرار میگیرند. هردو گروه درطول

حیات او به‌همکاری خود ادامه میدهند، ولی با مرگ وی‌پیوندی که گروههای مذکور را بهم مربوط میکرد قطع میشود. بدینگونه هرگروه مادرنسب تازمانی‌که باگروههای متشکل ازپدران‌اعضاء خود وگروههای متشکل از اولاد اعضاء ذکور خود همکاری‌دارد با شمار عظیمی از سایر کلان‌ها یاگروههای مادرنسب مرتبط میشود. اما این پیوندها با وقوع هرمرگ و میر وهر مزاوجت تغییرمیکنند ومناسبات‌پایداروومداومی بین گروهها بوجودنمیاورند. (**قرابت مادری**، ص ۴۱)

طفلی که «عضو» یا «عضوافتخاری» گروه پدرش میشود، و مادرش نیز [درواقع] با عضوی ازهمان گروه مزاوجت کرده براثر مرگ پدر یا جدائی او از مادر، تحت‌سرپرستی خالوی خویش قرار میگیرد.

گرچه کتلین گاف هیچ نتیجهٔ تاریخی از تحقیقات خود اخذ نمیکند ولی تصویر روشنی از اقتدار خالوهادربین بومیان «مایومب» بدست‌میدهد. وی تأکید میکندکه بچه‌ها«بی‌هیچ شك وشبهه‌ای تحت اقتدارسردودمانشان[1] بودند» ـ که اصطلاح مخصوص او برای خالوئی است که مسئول‌سرپرستی نوجوانان بود. وی اضافه میکند:

پدر هیچ حقی برای تربیت‌آنها نداشت، ولی یك‌پسر یاغی و متمرد را نزد خالویش می‌فرستاد که اصلاحش کند. همچنین پسری که پدرش‌بااوبدرفتاری‌کرده بود نزد خالویش پناهنده‌میشد، که اگر پدر تقاضای بخشش میکرد وی را نزد پدر باز میگرداند. سردودمان اگر دلش میخواست، میتوانست به‌بچه‌ها امرکند که پدر را ترك نمایند ونزد اوزندگی کنند. و پسرها همینکه به‌سن دهسالگی‌میرسیدند معمولاً قلمروپدررا ترك میکردند. اگرمادرشان میمردیااز پدرجدا میشد، بچه‌هادراختیار سرپرست قرارمیگرفتند...

1_ Descent – Group Head

رابطهٔ معمولی پدر با اولادش را عطوفت‌آمیز وملایم توصیف کرده‌اند. مربی آنها دراوایل طفولیت، مادرشان، ودرسنین‌بالاتر خالوشان بود. اگر یکی از پسران سردودمان بایکی از اولاد پدر ومادر اختلاف وخصومتی پیدا میکرد پسران دیگرمکلف‌بودندکه به‌حمایت‌زاد ورود مادرشان درمقابل برادرشان بایستند. (**قرابت مادری**، صفحات ۸۷-۵۸۶)

ازهمین اشارهٔ مختصردربارهٔتعهد اجتناب‌ناپذیر خویشان مادری ـ در صورت بروز خصومت خانوادگی ـ میتوان‌کارآئی‌کامل‌لبهٔ تیز و برندهٔ تیره و تبار مادری را استنباط‌کرد. تا وقتی‌که قرابت یك‌جانبه و مادر تباری در موضع مسلط قرار داشت،واصل و نسب و توالی نسل‌ذکور از خالو به‌پسر خواهر میرسید ابوت، یك رابطهٔ فرعی و دست دوم بودکه به‌کرات گسیخته می‌شد. بهمین‌نحو خانوادهٔمادری‌ـباشمشیر داموکلسی‌که همیشه بالای‌سرش آویزان بود یك خانوادهٔ منقسم باقی‌ماند.

لیپرت‌مینویسد: با توجه به «بی‌ثباتی وتزلزل‌امرازدواج» ـ درمقایسه با پیوند استوار و ناگسستنی همخونی،پیوند زناشوئی در ابتدا تارعنکبوتی بیش نبود.و«مادر نمی‌خواست‌که سرنوشت اولادش‌رابه چنین بنیاد سست و بی اعتباری متکی‌کند.»(**تکامل فرهنگ**، ص ۲۶۲) این امر مشعر برآنست که ضعف پیوند ازدواج سبب‌ساز و باعث بی‌ثباتی کانون خانواده شد. در واقع علت و معلول وضع معکوسی داشتند . [یعنی] سستی و تزلزل بنیاد ازدواج معلول قرابت مادری یکطرفه و غیرقابل انعطافی بودکه پدر را در نظرهمسر وفرزندانش‌بصورت یك غریبهٔ دائمی درآورد. یا ـ به بیان دیگرـ این وضع پسر راکه بیعت‌ومیثاق اصلی او باخالویش بودبه‌صورت یك غریبه دائمی درمصاف پدردرآورد. این انشقاق تا زمانی‌که خانوادهٔ مادری بین دو پدر[و درواقع دو سرپرست] منقسم و دوپارهٔ باقی ماند قابل ترمیم نبود .

الیزابت‌کولسون‌گزارش می‌دهدکه‌بومیان پلاتوتونگا ـ علی‌رغم‌نفوذ آثارتمدن ـ قادر نبوده‌اندکه حتی دردوران مانظام مادرتباری را عوض‌کنند.

«مردها می‌گویند ما چطور می‌توانیم به پسرانمـان اعتمادکنیم ؟ آنها فقط به زادورود مادری خودشان اعتماد میکنند.»واضافه می‌کند:

> معهذا خیلی‌ها این نوع اصل و نسبی راکـه طفل بحکم‌آن صرفاً به دودمان مادرش وابسته است زیر سؤال قرار داده‌اند در حالیکه قبلا" بی‌هیچ چون و چرا آنرا می‌پذیرفتند. برطبق‌ضوابط کهن، سر و بازوی راست به پدر، وبدن وبازوی چپ‌به دودمان مادر تعلق داشت.این مشارکت،الگوی معمول سنتی‌بشمارمیرفت. [اما] اخیراً مردها اظهار نارضایتی می‌کنندکه تمامی طفل به پدر تعلق دارد چراکه‌کابین مادررادرموقع ازدواج،آنهاتامین‌کرده‌اند. معهذا اعتراضات آنها هنوز در نظـام مادر تباری تغییری حادث نکرده است. (قرابت مادری،ص۷۷).

این نمونه امـروزی، یکی از ضروری‌ترین مسائلی راکـه در تاریخ اجتمـاعی باید حل و فصل شود پیش می‌کشد: تغییراتی‌کـه در نتیجهٔ آن، خانوادهٔ مادری درکشاکش دو «پدر» جـای خود را بـه خانوادهٔ یکپـارچهٔ پدر سالار داد چه وقت وچگونه صورت‌گرفت؟

باشگاه ادبیات

۱۳

«خونبها» و پدر خاندانی

خانوادهٔ مادری در طلوع بربریت، وحدود هشت هزار سال پیش قدم به عرصه ظهور گذاشت. در پایان این دوره، یعنی قریب پنج‌هزار سال بعد ما با خانوادهٔ تمام‌عیار پدر سالار و تك پدری روبروهستیم. در یونان و رم متمدن، پدر بر همسر واولادش تسلط کامل دارد، خط توارث از پدر به‌پسر می‌رسد و برادر مادر از صحنه محو شده است .

در اواسط دوران بربریت چه اتفاقی باعث گذار از مادر خاندانی به پدر خاندانی در پیشرفته‌ترین بخش جهان شد؟ این مسئله کمتر مورد بررسی قرارگرفته است. ما فقط تصویر روشنی از ابتدا و انتهای این روند داریم. در وسط این دو مرحله، چشم‌انداز ما مغشوش و مبهم است. بدینگونه در جستجوی ادراك بهتری از این نقطهٔ عطف حساس تاریخ لازم است که به کشفیات تازه‌ای دست یابیم. توضیح این مسئله درعین‌حال روشنگر رازاصلی انسان شناسی - یعنی گذار ازنظام مادرسالاری به جامعه پدر سالار وطبقاتی نیز خواهد بود.

اولین موضوعی که باید متذکر شداینستکه تحولی که از مادرخاندانی

به پدرخاندانی صورت گرفت مولودمعرفت بیشتر از جنبه‌های فیزیولوژیك ابوت نبود. پدر خاندانی نه بر مبنای شناخته‌شدهٔ زاد وولدیك کودك، بلکه برمبنای تصاحب و تملك وی استوار بود. جهل مستمر دربارهٔ واقعیات مربوط به جنبه‌های زیست شناسانه یا بیولوژیك پدر بودن براثر ابهام اصطلاح «توالد»[1] دراستتار مانده است. درنظرما این اصطلاح مفید معنای عملی است که به تولد یك طفل منتهی می‌شود. ولی در اصل، این کلمه معنائی بکلی متفاوت داشت.

لرد راگلان، یکی از معدودکسانی که به بررسی تاریخ ابوت پرداخته این سؤال راپیش می‌کشد: «چیست یك پدر؟» این بیان طنزآمیزی نیست بلکه یك پرسش تاریخی است. وی می‌نویسد:

> جواب بدیهی این پرسش به سیاقی که معمولاً دیده‌ایم پاسخ غلطی است؛ مصدری که کلمهٔ پدر در تمام زبانهای آریائی از آن مشتق می‌شود برحسب ظاهر معنایی جز «دارنده» ندارد، و همین معنا درمورد کلمات اب وابو نیز صادق است. چه شده است واژه‌ای که «دارنده»[2] معنامی‌دهد، اکنون بمعنای «والد»[3] شده‌است؟ جواب اینستکه چیزی در میان نیست. واژه «پدر» هیچ ارتباط ضروری و الزامی با زادو ولد ندارد... اوصاحب و مالك یا پدر آنهاست زیرا [در پندار بومیان] رسم ساحرانه‌ای بجا آورده است... که او را پدرآنها کرده اعم از آنکه بوجود آورنده آنها باشد یا خیر. (جنایت ژوکاستا، ص ۱۸۰)

در بیان اینکه اصطلاح «بوجودآوردن» در اصل باابوت فیزیولوژیك ارتباطی نداشته حق با راگلان است. معهذا وی این واقعیت را نادیده می‌گیرد که بسیاری از اصطلاحات در سیر تکامل اجتماعی تغییر معنادادهاند

۱ــ در اصل «To Beget» است، که به‌اقتضای مورد: بوجود آوردن، زاد و زه‌کردن، وبرآوردن معنا شده است.

2_ Owner

3_ Begetter

واین اصل‌درمورد «بوجود آوردن »یا [برآوردن] نیزصادق است. یك پدر در وجههٔ دیرینه‌اش «یك والد» به مفهومی متفاوت وبا مسمی‌تربود. برای «برآوردن» یك طفل، مرد می‌بایست‌آنرا ازهمسرش«بگیرد»؛[1] وی‌می‌بایست بعد ازاجرای مراسمی‌که عرفاً پدری او را تسجیل‌میکردطفل را در بازوانش تحویل بگیرد.

ولی‌موضوع به‌اینجاتمام‌نمی‌شود. راگلان‌سؤالات جامع‌تری مطرح می‌کند: چرا یك مرد برای پدر شدن بـاید یك طفل مذکر بوجود بیاورد؟ چرا یك مرد باید آرزو داشته باشد که پدر شود؟ او این تصور راکه یك مرد بدلیل «غرایز پدرانه‌اش» مایل است که پدر شود مردود می‌شمارد.

«آنها که امیدوارند مسئله رابا خیره‌شدن به شعله‌های‌آتش بجای بررسی ومطالعه واقعیات حل‌کنند بدون شك پاسخ خواهند داد:«غریزهٔ پدرانه»، ولی چرا این غریزه فقط با تولد یك پسر، و نه یك دختر، ارضاء می‌شود،وچرا در اینهمه جامعهٔمتمدن،مردی که هیچ پسری ندارد بی پشت وپناه تلقی می‌شود؟ چرا وقتی یك عرب بی‌پسررا مخاطب قرارمی‌دهیم باید یك‌پدرتخیلی جعل‌کنیم؛ چرا در ذهن یك هندو اندیشه پدر بودن و فنا ناپذیری تا این حد ارتباط تنگاتنگ دارند؟»(همانجا، ص ۱۸۶)

دربعضی از مناطق پدرسالار حتی درزمان حاضر، یك مـرد تا وقتی صاحب یك‌پسر نشده بدرتلقی نمیشود. غالباً وقتی چنین پدری ازاولادخود سخن میگوید فقط به‌پسران خود اشاره میکند ودختران‌بحساب نمیایند.این میتواند توجیه‌کنندهٔ تعدد قابل ملاحظه وچشمگیر زنان «عقیم» در تورات وسایر متون قدیمه باشد. زنانی که نمیتوانستند پسری بزایند، قطع نظر از

---

۱ ــ استنباط مفهوم «گرفتن» را نویسنـــده باتوجه به اصطلاح «Beget» بعمل آورده است .

اینکه چه تعداد دختر زائیده‌اند احتمالاً «عقیم» تلقی میشدند. بعلاوه‌مظهر همیشگی پدر خاندانی ازاولین ظهور نمادین آن تا امروز، مادری است که یك پسر، ونه‌یك دختر، را [درآغوش خود] نشان میدهد.

بنا براین سئوالی که دربرابر ما قرار میگیرد اینستکه: چرا یك مرد بایدآرزومند آن‌باشد که پدرباشد، وچرا اوبرای‌نیل‌به‌چنین‌منزلتی‌بایدپسری بوجود بیاورد؟ پاسخ خود راگلان چندان قانع‌کننده نیست:

... یك مرد فقط درصورتی جاویدان است که پسری‌داشته باشد. این اعتقاد، هم در زبان‌و هم درمعتقدات ما جرح و تعدیل شده است.اما هنوز دربین خود ما عمومیت وقبول عام دارد: یك مرد آرزومند پسری است که اورا دفن کند ومراقب مزار ومدفن اوباشد؛ خاطرهٔ اورا حفظ کند، اسم ورسم پدر را به‌ارث ببرد و بدینگونه آنرا زنده نگهدارد، ومنزلت قدیم وآثار و یادواره‌های دیرین خانوادگی را پاسداری‌کند. نجبای رومی خاطرهٔ اجداد خودرا بوسیلهٔپیکره‌های شبیه ایشان زنده نگهمیداشتند،واین‌برای ما یادآور مصر قدیم، وپیکره‌ها وشبیه سازیهائی است که باسنت مومیائی‌گری درآمیخته بود. (همانجا، ص ۱۸۷)

این امر درعین حال‌که در مورد پدر خاندانی ـ بهنگام ظهور آن ـ واقعیت دارد به‌کشف منشاء پدرخاندانی چندان مددی نمیکند. با در نظر گرفتن‌جهل [اقوام بدوی]از ابوت فیزیولوژیك، چه‌انگیزه‌ای یك مردبدوی را وادار میکرد تا فرزندانی ازهمسر خود بعنوان‌اولاد خویش بوجودبیاورد ودوام واستمرار این خانوادهٔ تك‌پدری را حفظ کند؟

برای پدر کافی نبودکه پسری برای خویش بوجود بیاورد ووی رااز دست همسرش تحویل بگیرد. تنها زمانی که برادر مادر از همه حقوق و دعاوی خود نسبت به‌خواهرزاده‌اش چشم می‌پوشید پدر میتوانست چنین طفلی را بعنوان فرزند ومولود خویش ویا تنها مولود پسر، متعلق بخود

بداند. این بنوبهٔ خود مستلزم آن بودکه برادرمادر یا خالو، خواهرخویش واولاد اورا ترك میکرد و برای نگهداری همسر و فرزندان خودش، زندگی جداگانه‌ای برمیگزید.

این امر چگونه صورت پذیرفت؟

خیانت و برادرکشی

یافته‌های مختلف تاریخی، واز آنجمله بعضی از اساطیر وافسانه‌ها حاکی ازآنست که برای حل اختلافات خانوادهٔ دوپاره‌ای که براثرتعهدات والزامات غلاظ وشداد دچار تشتت شده بود مساعی و کوششهای بیدریغی صورت گرفته است.اما این مآخذ بیش ازآنکه دربارهٔ چگونگی تشکیل‌قطعی خانوادهٔ پدری اطلاعاتی بما بدهد روایتگر برادرکشی‌هائی است که همراه‌با تحول مذکور صورت گرفته است.

رابرتسون اسمیت برای ما توضیح داده است‌که وقتی مردی درجریان بروز وظهور یك مخاصمه قرار میگرفت قرابت وپیوندخونی چگونه تعیین میشد :

... یك قبیلهٔ عرب، خود را بمنزلهٔ گروهی خویشاوندتلقی میکندکه بحکم پیوند خونی برای دفاع وحمله باهم متحدشده‌اند. طبعاً درجامعه‌ای که بدینگونه تشکیل میشود هیچکس نمیتواند به‌دوگروه تعلق داشته باشد ؛ مفسر **حماسه**درص ۱۲۴ صریحاً اظهارکرده است که چنین مردانی نمیتوانند بـه‌بیش از یك **حی** [1] تعلق داشته باشند . قبل از آنکـه یك‌مرد بتواند در حی تـازه‌ای پذیرفته شود وی باید پیوند قدیم قومی‌اش را از خود خلع کندیا ازآن‌منفصل‌شود.(**قرابت وازدواج درعربستان بدوی** ،ص۷۳)

۱ــ حی= واژهٔ عربی بمعنای قبیلهٔ صحرانشین.

خلع پیوند یك‌مرد بابستگان‌مادری وبرادری ـ درقاموس اقوام‌بدوی‌ـ خیانت بزرگی بشمار میرفت. این در واقع روند معکوس حالت پیشین‌بود که درجریان آن، پدران وپسران در دوصف مخالف برضد یکدیگر موضع می‌ـ گرفتند.اکنون خویشاوندان مادرنسب بودندکه دربرابر یکدیگر صف‌آرائی میکردند .

دراینکه این روند معکوس انجام گـرفته جای تردید نیست. بـرای اولین‌بار درتاریخ با ستیزومقاتله بین مردانی‌روبرو میشویم‌که به‌نظام‌اخوت مادرسالارانه تعلق داشتند واز دیر باز زندگی یکدیگر را مقدس ومصون‌از تعرض میدانستند.

تواریخ اساطیری‌برنامردمی‌ها و جنایاتی‌گواهی میدهندکه سرآغازگذار ازمادرسالاری به‌پدرسالاری را رقم میزنند.

این ناجوانمردی‌هابرتمامی حیطهٔ مناسبات پیشین مادرنسب‌سایه می‌ـ افکند ـ برادر، برادر را میکشد، خالو خواهرزاده را، وخواهرزاده خالورا.

مالینوفسکی‌چنین افسانه‌هائی رادر **رابطهٔ جنسی ووازدگی‌درجامعه وحشی** تحلیل مینماید. (صفحات ۱۱-۱۰۶) وی آنها را برحسب مراحـل تکاملی تاریخ دسته‌بندی میکند. خصیصهٔ مادرسالارانـه دستهٔ اول روشن و واضح است. دراین دسته، قهرمانان اصلـی را یك مادر ویك برادر ـ بدون پدر ـ تشکیل میدهند.پدر درنقش غول آدمخواری بنام دوکونیکان[1] است، وپسرمادر، توداوا[2]، قهرمانی است که وقتی به‌رشد میرسد اورا میکشد.

دستهٔ دیگری از افسانه‌ها به‌سرگذشت خـواهری مربوط میشود کـه برادرش اورا ترك میکند تـا بعنوان یك شوهرتشکیل خانـواده بدهد وپدر فرزندان همسرش بشود. این قصه‌ها،باصحنه‌هائی ازآدمخواری وبرادرکشی توأم است.

مالینوفسکی باملاحظه ویادآوری «مطابقت عجیب» بین‌موقعیت‌های

1_ Dokonikan

2_ Tudava

اساطیری و واقعیت جامعه‌شناسانه مینویسد:

بدینگونه می‌بینیم که حال وروزآدمیان در زندگی واقعی، ونیز دراسطوره، با قوانین وآرمانهای معهود ودیرین قبیله‌ای در تعارض کامل است. برحسب قوانین و اخلاقیات، دوبرادر یا یك خالو و خواهـرزادگانش باهم دوست هستند و عواطف و علائق مشترکی دارند. در زندگی واقعـی تا حدودی ـ و در اسطوره و افسانه، قطعاً وحتماً آنها دشمنان یکدیگر هستند؛ به‌همدیگر نارو میزنند، همدیگر را میکشند و بجـای عشق ووحدت، سوء ظن و خصومت بین آنها حکمفرماست. **رابطهٔ جنسی و واپس‌زدگـی درجامعهٔوحشی** ،ص۱۱۱)

این نوع افسانه‌ها فقط منحصر به‌بومیان تروبریاند نیست؛ نظایرآنها را درسراسر جهـان بدوی میتوان یافت . شایع‌تریـن آنها قصهٔ دوبرادری است‌که بطور همزمـان همدیگر را میکشند ، و قصه خالوئی‌که پسرخواهر خودرا «قربانی میکند» . هردوقصه، نمودار پایان عصر برادرسالاری است. معهذا دربارهٔ آغازپدر سالاری‌چیزی بدست‌نمیدهد. دراینصورت، درکجاست که ما میتوانیم به یافته‌های مربوط به‌گذارکامل ازجامعهٔ مادرسالاربه‌جامعه پدر سالار دست یابیم؟ پدیده‌ای بنام «قربانی» حلقه مفقوده حل این معمارا دراختیار ما میگذارد.

فدیهٔ خونین پدران وپسران

فدیهٔ‌خونین، که «قربانی»هم نامیده میشودنیازی است‌که برای‌جبران وادای دین‌خونی پیشکش‌میشود. ویژگی عمدهٔ آن، کشتن فرزند ارشداست. این رسم، هم در تاریخ وهم دراسطوره مسبوق به‌سوابقی است ولی‌مفهوم ومعنای آن بصورت یك راز باقی مانده است.

رابرتسون اسمیت خاطرنشان میکند : «هرکس که تورات را با دقت خوانده باشد ازاین واقعیت دچار تعجب‌میشود که منشاء وحکمت قربانی در هیچ‌جابنحواکمل توضیح وتشریح نشده است...» (**مذهب سامی‌ها** ،ص۳)

حتی کسیکه مسئله را دقیقاً مورد بررسی قرارداده باشد نمیتواندباور کندکه این «نذرهای وحشتناك» خصیصهٔ یك دوران حساس وسرنوشت‌ساز درتکامل انسان بوده است. درهمان حال وی اعتراف میکندکه: «فداکردن اولین اولاد ذکور همیشه مشکلی بوجود آورده است.» (ص ۴۶۴) درواقع بنظرما باورنکردنی است‌که دورانی وجودداشته‌که پسران، این ارجمندترین اولادآدمی، بعنوان یك رسم دائمی قربانی و تصدق میشده‌اند.

رسم قربانی همانقدر شاخص عصر بربریت است که همنوع‌خواری شاخص دوران توحش . بروایت لیپرت «درهرجا که همنوع‌خواری وجود دارد یا وجود داشته است» رسم قربانی‌کردن وجود دارد. (**تکامل فرهنگ**، ص ۴۳۷) آثار وبقایای موجود در همه مناطق جهان، گواه برعمومیت هر دوعادت است. کم نیستند شواهد وموارد حاکی ازاینکه هردو رسم باهم تلفیق وترکیب شده باشند وقربانی هم خورده شود.

ویلیام گراهام سامنر متذکر شده است‌که قربانی‌کردن ـ که تأثیری چنین عمیق درعواطف‌آدمی بجاگذاشته همیشه با مذهب مربوط نبوده‌است.

> قربانی‌کردن کودکان بیانگر عمیق‌ترین وحشت و رنج ناشی ازتجارب ومراحل تقدیر آدمی است. انسانها مکلف‌به‌انجام آنند. منافع آنها چنین اقتضا میکند، هرچند این کار برای ایشان دردناك‌وناگوارباشد. میتوان گفت‌که قربانی‌کردن‌انسانهاعمومیت داشته وتا مراحل میانی تمدن همه ملتها، وحتی به‌تفاریق بعداز آن ادامه یافته است، وندرتاً درمیان ملل نیمه متمدن امروزی موقوف ومنسوخ شده است. این قربانی‌ها دردرجهٔ اول جنبهٔ‌دینی ندارد [بلکه] نوعی واکنش‌انسانها درزیر مصائب ومتاعب‌زندگی است.. (**شیوه‌های زندگی عامه** ، ص۵۵۳)

کافی نیست گفته شودکه انسانها «باید» همه فرزندان ارشد خودرا بکشند زیرا«منافع آنها چنین اقتضاکرده است.» این‌منافع چه بودند؟درگذار از بربریت به‌تمدن، این میان پردهٔ تاریخی خونین را چگونـه باید تفسیر کرد؟ بگفتهٔ هگل، تحول تاریخی درحساس‌ترین لحظات خـود صحنه‌ای از برخورد دوحق متعارض می‌آفریند. یکی‌مبتنی برحق سنتی نظم موجوداست، ودیگری سرشار ازقدرت نظام‌بالنده وطراز نوینی‌که میکوشدخود را ازقیود نظام‌کهن‌آزادکند. برخورد بین این دوحق، یك‌تراژدی بتمام معنی است‌زیرا هریك فی‌نفسه‌برحق است. این معنا درمورد تضادآشتی ناپذیر بین حق خالو وحق پدر ـ که گذار ازخانوادهٔ دوپاره به‌خانوادهٔ یکتا پدری را رقم‌میزند صادق است.

ازیك‌سو، خالو نمیتوانست بسهولت از «میثاق خونی» و موروثـی خود نسبت به‌خواهر و اولاد خواهرش چشم‌پوشی کند. ازسوی دیگـر پدر هم نمیتوانست از ادای «دین خونی» وموروثی خود که ازعصر کانیبالسیم وانتقام خونین به‌اومنتقل شده بود شانه‌خالی کند. «هدیهٔ خونین» یا «نذر ونیاز خون‌آلود» تبدیل به‌تاوانی برای‌تصفیه میراثی شد که هیچ‌مردی‌بنحو اکمل ازآن آگاه نبود ولی همگی مکلف به‌ادای آن بودند.

ظاهراً هیچ راه‌دیگری برای گشودن گره‌کور[1] اصل ونسب مادری که خانواده منقسم دوپدری را بوجود آورده بود ـ وجود نـداشت. نفس قربانی‌کردن جنبهٔ نمادین دارد؛ این‌عمل دربعضی مواقع «قسمت کـردن»[2] طفل نامیده شده است.

چه‌کسی قربانی‌کننده وچه‌کسی قربانی شده بـود؟ این سئوال کاملاً پیچیده‌ای است. ازآنجا که یك‌مرد درآن‌واحد، خالوی پسر خواهرش وپدر فرزند خویش بشمارمیرفت دست همه مردها به‌خون اولین فرزندی‌که‌قربانی

---

۱ ـ دراصل Gordian knot = در افسانه‌های یونان؛ گرهی است‌که بدست گوردیوس پادشاه فریژی (درآسیای صغیر) بسته شد. اسکندر نتوانست این‌گره را با دست باز کند وناچار با شمشیرآنراگشود.

2 –Partition

شده‌بودآلوده‌شد. اعم‌ازآنکه طفل‌پسریك‌خواهریاپسریك‌زوجه‌بودوی‌قربانی تقسیم شده‌ای بود. سرانجام، ازآنجا که یك زن، هم خواهر یك برادروهم همسر یك شوهر بود هرمادری دستخوش رنج وعذاب‌ناشی از قربانی کردن اولین پسرش شد . تمامی‌بشریت تاوان پیوستگی خودرا به‌یك نظام فرسودهٔ خویشاوندی ادا کردند.

دریك‌مرحلهٔواپسین‌تر،تاوان خونی‌ازطریق‌جایگزینی یك حیوان اهلی بجای‌پسرارشدتصفیه شد.درافسانه‌عیدفصح[1]،گوسفندتاوان‌رهائی واستخلاص است. درموارد دیگر حیوانات دیگری وسیله انجام همین مقصود شدند.پسر زنده ماند تا در «دودمان نـوخاستهٔ پدران و پسران» نقش فرزنـد ارشد را بازی کند.

جان‌لیارددرکتابش بنام **مردان سنگی مالکولا** دربارهٔ نقشی‌که‌قربانی درروند انتقالی [تکامل اقوام بدوی] ایفاکرده‌اطلاعات جالب توجهی‌بدست داده است. گرچه منطقهٔ مالکولا اخیراً بطور نسبی دورهٔ همنوع خواری را پشت سرگذاشته ولی دوران قربانی‌کردن آدمی را سریعاً طی کرده ومقارن هنگامی‌که لیارد تحقیقات خودرا درسال ۱۹۱۴ آغازیده به‌مرحلهٔ‌جایگزینی حیوانات قدم نهاده است.

درمالکولا حیوان قربانی،گوسفندنیست‌بلکه گرازی است که‌بدقت‌رشد وپرورش یافته، وهم برای قربانی انفرادی وهم برای قربانی گروهی‌مورد استفاده قرار میگیرد. به‌روایت لیارد : «بومیان میگویند رسم قربانی کردن این گراز بجای قربانی کردن انسانها انجام‌میشود.» (ص۱۴)

رسمی‌که ازهمه مهمتر است « ماکـی » نام‌دارد و به‌دوقسمت تقسیم میشود: ماکی صغیر وماکی‌کبیر. بنظرمیرسدکه شکل صغیر این مراسم شامـل تشریفات مربوط به‌معارفه وپذیرش وورود نوخاستگان به‌جمع مردان بالغ، ومراسم‌کبیر ناظربه‌ایجادورسمیت یافتن تیره وتبار پدران وفرزندان‌است .

---

1 ــ Passover = جشن خروج بنی‌اسرائیل از مصر.

اجرای هردو مورد مستلزم قربانی‌کردن دسته جمعی خوکهاست، در حدود صدخوك در مراسم صغیر، و دو برابـرآن یابیشتر در مراسم کبیـر قربانی می‌شود. علاوه براین‌مراسم گروهی‌که جنبهٔ عام پدر تباری را ایجاد و حفظ می‌کندقربانی‌ها ومراسم دیگری‌بطور انفرادی اجرا می‌شودکه هویت‌یك‌مرد رابعنوان‌پدر پسرارشدش تسجیل می‌کند.

در مالکولا، هم پسر و هم خوك جانشینش بت- رام[1] نامیده‌میشوند. بعد از تولد یك طفل پسر، و در خاتمهٔ تشریفات مختلف مقدماتی‌که شامل جنگهای زرگری و مبادلهٔ هدایا میشود نذر و نیاز بت ـ رام انجام میشود و خوك قربانی میگردد. «در پایان مراسم، ناقوسچه‌هائی‌که انجام قربانی‌را اعلام میکند به افتخـار قربـانی، و در معنا به افتخار طفلی‌که اکنون رسماً پسر ارشد شناخته میشود بصدا در میاید.» (ص۱۸۳)

هیچ ابهامی در بارهٔ معنا و مفهوم این قربانی‌ها وجود ندارد. لیارد میگوید: «مراسم مذکور بمفهوم‌تصریح و اعلام این واقعیت است‌که:«نظام پدر سالاری سرزده و ناخوانده وارد حریم نظام مادر سالاری شده است.»در راگای‌جنوبی‌فاش‌میگویندکه‌به‌**اقتضـای نظام مادرتباری**است‌که‌قربانی‌هائی برای‌ارواح نیاکان انجام‌میشود، و به برادر مادرـو بنام اوـبه همه اعضاء خانواده یاکلان او نذر و نیاز میگردد.» (ص ۲۹۵، تأکید از اصل است)

در مالکولا گذار از مادر سالاری بـه پدر سالاری بنحو اکمل انجام نگرفت. بنابر این تحقیقات لیارد، تصویری از یك روند ناقص را دراختیار ما میگذارد. از جمله نشانه‌های مهم در این رونـد، طلیعهٔ حذف خالو، یا «پدر مادر نسب» است . گرچـه در مالکولا او هنوز نمود دنیوی خودرا حفظ میکند معهذا عملاً" به حیطهٔ معنوی «روح نیاکان» منتقل شده است. دوش بدوش خالو،که‌پاسدار و حامی خواهرزاده‌اش در زندگی واقعی‌است، با همتای او یعنی «روح نگهبان» روبرو میشویم. قوم مالکولا بین این دو چندان تفاوت، و یا اصلاً" هیچ تفاوتی قائل نیستند.

1_ Bet_Ram

مسخ و تغییر شکل خالو بـه «روح نگهبـان» در افسانـهٔ آسائـور (Asaor) اسطوره عمده قوم مالکولا منعکس است. آسائور، خالوئی است که به انتقام قتل پسر خودش‌زیر فشار شدیدی برای قتل‌پسر خواهرش قرار دارد.لیارد میگوید: «تصادم بین بیعت و سرسپردگی او به پیوندهای‌مادری ازیکطرف و به پیوندهای جدید پدری از طرف دیگر به یك تراژدی یونانی شبیه است.» بر طبق نظام مادرتبـاری، خالو و خواهر زاده«از یك گوشت‌و پوست هستندو وجود لاینفکی را تشکیل میدهند.»ولی اکنون آسائور برای فداکردن خواهرزاده‌اش زیر فشار فزاینده‌ای قرارگرفته است.

لیارد میگوید: «جنبهٔ غم‌انگیز این‌ماجرا آنستکه آسائور ناچارمیشود به تبعیت از اصول جدید نظام پدر تباری، همه عواطف شخصی، و درهمان حال‌اصل نظام مادر تباری را زیر پا بگذارد.» وی‌اضافه میکندکه: «این‌امر، نزدیکترین خویشاوند بطنی در نظام دیرین مادر تبار را به یك دشمن سنتی تبدیل میکرد.» (صفحات ۷-۶۰۴)

برای مدتی‌مدید آسائور دچارتردید میشود، و از ارتکاب چنان‌جنایت هولناکی‌برضد خویشاوندش اعراض‌میکند.ولی سرانجام تسلیم‌میشود و پسر خواهرش را میکشد.درنتیجه ـ بنابرآنچه درقصه آمده آسائور «نام تازه‌ای می‌پذیرد. نام جدید او Le-hev-hev همان نام روح نگهبان است.» قصه بدینگونه‌پایان‌می‌پذیرد:

> آنگاه، بعد از جنایتی‌که علی‌رغم فطرت خویش و به سود نظام جدیـد جامعه مرتکب شده بودگفت: «من Le-hev-hev هستم. دیگرپروائی از آنچه انجام‌میدهم‌ندارم، و هر چه‌رابخواهم انجام خواهم داد.» آورده‌اند که هیچ مرد دیگری تا بحال جرئت نکرده است‌که چنین‌نامی بر خویشتن‌بگذارد،چراکه‌گرچه‌اشخاص دیگری‌هم بوده‌اندکه مجبور به قربانی‌کردن خواهرزادگان‌ذکور خویش شده‌انـد ولی هیچ مردی تا بحال بـا چنان عزم راسخ و جدیتی‌چون‌او، این‌وظیفه‌راپی‌گیری‌نکرده‌است.(همانجا،ص۶۰۶)

بدینگونه خالو ـ که درطول هزاران سال پاسدار خواهرزادگان ذکور خویش بود بسیط زمین را ترك می‌کند تا دوباره در هیئت مافوق طبیعی بعنوان «روح نگهبان» قدم به عرصه زندگی انسانها بگذارد. او به‌مخلوق در خوراحترام و کم‌وبیش هیبت انگیزی تبدیل می‌شودکه درآسمانهازندگی می‌کند و بر قلمرو اموات حکم می‌راند، و نه تنها علی‌الدوام نذر ونیاز و قربانی می‌طلبد، بلکه طالب هدایا و باج وخراج و پیشکشهائی ازهمه نوع نیز هست. در واقع چنان عطش سیری ناپذیری دارد که دمادم باید آنرا ارضاءکنند.

همچنانکه لیارد می‌نویسد: «بومیان باید بحکم‌آئین مادزتباری،تاوان هتك حرمتی را که بارواج و تداول اصل و نسب پدری نسبت به آئین مذکور مرتکب شده‌اند برای همیشه اداکنند» وی با نقل قول‌از «تاتوین»[1] اضافه می‌کند:«این تاوان خونین، این قربانی‌ها، شامل همه‌چیز ، اعم از حیوانات وحشرات[واخیراً] پول وپوشاك می‌شود، و در تمامی‌طول زندگی انسان ادامه پیدامی‌کند. این تعهد، گریبان بومی را درگهواره‌اش می‌گیرد و تاگور، وحتی فراسوی آن ویرا همراهی می‌کند...»(همانجاص۷۲۴).

علی‌رغم تمامی اینها ، گذار کامل نشده بود، نه نظام مادر تباری واژگون شده بود، ونه پدرخاندانی‌بطور تمام عیار مستقر شده بود.مالکولا در برزخ بین دو نظام اجتماعی باقی ماند.

بررسی لیارد ، قرینه‌ای ارزنده در مورد منشاء خدایان و شیاطین هولناکتری که از بطن روح اساطیری یاد شده پدید آمده‌اند بدست‌میدهد. چندهزار سال بعد بعل‌ها[2]و مولك‌ها[3] این ارباب انواع‌خوف‌آفرین‌ ازقلب تمدنی‌که تبدل و تطور مادر سالاری به پدر سالاری در مهد آن صورت

I_ Tattevin

۱ـ Baal = خدای بعضی از اقوام سامی که بنام خدای مکسها شناخته می‌شد و نام قدیمی او بعل زبوب بود ولی یهودیان چون خدایان قدیم را جزو شیاطین می‌شناختند ویرا «بعل زبول» و خدای آلودگی‌ها نام نهادند.

۲ـ Moloch : یکی دیگر از ارباب انواع‌عبرانیان‌قبل از ظهورموسی که قربانی‌هائی از انسان و مخصوصاً کودکان به او تقدیم می‌کردند.

پذیرفته بود قدم به عرصهٔ ظهور گذاشتند. این موجودات مافوق طبیعی قادر بودند مرگ وویرانی را بر سرانسانها نازل کنند مگـرآنکه قربانیانی برای فرونشاندن خشم و غضب آنهـا به حضورشان پیشکش می‌کردند. قبل از آنکـه اینگونه قربانی‌ها بکلی منسوخ شود بچه کشی‌هائی کـه در رابطه با اینگونه بت‌پرستی‌ها [وبعنوان‌ادای نذر به حضور خدایان]صورت میگرفت به بالاترین حد خودرسید.

این امر، مؤید نظریه فریزر است کـه عقیده داشت توتمیسم درعصر توحش یك مذهب بشمار نمی‌رفت و تنها با حضور فرهنگ پیشرفته‌تـری در یك مرحله متأخرتر است که‌مذهب‌قدم به‌عرصهٔ ظهور گذاشت. درعصرتوتمیك، انسانها کوشیدند که با حیوانات خطـرناك رابطهٔ مسالمت‌آمیز برقرار کنند غافل از آنکه بعضی ازاین‌موجودات، نظیر خودشان ازآدمیزادگان بودند. آنها با فراهم‌کردن غذا و جان‌پناه برای این«حیوانات» سعی کردندکه الفت و محبتی در دل ایشان پدید آورند و دشمنی آنهـا را به دوستی مبدل‌کنند. پیوندهای توتمیکی که بدینگونه بین انسانها و حیوانات بوجود آمد آثار پر خیرو برکتی ببارآورد ، که همانا گسترش و اشاعه روح اخوت قبیله‌ای و اهلی‌کردن بسیاری از حیوانات سودمند بود.

اما در مرحلهٔ واپسین‌تر بربریت، این تلاشهای ساده دلانه وبی‌شائبه برای همراه‌کردن حیوانات، جای خود رابه تلاشهای بی‌شائبه وبی‌ریابرای همراه‌کردن خدایان و شیاطین داد. عاجز از توضیح و تشریح یا مهارکردن مصائب طبیعی و بلایائی‌نظیر خشکسالی، قحطی، و امراض‌واگیر وفراگیر، یا حدوث روز افزون تعارضات اجتماعی ، آدمیان هر تاوانی راکه به پندار آنها خدایان و شیاطین نازل‌کننده‌آن بلیات طلب می‌کردند پرداخت‌کردند.

این امر، سبب‌ساز تحولی در رسم قربانی و کفاره شد. سنت قربـانی کردن بمنزلهٔ مواضعه‌ای بین مردان ـ یعنی بین خالوها و پدران درکوشش برای تغییر راستای اصل و نسب و بنیاد قرابت وایجاد خانوادهٔ یکتاپدری[1]

1_ One – Father family

آغاز شد . ولی سرانجام بعنوان مواضعه‌ای بین انسانها وموجودات مافوق طبیعی، یعنی خدایان و شیاطینی‌که خود انسانها ابداع کرده بودند ختم‌شد. چگونه انسانها از میزان تقاضاها وتوقعات بعل‌ها ومولك‌های نامرئی- این خدایان‌کاذبی‌که حتی بعد از تقدیم قربانی‌هاو کفاره‌های متعدد به‌حضورشان همچنان زندگی انسانها را با قحطی ها و جنگها و سایر مصائب به خطر می‌افکندند ـ آگاه می‌شدند؟ آدمیان فقط می‌توانستند قربانی‌های بیشتر و بیشتری به‌کام این شیاطین حریص سرازیر کنند، و حال آنکه شیاطین هرگز نمی‌توانستند همچون‌انسانها دهان‌بگشایندوفریاد برآورندکه«کافی‌است!»

در حالیکه قربانی‌های پیشین فقط شامل پسران ارشد می‌شد، اندك اندك نوبت به‌کودکان بیشتر و بیشتری رسید تابرای تسکین دل خدایان و شیاطین باید آنها را می‌کشتند و می‌سوزاندند. در چنین شرایطی است که رب‌النوع جنگ بعنوان حریص‌ترین خدائی‌که بیش از همه قربانی می‌طلبد وارد صحنه می‌شود . این معنا را در دونمونه‌ای‌که فریزر ارائه کرده است می‌توان دید. اولی قربانی انفرادی:

> دربین سامی‌های‌آسیای غربی، پادشاه درمواقعی‌که مملکت درمعرض خطری بود پسر خود را فدای قوم خویش میکرد. بدینگونه فیلوی‌بیبلوسی[1] دراثری که راجع به‌یهودیان نگاشته ، نقل میکندکه: «یك‌سنت دیرینه این‌بودکه بهنگام ظهور بحرانهای سخت و خطرناك ، فرمانروای یك شهر یا یك ملت میبایست پسر دلبند خودرا ـ بمنزلهٔ‌فدیه‌ای‌به‌شیاطین کینه‌توز ـ فدای‌تمامی خلق کند، واولادی که بدینگونه به‌قربانگاه تقدیم میشدند طی مراسم محرمانه‌ای بقتل میرسیدند. بدینسان بودکه کرونوس[2] ـ که فنیقی‌هااورا اسرائیل می‌نامیدند، ودرمقام سلطان یك سرزمین

۱ـ Philo of Byblus = ازحکمای فنیقی درسدهٔ اول بعد از میلاد.

Byblus = ازبنادر قدیم فنیقی که درمجاور بیروت فعلی قرار داشت.

2_ Cronos

دارای فرزندمنحصر بفردی بنام جئود بود (زیرا در زبان فنیقی‌ها جئود بمعنای تنها مولود بود) جامه‌ای ملوکانه به‌پسرش‌پوشانید و بهنگام جنگ، وزمانی که مملکت از جانب دشمن در معرض خطر بود اورا درمحرابی قربانی‌کرد.» وقتی پادشاه موآب[1] مورد هجوم اسرائیلیان قرارگرفت وحلقهٔ‌محاصره‌تنگ شد پسرارشدش‌را ـ که قرار بود جانشین وی شود ـ مأخوذ کرد و دستور داد در قربانگاه‌شهر [بعنوان‌فدیه‌ای بحضور خدایان] پیکراورابسوزانند.
(شاخه طلائی ، قسمت سوم، خدای فانی .. .ص ۱۶۶)

قربانی کردن گروهی نیز رسم رایجی بود :

هنگامی که‌اهالی کارتاژ[2] مورد هجوم‌آگاتوکلز[3] قرار گرفتند وشکست خوردند مصائب خود را به‌خشم و قهر «بعل» منتسب کردند؛ زیرا در ایام پیشین راه ورسم ایشان چنین بود که اولاد خودشان‌را قربانی او کنند، ولی‌بعداً تغییر روش دادند وعادتشان براین جاری شد که اولاد دیگران را خریداری کنند و آنها را برای قربانی شدن پرورش دهند. چنین بود که برای تسکین قهرخدائی‌که برایشان غضب کرده بود دویست طفل اززبده‌ترین خانواده‌های مملکت را برای قربانی گردآوردند و حدیث سیصد طفل دیگر نیز که‌خودشان داوطلب مرگ‌بخاطر نیاخاکشان‌شدند برغلظت ماجرا افزود. آنها یکایك بردستهای لغزنده پیکرهٔ‌برنجین

---

۱ ـ Moab = یك‌سلطنت باستانی درشرق بحرالمیت. ودر محل سوریه کنونی .

۲ ـ Carthage = از حکومتهای کهن. که درشهری بهمین نام درشمال آفریقا ودر محل تونس فعلی ایجاد شده بود. درسال ۱۴۶ قبل ازمیلاد بدست رومی‌ها ودر ۶۹۸ بعد ازمیلاد بدست اعراب ویران شد.

۳ ـ Agathocles = نام جباری‌که برسیراکوزا(ناحیه‌ای درجنوب شرقی سیسیل) حکومت میکرد. Syracusa را نباید با سیراکیوز (Syracuse) که نام یکی از شهرهای آمریکاست. اشتباه کرد.

بت قرار گرفتند وازآنجا یکسره به‌گودالی ازآتش سرنگون شدند، وبدینسان قربانی راه وطن گردیدند. دربین کارتاژیها کسانی‌که اولاد نداشتند اطفالی را ازوالدین فقیرشان خریداری‌کردند، وبه گفتهٔ پلوتارك[1] ـ همچون برهها یا جوجه‌هائی سلاخی شدند، و مادران آنها ـ بدون قطره‌ای اشك یا آه ونـاله‌ای مجبور بودند که درکناری‌بایستند واین منظره را تماشاکنند،چرا که‌اگرقطره‌ای اشك میریختند یا ناله‌ای ازدل برمیکشیدند اعتبار وحیثیت خودرا یکسره از دست میدادند وخواهی نخواهی جگرگوشه‌شان قربانی میشد. امامحوطهٔ جلوی پیکره برنجین، سرشار از طنطنهٔشعله‌های آتش وبانگ‌طبلهائی بود که بازتاب ضجه ونالهٔ قربانیان را خفه میکرد. رسم قربانی‌کردن نوزادان‌تازمان نایب‌کنسولی‌تیبریوس[2] درملاء عام اجرا میشد... ودردوران زندگی‌ترتولین[3] نیزبصورت محرمانه ادامـه یافت. (**شاخهٔ طلائی**،جلـد سوم، **خدای‌فانی**، صفحات ۶۸-۱۶۷)

[همانطورکه گفتیم] رسم قربانی اندکی قبل ازآنکه به‌زوال‌گرایـد به‌اوج شدت وحدت رسید.حتی اطفال‌مؤنث به‌گودال آتشین افکنده‌میشدند. فریزر دریغ وتأسف داودنبی را در مزامیر نقل میکند که کنعانی‌ها «پسران ودختران خودرا درراه شیاطین قربانی میکردند وخون‌پاك و بیگناه آنها را میریختند، وسرزمین آنها به‌خون آلوده میشد.» (همانجا، ص ۱۶۹)

درقاره آمریکا الگوی مشابهی از قربانی‌هـای بیرحمانه ـ چه دربین پیشرفته‌ترین اقوام، چه دربین آنها که درآستانه فرهنگ‌واهل تمدن هستند،

---

۱ ـ Plutarch = زندگینامه نویس ومورخ یونانی.

۲ ـ Tiberius = نام اصلی او «تیبریوس کلودیوس نرون‌زاده بود ودر سال ۱۴ بعد ازمیلاد امپراتور روم شد.

۳ ـ Tertullian = پدر کلیسای لاتین.

وچه دربین آزتک‌های [1] مکزیکو واینکاهای[2] پـرو مشهود افتاده‌است. لیپرت مینویسد:

کیش وآئین قربانی کردن بچه‌ها در پرو ومکزیکوی قدیـم رواج عظیمی داشته است. قبائـل کیتو در دوران ما قبل اینکا هر بچه‌ای را که اول بدنیا میامد قربانی میکردند . درپرو ادعا شده است که با تشکیل حکومت وروی کارآمدن هراینکای جدیدتاهزار طفل قربانی میشدند. سایر کیش‌ها بطور ادواری اطفال را قربانی میکردند... خدایان آزتک‌ها نیز [به پندار بومیان] قربانی اطفال را بمنظور رونق وفراوانی محصولات لازم میدانستند. (**تکامـل فرهنك**. ص ۴۴۹)

هومر و اسمیت درهمین باب مینویسند:

اعتقاد براینست که‌قربانی کردن‌انسانهاباآزتک‌ها به‌کاملترین مرحلهٔ تکاملی خود رسیده است. یك مورخ اسپانیائـی تخمین‌زده است که شمار مقتولینی که هر سال برای خدای آزتک‌ها قربانـی میشده از تعدادکسانیکه درسراسر مکزیکو بمرگ طبیعی میمردند تجـاوز میکرد. کورتز[3] از وجود پنج هزار جمجمه درمعبدبزرگ خبر داده است، وپرسکوت[4]تخمین زده است که رقم سالانهٔ‌قربانیان درسراسر این امپراطوری‌ازبیست‌هزار تجاوزمیکرده وشایدبه‌پنجاه هزار بالغ‌میشده‌است... این کشتارعظیم‌مولود خبط دماغ یاخشم دیوانه‌واریك‌خلق‌افسارگسیخته نبود،بلکه ثمرهٔ منطقی یك ایمان بود. آزتک‌ها هرآنچه راکه در نظر ایشان ارزش داشت ، اعم از

۱ــ Aztec = قومی باتمدن پیشرفته که‌در مکزیو میزیست.
۲ــ Inca = سرخ پوستانی‌که تازمان هجوم اسپانیا بر پرومسلط بودند و تمدن شاخصی داشتند.

3_ Cortez
4_ Prescott

خوراك، پوشاك، گلها، جواهرات، عطریات، اولین برداشت محصول، اولین دستاوردهای شکارافکنی وماهیگیری، ومصنوعات دستی را به خدایان نیازمیکردند. قربانی‌های حیوانی درمقیاس شگرفی صورت میگرفت، ولی مقبول‌ترین وضروری‌ترین نذورات، خون آدمی بود. (**انسان وخدایانش**، ص ۱۳۳)

و. ی. تامس فقط چند صدسال بعد، جریان یك قربانی دسته جمعی را بشرح زیر روایت کرده است:

هنگامی که معبد بزرگ« Huitzilopochtli » در ۱۴۸۶ وقف قربانی شد، صف طویل قربانیان بالغ برپنج کیلومتر میشد. دراین کشتار وحشتناك، قلب بالغ برهفتاد هزار موجود بشری نیاز خدایان شد! (**رفتار بدوی**، ص ۳۰۴)

فدیهٔ خونین، اولین بار وبنحو اکمل درجهان کهن منسوخ شد. این مارا دربرابر سئوالی قرار میدهد؛ این منسوخ شدن بچه قیمت انجام گرفت؟ دراینجا ما باید توجه خودرا به‌مالکیت اموال معطوف کنیم، که اولین‌بار درمهد تمدن بوجود آمد، واین تحول به‌رسم قربانی کردن پایان‌بخشید.

با ظهور مالکیت خصوصی، انسانها نیز همچون حیوانات، ارزنده‌تراز آن‌شدندکه از سر بی‌قیدی و مسامحه کاری سلاخی شوند. انسانها بمنزلهٔ بردگان میتوانستند ثروت ومکنت روزافزونی‌برای اربابان خود تولیدکنند. چارپایان اهلی بصورت اولین تملکی‌درآمدند که میتوانستند باسایردارائیها معاوضه شوند. بدینگونه منافع و علائق مادی جدید انسانها بـه‌نیروی اجتماعی ـ اقتصادی خاصی تبدیل شد که بمراتب مقتدرتر از ترس مجازات توسط شیاطین خشمگین وکینه‌توز بود.

بمحض اینکه انسانها به‌مالکیت اموال قابل مصرفی برای خودشان نائل شدند، توانستند به‌گذار کامل از خانوادهٔ مادری به‌خانوادهٔ یکتاپدری جامهٔ عمل بپوشانند. یك‌مرد به‌اعتبار اموال خود میتوانست یکبار بـرای

همیشه، دیون‌خونی خودرا اداکند واززیر بار تقدیم قربانی ونذرونیازهای تمام نشدنی [به‌حضور خدایان] خلاص شود. همچنین با استفاده از اموال خودش میتوانست پسری راکـه همسرش بدنیا آورده بـود شخصاً تصاحب کند. این‌تغییر وتحول درتورات منعکس‌شده است.«پدرمکلف است‌باپرداخت فدیه‌ای بالغ برپنج شه‌کل[1] یا معادل‌آن به‌جنس وکالا پسر ارشدش رااز کاهن بازخرید وآزاد کند.» (دائرةالمعارف دین یهود، ص ۱۴۶)

آزتک‌ها واینکاها نتوانستند خودرا از زیر باررسم قربانی خلاص کنند زیرا به‌مرحلهٔ مالکیت خصوصی اموال نرسیدند. کاشفین و جهانگردان‌اولیه درستایش از وفور ورونق اقتصادی این نواحی، دچار این اشتباه شدند کـه مال ومکنت آنها را بامعیارهای خاص نظام اجتماعی اروپا ـ کـه مبتنی بر مالکیت خصوصی بود ارزیابی کردند، وبسی‌گزارشهای مغلوط نوشتند.ولی مقارن بااستیلای تمدن جدید، نه‌مکزیکی‌ها ونه مردم پرو هنوز از آخرین مرحلهٔ جامعه مادر سالار به‌اولین مرحلهٔ مالکیت خصوصی، پدر خاندانی،و نظام پدرسالار گام نگذاشته بودند.

همانطور که انگلس تشریح کرده ، جامعهٔ طبقاتی پدر سالار برمبنای خانواده، مالکیت خصوصی وحکومت بوجود آمد. بین خانواده و مالکیت خصوصی ـ که‌مقدم برآن پدید آمد رابطه‌ای تنگاتنگ وجود دارد.ضرورت مبرم تشکیل خانوادهٔ یکتا پدری ومنسوخ شدن خانوادهٔ منقسم مادرنسب، راه را برای مالکیت خصوصی هموارکرد. مالکیت خصوصی ـ به‌نوبهٔ خود ـ به‌وسیله‌ای ضروری‌برای قطع همه‌پیوندهای مربوط به‌نظام اجتماعی‌کهن و ایجاد جامعهٔ طبقاتی پدرسالار تبدیل شد. دولت ـ که درمرحلهٔ بعدی‌بوجود آمد ـ مالکیت خصوصی وپدرخاندانی را با سلسلهٔ انساب، توارث،وتوالی نسلها از پدران به‌پسران‌مشروعیت وتحکیم بخشید.

این تطور، روندکشدار وپردردسری بـود، ترسها وخرافات ریشه‌دار مربوط به‌خدایان وشیاطین سنگدل و کینه‌توز تا مدتها همچنان فکر و ذکـر

---

۱ ـ Shekel مسکوک نقره‌ای قدیم و واحد پول یهودیان.

اقوام وحشی را بخود مشغول کرد. بکرات وضع قهقهرائی پیش‌آمد. در شرائط بحرانی وسخت، مردمی که مقهور ترس و وحشت شده بودند برای مقابله با مصائب و مرگ ومیر متوسل به‌قربانی میشدند. لیپرت‌که رسم قربانی را بمنزلهٔ مبدائی برای ورودفرزندان‌به‌خانوادهٔ پدر سالار تلقی‌میکند متذکر میشود که رهائی از رسوم بربریت، یکباره و طی یك مرحلهٔ مستقل ویگانه صورت نگرفت. منازعه بین‌کهنه ونو با نشیب وفراز وشدت‌وضعف توأم بود. (تکامل فرهنگ، صفحات ۴۸۳ و۴۳۴)

عصرپدرسالاری حدود شش‌هزار سال پیش آغاز شد. به‌روایت‌تورات، ابراهیم اولین‌پدرسالار بود، اوهمچنین‌بعنوان «پدر»آئین توحید ویکتاپرستی شناخته شده است، ومردی که باخانوادهٔ یکتاپدری ارتباط تنگاتنگ دارد. سرگذشت ابراهیم، بیانگرپایان سنت فرزندکشی یا قربانی کردن پسر ارشد، وجایگزینی حیوانات بجای انسان است، وهمچنین «سلالهٔ پدران وپسران» را که خاص پدرسالاری است به‌ثبت میرساند: ابراهیم، اسحق را از ساره بوجود آورد[1]؛ اسحق، یعقوب را از ربکا، ویعقوب یوسف را از راحیل.

۱ــ روایتی که نویسنده دربارهٔ حضرت ابراهیم نقل میکند همانطورکه خود اشاره کرده از تورات‌است. برطبق‌روایت قرآن‌مجید، ساره‌نازا وسترون‌بود وبه‌اشارهٔ او ابراهیم با کنیزش بنام هاجر مزاوجت کرد وپسری ازهاجرولادت یافت که اسماعیل نام گرفت.

پس ازچندی ابراهیم درخواب دید که خدا به‌اوفرمان میدهد تا پسرش اسمعیل را بدست خویش سر ببرد. ابراهیم فرمان‌الهی را امتثال کرد و درراه اجرای آن شتافت، اما هنگامیکه گونهٔ فرزند را برخاك نهادوکارد را بدست گرفت‌تاسرطفل را ازبدن‌جداکند، کارد ازبریدن‌فروماند ابراهیم‌باردیگرروی پسر را بخاك نهاد وکارد رابگلوی اونزدیك کرد ولی بازهم تیغ‌کارگر نیفتاد. پروردگار براورحمت آورد واورا ندا دادکه: «ای ابراهیم، همانا مفاد آن رؤیا را اجراکردی وتا همین‌حد اخلاص‌وتسلیم خودرا بازنمودی» آنگاه خدای تعالی قربانئی عظیم بعنوان فدیه اسمعیل پیش ابراهیم فرستاد و از آن تاریخ سنت قربانی (نه‌بصورت‌عصر توحش بلکه بصورتی که خداوند مقرر کرده بود) جاری ومرسوم شد.

(کوتاه شده ازقصص قرآن ــ تألیف صدربلاغی ـچاپ امیرکبیر۱۳۳۶ــص۵۲)

درنسل چهارم، سلاله ضعیف وبلکه منقطع میشود. برطبق افسانه‌های یونان، انقطاع‌های مشابهی درخانواده‌های پادشاهی یونان قدیم رخ‌میدهد، علی‌رغم این وضع، نظام‌نوین اجتماعی برمبنای مالکیت خصوصی پدیدآمد وسلطهٔ پدرخاندانی برمادرسالاری فائق آمد.

ازبطن فرزندکشی وقربانی‌کردن فرزند، احساس جانفرسای گناه پدید آمد. در نمایشهای آئینی مربوط به‌اورفه[1] یونانی، گنـاه، همراه با جنایت شقه‌کردن پیکر دیونیزوس‌زاده میشود. فروید دراینمورد مینویسد:

> نظریهٔ گناه اولیـه از اورفـه نشأت میگیـرد: این معنا در نمایشهای آئینی تداوم یافت و سپس به‌مکاتب فلسفی یونان‌قدیم نفوذ کـرد . انسانها ازسلاله تیتان‌ها[2] بودند، که دیونیزوس ـ زاگروس[3] جوان را کشتند ومثله کردند ؛ سنگینی این‌گناه، آنها

---

۱ ـ Orphee از قهرمانان اساطیر یونان ـ که بنا بقولی افسانه او در افکار اولیه مسیحیت‌تأثیر داشته‌است. وی هنرخوانندگی وشاعری را توامآدارا بود و اختراع چنگ را به‌وی نسبت میدهند . هنگامیکه همسرش در اثر نیش زهرآگین ماری میمیرد اورفه درجستجوی‌او به‌عالم‌ارواح میرود. بانوای‌چنگ خود نه‌تنها غولها بلکه خدایان را افسون میکند. عاقبت بامشاهدهٔ عشق‌شدیداو راضی میشوند که همسرش‌اوریدیس را به‌وی بازگردانند بشرط‌آنکه اوریدیس بدنبال اورفه حرکت کند واورفه قبل‌از خروج آن دنیا به پشت‌سرخود نگاه نکند، درآخرین لحظه.وی از ترس اینکه اورا ریشخندکرده‌باشند دچارتردید میشود وبه‌پشت سرش نگاه میکند اوریـدیس دوباره میمیرد واورفه با دلـی شکسته نزد انسانها باز میگردد.

(پیرگریمال، فرهنگ‌اساطیر یونانوروم ـ ترجمه دکتراحمدبهمنش ـ ص۶۵۵)

۲ ـ Titan = نام عمومی شش فرزند ذکور اورانوس و گایا [در اساطیر] که خدایان المپی از جوانترین آنها بوجودآمدند. (همانجا ـ ص ۹۰۳)

۳ ـ Dionysos ـ Zagerus = دراساطیر یونان چندتنی بنام دیونیزوس شهرت دارنـد و «زاگروس» نخستین آنهـاست. زئوس علاقه شدیـدی به وی داشت ولی چـون از حسـادت خواهرش «هرا» بیمنـاك بود وی را به آپولون ←

را آزار میدهد. دراثری از آناکسیماندر[1] آمده است که یگانگی و وحدت جهان براثریك گناه اولیه معدوم شد، وهرچیزی که‌ازآن نشأت گرفته است باید بار مجازات این گناه را بدوش بکشد. (توتم و تابو، ، ص ۱۹۸)

معهذا احساس گناه چیزی نیست‌که در بدو جهان بوجودآمده‌باشد. این‌احساس‌در عصر توحش وجود نداشت.[بلکه] با نقض وحشتناك‌عواطفی بوجودآمدکه بر اثرکشتن و سوزاندن اطفال ـ بخاطر تسکین‌خشم شیاطین و خدایان کاذب عهد بربریت‌ـ برانگیخته شده بود.

در بارهٔ «دختر بچه‌کشی»

گر چه منشاء بچه‌کشی در پردهٔ ابهام مانده، ارجاع سربسته و غیر مستقیمی در توضیح این مطلب به روایت کتاب مقدس از پسرکشی صورت گرفته است. علی‌رغم این معنا تصوری‌که بوجود آمده اینستکه در جوامع بدوی فقط اولاد مؤنث‌مشمول بچه‌کشی قرار میگرفتند. چنین پنداشته‌اند که وقتی مقرر میشدکه بعلت نایابی غذا بعضی اطفال معدوم شوند دختربچه‌ها انتخاب میشدند زیرا در آنموقع نیز نظیر حالا آنها یك مانع و محظور اقتصادی بشمار میرفتند. بدینگونه‌بچه‌کشی عملاً"با«دختر بچه‌کشی»مرادف شده است. این تصور ناروا است.

←

سپردتا در جنگلهای پارناس اورا تربیت کند. هرا محل کودك را کشف کرد. وتیتان‌ها را آگاه ساخت. زاگروس بصورت گاوی درآمد وبسیار کوشید تا از دست آنها فرارکند ولی تیتان‌ها براودست یافتند اورا قطعه‌قطعه‌کردند وگوشت اورا قسمتی خام وقسمتی پخته خوردند. پالاس موفق شد قلب اورا که هنوز در حال ضربان بود نجات دهد. زاگروس را بعنوان یکی از خدایان پیرومذهب اورفه می‌شناسند. (همانجا، ص ۹۳۲)

۱ـ Anaximander فیلسوف یونانی (۵۴۷ـ۶۱۱ قبل ازمیلاد)

منسوخ شدن رسم‌قربانی، بیدرنگ به رسم بچه‌کشی خاتمه نبخشید، در شرایط اضطراری، و بخصوص هنگام جنگ، مردان برای مدتی به‌تقدیم قربانی ادامه می‌دادند. همین تتمه رسم پیشین بودکه دلیلی بربچه‌کشی‌تلقی می‌شد. درمهد تمدن، این رسم‌به شکل خاصی‌درآمدکه«بچه سرراه‌گذاری»[1] نام‌گرفته است. نوزاد را زنده سرراه می‌گذاشتند و بدینگونه اگرکسی او را پیدا می‌کرد وبه‌فرزندی خویش می‌پذیرفت ـ فرصتی برای زنده ماندن به‌او بخشیده شده بود. از نام‌آورترین نوزادانی‌که بهمین طریق پیداشدند موسی وآن زوج افسانه‌ای‌که شهررم را بنیان‌گذاشتند ـ یعنی‌رومولوس ورموس[2] هستند. اورفه نیز یکی دیگر از ایشان است[3].

دختربچه‌کشی در مراحل اخیر تاریخ رایج شد، و بازتاب ضعیف و رنگ‌پریده‌ای ازقربان‌کردن‌پسران ارشد بود. حتی بروایت رابرتسون‌اسمیت شیوهٔ‌کشتن‌دختربچه‌ها با روشی‌که در مورد ذکوربکارمیرفت تفاوت داشت:

> درعربستان [عهد جاهلیت] نظیرسایرجوامع بربر، بچه‌کشی به چنای شیوه‌ای انجام می‌گرفت‌که هیچ خونی ریخته نمی‌شد، نوزاد زنده دفن‌می‌شد، وغالباً اگر قول‌زمخشری را قبول‌داشته باشیم قبر باکنارهٔ بستری‌که نوزاد درآن بدنیا آمده بود حاضر و آماده‌میشد. همین مرجع‌حاکی است که دخترهاگاهی اوقات تاشش سالگی‌ازمرگ معاف بودند و ازآن پس درحالیکه‌ایشان رابه‌زیب و زیور آراسته بودند پدر هـا دستشان را می‌گرفتند و به صحـرا می‌بردند ودرگودالی‌سرنگون می‌کردند... پدر به مادرمی‌گفت:

1_ Exposure

۲ـ Romulus و Romos = دوبرادرتوام‌که آنها راپسران‌مارس‌میدانند. معروف است که رومولوس پس از احداث شیاری‌کـه حد شهر رم بود رموس را بقتل رسانید.

۳ـ در فرهنگ اساطیر یـونان و روم (ترجمه فارسی) اشاره‌ای به این مطلب نیست.

«بهترین‌لباسها را تنش کن که میخواهم او را نزد مادرانش ببرم.»
(قرابت و ازدواج در عربستان بدوی، ص۲۳۹).

اسمیت نوشته است که درعربستان [عصر جاهلیت] دختربچه‌کشی را ناشی ازاین ترس والدین میدانستندکه شاید نتوانند برای همه اولادشان‌غذا تهیه‌کنند یا فکر می‌کردندکه ممکن‌است دخترانشان برای‌آنها بی‌آبروئی و فضیحت ببار بیاورند. اسمیت،درتأیید«کامل» اظهارعقیده‌کرده‌است‌که «غرور یا ترس بی‌آبروئی دستاویزهائی بیش نبودند» و به یك خشکسالی وحشتناك هفت ساله بعنوان عاملی‌که احتمالاً نوزادکشی را احیاءکرد اشاره می‌کند. ولی این اظهارنظر روشن نمی‌کندکه چرا دختران بجای پسران باید قربانی می‌شدند .

رسم دختربچه‌کشی درمرحلهٔ انتقالی وبرزخی بین مالکیت اشتراکی و مالکیت خصوصی مشهود افتاده است . بر طبق نظام قدیم ، تملك از مادران به دختران منتقل می‌شد و برادران درآن سهیم بودند. با ظهورپدر سالاری و مالکیت،الگوی مادرانه و برادرانه توارث وطرح دیرین‌جانشینی و توالی نسلهادرعمل مشکلاتی فراهم‌کرد، تااینکه قوانین پدر سالارانه‌ای وضع وتدوین شد. و حاکمیت واقتدار دولت، الگوی دائمی و ثابتی برای ترتیب اصل و نسب و توارث ازپدران به پسران بنیادکرد.

نظام پدر سالاری مستلزم آن بودکه مردها بیش از پدران منفرد [1] صاحب پسرانی برای خودشان باشند و این‌امر، نیازمنداصل ونسب پیوسته و بلاانقطاعی از پدران و پسران در طول نسلها بود، تا هم پدرخاندانی و هم انتقال اموال‌از طریق سلالهٔ پدری راتثبیت و تحکیم‌کند. بدینگونه بود که‌مردان‌برای از بین بردن هرنوع مدعی و معارضی از جنس مخالف حتی متوسل به دخترکشی شدند تا بتوانند دارائی خود را برای پسران خویش- و در صورت نداشتن پسر-برای برادران خودشان‌به ارث بگذارند . اسمیت

۱ــ Individual fathers منظور پدران عصر مادر سالاری و برادر سالاری در جوامع بدوی است‌که اصل و نسبشان اعتباری نداشت.

در این موردسطوری‌از«کامل»نقل می‌کند: تأملی‌دراین ماجرا افشا گر ارتباط عجیبی‌بین بچه‌کشی و قانون توارث است: پدری‌که درانتظار تولد یك‌طفل است می‌گوید :«اگر پسر باشد او را شریك اموالمان می‌کنیم،اما اگر دختر باشد دفنش می‌کنیم.»[1]

معهذابرخلاف پسرکشی‌که روند دراز مدتی‌را طی‌کرد دختربچه‌کشی پدیدهٔ‌کوتاه‌مدت وزودگذری‌بود.همان عاملی‌که به رسم‌قربانی‌کردن پسرها خاتمه بخشید دخترکشی‌را هم سریعاً منسوخ‌کرد. دختربچه‌ها بعلت زن بها[2] یعنی متاعی‌که می‌توانستند در زمـان ازدواج نصیب خانواده کنند عزیز و دوست داشتنی شدند.

این‌امر درروند کلی محروم‌کردن زنان از ارث و میراث تغییری‌نداد. مردان‌که همیشه رزمنده و جنگـاوربودند اکنون سلاحهائی داشتند نـه‌تنها برای اینکه اموال مردان دیگر رابعنوان غنایم خودشان تصاحب‌کنندباکه برای اینکه وارثان مونث راازصحنه برانند. رابرتسون اسمیت قانون قدیم مدینه را نقل می‌کندکه بموجب آن زنها بر مبنای اینکه«هیچ فردی‌که در جنگ مشارکتی نکرده، غنیمتی به چنگ نیاورده، و از اموال حراستی‌نکرده نمی‌تواند وارث چیزی باشـد» از حق توارث محروم می‌شدند . وی اضافه می‌کند: «محرومیت زنان از ارث منحصر به مدینه نبود وما خواهیم دیدکه

۱ــ «هنگامی‌که آفتاب تابان تاریك شود
و ستارگان آسمان تیره شوند
وکوهها به رفتار آیند
و هنگامیکه از قتل دختران زنده بگور بازخواست شود
که‌آن بیگناهان را به چه جرم‌کشتید؟
در آن هنگام (کـه روز قیامتست) هر نفسی آنجا هرآنچه بر خود حاضرکرده همه را بداند.

(قرآن‌کریم‌ــ سورهٔ تکویر ــ آیه۱ به‌اهتمام ملك‌منصور)

۲ــ price ــ Bride با توضیحاتی کـه نویسنده در صفحات بعد میدهد این اصطلاح غیر ازکابین یا مهریه است‌که به‌خود زن تعلق میگیرد؛ درحالیکه زن‌بها به‌اقوام زن تعلق میگرفت.

... احتمالاً این امر اگر نه کاملاً ـ بلکه تاحدودی با ازدواج قراردادی و قابل خریداری معاصر و ملازم بود.»[1](همانجا، صفحات۶۶ـ۶۵)

اصطلاح «زن بها» یا «ازدواج قابل خریداری» یاسوداگرانه به رسم مبادلهٔ مال در مقابل زن اشاره می‌کند . این داد وستد نقطه عطفی بزرگ نه تنها در راستای خانوادهٔ پدر سالاری بلکه در اعراض و فاصله‌گیری از رسم قربانی‌کردن هم هست ؛آن زمان‌که «زن‌بها» جانشین خونبها شدآدمی از رسم قربانی [وبچه‌کشی] نجات یافت.

۱ــ «محرومیت زن از ارث، علــل دیگــر نیزداشته است ازآن جمله ضعف قدرت سربازی زن است.آنجا که ارزشها براساس قهرمانی‌ها وپهلوانی‌ها بود و یکی مرد جنگی را به ازصد هزارمرد غیرجنگی میدانستند زن را بخاطر عدم توانــائی برانجام عملیات‌دفاعی وسربازی از ارث محروم کرده بودند.

عرب جاهلیت از همین نظر مخالف ارث‌بردن زن بود وتا پای مردی ــ ولو درطبقات بعدی ــ در میان بــود بهزن ارث نمیداد لهذا وقتی که آیه‌ارث نازل شدوتصریح کرد به‌اینکه: «مردان راازآنچه‌پدرومادر وخویشان‌واگذاشته‌اند بهره‌ای هست، وزنان را نیز ازآنچه پدر ومادر وخویشان، از خواستهٔ‌کم یــا زیاد واگذاشته‌اند بهره‌ای هست» باعث تعجب اعراب شد

... درقوانین اسلام هیچیك از ناهمواریهای گذشته درمورد ارث وجــود ندارد.»

(مرتضی مطهری، نظام حقوق زن دراسلام)صفحات ۲۲۳ و۲۲۰)

دراصل کتاب آیه ترجمه نشده ودراینجا ترجمهٔ آن ازقرآن پاینده نقل شده است.

۱۴

«زن بها»[1] و پدر خاندانی

زنان در اولین مرحلهٔ بربریت ـ که با کشاورزی آغاز شد ـ به اوج نفوذ واعتبار رسیدند. گرچه در این زمان خانواده پا به عرصه گذاشته بود. ولی آنچه بود یك خانوادهٔ مادر نسب بود که هنوز با کلان مادری ـ و با اصول و معتقدات جامعه گرایانه و مساوات طلبانه‌اش پیونداشت. [درچنین وضعی] زنان به‌کارهای دسته جمعی و گروهی ادامه دادند، و مهارت های «ساحرانهٔ» خود رادرکشت وزراعت، تولید مصنوعات وکارکردهای اجتماعی بکاربردند. خلاقیت زنان در این مرحله، دربسیاری از واژه‌های افتخارآمیزی که درمورد زنها بکار میرفت ، و در اصطلاحاتی نظیر «الهه» یا «الههٔ خلاقیت» منعکس شد.

فریزر در توصیف ایزیس مصری، اولین الههٔ دوران انتقال مینویسد:

فضائل و مکارم او چندان متعدد بود که در سنگ نبشته‌های هیروگلیفی بعنوان زنی که اسماء فراوان دارد، و در کتیبه‌های

---

۱ ـ به توضیح فصل پیش مراجعه شود.

یونانی بعنوان «هزار نام» خوانده میشد... دکترباج نوشته است که ایزیس، الهه‌و مادر والامقام و نیکوکاری بود، که آوازهٔ نفوذ مهر و محبتش در تمام آسمانها و زمین، و حیطهٔ اموات پیچیده بود، و او مظهر کامل زن‌وارگی، و قدرت خلاقه‌ای بودکه هر پدیده و مخلوق‌زنده،ازالهه‌های‌آسمان تا انسان خاکی وحشرات روی زمین‌راپدیدآورد؛ هر چه‌راکه بوجود میآورد حفظ ومراقبت میکرد ومی‌پرورید و غذا میداد؛ و او زندگی خود را درراه‌کار-برد عطوفت‌آمیزو ثمربخش قدرتش،نه تنها برای خلق موجودات تازه بلکه در اعاده و احیاء مردگان نیز وقف‌کرد. (شاخهٔ طلایی، قسمت چهارم،آدونیس،آتیس، و اوزیریس جلد یازدهم،ص۱۱۵)

در اینصورت، چه شدکه در مرحلهٔ بعدی بربریت، زنها از این‌منزلت والا و گرانقدر به مرتبت حقیروبی‌مقداری در جامعهٔ متمدن پدرسالارتنزل کردند؟یابه تعبیری‌دیگرچه شدکه مردهادرجامعه‌وخانواده‌به برتری واقتدار رسیدند؟ اگرتقدم‌دوران مادر سالاری هنوز مورد تردید است سبب آنستکه سقوط وتنزل جنس مؤنث‌هنوزبقدر شافی و وافی توجیه و تحلیل‌نشده‌است. مبنا و منشاء سقوط و افول زنان در رشد و تکامل مالکیت خصوصی نهفته است.

منشاء مالکیت خصوصی

عوامل زیربنائی و اساسی اجتماعی ـ اقتصادی تحول را انگلس و سایرین توصیف و معرفی‌کرده‌اند. از نظر تاریخی، مالکیت خصوصی با «اموال منقول» و اشیائی‌که‌ازیك مالك‌به‌مالك دیگر قابل انتقال بودبوجود آمد. پدیدهٔ اموال غیر منقول(املاك ومستغلات)که از زمین و مستحدثات آن تشکیل میشد بسی دیرتر در تاریخ رایج شده؛این نوع مالکیت با قبول و تثبیت مسکن، باغ، و باغچه اختصاصی‌خانواده در تمایز از اراضی‌مشترك

ومشاع پدیدآمد. ولی برخلاف اموال منقول، این نوع خرده‌مالکی اختصاصی در ابتدا وارد جریان مبادله نشد.

تمرکز اولین ثروت خصوصی احتمالاً مقارن با اقتصاد پیشرفته‌ای که با کشاورزی و دامداری آغاز شد صورت گرفت. وفور و فراوانی آذوقه به تشکیل جمعیت‌های متمرکزتر و نوع جدیدی از تقسیم کار منتهی شد. مردانی که قبلاً شکارافکن و نخجیرگیر بودند اینك زارع، گله‌دار و افزارمندوصنعتگر شدند. اقتصاد مولدتر و ازدیاد نیروی کار سبب ایجاد اضافه محصولی مافوق نیازهای مصرفی عاجل تولیدکنندگان بدوی شد.

دراپتدا این محصولات اضافی مصروف حفظ و ادامهٔ معاش سالمندانی شدکه اجرای تدابیر و طرحهای عام‌المنفعه‌ای نظیر شیوه‌های آبیاری را هماهنگ و تنظیم میکردند. ولی تدریجاً بعضی از مردان، بعنوان پادشاهان کاهن، نجبا و اربابان در موضعی مافوق مردم عادی قرار گرفتند و ابتدامواد غذائی، چهارپایان اهلی و مصنوعات و دسترنج مردم را بعنوان باج، وسپس بعنوان مالیات به جبر و عنف گرفتند. اکنون ثروت ومکنت خصوصی در دستهای یك اقلیت جدا بافته ویك طبقهٔ حاکم قرار گرفته بود.

متعاقباً پیدایش ورواج مبادلهٔ کالا به‌مقیاس وسیعی که در راستای یك اقتصادپولی پیش میرفت تشکیل قشر جدیدی از مالکان وسوداگران ثروتمند را تسریع کرد. بجای سلحشوران قدیم قبایل، سربازانی وارد میدان شدند که درخدمت فرماندهان خود بودند وسهمی ازغنائم را بعنوان پاداش خدمات خود اخذ میکردند. اسیرانی که آنها میگرفتند درجامعه پذیرفته نمیشدند بلکه برای افزایش ثروت ومکنت اربابان خود به‌کارگماشته میشدند.

رواج برده‌داری، سقوطزنان را قطعیت بخشید. آنها محروم اززندگی خلاقه وفعالیت اجتماعی به‌زندگی انفرادی تبعید شدند. گرچه ایشان همچنان به‌تولید درمزارع و پیشه‌های خانگی ادامه دادند اما این کارها دیگر جنبهٔ اجتماعی نداشت و وظائف خانوادگی محسوب میشد، زنان ثروتمند حتی بیش ازدیگران از عرصهٔ فعالیتهای تولیدی حذف شدند وکاری بیش از این

نداشتند که برای اموال مردان، وارثان قانونی بوجود بیاورند.

معهذا تمامی اینها بعضی سئوالات را بدون جواب میگذارد. چگونه سقوط وافول زنان با ظهور مالکیت خصوصی همزمان شد . وچرادر حالیکه زنان دراوج قدرت واعتبار بودند تملك بدست مردها افتاد ونه‌زنان؟

ویلهلم رایش که درکتاب خود[1] این مسئله را مورد بحث قرارداده با نظرانگلس موافق است که ظهور مالکیت خصوصی ، نیاز به انتقال ثروت ازطریق فرزندان را برجامعه تحمیل کرد. ولی «این فرضیه روشن نمیکند که‌چگونه ثروت‌ومکنت بدست مردان افتاد... همچنین دربارهٔتحویل وتحول یا مکانیسمی‌که در پس این روند تاریخی وجود دارد توضیحی نمیدهد . » (ص ۸۹) فرضیهٔ خود او توجه خواننده را به«پیشکش ازدواج» وتحول‌آن به « ازدواج قابل خرید » ـ بعنوان تحویل و تحولی که در پس تکامل حق مادری به‌حق پدری وجود دارد ـ جلب میکند. ولی قضیه ژرف‌تر ازاینست.

منشاء مالکیت خصوصی واین موضوع که چگونه مالکیت مذکور به‌دست مردان افتاد بااستقرار حق‌بلامعارض پدر درخانوادهٔ یکتاپدری‌ارتباط پیدا میکند. بنا براین، روندی که باید مورد بررسی قرار گیرد پیروزی حق پدری برحق خالو است. شکست خالوها موجبات سقوط وتنزل مقام مادران را فراهم کرد.

همانطورکه رایش متوجه شده است، نقطهٔ عطف این روند، باتحول پیشکش ازدواج به ازدواج قابل خریداری بوجود آمد. پیشکش ازدواج عبارت از مبادلات بدوی غذا وسایر مواد برای آشتی‌دادن گروههای متخاصم ، ویك پیش شرط ضروری برای مناسبات زناشوئی بود . در مرحلهٔ معینی از تاریخ، هدیه‌دهی بین مردان به‌نوع جدید ومتفاوتی از دادوستد تبدیل‌شد ـ یعنی‌به‌مبادلهٔ چیزهائی‌که به‌تملك خصوصی درآمده‌بود. بدینگونه، پیشکش ازدواج به‌زن بها تبدیل شد. ازآنجا که مبادلهٔ هدایا بین مردان انجام گرفته بود زن‌بها نیز به‌داد وستدی بین مردان مبدل شد .

1_Wilhelm Reich: «The Invasion of Compulsory Sex-Morality.

این اولین عاملی بود که درپس پردهٔ ظهور مالکیت خصوصی در قبض تصرف مردها ـ ونه زنها ـ وجود داشت.

تا زمانی که جامعه بقدر کافی ازغنا ورفاه اقتصادی برخوردار نشده بود پیشکش نمیتوانست به نوعی ارزش رایج تبدیل شود. برای فرا رفتن از مرز مبادلهٔ پیشکش‌ها، امتعه و چیزهای قیمتی نظیر رمه باید قابل مبادله میشدند. اولین منطقه‌ای که رسم هدیه‌دهی درآن به‌معاملهٔ پایاپای تبدیل شد مناطق جهان کهن بود ورمه اولین ارزشی بود که درشمول تحویل پیشکش ازدواج به‌زن‌بها قرار گرفت. بریفو درتوضیح این مطلب نوشته است:

خرید یك زن دربدوی‌ترین مراحل فرهنگی غیرممکن است، نه فقط بدلیل آنکه مردان [بدوی] هیچ برداشت و تصوری از مبادلهٔ تجارتی ندارند بلکه باین دلیل که مالك هیچ‌خواسته و مال قابل معامله‌ای نیستند وبنا براین فاقد قدرت خرید هستند... تنهادرمرحله فرهنگی معینی است که مرد، مالك مال قابل انتقال‌و قابل‌معامله‌ای‌میشود ودرموضعی‌قرارمیگیرد که معامله‌ای‌را جوش بدهد وهمه کمکهای تقدیمی به‌خانوادهٔ زن را با نوعی پرداخت یکجا مبادله کند. این موقعیت، زمانی بدست آمدکه وی صاحب رمه‌ای ازچارپایان اهلی شد، که اولین‌مظهرمال غیرمنقول اوبود. ازدواج قابل خرید [وسوداگرانه] به‌مفهوم درست کلمه از قرار معلوم دراسترالیا ، ملانزیا، پولی‌نزیا، یاآمریکا ـ که بومیان‌آنها دارای هیچ رمهٔ اهلی ودرنتیجه هیچ ثروت شخصی نیستند وجود ندارد. این درجوامع شبانی، یا در جوامعی که مراحل شبانی را پشت سر گذاشته‌اند، و درآفریقا،آسیا و اروپاست که قدرت‌خرید پیشکش‌برای‌عروس‌معمول ورایج‌شده است. (مادران،جلد دوم ، ص ۲۱۸)

اهمیت گله درپیدایش مالکیت خصوصی مدتهاست موردشناسائی‌قرار

گرفته است. رمه درمرحلهٔ بدوی زراعت بسی ارزنده بوده است وخوراك برای خانواده‌ها وموادخام برای اهل پیشه وصنعت تأمین میکرد. به‌اضافه، چارپایان بازادوولد وتولید وتکثیر خودشان این‌منافع را ده‌چندان‌میکردند. اینها بود دلائلی که رمه را به‌بدوی‌ترین شکل اموال منقول تبدیل کردتا در مقابل زنها معاوضه ومبادله شوند.

ارتباط بین گله ونهاد مالکیت دراین مرحله حساس وانتقالی ازتاریخ درزبان انگلیسی منعکس شده است. هبل مینویسد:

> واژهٔ Chattel که بمعنای هرنوع مال [منقول] شخصی است ازواژهٔ قدیم فرانسویChatel مشتق میشود.واژهٔ امروزی و انگلیسی ـ آمریکائی Cattle از همین ریشه است. ریشهٔ غائی واژهٔ Chatel درواژه لاتینی‌کاپوت Caput بمعنی‌سر[1] [یارأس] است.
>
> واژهٔ Chatel در فرانسه قدیم برارزنده‌ترین خواسته یا مال اصلی واساسی دلالت میکرد[2]. گله یا Cattle دربین اجداد شبانکارها چنان شکل عمده ومعتبری از تملك بشمار میرفت که واژهٔ اختصاصی ما برای خواسته‌ها واموال خصوصی ازهمان‌ریشه مشتق شده است. (**انسان درجهان بدوی**، صفحات ۴۳-۳۴۲)

دادوستدهای مربوط به‌معاوضهٔ زن با گله «ازدواج رمه‌ای» نامیده شد، ولی این معاملات درمعنا بیشتر «بچه‌بها» هستند تا «زن‌بها».

I_ Head

۲ــ درفارسی‌واژهٔ «سرمایه» بمعنای‌پول یا متاعی که آنرا **اساس** کسب وبازرگانی قرارمیدهند، وهم‌بمعنای مبداء واصل، [فرهنك دکترمعین] باکلمهٔ «سر» شروع میشود. ودر ظاهر، شباهتی را بذهن متبادر میکند.

ازدواج درمقابل گله، و«بچه‌بها»

در ازدواجی که در ازاء گله صورت میگرفت شوهر ، گله‌ای گـاو و گوسفند میداد تا زنی بستاند. گله را خویشاوندان ذکور از طرف قوم‌وقبیلهٔ خود تحویل‌می گرفتند. معهذا این شوهر وپدر عروس بودند که صاحب گله میشدند نه‌برادران وخالوها. چگونه چنین شد ؟

این سؤال را بدون پی گیری مسئله تبدیل پیشکشی ازدواج به‌زن‌بها نمیتوان پاسخ داد. ازدواجی‌که در مقابل گله صورت میگرفت ـ یا ازدواج گله‌ای ـ به‌هردو مقوله مربوط میشد؛ این ازدواج با تحویـل گله بعنوان هدیه وپیشکشی اقوام شوهر به‌زن آغـاز شد وسپس به‌آنجا رسید کـه گله بمنزله زن‌بهاتلقی گردید. دربعضی از مناطق بدوی دامداری حتی در زمان حاضر هنوز گله را بعنوان هدیه ـ ونه زن‌بها ـ رد و بدل میکنند، و سایـر مناطق دربینابین این دومرحله هستند. هبل به‌مشکلاتی اشاره میکند که‌این امر برای انسان‌شناسان فراهم کرده است. اومینویسد: «مرز بین هدیـه و فروش گله همچون تارعنکبوت نامحسوس است. بدلیل این‌امر بعضی وقتها تشخیص اینکه آنچه درقبیله‌ای خاص مرسوم ومجری است، خرید وفروش است یا پیشکش دشوار میشود.» (**انسان درجهان بدوی** ، ص ۳۰۸)

با اینحال معیارهائی برای تشخیص قضیه وجود دارد. درجوامعی‌که هنوز از مرحلهٔ مبادلهٔ هدایا فراتر نرفته‌اند گله را گروه یا خانوادهٔ گیرنده بطور دائم بعنوان مال وخواستهٔ خود نگه نمیدارند؛ بلکه آنرا علی‌الدوام [بین خانواده‌های‌دیگر] دورمیگردانند. رالف‌پیدینگتون دربحث ازبانتوهای[1] آفریقائی توصیف جالب خاطر «کالن‌یانگ» را درمورد داد وستد دائم گله درمقابل عروس نقل میکند:

برای آنها که... دسته‌ای گاووگوسفند می‌بینند که ازمقر

۱ـ Bantu = قبائل سیاه‌پوست آفریقای مرکزی‌وجنوبی.

یك ایل بطرف ایل دیگر میروند، ودرهمان حال زن جوانی را می‌بینند که ازجهت مقابل براه میفتد، ودر مسیر خود ازکنار گله میگذرد، وآنها که می‌بینند این حیوانات را تا روز بعد درآغلی مراقبت و نگهداری میکنند، وروز بعد، همین قومی که‌دیروز زنی را بعنوان عروس تحویل گرفته بود مردی را که به‌مرحلهٔ زن گرفتن رسیده ازمیان خودشان بعنوان داماد برای قوم دیگری میفرستند و بـاز همان چارپایان‌ازمقرشان بطرف ایل‌وتبار عروس‌دوم براه‌می‌افتند؛ آنها که می‌بینند این‌روند همیشه ادامه دارد وهمیشه گله‌ای که‌از یك طرف به‌طرف دیگر راه می‌افتد با زنی‌کـه مسیر مخالف آنها را طی میکندتاباآنها مبادله شود همقدر و قیمت شناخته میشـود؛ بلی ـ فقط برای آنها که ناظر چنین صحنه‌هائـی هستند اصطلاح زن‌بها معنا ومفهوم دارد. (**مقدمه‌ای برانسان‌شناسی اجتماعی**، صفحات ۴۱-۱۴۰)

معهذا، تلقی‌این امـر بعنوان «زن‌بها» نادرست است. انتقال گله از یك‌گروه به‌گروه دیگر درمقابل هرازدواج فقط بیانگر مناسبـات برادرانه و وصلت‌گرایانه‌بین گروهها است. همچنانکه‌خود پیدینگتون‌خاطرنشان کرده‌است: «گله یا هرنوع خواستهٔ دیگری که درمقابل یك‌زن بـه‌تملك درمیامد غالباً چندی بعد بمنظورگرفتن زنی برای برادر اومورد استفاده قرار میگرفت، و شماررروزافزونی ازاین دادوستدها، جمع عظیمی ازافراد وگروهها رادرشبکهٔ پیچیده‌ای ازمناسبات اجتماعی ـ که مختص جامعهٔ بدوی است ـ بهم‌مربوط میکرد.»

جرج پیتر مردوخ به‌ذکر نمونه‌ای ازآفریقا مـی‌پردازد کـه یادآور مبادلات رایج‌دربین تروبریاندی‌هاست، گرچه دراین موردآنچه مبادله‌میشود صدفهای بی‌ارزش نیست بلکه گله است.

بومیان لودو[1] حتی دودمانها را بصورت جرگه‌هائی‌متشکل

1_ Lovedu

میکنندتارسم‌مزاوجت بین بنی‌اعمام‌صوری را تسریع وتثبیت کنند. درداخل این جرگه‌ها، هردودمانی به‌دودمان دیگر همسری‌میدهد وگله‌ای که در ازاء او اخذ میشود در جهت مخالف دست بدست میگردد. (آفریقا، ص ۳۸۸)

لوسی‌میر صریحاً اظهار عقیده میکندکه بعضی از انواع ردوبدل‌کردن گله‌ها شبیه «کولا» یا مبادلات خاص بومیان تروبریاندی است:

بومیان‌تورکانادرشمال‌کنیا، ازطریق‌رمه‌هائی‌که دست‌بدست هدیه میکنند بادورترین هموطنان خود ـ که‌درفراخنای وطن‌خود با گله‌هاشان به‌گشت وگذار میپردازند ـ دوستی برقرار میکنند. اصحاب چنین‌مبادله‌ای‌درناحیهٔ‌خود،متحدومدافع یکدیگرهستند... این مبادلات، روح مشارکت وهمیاری را بین همپالکی‌ها حفظ میکند. (مقدمه‌ای برانسان‌شناسی‌اجتماعی ، ص۱۶۶)

تا زمانی که این نوع هدیه دهی و هدیه ستانی بین مردان رایج بود منزلت زنان بومی نـه تحت‌الشعاع شوهران قرار گرفت و نه تحت‌الشعاع برادران. آنها نقش مهم خودرا درفعالیت‌تولیدی،استقلال، وحریم حرمتشان را حفظ‌کرده بودند. تمامی اینها فقط با ظهور زن بها، وتثبیت‌آن درازدواج سوداگرانه ازبین رفت. درحالیکه قبلاً زن‌بومی میتوانست در مورد مردی که با اومزاوجت‌میکردشخصاً اتخاذ تصمیم‌بکند با ظهورازدواج‌سوداگرانه، خواست زنان یاکمتر ملاك عمل بود و یا اصلاً ملاك عمل و مطرح نبود. مردها معامله را انجام میدادند وقرارمدارولازم را میگذاشتند . ولی این داد وستدها دیگر بین برادرها وخالوهائی ازکلان‌های مختلف صورت‌نمیگرفت، بلکه بین شوهر وپدرانی ازخانواده‌های مختلف انجام میشد.

این امر چگونه اتفاق افتاد ؟ درنظام هدیه دهی مردانی که گله‌ها را درمقابل یك‌زن به‌خانوادهٔ اوتحویل‌میدادند شوهران بودند، وگله‌رابرادران وخالوها تحویل می‌گرفتند. دراینصورت چرا برادران‌وخالو بجای‌شوهران،

مالك خصوصی گله نشدند؟ جواب به این سؤالی‌که‌کمتر مطرح شده نشان میدهدکه چگونه شوهران وپدران بربرادران وخالوها پیشی گرفتند و راه را برای برتری ذکور هموارکردند. دو عامل عمده در این میان مؤثر افتاد : اقتدار محدود برادران وخالوها ، و شیوه‌ای‌که زن بها را بصورت بچه بها درآورد . این دو عامل بـر رویهم «مکانیسمی» را کـه «رایش» در تـوجیه چگونگی تبدیل ازدواج پیشکشی به ازدواج سوداگرانه درجستجوی آنست بازمی‌شناساند .

خالو بعنوان ریش سفید کلان مادری یا خانوادهٔ مادری گله‌ای راکه شوهر در ازاء یك زن هدیه میداد تحویل میگرفت ولی او فرد مستقلی نبود که بتواندگله را بعنوان مال شخصی‌اش به تملك درآورد. اوفقط کفیلی بود که در راستای منافع تمامی گروه عمل میکرد . بگفتهٔلیپرت: حق برادر به حق مادر وابسته ومتکی بود وانتقال مالکیت [و حق توارث] همچنان تابع اصل ونسب مادری بود .

درموردشوهر که میکوشید یگانه‌سرپرست یك‌خانوادهٔ منسجم‌باشد وضع فرق میکرد. موقعیت ممتاز او ازاین واقعیت ناشی میشدکه گله‌ای‌که برای همسرش مبادله میشد حقی به او نسبت به فرزندانش مـی‌بخشید تا آنها را متعلق به شخص خود بداند . حتی اگـر ازدواج بهم میخورد این ادعا به اعتبار خود باقی میماند وتنها درصورت استردادگله، منتفی وساقط میشد . این استرداد درصورتی که فی‌المثل گله بمنظور تصاحب زنـی برای برادر عروس به‌خانوادهٔ دیگری منتقل شده‌بود امکان پذیر نبود، گله‌هائی که تلف میشدند درصورت ادعای‌استرداد مشکلات بیشتری‌فراهم میکردند. تشخیص اینکه چگونه سنت اهداءگله بعنوان پیشکش ازدواج در برابر ادعـا و انکار مربوط به‌تملك بچه‌ها یا استردادگله ، سست وآسیب‌پذیر بـوده‌است دشوار نیست. صبورانه ولی سرسختانه ، سنت ازدواج رمه‌ای از صورت هدیه دهی بصورت مبادله پولی درآمدکه حق تملك مالی را هم شامل میشد . با رواج زن بها وبچه بها ، راه برای تصاحب و تملك گله‌ها در دست شوهر و پدر آماده شد، که بعنوان یك فرد، در نحوه استفاده ازآنها مختار بودند.

انسان‌شناسان خاطرنشان کرده‌اند که مقصود اولیه از زن‌بها دراختیار گرفتن اولاد همسربود. دربین بانتوها ـ بنابگفتهٔ رالف پیدینگتون ـ گله‌ای که تحویل میشود لوبولا نامیده میشود، و ضرب‌المثلی هست که: «گله‌ها بچه‌ها را بوجود میاورند.» وی مینویسد:

این تحول «لوبولا» بودکه حق پدر را نسبت به اولادش و تعلق‌اولاد را به‌گروه‌پدرتبار خودشان برقرار وتثبیت‌کرد. این‌وضع بنحو آشکارتری دربعضی‌ازگروههای بانتو مشهود است. درآنجا، درصورت وقوع‌طلاق،فرزندان نزد پدرمیمانندمگراینکه گله‌ای‌که درموقع ازدواج به خانوادهٔ عروس تحویل داده شده بود مسترد میشد، که درآنصورت بچه‌ها به‌گروه یا قوم مادر تعلق میگرفت. این رسم درضرب‌المثل رایجی خلاصه شده است: «بچه‌ها درجائی هستندکه گله‌ها نیستند.» (مقدمه‌ای بر انسان شناسی اجتماعی، ص ۱۴۰)

اودری ریچاردز در مورد بانتوهای جنوبی متذکر میشود که تحویل لوبولا بمعنای «تفویض وانصراف‌اقوام‌زن‌ازدعاوی خاص خودشان‌درمورد اطفال بدنیا نیامدهٔ زن است، که در غیراینصورت به‌کلان خود مادرتعلق داشتند.» وی اضافه میکندکه بواسطهٔ زن بها پدرنه‌تنهابچه‌ها را ازهمسرش میگیردبلکه آنها را از مالومه یا خالوشان نیز جدا میکند.

ازقرائن وشواهد موجود پیداست‌که پدر نه‌تنها حق مطلقی نسبت به‌اولادش پیدا میکند بلکه این‌حق ازطریق‌معاملهٔ «لوبولا» تحصیل میشود. «پوسلت[1]» در مورد زولوها میگوید: «تحویل لوبولا شرط ضروری یك ازدواج معتبر بومی نیست ولی اساس ومبنای‌انتقال‌حق‌نگهداری‌کودکان به‌پدرشان‌است؛تمام‌ملاحظات، حقوق یا تعهدات دیگر فقط جنبهٔ فرعی دارند.» دربین بومیان

1_ Posselt

بچوآنا[1] مادام‌که بوگادی[2] یا زن‌بها پرداخت نشده زن‌واولادش درتملك خانواده وکلان خود باقی میماند. همین امر درمورد قوم متابل[3] صادق است ، کـه در بین‌آنها لوبولا را بعنوان مابازائی تلقی‌میکنندکه پدربرای احرازنظارت وسرپرستی‌کودکانش پرداخت میکند «و درغیزاینصورت خالو مدعی این حق میشد .» ... «فی» لوبولا را بعنوان قیمت خرید اولاد آتی زن ، و تحویل آنها از کلان مادری به خانواده‌ای‌که حقاً به‌آن تعلق دارند تلقی میکند.
(گرسنگی وکار در یك قبیلهٔ وحشی، صفحات ۲۵-۱۲۴)

حق تصاحب اولاد یك زن چندان با زن بها ملازمه داشت‌که اگر زنی برای شوهرش فرزندی نمیاورد شوهرمیتوانست زن دیگری بجای‌اوبگیرد. درصورت انجام نیافتن این‌امر،مرد میتوانست خواهان‌استرداد رمه شود[4]. به‌روایت هبل درآفریقا خانوادهٔ عروس «اگر بچه‌ای ازاوبدنیا نیاید دختر کوچکتر را به شوهر عرضه میکنند ، چراکه زن بها را بخاطر همین دریافت کرده‌اندکه مرد صاحب همسر و اولاد شود .» وی اضافه میکند :

بعنوان یك راه‌حل،مبلغ زن‌بها ممکن است پس‌گرفته شود. معذا غالباً این‌کارمشکل است زیرا پولی‌که در قبال دختردریافت شده ممکن است[هنگـام درخواست استرداد] بخاطر خرید همسر

1_ Bechuana
2_ Bogadi
3_ Metabele

۴ـ «. . یکی دیگر از رسوم [جاهلی] آن بودکه .. وقتی مردی به‌زنش دلسرد و بی‌میل میشد او را در مضیقه و شکنجه قرار میداد وهدفش این‌بودکه با تحت شکنجه قرار دادن او ، وی را به طلاق راضی کند و تمام یا قسمتی از آنچه بعنوان مهر به او داده از او پس بگیرد ... قرآن کریم این رسم را نیز منسوخ کرد و جلوی آنرا گرفت .. » (مرتضی مطهری، نظام حقوق زن در اسلام ص ۱۹۲) .

برای پسری [از خانوادهٔ عروس] بمصرف رسیده باشد . (انسان درجهان بدوی، ص ۲۰۸)

قبلاً گفتیم که‌رسم دخترکشی با رواج زن بها متروك‌شد. بقول‌لیپرت «اکنون دختران بـه اشیاء باارزشی تبدیل شده بودند . و در تـوضیح این مطلب میگوید : وقتی تـولد یك دختر ، چشم‌انداز دست یابی به سی رأس چارپا را برای پدرکافر[1] اوبوجود بیاورد وی‌یقیناً آرزومند فرزندان بسیاری ازاین قماش میشود ، و در اتخاذ تصمیم راجع به اینکه‌آیا طفل نوزاد زنده بماند یا بمیرد علائق ومنافع‌اقتصادی ، بیش از پیش بر له زنده ماندن‌دختر عمل میکند .» نظیر چنین تحویل وتحولی در یونان روی داد :

در بین یونانیان ، روند این تحول بنحو خـاصی روشن و مشخص است .... ایـن معنا با روایت ارسطو تأیید میشود کـه میگوید نیاگان یونانی او همسران خود را از یکدیگر میخریدند. در اینجا نیز نظیر هندوستان ، گله‌ها واحدهای ارزشی یـونانیان هومریك[2] بودند . یکی از تـوانگران بنام ایفیداماس[3] با دست و دلبازی‌کم نظیری با بخشش یکصدگوسالهٔ نر صاحب همسری‌شد، درحالیکه درموردی دیگر چهار گاو نر قیمت یك زن دلخواه وبا کفایت محسوب میشد. بتدریج‌که گاو وگوسفند یونانیان زیادتر میشد و بر ثروت و مکنت آنها مـی‌افزود دختربچه‌های بیشتر و بیشتری ازاین‌سرنوشت‌که باآنها بعنوان بچه‌های سرراهی معامله کنند ـ مدتها قبل‌ازتبدیل این‌رسم به یك قانون ـ نجات‌می‌یافتند. ماهیت واقعی این منزلت و حرمت جدید دختربچگان در مـدیحهٔ

---

۱ ـ Kaffir منسوب به‌کافرستان ، منطقه‌ای‌کوهستانی‌در شرق افغانستان وجنوب سلسله جبال هندوکش .

۲ ـ Homeric Greeks = یونانیان باستان ، به شیوه‌ای‌که درآثار هومر شاعر بزرگ یونان توصیف و معرفی شده‌اند «هومریك» نامیده میشوند .

3 ـ Iphidamas

هومر تجلی یافت ، که آنها را بدلیل اینکه پدرانشان را صاحب رمه‌میکنند ستایش میکند[1]. (تکامل فرهنگ ، صفحات ۱۳-۳۰۸)

رسم «بچه‌بها» در زمـان خود یك رسم مترقی بشمار میرفت از این جهت‌که از دخترکشی ممانعت‌کرد . اما یك جنبهٔ تهقرائی هم داشت ، وآن محدودکردن استقلال زنها بود ، زنی‌که میخواست شوهرش را ترك‌کند این کار را روزبروز دشوارتر می‌یافت زیرا پای بچه‌ها درمیان بود. مردانی‌که صاحب‌گله یا اولاد شده بودند مایل نبودند فقط باین دلیل که زن طالب استقلالش بود با او متارکه‌کنند . تنها راه‌حلی‌که برای زن ـ با عدم امکان استرداد گله ـ باقی میماند ترك فرزندانش بود .

اتخاذ این تصمیم برای یك مادر ـ هـرقدرهم‌که خواهان استقلالش بود بسی دشوار بود ، بخصوص درمواردی‌که قیمت رهائی [ودر واقع‌شرط رهائی او] زادن بیش از یك فرزند بود.لیپرت‌نوشته‌است:که«در میان بعضی ازقبائل آفریقای مرکزی‌ـ بنابرقول رایج‌ـ تولد پنج‌فرزند، اختیاربازگشت

۱ـ «در تفسیرکشاف و غیره مینویسند هنگامی‌که دختری برای یکی از آنها [اعراب جاهلیت] متولد میشد و دیگری میخواست بـه او تبریك بگوید میگفت : «هنیأ لك النافجة» یعنی این مایهٔ افزایش ثروت ، ترا گوارا باد . کنایه از اینکه بعداً این دختر را شوهر میدهی و مهر دریافت میداری .

درجاهلیت ، پدران و در نبودن آنها برادران چون از طرفی برای خود حق ولایت وقیمومت‌قائل بودند و دختر را به ارادهٔ خودشان شوهر میدادند و نه به ارادهٔ خود او ، و از طرف دیگـر مهر دختر را متعلق به خود میدانستند نه‌به دختر ؛ دختران را معاوضه میکردند. باین نحوکه مردی به مرد دیگر میگفت که من دختر یا خواهرم را به‌عقد تو درمیاورم که درعوض دختر یا خواهر تو زن من باشد و او هم قبول میکرد . به این ترتیب هریك از دو دختر مهر دیگری بشمار میرفت و به پدر یـا برادر دیگری تعلق میگرفت . این نوع نکاح را «نکاح شغار» می‌نامیدند اسلام این رسم را منسوخ کرد . پیغمبر اکرم فرمود «لاشغار فی الاسلام» یعنی دراسلام معاوضه دختر یا خواهر ممنوع است .» (همان کتاب ـ ص ۱۹۰) .

به خانه پدری را به زن می‌بخشد. در بین بومیان«سانگ‌هی» زن[درآفریقا] بازادن سه فرزندآزاد می‌شود.» (**تکامل فرهنگ**،ص ۳۰۹)

حتی زنانی‌که بعد از مزاوجت مطلقاًبچه‌ای نمی‌زادند از تعهداتی‌که درطول ازدواج با آن روبروبودند معاف نمی‌شدند. اگرآنها دوباره ازدواج می‌کردند ودرمزاوجت دوم صاحب فرزندانی‌می‌شدند مکلف بودندکه‌بچه‌ها را به حساب «زن‌بها»ئی‌که باید پس می‌دادند به شوهراول«واگذار» کنند. هبل‌نمونه زیررا نقل‌کرده‌است:

گزارش لینتون در موردبومیان وزواسکالاوای[1]ماداگاسکار نشان می‌دهدکه زن‌بها در میـان این قوم تاچه حد درواقع خرید حق زن نسبت به فرزندان‌است. در صورتی‌که طلاق روی‌دهد نه چیزی بابت‌گله پس داده می‌شودنه عرفاً مزاوجت با یك زن دیگر مجاز است. زن مطلقه می‌تواند دوباره ازدواج‌کند، ولی فقط با اجازهٔ شوهر قبلی. تازه بین زن و شوهر آتی او این قول و قرار اجباری است‌که اولین فرزندانی‌که ازآنها متولد خواهد شد (که حدآنها تا سه فرزند است) به اولین شوهرواگذار خواهد شد، که کسی است‌که زن بها را به خـانوادهٔ همسر پرداخته است. زن، بچه‌ها را تا موقع ازشیرگرفتن نگهداری و تروخشك می‌کند، واز آن پس آنها را به شوهراولش تحویل خواهد داد،که بدون‌انجام تشریفات فرزند خواندگی وارثان قانونی اوخواهندشد.(**انسان‌در جهان بدوی** ،ص۲۰۹)

بدینگونه زن تدریجاً و بیش ازپیش تحت انقیاد شوهرش درآمـد، که زن بها را بمنظور ازدواج بااو، و بچه بها را بخاطر اولادش پرداخت کرده بود. پدر از طریق‌گله‌هائی‌که تحویل می‌گرفت کار تملك را بر عهده گرفته بود، و خالو اکنون دیگر ازهمهٔ حقوق خود نسبت به خواهرزادگانش‌چشم

1_ Vezo Skalava

پوشیده بود. زمانی که برادران و خالوها ازصحنه حذف شدند شوهران و پدران توانستند تسلط خود را بر همسران و فرزندان بعنوان خانواده های خودشان تحکیم کنند.

برای خانواده پدری ضروری بود که نه تنها سلطه وسیادت خود را بدست بیاورد بلکه آنرا از طریق سلسله بلاانقطاع پدران و پسران درطول نسلها حفظ کند.«بموجب قانون الواح دوازده‌گانه، در صورت نبودن یك وارث پدر سالار ، اموال‌به‌کلان منتقل‌می‌شد ... نبودن یك وارث قانونی حتی‌کلان پدری را در رابطه با انتقال اموال به وضع اشتراکیت قبیله‌ای تنزل داد.»(**مادران**،جلد دوم،ص ۳۴۵)

ازدواج قابل خرید تا قدرت پدر سالارانه

ممکن‌است حیرت‌آورباشدکه پدرخاندانی‌قبل ازآنکه واقعیات‌مربوط‌به جنبه‌های بیولوژیك پدر معلوم ومکشوف شود بوجودآمد.درجوامع بدوی همانطورکه دیدیم جنبه‌های‌فیزیولوژیك‌پدربودن،بر مردم‌مجهول وناشناخته بود.اولین‌بارکه مقام پدر مورد شناسائی و قبول قرارگرفت جنبهٔ تشریفاتی و قراردادی داشت: شوهری‌که‌آداب و رسوم خاصی را اجرا میکرد رسماً پدر اولاد همسرش شناخته می‌شد. جهل‌از[واقعیت] پدر بودن تامرحلهٔ‌اولیهٔ پدر خاندانی، و تا آستانهٔ عصر تمدن ادامه یافت.در این مرحله، شوهر ـ نه از طریق آداب و رسوم ـ بلکه با تحویل رمه‌هائی‌که در حکم زن‌بها و بچه‌بها بود به پدر تبدیل می‌شد.

استمرار جهل از مناسبات ژنتیك یا تکوینی بین پدر و فرزند غالباً نادیده مانده ویا مورد قبول قرار نگرفته است. سی. ال. میك (Meek) در توصیف اقوام نیجریای شمالی می‌گوید: «در نظر یك شوهر مهم نیست که بچه‌هائی‌که همسر اوبدنیا آورده مولود خودشوهریایکی‌ازبستگان اوست.. برای یك اروپایی‌که‌به‌لازمهٔ «عشق‌غریزی» برای تولد یك طفل ایمان دارد تصور چنین برداشت و بینشی بسی دشوار است. **بررسی‌های قبیله‌ای در**

نیجریای شمالی جلد اول، ص۱۰۲) ولی قرائن موجود بقدرکافی گویا و روشن است؛قبل ازآنکه واقعیات مربوط به پدربودن شناخته شوند یك‌مرد نه از طریق روند ژنتیك و طبیعی بلکه با انجام یك داد و ستد مالی بچه‌دار می‌شد .

هبل تا حدودی این امررا قبول دارد . وی بعد از یادآوری این که بچه‌هائی‌که یك زن دردومین‌ازدواجش‌بدنیامی‌آوردمی‌توانست توسط شوهر اول‌که زن‌بها راپرداخت‌کرده بود مطالبه شود متذکر می‌شود که‌این نشان دهنده یك اصل اساسی است : «و آن اینکه : **در بیـن اقوام بدوی،ابوت سوسیولوژیك‌بطورکلی‌مهمترازابوت‌بیولوژیك** است» [1] (**انسان در جهان بدوی**ص۲۰۹،تأکید از اصل است.) برطبق این نظریه، مردان دربارهٔ ابوت بیـولوژیك چیزهائی‌میدانستندولی بنا بر بعضی دلائل‌نامعلوم،به بچه‌هائی که‌ازآن‌خودشان‌نبودند اهمیتی برابریابیشتر میدادند.

معهذا، دلیلی وجودنداردکه نشان‌بدهدازرزمانی‌که‌مردهابافکر وتصور مربـوط به ابوت بیولـوژیك آشنا شدنـد نسبت به آن بی تفاوت بوده‌اند. برعکس،آنها مجازاتهائی غلاظ و شداد برای زنانی وضع کردندکه در مظان این اتهام قرار میگرفتند که بچـه‌شان از صلب پـدر نیست. بنا بر این وقتی مردانی پیدا بشوندکه باز هم‌اولاد مردان دیگر را بعنوان «اولاد خودشان» تلقی و طلب‌کنند این حاکی از آنست‌که هنوز از جنبه‌های بیولوژیك پدر بودن اطلاع ندارند.

وقتی بومیان بانتو می‌گویندکه «گله‌ها بچه‌ها را بوجودمیاورند» در واقع این معنا را بیان نمی‌کنندکه یك مرد اولادش را از طریق آمیـزش با همسرش بوجود می‌آورد . این رمه است کـه بچه ها را برای مرد بوجود می‌آورد زیرا رمه وگله، مال‌و خواسته‌ای است‌که وی‌برای تصاحب بچه‌ها [به خانوادهٔ زن] تحویل میدهد.همچنانکه لوسی‌میر می‌نویسد:

تنها اگـر مال و مکنت عروس پس‌داده شود زن می‌تواند

۱ــ یا، پدر بودن از نظر جامعه شناسی مهمتر ازجنبه‌های زیست‌شناسانه آنست .

بچه‌ها رابه‌مرددیگر بدهد. وی ممکن‌است بطور نامشروع بچه‌دار شود،یا حتی شوهرش را ترك کند و بامرددیگری زندگی کند ولی مادام‌که رمهٔ شوهرش در اختیار اقوام‌اوست بچه‌ها به شوهراول تعلق دارند . این بدان معنا است‌که بچه‌هااز او میراث میبرند و نه از پدر واقعی‌شان، و او نسبت به مال‌ومکنتی‌که بخاطر بچه‌ها به خانواده‌عروس داده ذیحق است.(**مقدمه‌ای برانسان شناسی اجتماعی**، ص ۸۴)

فریزر نتیجه ذیل رااز شواهد و دلائل موضوع اخذ میکند:

آنها درعین اینکه صریحاً انکارمی‌کنند که طفل را پدری بوجود آورده فقط می‌توانند پدر را بعنوان زوج و به تعبیری مالك مادر، و بنا بر این مالك اولاداو تلقی‌کنند،درست همانطور که مردی‌که صاحب و مالك گاوی هست صاحب گوساله‌هائی هم که او میزاید هست. کوتاه سخن آنکه محتمل بنظر می‌رسد که فرزندان یك مرد مدتها قبل از آنکه مولود او شناخته شوند بمنزلهٔ اموال او تلقی می‌شدند . (**توتمیسم و برون همسری** ، جلد اول،ص ۱۶۷).

لیپرت بانقل‌احکام‌مانو[معبود اساطیری هندوها] بهمین نتیجه میرسد. رابرتسون اسمیت نوشته است‌که تصور اعراب [جاهلیت] ازپدربودن «با ماهیت قول وقراری‌که درازدواج سوداگرانه مبادله میشود پیوستگی‌مطلق دارد.» واضافه میکند: « یك مرد، پدرهمه فرزندان زنی است،که ازطریق او این حق‌را ابتیاع‌کرده است که اولادی داشته باشد که ازاصل ونسب خودش‌تلقی شوند.» (**قرابت وازدواج درعربستان جاهلیت** ،ص۱۳۲)

بدینگونه فرزندانی‌که به‌یك مرد تعلق داشتند آنها بودندکه وی از طریق ابتیاع مالك شده بود. این معناکه ارتباط ابوت فیزیوژیك [درنظر اقوام بدوی] باخانوادهٔ پدری اولیه تاچه حد ناچیزبوده ، درتدابیرظریف مختلفی‌که مردان برای حفظ تملك خودشان ـ ونیز دوام‌نسل وتوارث و

تسلسل سلالهٔپدر- فرزندی‌ابداع میکردند،مشهوداست. ازاین قبیل بودند: ازدواج برادرشوهری،ازدواج‌روح‌آسا[1]،وازدواج‌نیابتی[2].همگی‌آنها برتحویل رمه‌بعنوان بچه‌بها مبتنی‌بود،وبه‌هیچ‌نحوارتباطی‌باابوت‌فیزیولوژیك‌نداشت. وهمگی معطوف به‌این نظربودکه چنانچه مرد قبل از پسردار شدن میمرد دوام وبقای شجره‌ای ازپسران اورا تضمین‌کند.

ازدواج برادرشوهری یا Leviratic مشهور خاص وعام است.این اصطلاح‌مشتق ازواژهٔ لاتینی Levir بمعنای برادرشوهر است.اگرشوهری قبل ازآنکه همسرش پسری برای اوبیاورد درمیگذشت یکی ازبرادران او بابیوه‌اش مزاوجت میکرد تاپسری برای متوفا بدنیابیاورد.لیپرت‌خاطرنشان میکندکه این نوع ازدواج بموجب قوانین مانو بعنوان یك تکلیف مذهبی مقررشده بود.[3]

دربین‌عبریان قدیم،پسرارشد، وارث نام پدرمتوفایش‌میشد «تا نام‌او ازبین اسرائیلی ها محونشود. » . (**تطور فرهنگ**، ص ۳۴۸) دراین نوع ازدواج، فقط ازطریق اعمام ، ونه‌خالوها بودکه اصل ونسب، توارث، و تسلسل نسل پدری میتوانست حفظ شود.

لوسی‌میر دربخش «پدران توکیلی»کتابش مینویسد:

> دربسیاری ازجوامع‌پدرتبار، وارث یك‌مرد، برادر بلافصل اوست‌که مسئولیتها ومنزلت اورا مزید براموالش‌به‌ارث میبرد. بدینگونه اوسرپرست بیوهٔ برادرش، ونیزکودکان وی میشود تا- بخصوص اگر بیوه چندان سالمند نباشد و فرزندان کثیری

۱ــ دراصل ، Ghost-Marriage وباتوجه به‌توضیح نویسنده ممتوان آنرا «ازدواج عاریتی» هم تلقی کرد.

۲ــ دراصل Woman-to-Woman Marriage است‌که توضیح آن در سطور بعد آمده است.

۳ ــ میگویند این سنت‌را حضرت موسی نیزمقررکرده است. (فرهنگ وبستر، جلد اول، ذیل واژهٔ Levirate)

نداشته باشد نسل برادررابرومندتروپربارترکند. این ترجمانی از آن اصل وآئین‌معروف است که‌مزاوجتی که‌به‌اعتبار زن‌بهامشروع شده باشد حتی بامرگ‌هم ملغی نمیشود؛ این ازدواج فقط‌بااعاده واسترداد گله‌هالغومیشود.این اصل‌بنحودیگری نیزاعمال میشود؛ بیوه‌ای‌که مایل به مزاوجت بابرادرشوهر متوفـای خود نباشد مجبوربه‌این‌کار نیست، اما اگربخواهد بامرد دیگری زندگی کند اولادی که ازاو پیداکند همچنان اولاد شوهر اولش تلقی خواهند شد. (**مقدمه‌ای برانسان‌شناسی اجتماعی**، صفحات ۸۵-۸۴)

«مزاوجت» به‌مفهـوم جنسی آن درازدواج بابرادر شوهرعملاً اسمی بی‌مسمی بود. اعم ازاینکه زن ازبرادرشـوهر یامرد دیگری بچه‌دار میشد اولاد او- به‌اعتبارگله‌ای‌که درازاء آنها تحویل شده بود - ازدودمان‌پدری متوفا محسوب میشدند. برادرشوهرمتوفا آنقدرها که متولی معاملهٔ مربوط به‌بچه‌ها بود سرپرست ومسئول نگهداری بیوه نبود.

ازدواج عـاریتی یاروح آسا - علی‌رغم نام‌گنگ وابهام آمیزآن - شکل دیگری است‌ازآئین ازدواج برادرشوهری. دراین مورد، نه ضرورتی داردکه برادر متوفا بابیوهٔ برادرش مزاوجت کند، ونه بیوه زن مکلف است تن به‌ازدواج بااوبدهد. برادر شـوهرمیتواند بچه بهارا بپردازد؛ از هرزنی [که خود انتخاب میکند] صاحب پسر شود، و این پسر را به اصل و نسب برادرمتوفای خود موسوم‌کند. این رسم حتی در مورد افراد مجرد نیزمرعی و معمول‌بود. پیدینگتـون نوشتـه است که دربین بومیان نوئر[1] «اگر یك مرد-خواه متأهل یا مجرد - بدون اولاد ذکور بمیرد وظیفه یکی از بستگان ذکور اوست که از جـانب اوبازنی‌مزاوجت‌کند. اولاد ذکور چنین وصلتی شرعاً اولاد شخص متوفاهستند وامتیازاتی‌راکه عرفاً ویا برطبق‌آداب‌ورسوم باقی گذاشته است به‌ارث میبرند.» **مقدمه‌ای بر انسان شناسی اجتماعی**، ص ۱۵۷).

1_ Nuer

لوسی میر بانقل قول از ایوانز-پریچارد نشان میدهد که ازدواج عاریتی در بخشهائی از آفریقا کاملاً رایج است:

نوئرها و بعضی دیگر از اقوام آفریقائی اعتقادشان بر اینستکه هرمردی دارای این حق است که تأهل اختیار کند و نسلی ازخود بیادگار گذارد. وظیفه خویشاوندان پدری اوست که رمه‌هائی را که مشترکاً درتملك آنهاست دراختیاراو بگذارند تاوی بتواند از عهدهٔ چنین کاری برآید. اما بعضی وقتها یك مرد جوان قبل ازآنکه ترتیبات ومقدمات ازدواجش تکمیل شود میمیرد، یامرد فقط صاحب دخترانی است، یاپسران اوقبل ازاینکه بزرگ وبرومند شوند در میگذرند. دراینصورت وظیفهٔ نزدیکترین خویشاوند اوست که «بنام اومزاوجت اختیار کند». اولاد حاصل ازاین ازدواج بعنوان اولاد متوفا تلقی خواهد شد، وازآنجاکه بیشترنوئرها استطاعت آنرا ندارند که بیش از یك زن رابه‌زوجیت خود درآورند چنین شوهری بی‌آنکه ورثه‌ای از خود داشته باشد میمیرد ویکی از خویشاوندان ذکور، مجبور خواهدشد که بنام او به‌ازدواج عاریتی مبادرت کند. ایوانز پریچارد حدس میزند که به تعداد ازدواجهای معمولی باید ازدواجهای عاریتی وجود داشته باشد. (همانجا، ص ۸۵)

وبالاخره درازدواج نیابتی، نه‌یك مرد بلکه یك خویشاوند مؤنث حفظ ودوام نسل متوفارا تعهد میکند. بنابرتوصیف پیدینگتون: «بعضی وقتها ممکن است یك‌زن به‌نیابت خویشاوند مذکرومتوفای خود بعنوان یك‌زوجهٔ صوری اززنی دیگرتعهد بگیرد که اولادی که وی ازمزاوجت بامرد دیگری پیدا میکند رسماً اولاد خویشاوند مؤنث شخص متوفا تلقی شود.» وی میگوید: «این رسم؛ نه‌تنها بین نوئرها بلکه درنقاط دورافتاده‌ای ازآفریقا همچون ترانسوال وداهومی‌نیز رایج و مرسوم است.» (همانجا، صفحات ۱۵۷-۵۸)

این نوع مواضعه، بنابه اظهارهبل ـ گاه صورت دیگرهم پیدا میکند:

نوع خاصی ازرسم بچه‌بها بعنوان وسیله‌ای برای تصاحب و تملك اولادرا میتوان درمیان بومیان داهومی آفریقـای غربی مشاهده‌کرد . یك زن‌متأهل [که بچه‌دارنشده است] میتواندهمسر دیگری‌راباپرداخت زن‌بهابرای شوهرش‌دست وپا کند وبدینوسیله موجبات بچه‌دار شدن شوهررا فراهم نماید . بچه‌هـائی که اززن دوم بدنیا میـایند زن اول پدرشان را پدر مینامند ، چرا که هرچه باشد اوست‌که پول لازم‌را برای آنها پرداخت کرده است . این ممکن است آئین ابوت‌فیزیولوژیك‌را اندکی ازمسیرخود منحرف کندولی چه‌کسی میتواند منکرمنطقی بودن آن بشود[1] (**انسان در جهان بدوی** ،ص ۲۰۹)

تمامی اینها نشان میدهدکه ابوت فیزیولوژیك وحتی مناسبات‌جنسی زن ومرد [دربعضی ازجوامع وحشی]درایجاد خانوادهٔ پدری ونسل پدری چه‌نقش ناچیزی داشته است . این امردرعین حال تصور رایج نادرستی‌راکه بموجب آن، بیوفائی وعهد شکنی زن مسبب منازعات وخصومت‌های‌دائم بین مردان بوده است تصحیح میکند.

درنظرما اصطلاح «بیوفائی»مبین انحراف ازاصولی است که برای‌زن درمقابل شوهرش مقررشده است.رفتارزنی‌که دچار چنین‌لغزشی شودبمنزلهٔ خیانت ونقض پیمانهای زناشوئی است . مجازاتهای سنگین برای چنین‌زنی مقرر شده است. شوهرمیتواند اورا طرد کند و بچه‌هارا ازاوبگیرد، وازنظر اقتصادی واجتماعی به‌روزسیاه بیفتد. ولی دردوران ماقبل تمدن [ودرعصر توحش] نه‌چنان برداشت وبینشی وجود داشت ، ونه‌چنان مجازاتهائی. قضیه‌درست‌برعکس بود.درموارد متعددی که‌زن‌رابهم وام میدادند یا

---

۱ ــ درجائی‌که‌اصل براینستکه حتی عاطفه وعلاقه پدری هم عاریتی باشد نتایجی‌ازاین «منطقی‌تر» وجود ندارد!

رسوم مشابهی‌را درمورداواجرا میکردند زن نه‌تنها آزاد بود[1] بلکه‌تشویق به‌دوست‌یابی میشد تـاباتبدیل یك دشمن بالقوه به‌یك دوست ، از شوهرش محافظت کند یاجامعه‌را دربرابربعضی مصائب حفظ وحراست کند. همانطور که بعضی از انسان شناسان متذکرشده‌اند؛ پیمان‌شکنی وبیوفایی، مادام‌که شخص همسرازآن آگاه میبود یاآنراتأیید میکرد مجازبود ولی اگر اینکارنه محرمانه بود ونه‌ممنوع، «بیوفایی»نامیده نمیشد.[2]

حتی بعدازآنکه پدرخاندانی‌دراین جوامع قدم به‌عرصهٔ ظهورگذاشت مفهوم بیوفائی‌برولنگاری‌یك‌زن‌دلالت نمیکرد بلکه حاکی ازدستبردبه‌اموال یك‌مردبود. بعضی ازانسان شناسان‌واژه«سرقت»را دراین مورد بکاربرده‌اند. مك‌کلاك درمقاله‌ای‌که راجع به‌همین موضوع دردائرةالمعـارف هستینگز (Hastings) نوشته، متذکرشده است‌که «درمیان بومیان‌تورس استریتس» بجزسرقت ، هیچ‌واژهٔ دیگری برای خیانت‌یا نقض پیمـان زناشوئی وجود ندارد... وهمه روابط‌ناباب، «زن‌ـ دزدی» نامیده میشده است». (جلد اول ص۱۲۳) سایرین نیز ملاحظاتی بهمین‌سیاق ابرازداشته‌اند.

زن دزدی،نظیر گله‌دزدی، دراصل به‌حقوق مالکیت مـربوط میشد. مردی‌که همسرمرد دیگر را بدون پس دادن گله‌ای که زن‌بها محسوب میشد از چنگ او بدر میاورد یك دزدبود، هرزنی هم‌که شوهر راترك‌میکرد بدون اینکه دربارهٔ پس دادن گله تشویشی بخود راه دهد یا عذاب وجدانی ازاین رهگذر احساس‌کند «خائن» نه‌به‌مفهوم‌زناشوئی، بلکه به‌مفهوم مالی ومادی بود. بهرحال قضیه یا ازطریق برگشت‌گله یا انتقال بچه‌های زن به‌شوهری که پول آنها را پرداخت کرده بود بخوبی وخوشی فیصله‌می‌یافت.

۱ــ کاربردکلمه «آزادی» درموردموجودی‌که خودرا همچون‌کالا درخدمت دیگران قرار میدهد وشخصیت خودرا درمعنا به‌آنها می‌فروشد هم خنده‌انگیز و هم‌غم‌انگیزاست.

۲ــ ازشگفتی‌ها اینکـه دربعضی‌جوامع متمدن هـم این رسم، دلیلی بر «تجدد فکری» و «پیشرفتگی» تلقی میشود!

←

وقتی مناقشات مردان درمورد حقوق زناشوئی درعصر توحش به‌حسادت جنسی تعبیرمیشود تصویر قضیه در واقع تحریف شده است ـ فی‌المثل، جان لیاردمعتقد است که درمالکولا «تقریباً تمام‌منازعات، صرفاً ریشهٔ جنسی، نظیر بیوفائی یا گریز زن ازخانهٔ شوهر دارد...» درعین حال وی ملاحظه‌کرده است که «سرقت» خوکها ـ که دراین منطقه بعنوان زن‌بها ازوجود آنها استفاده میکنند مناقشات مشابهی دربین آنها برانگیخته است ـ گرچه‌رابطه بین‌سرقت وبیوفائی [درنوشتهٔ او] روشن‌نیست. به‌روایت وی چنین‌مناقشاتی «باپس دادن زن‌بها به‌مردی‌که زن اوگریخته است حل‌وفصل‌میشود.»[1]... بنظر اودرجاهای دیگر«روند طلاق‌ظاهراً بسیار ساده است، وطول وتفصیلی بیش ازاین‌ندارد که زن‌بها به‌شوهرستمدیده پس‌داده میشود.» (**مردان سنگی مالکولا**، صفحات ۲۰۱و۵۸۸) به‌فتوای خود او، صحیح‌تر اینستکه بگوئیم

←

« .. در اروپای امروز افرادی هستند که طرفداری ازآزادی زن راباآنجا رسانده‌اند که ازبازگشت دوره‌مادرشاهی وطردپدربطورکلی ازخانواده‌دم میزنند. درعین حال همین افراد دولت را دعوت میکنندکه جانشین پدرشود وبه مادران که قطعاً حاضر نخواهند بود به‌تنهائی تشکیل عائله بدهند و همه مسئولیتها را بعهده بگیرند پول ومساعده بدهد .. یعنی زن خانواده که درگذشت نفقه‌خور و بقول اعتراض‌کنندگان ـ مملوك مرد بوده است از این ببعد نفقه‌خور و مملوك دولت باشد،.. نظام‌حقوقی زن در اسلام (ص ۲۱۲)

۱ـ یعنی همه چیز انسانها در زرق وبرق سیم وسکه وگرد وخاك گاو و گوسفندشان خلاصه شده بود...گاووگوسفند آنها بیش از شرف‌وحیثیت آنها و زن وفرزندشان ارزش داشت . وکافی بود کسی که عزیزترین فرد خانواده ایشان را از دستشان ربوده است با پس‌دادن تعدادی چهارپا آتش غیرتشان را خاموش کند وهمه‌چیز به‌خوبی وخوشی ختم شود! ثروت ومکنت باطل‌السحر همه پیوندها شده بود وبشریت اندك‌اندك باکرامات‌ومعجزات پول آشنا میشد.

اشتباه نویسنده اینستکه مسئله را ازدیدگاه وسیع‌تری نمی‌بیند . باید گفت با ظهور استثمار نه‌تنهازن‌سالاری‌ومردسالاری ـ بلکه انسان‌سالاری‌تضعیف ومتزلزل شد.

که مناقشه ومنازعه مردان چندانکه ازتجاوز به‌حقوق مادی ومالـی ناشی میشد ازحسادت برسر لطف ومحبت زنان ریشه نمیگرفت.

هنوز آنهاازخصومت‌های خونی دیرین خلاص نشده بودند که‌دوباره باهم اختلاف پیدا کردند، واین باربر سر حق‌تملك نسبت به‌گله‌ها وبچه‌ها. درواقع خط فاصل بین این دونوع دعوا غالباً نـامحسوس است؛ در بعضی مناطق تا زمان حاضر، خصومت‌های قومی و نـژادی با مناقشات مربوط به زن‌بها درآمیخته است ـ این امر، علی‌الخصوص درجائی کـه روند تبدیـل پیشکشی ازدواج به‌زن‌بها کامل نشده مصداق دارد.

اشارتی به‌این وضع توسط ادری ریچاردز،ضمن توصیفی راجع به‌بانتو-های جنوب‌آفریقا ابراز شده‌است:

... انتقال وتحویل گله‌های لوبولا[1] منزلت اجتماعی‌همسر ومشروعیت بچه‌ها را مسجل میکند،وازآنجاکه این‌چارپایان‌برای خرید همسر جهت برادر عروس مورد استفاده قرار میگیرند ، یك خانوادهٔ سوم نیز از همین رهگذر به جمع می‌پیوندد... بنا بر این انتقال چارپایان لوبولا، درموقع‌ازدواج، دوگروه از خویشاوندان را در معرض‌کشاکش دائم قرار میدهد، هرطرف بی‌تابانه‌میکوشد که شرائط مورد نظر خودرا به‌کرسی بنشاند. موجبات حسادت و خصومت دائماً فراهم است. بخش‌بزرگی‌ازوقت ونیروی گله‌داران بانتو آشکارا مصروف چانه‌زدن و مناقشات مربوط بـه لـوبولا میشود؛ اعم‌ازآنکه به معاملات کنونی مربوطشود یا به تعهدات انجام نشده‌ای‌که درسابق داشته‌اند. (**گرسنگی وکار دریك‌قبیله وحشی**، صفحات ۱۳۲-۱۳۱)

حسادت جنسی-که دردوران‌مادرسالاری‌وجود نداشت-پابپای‌مالکیت خصوصی‌ومرد سالاری پدیدآمد[2]. مك‌کلاك میگوید: «درمیان‌اقوامی‌که چند همسری و تك همسری‌بین‌آنها رایج‌است-و بخصوص دربین اینهاست‌که‌آتش حسادت را مشتعل می‌بینیم، وهم درچنین جماعاتی است که اندیشهٔ مالکیت

۱ـ اصطلاح بومیان بانتو درمورد «زن‌بها». ۲ـ در صفحه بعد بخوانید

برزن‌قویاًریشه‌میگیرد.»(**دائرةالمعارف دین‌واخلاقیات**،جلداول،ص۱۲۳)

اکنون شوهر بر همسرش و اولادش تملك داشت؛ آنها بخشی از مایملك او را تشکیل میدادند. برای مردانی که‌به‌حقوق شوهران دراینمورد تجاوزکنند مجازاتهای سخت منظور شده‌است، و در مواردی‌که زن‌مرتکب عهد شکنی و بیوفائی شود او نیز بشدت تنبیه میشود.

بدینگونه با رونق مالکیت خصوصی و مردسالاری [در بین اقوامی نظیر عبری‌هاوآرامی‌ها]، حقوق‌واختیارات زنان در مورد زندگی‌وسرنوشت و حتی پیکرشان محدود شد.

با وابستگی اقتصادی زنان به‌حمایت مردان، این محدودیت و تنزل شدیدتر گردید.

> رابرتسون اسمیت نوشته است:دررابطه بااین نوع‌ازدواج، شوهر در زبانهائی مثل عبری وآرامی «خدایگان» یا «مالك»زن نامیده میشود... آسان‌تر خواهد بود که برای این سنخ ازدواج، نام مختصرتری اختیارکنیم واز آنجا که واژهٔ بعل (Baal)برای آنهاکه‌با تورات‌آشناهستند نامی‌شناخته‌شده است‌پیشنهاد میکنم‌که چنین ازدواجی را ازدواج بعل، یا ازدواج استیلائی، وزن را Be'ulah یا زن زیردست بنامیم. (**قرابت‌وازدواج درعربستان جاهلی**، صفحات ۹۳-۹۲)

بعل، یا خدایگان ـ معبود عصر قربانی کردن انسانها، اکنون‌بعنوان خدایگان‌وارباب دواب،زنان،وکودکان‌وسایر متعلقات،هیئت وکسوت‌دنیوی وزمینی اختیارکرده‌بود. ازاین پس‌وضع جدیدی‌برای‌زنان مقدرومقررشد.آنها برای پرستش‌خدایگان‌زمینی وآسمانی خود باید زانو [ی‌ادب]بزمین‌میزدند.

۲ـ این سخن نویسنده هم محل تأمل است. خود اوکه فصلی ازکتاب را به‌اساطیر یونان اختصاص داده میداند کـه این اساطیر سرشار از کینه‌توزیها و فتنه‌انگیزی‌هائی‌است که صرفاً از حسادت زنانه ناشی شده است، از آنجمله‌است حسادت «هرا» نسبت به زاگروس ـ دیونیزوس‌که مورد علاقهٔ زئوس بود وهمین حسادت سبب شد که تیتان‌ها دیونیزوس را مثله کردند وگوشت اورا خوردند!

بریفو با مقایسه زنان هند وآریائی عصر ودیك با اخلافشان درعصر مرد سالاری، تحول اساسی و عمیقی را که در وضع زنان پدید آمده بخوبی تشریح کرده است:

زنان دوران ودیك[1]ـ اعم از مجرد یا متأهل ـ آزادانه‌مشی میکردند. ودر مراسم ومجامع اجتماعی با جماعت ذکور،آزادانه حشر ونشر داشتند... آنها در انتخاب شوهر... از آزادی کامل برخوردار بودند..... (مادران ، جلد اول، ص ۳۴۶)

وی محدودیت‌بعدی زنان‌را چنین توصیف میکند:

در«احکام مانو»[2] آمده است که: «یك دختر یا یك‌زن‌جوان نباید بنابرمیل خویش دست‌به‌عملی‌بزند،اگرچه‌درخانهٔ‌خودش‌باشد. یك دختر، در دوران طفولیت باید تابع اراده وخواست پدرش،و در جوانی تابع شوهرش، ودرصورت مرگ شوهر، تابع پسرانش باشد. یك زن هرگز نباید ازخواست خودش پیروی کند. یك شوهر ، گرچه بد رفتار و فاسد ، یا عاری از همه فضائل‌ومکارم باشد باید همچون رب النوعی مورد پرستش یك همسر خوب باشد.[3] (همانجا، ص ۳۴۵)

با تحکیم‌تملك خصوصی وپدرخاندانی، نه‌تنها مادرسالاری بلکه‌برادر سالاری منسوخ شد . خالوهابا ترك خواهرانشان بعنوان پدرانی برای خانوادهٔ خودشان ومالکانی برای اموالشان بسراغ زندگی جدیدخودرفتند.

۱ــ Vedic، منسوب به «وداه» ادبیات مقدس باستانی‌هندو.

۲ــ Manu حکیم‌اساطیری هندو ، وازنوادگان‌برهما، ویکی‌ازچهارده فرزانه‌ای که در پندارهندوها جهان را بوجود آوردند.

۳ــ ... از نظر فقه اسلامی، زن حق طلاق بصورت طبیعی ندارد، اما

←

این وضع، هیچ متحدی برای زنان باقی نگذاشت[1]. آنهـا بکلی تحت‌الشعاع نیروهای اجتماعی نوینی قرار گرفتند که با تملك مبتنی برپدرسالاری وارد میدان شده بودند.

اینکه زنان دربارهٔ وضع جدید چگونه می‌اندیشیدند از عبارتـی کـه رابرتسون‌اسمیت ازکتاب عربی«کامل»[2] نقل کرده قابل درك واستنباطاست، عبارتی‌که ضمن‌آن زن متأهلی از پدر وبرادرگله میکند که اورا به «اسفل‌ـ السافلین»[3] تبعید کرده‌اند.

درواقع؛ زنان به‌اسفل‌السافلین تبعیدنشده‌بودند. بعکس، آنهادرمنازل خصوصی شوهران خود مقیم شده بودند تا به‌خدمت ایشان اهتمام کنند و پسرانی شایسته برای آنهاببار بیاورند. اما درنظر زنانی که زمانی‌آنچنان آزاد ومستقل بودند وضع جدید واقعاً باید همچون اسفل مراحل عالم جلوه کرده باشد.

باظهور برده‌داری، که نمودار اولین‌مرحله جامعهٔ طبقاتی‌متمدن بود تسلط ذکور تکمیل گردید. اگر قبلاً زنان [رومی] درمقابل دواب مبادلـه میشدند، اکنون درحد کالا تنزل‌کرده بودند ووظیفه‌شان به‌بردگی خانگـی

←

بصورت قراردادی یعنی بصورت شرط ضمن‌العقد می‌تواند داشته باشد.

«ماده ۱۱۱۹ قانون مدنی چنین می‌گوید: «طرفین‌عقد ازدواج میتوانند هر شرطی‌که مخالف مقتضای عقد مزبور نباشد در ضمن عقد ازدواج یا عقد لازم دیگر بنمایند، مثل اینکه شرط شود هرگاه شوهرزن دیگری بگیرد یا در مدت معینی غائب شود یا ترك انفاق نمـاید یا برعلیه حیات زن سوء قصد کند یاسوء رفتاری نماید که زندگانی آنها بایکدیگر غیر قابل تحمـل شود زن وکیل در توکیل باشدکه پس از اثبات تحقق شرط درمحکمه و صدور حکم نهائی خود را مطلقه سازد». حقوق زن در اسلام ـ(ص۲۷۳)

۱ـ برای زنی‌که پابند مهر هیچ مردی نباشد طبیعی‌است‌که هیچ متحدی باقی نمی‌ماند. خدا و خرما را نمی‌شود باهم خواست.

۲ـ ظاهرا باید کامل ابن‌الاثیر باشدکه به قسمتی‌ازتاریخ مربوط می‌شود.

3_ The Farthest Ends of the Earth

محدود شده بود، تعریف حقوقدانان رومی از اصطلاح «فامیل» بیانگر بلیغ این وضع است.

فامولوس[1] بمعنای یك بردهٔ خانگی است وفامیلیا[2] برجمع بردگانی دلالت‌میکندکه‌به‌یك‌فرد تعلق دارد.حتی درعصرگایوس[1]، فامیلیا بعنوان مرده ریگ به‌ارث میرسید. این‌اصطلاح را رومی‌ها برای توصیف اورگانیسم یا پیکرهٔ اجتماعی جدیدی ابداع کردند، که‌فردی بعنوان‌سرپرست در رأس آن‌بود،وزیردست اوراهمسرو کودکان و تعدادی برده تشکیل میدادند ، و بموجب قوانین پدرسالارانه روم، اختیار مرگ وزندگی تمامی آنها را سرپرست در دست داشت[3]. (**منشاء خانواده ،مالکیت خصوصی‌ودولت** ، ص ۶۸)

انحطاط قدرت زنان [درجوامعی‌نظیریونان ورم] واژگونی‌چشمگیری در ارزش ایشان بعنوان همسران پدید آورد. بجای زن بها ـ یعنی قیمتی که مردان برای دست‌یابی و وصال یك همسر می‌پرداختند اکنون نوبت به جهیزیه رسیده بود. بریفو میگوید:

«آتنی‌هابرای تشویق وتحریص مردان به ازدواج‌بادختران آنها جهیزیه را پیشنهاد کردند، و تمامی مذاکرات و مواضعات مربوط به ازدواج یونانی بر محور جهیزیه دور میزد» (**مادران**، جلد دوم،ص۳۳۷).

تایلور،یکی از معدود انسان شناسانی‌که این باژگونی را موردتوجه قرار داده در توضیح تغییرشکل شگفت زن بها به جهیزیه ، آنرا « مسئله جالب خاطری در تاریخ حقوق» یافته است. (**انسان شناسی**ص۲۴۸) ولی

1_ Famulus

2_ Pamilia

۳_Gaius : حقوقدان رومی.

حقوق فقط بازتابی ازواقعیت اجتماعی جدیدبود. بمحض اینکه زنان منزلت خودرا در زندگی‌تولیدی، اجتماعی‌وفرهنگی‌ازدست‌دادند ارزش‌آنهانیزهمراه با حرمت و منزلت پیشین ایشان تنزل کرد. در حالیکه قبلاً مرد برای یك زن‌ارزنده پول میپرداخت، اکنون زن وابسته برای بدست‌آوردن یك‌شوهر و حامی ناچار به خرج کردن بود. اینکه زنان[یونانی] در بارهٔ وضع جدید چگونه احساس داشتند در نمایش اوریپید منعکس‌است، آنجا که مدئا مویه می‌کند :

«آوخ، از جملهٔ زندگان وهمهٔ پدیده های واقعی، زنان ، تیره بخت‌ترین موجوداتند که ابتدا باید شوهری به بهای گزاف خریداری‌کنند و سپس او را مالك حیات و هستی مانمایند».

حتی قضیه به اینجا تمام نشد ، بعد از آنکه زنان از نظر اقتصادی به موجوداتی‌وابسته‌تبدیل‌شدند، مردان جامعهٔ‌متمدن اولیه اعلام کردندکه زنان حتی‌درامر زاد و ولدموجوداتی‌فرعی‌بیش نیستند. هنوز از تثبیت اصل‌و نسب مردانهٔ‌نسلهاچندان زمانی‌نگذشته بودکه‌این ادعاعنوان شدکه‌مردها به تنهائی‌کودکان‌را بوجودآورده‌اند. بگفتهٔ بریفو: «متفکران‌قدیم یونانی،زهدان زن‌را«چیزی‌جز محفظه مناسبی»برای‌کودك‌تلقی‌نمی‌کردند، مادرنیزدرغایت یك پرستاربود، ولی پدر ـ در واقع ـ والد منحصربفرد بود». (مادران، جلد اول، ص ۴۰۵) .

لیپرت نوشته‌است‌که درحالیکه هیچ مورخی «توجه خود رامعطوف‌به این‌موضوع نکرده‌است» قرائن نشان می‌دهدکه اصل ونسب زن تباری جای خود را به «قطب مخالف» داد و این روند را وی‌چنین توصیف‌کرده‌است:

اوکه طی هزاران سال استوانه تاریخ بشریت جوان بشمار می‌رفت،اکنون‌به ابزار ضعیف وبی‌اراده‌ای تبدیل‌شده بود. دیگر خانه و خانمان شوهر را اداره نمی‌کرد؛ این چیزها در یك‌نظام برده‌داری فراموش شده بود. وی فقط‌ابزاروسیله‌ای برای تکثیر

نسل ، و محفظه‌ای برای نوزاد بشمار میرفت ، ابزاری‌که هنوز ساخت دیگری جای آنرا نگرفته بود . (**تکامل فرهنگ**، صفحات ۳۵۵ - ۳۵۸) .

این اندیشه‌که مردها به تنهائی‌کودکان را بوجود آورده‌اند حاکی‌از آن بود که حتی در ابتدای‌عصر تمدن، انسانهـا هنوز از واقعیات مربوط به زادوولدبی‌خبر بودند. قطع نظراز اینکه‌آنها چه فرضیه مبهم ونامفهومی برای توجیه این مطلب بکار گـرفته باشند، اینقدر هست که ابوت ژنتیك هیچ نقشی در پیروزی پدر خاندانی و اقتدار پدر سالاری‌ایفا نکـرده است.

پیروزی مردان در این رهگذر برمبنای تملك خصوصی اموال‌صورت پذیرفت. این‌بیولوژی‌نبود، بلکه حقوق رم بودکه مقررکرد:«همه اختیارات از آن مرد است» وهمچنانکه توصیف بریفو نشان میدهد، مال و خواسته، پدر مشروعیت مردانه بود.

اصل و آئین پدر سالارانه و مادهٔ قانونی‌کـه بموجب آن مرد مایملکش را به پسرش منتقل می‌کنـد ، از قرار معلوم ابداع نجیب زادگان یا پاتریسین‌ها[1] یعنی هواخواهان نظام پدرسالاری، توانگران وصاحبان مال و منال[رومی] بود . آنها کلان مادری اولیه را با تشکیل خانواده‌های پدرسالار- که‌از خودکلان‌نشأت گرفته بود - تجزیه‌کردند... نجیب زادگـان، بنیانگذار اصل و نسب پدرانه شدند ، وپدر، نه مادر رامحور ومدار خویشاوندی تلقی‌کردند.[2]

(**مادران**، جلد اول، ص۴۲۸)

همچنین رومیها ضرورت حفظ اقتدار ذکور، و مهمتر ازهمه، منع‌زنان

---

1 _Patrician

۲ـ معلوم‌نیست چرا در آنجا که‌حق توارث اموال‌به تبـار مردان منتقل ←

از دست یابی به آزادی و استقلال را به اخلاف ذکور خود توصیه کردند. بریفو برای ما نقل می‌کندکه:

کاتوی[1] ارشد،با تعبیرات صریحی به استقرار قدرت وتفوق ذکوراشاره می‌کند . وی میگوید: پدران ماارادهکردهاندکه زنان باید تابع قدرت پدران ، برادران، و شوهران خود باشند . بیاد آورید قوانینی راکه بحکمآنها ما آزادی زنان را مهارکردیم،و بحکمآنها وادارشان کردیمکه به قدرت ما سرتسلیم فرود آورند. بمجرداینکهآنهاباما برابرشوند،سالاروسرورماخواهندشد.(همانجا)

چنین چهرهٔ فاتحی درقیاس باشوهری‌که هنگام ظهوردرتاریخ، درآخر خط خالوها قرار داشت شیر غرنده‌ای است . ولی هنگامیکه اینآخرین فرد در مرتبه اول قرارگرفت کاری بیش از جبران گذشتهٔ خفت‌بار خود انجام داد. اکنون قدرت فائقه این موجود نه تنها برجهان متمدن بلکه برجهان ابرقدرتها نیز حکم میراند.به بیان مطایبه‌آمیز لرد رگلان:

... بیشتر مردان انگلیسی حد اقل پنج پدر دارند : پدر

←

می‌شود و اصل و نسب پدرانه مدار ومحور قرار می‌گیرد، این امرازنظرنویسنده نوعی تبعیض و تمایز و به نفع اشراف و اعیان تلقی می‌شودولی در آنجا که همین حقوق بطوریکطرفه به زنان تعلق دارد سخنی از تبعیض نیست ،درحالیکه اگر تبعیضی‌هست‌درهردومورددوجوددارد .

این‌که از موضع زن سالاری علیه تبعیض و اجحاف مرد سالاری سخن بگوئیم‌و از موضع مرد سالاری علیه زن سالاری، فقط مدارتبعیض را جابجا می‌کند ولی اصل تبعیض رااز بین نمی‌برد موضع‌گیری منصفانه وصحیح قاعدتاً نه‌بنفع مردسالاری‌و نه زن‌سالاری بلکه بنفع‌انسان سالاری است.

۱ ــ Marcus porcius cato (مارکوس پورشیوس کاتو)دولتمرد رومی ۱۴۰ــ۲۳۴ (قبل‌از میلاد)

آسمانی که در هنگام غسل تعمید توسط کشیش، خلود و جاودانگی را بما عطا می‌کند... سپس نوبت پادشاه است که پدر ملت خویش است ، و ما دختـران خود را بعنوان عروسانی آراسته نـزد او می‌فرستیم ، تا بلکه کیمیای حیات رابرآنها ارزانی کند... بعد، پدر تعمیدی[1] ماست که نامش را بمـا می‌بخشد، وهمراه باآن، بدون تردید، بخشی ازجانمایه وجوهر حیاتش را، وسرانجام، پدرخوانده[2] یا ناپدری ما...(**جنایت رو کاستا**، ص۱۸۹).

نورمیه فیسون[3]ـ انسان شناس انگلیسی برسبیل مطایبه خاطر نشان کرده است که اساس ومقدمهٔ اصل و نسب پـدری در«مؤخره همه تصورات آریستوکراتیك یا اشراف مآبانه» قراردارد.وی می‌نویسد:

تولد بمنزلهٔ مرحلهٔ بنیادین[حیات] است... مردانی‌هستند که بهیچوجه متولد نشده‌انـد . بعضی‌هاهستند که متولد شده‌اند اما تمام و کمال زاده‌نشده‌اند؛بعضی‌ها تمام وکمال‌زاده شده‌انداما «اصیل زاده» نیستند ، بعضی «نجیب زاده» هستند اما«بزرگ زاده» نیستنـد ، وسرانجـام مردانـی چندان «بزرگزاده» اندکـه گوئی «خدازاده» هستند .

(نقل‌شده‌توسط Carl Resek در Lewis Henry Morgan)
ص ۱۲۸۰

1_ Godfather
2_ Father _ in _ law
3_ Lormier fison

۱۵

واقعیات وضدواقعیاتی دربارهٔ یك تابوی قدیمی

«زنای اقارب،این جنایت بین‌المللی،تابوئی را نقض میکندکه در بین اقوام بدوی همانقدر لازم‌الاجرااست که در بین اقوام متجدد امروزی.»این سرآغازکتاب Incest behavior بقلم سرکرسون واینبرگ Weinberg معلم جامعه‌شناسی دانشگاه کالیفرنیااست . * برای تأیید این نظریه،وی پیشنهادکروبر ۱ را نقل می‌کندکه «اگر از ده انسان شناس خواسته شودکه یك‌ممنوعیت عام و فراگیر را نام ببرند احتمالاً نُه نفر ممنوعیت مربوط به زنا را نام خواهند برد، بعضی‌ها صریحاً آنراتنهامنع فراگیر و عمومی تلقی کرده‌اند». (ص۷)

---

* Citadel Press,1965,p.3

1_ A.L.Kroeber

بر مبنای چه دلیل مستندی این ادعای جامع صورت پذیرفته است؟ بی‌مناسبت نیست که به تفسیرلرد رگلان دربارهٔ موضوع اشاره کنیم که: «یکی از شگفت ترین چیزها در باره ادبیات انسان شناسی تعداد فرضیات اثبات نشده‌ای است که توانسته‌اند بعنوان واقعیات غیرقابل تردید علمی مورد قبول قرار گیرند.» (جنایت ژوکاستا، ص۴۶). این‌امر درهیچ موردی به‌اندازهٔ فراگیری «غیر قابل تردید» تابوی زنا مصداق ندارد.

نظیر مقولهٔ کانیبالیسم و قربانی، اینها اشارات پراکنده‌ای‌است، ونه کار جامعی درباب زنا و تاریخچه آن. انسان شناسان ضد تاریخی در این رهگذر دچارتناقض عجیبی می‌شوند. آنها گرایش تکاملی را بر این مبنا رد می‌کنندکه درباب نهاد ها و عادات بشرکهن سنگی به هیچ‌چیزمسلم و قطعی نمی‌توان پی برد؛ در نتیجه به هیچ اصل عام‌الشمولی نمیتوان رسید ـ با اینحال آنها از ترس عام‌الشمول و فراگیری در باب زنا سخن می‌گویند.

جای بحث نیست که یك تابوی مربوط به زنا در جامعهٔ مدرن، ودر سراسر جهان وجود دارد، بموجب این ممنوعیت اعضاء یك خانواده حق مزاوجت با یکدیگررا ندارند. ولی ـ سؤال اینست: این ممنوعیت درون خانواری از چه زمانی در تاریخ شروع می‌شود؟ واضح است که یك‌تابوی درون‌خانوادگی ـ تازمانی که کانون‌خانواده بوجودنیامده ـ نمیتواندرایج شود، و این امر ـ همانطورکه دیده‌ایم ـ درطلوع عصرتمدن صورت گرفته است.

واینبرگ دریك پاورقی به بیان فرضیه‌ای درمورد واژهٔ زنا میپردازد:

> اصطلاح Incest از واژه لاتینی Incestum یا بی تقوا ریشه می‌گیرد، که اشاره‌ای است به Cestus یا کمربند ونوس ـ کمربندی که دریك ازدواج‌مشروع به عنوان‌آیت نکاح وشادمانی طرفین‌توسط‌زن‌بافته وتوسط شوهر گشوده می‌شود. سوء استفاده‌از آن در یك ازدواج نامشروع، واژه‌های بی‌تقوا(Incestuous)

با بی عصمت (Ungirdled) را ازاصطلاح مذکوربوجودآورده است.[۱]

این‌حاکی ازآن است‌که اصطلاح «زنا» کهنه‌تر ازاصطلاح «خانواده» نیست.هردو اصطلاح را حقوقدانان رومی‌که‌قوانین مربوط به پدرخاندانی، حق مالکیت و تـوارث پدر ـ پسری را در آغاز جامعه پدر سالار تـدوین می‌کردند وضع و ابداع کرده‌اند.

دراصل، اصطلاح یادشده ناظر بوده است بربی‌تقوائی یك‌زن، وهتك حق تملك شوهری که دارای مالکیت استثنائی برهمسرش بوده است. ولی این‌امر با زنا به‌مفهوم امروزی ماهیچ ارتباطی ندارد.

امروز، منع مذکور درمورد اعضاء خانواده واحدی صدق میکند. هر عضوی ازخانواده که منع یاد شده را نقض‌کند مرتکب بدترین جرم‌جنسی شده است زیرا دراینجا پای اشخاصی درمیان است که باهم خویشاوندی و پیوند خونی دارند وباور همگان براینست که چنان عملی خون اولادآنهارا آلوده میکند وباعث فساد ونقصان نسل میشود.

مفهومIncest هنگام ظهورآن درابتدای تمدن چنین نبود.چه موقع وچگونه این مفهوم دگرگون شد؟ تحقیق این مسئله ـ که بمیزان عمده‌ای مورد غفلت قرارگرفته مستلزم بررسی دومفهوم و برداشت مختلف ازپیوند خونی ـ ازنظرگاه‌قدیم وجدید ـ وتحول‌برون‌همسری‌عصرمادرسالاری‌به‌تابوی زنا درعصر پدرسالاری است.

ابهام پیوند «خونی»

وحشیان نمیدانستند که اولادی که قدم به‌عرصهٔ وجود میگذارندثمرهٔ آمیزش‌یك‌مرد ویك‌زن هستند وهمگی‌آنها ویژگی‌هائی ازپدر ومادربه‌ارث

I_ Incest Behavior,7.p

میبرند. ازنظر آنها فقط خویشاوندان مادرتبار خویشاوندان همخون بشمار میرفتند زیرا ازخون زادورود مادران بوجود آمده بودند وغذای‌واحدی را باهم میخوردند. مردها «برادران همخون» یکدیگر محسوب میشدند زیرا ازگوشت واحدی میخوردند وازخون واحدی مینوشیدند، که تضمینی بود براینکه همدیگر را نخواهند کشت ونخواهند خورد.

برداشت بدوی قرابت «خونی»بکلی با مفهوم امروز مامتفاوت‌بود ؛ این برداشت، ناظر به‌ملاحظات مربوط به‌غذا وکانیبالیسم بود ونه به‌رابطهٔ جنسی یا تقواوزنا. این واقعیت منافی‌بااین تصور است که تنها ترس‌همگانی وفراگیربشر را وحشت از مناسبات زنا کارانه بین «خویشاوندا ن‌همخون» تشکیل میداده است. منع اقوام وحشی در مقابله باخَطری انجام میگرفت که‌نسل‌های بشری‌راتهدیدبه‌نابودی‌میکرد،درحالیکه‌انگیزهٔ ممنوعیت‌امروزی ما ترس از فسادی است‌که گفته میشودبراثر زاد وولد درون خانواری نوع بشررا تهدید میکند.

این ترس حتی درآغاز عصر تمدن ـ درآن زمان که اصطلاح «زنا» صرفاًبمعنای«بی‌تقوائی»بود وجودنداشت. فلاسفه وحکیمان‌یونانی که‌درزمرهٔ نخستین‌محققان پدیده‌های اجتماعی و طبیعی بودند دربارهٔ نقشی که آمیزش زن ومرد در روند زادوولد دارد حدسیاتی میزدند . ولی علی‌رغم بعضی از بارقه‌های آموزنده فقط‌باندیشه‌های خام ونارسی دربارهٔ بیولوژی دست‌یافته بودند. اینکه چطوراین معرفت اخیراً ـ وفقط بعد از مناقشات شدید ـ بدست آمد توسط بریفو خاطرنشان شده است:

> اینکه تأثیر نقش پدر ومادر در زندگی موروثی اولاد ، با یکدیگر مساوی است‌معرفتی است که تاریخ حصول آن‌به‌سالهای اخیر مربوط میشود. درقرن هفدهم بود که اندك‌اندك نظریاتی‌از طرف‌دانشمندان‌درزمینهٔ فعل‌وانفعالات بیولوژیکی عناصروعواملی

که موجبات تشکیل نطفه وتولد طفل را فراهم می‌کنند مطرح‌شد. بعضی ازاین نظریات در زمان خود انقلابی، و بدلیل تعارض با معتقدات رایج ـ بدآموز تلقی شد وبهمین دلیل به‌بحثهاومناقشات آتشینی منجرگردید. بسیاری ازدانشمندان از قبول اینکه لقاحی که توسط مرد صورت میگیرد برای بارداری ضرورت مطلق‌دارد اکراه داشتند. سلولهای نطفهٔ نر را فقط اسپالانزانی[1] در ۱۷۸۵ کشف‌کرد. اینکه روند زادوولد با آمیزش نطفه‌های مذکرومؤنث شروع میشوداولین‌بار درسال ۱۸۴۳ مورد حدس وگمان «باری» قرار گرفت، و اولین‌بار توسط هرمان‌فول[3] در ۱۸۷۹ مبسوطاً به‌اثبات رسید. بدینگونه سابقهٔ آگاهی برواقعیات مربوط به‌تولد طفل، چیزی است که به‌اصطلاح به‌دیروز برمیگردد. (**مادران**، جلد دوم، صفحات ۴۴-۴۴۳)

بدیهی است که مفهوم امروزین‌ما در مورد درجات خویشاوندی و قرابت‌خونی یا نسبی نیز بکلی نوظهور است. درداخل کلان وحشی ـ که بقول رابرتسون اسمیت ـ پیوندهای خونی‌بانیروئی مطلق ویکسان به‌همه اعضاء کلان مرتبط میشود درجات خویشاوندی‌وجود ندارد. (**مذهب سامی‌ها**، ص ۲۷۲۲) نیاز به‌درجات قرابت، تنها بعد از آن بوجود آمد که‌کلان به‌خانوادهٔ انفرادی محدود شد واین ضرورت پیش‌آمد که بستگان یك‌خانواده ازخویشاوندان خونی دورتر مشخص شوند.

آنچه امروزباآن روبرو هستیم، ترکیب آشفته‌ای است ازبقیةالسیفی

1_ Spallanzani

2_ Barry

3_ Herman Fol

که نمودار مراحل مختلف روند محدود شدن تعریف خویشاوندان و بستگان نسبی نزدیك است. برطبق دائرةالمعارف کلمبیا:

ممالك مسیحی برحسب درجات ممنوعهٔ خویشاوندی با یکدیگر تفاوت دارند؛ تا ۱۹۰۷ آمیزش یك مرد باخواهر زن متوفایش بموجب قانون انگلیس، ناقض حرمت محارم بود؛ رابطه یك زن با برادرشوهر متوفایش هنوز بهمین نحو تلقی میشود. در آمریکا ازدواج بامحارم ازدرجهٔ اعتبارساقط است؛ ازدواج بنی اعمام فقط درمعدودی از ایالات ممنوع است.

محدودکردن شمول منع وممنوعیت مربوط به ازدواج با محارم ظاهراً بارکلیسا ومقامات حاکم را درچاره‌جوئی وتدبیراندیشی سنگین کرده است، وهنوز میان تعریف وتعریف‌کننده فاصله‌ای بعید وجود دارد. رگلان اوضاع واحوال موجود را چندسالی پیش اینگونه توصیف کرده است:

دراینکه دومملکت دراروپا وجود داشته‌باشد که قوانین مربوط‌به‌منع‌مزاوجت‌بامحارم درآنها باهم یکسان باشد جای‌تردید است... کلیساها از اصرار وتأکید دراین باب دست برداشته‌اندکه مزاوجت پدر ومادر تعمیدی فرزندان مشترك همانقدر حرمت‌دارد که مزاوجت خواهر وبرادر؛ بنظر میرسد که این نظریه درحال حاضرفقط دربعضی نقاط دورافتادهٔ بالکان پیروانی داشته باشد.

قوانین‌یهود ـ نظیر قوانین مسحیت ـ سرآن دارد تا.... مزاوجت‌هائی را که احکام موسوی تجویز کرده منع وقدغن‌کنند، نظیر ازدواج بین خالووخواهرزاده... در حالیکه اختلاف عمده بین رومی‌ها ومسیحی‌ها این بود که دربین رومی‌ها خویشاوندی حاصل ازفرزندخواندگی ـ نظیرآنچه اکنون دربین هندوها مرسوم است ـ معادل خویشاوندی نسبی وخونی شناخته میشد.

دربین چینی‌ها،اشخاصی که شهرت یا نام‌خانوادگی واحدی داشتندازازدواج‌با یکدیگر ممنوع بودند. اگرچه یکی ازدورترین نقطهٔ مشرق و دیگری از دورترین نقطهٔ مغرب آمده باشد...
(جنایت ژوکاستا ، صفحات ۱-۱۰۰)

همچنانکه رگلان دررابطه با ابهامات مربوط به‌محدودیت‌های‌ازدواج یا آمیزش با محارم در انگلستان معاصرخودش مینویسد:

«این وضع، موقتی است ، [در واقع] یك مرحلهٔ انتقالی وبرزخی در راستای رفع محدودیت‌های ازدواج است؛ روندی که درست مخالف با فرضیهٔ نظریه پردازانی است که‌تصورمیکنند همه‌قوانین ناظر برحرمت‌آمیزش با محارم،ازممنوعیت‌های سادهٔ اولیه‌بین بستگان‌همخون نشأت‌گرفته‌است.» (همانجا، ص ۹۹) دقیق‌ترگفته باشیم تابوئی که دراصل برضد کانیبالیسم مقرر شده بود اثری بجا گذاشته است که ماآنرا بعنوان ممنوعیتی برضد زنا می‌شناسیم.

باتوجه به‌خاطرهٔ مختصری که بشریت درطول قرون از تاریخ‌اندوخته احتمالاً در نظر مردمی که همیشه با قانون بیرون همسری غلاظ و شداد خانواده‌ها سروکارداشته‌اند چنین مینماید که قاعدهٔ همیشگی درطول تاریخ چنین بوده است.ولی دیر یا زوددر رابطه بامنشاءاین تابوی درون‌خانواری -علی‌الخصوص بعد از پیشرفت جامعهٔ متمدن درشاهراه عصرعلوم ومعارف انسانی - سئوالاتی مطرح میشود. درمرحله‌ای - که هنوز برما مجهول‌است برهانی بظهور رسید درتوجیه‌اینکه چرا «بستگان خونی» نمیتوانندبایکدیگر مزاوجت کنند . درعرف رایج ومتداول روز، این امر باعث و بانی نظریهٔ «خون‌فاسد» شد - نظریه‌ای که حاکی‌است اولادی که ازچنین‌زاد وولددرونی بوجود میایند روحاً یا جسماً ناقص‌الخلقه‌خواهند بود. مقارن باشالوده‌ریزی علم انسان‌شناسی این امربصورت یك معرفت رسمی ومتداول[1] درآمده بود.

۱ــ در اصل،Conventional که آنرا « قراردادی » و مبتنی برعرف وعادت ومطابق با الگوهای پذیرفته شده هم ترجمه‌کرده‌اند؛ درمقابل پدیده‌های طبیعی‌و بی‌تکلف.

فرضیاتی که سابقاً در مورد ازدواجهای معصیت‌آلود مطرح شده بود اکنون میبایست‌موردبازاندیشی‌وتجدید نظرقرارگیرد. این امرعلی‌الخصوص درمورد ازدواجهای شاهانه یا «دودمانی» درمصر، وسایر جاهائی کـه گفته میشد برادرها معمولاً با خواهران خود مزاوجت میکرده‌اند مصداق دارد.

آیا «زنای دودمانی» در مصر وجود داشت؟

مصر دربین فرهنگهای متعلق به‌مهد تمدن، موقع استثنائی وویژه‌ای داشت. این سرزمین درعین‌آنکه بسیاری از عادات وویژگی‌های عصرمادرسالاری را حفظ‌کرده بود ازهمه طرف محاط به‌جامعه ونهادهای پدرسالارانه وریشه‌داری بود. بقول هارتلند:

> قابل توجه است‌که درتمام‌طول‌پنجاه قرن یابیشتر ازتاریخ، تا سقوط قطعی سلطنت و مرگ کلئوپاتـرا، نهادهای‌مادرسالار ـ علی‌رغم‌انقلابات بیشمار وحتی غلبه‌های مکرر متجاوزین خارجی هرگز فرسوده‌ومنسوخ نشد. (**جامعهٔ بدوی** ، صفحات ۱۹-۱۱۸)

درخانواده سلطنتی مصر،مقام‌عالی فرماندهی درشخص ملکه‌قرارداشت وسریرسلطنت ازمادر به‌شاهدخت‌هامیرسید. پریفومطلب را بشرح زیرمختصر کرده است:

> درحالیکه هرشاهدخت مصری که ازخانوادهٔ سلطنتی بـود فطرتاً یك ملکه بشمار میرفت واز روز تولدش عناوین وامتیازات این‌مقام را احراز میکرد یك مرد فقط درموقع تاجگذاری‌اش‌به‌این مزایا دست می‌یافت،چنین‌چیزی هم‌زمانی برای اوامکان‌پذیر بودکه شوهریك شاهزاده شود.این‌درشخص ملکه بود، ونه‌درشهریار،که تصور میشدفضیلت مرموزوخارق‌العادهٔ وابسته به‌منزلت‌پادشاهی مقام‌ومأواگرفته‌است،ووابستگی‌شاغلین‌ذکور تخت‌سلطنت‌به‌ملکه، وملکه‌مادر، بخاطر مشروعیت عنوان آنها حتی ازدید قوی‌ترین‌و

جاه‌طلب‌ترین پادشاهان مـورد انکار نبود. (ملدران، جلـد،اول ص ۳۷۸)

این تشخص وبرتری‌زنان‌درخانواده‌شاهی بی‌سابقه نبود؛ زنان‌مصری بطورکلی وهمچنانکه از اختصاصات مادر خاندانـی است دارای محترم‌ترین مقام درخانواده بودند. بریفونظرمشهورترین مصرشناسان را دراینموردنقل میکند:

سرویلیام فلیندرزپتری[1] میگوید:«خانواده درمصر برمبنای مادرسالاری قراردارد؛ مرد دیوانی یا زارعی که با یك خانـواده مزاوجت‌میکرد مقام ثانوی راداشت؛ ادارهٔ خانه ومایملك‌برعهدهٔ زن ودختران بود.» سرگاستون ماسپرو[2] مینویسد: « زن مصری طبقهٔ پائین وطبقهٔ متوسط، محترم‌تر ومستقل‌تر ازهرزنی درجهان بود. بعنوان یك‌همسر، کدبانو ومدیرهٔ واقعی خانه است، وشوهر اوباصطلاح‌فقط درحکم یك‌میهمان‌ممتازاست.» دکتر هال(Hall) میگوید: «مهمترین شخص در خانواده، پدر نبودبلکه مادر بود.» همسر مصری « حاکم‌خانه» نـامیده میشد... هیچ اصطلاحی کـه دلالت برفردی بنام‌شوهر بکند وجود نداشت. «درقاموس‌مصریان هیچ چیز که شباهتی با قدرت شوهر بعنوان سرپرست‌خانوارداشته باشد وجود ندارد.» (همانجا، ص ۳۸۱)

همچنانکه بریفو خاطرنشان کرده است در روایات مصرشناسانی کـه بینش پدرسالارانهٔ آنها، دست وپایشان را درراه درك وفهم آداب‌وعـادات باقیمانده از یك دوران‌مادر سالاری بسته، بسی اشتباهات وانحرافـات رخ داده است. بعضی ازایشان چنان ازشجرهٔ زنانه انساب، وآزادی واستقلال زنان سرخورده ومأیوس شده‌اندکه‌تمامی‌اینها را به«فساد» منسوب‌کرده‌اند:

1_ Sir William Flinders-Petrie

2_ Sir Gaston Maspero

فرضیات مربوط به «فساد» رواج فوق العاده‌ای دارد. شامپولیون[1] کبیر ـ بنیانگذار علم مصرشناسی ـ بحد عقیده داشت که رسم و سنت شناخت نسلها براساس جنس مؤنث، مفسده‌ای است که یونانی‌ها درمصر رواج دادند... حتی پروفسور رویلو،[2] که با ترجمهٔ پیمانهای زناشوئی مصری درمعرفی منزلت قانونی زنان مصر بیش ازهرکس منشاء خدمت بوده است از «فرضیهٔ مادرسالاری» به‌تحقیرسخن می‌گوید. آقای پاتوره[3]، در تك‌نگاری ارزنده‌اش، اقتدار زنان مصر را ناشی از «سوء استفاده وفساد» میداند... (همانجا، ص ۳۷۹)

مصر ـ علی‌رغم ظهور ورونق مالکیت خصوصی، صولت وشوکت پادشاهی ویك طبقهٔ حاکم ـ ازلحاظ سرسختی و مداومتش درحفظ نظام مادر سالاری، یك‌پدیدهٔ استثنائی است. درسایر جاها این تحولات به‌ظهورخانوادهٔ پدرسالاروحکومت پادشاهی منجرمیشد. به‌دلائل‌تاریخی‌مختلف ـ که‌بعضی‌ها آنها را ناشی ازاین واقعیت میدانندکه مصربجای اقتصادشبانی عمدتاًدارای اقتصادفلاحتی‌بود ـ این سرزمین،درجهانی از پادشاهان،تحت‌حاکمیت‌ملکه‌ها درآمد.

اشتباه اساسی مصرشناسان این‌بود که تصور میکردند پدرخاندانی و جامعهٔ‌پدرسالارهمیشه وجودداشته‌است. آنهاازوجودمرحلهٔ اولیه‌مادرسالاری درتکامل اجتماعی‌آگاه نبودند ـ یا آنراردمیکردند ـ وبنابراین‌قادربه‌تشخیص این امرنبودند که مصر مرحله‌ای بنام انتقال ازمادرسالاری به‌پدرسالاری و ازمادرخاندانی به‌پدرخاندانی را بخود ندیده است. آنها کوشیدند که‌نظام خانوادهٔ سلطنتی را برطبق نهادها وعادات پدرسالاری تحلیل و تفسیرکنند.

در واقع خانوادهٔ مصری یك خانوادهٔ‌مادری، وبنا بر این یك‌خانواده دوگانه بود. از آنجاکه‌تسلسل نسلی ، توارث وتوالی نسلها بصورت مادر

1_ Champollion
2_ Revillout
3_ Paturet

تبار مانده بود جنبهٔ برادر تباری نیز داشت. مادر، برادرش و فرزندانش از سلالهٔ پادشاهی محسوب می‌شدند. شوهر ملکه به سلالهٔ پادشاهی تعلق‌نداشت؛ او فقط غریبه‌ای بودکه با خانوادهٔ سلطنتی وصلت‌کرده بود.

بدینگونه نظیر همه خانواده های مادری، ملکه بین دو مرد، یعنی برادرش و شوهرش قرار داشت. هردو مرد ـ به اعتبار ارتباطشان با ملکه ـ «پادشاه» بودند منتها به انحاء مختلف. برادر ملکه به اعتبار حقوق فطری و قرابتش با ملکه، شهریار محسوب می‌شد و بنا بر این غیرقابل عزل بود. از سوی دیگر شوهر ملکه، یك شریك[موقتی] بشمار می‌آمد، و تا وقتی که مزاوجت او با ملکه دوام داشت پادشاه بود، اگر مزاوجت توسط ملکه،مختومه می‌شد شاه از مقام خود عزل می‌شد. و ازسوابق امر چنین پیداست‌که چنین اختتامی بکرات صورت می‌گرفت.

این سلطنت دوگانه ندرتاً موردقبول وشناسائی مصرشناسان وانسان شناسان قرار گرفته است. بعضی‌ها ـ از سراشتباه و تخلیط ـ فقط به ملکه وشوهر شریك‌گونهٔ اواشاره‌کرده‌اند؛ شریکی‌که‌چندان والامقام‌نیست، بلکه با سلطنت خوددر مقام‌یك «پیشکار» به ملکه خدمت میکرده است. بعضی دیگر ازمحققان، برادر راشوهرملکه تلقی‌کرده و برای شوهرشریك ـ گونه محلی از اعراب قائل نشده‌اند.این امر منجر به تصور«مزاوجت های برادر ـ خواهری» و «زنای پادشاهی» شده است.

در واقع، چنین چیزی درمصر، و دربین اینکاهای پرو یا در یونان و هر جای دیگری‌که مادر خاندانی قبل از اینکه جای خود را به خانوادهٔ تك پدری ونظام‌پدر سالاری بدهد بصورت یك خاندان حاکم و مسلط تکامل پذیرفته ـ وجود نداشته است. درموردمصر وپرو ـکه نتوانستند سیرتحول مادر سالاری را تا عالی‌ترین مرحله طی‌کنند تغییر و تحول وقتی پیش‌آمدکه این جوامع، مقهور و مسخر ملت‌های پدر سالار شدند.

در تحلیل و توصیف خانوادهٔ سلطنتی مصریان، واژه‌ای که باعث گمراهی‌می‌شود «ازدواج» است. در نظرما این‌لغت لزوماً متضمن مباشرت زن و مرد ـ همراه با بعضی ویژگی‌های اقتصادی، حقوقی‌وغیره است. در

جامعه ما یك زن فقط با یك مرد، و یك ملکه فقط با یك شهریـار مزاوجت می‌کند . امـا در مورد خانوادهٔ دوگـانه مصری ـ که ملکه به دو شهریار ـ یعنی هم به برادر و هم به شریك خودش ـ وابسته بودچه می‌توان گفت؟ آیاملکه به مفهومی که ما از «ازدواج» مرادمی‌کنیم باهردوی‌آنها مزاوجت کرده بود؟

هیچ قرینه‌ای بر وجود چنین ارتباطی بین ملکـه و برادر او در دست نداریم اما در مورد شریك یا شرکاء او البته وضع فرق می‌کنـد . با فرض اینکه اصطلاح «ازدواج» را بنحوی از انحاء در جای خود بکار برده باشیم مناسبات موجود با برادر ـ بعنوان عضوی از خاندان مادری ـ فقط به این مفهوم بودکه طرفین در میراث تاج و تخت ، اموال‌وامتیازات سلطنتی باهم شریك بودند .

به بیان دیگر، این پیوند یك پیوند مالی و اقتصادی بود ولاغیر؛چرا که برادر دارای زوجه یا زوجات خاص خود ، و خواهـر هم دارای شوهر خاص‌خویش بود.این امرنه فقط درخانوادهٔسلطنتی بلکه درتمام خانواده‌های مصری درآن دوران مصداق داشت. در حالیکه قبلاً اموال به همه اعضاء کلان ـ بطـور اشتراکی تعلق داشت و مشترکاً هم منتقل‌می‌شد، اکنـون اختصاصاً به خانواده‌های منفرد مـادری تعلق داشت و بطور اختصاصی هم منتقل می‌شد، منتهـا ترتیب انتقال به‌وجه سابق باقی مانده بود و در ایل وتبار مادری و برادری ـ و نه پدری ـ دست بدست می‌شد .

ازدواجی که جنبهٔ مباشرت را نفی و استثناء کند طبعاً نمیتواند زنا‌ـ کارانه نامیده شود، وقرائن بسیاری دردست است که حکایت ازآن دارد که تملك، یگانه اساس ومبنای مزاوجت‌های یاد شده بوده است. بعضی‌وقتهـا برادرملکه، «نایب‌السلطنه»[1] نامیده میشد، که اصطلاحی است که تفاوت و تمایز بین برادر ـ شهریار وشوهرـ شهریار را افاده میکند، تا زمانی که‌ملکه دارای همسر بود، شوهرش درفرمانروائی وحکـومت اومشارکت داشت و اموری را که درحیطهٔ تخصص وصلاحیت مردها بود حل‌وفصل میکـرد .

1ـ Regent

ولی اگر ملکه‌مجرد بود یاازهمسر خود جدا میشد، برادر اودرمقام‌نایب ـ السلطنه‌می‌نشست وتا زمانی‌که ملکه شریك‌دیگری‌اختیار میکرد به‌اداره و تمشیت‌امورمی‌پرداخت.

مصرشناسان وسایرین خاطرنشان کرده‌اند که مناسبات برادر وخواهر درخانوادهٔ سلطنتی‌مصر باملاحظات مالی‌مرتبط‌بوده است. در**دائرةالمعارف کلمبیا** ذیل‌کلمهٔ Incest آمده است‌که «فقط درخانواده‌های سلطنتی ـ نظیر آنچه درموردمصر ودربین اینکاها می‌بینیم‌ازدواج‌های بی‌قید وبند ومعصیت کارانه معمول و مرسوم بوده است ـ شاید برای حفظ امتیازات و اموال.» بدبختانه تفسیراتی ازاین دست، دومسئله‌ای را کـه بلافاصله بذهن متبادر میشود توضیح نمیدهد ؛ یکی اینکه این چه‌سنخ خانواده‌ای است که اموال به‌خواهران وبرادران تعلق میگیرد وشوهران وپدران را مستثنی میکند؟ و بچه‌دلیل باید چنین تلقی‌کردکه ترتیبات مالی عجیب وغریبی ازاین دست ـ به‌مفهوم امروز ما ـ یك‌ازدواج‌باشد، که [طبعاً] شامل‌مباشرت نیزمیشود؟

یك خانـوادهٔ مادری سلطنتی در اصل از سایر انواع خانواده‌هـای مادری متفاوت نبود: این یك خانوادهٔ دوگانه بود، بااین خصوصیت کـه برادرمادر ـ درخانوادهٔ مادرش ـ مقام و موقع مهمتر وثابت‌تری از شوهر ملکه داشت. این معنا ـ حتی وقتی که برادر باخواهرش، وشوهر وفرزندان اودریك‌خانه باهم نمی‌زیستند مصداق داشت. خود این واقعیت کـه برادر درخانهٔ جداگانه‌ای زندگی میکرد ـ واگر متأهل بود ـ با همسرو فرزندان خودش بسر میبرد مشعربرآنست که ازدواج‌ها زناکارانه نبوده است.

بقایای ملکه‌نشین‌های آفریقائی، حقائقی را درمورد خانوادهٔ دوگانه مصرقدیم روشن میکند. اگرچه یك «ملکه ـ خواهر»و«شاه ـ برادر»اعضاء خاندان حاکم بودند آنها حتی دریك کاخ ـ وبطریق اولی دریك‌خوابگاه ـ ساکن نبودند. فریزر شاهد زیررا براین معنا ارائه میدهد:

ملکهٔ خواهر (لوبوگا)[1] نیزدارای دم‌ودستگاه خاص‌خویش

1_ Lobuga

بود... او بر ملت خودش حکم میراند و شهریار نامیده میشد. موقعیت مهم وبرجسته‌ای را که ملکهٔ خواهر در اوگاندا احراز کرده بود. دربین باروتس‌ها[1] یا ماروتس‌ها[2] - یك قبیلهٔ مهم‌بانتونی که ساکن زامبسی[3] علیاست نظیر ومانند دارد . ما میدانیم‌که در مملکت باروتس«دوپایتخت بنامهای‌لی‌لوئی(Lealouyi)ونالولو (Nalolo) وجود دارد. اولین اینها - یك روستای بزرگ که حدود سه‌هزار سکنه دارد مقر شهریار، لئوانیکا[4] است؛ نالولومقر خواهرارشدسلطان‌است.خواهرسلطان - نظیر سلطان‌ملقب‌به‌مورنا (Morena)است،که بمعنای‌خدایگان، سلطان‌یاملکه‌است وهیچ نوع تمایز وتفاوتی را ازنظرجنسیت افاده نمیکند. اوبعضی وقتها موکوا (mokouae) یا «شاهدخت» نامیده میشود که درمورد همه زنان‌خانوادهٔ سلطنتی قابل‌اطلاق است ولی شاهدخت نالولو ازهمه‌مهمتروشاخص‌تراست.اوهمگام‌وهمدوش‌باسلطان‌فرمانفرمائی میکند ودرلقب مورنا [یا خدایگان] با سلطان شریك است. همه احترامات وافتخاراتی که به‌سلطان تعلق میگیرد برای شاهدخت نیزمنظور میشود، واونیز دارای همان منزلت سلطان است.نظیر سلطان، اونیز دارای کوتلا (Khotla) یا دربار خاص خویش است ، جائی که وی در میان رایزنان و شیوخ قبیله می‌نشیند [وبه‌صلاح‌اندیشی میپردازند.] وبالاخره اونیز از دورترین نقاط مملکت باج وخراج میگیرد. هردوی آنها دارای کوشکهای‌قشنگ چهارگوشی هستند ، کوشکهائی بزرگ و رفیع ، که چشم‌انداز برجسته‌ای دارند.

1_ Barotse

2_ Marotse

3_ Zambesi

4_ Leouanika

وجود این‌سلطنت دوگانه ـ که یکی مذکر ودیگری مؤنث است‌دربین دوقوم معتبربانتوئی‌بمراتب‌درخوراهمیت بیشتری‌است زیرا همانطورکه نویسنده نیزاظهار نظر کرده است زنان‌آفریقائی عموماً دارای‌مقام‌ومنزلت حقیری‌هستند. معهذا درمیان باروتس‌ها ملکه ازبرادرش بکلی مستقل است.درواقع ما بادونوع سلطنت در این ناحیه مواجهیم که یکسره ازهم متمایزند ، ولی عمیقاً با هم پیوند دارند ، و غالباً اتفاق میفتد که افرادی از خدمت سلطان بـه خدمت ملکه ـ و یا بـالعکس ـ منتقل میشوند. بسیاری از شیوخ‌زادگانی‌که دردربار «لی‌لوئی» زاده میشدند تیولداران‌ملکه شده‌اند یا برعکس، جوانان‌نالولوبه دربارفرستاده شده‌اند.قاصدها وپیکهائی مرتباً بین دوپایتخت دررفت وآمد هستند، باین منظور که سلطان وملکه ازآنچه در مملکت میگذرد همیشه مطلع باشند.
(**توتمیسم و برون همسری** ، جلد چهارم، صفحات ۶-۳۰۵)

فریزر متذکر این مطلب شده است که «مرتبت رفیعی کـه بدینگونه برای‌خواهر سلطان تخصیص داده میشود بظاهر حاکی از وجود یك نظام مادرنسب است ـاعم ازاینکه درگذشته بوجودآمده باشد یا درحال.» ولی‌وی نتوانسته است از موضع‌گیری ودیدگاه یکطرفه‌ای‌که بنفع ذکور اتخاذکرده بکلی‌خلاص شود؛اوتصورمیکردکه موقعیت ممتازخواهر را سلطان‌ـبرادرش به‌اوکرامت‌کرده‌است، درحالیکه قضیه‌برعکس‌این بود. برادر بدلیل‌تشخص و اهمیت مقام خواهر، شریك حکومت خواهر بود.

فریزر ـ ناآگاه ازاینکه،آنچه ماقبل‌خاندان پدرسالاری وجود داشته یك‌خانواده دوگانه بوده‌است، نمیدانست که حضور مرد دیگـری علاوه‌بر سلطان ـ برادر را در زندگی ملکه چگونه توجیه‌کند .او شخصیت دوم را چنین توصیف میکند:

ملکه خواهر دارای شوهری است که برگزیدهٔ خود اوست

و«شهریارشریك» تلقی میشود. اونمایندهٔ ملکه وپیشکار یا مباشر اوست، وظیفـه دارد که خاضعـانه به ملکـه سلام کند و پشت سراو حرکت کند. قبلاً وی اجازه نداشت که بر همان بوریائـی بنشیندکه ملکه نشسته است، ویا با وی همسفره وهمغذا شود[1] . اما سیطرهٔ عادات‌ورسوم درسالهای‌بعد تعدیل شد، و«دامادملت» ـ لقبی که به‌شوهر ملکه خواهر داده شده ـ مجبور نیست‌که نظیر گذشته آنهمه توهین وخفت را تحمل کند. (همانجا، ص ۳۰۶)

درخانوادهٔ سلطنتی مصر، ثروت وقدرت و تکلفات‌دنیوی بسی از این مرحله فراتر رفته بود؛ شوهر ملکه چیزی بیشتر از یك شهریار تلقی‌میشد. معهذا تا وقتی که خانوادهٔ مصری بصورت یك خانوادهٔ مادر نسب‌به‌حیات خود ادامه میداد زوج حاکم دائمی، ملکه خواهر و برادرش بود ؛ برادری که درصورت مرگ شوهر ملکه یا عزل وبرکناری او بعنوان نایب‌السلطنه عمل میکرد.

بعضی ازمحققان، با قبول این ادعا که حکومت مشارکتی خواهر ـ برادر درمصر، «زنای دودمانی» بوده است کوشیده‌اند تا ناراحتی حاصل‌از زاد و ولد درون‌خانواری مستمری‌که ازچنین ارتباطی مستفاد میشودتعدیل

---

۱ ـ چقـدر تفـاوت هست بیـن تصویر چنین زن پر تفرعنی که بجای شوهر، عبد وعبید وچاکرجان‌نثار میخواهد با تصویر آن زن بی‌پیرایشی کـه‌در مراحل اولیه جوامع بدوی دوش‌به‌دوش مرد درفعالیتهای خلاقه وکوشش بـرای بهروزی همنوعانش شرکت‌میکند وبامهر وعطوفت‌مادرانه سرمشق ایثاروفداکاری وسخت‌کوشی میشد. واکنش همین‌غرور وتفرعن و بالانشینی است که در مراحل بعد بصورت مقابله‌بمثل جنس مخالف‌بروز میکند ونویسنده‌که به‌اثبات‌زن‌سالاری وسیطره وتفوق زنها درمرحله‌ای ازتاریخ اصرار میورزد شاید نمیداند که در واقع ، سیادت وسیطره مردها را بعنوان یك عکس‌العمل منطقی توجیه میکند وقتی قبول‌کـردیم کـه چیـزی بنـام زن سالاری آنهـم بایـن شکل تحکـم آمیـز و قدرت طلبانه وجود داشته ظهور مرد سالاری هم نه‌جای تعجب است نه جای شکایت.

کنند. آنها چنین فرض کرده‌اندکه یك برادر فقط میتوانست با خواهری که ازتبار پدری ـ ونه از تبارمادری ـ باشد ازدواج کند، ودرنتیجه شریك‌او یك «نیمه‌خواهر» بود. احتمالاً این تصور باعث میشود کـه نیمی ازخون اولاد را «آلوده» بپندارند.

معهذا اصطلاح «نیمه‌خواهر» دردورانی که هنوزپدرخاندانی ودرجات پیوند وخویشاوندی بوجود نیامده‌بود مصداق نمیتواند داشت. تاآنزمان، کودکان برحسب اصل ونسب مادری شناسائی میشدند، وهمه کودکانی که ازمادران یك کلان‌مادری یاخانوادهٔ مادرنسب زاده میشدند ـ بی‌هیچ‌تفاوتی برادروخواهرهمدیگربودند . این فقط درخانواده پدر نسب [یاپدرخاندانی] است که میتوان چنین کودکانی‌را «نیمه» خواهر و «نیمه» برادرنامید . ولی مطلب ازاینهم‌فراترمیرود.

اعم ازاینکه یك برادربقول عده‌ای بایك خواهر کامل ـ وبقول عده‌ای دیگر ـ بایك نیمه‌خواهر مرتبط شده باشد درمدارك ویافته‌های مربوط‌به‌نتایج مصیبت باری که دامنگیر اولادحاصل ازاین ارتباط مستمرشده کمبودونقدان چشمگیری بچشم‌میخورد، همچنانکه‌درموردنتایج وعواقب حاصل ازمعاصی دودمانی نیزچنین است. درواقع دشوار است که قرائن و شواهدی درتـأیید این مدعـا پیداکنیم که اصلاً ـ وبنحوی ازانحاء ـ فرزند یـافرزندانی از این رهگذر بوجود آمده باشند. درواقع این دلیل دیگری است ـ ولو دلیل‌منفی ـ براینکه آنچه وجود داشت به‌تعبیر امروزما «ازدواج» نبوده است. تنهـا فرزندانی که درمورد آنها یافته‌های قابل وثوق ومطمئنی وجود دارد اولاد حاصل ازمزاوجت ملکه وهمسریاهمسران شریك هستند.

کلئوپاترا ـ آخرین ملکهٔ‌دودمان بطلمیوس[1] شاهد صادقی براین‌مدعا بدست میدهد. اوازبستگـان ذکور خود دارای هیچ فرزندی نبوده است.و هیچ دلیلی دردست نیست که درارتباط نزدیك ومجاورت بلافصلی باآنهـا زندگی‌کرده باشد . اما ماجراهای عشقی یامزاوجت‌های او باحکام‌بیگانه‌ای

۱ـ Ptolmaic دودمانی که ازآمیزش یونانی‌ها ومصری‌هـا بوجود آمد (۳۰ـ۳۲۰ قبل ازمیلاد).

که به‌سرزمین رم تعلق داشت معروف خاص وعام است، وهمه میدانندکه وی ازآنها دارای فرزندانی شد. اوازژولیوس سزار دارای یك پسرشدواز مارك آنتونی[1]، دارای دوبچه‌که یکی پسر ودیگری دختربود.

بعضی از محققان نبود بچه‌ها را ناشی ازعواقب شوم نقض حرمت محارم‌میدانندوسامنرنظریه فرانسیس‌گالتون[2]را می‌پذیردکه معتقدبودبه‌اینکه بطلمیوسی‌ها عقیم ونازا بوده‌اند. «مزاوجت‌های درون خانواری نازابود، وتسلسل نسلها توسط دیگران ادامه پیداکرد.» (**شیوه‌های زندگی‌عامه**، ص۳۹۶) بسیارمحتمل است‌که هیچ بچه‌ای‌بوجود نیامده‌باشد چون[برخلاف آنچه ادعا میکنند] آمیزشی بین خواهروبرادر علی‌رغم مشارکت آنها در حکومت صورت نگرفته بود.

سایرین، آثارنامطلوب «زنای دودمانی»را به شکلی دیگر توصیف کرده‌اند. به‌تصور آنها تمامی اولاد ونواده‌های این سلسله چنان دچارنقص جسمی وروحی شده بودندکه این امر به‌سقوط وانحطاط ملت مصرمنجرشد. اما بریفو معتقد است‌که «ملتی‌که ستی[3]ورامسس[4]را بوجود میاورد هیچ قرینه‌ای ازانحطاط بدست نمیدهد».

گرچه مصرسرانجام مغلوب ومقهور شد اما این امربهیچوجه مولود فساد وانحطاط خانوادهٔحاکم نبودبلکه ازموقعیت غیرقابل دفاع یك‌حکومت مادرسالار درقلب امپراطوریهای بالنده وروبه رشد پدرسالار ناشی میشد. یك خانواده دوگانه ویك‌سلسلهٔ زنانه پدیده‌های منسوخی[5] بودندکه‌دربرابر نیروهای‌پدرسالاربالنده‌ای‌که مصمم به‌احرازسیادت وسیطره بردیگران‌بودند نمیتوانست تاب بیاورد[6].

1_Mark Antony یا Marcus Antonius سرداررومی(۳۰_۸۳ قبل ازمیلاد)

2_Francis Galton 3 _ Seti

۴_ Ramsses لقب دوازده تن ازپادشاهان مصری.

5_ Anachronisms

۶_ ولی اگررژیمی دچارفساد وانحطاط‌نباشد هرگزدربرابر قدرتهائی‌که قدمت‌کمتری ازاودارند دچارضعف وتزلزل نمیشود.درحقیقت تصدیق اینکه یك حکومت خانوادگی دیگربه‌زمان خودمتعلق‌نبود اعتراف به‌فساد وانحطاط‌آنست.

فرسایش سلسلهٔ سیصدساله پتولمائیك به‌این نیروها کمك کردند ولی نه‌زاد وولد درون خانواری بلکه کشت وکشتاردرون خانواری‌بودکه باعث سقوط این سلسله‌شد. جنایتی‌که درعصرمادرسالاری مافوق جنایات‌دیگر بود، یعنی ریختن خون خویشاوند به امرعادی پیش‌پا افتاده‌ای تبدیل شده بود. تمام خیانت‌ها وآدمکشی‌هائی‌که دراساطیر بدوی رایج ومعمول بود اکنون به‌واقعیت پیوسته بود ، چراکه برادرها ، خالوها ، خواهرزاده‌ها وپسران بدست‌خویشاوندان‌خودشان بقتل‌میرسیدند . حتی خیانت باورنکردنی‌مادرکشی ازقوه به‌فعل درآمد.

ملکه ــ خواهرهابه‌این بازیهای‌سیاسی کشانده شدند ودرنمایش‌خیانت وآدمکشی شرکت‌کردند . کلئوپاترای اول‌که درعصر پتولمی هفتم حکومت میکرد برضد پادشاهی‌که بیش ازحد جاه طلب شده بود عصیانی‌را رهبری‌کرد وویرا ازمملکت بیرون راند، گرچه بعداً به‌اواجازه داد که ظاهراً بعنوان یك مردتأدیب شده‌به‌وطن بازگردد. اولاداوآخرین‌کلئوپاترا، ودخترپتولمی یازدهم‌که حریفان اوسزار وآنتونی بودند قشونی‌را برضد برادرکوچکترش پتولمی دوازدهم رهبری‌کرد واورا شکست داد. نقل میکنندکه وی بعداً دررود نیل غرق شد • بعضی ازگزارشها ، حاکی ازدخالت خواهرش درقتل او ـ بخاطر معشوقش آنتونی است. گفته‌اند که‌کلئوپاترا برادرکوچکتر اورا هم که‌بعد ازقتل اولی شریك وی شده بود ـ بقتل رساند[1].

بگفته مارگارت‌موری نه سزار، و نه آنتونی مزاحم و معارض‌عادات وآداب مادرسالاری یا فرمانروائی‌و قدرت زن سالاری‌کلئوپاترا نشدند.این

---

۱ ــ نویسنده‌میتواند علل سقوط مادر سالاری را در لابلای همین سطور مشاهده‌کند. اعجوبه‌هائی‌که برادران خود را بی‌هیچ رحم و مروتی می‌کشتند طبعاً در روابط عاطفی و خانوادگی هم هیچ قاعده و ضابطه‌ای نمی‌شناختند. در حقیقت برادرکشی هم روی دیگر سکه‌ای است که نویسنده بنام «مزاوجت‌درون خانواری» ازآن یادکرده و هر دو رو مظهر خباثت و مفاسدی هستندکه نظامات بسیاری را سرنگون‌کرده‌اند.

تزاحم وتعارض وقتی روی داد که اوکتاویوس[1] آنتونی را شکست دادو بعنوان یك فاتح وارد مصر شد. کلئوپاترا او را بعنوان شهریار-شریك و وردست خود نمی‌پذیرفت؛ موری میگوید: «آن زن پرشور و شر، مرگ را برچنین سرنوشتی ترجیح داده و بدینگونه آخرین سلطنت زنانهٔ مصر همراه باشخص ملکه، معدوم شد.» (**شکوه وعظمت مصر**، صفحات ۱۰۳ - ۱۰۲)

موری نوشته است که «مورخین سنتی که ازآداب و عادات پدر تباری و تك همسری الهام گرفته و زنان رابچشم رمه مردان می‌نگرند تاریخ مصر را بد فهمیده اند و به جهانیان بد معرفی کرده‌اند». همین معنا در مورد نظریهٔ «زنای دودمانی» صدق میکند. این عقیده بر مبنای این فرض بوجود آمدکه خانوادهٔ کهن مصری یك خانواده پدری بوده ، در حالیکه درواقع یك خانوادهٔ مادری بیش از حد تکامل یافته ـ یعنی یك خانواده دوگانه بوده است .

برای بررسی نهائی فرضیات مخدوش مربوط به حرمت محارم وخانواده در مرحلهٔ انتقالی بین مادر سالاری و پدرسالاری ، بگذار از سواحل نیل بسراغ خانواده‌های افسانه‌ای یونان درفجرتمدن برویم.

---

۱ ـ Octavius یا Gaius Octavius یا اوگوستوس، امپراطور رومی (۱۴ ـ ۶۳ قبل از میلاد) وی در یونان تحصیل میکردکه از قتل سزار (پانزدهم مارس سال ۴۴ قبل از میلاد) مطلع شد. سپس به رم بازگشت و در رأس قدرت قرارگرفت. درآن زمان سیاستگران رومی به دودسته تقسیم شده بودند: جمهوری خواهان که سزار راکشته بودند، و طرفداران سزارکه به دستاویز انتقام سزار میخواستند اقتدار وحاکمیت مطلوب خود رابرقرارکنند دستهٔ اخیررا مارکوس آنتونیوس (یا مارك آنتونی) رهبری میکرد.

۱۶
پدر خاندانی
در تراژدی‌های یونان

تعارض و تشتتی که توأم باتطور مادر سالاری به پدر سالاری بوجود آمد تأثیری عمیق در اساطیر یونان بجاگذاشت. در اماتیست‌های قرن‌پنجم یونان تراژدی‌های خود را برمبنای این‌اسطوره ـ تاریخ‌ها بوجودآورده‌اند. بیادماندنی‌ترین‌آنها اورستس[۱] اثرآخیلوس[۲] ، اودیپوس[۳] اثرسوفوکل[۴]، و مدئا[۵] اثر اوریپید[۶]است.

داستان اودیپوس که از همه مشهورتر است، بنا بر تصور و برداشتی که فروید واضع آنست نمایش غم‌انگیزی از جنایت ومجازات مربوط به زنا با محارم است . فروید در جریان بررسی هـای روانکاوانه اش از وجود یك

I_ Orestes

۲ـ Aeschylus شاعر تراژیك یونان ۴۵۶ ـ ۵۲۵ ق.م

3_ Oedipus

۴ـ Sophocles نمایشنامه نویس یونانی ۴۰۶ ـ ۴۹۶ ق م.

5_ Medea

۶ـ Euripides نمایشنامه نویس آتنی ۴۰۶ـ۴۸۰ ق.م

تمایل انحرافی ناخود آگاهانه و فراگیر در پسربچه ها نسبت به مادرانشان پرده برداشت.او برای تأیید این نظریه‌اش که پسربچه‌ها ازگذشته‌ای دور و ناشناختنی، تمایل مخفیانه‌ای به‌کشتن پدر داشته‌اند ازسرگذشت اودیپوس ـمردی‌که پدرراکشت و با مادرش ازدواج کردسودجست.

انسان شناسان‌این مضمون راگرفتند، واززمان فروید تابحال مباحث بیشماری بر سر فعالیت عامل «اودیپی» در ذهن ناخودآگاه اقوام وحشی و همچنین اقوام متمدن بوجود آمده است.

فروید بدون تردید در شناساندن یك روان ـ نژندی[1] جنسی‌که مورد ابتلای اعضای خانواده‌های امروزی است خدمتی انجام داده است. معهذا او در تعبیراین [نابهنجاری] بعنوان یك‌ابتلای‌جاودانی‌و تسمیه وتسجیل‌آن برحسب‌یك افسانهٔ قدیمی یونان دچار خطـا شده است.سایر نظریه پردازان روانشناس در طی اینمدت تـوجیهات واقع بینانه تری در مورد این عارضه بدست داده‌اند وآنراناشی‌ازخصلت ذاتی خانوادهٔ امروزی‌می‌دانند. اصطلاح مناسب این نا بهنجاری «عقدهٔ خانوادهٔ هسته‌ای»[2] است، چراکه این اطلاق کاربردآنرا به روزگارما محدود می‌کند.

اصطلاح «خانواده هسته‌ای» یك ابداع جدید ، وبیانگرآخرین‌مرحلهٔ تکامل پدر خاندانی است. این اصطلاح، دلالت‌بر خانواده‌ای می‌کندکه در واحدکوچکی‌مرکب ازیك پدر، یك مادر و فرزندان آنها خلاصه شده‌است. خانواده هسته‌ای یامنفردبا خانوادهٔ«مرکب» ـ یعنی‌خانوادهٔ‌بزرگ روستائی که خاص دوران ماقبل صنعت است تفاوت دارد. خانوادهٔ مرکب روستائی ـکه شامل پدر بزرگها و حتی عموها، عمه‌ها و پسرعموها می‌شد یك واحد مولد بودوهمهٔ اعضاء آن برای حفظ حیات تمامی‌خانواده تلاش می‌کردند.

ولی با انقلاب صنعتی، وزیـر نفوذ و تأثیـر فعالیت مراکز صنعتی و زندگی شهرنشینی، خانواده‌کوچك شد. خانواده منفرد، دیگرنقش مهمی در

۱ـ Neurosis را روان نژندی و Psychosis را روان پریشی‌ترجمه کرده‌اند .

2 _ Nuclear Familiy Complex

تولید نداشت . این خانواده ، گروه کوچك مصرف کننده‌ای بود که برای حفظ خود به پدر یا مادر اتکاء داشت . این وابستگی مسدود اقتصادی سبب سازوابستگی‌های عاطفی شد، واعتقاد مذهبی به قبح روابط نامشروع زن و مرد بر این مراتب افزوده گشت . بنا بر این، تا وقتی که زن و مرد ازلحاظ اقتصادی‌قادربه‌ازدواج نبودند مخالطتی هم بین‌آنها وجود نداشت. تمامی این شرائط، وابستگی یك کودك را به مادرش ـ که در طول سالیان متمادی فقط با او محشور بود شدیدترکرد. آثار و پیامدهای این وضع غالباً تا مدتها بعد از اینکه مرد تبدیل به شوهر می‌شد ادامه می‌یافت.

سرگذشت‌اودیپوس بامقدمات اساسی واولیه‌ای‌که موجب روان‌نژندی جنسی خانوادهٔ هسته‌ای شده است بهیچوجه مناسبت ندارد . اودیپوس پدر و مادر خویش را هرگز نمی‌شناخت ، اوبهنگام تولد مطرود شده بود. درایام دیرین‌تر ، و در شرائطی دیگراحتمالاً وی بعنوان پسر ارشد قربانی میشد . اما در شرائط وحال و هوای یك فرهنگ نسبتاً کاملتر ـ که اوضاع واحوال اندکی انسانی‌تربود، او را«سرراه گذاشتند» . از نیکبختی او بود که‌چوپانان وی را نجات دادند و سرانجام پادشاه وملکه بی‌فرزندکورینت، او را بفرزندی پذیرفتند. تحت چنین شرایطی چگونه میتوان‌گفت که اعمال اودیپوس از تمایلات انحرافی او یا از انگیزهٔ او برای‌کشتن پدرش بمنظور دست‌یابی بر مادر ناشی میشده است! او در شرائطی بزرگ شده بودکه‌شاه و ملکه کورینت را پدر و مادر واقعی خویش می‌پنداشت. درست است که وی مردی راکشته بودکه پدر حقیقی اوبود، و با زنی ازدواج‌کردکه بعدها معلوم شد مادر واقعی‌اوست. ولی در زمانی‌که این وقایع روی میداد آنها بکلی برای او غریبه بودند.

بنابراین اودیپوس‌کسی‌بود که احتمالاً نمیتوانست «عقدهٔ اودیپوس» داشته باشد؛ موجبات اصلی این عقده در مورد او موجود نبود. استفادهٔ فروید از این اصطلاح باعث این برداشت‌گمراه‌کننده شده است که تمایلات ناخودآگاه انحرافی از زمانهای دور در روان ذکور مسبوق به سابقه است در حالیکه این تمایلات کاملاً نوظهور هستند.

اگر سرگذشت اودیپوس در بارهٔ زنا با محارم نیست پس پیام آن چیست؟ شیوه درست آنستکه این سرگذشت را نیز در همان مقوله سرگذشتهای مدئا و اورستس قرار دهیم. موضوع این سه نمایشنامه و اسطوره-تاریخهائی که نمایشنامه‌های مذکور بر مبنای آن قرار دارند تراژدی خانوادگی در یك مقیاس وسیع است؛ تراژدی‌ای که با تحول اساسی از مادرسالاری به پدر سالاری ملازم بوده است. سرگذشت اودیپوس-نظیر سایر سرگذشتها تاوانی را که بقیمت رنج و درد انسانی برای تحقق سلسله بلاانقطاع پدران و پسران پرداخته شده مورد تأکید قرار میدهد.

در تحلیلی که از این سه نمایش ارائه میدهیم، با «مدئا» آغاز می‌کنیم، زنی که انتقام تنزل جنس مؤنث را در خانوادهٔ پدر سالاری-بطور نمادین گرفت.

مدئا: کشندهٔ برادران و پسران

مدئا، یك چهرهٔ اساطیری شباهت کم‌نظیری به کلئوپاترای تاریخی، ملکهٔ مصر دارد. هر دو از خانواده‌های شاهانه بودند که مدعی اصل و نسب خدائی بودند. مدئا بعنوان یك شاهدخت بربر و افسونگر و با چنان خصائصی توصیف شده است که حاکی از میراث مادر سالارانهٔ اوست. او در سرزمین دور افتادهٔ کلشیس[1] در ساحل دریای سیاه میزیست و عاشق جیسون[2] قهرمان یونانی شد که برای بازگرفتن پوست زرین با کشتی عازم آن ناحیه شده بود. کلئوپاترا در مصر اقصی زندگی میکرد و دل در گرو فرمانروایان رومی بست که به آنجا رفته بودند تا قلمرو او را به لطائف‌الحیل از چنگش درآورند. آنها به سرزمین مصر-بعنوان انبار غله امپراطوری رم طمع بسته بودند.

---

1 ـ Colshis = این اسم در فرهنگ اساطیر یونان و روم (ترجمهٔ فارسی) «کلشید» ضبط شده است، رجوع کنید به ذیل نام Medea در این کتاب.

2. Jason

در دو مورد، زنان مادر سالار بـا مردانی که از فرهنگهـای پدرسالار آمده بودند مزاوجت کردند. آنها چهره‌های تراژیکی بودندکه برای کمك به شوهران اجنبی خودـ که با خانوادهٔ سلطنتی مزاوجت کرده بودندـ مرتکب جنایات خونباری شدند. کلئوپاترا برادر خود را بخاطر محبوبش ـ آنتونی ـ بقتل رساند، و مدئا نیز برای پیشبرد منافع جیسون برادرش را کشت. متعاقباً هر دو زن بنوبهٔ خود از طرف نیروهای پدرسالاری که با آنها همراهی کرده بودند مورد ناسپاسی و خیانت قرار گرفتند و پسران آنها بقتل رسیدند.

دراینجا شباهتها بپایان میرسد . کلئوپاترا ، چهرهٔ تاریخی ، توسط نیروهای پدرسالاربکلی شکست خورد ودست به خودکشی زد. سپس اکتاویوس، دختر اورا که طبق قوانین مصروارث تاج وتخت بود به‌عقد پادشاهك یك سرزمین دورافتاده درآورد وبدینوسیله‌شر اورا ازسرخودکم کرد. اوهمچنین دوپسر کلئوپاترارا ـ که‌بموجب قوانین رم مدعی سلطنت‌بودند ـ معدوم کرد. (شکوه‌وعظمت‌مصر، صفحات ۱۰۲-۱۰۳) مصر به‌پایهٔ یکی ازایالات‌روم‌تنزل کرد.

برعکس، مدئا به‌مقاومت برخاست ومردی‌را که بـاعث سقوط اوشده بود شکست داد. اودوپسری‌راکه ازوی بدنیا آورده بود بعنوان حداعلای انتقامجوئی وکینه‌توزی بقتل رساند. سؤال اینست: چرا مادر، شیـوه‌ای از انتقـام‌را برگزیدکه به خودش نیز همـانقدر صدمه میزدکه به‌پدربچه‌ها، و چگونه این عمل موجبات شکست قطعی جیسون را فراهم کرد ؟

مدئا درگیرودار حوادثی که راه‌را برای اوهموار ساخت ، بعدازآنکه جیسون‌را درربودن پوست زرین‌ازپدرش، آئتس‌شاه،[1] یاری کرد درصددبرآمد که همراه باجیسون فرار اختیار کند. اما پدراوـ که به‌بیگانگانی که درسواحل سرزمین او پیاده‌شده بودندبدگمان شده‌بود پسرش را درمعیت توای‌مسلحی عازم سرکوبی ودفع جیسون‌و آرگونات‌های اوکرد . مدئا ـ برای اینکه به جیسون کمك کند تـابـاپوست زرین ازمعرکه جان بدربرد ـ برادرش‌را بقتل رساند. درعرف مادرسالاری این جنایت غیرقابل بخششی بود، وسرآغازیك

1_Aeetes

سلسله خونریزی‌هائی شدکه درپی یك ناسپاسی وخیانت درحق یك برادر پیش آمد.

درمورد اینکه کردارزشت یاد شده چگونه صورت گرفته دوروایت موجود است. به‌روایت ادیت‌هامیلتون[1]، بعضی ازمآخذ حاکی است که مدئا به‌برادرش پیغام دادکه اورا شبانه درنقطهٔ معینی ملاقات کند. «اوبی‌هیچ سوءظنی به‌وعده‌گاه‌آمدوجیسون باضربتی اورا ازپای درآورد وخون غلیظ او شنل نقره‌ای خواهرش‌را ـ درحالتی‌که وحشت‌زده خودرا کنار میکشید رنگین کرد.»روایت دیگرمناسب‌تر بنظرمیرسد چراکه قاعدتاً مدئا زنی نبوده است‌که ازقتل وجنایت دچار وحشت یانفرت شود. «خود مدئا برادرش‌را ازپا درآورد وبعد ازآن اعضاء بدن اورا یکایك قطع کرد وبه‌دریا افکند.» این امرباعث وقفه‌ای درکار تعقیب‌کنندگان شد زیرا مجبور شدندکه توقف کنند وقطعات بدن مقتول‌را برای تدفین ازدریا برگیرند.(اساطیر،ص ۱۲۶) زوج مذکور چندسالی‌را درمملکت جیسون‌بسربردند ومدئا برای اودوفرزند بدنیا آورد. بعداززمانی ، مدعیان تاج وتخت، مدئارا وادارکردندکه‌جنایت دیگری بخاطرجیسون مرتکب شود. رکس‌وارنر[2]ماجرا رابدینصورت تصویر میکند :

آنگاه‌مدئا وجیسون‌درمملکت یولکوس[3]که سرزمین موروثی جیسون بود،وپلیاس[4] عموی‌جیسون‌حق او را درآنجا غصب‌کرده بود رحل اقامت افکندند. مدئا بامید اینکه خدمتی درحق جیسون انجام دهد بدروغ ادعاکردکه میتواند پلیاس‌را به‌دورهٔ جوانی باز گرداند. چنین بودکه دختران پلیاس‌را وادارکردکه به‌دلالت او

1_Edith Hamilton

2_ Rex Warner

3 _Iolcos

۴ـ Pelias (پلیاس برای اینکه‌جیسون‌را به‌کشتن دهد مأموریت بدست آوردن پوست‌زرین‌را به‌او بخشیده بود)

دراین افسونگری شرکت کنند. قرارشد که دختران پدررا قطعه‌قطعه کنندودردیگی که‌روی‌آتش بودبیفکنندوسپس‌مدئاباسحروجادو[1] کاری کندکه پیرمرد بصورت جوان شادابی ازدیگ بیرون آید. دختران خوشباور دستور مدئارا اجراکردند ولی پلیاس هرگزازدیگ‌خارج نشد، ومدئاآنهارا درحالتی‌که دستشان به‌خون پدر آغشته‌شده‌بود ترك‌کرد . معهذا این‌جنایت هیچ ثمره ونفعی برای‌جیسون‌نداشت جزآنکه پسرپلیاس،اووهمچنین مدئارا بادوفرزندش ازسرزمین‌خود تبعیدکرد.»[2] (سه نمایشنامه بزرگ‌اوریپید، ص۳۲)

یکبار دیگر مدئا راه مهاجرت‌درپیش گرفته، ولی‌این‌بارجیسون‌شریك جنایتی است‌که متضمن قتل‌خویشاوند خود او بوده است. اکنون‌هم جیسون وهم مدئا مطرودینی‌هستندکه برای‌همیشه باید درسرزمینهای اجنبی زندگی کنند . درچنین شرائطی، زوج وارد سرزمین کورینت میشوند؛ وازاینجاست که نمایشنامهٔ اوریپید آغاز میشود.

لحظه‌ای است‌که جیسون به‌عشق دختر کرئون[3]، پادشاه‌کورینت،مدئارا ترك کرده است . مدئا اندوه‌وخشم خود ازسرنوشت همسری‌که محکوم به بردگی درخانهٔ مردی شده وسپس فراموش شده چنین بیان میکند:

وقتی یك مرد ازمصاحبت خانواده‌اش خسته میشود ازخانه بیرون میرود وبه‌خستگی ودلتنگی خود خاتمه میدهد، وبسراغ رفیقی یامصاحب همسن‌وسالی میرود. ومامحکومیم که‌کسی جزیکتن‌رانبینیم.(همانجا،ص۳۳)

۱ــ در اصل، Herbs and Incantation

۲ ــ اصل قصه درکتاب بصورتی مختصرترنقل شده وبرای تفهیم بیشتر مطلب دراینجا یکی دوسطر بااقتباس ازترجمهٔ فارسی فرهنگ اساطیریونان‌وروم به‌آن افزوده شده است. دراین‌کتاب هرجاکه از «فرهنگ اساطیر» نام برده‌ایم مقصودمان همین ترجمه‌است.

3- Creon.

اینکه یك‌مرد مجبورنیست‌که فقط بایکتن سرکندبا ازدواج‌آتی‌جیسون وشاهدخت‌کورینت به‌اثبات میرسد. مدئا درحالیکه شوهرش اورا ترك‌کرده، و پیوندهای گذشته را براثر جنایاتش بریده، ازهرحیث تنهاست:

ولی من تنها ومهجور، ودر بدرم، وازچیزهائی‌که شوهرم دریك سرزمین اجنبی فتح کرده هرگز نصیبی نداشته‌ام. نه‌مادری دارم، نه‌برادری، ونه هیچ خویشاوند دیگری، که دراین دریـای غم ومحنت بتوانم به‌اوپناه ببرم.

برای مدئا قابل درك است‌کـه اوئی کـه همه‌چیز خودش را بخاطر جیسون فدا کرده، باید طعم تلخ شکست را بچشد درحالیکه مرد، ازصدقه‌سر یك ازدواج‌با شکوه به‌اوج‌قدرت‌صعودکرده وتبارمردانه‌ای‌برای خودبوجود آورده است. این وضع، چند وچون انتقامی راکه اوباید بگیرد مقررمیکند. بایدجیسون‌را بی‌فرزندکند.درعرف پدرسالاری، مردی که پسرندارد یك مرد کامـل نیست، بدون پسر مردن همانا انقراض نسل است.

مدئا درآغازعروس تازه را میکشد، وباکشتن او ـ بخت جیسون برای بوجودآوردن پسران‌بیشتر رانیزازبین‌میبرد.سپس‌برای تکمیل‌این‌ویرانگری، پسران اورا معدوم میکند. این‌کردار دارای معنای دوگانه‌ای است. اول‌از همه ، به‌انگیزهٔ عشق جیسون،او برادرش را کشته بـود؛ اکنون به‌انگیزهٔ نفرت ازاو، پسرانی را که مولود اوهستند بقتل میرساند. مدئا نه‌تنها کین خودرا بازستانده است ـ اوجنایتی راکـه برضد سلالهٔ مادرسالاری انجام‌داده بود باجنایت برضد سلالهٔ پدرسالاری جبران کرده است. جیسون بدون‌پسر مانده وبخاك‌سیاه نشسته است.

اگرچه تفسیررایج‌ومعمول‌تراژدی‌مدئا این نیست، ولی قرائن‌بسیاری درنمایشنامه مؤید آنست. فرجام تراژدی درصحنهٔ آغازین آن تصویر شده است،زمانی‌که مدئا «فرزندان چندش‌انگیز»ی راکه ازیك پدر«چندش‌انگیز» بوجودآمده نفرین میکند ومیگوید: «کاش تمامی این خانه‌کن فیکون‌میشد.»

(ص ۳۰) «دعا میکنم تا بلکه خودش وعروسش وتمامی قصرشان نابودشود » ودر همان حال بخاطر ننگ وفضیحتی که با قتل برادر برای سرزمینش‌ببار آورده فغان سرمیدهد. (ص ۳۱)

ازسوی دیگر، ـ وقتی‌جیسون‌ازدواج جدیدش را اعلام میکند ـضمن طعن ولعنتی‌که مدئا نثار او میکند بخاطرش میاورد که برای او فرزندانی بدنیا آورده، ومیگوید: «اگر این فرزندان بدنیا نیامده بودند، بهانه‌ای‌برای یك‌ازدواج دیگر داشتی ». جیسون بااو محاجه میکند که وی بخاطر داشتن فرزندان بیشتر ازدواج نمیکند. «مانقداً بچه‌های کافی داریم . از این حیث کاملاً راضی هستم.» معهذا دراشاره به‌وضع خودش ومدئا بعنوان یك‌زوج فراری که دریك سرزمین اجنبی بسرمیبرند خاطرنشان میکندکه دورنمای وضع مالی آنها تیره وتاراست‌وفقط میتواند بدتر شود. میگوید: «اگرآدمی فقیر شود دوستانش باکمال بیرحمی أورا ترك میکنند.»

وی ازدواج خودرا با خانوادهٔ پادشاهی کورینتی[1] چنین توجیه‌میکند که این وصلت برای مدئا وپسرانش تأمینی را که به‌آن نیاز دارند فراهم میکند همچنانکه برای خودجیسون‌مایهٔ خیر وبرکت میشود. «چه‌بختی‌ازاین بالاتر میتوانست نصیب من شود، کـه بجائی تبعید شوم و بـا دختر پادشاه ازدواج کنم؟» اوقول میدهدکه اگرچه درانتظار آنست‌که همسرش «مولود شاهانه»ای‌برای او بدنیا بیآورد» آنها برادران اولادی خواهند بودکه‌هم اکنون دارم، وحامیان مطمئنی برای ما.» (صفحات ۴۴-۴۳)

جیسون از مدئـا میپرسـد: «فکر میکنی این بـدنقشه‌ای است؟» سپس ـبرآشفته وعصبانی ازمقاومت لجوجانهٔ زن ـ می‌خروشدکه:«بسی به‌خیرو صلاح مردان بود که از راه دیگری بچه‌دار میشدند، وزنهـا اصلاً وجـود نداشتند. درآنصورت زندگی خوب ودوست‌داشتنی میشد.» (ص۴۳)دراینجا ما با بیان صادقانه وصمیمانهٔ مشکل حـل ناشدنی مردان عصر پدرسالاری مواجه هستیم. درهمان حال که‌آنها میتوانستند زنها را از منزلت وموضعی

۱ــ Corinth یا کرنت، نام یکی از شهرهای باستانی یونان.

که قبلاً درفعالیتهای خلاقه وزندگی اجتماعی وفرهنگی داشته‌اند محروم کنند نمیتوانستند قدرت‌زاد و ولد را ازایشان سلب نمایند . مردانی که طالب ومشتاق آنند تا فرزندان ذکور داشته باشند تنها ازطریق زنان‌می‌توانند به‌آرزوی خود برسند. مدئا این را میداند. اودختر آئتس‌شاه است ، که پسر هلیوس[1] خدای‌آفتاب بود. اومرتکب‌جنایات شنیعی شده وموقعیت وآیندهٔ خودش را بخاطرجیسون فداکرده، وباین آسانی‌ها وابستهٔ مطرودیك شوهر سابق دریك مملکت اجنبی نخواهدشد.

هنگامیکه پدرزن جدیدجیسون ـ که‌از این ساحره خطرناك بربری احساس نا ایمنی میکند ـ ازاو میخواهدکه مملکتش را ترك گوید غرورمدئا بمنصه ظهور میرسد. جیسون به‌وی پیشنهاد میکند که حاضر است در تبعید برایش پول بفرستد واورا،با توصیه وسفارش لازم، به‌دوستان خود معرفی کند. زن میگوید: «من هرگز لطف واحسان دوستان ترا نخواهم‌پذیرفت ، ونه‌چیزی‌ازتوخواهم گرفت.» «هیچ خیروبرکتی درالطاف یك مردبد وجود ندارد.» (ص ۴۵) اما این فراری بلازده و محنت‌کشیده که قبلاً بخاطر جنایاتش از دومملکت اخراج شده بود، وحالا ازمملکت سوم تبعید میشود درکجا تأمین خواهد داشت؟

ازبخت‌نیك او، یك دوست قدیمی، یعنی‌آژه، پادشاه آتن برسر راه‌او قرار میگیرد و با مدئا روبرو میشود. آژه نومیدانه در صدد آنست که قبل ازمرگ صاحب‌فرزندی شود. مدئابه‌اومیگویدکه مطلوب اورا دست‌تصادف برسرراهش قرار داده است. به‌وی اطمینان میدهد که: «من، به‌بی‌فرزندی توخاتمه خواهم داد وترا قادر خواهم ساخت که صاحب فرزند شوی.» درعوض این‌کار، تقاضای مدئا برای پناهندگی درآتن پذیرفته میشود.

همینکه وی ازخلاصی خود مطمئن میگردد دست بکار نقشهٔ‌خودبرای بی‌فرزند کردن شوهرش میشود. گرچه اوباید خود را برای‌این قساوت‌و سنگدلی آماده‌کند که شمشیری بردارد وفرزندانش را بکشد ولی راه‌دیگری برای انتقام از شوهرش وجود ندارد. میگوید:

1_ Helios

ووقتی تمام خانه وکاشانهٔ ژازون را برسرش خراب کردم آن سرزمین را ترك خواهم کرد واز [عواقب] قتل فرزندان‌دلبندم خواهم گریخت، من مرتکب عمل وحشتناکی خواهم شد. چرا که اودیگر فرزندانی‌راکه من برایش‌زاده‌ام زنده نخواهد دید، واز همسر تازه‌اش صاحب فرزند دیگری نخواهد شد، زیرا که آن‌زن محکوم است تا براثر سمهای من به‌مرگی وحشتناك بمیرد.

وبرتمامی اینها سخنانی می‌افزاید که چندان ضرورتی به‌بیان آنها نیست.

بگذار همه مرا نه بعنوان زن ضعیف‌النفس و ذلیل بلکه برعکس، زنی بشناسندکه میتوانم رنج دشمنان وراحت دوستان‌را فراهم کنم.
چرا که زندگی چنین افراد بیش از همه در خاطره‌ها خواهد ماند. (ص ۵۱)

وقتی‌جیسون ازمرگ‌زن‌وپدرش‌آگاه‌میشود به‌خانه مدئامی‌شتابدتا اورا به‌مجازات‌برساند. فریادبرمیاورد:«آیا این‌زن‌خیال‌میکند که‌وقتی‌فرمانروایان‌ما را بقتل برساند میتواند صحیح‌وسالم ازاین خانه‌جان بدر ببرد؟» دفعتاًمتوجه میشود که مدئا جنایت وحشتناکتری مرتکب شده؛ او فرزندانش را کشته است. جیسون مغلوب شده است. ضجه میزند: « چه؟ آیا حقیقت دارد؟ آه، ای‌زن؟ تومرا نابود کردی ... وبچه‌هایم را ازمن گرفتی.» اکنون‌نوبت جیسون‌است‌که براثر خشم نافرجام به‌سبعیت دچار شود، ودرهمان حال‌نوحه بخواند که «آه! زندگی من تمام شد!» (صفحات ۶۸-۶۷)

در آخرین گفتگو بین آنها، مدئا در عرابه‌ای که با اژدها کشیده میشود ورب‌النوع خورشید برای محافظت او ازدشمنانش به‌وی هدیه کرده تصمیم به‌عزیمت گرفته است. اجساد بچه‌های مقتول اودرعرابه قراردارند. پیشنهادجیسون را که‌از او میخواهد تا اجساد بچه‌ها را بقصد سوگواری و

تدفین به‌وی بسپارد رد میکند.وی مدئا را متهم میکند که زن شروربدخواه وحشی وبدطینتی‌است. میگوید: «هیچ‌زن یونانی‌جرئت ارتکاب چنین کرداری را بخود نمیداد.» مدئا خونسردانه به‌اواطلاع میدهد که عازم است تا در قصر پادشاه آتن مقیم شود،وپیش‌بینی میکند که‌جیسون نیز «همچنانکه حق‌و انصاف اقتضا میکند بی‌هیچ تبعیض و تمایزی بسزای عمل خود خواهد رسید.» (ص ۷۰)

وبدینگونه‌جیسون ـ که باکشتن بچه‌ها دیگر نسلی ازاو باقی نمی ـ ماند ذلیل وشکست خورده، تنها میماند. رابرت گریوز[1] فرجام و سرانجام شوهری را که با مدئا قطع پیوند میکند ومهر ووفای خودرا ازاوبرمیگیرد توصیف میکند. اوه‌دربدر وآواره، ـ وبیزاراز انسانها ـ ازشهری به‌شهر دیگر سرگردان بود.»

> پیرو سالخورده ، یکبار دیگر وارد کورینت شد. در سایهٔ آرگو ، افتخارات گذشته‌اش را بخاطر میاورد وبر مصائبی که اورا ازپا درآورده بود ناله وندبه میکرد. میخواست خودش رااز دماغهٔ کشتی حلق‌آویزکند، که ناگهان کشتی بجلوجهید و ضربهٔ دماغه، وی را کشت. (**اسطوره‌های یونان**. جلد دوم، ص۲۵۷)

بعضی از اسطوره نویسان، سرانجام حدیث مدئا را در ازدواج او با آژه پادشاه آتن دیده‌اند. روایات دیگر وی را به‌مرتبت والاتری میرساند و حاکی از مزاوجت او با یك رب‌النوع یونانی است. گریوزنوشته است:«مدئا هرگز نمرد بلکه به‌موجود جاودانه‌ای تبدیل شد که‌کشتزارهای الیزه (یا بهشت) به‌اوتعلق یافت. بعضی‌ها میگویند که وی درآنجا به‌همسری آشیل درآمد.»

اودیپوس : پدرکش

دراساطیر یونانی که نمایشنامه نویسان تراژیك آثار خود رابرمبنای

1_ Robert Graves

آن نگاشته‌اند با هرنوع جنایت وخونریزی ممکن ـ اعم ازخویشاوندکشی، مادرکشی، خودکشی، بچه‌کشی، آدمخواری، خونخواهی وفداکاری‌روبرو هستیم. درتراژدی‌اودیپوس‌ظاهرآبه‌نوع جدیدی‌ازجرم‌خانوادگی‌برمیخوریم، یعنی ازدواج زناکارانه اودیپوس با نزدیکترین خویشاوندش بعد ازکشتن پدرش، ولی‌آیا زنا بود یا پدرکشی که سبب تیره‌روزی وخانه‌خرابی او و انقراض نسلش شد؟

اودیپوس، ولدی ازنسل چهارم خاندان تب[1] است که کادموس[2]بانی آن بود، پدر او لایوس[3]شاه، و مادرش ملکه ژوکاستا بودند. بسبب هشدار یك غیبگو مبنی برآنکه این‌طفل دربزرگی پدرش را خواهدکشت وی را بمحض تولد سرراه گذاشتند. چوپانان کرنتی اورا نجات میدهند وشاه‌وملکهٔ بی‌اولادکرنت وی رابه‌فرزندی‌می‌پذیرند. وقتی اودیپوس به‌سن بلوغ‌میرسد از هشدار غیبگو مطلع میشودوکرنت را ترك‌میکند،چراکه نمیخواهد مردی راکه پدر خویش می‌پندارد بکشد.

این سیروسفر وی‌را به‌شهرتب باز میگرداند . برسرراهش باسلحشور غریبه‌ای برخورد میکند ـ وبی‌آنکه بداند که وی همان لایوس یعنی پدر اوست [طی برخوردی]اورا بقتل میرساند[5]. درورود به‌شهرتب بااسفنکس[4] [یاابوالهول] روبرومیشود[که نیمی ازبدنش‌بصورت شیرونیم‌دیگر بصورت

1ـ Thebe ـ درافسانه‌های یونان‌چندشهر بنام «تب» وجود دارد که به‌افتخار چند با نوی قهرمان که همگی تبه نام دارند نامگذاری شده‌اند. (فرهنگ‌اساطیر)

2ـ Cadmus

3ـ Laius

۴ـ در«فرهنگ اساطیر» روایت قتل لایوس چنین نقل شده است‌که اودیپوس «درجستجوی‌تعدادی اسب‌مسروقه» بود که به‌لایوس وجارچی اوبرخورد کرد. جارچی به‌اودیپوس دستور دادکه راه‌را برای عبورپادشاه بازکند، وچون یکی ازاسبها هنوزمیان جاده بود جارچی اسب‌راکشت‌و اودیپوس ازشدت خشم ، پادشاه وجارچی اورا یکجاکشت، و بدین‌ترتیب یکی از آن دو پیشگوئی عملی شد.

5ـ Sphynx

زنی است]. این هیولا ازهرمسافری‌که میخواهد وارد تب شود معمائی می‌پرسد وهرکس‌که نتواند به‌معمای او جواب دهد بیدرنگ اورا می‌بلعد، ودراثرهمین وضع ـ شهرتب بصورت‌مکان متروکی درآمده است. اودیپوس به‌معماهای ابوالهول (باکلمه انسان) جواب میدهد[1]، واژدهای[2] مادینه‌را شکست میدهد. مردم به‌سپاس این عمل ازاومیخواهندکه پادشاه آنهابشود، وباژوکاستا ملکه بیوه ـ که اودیپوس ومردم نمیدانند مادرواقعی اوست ـ ازدواج کند.

این زوج سالیان متمادی باهم زندگی میکنند وصاحب چهار فرزند، یعنی دوپسرودودختر میشوند. سپس طاعون وحشتناکی‌نازل میشود،ومردم، محصولات، اغنام ورمه‌هایشان‌را درومیکند. ادیت همیلتون نوشته است‌که «هیچکس به‌اندازه اودیپوس ازاین بلیه صدمه ندید. اوخود را بعنوان پدر تمامی جامعه تلقی میکرد؛مردم درحکم اولاد اوبودند، ومصیبت هرکدام مصیبت او نیزبود.» (اساطیر، ص ۲۵۷)

نمایشنامه سوفوکل[3] باخبرگیری واستفسار اودیپوس درزمینه کشف علت نزول طاعون،وتدابیرلازم برای غلبه برآن آغازمیشود. اوبرادرملکه ـ یعنی‌کرئون[4] ـ را برای نظرخواهی نزد هاتف آپولو[5] می‌فرستد. کرئون

---

۱ ـ در«فرهنگ اساطیر» آمده‌است که معمائی‌که ابوالهول طرح‌میکرد شامل دوسئوال میشد؛ یکی اینکه آن چه موجودی است که صبح باچهاردست و پا، ظهربادوپاوغروب باسه‌پاراه میرود، وهرچه پاهای اوبیشترمیشودضعیف‌تر میگردد. اودیپوس جواب داد که این انسان است که درطفولیت روی چهار دست وپا، ودرجوانی بادوپا؛ ودرپیری باعصا ودرحقیقت باسه پا راه میرود. سئوال دوم ابوالهول این بود که آن‌کدام دوخواهرندکه یکی دیگری‌را بوجود میاورد و دومی هم بنوبه خود،اولی‌را، وجواب این بودکه«شب وروز».

۲ـ در«فرهنگ اساطیر» بجای شیر، اژدها آمده است. (ج۲ ص۶۳۷).

۳ ـ Sophocles : تراژدی‌نویس یونانی.

4_Creon

۵ ـ Apollo یا Apollon خدای پیشگوئی وموسیقی وشبانی .در «فرهنگ اساطیر» بجای هاتف‌آپولو، «هاتف دلف» آمده است وDelph نام‌یکی ازشهرهای یونان بود که معبدمخصوصی داشت وآپولوسه پایه‌ای‌را وقف آن‌کرده بود. هاتف روی این سه پایه می‌نشست وبه‌پیشگوئی‌میپرداخت.

بااین پیغام ازنزد هاتف بازمیگرددکه جنایت وحشتناکی درقلمرو اودیپوس- صورت پذیرفته است : پسری پدر خودرا کشته ومعهذا مصون ازمجازات مانده است . طاعون زمانی برطرف خواهد شدکه قاتل لایوس شاه دستگیر ومجازات شود.

اودیپوس - درمقام یك‌فرمانروای عادل باکمال قاطعیت، کارپی گیری وتحقیق‌را دنبال میکند، اگرچه ازهمان آغاز سوءظن مستمری بوجودمیاید که پدرکش، خود اوست. اندك اندك حقیقت ماجرا فاش میشود - اودیپوس ندانسته وناخواسته - پدر خودرا بقتل رسانده وبامادرش ازدواج کرده‌است. ژوکاستا بعنوان تنبیه‌خویشتن دست به‌خودکشی میزند. اودیپوس بعدازکور کردن خودش نفی بلد میشود - درحالی‌که دیگر شاه وپدرملتش نیست .

این امرمعمولاً بعنوان مجازاتی برای‌نقض قانون برون همسری‌تفسیر شده است، معهذابعضی‌ازاسطوره‌نویسان خاطرنشان کرده‌اندکه اگرنمایشنامه برمحور نقض قانون‌مذکوردورمیزد - ودرآنزمان چنان‌گناهی بعنوان‌عملی که به‌سلامت نسلها لطمه میزند مورد نفرت بود -قاعدتاً باید درنمایشنامه میدیدیم‌که کفارهٔ گناه والدین‌رافرزندان ایشان باتحمل نقائص جسمی‌وروانی پس میدهند. ولی نمایشنامه اودیپوس چنین چیزی‌را نشان نمیدهد.همچنانکه ادیت هملیتون اظهارنظرکرده است دوپسرودودختراودیپوس و ژوکاستاواقعاً نوجوانان نگون‌بختی بودند،ولی‌برخلاف آنچه هاتف به‌اودیپوس گفته‌بود هیولاهائی‌نبودندکه خلق ازدیدن‌آنها دچاراشمئزازشوند.(اساطیر، ص۲۶۱) رگلان درهمین مورد مینویسد:

> ژوکاستا ازهرجهت زن بیگناه وپرهیزکاری بود ،که تصور میکرد تنهافرزندش‌مرده است ؛ اولاد او واودیپوس [به روایت اساطیر]نه‌تنها ناقص‌الخلقه‌یاسفیه وابله‌نبودند بلکه‌ازمشهورترین چهره‌های اساطیری یونان بشمارمیرفتند.

این مسئله از دیرترین ایام، مایهٔ حیرت و سرگشتگی دین شناسان ، فلاسفه، ودانشمندان‌بوده است.(جنایت‌ژوکاستا، ص۲)

مطمئناً حتی دردوران مادرسالاری ، مردی که بایکی ازمحارم خود مباشرت میکرد مرتکب نقض قانون کهن برون همسری شده بود . اعم از آنکه شخص مرتکب،دانسته‌عمل‌میکردیانادانسته، نقض این کهن‌ترین‌تابوی بشری تخلف‌قابل مجازاتی‌بود ـ ومردی نظیراودیپوس نیزکه تابوی مذکور را ندانسته وناخواسته نقض‌کرده بود بامجازاتی هولناك مواجه میشد. ولی دوهزار وپانصد سال پیش، نقض قانون برون همسری، حتی درمحدودهٔ یك خانواده باچنین برداشت‌وعکس‌العملی مواجه نمیشد. درآن عصر،اصطلاحی بنام «زنا» جزبه‌مفهوم‌اولیه‌اش‌که ناظربرزن بی‌تقوائی بود وجود نداشت . آنچه درسیاههٔ اعمال «اودیپوس»بسی مهمترازنقض قانون‌برون همسری‌بود، عمل وحشتناك پدرکشی بودـکه درعرف پدرسالاری جنایت جنایتها [وبلکه اعظم جنایات] بشمار میرفت . این واقعه بودکه سبب ظهورطاعون درآن سرزمین‌شد . درخواست هاتف‌آپولوـ این مدافع وپاسداردیرین پدرخاندانی‌ـ آن بودکه پسری‌راکه خون پدرخویش‌را بزمین ریخته پیداکنند وازاوانتقام بکشند. دراینجامی‌بینیم که‌تبعیداودیپوس ازمملکتش،وجداکردن اوازاولادش بعنوان مجازاتی درخورجنایت اوانجام میشود.

این امربه‌تعبیرات وتوضیحاتی‌که اودیپوس دربررسی سوابق زندگی، وکوشش برای افشاء هویت واقعی‌خود بدست میدهد نور تازه‌ای می‌افشاند. وی بخاطرمیاوردکه هاتف درتوضیح اینکه چرا بیگانه وخودی ازاوروی برمیتابند واورا ازخانه‌هاشان بیرون میکنند دلیل غریبی اقامه‌کرده بود.آن دلیل این بود که «وی همسریك مرد مرده‌را بادستهای‌آلودهٔ خود لمس‌کرده است، باهمان‌دستهائی که‌آن‌مردراازپادرآورده‌است». (**نمایشنامه‌های‌سوفوکل دربارهٔ اودیپوس** ، ترجمهٔ Paul Roche صفحات ۴۵-۴۴)

ازدواج با یك زن، در حالی که دستهای مرد به خون شوهر وخون پدرش آلوده شده کافی است‌که انسانها را از اولادی‌که ثمرهٔ این‌آمیزش جنایتکارانه و بی بندوبار هستند دچار نفرت و اشمئزازکند. اما این امر به نقائصی که‌عارض چنین‌اولادی میشودهیچ‌ارتباطی ندارد. در پایان،هنگامیکه

اودیپوس به‌موجودکور و ذلیلی تبدیل شده، نگرانی وتشویش وی‌اینست که چه‌کسی دختران او را خواهدگرفت، نه باین دلیل که آنها زشت یا ناقص‌العقل هستند، بلکه به این دلیل‌که متحیر است «چه‌کسی در این دنیا یارای مقابله با سرنوشتی را داردکه نسل ما را تعقیب میکند؟» (ص۱۸)

این سرنوشت، چیزی جز محو و نابودی سلاله اودیپوس نیست. دو پسراوپولی‌نیسس[1]واتئوکل[2] بعدهاهمدیگر را در مبارزه بر سر قدرت‌میکشند. یك دختر او، آنتیگون،[3] بحکم خالویش «کرئون» محکوم به اعدام میشود و دختر دیگرش ایسمن[4] بی سر و صدا مفقودالاثر میشود. طولی نکشید که بقول ادیت همیلتون:«از خانوادهٔ تب‌ـآخرین خاندان سلطنتی این سرزمین‌ـاسم و اثری باقی نماند.» (اساطیر ، ص۲۶۴) سلطنت به‌کرئون ـ خالوی اودیپوس منتقـل میشود که بعداز مرگ خواهرش ژوکاستاو نفی‌بلداودیپوس زمام امور را بدست میگیرد.

بدینگونه افسانهٔ اودیپوس، سرگذشتی در باره زنـا با محارم نیست بلکه بازتابی است از مشکلات عدیده‌ای که با تحکیم پدر خاندانی و توالی نسلهای پـدران و پسران ملازمه داشت. ادیت هامیلتون ، چرخش‌هـا و برگشت‌های‌متعددی راکه در طول‌سه نسل، مانع رشد وتکامل این‌نظام شده بخوبی‌خلاصه کرده‌است. مقارن دوران‌اودیپوس‌ـدرنسل‌چهارم‌ـشرائط برای تحکیم پدر[خاندانی] مساعد است،اودیپوس‌مکلف است که تضاد ودوگانگی خانوادهٔ سلطنتی را بر طرف کند و سلسله بلاانقطاع پدرانه‌ای بوجودآورد.

ولی او شکست میـخورد . او قربـانی نیروهای یـاغی و سرکشـی است کـه در سیر تطور مادر سالاری به پدر سالاری [ودر مرحلـهٔ برزخی این تحول] آزاد شده‌اند . او نمیداند که خودش چه کسی است یا در یك

1_ Polyneices

2_ Eteocles

3_ Antibone

4_ Ismene

نظام خانوادگی شدیداً متغیر در کجا قرار گرفته است. در این مقطع حساس و در شرائطی که پدر خاندانی باید خانوادهٔ دوگانه مادر سالار را زیرنفوذو سلطهٔ خود قرار دهد جهل از پیوندهای خویشاوندی و خانوادگی یك مرد فقط میتواند به فاجعه منجر شود.

اودیپوس که کورمال کورمال و افتان و خیزان، بین این دو نظام آشتی ناپذیر گام بر میدارد در واقع خانهٔ خود را خراب‌میکند. نتایج و عواقب شکست او در ایفای نقش تاریخی‌اش را میتوان هم با معیارهای خویشاوندی و هم با معیارهای‌اجتماعی تشخیص داد. درعرف‌خویشاوندی، او چه کسی است؟ دستور خطیر و سرنوشت‌ساز «خودت را بشناس» بردیوار معبدی که‌جایگاه هاتف دلفی است حك و نقر شده، و اودیپوس‌درجستجوی هویت خویش از آن دیدار میکند. اودیپوس خودش را بعنوان یك «مرد» می‌شناسد و همین امر او را قادر میسازدکه به معمای اسفنکس پاسخ‌بدهد و اورا مغلوب کند. آنچه اونمیداند اینستکه بعنوان یك‌خویشاوند درکجا ایستاده است. اینست معمای غم‌انگیز او.

پس اودیپوس چه‌کسی‌است؟ آیا اوبعنوان پسرمادرش اولاد ارشد اوست؟ آیا درهمان حال گروه سنی‌اش، وی را نسبت به‌چهار فرزند دیگر مادرش همسن یك‌خالو قرار نمیدهد؟ ازطرف دیگر، آیا اوپدر چهار فرزند دیگری که از مادرآنها بوجود آمده نیست؟ اگر این‌چنین باشد وی در آن واحد، هم‌پدر وهم فرزند است.

دراینجا بامردی‌سروکارداریم که بطور همزمان، هم‌پدر است، هم‌پسر وهم‌خالو. تعجب‌آور نیست که‌چنین معمائی باعث‌حیرت دین‌شناسان،فلاسفه وانسان‌شناسان شده است. اودیپوس مردی است که درعالم خویشاوندی دربین مناسبات متعارضی بدام افتاده است. منزلت او دراجتماع نیز بهمین گونه‌مبهم ومغشوش است.

تیرهٔ خویشاوندی یك‌مرد،تعیین‌کنندهٔ [چگونگی] اصل ونسب،توالی نسلها و توارث اوست . اودیپوس به‌کدام خانواده‌شاهانه تعلق دارد؟ آیا به‌خاندان خودش یعنی تب وابسته است یا به‌خاندان کورینت، که‌وی‌را

بعنوان‌فرزند پذیرفتند. بعنوان‌یك‌وارث، وی‌در کجا قرار گرفته است؟اودیپوس درپی‌گیری‌اجمالی، اول‌ازهمه ازمرگ ناپدری‌خویش،پولیبوس، شاه‌کورینت ـ وسپس ازاین واقعیت آگاه میشود که وی‌پسر پدر متوفایش، یعنی لایوس پادشاه تب است. مرگ این دوپدر، اودیپوس را وارث ظاهـری دوسلطنت میکند. ولی تحت شرائط موجود [وبا توجه به‌حقایق مسلم] وی نمیتواند وارث هیچیك از این دوسلطنت باشد. اوپسر واقعی پادشاه کورینت‌نیست و پدرواقعی‌اش را بقتل رسانده است. مردی که بهنگام تولد مطرود شده‌بود اکنون یك‌مطرود مضاعف است.

دراینجا ما بامرکز عصبی‌کل این موقعیت سروکارپیدا میکنیم. بررسی دقیق وموشکافانهٔ ماهیت‌خاندان سلطنتی تب،آسیب‌پذیری اصلی‌آنرا بعنوان یك‌خانوادهٔ پدرسالار برملا میکند . این خانواده دارای ساختار مادرتباری‌ـ یعنی‌خانوادهٔ دوگانه ومنقسم است.عنصراصلی وغیرقابل تغییر این ساختار را زوج برادروخواهرتشکیل میدهد، وشوهر فقط به‌اعتبارازدواجش‌باملکه، پادشاه محسوب‌میشود. خواه‌سوفوکل از این بنیاد مادرتبارخانوادهٔ سلطنتی مطلع بوده وخواه نبوده این واقعیت‌درنمایشنامه آشکارا حضور دارد .

ملکه ژوکاستا بین دومرد ـ یعنی برادرش‌کرئون وشوهرش‌اودیپوس قراردارد.آنها شرکاء ذکور اودرحکومت هستند، واین ویژگی مسلم‌خانوادهٔ دوگانه است. بعلاوه، نظیر زندگی واقعی، رقابت‌ها وبدگمانـی‌ها به‌آسانی در بین این مردان برانگیخته وبیدارمیشود. مفسرینی‌که توجهٔ خود رافقط به‌مناسبات جنسی ژوکاستا واودیپوس‌معطوف کرده‌اندطبعاً مناسبات‌پرتنش‌بین شوهر وبرادر اورا نادیده‌گرفته‌اند. ولی برخوردوتصادم بین این دو،بخش مهم‌وبرجستهٔ داستان را تشکیل میدهد.

تضاد وتعارض ازآغازنمایش، وباتحقیق وتفتیشی که‌بدستوراودیپوس برای‌کشف وشناخت قاتـل لایوس شاه بمرحلهٔ اجرا درمیاید شروع میشود. اودیپوس که براثر سرخوردگی وترسهای هشدار دهنده تعادل عقلی خودرا ازدست داده به‌ناروا کرئون را متهم میکند که به‌این شایعه دامن زده است که مجرم واقعی، اودیپوس است . اوخیانت کرئون را ناشی ازحسادت وی

نسبت به‌اودیپوس،وحرص واشتیاق جاه‌طلبانه او به‌غصب حکمرانی‌میداند. جواب ملایم ومعقول کرئون‌حاکی از ساختارو‌بنیاد این‌کانون دوگانه‌است:

این حکومتی‌است که‌یك‌ملکه‌دررأس‌آن‌قراردارد‌وهردومرد [یعنی‌شوهر وبرادر] شریك ژوکاستا در ملکداری هستند:

کرئون : پس‌اینطور... تو با خواهرمن مزاوجت‌کرده‌ای؟
اودیپوس: همینطور است. چه دلیلی دارد که آنرا انکارکنیم؟
کرئون : وبعنوان دوشریك برسراسر مملکت حکومت میکنید؟
اودیپوس: بلی،من منتهای کوشش خودرا بکار میبرم تا خواستهاو مقاصد اورا اجرا کنم.
کرئون : وبعد ازاین دوشریك، من شریك‌سوم محسوب میشوم؟
اودیپوس: دقیقاً! وبهمین‌دلیل است که یك دوست را تا این حد خراب‌وبی‌آبرومیکنی. (**نمایشنامه‌های‌اودیپوس‌سوفوکل**،ص۴۶)

سپس کرئون به‌توضیح‌وتشریح فلسفهٔ‌خاص خویش در رابطه‌باموضعی که در مثلث حاکم دارد می‌پردازد تا نشان بدهد که او نمیتوانـد احتمالاً نسبت به‌اودیپوس حسود باشد یاشوق وشهوتی به‌تاج وتخت اوداشته‌باشد. اوتوضیح میدهد که اودیپوس ـ شوهرملکه دارای همه بیم وهراسها ودلهره‌های ناخوشایندی‌است که بامقام ومسئولیت وی بعنوان یك‌خدمتگزارملکه ملازمه دارد. ازطرف‌دیگر،کرئون دارای همه مزایائی است‌که حقوق‌ویژه وجلالت پادشاهی ـ بدون هیچیك ازآن قیود ومحظورات به‌او اعطاء کرده است. اومیگوید: «من نمیتوانم نسبت به‌مقام سلطنت ـ بخاطر خودسلطنت وفی‌نفسه ـ حرص و طمعی داشته باشم زیرا با استفاده از سایر وسائل نیز میتوانم شاه‌بشوم.» (ص۴۶). به‌بیان‌دیگر برادر ملکه بحکم حقوق‌موروثی وفطری حکمران دائمی مملکت‌است؛ شوهر فقط به‌اعتبار ازدواجش‌باملکه، وفقط تا زمان مرگ ملکه، وخلع خودش از سلطنت ـ پادشاه است.

درطی این منازعهٔ شدید برسر حقوق سلطنتی دوشاه است که ژوکاستا

قدرتش را بعنوان ملکه اعمال میکند. او ازخانه به‌بیرون می‌شتابد وفرمانی خطاب به‌آنهاصادر میکند: «شمامردان بدبخت! بس‌کنید-تمام این‌لاطائلات را!.. به خانه برگردید، شما، عالیجناب ؛ وشما کرئون به منزل خودتان بازگردید!» (ص ۴۸). دریك سلطنت پدرسالار، یك ملکه ممکن است‌بخاطر چنین جسارت وبی‌پروائی نسبت به‌یك تاجدار مذکر سرش را بباد دهد.

مطمئناً دراین مرحله از تحول‌وتطور خاندان سلطنتی تب، اودیپوس رکس اقتدارات قابل ملاحظه‌ای احراز کرده بود. درسطر آغازین نمایش ، «پدر»مملکت،مردمی راکه برای دفع طاعون از او استمداد واسترحام‌میکنند بعنوان«فرزندان‌من! فرزندان من! نوادگان اصل ونسب باستانی‌کادموس!» موردخطاب قرار میدهد. معهذا برادر ملکه یعنی « کرئون» قدرت مذکری است که مادام‌العمر درپشت سلطنت ایستاده وآماده است که درصورت‌مرگ یا عزل پادشاه، وظائف حکومت را برعهده بگیرد.

هردواحتمال بوقوع می‌پیوندد. بعد ازمرگ خواهرش ژوکاستا، به ـ اودیپوس اعلام میشود که «کرئون جای ترا بعنوان تنها متولی حکـومت میگیرد.» (ص ۷۸). ودر مناظرهٔ نهائی بین برادر وشوهر، وقتی اودیپوس بچه‌های خود را ـ که اکنون تحت سرپرستی خالوشان یعنی کرئون‌هستند- طلب میکندآخرین‌کلمات کرئون به‌اودیپوس اینست: «فعلاً ریاست‌موقوف! آقا بالاسری تو در زندگی پشیزی بدرد نخـورده است.» (ص ۸۲) بـا این جمله، مردشکست خورده را به‌بیرون میبرند ونمایش بپایان میرسد.

اودیپوس ـ مردی که دربزنگاه تاریخی که درآن میزیست نتوانست «خودش را بشناسد» در چنگال نیروهای اجتماعی متعارضی کـه نمیتوانست آنها را مهارکنداسیر شد؛آنهااورا درهم شکستندوسلاله‌اش را ازمیان‌بردند.

اورستس : مادرکش

جرج تامسون[1] سرگذشت اورستس[2] را بعنوان قطعه برگزیده‌ای از

1_ George Thomson
2_ Orestes

تاریخ اجتماعی توصیف میکند که تبلور ودیعه‌های متراکم فرهنگ بشری ازقبیله اولیه تا عصر تمدن است. (**اخیلیوس و آتنی‌ها**[1]، صفحات ۴۹-۲۴۸) درواقع، این داستان، حیطه‌ای را در بر میگیرد که از کانیبالیسم و قربانی شروع وبه‌پیروزی‌پدرخاندانی ختم میشود، و پنج هزار سال تکامل جامعهٔ‌مادرسالار رابه‌جامعهٔ طبقاتی پدرسالار مرور میکند.

اورستس به‌خاندان دیگری‌ازخانواده‌های نامور یونانی تعلق دارد - به‌خاندان Atreus. نظیر اودیپوس،وی نسل چهارم‌دودمان‌خویش‌محسوب میشود ودر بزنگاه نظام اجتماعی قراردارد. معهذا اورستس در جائی موفق میشود که اودیپوس دراجرای وظیفهٔ تاریخی استقرار یك سلسله بلاانقطاع از پدران و پسران ناکام میماند. اورستس قهرمان فرهنگی نظام پدرسالار نوینی است که هدفهای خویش را با توسل به خونبارترین جنایات - یعنی مادرکشی - جامهٔ عمل میپوشاند.

اورستس تنها نیست. او از اولاد سلسله‌ای طویل از پادشاهانی است که مرتکب جنایات خونبارشده بودند. همچنانکه درتلخیص ادیت‌همیلتون ازاین‌اسطوره می‌بینیم(**اساطیر**، صفحات ۳۷-۲۳۶) این سلسله به‌تانتالوس[1]، پادشاه لیدیا وپسر زئوس برمیگردد. تانتالوس «تنها پسر خودرا که پلوپس نام داشت کشت، [بدین‌ترتیب که] وی را در دیگ بزرگی جوشاند و برسر سفرهٔ خدایان برد...» این قربانی انسانی مورد قبول خدایان قرار نگرفت، مقرر شد که تانتالوس به‌تاوان عملش به‌تشنگی دائم مبتلا باشد وپلوپس به‌دنیای فانی باز گردد.

درنسل بعد، آتروس،پسر پلوپس، محرمانه دوپسر تیس‌تس برادرش را کشت، وآنها را بعنوان طعام به‌پدرشان تقدیم کرد. آنگاه با دفع شر رقیبان مدعی، قدرت برادرش را غصب کرد و دودمان وسلسلهٔ خویش‌را بوجود آورد. بدینگونه، با تلفیق عادات و سنن کهنه با اشتیاق نوظهوری

1_ Aeschylus and Athens

2_ Tantalus

که نسبت‌به قدرت و مالکیت بوجودآمده بود پدربزرگ اورستس- برمبنای خون وثروت- بنیانگزار خاندان‌آتروس شد. جنایت اوبی‌مجازات ماندزیرا اوتنها پادشاه ومخدوم خاندانش بود.

درنسل سوم، باآگاممنون[1] ، پسرآتروس[2] و پدر اورستس، همه‌آثارو بقایای کانیبالیسم وپسرکشی ازمیان میرود. ولی برداشت تازه‌ای ازمراسم خونبار دیرین بظهور میرسد: کشتار پسرها جای خودرا به‌قربانی یك دختر میدهد. به‌آگاممنون، سردار جنگ تروا [ازجانب خدایـان] تأمین خاطر داده میشود که اگردخترش ایفی‌ژنی[2] را قربانی کند در مأموریت رزمی‌اش موفق خواهد شد. او باین بهانه که قرار است دخترش عروس بشود بسراغ ایفی‌ژنی میفرستد . بجای اینکه شوهری در محراب ازدواج منتظر اوباشد ایفی‌ژنی درمذبح قربانیان، با مرگ مواجه میشود. ادیت‌همیلتون‌درتوصیف دخترك مینویسد: «دختر نازنین ومعصوم، چشم وگوش بسته به‌پدر اعتماد میکند، وآنگاه دربرابر محراب آنچه می‌بیند دشنه‌های بیرحم، و چهره‌های خشن وسنگـدل دورادور اوست.» (ص۲۴۱) قتل بـی‌سابقهٔ یك خویشاوند مؤنث باعث وبانی خصومت خونباری شد که تمامی خاندان آتروس را در معرض فروپاشی قرارداد.

صحنه‌آغازین نمایش آخیلوس در واقـع ده روز بعد ازاین واقعه، و بازگشت پیروزمندانه‌آگاممنون از جنگهایش و دیدار باهمسرش‌کلیتم‌نسترا[3] را مجسم میکند. او از آنچه سایر مردم ازآن آگاهند بی‌خبر است؛ اینکـه همسر بیوفای اودرغیبتش معشوقی اختیار کـرده است. ونمیداند که همین همسر بیوفا به‌انتقام قتل دختـرش طرح قتل او را میریـزد. در یك حرکت غافلگیرانه، آگاممنون کشته میشود. برحسب اصول و آئین مادرسالاری، کلیتم‌نسترا مرتکب‌هیچ جنایتی نشده‌است.شوهر اوغریبه‌ای بوده است که‌بایك

1_ Agamemnon

2_ Iphigenia

3_ Clytemnestra

خانواده مادرتبار ازدواج کرده بود ، بعلاوه، برطبق اصول خونخواهی، کلیتم‌نسترا جز مقابله بمثل وتلافی دقیق قتل دختری که ازگوشت وپوست اوبود کاردیگری انجام نداده بود. ادیت‌همیلتون صحنهٔ بعد از قتل راچنین تصور میکند:

> لکه‌های سرخ تیره‌ای برجامه او، دستهای او، وچهره‌اش دیده میشد، ولی معهذا خود اومصمم‌واستوار، وبقدرکافی‌مطمئن از خویشتن بنظر میرسید. همگی را مورد خطاب قرارداد تابشنوند که چه‌کاری انجام داده است: «دراینجا شوهرم را می‌بینید که با ضربه‌ای که بدست من براو وارد شده ازپا درآمده و مرده است». اوهیچ دلیلی برای توضیح وتوجیه عمل خودیاعذرخواهی‌نمیدید. او در چشم خودش یك قاتل نبود ، یك مأمور اعدام بود. (ص ۲۴۳)

سرگذشت اورستس، پسر کلیتم‌نسترا دراینجاآغاز میشود، اودرزمان طفولیت، دور از خانه وخانواده زیسته بود، وحالا که به‌سنین بلوغ‌رسیده با تراژدی خانوادگی روبرو میشود. قبلاً هنگامی که تمامی وابستگان‌قوم مادری برای انتقامجویی درکنار هم‌ایستادند پسر ازعمل آنها حمایت میکرد زیرا ازهمان‌گوشت وخون واصل ونسبی بود که مادرش یا خواهرش.ولی زمان عوض شده بود و موقعیت وحال و هوا دیگر برای اورستس مساعد و بی‌دردسر نبود.

اورستس ـ از تبارآتروس ـ در اینحال با خانوادهٔ پدر بدرجات پیوند بیشتری داشت. مال موروثی، منزلت اجتماعی و حق توارثش ازتبارپدر نشأت میگرفت. بعلاوه، بعد ازآنکه باخواهر دیگرش الکترا[1] روبرومیشود ـ خواهری‌که وقتی اورستس دور ازخانواده بسر میبرد درخانه پدری‌زندگی میکرد مطلع میشود که مادرش باتفاق معشوق خود ثروت پدرمتوفای‌اورا

1_ Electra

بباد داده وخطر آنست که بچه‌ها را تهیدست و پاکباخته رها کنند. الکترا متوقع است کـه برادرش انتقام پدرشان را بگیـرد ـ کاری که فقط باکشتن مادر امکان‌پذیر بود.

سنت دیرینـه‌ای که اورستس بـاید به‌آن تمسک‌کند ـ برخلاف مورد اودیپوس ـ قـانون قدیم برون همسری قبیله‌ای نیست‌که بصـورت محدود برون همسری خانواده‌ای درآمده است. اوباید ازیاسای دیرین قبیله‌ای در مورد خونخواهی‌پیروی‌کند، که اکنون ـ دردوران او ـ به‌خصومت موروثی تنـزل‌کرده است. «پل‌روش» **درنمایشنامه‌های اورستس اثرآخیلوس** حق مطلب‌را چنین اداکرده است: «اورستیاسرگذشت یك خانوادهٔ آریستوکراتیك درروند نابودکردن خویش برطبق یك نفرین موروثی است...»

خصومت موروثی آخرین مـرحلهٔ رسم خونخواهی بود، که از جهل وبی‌خبری نسبت به‌مرگ طبیعی‌ریشه میگرفت. ولی دریونان متمدن، چنین جهلی دیگر وجود نداشت. به‌اعتبارهمین امر، خصومت موروثی نه‌تنهـا موضوعیت خودرا ازدست داده بود بلکه به‌مـانع مرگباری برسرراه تحکیم یك پدرخاندانی متحد ویك سلسله بلا انقطاع دودمانی تبدیل شده بود. در مورد اورستس، وظیفهٔ اجتماعی جـایگزینی یك رسم مترقی عدالت طلبانه بجای خونخواهی وتقاص خونین باضرورت حفظ وحدت پدرخاندانی تلفیق شده‌است.

مسئله‌ای که مستقیماًدربرابر اورستس قراردارد اینست‌که: آیا او باید جانب مادرش‌را بگیرد ونظام روبه‌زوال مادرتباری را حفظ‌کند، ویادردفاع ازاصل ونسب پدری، مادرش‌را بقتل برساند؟ درطریقت مادرسـالاری، مادر کشی بدترین جنایت وعمل غیرقابل تصوری است[1]. هنگامی‌که این امـررا پسریك مادر انجام میدهد نشانهٔ یك واقعه غیرقابل اجتناب تاریخی است؛ یعنی پایان قطعی عصرمادرسالاری.

اورستس ـ تالحظه‌ای که تصمیم خودرا اتخاذ میکند ـ باتردیدها و

---

۱ ـ سخن نویسنده طبعاً باقبح‌این‌امر درنظام پدرسالاری نیز منافـات ندارد.

بدگمانی‌های خویش می‌جنگد. درواقع قبل ازآنکه اورستس بتواند شکیبائی وطاقت لازم برای انجام این عمل خطیررا بدست بیاورد، لازمهٔ حرکت او تشویق وتشجیع آپولو، خدای پدرسالار وخصم دیرینهٔ مادرسالاری است.

سانحهٔ اجتماعی بزرگی‌که دراین مقطع انجام گرفته نه‌تنها درجهان علیای المپی بلکه درجهان سفلی نیز منعکس شده است . بقول تامسون : «خصومت‌بین‌مادروپسربه‌خصومت‌بین‌خدایان بهشت ودوزخ مبدل خواهدشد وسرنوشت تمامی‌بشریت‌را تحت تأثیر قرارخواهد داد.» (آخیلوس‌وآتنی‌ها، ص ۲۶۶) قتل مادراورستس‌بدست خود او، سبب ظهورارینی‌ها[1] یاالهه‌های خشم وانتقام شد که پاسدار منافع‌مادرسالارها هستند. آنها پسری‌را که‌خون مادرش‌را بزمین ریخته تعقیب میکنند وخواستار حداعلای مجازات برای‌او هستند . درجواب اعتراضات اورستس‌که چرا وقتی مادراو پدرش‌راکشت‌آنها کاری نکردند جواب میدهند که زن وشوهر همخون نیستند ولی مادر وپسر ازیك خون هستند.

اورستس ـ درآستانه‌انکار رابطهٔ خونی خود بامادرش روبسوی‌آپولو میکند وازاو میخواهد که عملش‌را توجیه‌کند . آپولونیز، استدلال معروف خویش‌را پیش میکشدودر بوجود آوردن طفل، نقش اصلی‌را برای پدر قائل میشود . مادر فقط نهال‌را پرورش میدهد واورا تغذیه میکند، واین تازه در صورتی است‌که خدایان غضب نکنند ونهال‌را پژمرده وخوشیده نسازند .

آپولو دراثبات مدعای خودبه‌آتنا[2]ـ دخترزئوس المپی اشاره میکند: «موجودی‌که هرگز درظلمت یك زهدان پرورده نشده است . » او ازیك‌پدر متولد شده بود و هرگزمادری نداشت . واین الههٔ گرانمایه ـ که درسلسلهٔ مراتب المپی مافوق آپولو قراردارد ـ سخن آپولورا تصدیق میکند.

---

۱ ـ Erinyes که Eumenides یااومنیدها نیز خوانده میشوند واومنید یعنی نیکوکار، واین عنوان برای تملق‌گوئی ازآنها بود.آنها ازقطرات خونی‌که ازجراحت اورانوس بزمین میریخت متولد شدند. آنها همه خطاها ـ وبخصوص جنایاتی‌راکه نسبت به‌خانواده انجام‌میگرفت مجازات میکردند(فرهنگ‌اساطیر)

۲ـ Athena الههٔ زراعت.

هیچ مادری مرا نزاده است
من‌درهمه چیزآشکارا جانب مردان‌را میگیرم، جزمردی‌که تأهل‌اختیـار کرده است. من‌ازصمیم‌قلب‌ازپدرم جانبداری‌میکنم؛ درخوداین توان‌را نمی‌بینم که‌اززنی‌که مردش: سالار خانه‌را کشته است طرفداری کنم.

آتنا ، الههٔ عقل ـ که‌تحول‌وتکامل جامعهٔ بربریت به‌تمدن را مدیون اومیدانند برای قضاوت درباره اورستس دادگاهی تشکیل میدهد ودراین‌کار روش بی‌سابقه‌ای درپیش میگیرد، که محاکمه توسط هیئتی‌ازداوران باشد. وقتی آراء له وعلیه اورستس ابرازمیشود آتنا اعلام میکندکه مادرکش‌تبرئه شده است. او حتی «ارینی»هارا تشویق میکندکه روش خودرا عوض‌کنند، آنها ازالهه‌های انتقامجو به‌اومنیدهای طرفدار مظلوم تغییر ماهیت‌میدهند.

انسان‌شناسان‌تکاملی‌مدتهاست قائل‌شده‌اند به‌اینکه سرگذشت‌اورستس، سرگذشت تحول مادرسالاری به پدرسالاری است . درواقع هرسه سرگذشتی که دربالانقل‌کردیم‌رنج ومصیبتی‌راکه بااین‌دگرگونی‌عظیم همراه‌بوده‌مجسم میکنند ، ولی درحالیکه‌دوتیرهٔ دیگر پدران وپسران معدوم شده‌اند،اورستس [زورق خودرا] ازمیان دریای طوفانی تحول اجتماعی بجلو میراند،وخود وخانواده‌اش‌را به‌لنگرگاه‌سالم‌کرانهٔ پدرسالاری میرساند. اومظهرظفرنمون پدرخاندانی وپیروزی نظم‌نوین اجتماعی است.

باشگاه ادبیات

مؤخره مترجم

چنانکه ملاحظه کردید ـ سوای نقل قـول از بعضی صاحب‌نظران ـ حاشیه‌هائی ازطرف خود مترجم درذیـل بعضی صفحات آمده‌کـه بیشترآنها جنبهٔ تك مضراب یا شاید بلفضولی داشته باشد. ممکن است خـرده‌گیری و انتقاد به یك‌کتاب ـ آنهم ازطرف کسیکه آن‌کتاب را برای ترجمه انتخاب کرده‌عجیب جلوه‌کند. فراموش نکنیم که‌آثار چاپی ـ بخصوص اگر دربـاب مسائل نظری باشد ـ دارای خاصیتی است‌که معمولاً آنرا درنظـر خواننده بصورت «وحی‌منزل» جلوه میدهد، ونوعی جمود ورکـود ذهنی وتعصب و تبعیت‌کورکورانه ازمفاد ومضمون آن بوجود میاورد. امااگر عادت‌کنیم‌که بطور کلی هرنوشته ـ اعم‌از ترجمه و تألیف ـ را بادید انتقادی ـ وبـدون پیشداوری ـ بخوانیم وهرجاکه(بنظر خودمان) بـا تضاد و تناقض و مسئله قابل تأملی برخوردکردیم از پیلهٔ خودمان بدرآئیم وکتاب را به محك نقد بزنیم هیچوقت یکسره مجذوب یا یکسره مرعوب نوشته‌ای نخواهیم شد،و جریان فکری‌هرکتاب ـ هرچندهم‌یك طرفه باشد ـ درمعنا به دیالوگ وگفت وشنود ونقد ونظر دوجانبه وزنده‌ای تبدیل خواهد شدکـه حداقل میتوانـد مبنای تأملات وتفکرات تازه و احیاناً تصحیح خطاهایی قرار بگیرد که درغیر اینصورت چه بسا دست نخورده درذهن باقی میماند.

لغت‌نامهٔ کتاب

Affiliated clans = یك‌عنوان کلی‌که هم‌کلانهـای (موازی) وابسته وهم‌کلانهای متحد (یابنی‌اعمام استعاری)را شامل میشود.

Anthropoids = میمونهای آدم‌نماکه Hominid یاانسانهـای میمون‌نما ازایشان بوجود آمدند.

Anthropology = علم تـکامل وتحول مـاقبل تاریخی جـامعهٔ انسانی.

Anthropophagy = کانیبالیسم یاهمنوع‌خواری.

Artifact = هرشیئی‌که محصول کاروزحمت‌آدمی‌است.

Australopithecus = انسانهای‌افزارساز اولیه، که ابتدادرآفریقا بوجود آمدند. (جمع این واژه: Australopithecines)

Avoidance‌ورules of- = ممنوعیت‌هائی‌که بحکم«تابو»درمورد تماس بااشخاص یااشیاء اعمال میشد.

Avunculate = [خالوگری] : مناسبات معمول بین خالو وخواهر زادگان ذکوردرآخرین مرحلهٔ تکامل برادرسالاری.

Barbarism = مرحلهٔ‌ثانوی وپیشرفتهٔ تکامل‌اجتماعی‌بعد ازتوحش، ـبااقتصاد مبتنی برزراعت‌ودامداری‌که مرحلهٔ‌اولیه آنراظهورخانوادهٔ مادری مشخص میکرد.

Blood Revenge = یك‌شیوه‌قدیمی‌بعنوان معامله بمثل‌ومجازات قتل، که جنگ‌انتقامی‌هم خوانده‌میشود[1].

Bride price(زن‌بها) = چارپایان اهلی و سایرچیزهائی که درمقابل یك همسر مبادله میشد؛ معامله‌ای‌که ازرسم هدیه دهی بوجودآمد.

Chief = واژهٔ دیگری برای ریش‌سفیدها وشیوخ.

Civilization = مرحلهٔ فعلی یامرحله سوم تکامل اجتماعی، که باظهورمالکیت خصوصی ، تقسیمات طبقاتی ، وخانوادهٔ پدرسالاری مشخص میشود.

Clan = گروهی متشکل ازمادران ، برادران آنها واولاد مادران ـ [وبطورکلی] خویشاوندان مادرنسب‌که ازنسل جده‌های‌واحدی هستند ؛یك واحد برون همسردرمحدودهٔ یك قبیله.

Classificatory Kinship[قرابت‌طبقه‌بندی‌شده] = نوعی‌قرابت اجتماعی‌که گروه‌بزرگی ازافرادرابدون‌ملاحظه پیوندهای‌موروثی‌وخانوادگی آنها بهم مربوطمیکرد.

Coup = ضربه زدن به‌دشمن بدون مجروح‌کردن‌یاکشتن‌او.

Couvade = مراسم خاصی‌که درطی آن، یك مرد واقعهٔ«زایش»را تقلید میکند وبعنوان پدر منفرد طفل یك زن شناخته میشود.

Cross Cousins = [بنی‌اعمام استعاری یااختلاطی] : مردان و زنان همنسلی‌که به‌گروههای متقابل (وقبلاً متخاصم) وابسته‌هستند؛ مردان دوطرف بنام برادرخوانده‌ها یادامادها شناخته میشوند، وزنان‌ومردان‌هردو طرف، همسران‌بالقوهٔ یکدیگرهستند.

Divided Family = خانوادهٔ مادری،که درآن منزلت‌خالوها دررابطه بافرزندان، بالاترازپدران‌است.

---

۱ ـ این روش غیرازقصاص یاتقاص است‌که خاص قوانین اسلامی؛ وتابع مقررات ویژه‌ای‌است . اگرچه‌برای تفهیم مطالب میتوان ازاین واژه‌ها درترجمه آنها استفاده کرد.

Dual Organisation = مناسبات دوگانه بین‌دونیمه‌یادوطایفه یك قبیله‌که دارای پیوندهای اخوت وزناشوئی بایکدیگرهستند.

Endogamy = [درون‌همسری]: مناسبات متقابل‌بین‌دوگروه برون همسر برای مبادلهٔ غذا وزوج‌گیری.

Evolution Social = نظریه‌ای‌که بموجب آن ، جامعه مراحل متوالی ویژه‌ای‌را درسیرتکاملی طی‌کرده است.

Exogamy = قاعدهٔ برون همسری، که درعین حال ، قاعدهٔ «برون گردی[1]» نیز هست، وبموجب آن مردانی‌که به‌یك‌گروه خویشاوند تعلق دارند باید جفت وغذای خودرا ازخارج ازمنطقه خودشان تحصیل‌کنند.

Father Family = خانوادهٔ پدرسالار ، متشکل ازیك پدرکه بالای سرهمسریاهمسران وفرزندانش قراردارد.

Feminid = اصطلاحی‌که دراین‌کتاب برای انسان‌نماهای مؤنث بکاررفته است.

Fossil = یك شیئی ارگانیك وطبیعی‌که روند تبدیل شدن به‌سنگ مانع زوال آن شده است.

Fratriarchy = واژه‌ای‌که دراین‌کتاب‌درمورد اخوت بدوی‌مردان بکاررفته ، اخوتی‌که به‌تقلید مادر سالاری و خواهرگونگی زنان بوجود آمده بود.

Fratrilineal Kinship = شاخهٔ مذکر قرابت‌مادرتبار.

Fratriliny = نسل مذکری‌که‌ازاصل ونسب‌خالوها نشأت میگیرد.

Gens = واژهٔ قدیمی برای‌کلان.

Gift-Giving = [هدیه دهی]: مبادلهٔ غذاوسایرچیزهابین‌گروهها برای ایجاد مناسبات برادرانه وزناشوئی.

Headman = مرد سالمند یاریش سفیدی‌که حل وعقد امور خاص

۱ــ Hunting Out یا «برون‌شکاری»

مردان نظیـر آداب ورسوم مذهبی یاجنگهای ضابطه‌مند زیر نظر اوانجـام میگیرد .

Hominids = مخلوقـات گوناگونی که مـافوق میمونها ومـادون هوموساپین‌ها Homo Sapien بودند.

Homo Sapiens = آدمیزادگان تمام عیار.

Horde = نگاه کنید به: Primal Horde

Initiation = [یامعارفه]: مراسم ویژه‌ای که درمورد ذکـورجوان اجرامیشد ومنزلت تازه‌ای به‌آنهامی‌بخشید.

Interchange = مناسبـات اجتماعی متقابل که شامل هدیه دهی میشد وازمعاملات تهاتری یاپایاپای که بعداً بوجود آمد متمایزبود.

Kula = اصطلاح بومیان تروبریاندی درمورد شیوه خاص آنهـا درمبادلات.

Lineage = واژهٔ دیگری برای کلان مادرتبار.

Lobola = واژه‌ای‌برای زن بها دربین اقوام‌بانتودرآفریقای‌جنوبی.

Matriarchy = نظام‌مادرسالاری، که‌مقدم برپدرسالاری [دربعضی ازاقوام بدوی] وجود داشت.

Matrifamily = مرحلهٔ نهائی‌درتکامل‌ساختارکلان مادری وشکل نخستین خانواده . نگاه‌کنیدبه: Divided Family.

Matrilocal marriage = اقامت یك زوج زناشوئی درزادبوم همسر. [مادرسامانی]

moiety = یکی ازدونیمهٔ (یا Phratry)[1] یك قبیله.

Neolithic period = عصرنوسنگی، یا دوران بربریت.

Oruzo = واژهٔ آفریقائی برای تقسیمات و گروه‌بندی‌های ناظربر ازدواج‌وتغذیه[2].

۱ــ این کلمه درکتاب به«طایفه» برگردانده شده‌است.

۲ــ دربخشی ازخودکتاب معادل«پیوند پدر ــ پسری» تعریف شده است .

Pairing Family[خانوادهٔ مزدوج یاجفتجو] = :واژه‌ای‌که‌مورگان برای Matrifamily وضع کرده است.

Paleolithic Period = عصر کهن سنگی، دوران توحش.

Parallel Cousins = [بنی‌اعمام‌موازی]: مردان وزنان‌همنسلی که به‌کلانهای متفاوت ولی وابسته تعلق دارند. مردها برادروزنها خواهر نامیده میشوند ومناسبات زناشوئی بین آنها ممنوع است.

Patriarchy = [پدرسالاری] = تفوق وبرتری پدروجنس مذکر در زندگی اجتماعی وخانوادگی.

Patrilineal Kinship = شناخت پیوندهای پدری یك‌کودك.

Patrilocal Marriage = [پدرسامانی] : اقامت زن وشوهر در زادبوم شوهر وخویشاوندان مادری او.

Phratry = تعدادی‌کلان وابسته (موازی)که یکی ازدونیمه یا جناحین یك قبیله‌را تشکیل‌میدهند.

Potlatch = رسوم خاص سرخ‌پوستان‌که شامل مبادلهٔ غذا وهدیه میشد .

Primal Horde = اولین گروه‌اجتماعی‌که اززندگی بدوی‌بوجود آمد .

Primeval Period = نخستین مرحلهٔ توحش.

Primitive = [بدوی]: مرحلهٔ اخیرتوحش، گرچه مرحلهٔ اولیه‌بربریسم نیز «بدوی» شناخته میشود.

Private-Property = مال‌وخواسته‌ای‌که به‌فرد یاخانواده‌های منفرد تعلق دارد، درمقابل مالکیت اجتماعی جامعهٔ بدوی.

Rite of Passage = [مراسم‌گذار]: مراسمی‌که‌حاکی ازتغییرسن و سال ، منزلت ، وظیفه یااشتغال افراد بود . نگاه‌کنید به Initiation و Couvade.

Savagery = [توحش] : بدوی‌ترین واولین مرحلهٔ تکامل‌اجتماعی، یااقتصادی مبتنی برشکارافکنی وگردآوری غذا.

Sib = واژه دیگری برای کلان

Susu = اصطلاح بومیان دوبوئی برای کلان مادر تبار.

(Tabu) و Taboo = ممنوعیت یا کیفیت هر چیز منع شده.

Talion و Talio = مقررات ناظر بر مجازات و مکافات در ملاء عام. این معنا را «Lextalionus» هم خوانده‌اند.

Totem = نوع حیوان یا گیاهی که در شمار گروه خویشاوند شناخته میشد، یا درمعنای کلی‌تر و وسیع‌تر: نماد یا مظهر یك توتم.

Totemism = نظام بدوی مقررات اجتماعی، که مبتنی برمناسبات و تابوها یا ممنوعیت‌های توتمیك بود.

Tribe = یك گروه « درون همسر » که از دو طایفه [یا Phratry]تشکیل میشد ؛ هرکدام از این دو طایفه بنوبه خود متشکل از چندین کلان وابسته بود.

Veve[1] = واژه بومیان ملانزی برای کلان مادری.

۱ــ این اصطلاح را مؤلف در جائی ازخودکتاب بعنوان یکی از جناحین قبیله معنا کرده است .

* لغت نامه فوق را مؤلف (و نه مترجم) برای کتاب تنظیم کرده است.

Bibliography

Note: Where a later edition is listed, the date of the original edition is given in parentheses.

Aberle, David F. "Navaho." In *Matrilineal Kinship*, ed. by Kathleen Gough and David M. Schneider. Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1961.

Ardrey, Robert. *African Genesis: A Personal Investigation Into the Animal Origins and Nature of Man.* New York: Dell, 1963 (1961).

Ashley Montagu, [M. F.]. *Man: His First Million Years.* New York: New American Library, 1958.

Atkinson, J. J. "Primal Law." In *Social Origins and Primal Law*, by Andrew Lang and J. J. Atkinson. London: Longmans Green, 1903.

Bachofen, J. J. *Myth, Religion and Mother Right*, tr. by Ralph Manheim. Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1967.

Baegert, Jacob. "An Account of the Aboriginal Inhabitants of the California Peninsula." In *A Reader in General Anthropology*, ed. by Carleton S. Coon. London: Cape, 1950.

Bates, Marston. *The Forest and the Sea.* New York: New American Library, 1961.

Benedict, Ruth. *Patterns of Culture.* New York: New American Library, 1959 (1934).

Boas, Franz. *Race, Language and Culture.* New York: Free Press, 1966 (1940).

—"Ceremony and Economics." In *Primitive Heritage*, ed. by Nicolas Calas and Margaret Mead. New York: Random House, 1953.

Braidwood, Robert J. *Prehistoric Men.* Chicago: Chicago Natural History Museum, Popular Series, Anthropology, no. 37, 1961 (1948).

Brasch, R. *How Did Sports Begin? A Look at the Origins of Man at Play.* New York: McKay, 1970.

Briffault, Robert. *The Mothers: A Study of the Origin of Sentiments and Institutions.* 3 vols. New York: Macmillan; London: Allen and Unwin; 1952 (1927).

— *The Mothers: The Matriarchal Theory of Social Origins* [abridged ed. in 1 vol.]. New York: Macmillan, 1931.

Budge, E. A. Wallis. *Osiris*. New Hyde Park, N. Y.: University Books, 1961 (1911).

Bullough, Vern L., and Bullough, Bonnie. *The Subordinate Sex: A History of Attitudes Towards Woman*. Urbana, Ill.: University of Illinois Press, 1973.

Calverton, V. F., ed. *The Making of Man: An Outline of Anthropology*. New York: Modern Library, 1931.

Carpenter, C. R. "Societies of Monkeys and Apes." In *Primate Social Behavior*, ed. by C. H. Southwick. Princeton, N. J.: Van Nostrand, 1963.

Catlin, George. *North American Indians*. 2 vols. Edinburgh: Grant, 1926.

— *Life Among the Indians*. London: Gall and Inglis, 1874.

Chapple, Eliot D., and Coon, Carleton S. *Principles of Anthropology*. New York: Holt, 1942.

Childe, V. Gordon. *Man Makes Himself*. New York: New American Library, 1951 (1936).

— *What Happened in History*. Harmondsworth, Middlesex: Penguin, 1960 (1936).

Clark, John Grahame Douglas. *From Savagery to Civilization*. Past and Present: Studies in the History of Civilization, vol. 1. London: Corbett, 1946.

Clark, W. E. LeGros. *History of the Primates: An Introduction to the Study of Fossil Man*. 2nd ed. London: British Museum, 1950.

Codrington, R. H. *The Melanesians*. London: Oxford University Press, 1969 (1891).

Colson, Elizabeth. "Plateau Tonga." In *Matrilineal Kinship*, ed. by Kathleen Gough and David M. Schneider. Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1961.

Coon, Carleton S., ed. *A Reader in General Anthropology*. London: Cape, 1950.

Crawley, Ernest. *The Mystic Rose* [2 vols. in 1]. New York: Meridian, 1960 (1902).

Dange, S. A. *India: From Primitive Communism to Slavery*. Bombay: People's Publishing House, 1949.

Dart, Raymond A. *Adventures With the Missing Link*. New York: Harper and Row, 1959.

Davis, Elizabeth Gould. *The First Sex*. Baltimore: Penguin, 1972 (1971).

Darwin, Charles. *The Descent of Man*. 2nd ed., revised. New York: Burt, 1874 (1871).

Diamond, A. S. *Primitive Law*. London: Longmans Green, 1935.

Diner, Helen. *Mothers and Amazons: The First Feminine History of Culture*. Garden City, N. Y.: Doubleday, 1973 (1965).

Driberg, J. H. *At Home With the Savage*. London: Routledge, 1932.

Du Bois, Cora. *The People of Alor: A Social-Psychological Study*

of an East Indian Island. New York: Harper and Row, 1961 (1944).

Eggan, Fred. "The Hopi and the Lineage Principle." In *Social Structure,* ed. by Meyer Fortes. New York: Russell and Russell, 1963.

Eliade, Mircea. *Rites and Symbols of Initiation: The Mysteries of Birth and Rebirth.* New York: Harper and Row, 1965 (1958).

Elkin, A. P. *The Australian Aborigines.* Garden City, N. Y.: Doubleday, 1964 (1938).

Engels, Frederick. *The Origin of the Family, Private Property, and the State.* Introduction by Evelyn Reed. New York: Pathfinder, 1972.

Evans-Pritchard, E. E. *Essays in Social Anthropology.* London: Faber and Faber, 1969 (1962).

— *The Nuer.* New York and Oxford: Oxford University Press, 1972 (1940).

—"Nuer Rules of Exogamy and Incest." In *Social Structure,* ed. by Meyer Fortes. New York: Russell and Russell, 1963.

Fallaize, E. N. "The Family." In *Encyclopedia of Religion and Ethics,* ed. by James Hastings [q.v.].

Farber, Seymour M., and Wilson, Roger H. L., eds. *The Potential of Woman.* Man and Civilization Symposium Series. New York: McGraw-Hill, 1963.

Farrington, Benjamin. *Greek Science.* 2 vols. Harmondsworth, Middlesex: Penguin, 1949 (1944).

Firth, Raymond. *We, the Tikopia: Kinship in Primitive Polynesia.* Abridged ed. Boston: Beacon, 1968 (1936).

Forde, C. Daryll. *Habitat, Economy and Society.* New York: Dutton, 1963 (1934).

—, and Radcliffe-Brown, A. R., eds. *African Systems of Kinship and Marriage.* London: Oxford University Press, 1950.

Fortes, Meyer, ed. *Social Structure.* New York: Russell and Russell, 1963 (1949).

—"An Ashanti Case Study." Ibid.

Fortune, R. F. *Sorcerers of Dobu: The Social Anthropology of the Dobu Islanders of the Western Pacific.* New York: Dutton, 1963 (1932).

Frazer, James G. *The Golden Bough.* 12 vols. London and New York: Macmillan, 1907-15.

— *Folklore in the Old Testament.* 3 vols. London and New York: Macmillan, 1919.

— *Folklore in the Old Testament* [abridged ed. in 1 vol.] London and New York: Macmillan, 1923.

— *Garnered Sheaves.* London and New York: Macmillan, 1931.

— *Myths of the Origin of Fire.* London and New York: Macmillan, 1930.

— *Totemism and Exogamy.* 4 vols. London and New York: Macmillan, 1910.

Freuchen, Peter. *Book of the Eskimos,* ed. by Dagmar Freuchen. New

York: World, 1961.

Freud, Sigmund. *Totem and Taboo: Resemblances Between the Psychic Lives of Savages and Neurotics.* New York: Modern Library, 1946 (1918).

Frobenius, Leo. *The Childhood of Man.* New York: Meridian, 1960 (1909).

—"Marriage and Matriarchy." In *The Book of Marriage,* ed. by Count Hermann Keyserling. New York: Harcourt, Brace, 1931 (1920).

Gladwin, Thomas, and Sarason, Seymour B. *Truk: Man in Paradise.* New York: Viking Fund Publications, 1953.

Gluckman, Max. *Custom and Conflict in Africa.* Oxford: Blackwell, 1966.

—"The Role of the Sexes in Wiko Circumcision Ceremonies." In *Social Structure,* ed. by Meyer Fortes. New York: Russell and Russell, 1963.

Goldenweiser, Alexander. *Anthropology: An Introduction to Primitive Culture.* London: Crofts, 1937.

Gough, Kathleen, and Schneider, David M., eds. *Matrilineal Kinship.* Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1961.

Graves, Robert. *The Greek Myths.* 2 vols. Baltimore: Penguin, 1955.

Grey, George. "The Creation According to the Maori." In *Source Book in Anthropology,* ed. by A. L. Kroeber and T. T. Waterman. New York: Harcourt, Brace, 1931.

Grosse, Ernst. *The Beginnings of Art.* New York: Appleton, 1897.

Haddon, Alfred C. *History of Anthropology.* London: Watts, 1945 (1934).

Hamilton, Edith. *Mythology.* New York: New American Library, 1959 (1940).

Harris, Marvin. *The Rise of Anthropological Theory: A History of the Theories of Culture.* New York: Crowell, 1968.

Hartland, E. Sidney. *Primitive Law.* London: Methuen, 1924.

—*Primitive Paternity: The Myth of Supernatural Birth in Relation to History of the Family.* 2 vols. London: Nutt, 1909-10.

—*Primitive Society: The Beginning of the Family and the Reckoning of Descent.* London: Methuen, 1921.

—"Adoption." In *Encyclopedia of Religion and Ethics,* ed. by James Hastings [q.v.].

—"Totemism." Ibid.

—"Matrilineal Kinship and the Question of its Priority." In *Memoirs of the American Anthropological Association,* vol. 4, no. 1, January-March 1917. Lancaster, Pa.: New Era, 1917.

Hastings, James, ed. *Encyclopedia of Religion and Ethics.* 12 vols. Edinburgh: Clark; New York: Scribner's, 1908-21.

Herskovits, Melville J. *Economic Anthropology: The Economic Life of Primitive Peoples.* New York: Norton, 1965 (1940). [Original title: *The Economic Life of Primitive Peoples.*]

—, and Herskovits, Frances S. "The Bush Negro Family." In *Primitive Heritage,* ed. by Margaret Mead and Nicolas Calas. New York:

Random House, 1953.
Hobhouse, L. T. "Class Relations." In *The Making of Man*, ed. by V. F. Calverton. New York: Modern Library, 1931.
Hocart, A. M. *The Progress of Man: A Short Survey of His Evolution, His Customs, and His Works*. London: Methuen, 1933.
— *Social Origins*. London: Watts, 1954.
Hoebel, E. Adamson. *The Law of Primitive Man: A Study in Comparative Legal Dynamics*. New York: Atheneum, 1973 (1954).
— *Man in the Primitive World: An Introduction to Anthropology*. London and New York: McGraw-Hill, 1949.
—; Jennings, Jesse D.; Smith, Elmer D., eds. *Readings in Anthropology*. New York: McGraw-Hill, 1955.
Hogg, Garry. *Cannibalism and Human Sacrifice*. London: Pan, 1973 (1958).
Howells, William W. *Man in the Beginning*. London: Bell, 1956.
— *Mankind in the Making: The Story of Human Evolution*. Garden City, N. Y.: Doubleday, 1959.
— *Mankind So Far*. American Museum of Natural History Science Series. Garden City, N. Y.: Doubleday, 1944.
Howitt, A. W. *The Native Tribes of South-East Australia*. London: Macmillan, 1904.
Huizinga, Johan. *Homo Ludens: A Study of the Play Element in Culture*. Boston: Beacon, 1955 (1950).
Huxley, Julian; Hardy, A. C.; and Ford, E. B., eds. *Evolution As a Process*. New York: Collier, 1958 (1954).
James, E. O. "Sacrifice." In *Encyclopedia of Religion and Ethics*, ed. by James Hastings [q.v.].
Jay, Phyllis C. "The Female Primate." In *The Potential of Woman*, ed. by Seymour M. Farber and Roger H. L. Wilson. Man and Civilization Symposium Series. New York: McGraw-Hill, 1963.
Jevons, Frank Byron. *An Introduction to the History of Religion*. New York: Macmillan, 1911 (1890).
Jones, F. Wood. *Arboreal Man*. London: Arnold, 1926.
Kanter, Emanuel. *The Amazons: A Marxian Study*. Chicago: Kerr, 1926.
Karsten, Rafael. "The Head Trophy of the Jibaro Indians." In *Primitive Heritage*, ed. by Margaret Mead and Nicolas Calas. New York: Random House, 1953.
Kelsen, Hans. *Society and Nature: A Sociological Inquiry*. Chicago: University of Chicago Press, 1943.
Kenny, Michael J. *The Story of Evolution*. New York: Funk and Wagnalls, 1968 (1966).
Kosambi, D. D. *Ancient India*. New York: Pantheon, 1965.
Kroeber, A. L. *Anthropology*. New York: Harcourt, Brace, 1948 (1923).
— *Essays in Social Anthropology*. London: Faber and Faber, 1969.
—, ed. *Anthropology Today: An Encyclopedic Inventory*. Chicago: University of Chicago Press, 1953.

—, and Waterman, T. T., eds. *Source Book in Anthropology*. New York: Harcourt, Brace, 1931.

Kroeber, Theodora. *Ishi in Two Worlds: A Biography of the Last Wild Indian in North America*. Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1969 (1961).

Lang, Andrew. *Myth, Ritual and Religion*. New York: Ams, 1968 (1906).

—"Social Origins." In *Social Origins and Primal Law*, by Andrew Lang and J. J. Atkinson. London: Longmans Green, 1903.

Layard, John. *Stone Men of Malekula*. London: Chatto and Windus, 1942.

Leacock, Eleanor Burke. Introduction to *The Origin of the Family, Private Property and the State*, by Frederick Engels. New York: International, 1972.

—, ed. *Ancient Society*, by Lewis Henry Morgan. New York: World, 1963.

Levi-Strauss, Claude. *The Elementary Structure of Kinship*. Revised ed. Boston: Beacon, 1969 (1967).

— *Totemism*. Boston: Beacon, 1962.

—"The Family." In *Man, Culture and Society*, ed. by Harry L. Shapiro. New York: Oxford University Press, 1960 (1956).

Levy-Bruhl, Lucien. *The "Soul" of the Primitive*. Chicago: Regnery, 1971 (1966).

Linton, Ralph. *The Tree of Culture*. New York: Knopf, 1955.

Lippert, Julius. *The Evolution of Culture*. New York: Macmillan, 1931 (1886).

Lowie, R. H. *The History of Ethnological Theory*. New York: Farrar and Rinehart, 1937.

—*An Introduction to Cultural Anthropology*. New York: Farrar and Rinehart, 1940.

—"The Matrilineal Complex." *American Archaeology and Ethnology*, vol. XVI (1919-20). Berkeley and Los Angeles: University of California Press.

McGee, W. J. *The Seri Indians*. Seventeenth Annual Report of the Bureau of American Ethnology, Part I. Washington, D. C.: Smithsonian Institution, 1898.

McKenzie, Dan. *The Infancy of Medicine*. London and New York: Macmillan, 1927.

MacCulloch, J. A. "Cannibalism." In *Encyclopedia of Religion and Ethics*, ed. by James Hastings [q.v.].

—"Covenant." Ibid.

Mair, Lucy. *An Introduction to Social Anthropology*. New York and Oxford: Oxford University Press, 1970 (1965).

—*Marriage*. London: Penguin, 1971.

Malinowski, Bronislaw. *Argonauts of the Western Pacific*. New York: Dutton, 1961 (1922).

—*Crime and Custom in Savage Society*. Totawa, N.J.: Littlefield, Adams, 1967 (1926).

— *Sex and Repression in Savage Society.* New York: Meridian, 1960 (1927).
— *Sex, Culture and Myth.* New York: Harcourt, Brace, 1962.
— *The Sexual Life of Savages in North-Western Melanesia.* New York: Harcourt, Brace, 1929.
Mason, Otis Tufton. *Woman's Share in Primitive Culture.* New York and London: Appleton, 1911 (1894).
Mauss, Marcel. *The Gift: Forms and Functions of Exchange in Archaic Societies.* New York: Norton, 1967.
Mayr, Ernst. *Animal Species and Evolution.* Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1966 (1963).
Mead, Margaret. *Sex and Temperament in Three Primitive Societies.* New York: Morrow, 1963 (1935).
—, and Calas, Nicolas, eds. *Primitive Heritage: An Anthropological Anthology.* New York: Random House, 1953.
Meek, C. L. *Tribal Studies in Northern Nigeria.* London: Kegan Paul, 1931.
Metraux, Alfred. *La Religion des Tupinamba.* Paris: Leroux, 1928.
—"Tupinamba—War and Cannibalism." In *Readings in Anthropology,* ed. by E. Adamson Hoebel. New York: McGraw-Hill, 1955.
Moret, A., and Davy, G. *From Tribe to Empire: Social Organization among Primitives in the Ancient East.* London and New York: Knopf, 1926.
Morgan, Lewis H. *Ancient Society.* Chicago: Kerr [1877]
— *Houses and House-Life of the American Aborigines.* Chicago and London: University of Chicago Press, 1965 (1881).
— *League of the Iroquois.* New York: Corinth, 1962 (1851).
Murdock, George Peter. *Africa: Its Peoples and Their Culture History.* New York and London: McGraw-Hill, 1959.
Murray, Margaret A. *The Splendor That Was Egypt.* New York: Hawthorn, 1963 (1949).
Oakley, Kenneth P. *Man the Tool-Maker.* London: British Museum, 1950.
— Comments in Chapter XIV, *An Appraisal of Anthropology Today,* ed. by Sol Tax. Chicago: University of Chicago Press, 1953.
Penniman, T. K. *A Hundred Years of Anthropology.* London: Duckworth, 1952.
Piddington, Ralph. *An Introduction to Social Anthropology.* 2 vols. Edinburgh and London: Oliver and Boyd, 1952, 1957.
Radcliffe-Brown, A. R. *The Andaman Islanders.* New York: Free Press, 1964.
— *Structure and Function in Primitive Society.* New York: Free Press, 1965.
— and Forde, C. Daryll, eds. *African Systems of Kinship and Marriage.* London: Oxford University Press, 1950.
Raglan, R. Fitzroy. *Jocasta's Crime.* London: Methuen, 1933.
Reich, Wilhelm. *The Invasion of Compulsory Sex Morality.* New York: Farrar, Straus and Giroux, 1971.

Resek, Carl. *Lewis Henry Morgan, American Scholar.* Chicago: University of Chicago Press, 1960.

Richards, Audrey I. *Hunger and Work in a Savage Tribe: A Functional Study of Nutrition among the Southern Bantu.* Cleveland and New York: World, 1964 (1932).

—"Some Types of Family Structure Amongst the Central Bantu." In *African Systems of Kinship and Marriage,* ed. by A. R. Radcliffe-Brown and C. Daryll Forde. London: Oxford University Press, 1950.

Rivers, W. H. R. *The History of Melanesian Society.* 2 vols. Cambridge: Cambridge University Press, 1914.

—*Psychology and Ethnology.* New York: Harcourt, Brace, 1926.

—*Social Organization.* New York: Knopf, 1924.

—"Mother Right." In *Encyclopedia of Religion and Ethics,* ed. by James Hastings [q.v.].

Roche, Paul, ed. and tr. *The Oedipus Plays of Sophocles.* New York: New American Library, 1958.

—ed. and tr. *The Orestes Plays of Aeschylus.* New York: New American Library, 1962.

Routledge, W. Scoresby, and Routledge, Katherine. *With a Prehistoric People: The Akikuyu of British East Africa.* London: Arnold, 1910.

Sahlins, Marshall. "The Origin of Society." *Scientific American,* vol. 203, no. 3, September 1960, pp. 76-87.

Schneider, David M., and Gough, Kathleen, eds. *Matrilineal Kinship.* Berkeley and Los Angeles: University of California Press, 1961.

Simoons, Frederick J. *Eat Not This Flesh: Food Avoidances in the Old World.* Madison: University of Wisconsin Press, 1961.

Simpson, George Gaylord. *The Meaning of Evolution.* New Haven: Yale University Press, 1969.

Smith, Homer W. *Man and His Gods.* New York: Grosset and Dunlap, 1957.

Smith, W. Robertson. *The Religion of the Semites: The Fundamental Institutions.* New York: Meridian, 1956 (1889).

—*Kinship and Marriage in Early Arabia.* Boston: Beacon, 1903 (1885).

Spencer, Baldwin, and Gillen, F. J. *The Native Tribes of Central Australia.* London: Macmillan, 1889.

Sumner, William Graham. *Folkways: A Study of the Sociological Importance of Usages, Manners, Customs, Mores, and Morals.* Boston: Ginn, 1906.

Tax, Sol, ed. *Evolution After Darwin.* Evolution of Man Series, vol. 2. Chicago: University of Chicago Press, 1960.

—, et al., eds. *An Appraisal of Anthropology Today.* Chicago: University of Chicago Press, 1953.

Thomas, W. I. *Primitive Behavior: An Introduction to the Social Sciences.* New York and London: McGraw-Hill, 1937.

—*Sex and Society: Studies in the Social Psychology of Sex.* Chicago

and London: University of Chicago Press, 1907.
—*Source Book for Social Origins.* Chicago and London: University of Chicago Press, 1909.
Thomson, George. *Aeschylus and Athens: A Study in the Social Origins of Drama.* London: Lawrence and Wishart, 1950 (1941).
—*Studies in Ancient Greek Society.* 2 vols. New York: International Publishers, 1949, 1955.
Tylor, Edward Burnett. *Anthropology.* Abridged ed. Ann Arbor: University of Michigan Press, 1960 (1881).
—*The Origins of Culture* [Part I of *Primitive Culture*]. New York and Evanston: Harper and Row, 1958 (1874).
—*Researches into the Early History of Mankind.* Abridged ed. Chicago and London: University of Chicago Press, 1964 (1878).
—"On a Method of Investigating the Development of Institutions." In *Source Book in Anthropology,* ed. by A. L. Kroeber and T. T. Waterman. New York: Harcourt, Brace, 1931.
Van Gennep, Arnold. *The Rites of Passage.* Chicago: University of Chicago Press, 1964.
Warner, Rex, ed. and tr. *Three Great Plays of Euripedes.* New York: New American Library, 1958.
Washburn, Sherwood L. "Tools and Human Evolution." *Scientific American,* vol. 203, no. 3, September 1960, pp. 63-75.
Webster, Hutton. *Primitive Secret Societies.* New York: Macmillan, 1908.
—*Taboo: A Sociological Study.* Stanford: Stanford University Press, 1942.
Weinberg, S. Kirson. *Incest Behavior.* New York: Citadel, 1965.
Werblowsky, R. J. Zwi, and Wigoder, Geoffrey, eds. *The Encyclopedia of the Jewish Religion.* New York: Holt, Rinehart and Winston, 1966.
Wertheim, W. F. *Evolution and Revolution: The Rising Waves of Emancipation.* London: Penguin, 1974.
Westermarck, Edward. *The History of Human Marriage.* London: Macmillan, 1903 (1891).
Wetmore, Alexander. "Birds." *Warm-Blooded Vertebrates,* Part I. Smithsonian Scientific Series, vol. 9. New York: 1931.
White, Leslie A. *The Science of Culture.* New York: Farrar, Straus, 1949.
—"Ethnological Theory." In *Philosophy for the Future,* ed. by Marvin Farber, F. J. McGill, and Roy W. Sellars. New York: Macmillan, 1949.
Yerkes, Robert M. *The Great Apes.* New Haven: Yale University Press, 1929.
Zuckerman, Solly. *The Social Life of Monkeys and Apes.* London: Routledge and Kegan Paul, 1932.

انتشارات هاشمی منتشر کرده است

پرواز را بخاطر بسپار
یرزی کازینسکی
ترجمهٔ ساناز صحتی

امریکا
فرانتس کافکا
ترجمهٔ بهرام مقدادی

زمانه شیاد
لیلین هلمن
ترجمهٔ ساناز صحتی

خواب
یان اوزوالد
ترجمهٔ محمدرضا باطنی

سیطرهٔ جهانی
ریچارد بارنت ـ رُنالد مولر
ترجمهٔ مصطفی غریب

یادداشتهای یك دیوانه
نیکلای گوگول
ترجمهٔ خشایار دیهیمی

تراژدی آمریکایی
تئودور درایزر
ترجمهٔ سعید باستانی

و منتشر می‌کند :

جنون نوشتن
برگزیدهٔ آثار رضا براهنی

انسان درعصر توحش، اثـر ئولین‌رید، انسان شناس برجستهٔ امریکایی ، کتابی است دربارهٔ روابـط اقتصادی ، اجتماعی و خانوادگـی انسانهای اولیه ، خصوصاً زنان در دوران ابتدایی . دیدعلمی این کتاب آنچنان قوی است که کلیهٔ کتابهای مربوط به این موضوع را تحت‌الشعاع جامعیت خود قرار داده‌است. از دیدگاه دانشمندان برجستهٔ علوم انسان شناسی ومردم شناسی، این کتاب، یکی از بزرگترین گامها درپی بردن به روابط زن ومرد درعصرتوحش شناخته شده‌است.

ئولین‌رید که چند سال پیش از این بدرود حیات گفت ، یکی ازمبارزان نام‌آور درنهضت ضدجنگ ویتنام و از مخالفان سرسخت سیاستهای‌تجاوزکارانهٔ دولت امریکا درکشورهای دنیای سوم بود. درکتاب حاضر ئولین‌رید ستمی راکه دانشمندان مردسالار غربی، از نظر تحقیق بر زن ماقبل‌تاریخ روا داشته‌اند ، افشاء می‌کند .

صاحب‌نظران علوم انسان شناسی وجامعه‌شناسی خواندن این کتاب را بـه همه توصیه کرده‌اند.

انتشارات هاشمی

بها ۱۰۰۰ ریال